

عالمی کتب خانہ

کتاب

مکتبہ اسلامیہ

کراچی

کراچی

کراچی

عالم آرامی نادری

تألیف

محمد کاظم مروی وزیر مرو

بیتصحیح و بامقدمه و توضیحات و حواشی و فهرستها

دکتر محمد امین ریاحی

و ترجمه مقدمه های میکونو و ماکلامی خا و شناس و س

جلد اول



کتابفروشی زّوادر

عالم آرای نادری

تألیف: محمد کاظم مروی وزیر مرو

به تصحیح و با مقدمه و حواشی و فهرستهای اعلام و لغات و اصطلاحات

از: دکتر محمد امین ریاحی

و مقدمه‌های میکلوخو ماکلای خاورشناس روس

به ترجمه: دکتر عنایت‌الله رضا

جلد اول

چاپ اول ۱۳۶۴

تیراژ ۳۰۰۰ نسخه

چاپ نقش جهان

حق طبع و تقلید محفوظ است

به نام خداوند جان و خرد
کترین برتر اندیشه برنگذرد

سر آغاز

عالم آرای نادری نوشته محمد کاظم وزیر مرو، مفصل‌ترین زندگی‌نامه نادر شاه افشار، و تاریخ حوادث روزگار اوست که در نیم قرن اخیر نام و آوازه گسترده‌ای در جهان دانش یافته است.

این کتاب آیینۀ احوال ایران در دو قرن ونیم پیش، و بازگوی غمها و شادیهای مردم آن روز ایران است. و اهل خرد و اندیشه در لابلای سطور عبرت آموز آن حوادث بعدی را هم می‌توانند ببینند.

مؤلف از مردم ساده و عادی عصر خود بوده، و کتاب خود را به زبان ساده و بی‌پیرایه، زبان محاوره عصر خود نوشته که چندان فرقی با زبان گفتگوی امروز ما ندارد. قسمت عمده کتاب خاطرات و مشهودات مؤلف، یا روایت از شاهدان عینی حادثه‌هاست که برای کتاب دوستان خواندنی و شیرین و دلپذیر است، و برای محققان زبان و تاریخ و فرهنگ ایران منبع دست اولی است که نکته‌های ارزنده نادری دربر دارد. از این کتاب فقط يك نسخه خطی در دنیا، در روسیه، وجود دارد که سالها پیش (در ۱۹۶۲ تا ۱۹۶۶) روسها آن را به صورت عکسی در سه جلد چاپ کرده‌اند. آن نسخه بدلت کثرت غلطها و آبدیدگی و ناخوانا شدن برگههایی از آن، غیر قابل استفاده گردیده، و چون خوبرویی است که در جامه ژنده و چرکین زیبایهایش از دیده پنهان باشد.

چون چاپ پاکیزه و پیراسته‌ای از این کتاب ضرورت داشت، این خدمت را برعهده گرفتیم. و از آنجا که نسخه یکی بیش نبود و آن هم بسیار مغلوط بود، ناگزیر برای تصحیح آن دیگر منابع مهم دست اول آن عصر را مورد استفاده قرار دادم و بدین طریق بسیاری از اغلاط آن رفع شد.

عالم آرا از نظر اشتغال بر مجموعه‌ای از لغات محاوره‌ای و تعبیرات خاص شمال شرق ایران هم شایان توجه است. به این سبب، علاوه بر فهرستهای نامهای کسان و جاها و قبایل، فهرستهایی هم از لغات و ترکیبات فارسی و اصطلاحات دیوانی تنظیم و ضمیمه پایان کتاب کردم که می‌تواند مددکار جویندگان در برخورداری از نکات مورد علاقه آنان باشد.

هریک از ۳ جلد چاپ عکسی روسیه، مقدمه‌ای به قلم میکلوخو ما کالای محقق روسی درباره شناخت نسخه خطی کتاب و تاریخچه کشف آن دارد که ترجمه آنها مورد علاقه پژوهندگان ایرانی می‌توانست باشد. از محقق گرامی آقای دکتر عنایت‌الله رضا که تسلط کم‌نظیری در زبان روسی دارند، درخواست شد که آن هر سه مقدمه را ترجمه فرمودند و برای چاپ در اختیار ما گذاشتند. این لطف ارزنده ایشان موجب امتنان است.

از همت دوست عزیز آقای اکبر زوار تشکر فراوان دارم که از نشیب و فراز راه نیندیشیدند، و این کتاب را جزو انتشارات مؤسسه خود قرار دادند، و نیز از کارکنان محترم چاپ نقش جهان مخصوصاً از آقای حسینی‌فر که در حد امکانات روز از هیچ کوششی برای صحت و زیبایی چاپ آن دریغ نوزیدند.

تصحیح و نشر این کتاب، به آرزوی خدمتی به تاریخ و فرهنگ ایران، ایران سرافراز جاودانه‌مان انجام گرفته است. به این امید که مورد پسند دوستداران کتاب قرار گیرد که پسند و تشویق آنان موجب دلگرمی اهل قلم است و دشواریها را برای خدمتگزاران این راه آسان می‌گرداند.

دکتر محمد امین ریاحی

فهرست مطالب

سه	سر آغاز
چهارده - پنجاه و شش	مقدمه مصحح: عالم آرا و مؤلف آن
هجده	زندگانی مؤلف
بیست و سه	محیط زندگی و جهان بینی او
بیست و هفت	تاریخ تألیف کتاب
بیست و نه	عالم آرا و جهانگشا
سی و چهار	ارزش مطالب عالم آرا
سی و نه	عالم آرا آیینۀ اجتماع عصر نادر
چهل و پنج	زبان عالم آرا
چهل و نه	سبک عالم آرا
پنجاه و دو	چگونگی نسخه کتاب و روش تصحیح
پنجاه و هفت	برگزیده منابع مصحح
پنجاه و نه - نود و پنج	ترجمه مقدمه های روسی
پنجاه و نه	مقدمه جلد اول
هفتاد و پنج	» جلد دوم
هشتاد و هشت	» جلد سوم
نود و پنج	توضیح مصحح

جلد اول ۱-۴۴۳

۱	آغاز متن
۴	۱- مقدمه: در بیان مولود سعادت نمود
۱۱	۲- آمدن جماعت ترکمان به ایبورد و محاربه نادر صاحبقران
۱۴	۳- رفتن امیر صاحبقران به کلات و یافتن گنج تیمور گورکان

- ۴- آمدن میرویس به اصفهان و شکایت از گرگین‌خان ۱۷
- ۵- حرکت محمود افغان از قندهار به ایران ۲۴
- ۶- ورود محمود افغان و تسخیر اصفهان ۲۷
- ۷- قتل محمود و جلوس اشرف افغان ۳۱
- ۸- داستان صفی‌میرزا ۳۲
- ۹- مجملی از احوال نادر و حکومت حسنعلی‌خان در ایبورد ۴۳
- ۱۰- آمدن ملك محمود سیستانی به مشهد و جلوس او ۳۷
- ۱۱- ورود صاحبقران به نزد ملك محمود و مراجعت به ایبورد ۴۱
- ۱۲- محاربه صاحبقران با ملك محمودخان ۴۵
- ۱۳- حوادث ولایات و داستانهای مدعیان شاهزادگی ۴۷
- ۱۴- لشکرکشی به سرخس و ورود فرستادگان شیرغازی و مرویها ۵۳
- ۱۵- اوضاع و حوادث مرو ۵۵
- ۱۶- محاربه نادر با تاتار مرو شاه‌یجان ۵۹
- ۱۷- توجه صاحبقران به ولایات خراسان و معاودت به ایبورد ۶۲
- ۱۸- جلوس شاه طهماسب و کارهای او از آذربایجان تا استرآباد ۶۲
- ۱۹- رایت افراشتن شاه طهماسب به سمت خراسان ۶۵
- ۲۰- فرار کاظم بیگ تاتار به مرو و سوانح آن سرحد ۶۷
- ۲۱- کشته شدن کاظم بیگ تاتار و تصرف مرو ۷۱
- ۲۲- توجه رایات نادری به خبوشان و محاربه با اکراد ۷۳
- ۲۳- ازدواج صاحبقران با خواهر محمد حسین‌خان زعفرانلو ۷۸
- ۲۴- عزیمت نادر و طهماسب به سنگان خواف و جنگ با افغانه ۸۰
- ۲۵- نهضت رایات نادری به دارالمرز مازندران ۸۸
- ۲۶- توجه رایات نادری به عزم هرات و محاربه با افغانه ۹۳
- ۲۷- عصیان اکراد قراچورلو و لشکر فرستادن بر سر ایشان ۱۰۳
- ۲۸- توجه رایات نادری به صوب عراق و محاربه با اشرف افغان ۱۰۹
- ۲۹- محاربه دوم نادر با اشرف، و برتخت نشاندن طهماسب در اصفهان ۱۱۳
- ۳۰- توجه صاحبقران به جانب شیراز و محاربه سیم با اشرف ۱۲۱
- ۳۱- محاربه نادر با عثمان پاشا و تسخیر همدان و کوه گیلویه ۱۲۶
- ۳۲- محاربه نادر با تیمور پاشا در سینه‌واردلان و تسخیر مراغه ۱۳۴
- ۳۳- در حرکت آمدن موکب نادری به صوب تبریز ۱۴۱
- ۳۴- آمدن ذوالفقارخان افغان به اراده تسخیر مشهد ۱۵۰
- ۳۵- مراجعت نادر به خراسان و لشکرکشی به هرات ۱۵۷
- ۳۶- طوی دادن صاحبقران رضاقلی میرزا را ۱۶۲
- ۳۷- نهضت رایات نادری به تسخیر هرات و محاربه جوی نقره کوسان ۱۶۸
- ۳۸- محاربه ثانی صاحبقران در جوی نقره با ذوالفقارخان ۱۷۵

- ۱۷۹ - سوانح هرات و قتل اماموری خان و وقایع فراه
- ۱۸۹ - لشکرکشی کاظم بیگ میراب‌باشی هرات و قتل او
- ۱۹۵ - استیصال افغانه هرات و تسخیر آن بلده
- ۱۹۹ - به دست درآمدن دارالرفاه فراه
- ۲۰۱ - ساختن دو گلدسته طلا وایوان وحوض میان صحن مشهد
- ۲۰۸ - حالات شاه طهماسب در عراق و آذربایجان
- ۲۱۷ - محاربه شاه طهماسب با احمد پاشا و شکست و بازگشت او به اصفهان
- ۲۲۲ - ورود شاه طهماسب به قم و وصول خبر شکست به نادر
- ۲۲۵ - توجه رایات نادری به اصفهان و عراق و عزل طهماسب
- ۲۲۵ - توجه رایات نادری به اصفهان و عراق و عزل طهماسب
- ۲۳۳ - جلوس عباس میرزا در اصفهان به صوابدید نادر
- ۲۳۷ - ولادت شاهرخ میرزا فرزند رضاقلی میرزا
- ۲۴۳ - توجه رایات نادری به صوب لرستان
- ۲۴۶ - حرکت صاحبقران به تسخیر لرستان و تنبیه الوار
- ۲۵۲ - ورود صاحبقران به کرمانشاه و شکست احمد پاشای باجلان
- ۲۵۵ - توجه صاحبقران به سمت بهروز و تنبیه کوه بیگی و وقایع کرکوت
- ۲۵۸ - یورش نادر به بغداد و محاربه اول با احمد پاشا و شکست نادر
- ۲۶۵ - بستن جسر بر روی شط بغداد
- ۲۷۴ - رفتن نادر به زیارت عتبات
- ۲۷۶ - وصول اخبار توپال پاشا و فرستادن رحیم خان گرایلی بر سر سلیمان بیه
- ۲۸۲ - سرداری علیرضاییگ افشار در شوشتر و هویزه و قتل او
- ۲۸۵ - محاربه اول نواب گیتی‌ستان و توپال پاشا
- ۲۹۶ - وصول موکب صاحبقران بعد از شکست به همدان
- ۳۰۰ - توجه صاحبقران به کرکوت و سلیمان بیه و مصالحه با پولادپاشا
- ۳۰۷ - اخبار فتح سردار عثمانی در تبریز
- ۳۲۳ - محاربه ثانی صاحبقران با توپال بدسگال و فایق شدن براو
- ۳۳۴ - رفتن نادر مرتبه دوم به حوالی بغداد
- ۳۳۸ - عصیان محمدخان بلوچ در فارس و گرفتن احمدخان مروی
- ۳۴۲ - توجه رایات نادری به شیراز و گوشمال محمدخان بلوچ
- ۳۴۷ - ورود نادر به شیراز و عزیمت به اصفهان
- ۳۵۱ - رفتن محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی به رسالت قندهار
- ۳۵۶ - رفتن طهماسب خان و کیل الدوله به گرمسیرات و گرفتاری محمدخان بلوچ
- ۳۶۶ - قتل اشرار و مفسدین مراغه و عزیمت به شیروان
- ۳۷۱ - رفتن نادر به تسخیر داغستان و شکست سرخاب لزگی
- ۳۷۹ - توجه رایات نادری به تسخیر گنجه و قراباغ

- ۷۳- علم افراشتن نادر به صوب قارص و محاربه با عبدالله پاشا و معاودت به ایروان ۳۸۹
- ۷۴- آمدن عبدالله پاشا به محاربه صاحبقران و شکست و قتل او ۳۹۳
- ۷۵- روانه گردیدن صاحبقران به تسخیر قارص ۴۰۲
- ۷۶- تصرف ایروان و قلعه گنجه ۴۰۷
- ۷۷- رایت افراشتن صاحبقران به تسخیر گرجستان ۴۰۹
- ۷۸- دنباله وقایع داغستان و عیاری زادخان ۴۱۵
- ۷۹- معاودت امیراصلان خان به اردو و مقدمات اماموردی خان ۴۲۲
- ۸۰- علم افراشتن صاحبقران مرتبه ثانی به تسخیر داغستان ۴۲۷
- ۸۱- رایت افراشتن ابراهیم خان به جهت سد نمودن بند مبارکه مرو ۴۳۱
- ۸۲- رفتن طهماسب خان به تنبیه دلاور تایمنی و تصرف غرچستان ۴۳۶
- ۸۳- نزول موکب نادری به چول مغان و طرح جرگه انداختن ۴۴۱

جلد دوم ۴۴۵-۸۸۱

دیباچه

- ۸۴- تاجگذاری نادرشاه در دشت مغان ۴۴۵
- ۸۵- تعیین ابراهیم خان به سپهسالاری آذربایجان ۴۴۶
- ۸۶- حالات غریبه پهلوان تیزچنگ زادخان سرهنگ ۴۵۸
- ۸۷- دفع افساد علیمراد بختیاری و به قتل رسانیدن آنرا ۴۶۱
- ۸۸- نهضت فرمودن نادر دوران به اصفهان ۴۷۱
- ۸۹- بیرق افراشتن صاحبقران به عزم تسخیر قندهار ۴۷۷
- ۹۰- محصور ساختن قلعه قندهار ۴۸۴
- ۹۱- وقایع اسلمس خان (خانجان) و پیر محمدخان در بلوچستان ۴۹۱
- ۹۲- رسیدن سرداران بلوچستان به ریگروان و محاربه با بلوچیان ۴۹۵
- ۹۳- آمدن الیاس خان و محبت خان به درگاه نادر ۵۰۰
- ۹۴- فرستادن موسی خان دانکی به قلعه صفا و رفتن سیدالخان سرراه او ۵۰۴
- ۹۵- حالات پیر محمدخان در بلوچستان ۵۰۶
- ۹۶- تعیین محمدعلی خان افشار به سرداری بلوچستان ۵۱۱
- ۹۷- فرمان نادر در جواب عرایض خوانین به قتل پیرمحمدخان ۵۱۶
- ۹۸- فرستادن مصطفی خان بیگدللو و جلیل بیگ به پوشنگ و ترین ۵۲۲
- ۹۹- رسیدن فتحعلی خان به قلات و برسر طایفه کاکری و ترین رفتن ۵۳۰
- ۱۰۰- مقرر داشتن اماموردی خان به سرداری غزنین و تسخیر آن بلده ۵۳۲
- ۱۰۱- مفتوح نمودن قلعه قندهار ۵۳۷
- ۱۰۲- مقدمات رایت افراشتن به تسخیر هندوستان ۵۴۳
- ۱۰۳- بیرق افراشتن به تسخیر هندوستان و تصرف غزنین ۵۵۲
- ۵۵۶

- ۱۰۴- رایت افراشتن به صوب کابل و محاربه و هزیمت شاهنوازخان
 ۱۰۵- علم افراشتن صاحبقران به تسخیر کابل
 ۱۰۶- رفتن نصرالله میرزا به تسخیر شهر لقمان و محاربه طوایف تایمنی و بنکی
 ۱۰۷- آغاز جهانبانی رضاقلی میرزا و حرکت از مشهد به بلخ و تسخیر اندخود
 ۱۰۸- تسخیر ام‌البلاد بلخ و فتوحات نواب جهانبانی
 ۱۰۹- فرستادن شاهقلی بیك قاجار مروی به دره شادمان
 ۱۱۰- تنبیه طایفه قنقرات و گرفتن خزار و رفتن بر سر قرشی
 ۱۱۱- محصور نمودن رضاقلی میرزا قرشی را و مجادله حکیم آتالیق
 ۱۱۲- مجادله ابوالفیض خان با رضاقلی میرزا و شکست او
 ۱۱۳- محاصره قلعه شلوك و تسخیر آن و به قتل رسیدن باباخان چاپوشی
 ۱۱۴- فرستادن دارای دوران احمدخان مروی را به نزد رضاقلی میرزا
 ۱۱۵- ورود احمدخان مروی، و مراجعت رضاقلی میرزا به کناره جیحون
 ۱۱۶- مراجعت رضاقلی میرزا به بلخ و مرگ احمدخان مروی و عزیمت به قندوز
 ۱۱۷- فرمان دادن نادر غازیان مروی را به آبادی مرو شاه‌یجان
 ۱۱۸- عزیمت نادر به تسخیر جلال‌آباد و قتل طایفه کتور و ورود رضاقلی میرزا
 ۱۱۹- مجلس آراستن امیر صاحبقران و ولیعهد ساختن رضاقلی میرزا را
 ۱۲۰- ورود رضاقلی میرزا به خراسان و شرارت ایلبارس والی خوارزم
 ۱۲۱- مراجعت ایلبارس به خوارزم و ورود رضاقلی میرزا به مشهد
 ۱۲۲- عزیمت صاحبقران به تسخیر پیشاور و شکست ناصرخان و تصرف پیشاور
 ۱۲۳- حالات ظهیرالانامی محمد ابراهیم خان در آذربایجان
 ۱۲۴- رایت افراشتن ظهیرالانامی جهت تزویج دختر والی گرجستان جهت علیقلی خان
 ۱۲۵- نزول ابراهیم خان در بیلاقات گنجه قراباغ و به هم رسیدن طاعون
 ۱۲۶- سوانح تبریز و حرکت ظهیرالانامی جهت تسخیر داغستان
 ۱۲۷- جسر بستن ظهیرالانامی بر رود کر و سوانح داغستان
 ۱۲۸- محاربه ابراهیم خان در جارتوله داغستان و به قتل آمدن آن نوجوان
 ۱۲۹- خبر یافتن صاحبقران از قتل برادر و فرستادن امیر اصلان خان به آذربایجان
 ۱۳۰- یاغی شدن بلوچها و مأموریت اماموردی خان به کناره دریای محیط
 ۱۳۱- رایت افراشتن صاحبقران به تسخیر لاهور
 ۱۳۲- لشکر کشیدن نادر به صوب شاه جهان آباد و فرستادن نامه به محمد شاه
 ۱۳۳- احوال سعادت خان نیشابوری
 ۱۳۴- مخالفت محمد شاه با صاحبقران و تدارك عساکر و حرکت بر سر راه نادر
 ۱۳۵- به جولان در آمدن لشکر و تسخیر قلعه انباله

- ۱۳۶- فرستادن صاحبقران حاجی‌خان کرد را برسر راه جان نیازخان
 ۷۱۵
 ۱۳۷- محاربهٔ نادر با محمد پادشاه گورکانی و محصور شدن آن درسنگر خود
 ۷۲۵
 ۱۳۸- امان یافتن پادشاه هندوستان و مشرف شدن به آستان صاحبقران
 ۷۲۹
 ۱۳۹- رایت افراشتن صاحبقران به صوب شاه جهان آباد
 ۷۳۷
 ۱۴۰- شبیخون جماعت هندوستانی و قتل عام شاه جهان آباد
 ۷۴۳
 ۱۴۱- گرفتن صاحبقران دختر فرخ سیر را جهت نصرالله میرزا
 ۷۴۸
 ۱۴۲- بخشیدن صاحبقران، هندوستان را به محمدشاه و برتخت نشاندن او را
 ۷۴۹
 ۱۴۳- علم افراشتن صاحبقران به تسخیر سند و گرفتن جواهرات از عساکر
 ۷۵۲
 ۱۴۴- رایت افراشتن صاحبقران به قلعه عمر کوت و گرفتار گشتن کیانصیر
 ۷۵۹
 ۱۴۵- تاج بخشیدن گیتی‌ستان به کیانصیر و مراجعت به ایران
 ۷۶۱
 ۱۴۶- سوانح رضاقلی میرزا در خراسان و به قتل آوردن طهماسب شاه
 ۷۶۵
 ۱۴۷- آیین بستن مشهد جهت فتح هند و تبدیل آن به ماتم زوجهٔ رضاقلی میرزا
 ۷۷۱
 ۱۴۸- نهضت صاحبقران به خراسان و نزول در هرات
 ۷۷۵
 ۱۴۹- بیرق افراشتن صاحبقران جهت تسخیر ترکستان و ورود به بلخ
 ۷۸۴
 ۱۵۰- عزیمت به چهارجو و جسر بستن و مجادله و شکست پادشاه ترکستان
 ۷۸۶
 ۱۵۱- آمدن ابوالفیض خان به بساط بوسی صاحبقران و نوازش یافتن
 ۷۹۳
 ۱۵۲- تاج بخشی نادر دوران به ابوالفیض خان پادشاه ترکستان
 ۷۹۶
 ۱۵۳- عنان تافتن صاحبقران به تسخیر خوارزم و آمدن و شکست ایلبارس خان
 ۸۰۲
 ۱۵۴- مجادله ایلبارس خان در قلعهٔ فتنک و شکست او
 ۸۰۷
 ۱۵۵- تسخیر خوارزم و آمدن و به قتل رسیدن ایلبارس خان
 ۸۱۳
 ۱۵۶- شفقت فرمودن خوارزم به طاهرخان و مراجعت به خراسان
 ۸۱۷
 ۱۵۷- حالات لطفعلی خان کوسه احمدلو در سمرقند و مراجعت به مشهد
 ۸۱۹
 ۱۵۸- علم افراشتن صاحبقران از مرو و به قتل رسانیدن سرکردگان مروی را
 ۸۲۱
 ۱۵۹- ساختن قلعه خیوق آباد در نواحی ابیورد و کلات و آمدن به مشهد
 ۸۲۵
 ۱۶۰- فتح سرداران در نواحی قنقرات و مراجعت آنها به خراسان
 ۸۲۸
 ۱۶۱- رایت افراشتن صاحبقران به عزم تنبیه سکنهٔ داغستان
 ۸۳۲
 ۱۶۲- حالات غنی خان افغان در داغستان و قتل عام جماعت جاروتله
 ۸۳۷
 ۱۶۳- رایت افراشتن صاحبقران به تسخیر داغستان و مجادله با جماعت طبرسرانی
 ۸۴۱
 ۱۶۴- لشکر فرستادن به داغستان و چشم زخم رسیدن به عساکر صاحبقران
 ۸۴۷
 ۱۶۵- قصاص فرمودن روزگار رضاقلی میرزا را
 ۸۵۱
 ۱۶۶- عزیمت نادر به شیروان و مراجعت به داغستان و کوچ دادن لژگیه به خراسان
 ۸۵۴
 ۱۶۷- تصرف دیبک به دست رحیم خان و در خرابات نشانیدن زنان طبرسرانی
 ۸۵۸
 ۱۶۸- شورش خوارزم و کشته شدن طاهرخان و انتصاب ابوالغازی به امیری خوارزم
 ۸۶۲

- ۱۶۹- اطاعت داغستان و مواصلت شمشال با نادر و مراجعت او به شیروان ۸۶۶
 ۱۷۰- خروج سام میرزا و یاغی شدن محمدعلی خان قرقلو ۸۷۰
 ۱۷۱- لشکر کشیدن سام میرزا به شیروان و رفتن نصرالله میرزا به مجادله آن ۸۷۵

جلد سوم ۱۱۹۹-۸۸۲

- دیباچه ۸۸۲
 ۱۷۲- وصول اخبار روم و نقض عهد نمودن سلطان محمود دارای آن مرزوبوم ۸۸۵
 ۱۷۳- توجه رایات خورشید علامات به جانب روم و تسخیر ارول و کرکوت ۸۸۹
 ۱۷۴- رفتن علیقلی خان به تنبیه طایفه شیطان پرست ۸۹۳
 ۱۷۵- ارسال علیقلی خان به جبل سنجار به محاربه اکراد یزیدی ۸۹۸
 ۱۷۶- انعطاف موکب جهانگشا به تسخیر قلعه موصل ۹۰۷
 ۱۷۷- یورش انداختن به قلعه موصل و مصالحه با اهالی قلعه ۹۱۵
 ۱۷۸- جولان کمیت سعادت قران به دارالسلام بغداد ۹۲۰
 ۱۷۹- طلاکاری گنبد مبارک در نجف ۹۲۴
 ۱۸۰- نادرشاه در نجف ۹۲۰
 ۱۸۱- آشوب در خوارزم ۹۳۳
 ۱۸۲- آغاز شورش تقی خان شیرازی در فارس ۹۳۷
 ۱۸۳- محاصره شیراز ۹۴۶
 ۱۸۴- فتح شیراز و کشتار و غارت و ویرانی آن ۹۵۱
 ۱۸۵- احوال تقی خان بعد از فرار ۹۵۶
 ۱۸۶- محاربه سرداران در استراباد با محمد حسن خان و جماعت یموت ۹۵۹
 ۱۸۷- بقیه حوادث استراباد و اطراف آن ۹۶۴
 ۱۸۸- مخالفت جماعت یموت در خوارزم و لشکر فرستادن صاحبقران ۹۶۶
 ۱۸۹- آزادی اسیران ایرانی و مرگ ناگهانی اللهوردی خان سردار ۹۷۴
 ۱۹۰- سیاست مذهبی نادر ۹۷۸
 ۱۹۱- وثیقه مذهبی سال ۱۱۵۶ نجف ۹۸۴
 ۱۹۲- آشوب درویش رسول در ترکستان ۹۸۸
 ۱۹۳- مجازات مریدان درویش فریبکار ۹۹۶
 ۱۹۴- شورش دنبلیها درخوی ۹۹۹
 ۱۹۵- سرداری طهماسب خان جلایر در کابل ۱۰۰۵
 ۱۹۶- پیروزی طهماسب خان بر محمدعلی خان یوسف زه ۱۰۱۱
 ۱۹۷- سرداران نادر در کابل و بلوچستان ۱۰۱۸
 ۱۹۸- لشکرکشی طهماسب خان برای تنبیه داود پتره ۱۰۲۴

- ۱۹۹- احوال سردار خان یوسفزه
 ۲۰۰- فتنه محمدعلی رفسنجانی معروف به صفی میرزای ثانی
 ۲۰۱- فتنه سام میرزای بینی بریده در شروان و دربند
 ۲۰۲- پایان کار سام میرزای بینی بریده و عزیمت نادر به قارص
 ۲۰۳- سرکوبی شورشیان داغستان
 ۲۰۴- حوادث داخلی عثمانی
 ۲۰۵- محاربه نادر صاحبقران بایگن محمدپاشا سرعسكر روم
 ۲۰۶- مجادله نصرالله میرزا با عبدالله پاشا جبهجی و فیروزی یافتن شاهزاده
 ۲۰۷- محاربه یگن پاشا با لشکر نادری
 ۲۰۸- آمدن سفیران خطا و ختن و فرنگ و روس به حضور نادر
 ۲۰۹- چشم‌بندیهای بازیگران فرنگی در حضور نادر
 ۲۱۰- عزیمت نادر به مشهد و بازدید کلات و داستان الفهای ابواب و مسترد
 ۲۱۱- عصیان محمدعلی خان به همراهی لرو بختیاری و شکست او از علم خان
 ۲۱۲- شورشهای ترکستان
 ۲۱۳- یاغی شدن جماعت خطایی برابوالفیض خان و مأموریت بهبودخان
 ۲۱۴- تنبیه عبادالله خطایی و بازگردیدن سرداران قزلباش
 ۲۱۵- پیروزیهای بهبودخان چاپوشی در ترکستان و افسانه چاه سمرقند
 ۲۱۶- یاغی شدن شاهقلی خان قاجار در مرو
 ۲۱۷- تأثیر خبر قتل نادر در بخارا و عقب‌نشینی سپاه ایران
 ۲۱۸- عقب‌نشینی سپاه ایران از بلخ تا مشهد
 ۲۱۹- لشکرکشی محمدعلی خان سردار به دشت قبچاق
 ۲۲۰- تارومار شدن طوایف قلماق به دست محمدعلی خان
 ۲۲۱- ورود سردار به دیار الان و مشرف شدن به خدمت باسلو خان
 ۲۲۲- جنگ محمدعلی خان و لطیف خان ماچینی
 ۲۲۳- صلح محمدعلی خان با قاندوقآن و رسوم شگفت قزاقها
 ۲۲۴- لشکرکشی محمدعلی خان به شهر بلغار و سرانجام کار او پس از نادر
 ۲۲۵- دنباله حوادث فارس بعد از تقی خان در آخرین روزهای نادر
 ۲۲۶- ورود ایلچی عثمانی و آخرین سفر نادر از راه اصفهان و کرمان به خراسان
 ۲۲۷- شورش فتحعلی خان سیستانی و شکست او
 ۲۲۸- شورش علیقلی خان سپهسالار برادرزاده نادر
 ۲۲۹- قتل نادرشاه
 ۱۰۲۷
 ۱۰۳۳
 ۱۰۳۶
 ۱۰۴۱
 ۱۰۴۶
 ۱۰۵۰
 ۱۰۵۵
 ۱۰۶۲
 ۱۰۷۰
 ۱۰۷۳
 ۱۰۷۶
 ۱۰۸۴
 ۱۰۹۰
 ۱۰۹۳
 ۱۱۰۱
 ۱۱۰۴
 ۱۱۰۹
 ۱۱۱۴
 ۱۱۱۹
 ۱۱۳۱
 ۱۱۳۶
 ۱۱۳۹
 ۱۱۴۵
 ۱۱۵۲
 ۱۱۵۹
 ۱۱۶۴
 ۱۱۷۲
 ۱۱۷۹
 ۱۱۸۳
 ۱۱۸۷
 ۱۱۹۱

سیزده	فهرست مطالب

فهرستها

۱۲۵۱	فهرست لغات و ترکیبات
۱۲۱۶	فهرست اصطلاحات دیوانی
۱۲۲۷	فهرست کسان
۱۲۵۸	فهرست جایها
۱۲۸۴	فهرست نسبتها، خاندانها، اقوام
۱۲۹۳	فهرست کتابها

عالم آرای نادری

و

مؤلف آن

این کتاب وقتی منتشر می‌شود که مردم وطن‌ما شوق و رغبت تازه‌ای به خواندن کتابهای تاریخ پیدا کرده‌اند، و نیک دریافته‌اند که علل هر حادثه‌ای را باید در حوادث گذشته جستجو کرد. چه خوب گفته است بهار: گذشته پایه و بنیان حال و آینده است

سوابق است که هر شغل را نظام دهد

به کارنامه پیشینیان نگر بدو خوب

که تلخکامیت آرد پدید و کام دهد

سلسله حوادث قرن دوازدهم، از شورش محمودافغان و سقوط اصفهان و حوادث بعدی، و برآمدن نادر و پیروزیهای بزرگ و سرانجام غم‌انگیز و عبرت‌آموز او، بی‌شبهه یکی از چهار یا پنج فصل دردناک تاریخ ایران است که تأثیرات ژرف و گسترده‌ای در حوادث قرنهای بعد، و ساخت جغرافیایی و فرهنگی ایران، و سرنوشت ملت ایران داشته است.

این طوفان وحشتناک از يك سو نتیجه حادثه‌ها و بدبختیهای قرنهای قبلی، و بدآموزیهای فکری و تنزل سطح فرهنگ جامعه، و بیگانگی عمومی از خرد و دانش بود که وضعی پدید آورد که هر صفحه از تاریخ آن روز پر از خون و آتش است. از دگرسو مقدمه يك رشته حوادثی شد که از نظر کشتار و ویرانی و بالاخره تجزیه ایران برای هرایرانی دردناک است و خواهد بود.

سالهای دومین ثلث قرن دوازدهم، آن سی‌ساله سرنوشت، که حوادث آن موضوع این کتاب است، عبرت‌انگیزترین و تجربه‌آموزترین سالهای عمر چند هزار ساله ملت

ماست. در آن سالها بود که در وطن ما، دولت صفوی بعد از دو قرن ونیم، ناگهان مثل درخت کهنسال پوسیده‌ای به‌تندبادی درهم شکست و فرو ریخت، و ملتی که غرق رفاه و تجمل، و در عین حال غوطه‌ور در فساد و جهل و بی‌خیالی بود، در گرداب ذلت و فقر و ناامنی و... فرو رفت. اما ناگهان در میان دود و آتش، واشك و خون، از میان این ملت حوادث دیده تجربه اندوخته، دولتی دیگر سر بر آورد که خوش درخشید ولی دولت مستعجل بود.

مرد دلاوری از گوشه دور افتاده‌ای سر بر می‌افرازد و دشمنان خارجی را می‌تاراند، اما در درون کشور چندگانگی و ستم و حق‌کشی بیداد می‌کند. همه به‌جان هم می‌افتند و تشنه خون یکدیگر گردند. کم‌کسی به‌اجل طبیعی می‌میرد و آنکه نامی و اعتباری ندارد اگر هم خود بمیرد درباره علت مرگش هزار گونه سخن بر لبهای خاموش جای دارد. نادر از میان می‌رود، و کشوری می‌گذارد: همه ویرانی و ویراکنندگی و نومیدی. به‌دنبال این حوادث، این ملت بلاکش چه‌ها که ندید. جدایی قطعی سرزمینهایی از این کشور، و خواری کشیدنهای دیر یاز این ملت دنباله و نتیجه همان حوادث بود.

ظاهر داستان از آنجا شروع می‌شود که محمود افغان، با گروهی نه‌چندان انبوه، از قندهار می‌آید و پایتخت را به‌آسانی فرو می‌گیرد، و جهانیان را غرق حیرت می‌کند. و به‌دنبال آن روم و روس که شغال‌وار در کمین نشسته بودند، وارد میدان می‌شوند و با هم می‌سازند و ولایات شمالی و غربی کشور را برادروار میان خود تقسیم می‌کنند و هر یک برای تصرف سهم خود دست به‌کار می‌شود.

اما این ظاهر کار بود. حقیقت این است که محمود ضربه کوچکی به یک بیمار نزدیک بمرگ زد، بیماری که سالیان دراز نفسهای باز پسین را می‌کشید. قرن‌ها بود جهان بیدار شده بود و به‌دانش و خرد روی آورده بود، و جهانیان چهار اسبه به‌سوی قدرت دولتها و رفاه ملتهای خود می‌تاختند. و ملت ما هنوز دیده از خواب غفلت نگشوده بود.

این رعد و برق و طوفان ایرانیها را بیدار کرد. این بار هر ایرانی خود را گناهکار می‌دانست و ملامت می‌کرد، هر کس از گوشه‌ای برخاست، و می‌خواست برای نجات ایران کاری بکند، نادر هم از ابیورد به‌راه افتاد. این یکی موفق شد و ایران را نجات داد و آخر سر جان خود را هم در این قمار باخت.

اما اینکه نجات ایران به‌چه‌بهایی تمام شد ناگفته مانده‌است: خونهایی که در آن میان ریخته شد، خانمانهایی که برباد رفت، شهرها و روستاها و مزرعه‌هایی که ویرانه گردید... رفتاری که (نه با دشمنان ایران) با ایرانیان به‌عمل می‌آمد، حتی با کسانی که برای نجات ایران برخاسته بودند حیرت‌آور است. اینجا شرف و خون و جان ایرانی ارزش و احترامی نداشت. نه تنها قتل‌عام داغستان و دهلی لکه سیاهی در تاریخ قوم ایرانی است، بلکه رفتاری هم که با خود ایرانیها می‌شد شرم‌آور است.

کتاب حاضر با زبان و دیدی ساده و بی‌پیرایه، حوادث تلخ و شیرین آن ایام را بازمی‌گوید. از معدودی حاشیه رویها و افسانه پردازیهای مرسوم مورخان آن عصر که

بگذریم، این کتاب مجموعاً یکی از آثار ارزنده برای شناخت حوادث و وضع فکری و فرهنگی جامعه آن روزی ماست.

مجموع کتاب به صورت داستان پر نکته‌ای از زندگی نادر و معاصران او و تاریخ ملت ایران است. خواریه‌ها و شکستهای آخرین روزهای شاه سلطان حسین، و امیدهای مردم ایران در آغاز کار نادر، و پیروزیهای باور نکردنی او را می‌خوانیم و آنگاه به بازپسین روزهای عمرش می‌رسیم که آشفتگی فکری و روحی او، دیواری میان او و مردم ایران کشیده بود.

حقیقت این است که نادر جسماً و روحاً بیمار بود. خستگی از یک عمر کار و تکاپو، دلتنگی از شکستهای داغستان، و عصیان حکام و سرداران و برکشیدگانش او را خشمگین کرده بود. از دگرسو می‌دید که جنگهای مستمر بی‌حاصل موجب شده که فساد مالی در سراسر کشور رواج یافته، و حکام و مأموران مالیاتی از هیچ ظلمی برای غارت مردم و انباشتن کیسه‌های خود دریغ نمی‌کنند. خشم فرمانروای مقتدری که فرمانش حکم قانون را داشت سبب شد که در رسیدگی به ابواب جمعی مأموران مالی و پس گرفتن آنچه خورده‌اند و مجموعاً به نام «ابواب و مسترد» معروف شد، زندگی و خانمان گناهکاران و بسیاری از بیگناهان برباد رود. و البته در این سختگیری و زیاده روی اغراض و بی‌شخصیتی افراد و اطرافیانش هم آتش را بیشتر دامن می‌زد. به بهانه «ابواب و مسترد» «الف»ها خواسته می‌شد، و به گناه ناتوانی از پرداخت بدهی یا بداندک سوءظن فداکارترین سرداران سر به باد می‌دادند.

مردم و سرداران و سپاهیان، خون جگر می‌خوردند که امید آنها، قهرمان محبوب آنها به صورت مظهري از خشم و آزر درآمده است.

داوری درباره نادر، حتی امروز که دو قرن و نیم از دوره او گذشته، هنوز دشوار است. چنین می‌نماید مردی که دوست و دشمن نبوغ شگفت آور او را قبول دارند، و تاریخ جهان او را یکی از فاتحان و سرداران بزرگ و همتای اسکندر و چنگیز و تیمور و ناپلئون شناخته، دوچهره بکلی متمایز دارد: یکی چهره سرداری رهاننده ایران، و بازگرداننده یگانگی ملت ایران. که پشت دشمنان را لرزاند و ایران را دیگر باره در جهان بلند آوازه ساخت. دیگر چهره خودکامه آزمندی زراندوز و بیرحم و بی‌گذشت، همانند چهره بیشتر جباران تاریخ که اگر جزاین بودند توفیق نمی‌یافتند. قهرمان خراسان را از همان روزگار خود او، هرکس در آینه ضمیر خود بایکی از این دو صورت می‌دید: کسانی که مدعی بودند خود یا خاندان و پدران‌شان از نادر ظلم دیده‌اند، طبعاً تصویر بدی از او در ذهن داشتند. مثلاً مورخان عصر قاجار به تصور اینکه اگر فتحعلی خان جد آن سلسله به دست نادر کشته نمی‌شد، بلافاصله بعد از صفویه قاجاریه به سلطنت می‌رسیدند با لحن مخالف از او نام برده‌اند، یا مستوفیان و کارکنان دستگاههای مالی که مره «ابواب و مسترد» را چشیده بودند مثل میرزا محمد کلاتر فارس با بیانی آمیخته به ناخشنودی از او یاد کرده‌اند.

از اینها مهمتر، مخالفت هواداران صفویه از همان روز اول با نادر بود که

آرزومند پادشاهی از آن خاندان بودند (مثل حزین گیلانی و مرعشی مؤلف مجمع‌التواریخ). سیاست تسامح مذهبی نادر (که بحثی گسترده و فرصتی کافی می‌خواهد و طبعاً در این مقدمه نمی‌گنجد، و شرایط او در شورای دشت مغان در ۱۱۴۸ و تشکیل انجمن نجف در ۱۱۵۶ جلوه‌هایی از آن سیاست بود) مخالفان بسیار در آن روزگار داشت، و این توده‌های مخالف دل به‌خاندان صفوی بسته بودند. و نباید فراموش کرد که این تمایل در میان طبقات عامه مردم کم نبود، و به‌همین سبب است که رهبران بسیاری از شورشهای برضد افغانها یا برضد نادر خود را شاهزاده صفوی می‌نامیدند و برخیا مثل محمدخان بلوچ و تقی‌خان شیرازی و علیمراد بختیاری هدف قیام خود را رفع ظلم از صفویه، و اعاده سلطنت به آنان اعلام کردند، حتی کریم‌خان زند نام سلطنت بر خود نهاد و خود را وکیل‌الدوله (یعنی نایب‌السلطنه) کودک شیرخواری به‌نام شاه اسماعیل سوم صفوی نامید و بعد از مرگ آن کودک عنوان وکیل‌الرعا یا را اختیار کرد.

در مقابل، اکثریتی از مردم ساده شهرها و روستاها که مزه خفت و خواری را از تجاوز خارجیها و دسته‌های راهزن مرزی چشیده بودند، و دود ناامنیها به چشم‌شان رفته بود، و حب و بغض سیاسی نداشتند، و نه مدعی سلطنت و حکومت بودند، و نه عهده‌دار خدمات مالی، که پای حساب «ابواب و مسترد» کشیده شده باشند هوای نادر را در سر داشتند.

محمد کاظم‌بیک، مؤلف عالم‌آرای نادری از آن گروه است. به اصطلاح امروز «کارمند ساده متوسطی» بوده که کتاب خود را در خلوت خود و برای خاطر دل خود نوشته، بنابراین آنچه را دیده یا شنیده یا احساس کرده بر روی کاغذ آورده، و در نوشته او صداقت و صمیمیت موج می‌زند. او در عین علاقه به نادر از بیان کارهای نامطلوب او هم خودداری نکرده، و جزئیات حوادثی را که مؤلف جهانگشا به ملاحظه «مصلحت‌بینی» و «تدبیر و تأمل» نادیده گرفته بوده، ثبت کرده، و تصویری زنده در آئینه‌ای روشن از حوادث آن روزگار برجای گذاشته است.

تاریخ هرملت آزمایشگاهی راستین برای شناخت تندرستی و بیماری جامعه و پیش‌بینی سرنوشت ملت و حادثه‌های آینده آن است. درباره این «سی‌ساله سرنوشت» کتابهای بسیاری از نوشته‌های ایرانیان، و ترجمه آثار خارجیان در دست است که در میان

۱- با گذشت زمان ناخشنودیا از یادها رفته، و عقیده عمومی جامعه ایران این است که تأثیر شخصیت نادر را در بقای ایران نباید نادیده گرفت. نویسندگان ایرانی هم با نظر ستایش به نادر نگریسته‌اند، و علاوه بر کتب و مقالات تحقیقی، رمانها و نمایشنامه‌های متعددی هم درباره او نوشته‌اند. از آن جمله است: آخرین یادگار نادرشاه (سعید نفیسی)، داستان نادرشاه (رحیم‌زاده صفوی)، نادر پسر شمشیر (نورالله لارودی)، شیر مرداتک (قاسمی) زندگانی نادر شاه (میمندی‌نژاد) و قصایدی در ستایش نادر از: ملک‌الشعرا بهار، لطفعلی صورتگر، محمود فرخ، مؤید ثابتی.

اما از آن طرف مؤلفان متأخر روس، (لابد به منظور ایجاد تأثیر خاص مورد نظرشان بر ساکنان آن نواحی متصرفی‌شان که روزی در قلمرو ایران بوده) در نکوهش نادر راه مبالغه پیموده‌اند.

آنها عالم آرای نادری برای شناخت جامعه آن روز، و خواستها و پندارها و اندیشه‌های مردم آن روز جایگاهی ممتاز دارد. تاریخهای دیگر مجموعه‌مشتی نام و سنه و روایت خشك حادثه‌هاست. اما این یکی چون نوشته یکی از افراد عادی مردم است، داوری مردم را درباره حوادث، و روحیه آنها را دقیقاً برجای نهاده است. اکنون مؤلف کتاب را بشناسیم.

زندگانی مؤلف

مؤلف کتاب که خود را محمد کاظم وزیر دارالملک مرو می‌نامد، به نوشته خود از «قرلباشهای مرو» است، و پدرانش از «قاجارهای نواحی ولایت تبریز» بوده‌اند که شاه عباس بزرگ آنها را از تبریز به مرو کوچ داده است (ص ۵) و قطعاً این مهاجرت بعد از سال ۱۰۰۹ بوده که آن نواحی به تصرف شاه عباس درآمد. این بستگی خانوادگی سبب شده است که مؤلف در هر مناسبتی دلاوریهای سرکردگان و سپاهیان قاجار را می‌ستاید. و نیز کلمه‌های ترکی معمول در آذربایجان به کثرت در سراسر کتاب او هست، و معلوم می‌شود که بعد از سه چهارنسل هنوز در مرو به همان زبان سخن می‌گفته‌اند.

محمد کاظم به «وطن مألوف» خود مرو عشق می‌ورزد و از دو چیز دریغ می‌خورد: یکی اینکه «بند سلطانی» مرو گاهی در جنگها و آشوبها خراب می‌شد و شهر بی آب می‌ماند. دوم از همسایگی ترکمانان که مرویها را از دشت و صحرا می‌ربودند، و اسیر می‌بردند، و در چهارجوی و بخارا می‌فروختند.

اطلاعاتی که در باره شهر مرو، و گروههای مردم آن، و روابط میان آنها، و رویدادهای آنجا، و مخصوصاً شکستن و باز بستن بند سلطانی دارد بی نظیر است.

محمد کاظم در سال ۱۱۳۳ در مرو از مادری تاتار به دنیا آمده است. تاریخ تولد او از آنجا برمی آید که گفته است در ۱۱۴۹ شانزده ساله بودم (ص ۶۵۱). خویشاوندی با تاتارها سبب شد که در حوادث جانسوز سال ۱۱۳۸ مرو که با بهم خوردگی وضع ایران در مروهم آشوب به راه افتاده بود، و مردم آنجا به بهانه کینه و اختلاف مذهبی به جان هم افتاده، و تاتارها به قتل و غارت قزلباشها دست یازیده بودند، موجب نجات مادر و خانواده او شد (ص ۶۸). مؤلف تصویر جاننداری از آن خاطرات تلخ کودکی خود در این کتاب آورده، که از غم انگیزترین صفحات تاریخ ملت ماست.

سرانجام در ۱۱۴۵ ابراهیم خان برادر نادر به مرو لشکر کشید، تاتارها را تار و مار کرد، بند آب مرو را شکست، شهر را ویران کرد و قزلباشها (یعنی ایرانیهای) مرو را به مشهد برد. و از آن تاریخ محمد کاظم به مدت نه سال در کنار مادر و خواهر در مشهد گذرانید...

در ۱۱۴۳ در مشهد در مدرسه دو در مشغول تحصیل بود که ذوالفقارخان ابدالی

به مشهد تاخت و ابراهیم خان برادر نادر (حاکم مشهد) را شکست داد و شهر را محاصره کرد. در آن روزها کاظم خرد سال از بالای برج و بارو تاخت و تاز افغانها را در اطراف شهر تماشا می کرد (ص ۱۵۶) و بعد از آنکه افغانها شهر را رها کردند و رفتند او به اشارهٔ معلمش همراه سایر کودکان مکتبخانه کشتگان قزلباش را به خاک می سپردند (ص ۱۵۷).

زندگی کودکی و نوجوانی محمد کاظم تا پنج و شش سال بعد هم ظاهراً در مشهد گذشته، و هنگامی که گلدسته و ایوان نادری در مشهد ساخته می شد، او همه روزه به تماشای کارهای بنایی می رفت (ص ۲۵۱) و آنچه از مشهودات خود در این باره نوشته اهمیت خاص دارد.

چند سال بعد بطوریکه خواهیم گفت در ۱۱۴۹ به همراه پدرش به تبریز رفته، و به دستگاه ابراهیم خان ظهیرالدوله پیوسته است.

مؤلف نام پدر خود را ذکر نکرده، ولی ضمن نقل مشاهدات او، اطلاعات پراکنده ای نیز از زندگی او آورده، که معلوم می شود کار کوچکی در دستگاه نادر و برادرش ابراهیم خان داشته است، و احتمالاً هنگام لشکرکشی ابراهیم خان به مرو (در سال ۱۱۴۵) یا بستن سد مرو در ۱۱۴۷ به ابراهیم خان پیوسته بوده است. در هر صورت مؤلف می نویسد: «والد مسود این اوراق مروی بود، و در سلك قدیمیان درمیان غازیان افشار خدمت می نمود» (ص ۶۷۵).

خدمت دیوانی او از همان اواخر دورهٔ صفویه شروع شده، در شکست فتحعلی خان سردار میرشکار (در حدود سال ۱۱۲۹)، و بعد از آن در شکست صفی قلی خان سپهسالار از افغانهای ابدالی جزو سپاهیان ایران بوده، و بعدها در لشکرکشی نادر به هرات (حدود سال ۱۱۴۱) نیز حضور داشته است (ص ۹۹).

در ۱۱۴۲ در نخستین جنگ نادر با توپال عثمان پاشا نیز حضور داشته (ص ۱۳۲)، و در ۱۱۴۳ که نادر برای تنبیه برادر خود به ایبورد رفته در آنجا بوده، و شمرده است که نادر ۲۲ تازیانه بر سر ابراهیم خان زده که چرا در حفظ مشهد در برابر افغانها سستی به خرج داده است (ص ۱۶۱). در ۱۱۴۵ هم برای انجام يك مأموریت مالی واداری به بیرجند فرستاده شده است (ص ۲۵۶).

در ۱۱۴۷ که ابراهیم خان مأمور بستن سد سلطانی مرو بود، در آن مأموریت شرکت داشته، و بعد از پایان کار با یک هزار کارگر برای مراقبت در کنار سد توقف نموده، آنگاه از طرف نادر برای دادن گزارش احضار شده، و در گوگچه ییلاق ایروان شرفیاب گردیده، و بعد از عرض گزارش پنجاه تومان انعام و يك دست خلعت شاهانه جایزه گرفته است (ص ۴۳۵).

در ۱۱۴۸ که ابراهیم خان از مشهد عازم شرکت در شورای دشت مغان شده، پدر مؤلف را همراه خود برده، و اطلاعات مشروح مؤلف از جریان تاجگذاری نادر حاصل مشهودات اوست. بعد از پایان آن مراسم که ابراهیم خان به سمت سپهسالار آذربایجان مأمور توقف در تبریز گردیده، او هم در تبریز مانده است.

هشت ماه بعد همسر سپهسالار درگذشت، و پدر مؤلف مأمور شد که جنازه را برای خاکسپاری به مشهد ببرد. و محمدکاظم فرزند خود را نیز به تبریز بیاورد. پدر هشت روز در مشهد ماند و محمدکاظم ۱۶ ساله بعد از وداع مادر پیر و خواهران همراه او راهی تبریز شد، و بعد از ۴۲ روز طی طریق به تبریز رسیدند (ص ۶۵۱). آغاز خدمت دولتی مؤلف را بهتر است از زبان خود او بشنویم: «در هنگام ورود به حضور نواب ظهیرالانامی، قدری انعام و شفقت دربارهٔ مخلص به جای آورده، مقرر فرمود که در دفترخانه خدمت نمایم. نظر به رویهٔ جهالت آرزوی «یساولی» کردم. هرچند نواب عالی فرمود که: «یساولی، ایت قوماق دور» (یعنی: یساولی سگ راندن است!) بنده قبول نکردم، و مدتی به امر یساولی مشغول بودم» (ص ۴۵۲). در همان سال ۱۱۴۹، پدر مؤلف از طرف ابراهیم خان مأموریت یافته بود که خانوارهایی از طایفهٔ مقدم مراغه را به کلات نادری کوچ دهد، اما در آن میان پدر درگذشت و این وظیفه برعهدهٔ محمدکاظم قرار گرفت و او مدتی برای انجام این کار در مراغه توقف داشت (ص ۳۱۴ و ۶۶۵).

خدمت محمدکاظم در دستگاه ابراهیم خان یکی دوسال طول کشید، و خبرهای مشروحی از آن ایام از لشکرکشیها و حوادثی مثل طاعون خانمانسوزی که موجب تلفات بیشمار در تبریز و آذربایجان و آن سوی ارس گردید (و پدر مؤلف هم در تبریز به همان بیماری مرد) ثبت کرده است، که منابع دیگر از آن خالی است. مؤلف در طی این مطالب همه جا از ابراهیم خان به نیکی یاد می کند و تصویر دلپذیری از او می سازد که نمی دانم واقعاً چنین بوده، یا مؤلف حق نان و نمک را ادا کرده است.

در جوزا (= خرداد) ۱۱۴۹، که ابراهیم خان به فرمان نادر تبریز را از راه اهر به قصد آن سوی ارس ترک کرد، محمد کاظم هم در رکاب سپهسالار بود (ص ۶۵۱). در همین سفر بود که طاعون در آن سوی ارس شیوع یافت و ابراهیم خان ناچار از بازگشت به آذربایجان شد. محمد کاظم در نخجوان شهر خالی بی سکنه را تماشا کرد (ص ۶۵۹) و بعد در اسکوی تبریز هم شاهد کشتار طاعون بود (ص ۶۶۴).

بعد از پایان بیماری مأمور تبریز شد، و آنجا با ملاحظهٔ دفتر متوفیات شیخ الاسلام تبریز مشاهده کرد که ظرف دو ماه اول بیماری که هنوز خود شیخ الاسلام نمرده بوده، و فهرست متوفیات را ثبت دفتر می کرد، ۴۷۰۰۰ تن از طاعون در گذشته بودند (ص ۶۶۶). بعد از پایان طاعون از ابراهیم خان اجازه خواست که جنازهٔ پدر خود را به مشهد ببرد. ابراهیم خان گفت اول تیرهٔ خلیوند طایفهٔ مقدم را از مراغه کوچ بده که راهی کلات شوند، بعد خودت برو (ص ۶۶۶).

در دومین لشکرکشی ابراهیم خان به داغستان در سال ۱۱۵۱ باز هم مؤلف همراه اردو بود. در قاقجار و تلهٔ داغستان فرمانی از نادر رسید که مرویها هرجا که هستند برای آبادانی مرو باید به شهر خود برگردند.

شرح این ماجرا چنین است که نادر در نیمه راه هند به فکر افتاد که بعد از بازگشت از هند به ترکستان لشکر کشی نماید. برای تهیهٔ مقدمات این کار طرحی ریخت که

نشانه نبوغ فرماندهی او بود. قدم اول تجدید آبادانی مرو، و استفاده از آنجا به عنوان آغازگاه عملیات نظامی بود.

شهر مرو، بعد از سال ۱۱۴۰ که بند آب رودخانه شکسته، و مردمش به مشهد کوچ داده شده بودند بکلی ویران و بایر و غیر مسکون بود. اگرچه بعدها به فرمان نادر بند مرو ساخته شد، اما ساکنان آنجا در شهرهای مختلف خراسان پراکنده، و مردان و جوانانشان در گوشه و کنار در اردوهای دولتی به خدمات اشتغال داشتند. در اوایل ۱۱۵۱ نادر فرمانی صادر کرد که کلیه مرویها از زن و مرد باید به شهر خود بازگردند، و کمکهای لازم برای بازگشت آنها و شروع زندگی جدید در اختیار آنها نهاد، و مرو را یکی از دو مرکز توپخانه و مهمات قرار داد (مرکز دیگر در کرمانشاهان برای جنگ با عثمانیها تأسیس شده بود). برای کارگاههای توپریزی جدید، کاروانهای چدن و مس و باروت و هیزم از سراسر ایران به سوی مرو به راه افتاد.

وقتی فرمان نادر به اردوی ابراهیم خان در داغستان رسید، محمدکاظم ابتدا میخواست نزد ابراهیم خان بماند، سپهسالار هم پذیرفت. اما به علت خوابی که دید و نصیحتهای رؤسای مروی ناگزیر به راه افتاد (ص ۶۷۵-۶۷۱). و جنازه پدر خود را هم از تبریز همراه برداشت. تاریخ حرکت مرویها از اردو، قبل از شعبان ۱۱۵۱ بود که سپهسالار در جنگ با لزگیها کشته شد (ص ۶۷۶). خبر مرگ ابراهیم خان در اواخر شعبان ۱۱۵۱ در پیشاور به نادر رسید (رك: عالم آرا، ج ۲ ص ۶۷۸، جهانگشا ص ۳۱۷). محمد کاظم به مشهد رسید، و نزد رضاقلی میرزا رفت و مورد محبت قرار گرفت (ص ۶۳۴-۵). مقارن فتح قندهار در مشهد بود (ص ۷۷۱) و در آخرین روزهای سال ۱۱۵۱ هم که به مناسبت فتح هند، آیین جشن و چراغانی و آتشبازی در مشهد برگزار شد گویا او در مشهد اقامت داشت و مشاهدات خود را از آن مراسم در کتاب نقل کرده است (ص ۷۷۲). بعدها مؤلف از مشهد به مرو رفت و در دستگاه کلبعلی خان افشار بیگلریگی مرو (نابرداری نادر) به خدمت اشتغال جست.

در ربیع الاول ۱۱۵۳ به همراه بیگلریگی برای استقبال نادر که از فتح هند بازمیگشت به هرات رفت (ص ۷۷۶) و در آنجا به حضور نادر رسید و خیمه نادر را تماشا کرد که وصف دقیقی از آن در کتاب آورده است (ص ۷۴۵، ۷۷۷، ۷۸۲). در همان سال ۱۱۵۳ در لشکر کشی نادر به ترکستان، همراه اردو از هرات راه افتاده (ص ۷۸۴)، و در آن لشکر کشی همراه بوده است. در همان سفر وقتی که خانقاه فتح شد، و ایلبارس خان به قتل رسید، روزی که سپاهیان نادر از پیش خود «الله داد» کردند، یعنی دست به غارت شهر خانقاه زدند، و نادر به کیفر این عمل عده ای از سرکردگان و نسقچیان را به سرعت اعدام کرد، مؤلف در چادر دفترخانه نشسته و ناظر ماجرا بود (ص ۸۱۶).

در این سفر عبدالکریم کشمیری مؤلف بیان واقع هم شرکت داشته، و نوشته های بیان واقع و عالم آرا مؤید و مکمل یکدیگر است.

بعد از بازگشت از این سفر، در محرم ۱۱۵۴ که نیرویی برای سرکوبی ایلات

یاغی مجدداً به ترکستان فرستاده شد، باز هم او به سمت «لشکر نویس» همراه اردو بود (ص ۸۲۸)، و در بازگشت نرسیده به مرو، خبر مرگ زن و فرزندش را به او دادند (ص ۸۳۵ و ۸۳۱).

سومین بار، در سال ۱۱۵۸ که به فرمان نادر علیقلی خان برادرزاده اش برای سرکوبی یموتها به خوارزم لشکر کشید، محمد کاظم هم به عنوان «وزیر توپخانه و جباخانه و شترخانه و قاطرخانه و قورخانه مرو» خدمت می کرد (ص ۹۷۷) و در آنجا مأموریت یافت که به وضع بازماندگان اسیران ایرانی رسیدگی کند. تا از میان آنها عده ای که راضی باشند به ایران بازگردانده شوند، و در شهر خیوق آباد (که برای سکونت ایرانیان بازگشته ساخته شده بود) و در آق بیضه مارو چاق ساکن شوند (ص ۹۷۵).

در اوج داستان «ابواب و مسترد» نادری که عهده داران امور مالی به اندک شائبه سوءاستفاده چشم و جان خود را می باختند، محمد کاظم نیز در صفر ۱۱۵۹ در حسن آباد مشهد (محل اردوی نادر) و بعد در خود مشهد به عنوان یکی از عمال امور مالی «نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانه مرو» به پای حساب کشیده شد، و خود چنین می گوید: «با توپچی باشی و جبادارباشی مرو در منزل حسن آباد با عمال مرو وارد حضور اقدس گردیدیم (ص ۱۰۸۵). محاسبه محرر این اوراق را به حضور خواسته... محاسبه این حقیر... که اضافه از پانصد هزار تومان می شد، در کمال خوشی و خرمی فروغ شد... در عرض دو سه یوم مفاصای حساب خود را گرفته، و مجدداً به کرنش شهنشاهی مشرف... و عازم مرو شاهجان گردیدم» (ص ۱۰۸۶).

در همان سفر در آیین نوروزی (۲۸ صفر ۱۱۵۹) در حضور نادر (که آخرین نوروز آن پادشاه بود) حضور داشته است (ص ۱۰۸۸).

بعد از نوروز که نادر آخرین سفر خود را به کلات نادری برای بازدید خزاین آنجا انجام داد (ربیع الاول ۱۱۵۹) محمد کاظم نیز همراه بود، و در رسیدگی مستوفیان به مخارج عمارات کلات حاضر بوده، و ارقام مخارج را شنیده و در کتاب خود آورده، و نیز از موجودی خزانه افسانه ای نادر ارقامی ذکر کرده است.

آنگاه در همان سال ۱۱۵۹ در لشکر کشی بد فرجام بهبودخان چاپوشی به خوارزم (که چهارمین و آخرین پیشروی ارتش نادر در ترکستان بود) شرکت کرده، و محاسبات اردو را عهده دار بوده است.

در آن سال، که آشوبهایی در سراسر ایران آغاز شده بود، در خوارزم هم عده ای بر ابوالفیض خان حاکم دست نشانده نادر شوریدند. بهبودخان سردار به همراه شاهقلی خان قاجار مروی مأمور سرکوبی شورشیان شدند. محمد کاظم که اینک مردی ۲۷ ساله و مجرب شده بود، در این سفر وظایف با اهمیت داشته، محاسبات اردو را برای فرستادن به درگاه نادر تنظیم می کرده است (ص ۱۱۰۸). بعد از پیروزی بهبودخان سردار، «در آن یوم موازی هفتاد رقم که به عهده حکام و سلاطین ترکستان ارسال شد، به قدر سی طفرای آن را محرر این اوراق قلمی نمود» (ص ۱۱۱۱).

در اواخر همین سفر بود که در ۱۱۶۰ شایعات خبر مرگ نادر به بخارا رسید.

رحیم‌خان منقیت صاحب اختیار بخارا (که بعد از کشتن ابوالفیض‌خان قدرت را به دست گرفته بود) دامی برای سپاهیان ایران گسترده بود و خواست از وجود محمدکاظم استفاده کند، اما وی جریان را محرمانه به سردار ایران خبرداد و... سرانجام خبر مرگ نادر قطعی شد و ازبکان حمله‌هایی را به سپاه ایران آغاز کردند. اما بهبودخان با قدرت و تدبیر سپاه را از خطرها گذرانید و به ایران بازگردانید. در ماروچاق سپاهیان مروی مرخص شدند، اما بهدستور بهبودخان سردار محمدکاظم با توپچی باشیان مجبور شدند برای دادن حساب توپخانه به مشهد بروند. در مشهد علیقلی‌خان افشار پادشاه جدید دست به حاتم‌بخشی خزاین نادری گشوده بود، الله‌الله که تلف کرد و که اندوخته بود! حالا دیگر کسی نبود که به حساب مخارج لشکرکشی برسد، و اسناد را از محمدکاظم بگیرد. ناچار «مسود این اوراق مراجعت به مرو، و محاسبه ترکستان را که لااقل پنج‌هزار فرد می‌شد، در آب خیابان مشهد انداخته» عازم می‌شود (ص ۱۱۳۶).

با تجارب ده ساله‌ای که اندوخته بود، بعد از آن سفر سمت وزارت (= سرپرستی امور مالی) مرو را عهده‌دار، و ناچار مقیم آن شهر می‌شود: «مسود این اوراق، در این اوان که انقلاب و شورش در الکای مرو پیدا شده، چون وطن مألوف است، ناچار [در آنجا] سکنی نموده» (ص ۴۳۵). از آن بیعد (۲۷ سالگی مؤلف) هیچگونه اطلاعی از زندگانی او نداریم.

محیط زندگی، و جهان‌بینی مؤلف

محمدکاظم، زاده محیط پر آشوب مرو، و پرورده فضای پردرد و اضطراب مشهد در آخرین روزهای عصر صفوی و نخستین روزهای قیام نادر است، عصری که دوره انحطاط فرهنگی بود، و مخصوصاً در گوشه دورافتاده مرزی شمال شرق ایران در مرو، در شورش و تاخت و تازهای ازبکها و ترکمنها اگر هم اندک توجهی بود به حفظ جان بود، و طبعاً نمی‌توان انتظار داشت که در چنان روز و حالی، دانشمندی و شاعری و نویسنده‌ای بزرگ تربیت شده باشد.

اینکه آن عصر، عصر انحطاط فکری و عقلی شمرده شده، دلیلش روشن است. در قرنهای پیش از آن، فرقه‌های مختلف با دلیل و منطق در اثبات حقانیت خود و بطلان عقیده مخالف می‌کوشیدند. اما در آن سالها شیوه کار دروغ بستن و دشنام دادن به مخالف، و کرامت بستن به شیوه فکری خود بود، و سرانجام کشتن هر کس که مثل او فکر نمی‌کرد. در جلد اول کتاب ضمن شرح آشوبهای مرو، و زدوخوردهای میان قزلباشهای مرو و ترکمنها و ازبکها این وضع را خوب می‌بینیم.

از آن گذشته، توجهی به شعر و ادب نبود. و شاعرانی هم که نام‌شان مانده، در قهوه‌خانه‌ها یعنی انجمنهای ادبی چند شهر مرکزی بیار آمده‌اند، و بیشتر یا از اصفهانند

یا از چند مرکز نزدیک به اصفهان مثل یزد و کاشان و شیراز. اگر حزین نسبت کیلانی دارد، خود زاده و پرورده اصفهان بود، و عبدالرزاق بیگ مفتون اگرچه از طایفه دنبلی خوی است اما در شیراز تربیت یافته بود.

مخصوصاً در سرزمینهای شمال شرق ایران، که خاستگاه اصلی فرهنگ ایرانی و زبان و سخن فارسی است، دیری بود که آفتاب فرهنگ ایرانی غروب کرده بود. اگر روزی کاروانسالاران شعر فارسی فردوسی از طوس، رودکی از سمرقند، عنصری از بلخ، عمیق از بخارا، ابوحفص از سغد، و انوری همشهری نادر از ایبورد، و صدها شاعر از هرکوه و دشت و روستای آن دیار بوده‌اند، اما در این سالهایی که سخن آن در میان است، دیگر صدای زنگ آن قافله‌ها به گوش نمی‌رسید.

زادگاه مؤلف، مرو اگرچه در گذشته‌های دور شهر کسای مروزی و مسعودی مروزی (نخستین شاهنامه سرای ایران)، و دارالملک خاندان شعر پرور سلجوقی بود، و صدها گوینده از آن شهر برخاسته، یا در آن زیسته و دیوانها سروده بودند، دیگر نه‌همان بود، دگرسان گشته بود. و از آن گذشته پرشکوه جز خاطره‌ای دوردست آن هم در سینه کتابها نداشت، و ساکنانش ایلات و عشایری بودند با معتقدات مذهبی مغایر باهم، و تشنه خون هم. و همه فکر و ذکر و کار و تکاپوی‌شان این بود که خود را از گردن فرقه مخالف درامان نگه دارند. و طبعاً دیگر جایی برای تربیت فکری و فرهنگی و ذوقی نمانده بود.

محمد کاظم مؤلف عالم آرا از چنین دیار و روزگاری بود. مردی ساده ضمیر از مردم عادی کوچه و بازار، یک کارمند متوسط دفتری و مالی. این است که تعجب نباید کرد که گاهی افسانه‌هایی را (از نوع اینکه تیمورگورکان گنجی برای نادر نهاده بود، یا پیش‌بینیها و تعبیر خوابها و نظایر آن) به صورت واقعیت تاریخی نقل می‌کند.

طبعاً او مردی مذهبی و معتقد و با ایمان است و این از کتاب او برمی‌آید: در جنگهایی که نادر در برابر دشمن احساس ناتوانی می‌کند، روی نیاز به درگاه کارساز می‌آورد و به خاک می‌افتد و مناجات و استغاثه می‌کند و پیروزی را از خدا می‌خواهد. بعد حمله می‌کند و پیروز می‌شود (در تکرار این موضوع گویا مؤلف تحت تأثیر فردوسی است در آنچه درباره رستم گفته است). اما یک بار هم حسین شاه افغان را به باد استهزا می‌گیرد که مردم قندهار را در مسجد جمع کرد که دست به دعا بردارند بلکه چهاریار با صفا کمک و اعانت نمایند (ص ۵۴۴).

مؤلف در تجزیه و تحلیل حادثه‌ها، پیروزی و شکست را از قضا و قدر می‌داند، و در مقدمه هرفصل، یا در شعرهایی که به دنبال هر حادثه یا مرگ شخصیت‌های مهم ساخته و آورده، این جهان‌بینی مؤلف هویدا است. همیشه گرفتاری اسیران را با این تعبیر تکراری بیان می‌کند که «اسیر سر پنجه تقدیر شدند» یا در ذکر فرار عده‌ای که از معرکه پیکار جان سالم به در می‌برند، این تعبیر را فراموش نمی‌کند که: «در اجل‌شان تأخیر بود».

جایی که سپاه نادر به سراب برخورددهاند، از قول کسی آن را از برکت دعای يك عابد علی‌اللهی برای حفظ ساکنان محل می‌شمارد (ص ۵۳۳).

تغییر احوال نادر را در جلد دوم (پیش از آنکه به جلد سوم جهانگشا دست یابد و توجیه واستدلال میرزا مهدی‌خان را برگیرد و بازنویسد) چنین توجیه کرده است که ساحران هندو با افسون نادر را بر مردم ایران خشمگین کردند.

شنیده شدن صدای کشتگان در کافر قلعه (ص ۱۵۱-۱۵۲)، و داستانهایی درباره غار بیرجند (ص ۲۵۶-۲۵۸)، پل خداآفرین (ص ۵۲)، و چاه سمرقند (ص ۱۱۱-۱۱۳) نمونه‌ای از پندارهای ناپذیرفتنی آن روزگار است که اگر مستقیماً ارتباطی با تاریخ ندارد اما به هر صورت نشان می‌دهد که حوادث کتاب در چه روزگاری گذشته است، روزگاری که برای مردم اندیشیدن و شنیده‌ها را به ترازوی خرد سنجیدن معنایی نداشته، و همینها سبب اصلی واپس ماندگی و خواری ملت ما شده است.

افسانه دست‌یابی نادر به گنج تیمور گورکان (فصل ۳) و تأمین هزینه‌های لشکرکشی بر ضد اشرف افغان از محل آن گنج، و پیدا شدن زنجیری از دوره شاه‌عباس در کنار دجله که با همان زنجیر پلی بر روی رودخانه زدند (ص ۲۶۷) نیز نمونه‌ای از شایعات و افسانه‌های رایج میان مردم آن روز است که اینها را به عنوان نشانه‌های یاری بخت با نادر می‌شمردند.

درجایی هم (ص ۱۱۸۲) گوید: بر بالای میلی در بیابان سیستان کتیبه‌ای یافته‌اند و این کتیبه را گبرهای شورشی کرمان خوانده‌اند (به‌تصور مؤلف و راویان او، زبان رستم همین زبان گبرهای عصر نادر بوده!). حالا اگر خبر شورش گبرها در منبع دیگری نیامده باشد این حدس به‌ذهن می‌رسد که شاید به‌میان کشیدن پای آنها در میان شورشیان فقط برای این بوده که همراه شورشیان باشند و کتیبه رستم را بخوانند!

محمدکاظم يك ایرانی ساده - نه‌عالم - است که چشم برگزیده ایران داشته، و همه‌جا و همیشه به ایران می‌اندیشیده است. او شاهنامه می‌خوانده، و ایباتی که خود در وصف میدانهای جنگ ساخته، و نیز نتیجه‌گیری و عبرت‌آموزی او بعد از بیان حادثه‌های مرگ و کشتار و ویرانی و بدبختی يك تن یا گروهی، حکمت سرائیهای فردوسی را در پایان داستانها به یاد می‌آورد. البته فاصله سخن تا سخن از زمین تا آسمان است، اما همینقدر که حماسه فردوسی را می‌خوانده شرف بزرگی برای اوست.

آنجا که کشتار قوم قلماق را به دست سردار ایرانی بیان می‌کند، می‌گوید این انتقام خونهایی است که چنگیز و هلاکو پانصدسال و کسری پیش در ایران ریخته‌اند (ص ۱۱۴۶). اصولاً داستان لشکرکشی محمدعلی‌خان به دشت قبچاق (که در منابع دیگر نیامده) به نظر من انعکاس این آرزوی ایرانیان آن روز است که توقع داشتند نادر انتقام کشتارها و ویرانگریهای مغول را از بازماندگان آنها بگیرد!

مؤلف علاوه بر اینکه کشتارهای مغول را در کتابهای تاریخ خوانده بود، در روزگار خود هم می‌دید و می‌شنید که خیل خیل اسیران ایرانی به‌بانه اختلاف مذهبی و به فتوای جاهلان متعصب (ص ۱۱۴۷) در بخارا و خوارزم به دست ترکمنها و ازبکها به

صورت بردگان ذلیل می‌زیستند (ص ۶۲۷، ۹۷۵، ۱۱۴۷) که به‌دست نادر آزاد شدند. فروش بردگان ایرانی در اروپا و عثمانی هم رواج داشت.

تعصب مؤلف دربارهٔ قزلباشها (= ایرانیان) سبب شده است که از اقوام دیگر به‌طعن و استهزا نام برد. اعراب موخشوار (ص ۲۶۹) اعراب بی‌شلوار (ص ۱۱۷۳)، تنباکوکش بخارایی ۷۸۳، زاغان سیاه یا هندیهای بنگاب‌خوار، رومیهای قهوه‌خوار! آنچه هم در زمینهٔ آداب و رسوم خلاف اخلاق به‌مردم قلماق نسبت داده، از این نوع تعصب عاری نیست.

در آن میان، مؤلف از تعصب ولایتی و شهری هم برکنار نیست. در جنگ‌ها خراسانیها را به‌عنوان سپاه وفادار به‌نادر از عراقیها برتر می‌شمارد. در بارهٔ سرکردگان و سپاهیان مروی هم بیان مؤلف به‌نحوی است که گاهی بوی لاف و گزاف می‌دهد. نادر شاه و محمدکاظم هر دو ساخته و پرداختهٔ محیط مرزی خراسان هستند، و هر دو از مشاهدهٔ خواری و زبونی مرزنشینان در برابر تاخت و تاز و کینه‌جویی قبیله‌های مهاجم رنج برده‌اند، و درمان درد را در وجود يك دولت نیرومند مرکزی جستجو می‌کنند. اما در وجود نادر، اندیشهٔ او را به‌رفع موجبات کینه‌ها و برقراری تسامح و سازش مذهبی کشانیده است.

دربارهٔ میزان ستایش و احترام مؤلف نسبت به‌نادر، که در هر صفحهٔ کتاب نمودار است، در اینجا حاجتی به‌بیان نیست. تنها این نکته را باید بگویم که او آنجا که مطالب آخرین روزهای نادر را از جهانکشا گرفته، تا توانسته آنچه را به‌ضرر نادر بوده حذف یا تعدیل کرده است. مثلاً میرزا مهدی‌خان شورش سیستان و هرات را نتیجهٔ ظلم نادر می‌داند، اما محمدکاظم قضیه را عکس می‌کند و این حادثه‌ها را نمونهٔ حق‌ناشناسی برکشیدگان نادر می‌شمارد که موجب خشم و تغییر سلوک نادر شده است.

با اینهمه مثل بسیاری از ایرانیان، به‌سبب علائق مذهبی، یا انس و عادت به‌سلطنت صفویه، گوشهٔ چشمی هم به‌آن خاندان دارد. مثلاً داستان کشته شدن طهماسب سوم را در سبزواری و خودکشی خواهر او را که زن رضاقلی‌میرزا و مادر شاه‌رخ میرزا بود با تأثیر خاصی بیان می‌کند. یا در گزارش شورای دشت مغان نکته‌هایی مبنی بر هواخواهی مردم از صفویه دارد که در هیچ منبع دیگر از جمله در یادداشت‌های ابراهام گاتوگی-گوس نیست.

می‌گوید: نادر «چهار روز متصل امرا و سرکردگان را از بادهٔ ناب سرمست می‌کرد. آنگاه احوال ترتیب دادن سلطنت را تفتیش می‌کرد... که شاید احدی در مقام مستی حرف بوجی و خواهشی نسبت به‌سلسلهٔ علیّهٔ صفویه اظهار نماید میسر نشد... نهایت در آن اوقات میرزا ابوالحسن (کلمه دست‌خورده) ملاباشی در چادر خود گفته بود که هر کس قصد سلسلهٔ صفویه نماید، نتاج (= نسل) آن در عرصهٔ عالم نخواهد ماند... یوم دیگر طناب به‌حلقش انداخته در حضور اقدس خفه نمودند» (ص ۴۵۵).

کم و بیش گاهی هم انتقاد گونه‌ای از برخی کارهای نادر دارد. مثلاً آنجا که

نادر شاه در بازگشت از هند در کنار رود جناب دستور داد از يك يك سربازان و سرکردگان نقود اضافی و جواهر و اجناس نفیس را بازگرفتند که مبادا ثروت باعث طغیان آنها گردد، اضافه می‌کند که «این خیالات شیطانی است!» (ص ۷۵۵). با اینهمه در این موارد هم، لحنش ملایم و چون بیان حسرت و ناخشنودی حزن‌آلود فرزند درباره پدر است.

در حوادث بعد از مرگ نادر، با ملاحظه هرج و مرجها و جنگهای داخلی و بدبختیهای مردم جای نادر را خالی می‌یابد. مثلاً در آن فصل فتوحات افسانه‌وار سردار ایرانی در دشت قبیچاق، در پایان داستان می‌نویسد: «سردار احوال اردو را برهم خورده، و بخت خود را درهم دید. دانست که آنچه فتوحات الی‌حال سرزده، همگی به‌اقبال نادر دوران بوده» (ص ۱۱۷۱). و مثل اینکه حق با مؤلف است، و امروز هم حق ناشناسی است اگر تأثیر شخصیت نادر را در بقای ایران نادیده بگیریم. اگرچه ایران از پیروزیها و کشورگشاییهایی او بهره‌ای نبرد، و جز فقر و ویرانی و خطرهای از آن افتخارات باقی نماند، اما بالاخره همسایگان آزمند تجاوزگر دریافتند که نباید ایران و ایرانی را خرد ببینند، و باید در رفتار خود با ایران از اراده و قیام این ملت بیندیشند. در آرشیو عثمانی اسناد زیادی مؤید این واقعیت هست. مثلاً وقتی بعد از مرگ نادر، مصطفی‌خان بیگدلی شاملو سفیر نادر به‌سلطان عثمانی پیشنهاد کرد که به‌کمک ده‌هزار سرباز عثمانی ایران را به‌نام سلطان عثمانی بگشاید، و مثل کریمه تحت‌الحمايه عثمانی کند، شورای باب عالی مرکب از فرماندهان و صدراعظم و شیخ‌الاسلام بعد از يك هفته بررسی نامه و پیشنهاد نظر داد که: مداخله در کار ایران به‌مصلحت دولت عثمانی نیست. و فردا از میان این آشفتگیها و جنگهای داخلی بازهم مردی مثل نادر سربلند خواهد کرد، و آن روز برای عثمانی گران تمام خواهد شد!

يك بار هم در نیم قرن بعد که آغا محمدخان قاجار به‌عثمانیها پیشنهاد کرده بود که در برابر روسها متحد شوند، و در کنار هم با آن دشمن مشترك تازه نفس نیرومند بجنگند، شورای باب عالی بازهم از تجربه قدرت و عظمت ایران ترسید و چنین نظر داد که ایران دشمنی است قوی‌تر از روسیه. بهتر این است که بگذاریم این دو دشمن ما یکدیگر را از هم بدرند.

تاریخ تألیف کتاب

مؤلف از همان ابتدا که به‌دستگاه نادر پیوسته، و هواخواه او گردیده، به‌فکر تألیف کتاب بوده، و احتمالاً بتدریج مطالب آن را یادداشت می‌کرده، و چندجا اشاراتی به‌اشتغال او به‌تألیف کتاب هست.

قدیمیترین تاریخی را که برای تحریر مطالب ذکر کرده، این است: «در این وقت که سال ۱۱۵۷ است... استادان مذکور در الکای مرو به‌ریختن گلوله و تنو و خمپاره

اشتغال دارند» (ص ۹۱۲). جای دیگر (ص ۳۱۸) گوید: «در تاریخ تألیف این رساله که در سنه هزار و یکصد و شصت است». از این موارد معلوم می‌شود که در حیات نادر آنچه را دیده یا شنیده بود یادداشت می‌کرده است.

اما تنظیم قطعی مطالب به صورت کتاب، بعد از مرگ نادر و مقارن با آن آشفته‌گیها و جنگهای خانگی آغاز شده است. چنانکه خود گوید: «ترتیب این مقدمات، و آغاز این مقالات در هنگامی که ابواب محنت و بلا از شش جهت بر روی روزگار عامه برایا گشوده، و خلائق در اطراف و اکناف شیوه ملوک الطوائف و اراده‌های مخالف پیش گرفته» (ص ۴). «در ایام و فور حوادث روزگار و اوان ظهور اقسام سوانح لیل و نهار، که هوای خواطر از تراکم غبار غموم در کلفت بود» (ص ۸۸۵).

و نیز در آغاز کتاب از سی سالگی خود ذکری می‌کند: «حال که سی مرحله از مراحل زندگانی طی نموده» (ص ۲)، و چون از موارد دیگر کتاب استنباط کرده‌ایم که مؤلف در ۱۱۳۳ متولد شده، بنابراین آغاز تنظیم و پاک‌نویس کتاب در ۱۱۶۳ بوده است.

سال پایان تألیف گویا ۱۱۶۶ بوده، و این حدس ناشی از اینجاست که در کناره‌های جلد اول نسخه خطی سه‌بار (در برگهای ۲۳۴ ب، ۲۶۴ ب، ۳۱۳ ب) این یادداشت به خط ناشناسی نقل و عیناً تکرار شده است: «محرف این اوراق میرزا محمد کاظم وزیر مروی، این شگرفنامه را موسوم به عالم آرای نادری به سه جلد گردانید. به جهت یادگاری قلمی نموده شد سنه ۱۱۶۶».

می‌شود حدس زد که این یادداشت از خط مؤلف نقل شده باشد، و چون سایر قرائین مؤید این حدس است، و هیچ قرینه‌ای هم مغایر با آن نداریم، در حال حاضر آن را به عنوان تاریخ پایان تألیف کتاب می‌پذیریم. اما این را هم نمی‌توان بکلی از نظر دور داشت که محمد کاظم مثل هر مؤلف دیگری بعدها هم، با به دست آوردن اطلاعات جدیدتر، یا برای خوشامد فرمانروایان بعدی، در مطالب کتاب دست می‌برده است.

از آن جمله در دومورد به صورت نقل از قول پیشگویان اشاراتی به نادر میرزا دومین پسر شاهرخ میرزا دارد که باید سالها بعد به متن اضافه شده باشد. نخست در تعبیر خواب پدر نادر از قول ملای فقیرده «که از شرف و وبال کواکب سر رشته داشت» می‌گوید: «عنقریب از صلب امام‌قلی بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم را مسخر کند، و در زمین خبوشان بر طرف شود، و بعد از مدتی مدید از نسل آن، صاحبقران دیگری نیز ظاهر شود که سالها در ممالک ایران سلطنت و کامرانی نماید». (ص ۷).

جای دیگر، در شرح تولد شاهرخ (ص ۲۳۸) ضمن ذکر پیش‌بینی منجمان که او در بیست سالگی نابینا خواهد شد می‌گوید: «از صلب آن شاهزاده امیر کشورگیری به عرصه وجود خواهد افتاد که حلقه اطاعت و انقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت و آوازه عدل و داد آن گوشزد خاص و عام گردیده».

و تردیدی نیست که این مطالب در فاصله سالهای ۱۱۸۹-۱۱۹۵ که نادر میرزا در مشهد کروفری داشت (رك: حواشی مدرس رضوی بر مجمل التواریخ ص ۳۲۲-۳۳۳)، بهمتن افزوده شده است. و نیز آنچه در فصلهای ۱۷۵ و ۱۷۱ و ۲۱۱ درباره وفاداری و هنرنمایی امیر علم خان خزیمه مطالب افسانه آمیز آورده، قطعاً در سالهای افزوده شده که آن سردار در خراسان قدرتی داشته است (ظ: از سال ۱۱۶۳ تا ۱۱۶۸). این نکته هم باید گفته شود که به نظر من مؤلف ابتدا جلد های اول و دوم را تألیف کرده، و در آن هنگام دسترسی به جهانگشای نادری نداشته، و این بر اهمیت کتاب به عنوان منبعی مستقل می افزاید. اما در تدوین جلد سوم جهانگشا را پیش چشم داشته، و با ملاحظه آن، مطالبی را که در مجلدات قبلی از قلم افتاده بوده، یا به اختصار و ابهام نوشته شده بوده، در جلد سوم افزوده و حتی عباراتی را هم عیناً از جهانگشا برگرفته است. و ما به این موارد جای به جای در حاشیه صفحه ها اشاره کرده ایم.

مثلاً با اینکه در جلد دوم حوادث تا آخرین لشکرکشی نادر به داغستان و سرکوبی صفی میرزا و سام میرزای ساختگی، و شورش تقی خان در شیراز، تا سال ۱۱۵۷ بیان شده، در جلد سوم مجدداً درباره این حوادث روایات دیگر و مشروح تری آمده، و نیز حوادثی ذکر شده است که سالها پیش رخ داده بود، مثل شورش استانبول و خلع سلطان احمد سوم در سال ۱۱۴۳ که منطقاً می بایست در اوایل جلد اول ذکر گردیده باشد.

البته منقولات از جهانگشا فقط به جزء بسیار کوچکی از محتویات جلد سوم (درباره حوادث غرب کشور و خروج دو مدعی شاهزادگی و جنگ و صلح با عثمانیها و ورود نادر به نجف و اجتماع علمای شیعه و سنی) منحصر است. و از اینها که بگذریم، قسمت عمده، روایاتی است که بعد از مرگ نادر و بازگشت سپاهیان مروی و خراسانی از مرکز و غرب ایران، به گوش مؤلف رسیده و ضبط شده است. و قسمتی هم حوادث شرق ایران و مشهودات خود مؤلف است مثل عزیمت سپاه ایران به بخارا و بازگشت آنها.

بجای چند برگ افتاده آخر جلد سوم هم، برای کامل جلوه دادن نسخه، مطالبی از جهانگشا نقل گردیده که البته ارتباط به مؤلف ندارد.

عالم آرا و جهانگشا

عالم آرای نادری، به علت دربرداشتن اخبار دست اول از دوره نادر، و اطلاعات

۲- تاریخ تألیف جهانگشا جایی ذکر نشده، اما چون آخرین مطالب آن، شکست ابراهیم شاه و کوری و قتل او، و بردن علی شاه به مشهد، و کورشدنش به دست اهل حرمرای نادر است که در جمادی الثانی ۱۱۶۲ روی داده، معلوم می شود که پایان تألیف آن کتاب در نیمه های سال ۱۱۶۲ بوده، و طبعاً نسخه آن سالها بعد به دست مؤلف عالم آرا رسیده است.

متنوعی از وضع اجتماعی و اقتصادی و آداب و رسوم آن دوره، ارزش کم نظیری دارد. اما حجم زیاد کتاب و مغلوط و ناخوانا بودن نسخه خطی آن، موجب شده که به قدر ارزش مورد شناخت و بهره‌یابی دانشمندان قرار نگرفته است.

این کتاب برای عامه خوانندگان شیرین و خواندنی است، و محققان تاریخ و فرهنگ ایران در لابلای آن به نکته‌های مهمی دست می‌یابند.

محمد کاظم مرد صادق ساده ضمیری است که آنچه را دیده و شنیده، به زبان خود به قلم آورده است. و اگر گاهی شاخ و برگ حادثه‌ها رنگ افسانه و داستان به سخن داده، اما مراجعه به منابع دیگر اصل روایات را تأیید می‌کند.

او به شیوه عالم آرای عباسی و ظفرنامه شرف‌الدین علی یزدی نظر داشته، و گاهی هم تحت تأثیر تاریخهای داستانی از نوع عالم آرای شاه اسماعیل و حتی داستانهای از نوع رموز حمزه و اسکندرنامه بوده است.

چون تألیف کتاب سالهای دراز - حداقل به مدت ده سال - ادامه داشته، لحن مؤلف و شیوه تألیف یکدست نیست، و ارزش مطالب هم فرازونشیب دارد. هرچه کتاب پیشتر، و سن و سواد و تجربه مؤلف بالاتر می‌رود، مطالب پخته‌تر و منطقی‌تر می‌شود، عشق مؤلف به کار خویش و پرس‌وجو از آگاهان و نقل مشهودات شاهدان عینی وقایع، ارزش تازه‌ای به حاصل کار می‌دهد.

در نخستین آشنایی با عالم آرا، پیش از آنکه کتاب را به دقت خوانده باشم، برای من این سؤال مطرح بود که آیا مؤلف عالم آرا جهانگشای نادری را در دست داشته یا نه؟ و ارتباط میان مطالب این دو کتاب، و میزان ارزش هر یک در چه پایه‌ای است؟ اینک، چنانکه قبلاً اشاره کردیم، بعد از مقایسه دقیق محتویات دو کتاب، روشن شده است که محمد کاظم در تألیف جلد‌های اول و دوم عالم آرا، جهانگشا را در دست نداشته، و نوشته او روایتهای جدیدی از حوادث، و منبعی بکلی مستقل است.

اما هنگام تألیف جلد سوم، جهانگشا را پیش چشم داشته، و مطالب محدودی مربوط به حوادث غرب ایران، و جنگ و صلح با عثمانی را که در جلد‌های سابق از قلم افتاده بوده، از آنجا گرفته، و گاهی با عبارت پردازی و اطناب ممل بدون اینکه نکته تازه‌ای بر آنها بیفزاید در جلد سوم درج کرده است. از آن موارد اندک که بگذریم رویهمرفته عالم آرا و جهانگشا دو منبع بکلی مستقل، اما مکمل یکدیگرند.

در مقایسه کار دو مؤلف هم باید دانست که میرزا مهدی خان مردی زیرک، و منشی الممالک (یعنی به تعبیر امروز وزیر خارجه) و یکی از چهارپنچ تن ندیمان و مقربان خاص و مشاوران نزدیک نادر، و در سفر و حضر همراه او بوده، مخصوصاً در مسائل مربوط به سیاست خارجی و مکاتبات نادر با پادشاه عثمانی و دیگران، و رفت و آمد سفیران بیگانه و مذاکرات با آنها شخصاً وظیفه و مسئولیت داشته، در نتیجه گزارش این مسائل در کتاب او دقیق‌تر است. در حالی که عالم آرا فقط انعکاس این مسائل را در ذهن عامه ضبط کرده است.

یا مثلاً در جنگهای عثمانی، چون مؤلف جهانگشا در کنار نادر بوده، تاریخهای

دقیق حوادث، و شمار دقیق سربازان هریک از دو طرف، و نام فرماندهان عثمانی را به صورت صحیح ذکر کرده است. از آن جمله در عالم آرا شمار سربازان عثمانی در جنگ ایران (سال ۱۱۴۷)، بر طبق آنچه مؤلف شنیده بوده، ۳۰۰۰۰۰ تن ذکر شده، اما میرزا مهدی خان (ص ۲۵۲) «هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده ینگچی» نوشته، و روایت او نشانه دقت خاص اوست که منبع خود را «دفاتر ثبت رومیه» و تحقیق از «محمد آقای فخریه چی» یعنی مسئول سر رشته داری سپاه عثمانی که اسیر ایرانیها شده و مورد بازجویی قرار گرفته بوده، ذکر کرده است.^۲

در مقابل آن مزایا که جهانگشا دارد، این نکته غیر قابل تردید است که مؤلف عالم آرا صداقت و بیطرفی بیشتری دارد. میرزا مهدی خان به عنوان یکی از مشاوران نزدیک نادر، طبعاً شریک در تصمیمات او بوده، و کتابش در واقع یک تاریخ رسمی و متضمن توجیه کارهای نادر است، و احتمالاً تا نادر زنده بوده، هر چه می نوشته فصل به فصل به نظر او می رسانیده است. در سراسر کتاب او یک نوع مصلحت بینی درباره ولی نعمت به چشم می خورد. کارهای نیک را با آب و تاب بیشتری نوشته، و فقط چهره ستودنی و گرامی داشتنی نادر را تصویر کرده است.

در حالی که محمد کاظم از دیوانیان فرو دست، و به اصطلاح امروز از کارمندان متوسط بوده، و دور از دستگاه نادری، و در میان مردم می زیسته است. نتیجه اینکه ضمن علاقه و ستایش بی اندازه ای که نسبت به نادر داشته، در نقل حوادث بیطرف بوده، و داوریهای مردم و حتی شایعه های پیچیده در میان مردم را منعکس کرده، و از کارهای بد انتقاد نموده است.

مثلاً امروز تقریباً مسلم است که لشکر کشی نادر به هند، هربهانه ظاهری هم که داشت، هدف اصلی آن دستیابی به خزاین سلطنتی آن کشور بود، و بعد از ورود به دهلی هم گنجهای آنجا را بار کرد و به ایران فرستاد. و البته بعد از هر پیروزی، تحصیل غنیمت و جبران هزینه لشکر کشی (به اصطلاح قدیمها نعلبها گرفتن) حق فاتحان شمرده می شد.

حالا ببینیم مورخ مقرب پادشاه فاتح ماجرا را چگونه توجیه می کند: «[محمد شاه] تمامی جواهرخانه و ائانه پادشاهی و ذخایر سلاطین سلف را، که در دستگاه سلطنت موجود بود، مفصل ساخته (یعنی فهرست تفصیلی نوشته) به معرض عرض در آورده،

۳- از اینکه روایات محمد کاظم درباره جنگهای عثمانیها ضعیف است غمی نیست، زیرا درباره غرب کشور صدها سند بازمانده از عثمانیها در بایگانی استانبول و چندین رساله حاوی گزارش دقیق جنگها و جزئیات مذاکرات صلح به قلم مأموران و سفیران عثمانی در دست است، نظیر: تبریز به حکیم اوغلو علی پاشا از عبدالرزاق نورس (شماره ۲۲۵۲ اسعد افندی)، تدبیرات پسندیده نعمان صالح زاده (۶۶۷ رشید افندی)، مقاله محاصره قارص (۲۴۱۷ اسعد افندی)، تحقیق و توفیق از محمد راغب پاشا که در مقاله نادر از اسماعیل حق اوزون چارشیلی در دائرة المعارف اسلام چاپ استانبول مورد استفاده قرار گرفته، و فتحنامه ۱۱۳۶ ایروان، سلحشور کمانکش مصطفی آقا چاپ پروفیسور منیر آک تپه که برگردانیدن آنها به فارسی لازم است.

به رسم نیاز ثار و ایثار کرد. هر چند که همت کان خاصیت بحر نوال خدیو بیهمال، نظر اعتنا و توجه بر آن کنوز و خزاین، که جمیع خزاین سلاطین روی زمین با عشری از اعشار آن برابری نمی کرد، نیفکند و دامان نیازمندی را از قبول آن درجید، اما بنابر مبالغه پادشاه و الاجاء آیینۀ این مسؤل نقش پذیر قبول گشته، معتمدان امین به ضبط خزاین و بیوتات تعیین فرمودند» جهانگشا ص ۳۲۸.

اما حقیقت جریان، و سرسختی نادر را مفصلاً در عالم آرا می خوانیم که حتی از يك نسخه خطی نفیس رموز حمزه که محمد شاه مایل بود آن را برای خود نگاه دارد صرف نظر نکرد، و طمع به لباسهای زنانه خاندان سلطنتی هند هم داشت! (ص ۷۴۰، ۷۴۱ عالم آرا).

و نیز این حادثه را که در حین عبور از رود سند، نادر جواهرات و پولهای اضافه بر مقدار معینی را از سپاهیان خود پس گرفت، جهانگشا ناگفته گذاشته، و در عالم آرا بتفصیل آمده است، و نوشته هنوی^۴ نیز مؤید این ماجراست. در باره علت شورش عوام مردم دهلی و حمله به سربازان نادر، که موجب صدور فرمان قتل عام شد، جهانگشا چیزی ندارد. اما عالم آرا هیجان عامه را نتیجه این می داند که سپاهیان ایرانی مست شدند و برای تعرض به زنان به خانه های مردم درآمدند.... و این روایت پذیرفتنی تر می نماید.

نمونه دیگر از کارهای زشتی که در جهانگشا ناگفته مانده، حادثه شوشتر است. وقتی که نادر برای سرکوبی شورش محمدخان بلوچ وارد آن شهر می شود، در روز ۶ شعبان ۱۱۴۶ فجایع ناگفتنی از سپاهیان او سر می زند. میرزا مهدی خان (ص ۲۲۳) با يك اشاره كوچك «... روز دیگر... فرمان قهرمان قهر، به قتل ابوالفتح خان و تاراج شهر صادر گشته...» فاجعه را پرده پوشی کرده، اما عالم آرا (ص ۳۴۴) از سیاه کاریهای سپاهیان شرحی دارد که مو بر اندام خواننده راست می کند. و اگر روایت تذکره شوشتر در این باره مؤید عالم آرا نبود، جا داشت که آنهمه را افسانه پنداریم.

یکی از وجوه اهمیت عالم آرا، در برداشتن اطلاعات کم نظیر درباره ایلات و عشایر و جابجایی آنهاست. و اگر کسی بخواهد درباره سابقه قبایل و طوایف مردم ایران تحقیق کند (و چنین تحقیقی بسیار لازم و مورد نیاز است) عالم آرا مهم ترین منبع عصر خود خواهد بود.

نیازی به توضیح نیست که در جنگهای گذشته افراد عشایر می جنگیدند نه شهر نشینان، و سرداران سپاه هم رؤسای قبایل بودند، و تاریخ جنگهای نادر و حوادث عصر او در معنی کارنامه گروههای عشایری و سران آنهاست. میرزا مهدی خان افتخار همه پیروزیها را در آیینۀ وجود شخص نادر دیده، و چهره سرداران و سرکردگان را بیرنگ تر تصویر کرده، و مخصوصاً در مورد کسانی که مغضوب و نابود گردیده اند، مورخ هماهنگ با خصلت حکومت خود کامگی نام آنها را حذف کرده است. این است

۴- زندگی نادرشاه، ترجمه دکتر دولتشاهی، ص ۲۴۵.

که از دلاوریهای کسانی مثل شاهقلی خان قاجار مروی و پیر محمدخان سردار مروی ذکر نیست، و قتل سردارانی چون اماموردی خان افشار حاکم کرمان و علیرضاییگ افشار سرکرده نیروهای خوزستان و دیگران ناگفته مانده است.

اما عالم آرا، از یک طرف به دلیل اینکه دور از مرکز قدرت و نیز پس از مرگ فرمانروای مقتدر نوشته شده، و از طرف دیگر به دلیل اینکه دید و داوری مردم را منعکس کرده، حقایق بیشتری را در بردارد. و گاهی بعد از شرح حادثه‌ای نظر انتقادی خود را هم ذکر می‌کند.

مثلاً علیمردان خان حاکم یاغی اندخود را بعد از آنکه تسلیم می‌شود با دو نفر همدستانش روانه اردوی نادر می‌کنند. در میان راه «هنگام ورود به هرات، اکثری تقریر نمودند که به اجل طبیعی درگذشت، و به قول محرف این اوراق سه نفر در یک ساعت معقول نیست که درگذرند. و چنان دانست که حسب الامر آن سه نفر را به قتل آوردند» (ص ۵۷۵ متن).

پیرمحمدخان سردار در حین لشکرکشی به بلوچستان به دستور نادر اعدام می‌شود. مؤلف شایعه‌های رایج میان سپاهیان را ثبت کرده، و او را بیگناه شمرده است. اما بعد به یاد می‌آورد که این عاقبت او نتیجه این گناه پیشین اوست که به ملک محمود سیستانی بیوفایی و خیانت کرد و موجب شکست او در برابر نادر شد. آنگاه فصلی در باره نکوهش بیوفایی می‌آورد که نشانه صفا و یکرنگی اوست. محمدکاظم ادیب و روشنفکر نیست که فقط به مصلحت خود بیندیشد و حقیقت را کنار بگذارد!

اینکه محمد کاظم از افراد ساده جامعه بوده، برای او مراسم و تشریفات سرگرم کننده هم به قدر حوادث مهم نظامی و سیاسی جاذبه وارزش داشته، و گزارشهایی از جشنها و تاجگذاریها و عروسیها و آتشبازیها ثبت کرده که این هم بشیوه میرزا مهدیخان سازگار نبوده و در کتاب او نمی‌گنجیده، و در این باره باز هم بحث خواهیم کرد.

مهمترین امتیاز عالم آرا، ثبت وقایع شمال شرق ایران است. اگر نوشته‌های میرزا مهدیخان درباره غرب کشور به علت حضور او در قلب حوادث آن سامان برتری آشکار دارد، روایات محمد کاظم هم که مقیم مرو و خراسان، و در همه حوادث و لشکرکشیهای شمال شرق حاضر و ناظر بوده، برای حوادث شرق کشور دارای ارزش خاصی است.

از آن جمله، از حوادثی که برای شناخت وضع فکری و اجتماعی آن عصر اهمیت فراوان دارد، و میرزا مهدیخان با اشاره کوتاهی از کنار آن گذشته اما محمدکاظم با ذکر جزئیات (در صفحات ۹۸۸ - ۹۹۶) بیان کرده، فتنه درویش رسول در سالهای ۱۱۵۴ و ۱۱۵۵ است. مرد فریبکاری از کوهستانات هرات برخاست، و در بلخ از سادگی اذهان و معتقدات طبقات پایین بهره جویی نمود، و به قول مؤلف چشم‌بندی و شعبده بازی خود را معجزه و کرامت وانمود کرد، و در بلخ و حوالی آن قدرت را به دست گرفت، و نادر مجبور شد سپاه عظیمی برای سرکوبی بلوا بفرستد. اما ناگهان مردم بیدار شدند، چشمها باز شد، و چنان فتنه‌ای بسادگی فروخواهید. با اینهمه

کله مناری از سرهای فریب خوردگان برافراشته شد (این حادثه فتنه محمود تارابی را در سال ۶۳۵ در بخارا به یاد می آورد که در جهانگشای جوینی چاپ قزوینی ج ۱ ص ۸۵-۹۰ به یادگار مانده است).

ارزش مطالب عالم آرا

با مقایسه عالم آرا و جهانگشا، مزایای این دو کتاب نسبت بهم روشن شد. اکنون از نظر کلی، ارزش محتویات این کتاب را بررسی کنیم.

همانطور که گفتیم محتویات عالم آرا یکدست نیست. و در این کتاب پر حجم به علت طول مدت تالیف، و تبدیل ذوق و سلیقه مؤلف، و تنوع منابع، فراز و نشیبهایی به چشم می خورد.

مؤلف درباره منابع و شیوه کار خود می گوید: «آنچه در تمادی ایام... از کار نامه های ... نادرشاه... که به رای العین مشاهده نموده بودم، و از اطراف وجواب به تحقیق آن پرداختم... به میزان خرد سنجیدم.... (ص ۳)

در صفحات گذشته زندگانی مؤلف و پدرش را در تماس با حوادث آن روز، از لابلای متن استخراج و بتفصیل ذکر کردیم، و آنهمه ملاکی برای تعیین درجه ارزش فصول مختلف کتاب است.

بعضی حوادث را محمد کاظم به چشم خود دیده و نوشته، و قسمتهایی را از شاهدان وقایع شنیده و نام راویان را ذکر کرده، و در بعضی موارد با اینکه منبع خبر ذکر نشده اما چون سرداران و سپاهیان مروی بازیگران صحنه بوده اند، می توان ارزش روایت را حدس زد. قسمتهایی هم خبرهای پراکنده ای است که به اجمال به گوش مؤلف رسیده، و با شاخ و برگ و عبارت پردازی نقل شده است.

در آنچه محمد کاظم خود دیده، یا از قول شاهدان عینی نقل کرده، مثل آنچه از نوروز کرد سرباز «همیشه کشیک» نادر آورده (ص ۱۶۱) در مورد بازخواست و شلاق زدن نادر برادرش ابراهیم خان را به جرم اینکه چرا در محافظت مشهد در برابر حمله افغانها بی تدبیری کردی و مردم و سپاهیان مرا به کشتن دادی، یا آنجا که مردم مراغه در آیین استقبال از سپاه قزلباش و به شکرانه نجات از اشغال بیگانه شوق و شادی خود را نشان می دهند، یا در گزارش جوانمردی حاجی ابوالحسن مراغه ای در پذیرایی از سپاه شکست خورده نادر، شور و هیجان موج می زند.

به قول نظامی عروضی: «وقت باشد که... همی خوانم، موی بر اندام من بر پای خیزد، و جای آن بود که آب از چشم برودا».

داستان جانسوز مرو و حمله ترکمنها و ازبکها بدان شهر، مقارن با محاصره و سقوط پایتخت صفویه، که مؤلف از خاطرات کودکی خود نقل کرده، دقیق و خواندنی است. و حوادث بعدی که به شکستن سد رودخانه مرو در سال ۱۱۴۰ و کوچ ساکنان

به مشهد می‌انجامد، نه تنها از نظر تاریخ آن شهر بلکه به عنوان صفحه‌ای از تاریخ اجتماعی ما ارزش خاصی دارد.

داستان مرو، صحنه خونینی از پیکارهای دیرپا از چند صد ساله ایست که در شمال شرق ایرانزمین برای عقب راندن ایرانیان از نخستین و کهن‌ترین کانونهای تژاد و فرهنگ ایرانی به درون مرزهای کنونی ایران دوام داشته، و به این دقت و روشنی در هیچ منبع ایرانی بیان نشده است.

نادر مرو را از نو ساخت، و مرکز بزرگ نظامی و اقتصادی قرار داد. سالها بعد از او پیرامعلی خان قاجار مروی از مین‌باشیان او حاکم مرو بود که در ۱۲۰۰ امیر بخارا به مرو تاخت و او را اسیر کرد و به بخارا برد و کشت. حاجی محمد حسین خان مروی از رجال معروف عصر فتحعلی شاه (درگذشته ۱۲۳۴) بانی مدرسه مروی تهران پسر همان پیرامعلی خان است که از بخارا به تهران گریخت. سرانجام در ۱۲۷۷ با شکست حمزه میرزا حشمت‌الدوله، آخرین نفوذ ایران در مرو پایان یافت.^۵

برگردیم به عالم آرا. نادر که به اهمیت مرو برای ایران وقوف داشت، فرمان داد سد مرو را از نو بسازند. و بعد از چندبار که ساختند و آب برد، سرانجام در سال ۱۱۴۷ به مباشرت ابراهیم خان ساخته شد. مؤلف، گزارش مفصلی از این اقدام نوشته است که ظاهراً مشهودات پدر اوست، و از نظر آشنایی ما با شیوه سدسازی در آن دوره و اصطلاحات آن مهم است.

چندی بعد، نادر در نیمه راه حمله به دهلی، که به فکر اقدام بعدی حمله به ترکستان بود، فرمان آبادانی مرو و بازگشت مرویها به آن شهر و تشکیل مرکز توپخانه مرو را صادر کرد، و ساختن سلاح و مهمات و مشق و تمرین توپچیان در آن شهر آغاز شد. محمد کاظم که بعدها خود سرپرست امور مالی و اداری این مرکز و «نویسنده و صاحب کار توپخانه و قورخانه و جباخانه مرو» شده بود، شرحی دقیق و جذاب از آن برنامه مهم ذکر می‌کند متضمن آمار توپ و گلوله و خمپاره (که مثلاً ۱۵۰۰۰۰ گلوله خمپاره سی‌منی و بیست و پنج منی و بیست منی موجود بوده)، و بهای تمام شده هر یک (گلوله سی‌منی چهارده تومان و نیم)، و نحوه فراهم آوردن مصالح لازم از سرب و قلع و باروت ذکر کرده است (فصل ۲۱۰) که از جنبه های مختلف مورد استفاده پژوهندگان خواهد بود.

مؤلف که خانواده اش بعد از ترك مرو، در مشهد ساکن شده بودند، اطلاعات مهمی از جزئیات حوادث آن شهر دارد. از جمله، حمله ذوالفقارخان ابدالی در ۱۱۴۳ به مشهد، و محاصره و کشتار آن دیار (که در ۱۵ سالگی خود شاهد حوادث بوده)، و نیز اطلاعاتی از بناهای مشهد آن روز مثل عالی‌قاپو در میدان نقش جهان مشهد و نقاره‌خانه و روبروی آن و قپاق وسط آن، و برنامه‌های عمرانی نادر در مشهد، از قبیل لوله‌کشی

۵- شرح جزئیات این لشکرکشی و شکست را محمدلشکرنویس نوری، ضمن سفرنامه‌ای نوشته، و آقای قدرت‌الله روشنی زعفرانلو آن را چاپ کرده است. سفرنامه، از انتشارات دانشگاه تهران، ۱۳۴۷.

آب از ده گلستان به کاخ‌شاهی (چهارباغ) و تعمیر صحن و طلاکاری آستان قدس و ساختن گلدسته نادری که خود هر روز شاهد شیوه کار معماران و کارگران بوده ثبت کرده است. خاطرات مؤلف از آیین عروسی رضاقلی میرزا و جشن و چراغانی و آتشبازی باشکوه آن (فصل ۳۶)، و جشنهای پیروزی که به مناسبت فتح دهلی در مشهد برگزار شده، خواندنی و پراز نکته‌های مهم است.

وصف دقیق و مشروح آتشبازیه‌ها که به «طور فرنگ» و به وسیله آتشبازان فرنگی انجام گرفته، تصویری از این مراسم در دو قرن و نیم پیش است. و اگرچه آتشبازی ظاهراً از چین به ایران آمده، و پیش از آن هم در ایران سابقه داشته است، ولی ظاهراً این قدیم‌ترین گزارش و توصیف آن در زبان فارسی است.

گزارش مفصل حوادث آذربایجان و اران در دوره ابراهیم‌خان ظهیرالدوله، نیز از مشهودات یا اطلاعات معتبر او و یادگار یکی دوساله خدمت او در دستگاه ابراهیم‌خان است، که در هیچ منبع دیگری نیامده، مثلاً در مقابل ۶۰ صفحه مطالب عالم‌آرا، جهانگشا جز خبر کشته شدن ابراهیم‌خان چیزی ندارد.

از آن جمله گزارش شیوع بیماری طاعون در دوسوی ارس (ص ۶۵۷ به بعد) بسیار مهم است. و آمار دقیق ۴۷،۰۰۰ تلفات بیماری فقط در دوماء اول در تبریز، باتوجه به تعداد نفوس شهرها در آن روز می‌رساند که تبریز تقریباً خالی از سکنه شده بوده است.

گزارشهای دقیق مؤلف از لشکرکشی نادر به ترکستان (سال ۱۱۵۳)، که خود او هم به عنوان لشکرنویس سپاهیان مروی همراه اردو بوده، مکمل مشهودات عبدالکریم کشمیری دریان واقع و اخبار موجز جهانگشای نادر است.

مشهودات مؤلف درباره احوال نادر در آخرین سفر ۱۱۵۹ به مشهد، و تفصیل خلعتهای نوروزی که به سرکردگان عطا کرده، و نیز محاسبات مخارج ساختمانهای کلات، و حمل مرمر آذربایجان که هر مثقال آن ۳۰۰ دینار تبریزی (برابر يك مثقال ونیم نقره) هزینه داشته، و آمار موجودی خزانه کلات اطلاعات مغتنمی است.

سال بعد که نادر به مشهد آمده، و قتل او اتفاق افتاده، مؤلف دور از محل حادثه بوده، و آنچه بعدها نوشته، برگرفته از جهانگشاست و هیچ نکته تازه‌ای ندارد. در عوض، مؤلف در آن روزها همراه بهبودخان چاپوشی در لشکرکشی به ترکستان حضور داشته و خاطرات و مشهوداتی متضمن نکته‌های مهم تاریخی و اجتماعی دارد که در هیچ منبع دیگری نیامده است.

در این سفر، با شیوع خبر مرگ نادر حمله ازبکان به سپاه ایران شروع می‌شود، و بهبودخان سردار باکاردانی و تدبیر سپاه را به ایران بازمی‌گرداند. محمدکاظم در اینجا مشهودات خود را روزبه‌روز و لحظه‌به‌لحظه نقل کرده که مجموع آنها به صورت داستان پرهیجانی درآمده است.

بازگشت سپاه بهبودخان از بخارا، داستان بازگشت ده‌هزار نفری یونانیان رافرایاد می‌آورد که در کتاب گرنفن (آنا بازیس) روایت شده، و به صورت یکی از شاهکارهای

جهانی درآمده است. در ۴۰۱ پیش از میلاد کورش کوچک که آن عده را برای جنگ با برادر خود اردشیر دوم پادشاه هخامنشی به ایران آورده بود، در کونا کسا کشته شد، و یونانیان بعد از يك راه پیمایی پر حادثه از راه کوهستانهای شمال عراق و شرق ترکیه خود را به طرابوزان رسانیدند. شادی یونانیان را از دیدن دریای سیاه، درشادمانی سپاه ایران از رسیدن به بلخ می بینیم. اما يك فرق اساسی در میان است که بازگشت همراهان گرنفن به یونان محرک اعتماد به نفس یونانیها و مقدمه حمله اسکندر به ایران شد، اما بازگشت سپاه به بودخان سردار پایان نفوذ سیاسی و فرهنگی ایران در آن سوی جیحون بود.

از مشهودات خود مؤلف که بگذریم، منقولات او از شاهدان عینی حوادث هم قسمتهای معتبر کتاب است. از آن جمله است شرح سفر محمد مؤمن بيك قولر آقاسی به قندهار که برای خواستگاری خواهر حسین افغان برای نادر رفته بود (ص ۳۵۵)، و روایت محمدجعفر بيك مروی دهباشی قوریساول (۵۱۶) و گفته های نوروز بيك کرد همیشه کشيك نادر (ص ۱۶۱، ۱۹۴) و روایت پدرش از دشت مغان (۴۸۱)، و تشریفات ورود سپاه نادر در ۱۱۴۵ به اصفهان و خلع شاه طهماسب (که ظاهراً روایت پدر مؤلف است).

از اینها گذشته، اصولاً در حوادثی که مرویها شرکت داشته اند اطلاعات مهمی به دست مؤلف رسیده است، نظیر مقدمات قیام علیقلی خان (علیشاه بعدی) و مأموریت محمد رضاخان مروی برای سرکوبی فتحعلی خان سیستانی.

با اینهمه گاهی هم در لحن بیان مؤلف مبالغه و اغراقی هست که با قصه پردازی بیشتر تناسب دارد تا با تاریخ نویسی. مخصوصاً ارقامی که در مورد شمار سپاهیان و تعداد کشته شدگان می دهد، و توصیفی که از صحنه جنگها می کند (مخصوصاً در جنگهایی که خود حضور نداشته و از دیگران شنیده). بیشتر صحنه های مشابه و با عبارات تکراری است. و این بیشتر در اوایل کتاب است که مؤلف تحت تأثیر کتابهای قصه قرار داشته، و به قول خود (ص ۴۶۱) «جهت شیرینی کام مستمعان» فصولی پرداخته، که کمتر ارزش تاریخی دارد. نظیر شبگردیهای صفی میرزا شاهزاده صفوی در همدان (فصل ۸) و عیاربهای زادخان (فصل ۸۶).

اعتبار پاره ای از مطالب هم که در منابع دیگر نیامده، و حوادثش افسانه آمیز است نظیر داستان تبهال عرب (فصل ۱۳۰) جزئیات لشکرکشی پیرمحمدخان در بلوچستان (فصل ۹۱) و وقایع عمرکوت (فصل ۱۴۴) و سرگذشت سعادت خان نیشابوری (فصل ۱۳۳) و علیقلی خان در منطقه کردیزیدی (فصل ۱۷۵) و احوال سردار خان یوسفزه (فصل ۱۹۹) و همدستی محمدعلی خان سردار با صفی میرزای ساختگی، و گفتگوی نادر با ایلچی توپال عثمان پاشا سرعسكر عثمانی و دلایل عقب نشینی نادر، نیازمند این است که به وسیله منبع دیگری مورد تأیید قرار گیرد.

بیش از همه، گزارش لشکرکشی محمدعلی خان به دشت قبچاق (فصلهای ۲۱۹ تا ۲۲۴) حالت افسانه ای دارد، و به حوادث اسکندرنامه می ماند: در آخرین روزهای سلطنت نادر (شاید در ۱۱۵۹) که از هر گوشه نغمه مخالفی بلند بود، محمدعلی خان نامی

که از غلامان قزاق نژاد بوده، و تا آن تاریخ نامی از او در این کتاب به میان نیامده به دشت قبیچاق فرستاده می شود، و در آنجا به پیروزیهایی می رسد. سرانجام بعد از شنیدن خبر مرگ نادر در شهری که در کناره سیحون به نام آزادآباد برای اسیران آزاد شده ایرانی ساخته بود، ساکن می شود و بقیه عمر را می گذراند.

از مجموع اوضاع و احوال، برمی آید که این حوادث افسانه است تا حقیقت. شاید هم کسی به این نام پس از مرگ نادر به دشت قبیچاق گریخته و بازنگشته باشد، شاید هم مؤلف آرزوهای انجام نیافته خود را مبنی بر انتقام گیری از بازماندگان مغول در قالب این روایت ریخته است.

گاهی هم خیال پردازی و قصه بافی مؤلف، انعکاس روحیات مردم آن روز ایران است. مثلاً در شرح حوادث دشت مغان (ص ۴۴۹ - ۴۵۳) می خوانیم که وقتی نادر نخستین بار تمایل خود را به جلوس بر تخت شاهی با برادر خود ابراهیم خان ظهیرالدوله در میان می گذارد، ابراهیم خان می گوید تو که از نژاد شاهان نیستی که هوس پادشاهی به سرت زده، مگر داستان رستم را فراموش کرده ای که بهمازندان رفت و کیکاوس را از چنگ دیوان رهانید و در استخر بر تخت نشانید، و خود به سیستان بازگشت و نام نیک جاودانی یافت.

نادر جواب می دهد که: اگر سلطنت موروثی بوده هنوز می بایست پشدادیان بر تخت شاهی ایران باشند! ... آنگاه خلاصه ای از تاریخ ایران با ذکر مدت حکومت هر سلسله و تعداد شاهان آنها را بیان می کند.

طبیعی است از سرداری که همه عمر را برزین اسب و در میدانهای جنگ گذرانیده بوده کسی توقع ندارد که اینهمه اطلاع دقیق از تاریخ ایران با ذکر سال و ماه در خاطر داشته باشد، و اگر به فرض محال هم داشته، آن موقعیت حساس اقتضای اینهمه پر حرفی و اظهار تاریخ دانی نداشته است. و انگهی کدام خبرچین مذاکرات سری میان دو برادر را از پشت چادر شنیده و به گوش مؤلف رسانیده، و چرا او مثل بسیاری موارد دیگر (که نام راوی را ذکر می کند، و حتی تاریخ و محلی که روایتی را از کسی شنیده با دقت ثبت می کند) در اینجا آن دقت و امانت را به کار نبرده است.

پس، اینهمه گفتگوهایی است که به خیال مؤلف می بایست یامی توانست میان دو برادر جریان یافته باشد. و این گزارشی از طرز فکر مخالفان و موافقان جلوس نادر در جامعه آن روز ایران بوده است، و ما از مؤلف ممنونیم که این مطالب را ثبت کرده، و برای ما باقی گذاشته است.

نظیر همین است آنجا که بعد از پیروزی نادر، محمد شاه هندی بادوتن از ندیمان خود خلوت می کند و می گرید. ندیمان نصیحتش می کنند، و شیوه بیان این پندها ادیبانه تر از متن کتاب است، و می نماید که مؤلف آن را از جای دیگر گرفته است.

علاقه مؤلف به قصه پردازی سبب شده که حکایاتی را هم در کتاب بیاورد که زائد است و مستقیماً با موضوع سخنش ارتباط ندارد. نظیر: فتنه غزان و اسارت سنجر سلجوقی (فصل

(۸۸)، حکایت خسرو پرویز (فصل ۱۸۶)، پناهندگی همایون پادشاه هند به ایران، داستان یعقوب لیث (فصل ۱۳۳)، فصلی در کرم و سخاوت (صفحات ۳۱۶-۳۲۳). آنچه اینجا گفتیم فقط به منظور جلب توجه پژوهندگان جوان است والا اینها چیزی از ارزش کتاب نمی‌کاهد.

عالم آرا آیینۀ اجتماع عصر نادر

عالم آرا يك تاريخ خشك رسمی نیست. مجموعه‌ای از تصویرهای زنده رویدادها، زندگی مردم و میدانهای رزم و بزمهای دویست و پنجاه سال پیش است. تدبیرهای شوررداری و لشکرآرایی نادر را چنانکه بود، یا آنچنان که مردم ایران تصویر می‌کردند، تصویر کرده‌است.

در اینجا می‌بینیم مردی که از میان مردم برخاسته بود، و نابسامانی اوضاع اداری و مالی اواخر صفویه را خوب می‌دانست، به محض تاجگذاری دگرگونی اساسی در سازمانها و روشها می‌دهد. سمتهای عالی عصر صفوی (اعتمادالدوله و اشیک آقاسی و قوللر آقاسی و قورچی باشی) را بکلی منسوخ می‌کند. (ص ۴۵۷). یعنی رشته کارها را مستقیماً به دست خود می‌گیرد. چند تن به عنوان «ندمای خاص» در کنارش هستند که در واقع مشاوران اویند. چند مستوفی برای استانها برمی‌گزیند که حساب امور مالی را مستقیماً به خود او بدهند. دستور می‌دهد که بیگلربیگیها و حاکمان در امور مالی مداخله نکنند و برای هر يك مواجبی تعیین می‌کند که نقداً دریافت نمایند.

«و محاسبات ممالك را از جزئی و کلی... تا حبه و دینار هر قریه‌ای و مزرعه‌ای را خود رسیده، قطع و فصل جمیع مهمات به‌رای و رویت خود بود. و حافظه و دریافت آن حضرت به مرتبه‌ای بود که قریه و مزرعه و کاریز آبی که اعم از دایر و بایر بوده باشد، يك مرتبه که به‌سمع آن رسیده بود... در خاطر همایون ضبط فرموده... حکم همایون به نظام و نسق آن صادر می‌شد» (ص ۴۵۸).

«و مقرر فرمود که سررشتجات دفاتر را، که سیاق معمول است، فارسی نمایند» (ص ۴۵۸). یعنی به این ترتیب دکان مستوفیها را که با سیاق می‌نوشتند، و جز خود آنها کسی از آن سر در نمی‌آورد، تخته کرد.

برای رفع دو خطری که از غرب و شمال شرق متوجه ایران بود، دو مرکز توپخانه یکی در کرمانشاه و یکی در مرو تأسیس کرد. همانطور که پیش از این گفتیم عالم آرا گزارش مشروحی از توپخانه مرو دارد، و می‌شود حدس زد که توپخانه کرمانشاه هم مشابه آن بوده است.

با همه قدرتی که داشت؛ پیش از هر جنگ مهمی سرداران و سرکردگان را در جریان تصمیم خود می‌گذاشت و با آنها مشورت می‌کرد.

برای جلوگیری از امکان توطئه‌های زیردستان، سعی می‌کرد علاوه بر هسته مرکزی سپاه خود که از افشار واکراد خراسان و قاجار مروی بودند، عده‌ای از افراد قبایل شکست‌خورده را از افغان ابدالی و غلجایی و ترکمن و ازبک و لگزی و حتی اسیران عثمانی جزو «ملازمان رکابی» خود درآورد. این سیاست تا اوزنده‌بود ثمربخش بود، حتی در حادثه کشته شدنش به‌دست افراد افشار، افغانهای ابدالی به‌فرماندهی احمدخان درانی با قاتلانش درآویختند. اما در بخارا به‌محض رسیدن خبر مرگ او، افغانها و «عثمانلوها» به‌علاقه مذهبی پشت به ایرانیان کردند، و به‌ازبکان پیوستند.

خویشان و بستگان نادر، از افشارهای قرقلو، کارهای حساس را در دست داشتند. و نیز سعی می‌کرد مسئولیت هرکاری را نه به‌دست يك نفر تنها، بلکه به‌دست دو یا چند نفر بپارده، تا به‌ملاحظه یکدیگر دست از پا خطا نکنند. در هر شهری حاکمی جداگانه و سرداری جداگانه می‌گذاشت، و در هر لشکری دوسردار در فرماندهی شریک بودند. در آخرین هیئت سفارت که در سال ۱۱۶۵ به‌استانبول فرستاد مصطفی‌خان شاملو مسئول تقدیم هدایا بود، و میرزا مهدی‌خان استرابادی مأمور تقدیم نامه.

طبیعی است که گاهی تعدد مسئولان در یک کار، و همچشمی میان آنها دشواریهایی به‌بار می‌آورد. نمونه این دشواریها در این کتاب فراوان است. مثلاً رضاقلی‌میرزا دستور داده بود طهماسب‌خان جلایر را مسموم کنند. او هم در مهمانیهای شاهزاده غذای خود را باخود همراه می‌آورد. قضیه چنان شور بود که به‌گوش نادر هم رسید و دستور داد چند آشپز شاهزاده را کشتند.

این وضع روحی نادر در بدگمانی به‌اشخاص، در میان مردم هم پیچیده بود. محمد کاظم این شایعات را نقل می‌کند که در دشت مغان، قبل از انتخاب به‌پادشاهی، و در قندهار پیش از حمله به‌هند، سرکردگان رامست می‌کرد تا حرف دل آنها را بفهمد.

در دستگاه نادر، جایی که پسر مورد علاقه پادشاه کور می‌شود، طبعاً انضباط‌شدیدی حکمروا بود. مثلاً در جنگ مورچه‌خورت که سپاهیان به‌جای تعقیب افغانها به‌جمع‌آوری غنایم پرداخته بودند، دستور داد آنها را گرفتند و تلی کردند و آتش زدند (ص ۱۱۸). و سرکردگان را گوش و بینی بریدند. سردارانش هم این انضباط را تقلید می‌کردند. از نزدیک‌ترین کسان خود اگر مرتکب خطایی می‌شدند نمی‌گذشت. تازیانه‌زدن بر برادرش ابراهیم‌خان، و تبریز زدن بر سر طهماسب‌خان جلایر از نمونه‌هایی است که در این کتاب آمده.

به‌نادر خبر رسید که علی‌بیگ ایلچی افشار، نزد ابوالفیض‌خان حاکم بخارا، چنانکه باید احترام نادر را حفظ نکرده، و به‌او گفته است که نادر هم سنی است! دستور داد ریش سفیر را تراشیدند، و جامه زنان در برش کردند، و در لشکرگاه گردانیدند (ص ۷۸۳). آنجا که سرداران و سپاهیان نادر نتوانستند قلعه گنجه را تسخیر کنند، نادر منشیان و مستوفیان را خواست و به‌طنز گفت: حالا که اینها نتوانستند، شما با قلم‌تراش و قلم‌دان حمله برده قلعه را تسخیر کنید (ص ۴۵۷).

آنچه در جهانگشا ناگفته مانده، و در عالم آرامی بینیم این است که بیشتر سرداران او بحق یا بناحق به فرمان او اعدام شده اند. و یاد مثلی در تاریخ عثمانی می افینیم که مشهور بود همه صدر اعظمها آخر سر به دستور سلطان کشته می شوند. و وقتی می خواستند کسی را نفرین کنند، می گفتند: انشاء الله وزیر سلطان می شوی!

عالم آرا وضع ارتش ایران و ترکیب گروههای آن و سلاحها و شیوه های جنگی دوره نادر را هم روشن می کند. می بینیم که افراد ارتش، اعم از ملازمان رکابی (یعنی سپاهیان دائمی موجب بگیر) یا افراد ایلچاری (= چریکهای ایلاتی) از سواران عشایر ایالات بودند و رئیس هر ایل فرماندهی افراد ایل خود را داشت، و حکومت شهر و ولایت هم با او بود. و فقط میرزایان و منشیان و مستوفیان و ندیمان از مردم شهر نشین بودند. و چون نادر بعد از هر پیروزی خانوارهای ایل شکست خورده را به مناطق مورد نظر خود کوچ می داد، برای تحقیق در سابقه ایلات و عشایری که در جایی ساکن بوده اند یا هستند عالم آرا مرجعی است که پژوهندگان در این زمینه ها همیشه نیازمند آن خواهند بود. برای تحقیق در سازمانها و رسته های نظامی از «توپچیان و جزایرچیان و زنبورکچیان و نسقچیان و یساولان و چنداولان و جارجیان و چاوشان و شاطران و چرخچیان و همیشه کشیکان» و سلسله مراتب درجات فرماندهان از «سردار و سرکرده و مین باشی و پانصدباشی و یوزباشی و پنجاه باشی و دهباشی» و سایر مناصب و مقامات کشوری هم عالم آرا اطلاعات فراوانی دربر دارد. و چون در فهرستهای آخر کتاب کاربرد اصطلاحات دیوانی و نظامی نشان داده شده، در اینجا به همین اشاره اکتفا می شود.

گونه های سلاحهای جنگی از توپ، خمپاره (که عبارت از سبویی بود که پراز باروت و مواد منفجره و قطعات فلزی می کردند و به سوی دشمن می انداختند)، بادلیج، زنبورک، جزایر، ضربه زن، صفپوزن که بتدریج از اواخر قرن نهم وارد ایران شده، در این کتاب دیده می شود. و درکنار آن سلاحهای گرم، سلاحهای سرد: نیزه و شمشیر و تیروکمان و خار و خشک هم هنوز جای خود دارد. توپ و تفنگ را که «دورانداز» نامیده می شد طبعاً از دور به کار می بردند. سواران تفنگدار هم هنگام نزدیک شدن به دشمن، پیاده می شدند و شمشیر می کشیدند. یک عده «پیاده تفنگچی» هم (که بیشتر سیستانی و از دوایل نخی و لالوی بودند) در تیراندازی با تفنگ مهارت داشتند.

سربازان سالیانه ۱۲ تومان، و سرکردگان و مین باشیان از ۱۵۰ تا ۱۰۰۰ تومان موجب می گرفتند (ص ۴۸۱) علیق الدواب و جیره غازیان هم ماه به ماه تحویل می شد (ص ۱۱۴۰).

بازار سیاری درکنار هر اردو، در حرکت بود. مثلاً هنگام تهیه مقدمات سفر قندهار، در اصفهان نادر دستورداد دوهزار نفر از پیشه و ران «که هر یک هزار تومان سرمایه داشته باشند» به عنوان «اردو بازاری رکاب اقدس» حاضر گردیدند (ص ۴۸۱).

باروبنه اردوها را بادواب سرکاری (= ستوران دولتی) و گاهی هم بادواب رعایا می کشیدند، و برای این کار بیشتر از عوامل (= گاو) استفاده می کردند.

برای کسب خبر از وضع دشمن از وجود تجار استفاده می کردند و گاهی هم کسانی را در لباس تاجر یا درویش به منطقه دشمن می فرستادند.

مؤلف در وصف صحنه های جنگ قلم را نگاه داشته، و به اطناب گراییده است. و اگرچه غالباً توصیفها تکراری است و شاخ و برگهای زائد دارد اما از مجموع آنها می توان به فنون و شیوه های نظامی و به اصطلاح مؤلف به «سپاهیگری» نادر و سپاه او پی برد. به محض استقرار در یک محل فوراً قلعه و استحکاماتی به دور اردو می کشیدند که «سنگر» نامیده می شد.

فرمانهای نظامی را جارجیان و چاوشان و یساوان ابلاغ می کردند. و بیشتر این فرمانها به ترکی ادا می شده، و سواران هنگام تاختن به سوی دشمن، بانگ می زدند: «سورون، سورون،....» (یعنی برانید) و این جانشین «زنید، دهاده» است که به همین معنی در دوره ساسانی معمول بوده است.

پیش از شروع جنگ، یک دسته چابکسوار به نام شرباشران (= چرخچی) برای ضربه زدن به دشمن و تحقیق وضع او پیش می تاختند.

در عالم آرا، درباره محاصره شهرها و ساختن برجهای چوبی به نام حواله (که از بالای آن با توپ و تفنگ به شهر شلیک می کردند)، و آب بستن به دور قلعه شهر، و نیز نقب کردن زیر برج و بارو و منفجر کردن آن اطلاعات مفصلی هست.

یک نوع سنگرهای مارپیچی می ساختند، و آن را «کوچه سلامت» می نامیدند (ص ۳۸۴)

پیشروی آهسته و منظم سپاهیان عثمانی، که با رعایت احتیاطهای لازم نظامی انجام می گرفته، «جنگ به طور فرنگ» نامیده شده است.

بعد از حصول پیروزی، غنایم به دست آمده میان سپاهیان تقسیم می شد، و پنج یک غنایم به «سرکار خاصه شریفه» یعنی خزانه شاه می رسید (۴۰۵، ۱۰۶۶).

همانوقت «سروزنده» ها را می آوردند، و گاهی زنده ها (یعنی اسیران) را می کشتند و از سرها کله منار می ساختند.

در ۱۱۵۴ وقتی که هواخواهان درویش رسول، درویش فریبکار بلخ بحق تارومار شدند، شش هزار و پانصد سر از کشتگان شمرده شد. مناره ای به بلندی ۱۵ و عرض ۷ ذرع ساخته شد که در هر گردش (= ردیف دایره) آن ۱۸۰ سر گذاشته بودند، و تنه جارچی درویش درسته در بالای منار جای گرفته بود (ص ۹۹۸).

با جنازه سرداران دشمن با احترام رفتار می شد. مثلاً در مورد توپال عثمان پاشا سرعسکر عثمانی، و آدینه قلی بیگ سردار تاشکند، سر هریک را با جسد در تابوت گذاشتند و با احترام روانه کردند.

تسلیم شدن دشمن هم آداب و رسوم خاصی داشت. دشمنان طالب عفو، کفن می پوشیدند و شمیر به گردن و قرآن به کف می آمدند و پیشکش وارمغان تقدیم می کردند

وران و رکاب پادشاه یا سردار فاتح را می‌بوسیدند و تقاضای عفو می‌کردند.

گفتیم عالم‌آرا آینهٔ احوال اجتماعی در نیمهٔ دوم قرن دوازدهم است. آنجا که جان و امنیت و آسایش آدمیزاد ارزش و احترام نداشت. وقتی سپاهی بر سپاهی پیروز می‌شد، یا مخالفی به‌دام می‌افتاد، روند کهنهٔ قرون وسطایی و سنتهای شرقی به‌کار می‌افتاد. از: ایجاد رعب و هراس، شکنجه و کور کردن و کشتن و غارت و مصادرهٔ اموال، رحم نکردن به‌زن و بچهٔ شکست‌خورده‌گان، ویران کردن خانه و زندگی مخالفان و حتی زیرستان و بستگان آنها، کشتن کسان بعد از امان دادن و...

اینها قصه و افسانه نیست. داستانی است که در این دیار اتفاق می‌افتاد، جز اینکه مورخان دیگر دل‌شان بار نمی‌داد که این فجایع را به‌روی کاغذ آورند، و در این کتاب، اینهمه پیش روی ماست.

در خيوه عده‌ای از سپاهیان بی‌دستور نادر «الله‌داد» کردند، و فریاد «الله‌داد» کشیدند (یعنی خدا مال وجان ساکنان این شهر را به‌ماده‌است) و نادر هم عده‌ای از مین‌باشیان را بی‌محاکمه کشت (ص ۸۱۵). در رسالهٔ احوال نادر (ص ۱۲) هم می‌خوانیم که: «وبلدهٔ شوشتر را که سازش با محمدخان [بلوچ] کرده بودند الله‌داد کردند». این بیرحمی عامه را در گلستان ارم (ص ۱۵۵) هم می‌خوانیم: «و در این سال [۱۱۵۷] در شیروان تولى داد شد، یعنی اشرار و اوباش قصد مال و جان عجزه می‌کردند، و حکام را قدرت منع ایشان نبود».

تقی‌خان بیگلربیگی فارس طغیان کرد و شکست خورد. پسرانش را پیش‌چشمش کشتند، زنش را فروختند، دخترانش را در خرابات اردو نشاندند، و خودش را خواجه کردند و کور کردند. با اینهمه غیرتش را تماشا کنید که دوباره مستوفی‌الممالک کل ممالک محروسه‌شد! و معلوم می‌شود که اینهمه در آن دوره چیز عادی بوده است.

در گوشه‌ای از مملکت، شورشیان اعلام اطاعت می‌کنند (فصل ۹۵) ولی عساکر «فیروز مآثر» قانع نیستند، و برای گرفتن مال و منال آنها را زیر شکنجه قرار می‌دهند. مردم چه کنند؟ دوباره یاغی می‌شوند. بیچاره‌ها آخرین شبی که شکست خود را قطعی می‌بینند، اول زنان و کودکان خود را می‌کشند که به‌دست مهاجمان نیفتند! آنگاه دیوانه‌وار حمله می‌کنند، و ظرف دو ساعت همه کشته یا اسیر می‌شوند. «چون عساکر فیروز مآثر داخل آن قلعه گردیدند، و جمیع ذکور و اناث را کشته دیدند، بعضی از غازیان را رقت قلب حاصل شده، بی‌تحاشی گریه می‌کردند. چون پیر محمدخان از افعال آن طایفه مطلع گردید، جمعی که از ذکور و اناث رمقی داشتند، به‌قتل آنها فرمان داد».

در برابر این مایه سنگدلی و بیرحمی آدمیزاد چه می‌توان گفت و نوشت؟ البته بی‌انصافی است اگر گناه همهٔ این فجایع را که ریشه در جامعه داشت، به‌کردن خود نادر ببندیم.

گاهی من خود را تسلی می‌دهم که شاید اینها اتفاق نیفتاده، و ساختهٔ خیال نویسنده

است. اما آخر بیهوده سخن بدین درازی نبود! قصه‌نویس خیال‌پرداز هم چیزهایی می‌بافد که وقوع آنها در زمان و مکان قصه محتمل بوده است.

از یادآوری فجایی که در داغستان و شوشتر و هویزه روی داده، قلم شرم دارد، در متن بتفصیل هست، دیگر تکرار نمی‌کنم. باید دید جایی که ایرانی با ایرانی این معامله را می‌کرده است، چنگیز و تیمور چه‌ها که نکرده‌اند.

به همان اندازه که ایرانی با خواندن شاهکار فردوسی از ایرانی بودن خود احساس غرور می‌کند، خواندن این فجایع موجب شرمندگی است. اینها در سرزمینی اتفاق افتاده، و در میان ملتی با فرهنگ دیرینه سال که شاعرش می‌گفت:

به نزد کهان و به نزد مهان به آزار موری، نیرزد جهان
میازار موری که دانه کش است که جان دارد و جان شیرین خوش است
پسندی و همداستانی کنی که جان داری و جان ستانی کنی
جهان خواستی، یافتی، خون مریز!...

همان مردم، این بار به خون هم تشنه بودند. به پیروی از فرمانروایان خود کاهه از خونریزی و غارتگری لذت می‌بردند. بداندان بود که فردوسی پیش‌بینی کرده است. چنان فاش گردد غم و رنج و شور که شادی به هنگام بهرام گور نه جشن و نه رامش نه کوشش نه کام همه چاره و تنبل و ساز دام ز پیمان بگردند و از راستی گرامی شود کثری و کاستی بریزند خون از پی خواسته شود روزگار مهان کاسته

البته گاهی جشن و رامش هم بود. و محمدکاظم تصویرگر جشنها و شادیها و سرگرمیهای آن عصر هم هست. از آن جمله: جلوس عباس سوم در اصفهان (فصل ۴۸)، جشن ولیعهدی رضاقلی میرزا (فصل ۱۱۹)، جشن فتح هند در مشهد (فصل ۲۵۹) است که در این آخری گویا خود مؤلف حضور نداشته، و از شنیده‌های خود نوشته است.

گزارشهای مؤلف از مراسم آتشبازی و بندبازی و شعبده‌بازی، از نظر آشنایی ما با پیشینه این سرگرمیها اهمیت دارد. و چون آواز افراد عادی مردم بوده، طبعاً توجهش به این نوع سرگرمیها بیشتر جلب می‌شده، و در توصیف آنها به جزئیات پرداخته، و در آن میان اصطلاحات مربوط به آنها، و نیز انواع غذاها و مرباها و شیرینیها و میوه‌ها و ظرفهای آنها را در مراسم و پذیراییها ذکر کرده، که اینهمه از نظر تحقیق در زندگی روزانه مردم آن دوره و زبان فارسی اهمیت خاصی دارد.

توصیفهایی از بزهای پذیرایی نادر را هم می‌بینیم که در آنها نوازندگان و رقاصان و شعبده‌بازان هم شرکت داشتند. نمونه سلامهای نادری و دیوانخانه او (ص ۴۴۸)، و وصف سرابرد نادری در دشت مغان با ذکر اصطلاحات مخصوص اجزاء آن (ص ۴۵۴) و خیمه نادری (ص ۷۷۷) خالی از اهمیت نیست.

آیینهای استقبال از سپاه ایران در مراغه، و ورود محمدشاه هندی به سراپرده

نادر، و ورود ابوالفیض خان امیربخارا نمونه‌هایی از تشریفات رسمی آن عصر است. در بیشتر استقبالها از پای‌انداز دیبای‌فرنگی و مخمل ایرانی و بادلۀ اصفهانی و زربفت خطایی و غیره که در مسیر مهمان می‌گسترده شرحی می‌دهد. و چون همه‌جا این رسم را ذکر و تکرار می‌کند، معمول بودن این رسم، و نیز فهرستی از منسوجات تجملی آن دوره به دست می‌آید.

گفتم نادر بعد از هر پیروزی، صلح را با يك ازدواج سیاسی استواری می‌بخشید. مراسم خواستگاری که از خانواده‌های محمداشاه هندی و ابوالفیض خان و شمشال‌زرگی و خواهر حسین غلجایی به عمل آمده، شبیه همان ترتیباتی است که تا همین اواخر در خانواده‌های ایرانی ادامه داشت.

ذکر فهرست هدایای سفیران فرنگ و روس، سابقه ورود و کاربرد مصنوعات جدید اروپایی را از ساعت و غیره، و کالاهای وارداتی از ممالک مختلف رایسان می‌کند. اشاراتی که به دستمزد کارگران و مواجب ملازمان و بهای کالاها و انواع نقود و اوزان دارد (از جمله صفحات ۱۵۷، ۳۷۷، ۱۱۲۹) برای تحقیق در وضع مالی و اقتصادی آن دوره نکات ارزنده‌ایست که برای پرهیز از اطناب به همین اشاره اکتفا می‌شود.

زبان عالم آرا

عالم‌آرای نادری، اثری است یادگار دو قرن و نیم پیش، دوره‌ای که زبان آن طبعاً بیش از قرون قدیمتر در زبان امروزی ما تأثیر داشته است. زبان عالم‌آرا، فارسی اواخر صفویه و نیمۀ دوم قرن دوازدهم است در آمیزش با زبان عامیانه و فارسی ماوراءالنهر.

جای تأسف است که تحقیق و تدریس زبان و ادب فارسی همیشه به حمله مغول ختم می‌گردیده، و در این میان آثار شش‌هفت قرن متأخر بکلی مورد غفلت و بی‌اعتنایی قرار گرفته است. در حالی که زبان امروز ما دنباله فارسی قرون متأخر است، قرنهایی که حد فاصل میان ما و دوره شکفتگی و درخشندگی زبان و ادب ماست. اما به عنوان اینکه آثار این قرون، آثار دوره تنزل و انحطاط است، زبان این آثار هم هیچوقت مورد بررسی قرار نگرفته است. کتابهایی هم که از آن دوره به چاپ رسیده یا دیوانهای غزل است که زبان سنتی و مجموعه لغات محدودی دارند، یا کتابهایی از شرح و حواشی و غیره که از نظر سبک و زبان مزایایی ندارند. در حالی که باید متنهای تاریخی و تذکرها و سایر کتابهایی که در آنها سخن از زندگی مردم می‌رود، از نظر زبان مورد بررسی قرار گیرد.

نتیجه آن غفلت، این شده که مثلاً در کتابهای لغت می‌بینیم واژه‌هایی که مورد توجه بوده و شواهد متعددی برای آنها نقل شده، تنها از متون پیش از عصر مغول است. در مقابل لغاتی را هم در فرهنگهای متأخر هندی می‌بینیم (که در فرهنگهای استینگاس

و آندراج و فرنودسار نفیسی و لغت‌نامه دهخدا هم نقل شده) و چون شاهی برای آنها نیامده، به نظر میرسد که لغات نامعتبری باشند در حالی که در آثار متوسطین از جمله در عالم آرا کاربرد بسیاری از آنها را می‌بینیم، و معنی دقیق آنها را درمی‌یابیم. پس برای شناخت ریشه و سابقه بسیاری از لغات نیازمند این متنهای متأخر هستیم.

مثلاً کلمه «تیپ» را مرحوم دهخدا نوشته است: «ظاهراً از کلمه تیپ فرانسه مأخوذ است» و تصور می‌کنم این حدس آن مرحوم از آنجا ناشی شده باشد که کلمه سرتیپ همراه بعضی درجات نظامی دیگر بعد از تشکیل ارتش جدید در ایران به طرز اروپایی با استفاده از هیأت فرانسوی ژنرال‌گاردان معمول شده است. در حالی که این کلمه را به فراوانی در عالم آرا می‌بینیم که به معنی «مرکز اصلی سپاه در جبهه جنگ» به کار رفته، و قبل از این کتاب، در احسن‌التواریخ روملو و خلاصة‌التواریخ قاضی احمد قمی، و عالم آرای عباسی هم به کار رفته، و معلوم می‌شود که کلمه فارسی است و «مأخوذ از تیپ فرانسه» نیست.

همچنین ریشه گوجه، در هیچ فرهنگی ذکر نشده است. و چون در این کتاب به صورت گوجه به کار رفته (یعنی میوه سبز و کبود) معلوم می‌شود ترکی است. (در آذربایجان این میوه آلوچه نامیده می‌شود، و ظاهراً نام فارسی این میوه همان است، گوجه‌فرنگی را هم، چون قرمز است و سبز نیست، در آذربایجان نام دیگر نهاده‌اند).

خمپاره را چرا خمپاره می‌گوئیم؟ جوابش را عالم آرا می‌دهد. چون: «عبارت از سبوی پر داروی تفنگ (= باروت و مواد منفجره) است که از قطعات آهن و سرب و سنگریزه و زنجیر و امثال آنها به آن داروی تفنگ آمیخته‌اند» (ص ۶۰۰ و ۹۵۳). گفتیم که محمد کاظم ادیب و محقق و مورخ نبود. يك کارمند ساده‌دفتری و مالی بود. و کتاب خود را به زبان ساده محاوره‌ای آنروزی نوشته است. بقول خود: «اوراقی چند... خالی از عبارات منشیانه و استعارات مترسلانه، عامیانه در رشته تحریر کشیده ص ۳».

«به‌الفاظ لاتکلفانه و خالی از عبارات مشکلا نه» (ص ۸۸۵). «امید که عبارات ساده بی‌تکلفانه‌اش که خالی از غوامض و آرایش نقش و نگار است، پسندیده عامه اهل روزگار، بل منظور نظر اولوالابصار گردیده...» (ص ۳). الفاظ زبان محاوره عامه، قبل از انقلاب مشروطیت مورد توجه نبود، حتی مورد تحقیر هم بود. بعد از مشروطیت در نوشته‌های طنز و فکاهی روزنامه‌ها به کار رفت، و بعد در داستان نویسی هم به کار گرفته شد. و در سالهای اخیر کوششهای ارزنده‌ای در گردآوری آنها به عمل آمده، اما این کوششها وقتی کامل‌تر خواهد بود که کاربرد این الفاظ در آثار قرون گذشته هم مورد بررسی قرار گیرد.

الفاظ عوام ذخیره ارزنده زبان فارسی است. که بسیاری از شاعران و بعضی از نثر-نویسان (که اثر آنها با زندگی روزانه مردم ارتباط داشته) مثلاً در داستانها یا کتابهای مربوط به فرهنگ عامه، و رباعیها (که شعر مردمی بوده و حالت ترانه‌ها و تصنیفهای

عصر ما را داشته) این الفاظ را به کار برده اند. به این ذخیره عظیم لغوی تاکنون توجه نشده، تنها بعضی از ادیبان در بحث از سبک‌های شعر دوره صفویه یکی از مختصات آن سبک را کاربرد زبان عامه ذکر کرده‌اند، و مورد ایراد قرار داده‌اند. در حالی که این از مزایای غیر قابل انکار شعر آن دوره است.

در هر صورت، در عالم آرا لغات عامه مردم بکثرت به کار رفته، و این یکی از جنبه‌های اهمیت کتاب است. با اینکه این نوع لغات را در فهرست پایان کتاب گرد آورده‌ایم در اینجا نمونه‌هایی را ذکر می‌کنم:

اختلاط (معاشرت و گفتگو)، مفت خود دانستن، جعده (=جاده)، ری (=ریع)، معلق‌بازی، معلق‌زدن، زیل و بم، برقی (برق زدن) پیش جنگ بودن، پیش سلام بودن، کوچک‌دلی کردن، پرواز (چوبهای کوچک به کار رفته در سقف) و بسیاری از لغات زندگی روزانه و غذاها از نوع مرصع‌پلاو، قرمه چلو.

فعل سوم شخص جمع ماضی مطلق را به همان صورتی که در محاوره امروز عوام تلفظ می‌شود به صورت مصدر می‌آورد. مثلاً بجای: «رفتند، گفتند...» می‌نویسد: رفتن، گفتن... و چون این کاربرد در شعرهای مؤلف هم هست معلوم می‌شود کاربرد خود مؤلف است و احتمال تصرف کاتب نیست.

گاهی هم حرف زائدی به آخر کلمه می‌افزاید مثلاً می‌نویسد: سند، بجای سن (= سن و سال)، انجمند (بجای انجمن)، ضربزنگ (بجای ضربه‌زن)، ناروند (بجای نارون) باجلند (بجای باجلان).

گاهی «ت» و «د» را به هم تبدیل می‌کند. و چون این تبدیل را در قافیه شعرها هم می‌بینیم باز هم احتمال تصرف کاتب نیست. مثلاً در این بیت:

اگر تاج زرین نهد بر سر د چو رستم جگر گاه تو می‌درد (ص ۹۴۵)

لغات فارسی ماوراءالنهری هم (که در پنجاه شصت سال اخیر بعضیها برای اینکه آنرا زبانی جدا از زبان فارسی وانمود کنند، اصطلاح تاجیکی را درباره آن به کار می‌برند) در این کتاب فراوان است. نظیر: ایشان (عنوان احترام در مورد مقدسان مذهبی)، خامه ریگ (تپه و تل ریگ)، گیدی (نوعی دشنام بمعنی بی‌غیرت شاید صورتی از گدا)، تحت (تحت امر)، طیار کردن (آماده کردن)، عملی (ساختگی)، سیاه چاه (سیاه چال)، یخدان (یخچال)، جمری (مفرد اجامر)، سپاهگری (سپاهیگری=فنون نظامی)، کلید (= قفل) مشلول (=شل) اروانه (شتر ماده)، کم بغل (=ندار)، دریا (=رود)، جواری (ذرت)، زینه (پله)، وجود از کسی بر نداشتن (محل نگذاشتن) سبزبری و سفیدبری (صیفی‌جات و شتویات) و این دو تعبیر لغز و فصیح است، و خوب است در فارسی معمول شود.

لغات مربوط به سدسازی، که در بستن بند مرو (ص ۴۳۲) به کار رفته از قبیل وارغ بستن، بند وارق، قوش نواله، پیخواران (کارگران سد) راهم باید از لغات فارسی

ماوراءالنهری شمرد.

در بسیاری جاها «را» علامت مفعول صریح حذف شده، و به نظر می‌رسد که این هم بیش از آنچه مسامحه مؤلف یا کاتب باشد، از مختصات زبان محلی است. اینجا بی‌اختیار به یاد نوشتهٔ براگینسکی خاورشناس روس می‌افتم که گفته است وقتی در ۱۹۳۸ برای ایجاد دگرگونی‌هایی در زبان تاجیکی تحقیق می‌کرده، و پیشنهاد کرده که «را» بکلی حذف گردد، صدرالدین عینی برای اعتراض از سمرقند راهی دوشنبه شده، و خشمناک به بانگ بلند توضیح خواسته است که «شما باید آن رفیقی که می‌خواهد زبان تاجیکی را نابود کند؟» (آرامنامه ص ۲۱).

دربارهٔ لغاتی که خاص ماوراءالنهر تصور می‌شود، این نکته هم باید گفته شود که قسمتی از این لغات بازمانده از دوره‌های قدیم‌تر است، و قسمتی با لغات فارسی عثمانی مشترك است، و شاید از فارسی معمول در قلمرو عثمانی به ماوراءالنهر بازرفته باشد. نظیر: اخراجات (به معنی مخارج)، تجار (در معنی مفرد تاجر)، نساچی (نسقچی)، حصار (حصار)، خونکار (خداوندگار)، قلنفر (قرنفل).

توضیح اینکه از قرن دهم به بعد، بعد از تشکیل سلسلهٔ صفوی، در نتیجهٔ تعصبات مذهبی مرزهای فرهنگی ایران چه از غرب و چه از شمال شرق بسته شد. در مقابل روابط فرهنگی میان سرزمینهای قلمرو عثمانی، با سمرقند و بخارا و خوارزم قوت گرفت. این است که در فارسی ماوراءالنهری بسیاری از تعبیرات هست که از عثمانی بدانجا رفته است.

تعدادی از اصطلاحات دیوانی امیران خوارزم و بخارا هم از نوع: اتالیق، قوش بیگی، توقسه‌بای، آق‌سقال، باشلیغ در ذکر حوادث مربوط به آن سامان آمده، که آنها را دخیل در زبان فارسی نمی‌توان شمرد، و از همین قبیل است عبارات ترکی که به صورت نقل گفته‌های کسان آمده است.

معدودی از لغات معمول در فارسی هندوستان هم در عالم آرا هست. نظیر اساسه (بجای اثاث) معظم‌الیه، سبات (خواب و آسایش)، معه. جماعت همه‌جا «جماعه» کتابت شده، و نمی‌دانم تا آخر کلمه تلفظ می‌شده است یا نه؟.

از لهجهٔ خانوادهٔ مؤلف (که از تبریز به مرو کوچ کرده بوده‌اند) نیز تأثیراتی در کتاب هست. نظیر: آزار (= بیماری)، افسوس کشیدن (تأسف خوردن)، سیرت (= ناموس)، ناروند (نارون)، بیدماغ (دل‌تنگ)، سرشته (= سر رشته، وقوف و اطلاع)، شادیانه، تخته‌پل (پل دروازه شهر روی خندق)، چهره‌ای (رنگ صورتی)، دو طلب (داوطلب)، قلییر (غریبال)، قلمفر (قرنفل)، نجق (= تبریزین، صورتی از ناچنج)، واسم صوتهای: شپاشاپ، طراقاطاق، گرپ‌گرپ.

در اوایل کتاب به جای اسم اشارهٔ «آن»، «او» به کار برده، مثلاً بجای آن‌مرد می‌نویسد: «او‌مرد» که این هم لهجهٔ شخصی مؤلف است.

بعضی عبارتها هم از نظر دستوری تحت تأثیر زبان ترکی محیط است:

«دختر ابوالفیض خان را به نادر عقد بستند».

«همان رقم را به جمع سرکردگان خود خواند» (فصل ۱۸۲).

«در بالای سجاده (یعنی بر روی سجاده) نشست» (فصل ۱۹۲).

«عبای خود را بالای آن دونفر (یعنی روی آن دونفر) انداخت».

اسامی بسیاری از جاها و کسان و ایلها به همان صورت که در محل تلفظ می شده نقل گردیده، نظیر: ارول (بجای ارییل)، اسطرخ (استخر)، اسکی (اسکو)، اردویل (اردیل)، بال فروش (بارفروش، بابل)، باسمیش (باسمنج)، بیدلی (بیگدلی)، جامشکزک (چمشکزک)، دسفیل (دزفول)، دمبلی (دنبلی)، رشد (رشت)، سوخ بولاغ، ساق بولاغ (ساجبلاغ)، زهراب (سهراب)، سرخاب (سرخای لزگی)، سولان (سبلان)، طژن (تجن)، فیلیان (فهلپان)، قارشی (قرشی)، کازران (کازرون)، قاشقر (کاشغر)، کرکوت (کرکوک)، گرمسیل (گرمسیر)، لزگی (لگری)، مسقد (مسقط)، وروگرد (بروجرد)، هشدرخان (هشترخان)، مورچه خار (مورچه خورت).

از همین قبیل است: شایبک خان (بجای شیبک خان، شاهی بیگ خان)، یولبارس (ایلبارس) معیارباشی (بجای معیرباشی، معیرالمالک حسنعلی خان).

بطوری که همه می دانند از دوره صفویه تا مشروطیت، نام بیشتر شهرها را همراه لقبی ذکر می کردند که آن لقب گاهی حاکی از موقعیت شهر و بیشتر به رعایت تناسب لفظی (یک نوع جناس) بود. اشتغال دیوانی مؤلف و انس او با فرمانها و نامه های دولتی سبب شده که از ذکر این لقبها غفلت نکند، که بعضی از آنها زیاد هم معروف نیست (برای این لقبها به فهرست جاها در آخر کتاب مراجعه شود).

از اینها گذشته، کم و بیش الفاظ فارسی فصیحی در این کتاب آمده، که جای آنها در فارسی امروز خالی است. نظیر کابیین (= کاردان)، هم آویز (همنبرد)، ستیز و آویز (= مجادله)، دل آسایی دادن (= تسلی دادن)، دژند (به معنی خشمگین و دژم) که آنرا فقط در لغت فرس اسدی می بینیم، و معلوم می شود که از لغات کهن فارسی مروی است. و نیز پاره ای تعبیرات که از فرهنگها فوت شده، نظیر «قربانگی» به معنی نوعی پای افزار که احتمالاً همان است که امروز چکمه قفقازی نامیده می شود.

سبک عالم آرا

همانطور که معروف است، قرن دوازدهم عصر انحطاط ادبی بود. در آن میان نوشته های حزین گیلانی شیرینی و دلپذیری خاصی دارد. جهانگشای میرزا مهدی خان استرآبادی هم اگرچه از نمونه های عالی تر فارسی نیست، اما در میان آثار آن روزگار دارای جلوه و اعتبار است. مثلاً وقتی وصف نوروز سال ۱۱۶۵ را در آن کتاب (ص ۴۱۹، ۴۲۵) می خوانیم، آنجا که با عاریه گرفتن تعبیرات دیوانی و اجتماعی آن روز، آغاز سال خونینی را با وصف بهارش تصویر می کند، مسحور هنر او می شویم. اما در کتاب

محمد کاظم انتظار هنرنمایی ادبی نباید داشته باشیم. در مقابل چنانکه گفته‌ایم اثر او هزار نکته و فائده از وضع اجتماعی و تعبیرات فارسی آن روز دارد که عذرخواه ضعف ادبی اوست.

شر محمد کاظم از هنرمندیهای ادیبانه عاری است. او از مجموعه لغات بالنسبه محدودی استفاده کرده، و چون عمر را در کارهای دیوانی گذرانیده، و فارسی را از نامه‌ها و فرمانهای دیوانی آموخته بوده، غنای کار او از نظر لغات و اصطلاحات دیوانی است. محدود بودن وصفها و تعبیرها، موجب این است که اگر خواننده با تأمل بخشی از کتاب را بخواند، خیلی زود زبان مؤلف و شیوه بیان او را به دست می‌آورد. مصحح از این راه خطاهای کاتب سهل‌انگار شتاب زده را دریافته، و غلطها را تصحیح کرده، و افتادگیها را میان علامت [] قرار داده است.

شیوه نگارش کتاب یکدست نیست. آنجا که مؤلف حادثه‌ای را شرح می‌دهد، و سخنی برای گفتن دارد، مثلاً در ماجرای جنگها و کشتارهای شهری مرو، ذکر تعمیرات مشهد و بستن بند مرو، یا گزارش عقب‌نشینی سپاه ایران از بخارا، شر او جذاب و گیرا و دلنشین است. در اینجاهاست که او با حذف فعلها، ایجاز را به حد کمال می‌رساند. اما آنجا که مطلبی ندارد، مثل شرح تولد شاهرخ میرزا (فصل ۴۸) یا در توصیف صحنه‌های جنگهایی که خود در آنها حضور نداشته، سخن او اطناب ملال‌آوری دارد. در آنگونه وصفها، و هر جا که به خیال خود خواسته است ادای ادیبان را در بیاورد مثلاً در مقدمه فصلها سخنش از لطف و ملاحظت‌بری است.

در عالم آرا به نحوی که از دوره صفویه معمول گردیده، به دنبال هر اسمی صفتی می‌آید که بیش از تناسب معنوی و مقتضای محل، تناسب لفظی مورد نظر است، یک نوع جناس لفظی.

و مثلاً روز همیشه یا فرح اندوز است یا غم‌اندوز، هر سرداری حتماً یا والایبار است یا کثیرالافتدار یا عظیم‌الوقار، حضور یا ساطع‌النور است یا فیض گنجور یا موفور - السرور، اردوی کیوان‌پوی، فرمان واجب‌الاذعان، عساکر نصرت مآثر، غازیان ظفر نشان، رکاب نصرت انتساب، اوجاق سپهر رواق، قدوم میمنت لزوم، کریاس گردون اساس، تفنگ مرگ آهنگ و...

این توجه بیش از حد به لفظ، موجب شده که گاهی صفت را از نظر معنی نابجا بکار برد. مثلاً آنجا که تباهیهای روزگار نادر را بر می‌شمارد و به سرانجام غم‌انگیز او می‌رسد، می‌گوید: «در این ایام خجسته فرجام صاحبقرانی!...». یادرباره سردارانی هم که خود گفته از بی‌نام و نشانی به سرداری رسیده بوده‌اند و تبار و نژادی نداشته‌اند صفت «والایبار» را به کار می‌برد.

به طور کلی تعبیرات و کنایات و استعارات و لغات ناصحیح فراوان به کار رفته است. نظیر: «بر قتل و غارت آن طایفه، آغوش ستم‌کشی و مردم‌کشی گشادند». «زول اجلال به اوج هلال رسانید».

«حسب الخواهش او را به جای آوردند».

«هر يك كه بالقوه انجام کاری داشت».

«حسب الرقم به نام او صادر گردید».

«این ننگ به عار من نمی گنجد».

یا تعبیرات: معماران فیلسوف، عبارات مشکلا نه، الفاظ لاتکلفانه، محرف (بجای مؤلف) اکثری (بجای بعضی). یا تعبیرات عساکر منصور، غازیان، نامداران را در مورد سپاه دشمن هم به کار می برد.

ترکیبیات ناسازهم زیاد دارد. نظیر: تیغ عدو انتقام، نعمت زوال، نامداران ظفر انتقام، گروه بدشکوه، هیبت زحل، ظفر تلاش.

عبارات توصیفی معینی را در موارد مختلف تکرار کرده است:

«حربی اتفاق افتاد که تا بهرام خون آشام در این گنبد مینافام ثابت و برقرار است، بدان مثابه مجادله ای ملاحظه نکرده».

«اگر افراسیاب و اسفندیار زنده بودند، حلقه غلامی او را در گوش می کشیدند».

«دانست که صعوه را طاقت شهباز بلندپرواز نیست».

«دود ناخوش از روزنه دماغ آن سرزد».

در ترکیب کلمات فارسی هم الف و لام را به کار می گیرد، نظیر: حسب الخواهش، حسب الصواب دید، حسب المصالح دید.

به نحوی که در دوره صفویه معمول بوده، و امروز هم در سخنان نافصیح به گوش می خورد کلمات جمع را مجدداً به «آت» جمع می بندد، نظیر: اخبارات، سوانحات، سلاطینان ...

در رعایت قواعد دستوری سهل انگاری و بی دقتی فراوان در کتاب هست. از قبیل: حذف بی جای افعال، بی ترتیبی در مفرد یا جمع آوردن فعلها و اسمها، کاربرد فعل ناقص (=وجه وصفی).

مؤلف با اینکه شاعر نبوده، به تقلید سایر تاریخ نویسان که اشعاری در لابلای نثر خود می آوردند، او هم در حین تحریر کتاب نظمهایی ساخته که از نظر لفظ و معنی و وزن و قافیه حتی در سطحی فروتر از شاهنامه نادری محمدعلی فردوسی نادر، و گاهی انتحال اشعار معروف گذشتگان است، و اگر حکم امانت نبود شاید حذف آنها روا بود. خلاصه در نظم مؤلف بدون انتظار لطف شعری باید در جستجوی نکته های تاریخی و اجتماعی بود.

از نظم خودش که بگذریم، اکثر اشعاری که از دیگران آورده، نغز و لطیف است، و آنها اشعار معروفی بوده که در آن دوره بر سر زبانها بوده است.

چگونگی نسخه کتاب و روش تصحیح

از عالم آرای نادری تنها يك دوره سه جلدی خطی (مجموعاً ۹۱۵ برگ) موجود است که ابتدا در بخارا بوده، و اینک به کتابخانه بخش شرقی فرهنگستان علوم شوروی در مسکو انتقال یافته است.

جلدهای دوم و سوم کتاب را در سال ۱۹۱۵ بارتولد شناخت و معرفی کرد، و جلد اول آن را در سال ۱۹۳۹ میکلوخو ماکلای یافت. و بالاخره چاپ عکسی نسخه بترتیب در سالهای ۱۹۶۲ و ۱۹۶۵ و ۱۹۶۶ با مقدمه و فهرستها منتشر شد و مبنای این چاپ همان نسخه است.

در آخرین برگ جلد اول خطی یادداشتی درباره تاریخ کتابت نسخه در «مرو شاهبجان» هست که چون پاره شده و نیز رطوبت دیده، در چاپ عکسی به آسانی خوانده نمی شود، و گویا سنه ست و ستین و مائه بعدالف [۱۱۶۶] است. و این تاریخ بامقایسه بایادداشتی که مبنی بر تألیف کتاب آورديم، این ظن را قوت می دهد که تاریخ تألیف در همان سال است، و نسخه خطی هم از روی نسخه اصلی به خط مؤلف رونویس شده است. نسخه خطی افتادگیهایی دارد. از آن جمله از میان برگهای ۲۸-۲۹ جلد اول احتمالاً، و از میان برگهای ۲۹-۳۰ و ۴۳-۴۴ همان جلد قطعاً اوراقی افتاده است.

و نیز ۶ برگ ۳۳ تا ۳۸ جلد اول (برابر ص ۴۷-۵۶ چاپ حاضر) نو نویس و به خطی غیر از خط کاتب اصلی و درشتتر نوشته شده، و نیز دو برگ آخر جلد سوم نو نویس و به خط خام و ناپخته است و چنین تمام می شود: تاریخ یوم چهارشنبه دویم شهر صفر تحریر یافت سنه ۱۲۶ (احتمالاً ۱۲۶۵).

از آن گذشته در هنگام عکس گرفتن برای چاپ روسیه هم خطاهایی رخ داده، از آن جمله ورق ۲۴۴ چاپی باید بعداز ورق ۲۴۸ قرار می گرفت (ص ۳۲۳ متن ما) و نیز برگ ۱۵۱ پشت و رو چاپ شده است.

از اینها گذشته خود نسخه حشو و زوائد و ریختگی و جابجایی فراوان دارد، و برگهایی از آن رطوبت دیده، و سطرها یا کلمههایی محو و ناخوانا شده است. کاتب جای عنوانها را گاهی سفید گذاشته، که بعداً به خط دیگری عنوانها را نوشته اند و بعضی از آنها نامناسب است. در مواردی که جای عنوان خالی است، ما به تناسب موضوع عنوانی برگزیده و آن را میان علامت [] افزوده ایم.

یکی از دارندگان نسخه، آن را با جهانگشا دقیقاً مقایسه و مقابله کرده، و آنچه را که جهانگشا اضافه برعالم آرا دارد، اگر یکی دو کلمه بوده به خط ریز در بالای سطرها، و اگر مفصل بوده در کنار صفحهها نوشته است. و ما برای مزید فایده این اضافات را در زیر صفحهها آوردیم. همان خواننده گاهی هم اسامی را غلط تشخیص و محو کرده و صحیحش را نوشته است. این موارد را هم در حاشیه قید کرده ایم.

کاتب در گذاشتن نقطه حروف هم سهل انگاری کرده، مثلاً ب و پ، ج و چ، جنگ

و چنگ را به جای هم نوشته است.

نسخه خطی بسیار مغلوپ است، و شاید بتوان ادعا کرد که پر غلط‌ترین نسخه خطی فارسی است. و گمان من این است که کاتب نه از راه چشم و با خواندن نسخه اساس، بلکه از راه گوش و باشنیدن از زبان کسی که کتاب را برای او می‌خوانده، نسخه را کتابت کرده، و ناچار کلمه‌هایی را از قلم انداخته یا کلمه‌ای را به جای کلمه دیگر، یا با املای غلط نوشته. مثلاً نام یک عیار را به چند صورت ضادخان، زادخان، آزادخان کتابت کرده است.

وقتی اشعاری را که از دیگران مثلاً از فردوسی یا سعدی نقل کرده با نسخه‌های معتبر مقایسه کردیم کثرت غلطها موجب حیرت شد.

بدین ترتیب نسخه خطی و چاپ عکسی آن به صورتی که هست بکلی غیر قابل استفاده است. اما لکهارت و دیگر محققان به نسخه اعتماد کرده‌اند، و خطاهای کاتب به آثار محققان هم انتقال یافته است.

این هم باید گفته شود که میزان اغلاط در جاهای مختلف این نسخه پرحجم ۹۱۵ ورقی مختلف است. جلد اول مخصوصاً اوایل آن غلط بسیار دارد. اما مثل اینکه کاتب اندک اندک با کلمه‌ها و عبارتها آشنا شده، و پاره‌ای غلطهای واضح جلد اول از نیمه جلد دوم به بعد کمتر شده است. اما اواخر جلد سوم مخصوصاً از ورق ۲۵۲ به بعد باز بسیار پر غلط‌تر شده است.

فهرست اهم غلطهای املایی که در سراسر نسخه خطی تکرار شده، و ما صورت صحیح آنها را چاپ کرده‌ایم (و نقل غلطها در حاشیه به علت فراوانی آنها معقول نبود) اینهاست:

عروق (به جای اروغ به معنی ثراد و تبار)، عامویه (آمویه)، اول (احوال)، استحکامی (استحکام)، اصلحه (اسلحه)، عندخود (اندخود)، اوتان (اوطان)، باستوار (استوار)، باموازی (موازی)، بالمره (بالمره)، برخواستن (برخاستن)، طلاقی (تلاقی)، طلاطم (تلاطم)، خاب (خواب)، خار و ذلیل (خوار و ذلیل)، خواطر جمعی (خاطر جمعی)، زرع (ذرع=گر)، ذاق و ذقن (زاغ و زغن)، ذورق (زورق)، صلب داران (سربداران)، ثمور (سمور)، ثمرقند (سمرقند)، صاعقه (ساقه لشکر)، سوی (سوی)، سعود (صعود)، سپاه ضفر شعار (ظفر شعار)، سپاه دریا مواج (دریا امواج)، ارض راه (عرض راه)، ارض مدت (عرض مدت)، عذل پادشاه (عزل)، غذا (غزا)، غظنفر (غضنفر)، فایض و فایز (به جای هم)، فزا (فضا)، لاف و گداز (گراف)، ماهیچه علم (ماهیچه)، مراقه (مراغه)، معذور (معزول)، مفاساحساب (مفاصا)، ملازم (ملازم)، لمسوده (لمسوده)، راکب (به جای مرکب)، معالی (معلی)، نزول و اجلال (نزول و اجلال)، غالب نصب (عالی نسب)، بی‌وضاعت (بی‌بضاعت)، وطیره (وتیره) و حذف «ی» نکره، یا الحاق نابجای آن، زائد آوردن کلمات چون، و، که، با.

اینها، فقط نمونه‌های کمی از غلطهای بیشماری است که سراسر نسخه را انباشته

است. طبعاً در چاپ کتابی از روی چنین نسخه‌ای، رعایت این اصل تصحیح انتقادی که کلیه غلطها جای جای در حاشیه ذکر شود، جز افزودن بر حجم کتاب و ملال و دلزدگی خوانندگان حاصل نداشت. و چون نسخه چاپ عکسی هم در دسترس محققان است امیدوارم این روش که چاره‌ای جز آن نبود مورد تأیید قرار گیرد.

البته در کلیه مواردی که در ضبط نامعهود نسخه به نحوی از انحا فایده‌ای تصور می‌شد از: نامهای کسان و جاها و تاریخها، و لغاتی که گمان می‌رفت کاربرد محلی و غیره باشد، از صرف دقت و امانت و ضبط جزئیات کتابت نسخه خودداری نشده است.

در حالی که این غلطها را کردن کاتب نسخه می‌گذاریم، اما این احتمال را هم نباید از نظر دور بداریم که ممکن است این اغلاط یا بعضی از آنها از زیر قلم خود مؤلف درآمده باشد. آنچه این احتمال را قوت می‌بخشد، وجود اغلاطی در شعرهای مؤلف است که در آنجا قید وزن و قافیه مانع از آن است که تصور کنیم مؤلف صحیح گفته بوده و کاتب غلط نقل کرده است. نظیر قافیه آوردن «ساخته» و «بافته» یا «پدید» و «ناپدید». مگر اینکه تصور کنیم اصولاً شعرها ساخته و افزوده کاتب است و دلیل بیاوریم که در بالای آنها نوشته است «لمسوده» و ننوشته است «لمؤلنه». اما این فرض آمیخته به حسن‌ظن را هم این قرینه باطل می‌کند که در بعضی از این شعرها تخلص او «آصف» آمده است و می‌دانیم که محمدکاظم به اعتبار اینکه وزیر مرو بوده، تخلص خود را آصف قرار داده است.

نسخه‌ای که نمونه‌های غلطهای لغوی و املایش را نشان دادیم، طبعاً از نظر نامهای کسان و جاها و تاریخ حادثه‌ها هم خالی از خطا نبود. برای تصحیح این نوع غلطها، و حصول اطمینان از صحت متنی که منتشر می‌شود، به همه کتابها و منابع معتبر دست اول مراجعه شد. نتایج بدست آمده، که در زیر صفحه‌ها ذکر شده، مورد مراجعه مؤلف، و درجه ارزش فصول مختلف و جزء جزء مطالب را هم نشان داده است.

۱- در درجه اول جهانگشای نادری تألیف میرزا مهدی‌خان استرآبادی، همیشه در کنار دست و پیش روی مصحح بود، و جزئیات وقایع با آن تطبیق شد و اختلافها و نبود و نبود نکته‌ها در حاشیه قید گردید. برای این کار طبعاً چاپ انتقادی دوست آزاده محقق آقای عبدالله انوار (انجمن آثار ملی ۱۳۴۱) مورد استفاده قرار گرفت. میرزا مهدی‌خان، چون منشی نادر و همیشه همراه او بوده، و کتابش تاریخ رسمی آن پادشاه است، آنچه نوشته از نظر ضبط تاریخ دقیق حادثه‌ها اعتبار تمام دارد.

۲- در باره وقایع بازگشت نادر از هند، و لشکرکشی او به ترکستان، بیان واقع عبدالکریم کشمیری (چاپ ۱۹۷۵ دانشگاه پنجاب لاهور) مورد استفاده قرار گرفت. در سفر ترکستان، او و محمدکاظم هردو در رکاب نادر بوده‌اند، و نوشته‌های آن

دو مؤید صحت و اعتبار سخن یکدیگر است.

۳- رساله مختصری در احوال نادر، که مؤلف ناشناخته‌اش مثل محمد کاظم مروی، و عبدالکریم کشمیری از ملازمان دفتری نادر بوده، با همه ایجاز نکته‌های ارزنده‌ای دربر دارد، و در تصحیح مواردی از عالم‌آرا مورد استفاده قرار گرفت (آن رساله را آقای دکتر رضا شعبانی در مجموعه حدیث نادرشاهی ص ۱-۳۹) چاپ کرده است).

۴- برای حوادث فارس و شورش تقی‌خان در شیراز، از روزنامه میرزا محمد کلانتر چاپ شادروان استاد عباس اقبال آشتیانی (۱۳۲۵ شمسی) استفاده شد.
۵- درباره حوادث داغستان، به گلستان ارم عباسقلی‌آقا (چاپ ۱۹۷۵ باکو) مراجعه گردید. در آن کتاب حوادث دوره نادر از جهانگشا گرفته شده و بندرت نکته‌های اضافی از اطلاعات محلی مؤلف دارد. اما نام جاها در آن کتاب صحیح‌تر و دقیق‌تر ضبط شده است.

۶- برای حوادث و جنگهای غرب کشور از منابع عثمانی استفاده شد.

۷- کتاب انقراض صفویه لکهارت ترجمه مصطفی قلی‌عماد برای حوادث قبل از برآمدن نادر بسیار مفید واقع شد. اما ترجمه نادرشاه لکهارت به علت اینکه مترجم کتاب را مختصر کرده و منابع را حذف نموده است مشکلی را حل نکرد.

۸- در مورد اصطلاحات دیوانی، تذکرةالملوک [میرزا سمیع] (چاپ دکتر محمد دبیرسیاقی ۱۳۳۲) و دستورالملوک میرزا رفیع (چاپ محمد تقی دانش‌پژوه در مجله دانشکده ادبیات تهران سال ۱۳۴۷) مفید واقع شد.

۹- برای تصحیح چند نام از نواحی متصرفی روسیه، فهرستهای ضمیمه چاپ عکسی گره از کار گشود.

آنچه نام بردیم اهم منابعی بود که دشواریهای کار تصحیح کتاب را آسان کرد، و بدون برخورداری از آنها اقدام به چاپ کتاب از روی نسخه‌ای با آنهمه اغلاط کار بیحاصلی بود.

اما از آنها گذشته به دهها کتاب و مقاله از متون نزدیک به عصر تألیف کتاب تا آخرین تحقیقات پژوهندگان، از آن جمله: تاریخ احوال حنین، دره نادر، تنمه روضة الصفا، مجمع‌التواریخ مرعشی، مجمل‌التواریخ گلستانه، ترجمه یادداشت‌های ابراهام کاتوغی‌گوس و منابع دیگری مراجعه شده که به نام هریک در هر مورد در ذیل صفحات اشاره کرده‌ایم.

با همه دقت و کوشش چندین ساله که در کار تصحیح و نشر این کتاب صرف گردیده، تردیدی ندارم که متن و مقدمه از نقصها و خطاها خالی نیست. اما اینقدر هست که قدمی در راه تسهیل استفاده کتاب دوستان از عالم‌آرای نادری برداشته شده است. و امیدوارم فهرستهای که در پایان جلد سوم آمده، علاقه‌مندان را در دسترسی

پنجاه و ششعالم آرای نادری

به مطالب مورد علاقه شان کمک نماید.

سخن را به پایان می رسانم با این امید و آرزو که خدای بزرگ مهربان ایران و ایرانیان را تا جاودان در پناه لطف بی پایان خود حفظ فرماید.

تهران - دی ماه ۱۳۶۳

دکتر محمد امین ریاحی

برگزیده

منابع مقدمه و تصحیح متن

- ۱- احوال نادرشاه، (نوشته یکی از عمال دفتری نادر) مندرج در صفحات ۳۹-۱ حدیث نادرشاهی، تصحیح تحشیه و تعلیقات از دکتر رضا شعبانی - انتشارات دانشگاه ملی ایران، ۲۵۳۶.
- ۲- انقراض سلسله صفویه، لارنس لکهارت، ترجمه مصطفی قلی عماد، تهران ۱۳۴۳
- ۳- بیان واقع، نوشته خواجه عبدالکریم ابن خواجه عاقبت محمود کشمیری به تصحیح و تحقیق داکتور کی - بی - نسیم. از انتشارات اداره تحقیقات پاکستان دانشگاه پنجاب، لاهور چاپ ۱۹۷۵.
- ۴- تاریخچه نادرشاه، تألیف مینورسکی، ترجمه رشید یاسمی. از نشریات کمیسیون معارف، ۱۳۱۳.
- ۵- تاریخ حزین، شیخ محمدعلی حزین گیلانی، چاپ سوم اصفهان ۱۳۲۲.
- ۶- تاریخ و جغرافی دارالسلطنه تبریز... نادر میرزا. چاپ سنگی، ۱۳۲۳ قمری.
- ۷- تذکره الملوك [میرزا سمیع] به کوشش دکتر محمد دبیرسیاقی. تهران ۱۳۳۲.
- ۸- ترکستان نامه از بارتولد. ترجمه کریم کشاورز. انتشارات بنیاد فرهنگ ایران ۱۳۵۲.
- ۹- جهانگشای نادری، تألیف میرزا مهدی خان استرابادی، به اهتمام سید عبدالله انوار. از انتشارات انجمن آثار ملی، تهران، ۱۳۴۱.
- ۱۰- دستورالملوك میرزا رفیع، چاپ محمدتقی دانش پژوه، مجله دانشکده ادبیات تهران سالهای ۱۵ و ۱۶ (۱۳۴۷) شماره های ۵ و ۶.
- ۱۱- روزنامه میرزا محمدکلانتر فارس، به اهتمام عباس اقبال آشتیانی تهران، ۱۳۲۵.
- ۱۲- روضه الصفاي ناصری، چاپ خیام، ۱۳۵۱.
- ۱۳- سفارتنامه های ایران (مجموعه گزارشهای سفیران عثمانی از ایران) (زیر چاپ)

۱۴- گلستان ارم، عباسقلی آقا باکیخانوف. چاپ باکو، ۱۹۷۵.

۱۵- مجمع التواریخ، میرزا محمدخلیل مرعشی صفوی. به تصحیح عباس اقبال، تهران ۱۳۲۸.

۱۶- منشور الوصیت و دستورالحکومت نوشته میان نور محمد والی سند به تحقیق حسام الدین راشدی حیدرآباد سند ۱۹۴۶.

۱۷- «نادرشاه» مقاله اسماعیل حق اوزون چارشیلی. دائرةالمعارف اسلام، چاپ استانبول.

۱۸- نادرنامه، محمدحسین قدوسی. نشریه انجمن آثار ملی خراسان ۱۳۳۹.

۱۹- یادداشتهای ابراهام گاتوغی گوس (منتخباتی از...) از متن ارمنی، ترجمه عبدالحسین سپنتا و استیفان هانانیان. از انتشارات وحید ۱۳۴۷.

ترجمه مقدمه‌های روسی

از : میکلوخو ماکلای

ترجمه: دکتر عنایت‌الله رصا

مقدمه جلد اول

«نامه عالم‌آرای نادری» نوشته محمدکاظم یکی از آثار مهم تاریخ‌نگاری پارسی در سده هیجدهم میلادی است. این اثر که سه جلد است از نسخه خطی منحصر به فرد موجود در انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبه لنینگراد (با شماره ۴۳۵ - د) تدارك و آماده شده است. از زمان آگاهی پیرامون نسخه‌های خطی اثر مذکور مدت درازی سپری نشده است. در سال ۱۹۱۹ مقاله آکادمیسین و. بارتولد پیرامون نسخ خطی جلد‌های دوم و سوم «نامه عالم‌آرای نادری» انتشار یافت. آن زمان نسخه‌های خطی مذکور در اختیار موزه آسیایی فرهنگستان علوم بود (این مؤسسه از سال ۱۹۲۵ انستیتوی خاورشناسی نام گرفت و از سال ۱۹۶۵ انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبه لنینگراد نامیده شد). نسخه خطی جلد اول کتاب مذکور بعدها به سال ۱۹۳۹ شناخته شد. نخستین آگاهی چاپی پیرامون جلد اول کتاب مذکور به سال ۱۹۴۵ در مسکو انتشار یافت. ۲. سال ۱۹۴۸ نسخه خطی این جلد در اختیار انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبه لنینگراد قرار گرفت. بدین روال هر سه جلد کتاب نامبرده در یکجا گرد آمد.

پس از بدست آمدن نسخه خطی جلد اول کتاب، نامی که مؤلف بر آن نهاده بود

۱- و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، - نشریه خبری فرهنگستان علوم روسیه، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷-۹۳۵.

۲- ن. و. میکلوخو - ماکلای، اثر محمدکاظم و مقام آن در تاریخ ترکمان، - «نشریه خبری فرهنگستان علوم اتحاد شوروی شعبه ترکمنستان»، شماره ۵-۶، عشق‌آباد، ۱۹۴۵، ص ۳۲-۳۵.

معلوم و مشخص گردید. تا این زمان بر مبنای مطالب جلد دوم، اثر مذکور را «کتاب نادری» و بر مبنای نوشته‌های جلد سوم آن را «نادرنامه» می‌نامیدند. این نامها از سوی صاحبان پیشین نسخه‌های خطی جلد دوم و سوم به آنها داده شد.

اکنون چه درباره کتاب و چه پیرامون نویسنده آن آگهیهای بسیاری موجود است. در نوشته‌های و. بارتولد. ل. لکهارت، ن. میکلوخو - ماکلای و پ. ای. پتروف مطالب مهمی پیرامون شرح احوال نویسنده کتاب می‌توان یافت.^۳ مجموع آگهیهای مذکور از نوشته‌های محمدکاظم بدست آمده است. زیرا هنوز در هیچ‌یک از آثار و مآخذ دوران حیات نگارنده و پس از آن مطلبی پیرامون شخصیت مؤلف بدست نیامده و نامی از وی دیده نشده است.

محمدکاظم به سال ۱۱۳۳ هجری قمری (۱۷۲۵ - ۱۷۲۱ میلادی) تولد یافت. این نکته را از نوشته او می‌توان مشخص کرد. او خود نوشت که در سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶ - ۱۷۳۷ م.) شانزده ساله شد (جلد ۲، برگ ۱۵۵ - الف). پدر محمدکاظم از مردم مرو بود (جلد ۲، برگ ۱۷۱ ب) و در این شهر زیست. مؤلف خود پیرامون غارت و ویرانی در مرو که گویا به سال ۱۱۳۸ هجری (۱۷۲۵ - ۱۷۲۶ م.) از سوی قبایل ترک و تاتار روی داد، سخن آورده است. محمدکاظم حکایت می‌کند که به هنگام هجوم قبایل مذکور، خانه وی از سوی کوچ‌نشینان دستخوش نهب و غارت شد و خانواده اش در آن زمانی که وی کودکی پنج ساله بود، در معرض مخاطره قرار گرفت (جلد ۱، برگ ۴۷ ب). از نوشته محمدکاظم می‌توان دریافت که پدرش پیش از آن که نادر فرمانروای سراسر ایران شود به شاخه خراسانی ایل افشار وابسته بود (جلد ۲، برگ ۱۷۱ ب - ۱۷۲ ب). ولی محمدکاظم از چگونگی این وابستگی سخن به میان نیاورد و نام پدر را ذکر نکرد. بهر تقدیر پدر محمدکاظم به سال ۱۱۴۱ هجری (۱۷۲۸ - ۱۷۲۹ م.) در نخستین لشکرکشی نادر به هرات شرکت داشت و در خدمت او بود (جلد ۱، برگ ۷۱ الف). محمدکاظم از قول پدر خویش پیرامون هرات و پیکار نادر با طایفه ابدالی افغانستان آگهیهای جالبی ارائه کرده است.

سال ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲ - ۱۷۳۳ م.) پدر محمدکاظم به فرمان نادر مأموریت یافت تا مزار شهر قاین را که به سبب زلزله ویران شده بود، بازسازی کند (جلد ۱، برگ ۵۴ ب - ۵۶ ب). وی در سال ۱۱۴۷ هجری (۱۷۳۴ - ۱۷۳۵ م.) به امور ساختمانی و درست‌ترگفته شود بازسازی بند سلطانی در ناحیه مرو پرداخت. سد مذکور در سالهای

۳ - و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، ص ۹۲۷ - ۹۳۵؛ ل. لکهارت، نادرشاه... لندن، ۱۹۳۸، ص ۲۹۶ - ۲۹۹؛ میکلوخو - ماکلای، پیرامون جلد اول کتاب محمدکاظم، «خاورشناسی شوروی»، جلد ۵، مسکو - لنینگراد، ۱۹۴۶، ص ۱۲۸ - ۱۳۶؛ ن. د. میکلوخو - ماکلای، نسخه خطی کتاب «عالم آرای نادری»، - یادداشت‌های علمی انستیتوی خاورشناسی، جلد ۶، مسکو - لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۷۶ - ۱۹۹؛ پ. ای. پتروف، اصلاحات و تکمله درباره شرح احوال محمدکاظم، - «خاورشناسی شوروی»، شماره ۵، ۱۹۵۸، ص ۱۵۹ - ۱۱۴.

بیست سده هیجدهم میلادی به سبب فتنه و شورش ویران شده بود. نادر به احیای بند مرو همت گماشت و انجام این مهم را به برادر خود ابراهیم خان که آن زمان والی خراسان و در مشهد بود، محول کرد. پس از انجام کارهای اساسی در امر بازسازی بند مرو ابراهیم خان از آنجا رفت و پایان کار ساختمانی را به پدر محمد کاظم سپرد و هزار کس در اختیار وی گذارد. مدتی بعد نادر او را برای ارائه گزارش مربوط به کار بازسازی سد ترد خود خواند. کوششهای وی مورد تقدیر قرار گرفت و نادر مبلغ پنجاه تومان به او پاداش داد (جلد ۱، برگ ۳۵ ب - ۳۳۱ الف).

چنان که از نوشته محمد کاظم مستفاد می‌شود، پدرش عمدتاً در آذربایجان به خدمت اشتغال داشت. در یکی از صحایف کتاب، محمد کاظم از خدمت پدرش در ناحیه در بند قققاز خبر داده است. وی در این مقال به صورتی گذرا پیرامون سفر دراز پدرش که گویی از در بند به قندهار، از قندهار به ترکستان، از ترکستان به مرو، از مرو به بغداد و از بغداد به تبریز صورت گرفت، مطالبی عنوان کرده است (جلد ۳، برگ ۱۲۶ الف). گمان بسیار می‌رود تاریخ سفر مذکور سال ۱۷۳۶ میلادی بوده است.

پدر این تاریخ نگار با برادر نادر، ابراهیم خان که پیشتر از او یاد کردیم مرتبط بود. ابراهیم خان از سال ۱۷۳۶ م. والی آذربایجان بود. بنا به نوشته محمد کاظم، پدرش «یکی از دوستان صمیمی و نزدیک» ابراهیم خان به شمار می‌رفت (جلد ۲، برگ ۱۵۵ الف). چون همسر ابراهیم خان درگذشت (گمان می‌رود تاریخ وفات این بانو پاییز سال ۱۷۳۶ م. بوده است) وی پدر محمد کاظم را مأمور کرد تا جسد همسرش را به مشهد برد و در آنجا به خاک سپارد (ج ۲، برگ ۱۵۵ الف - ۱۵۶ الف) و اندکی بعد به هنگام شیوع بیماری طاعون که کشتار بسیار کرده بود، در شهر تبریز درگذشت (ج ۲، برگ ۱۶۲ ب - ۱۶۳ الف). محمد کاظم متذکر نشد که پدرش در دستگاه ابراهیم خان چه شغل و مقامی داشت. چنین بنظر می‌رسد که پدرش از مقام و مرتبتی بزرگ که مایه فرونی ثروت و اعتبار گردد برخوردار نبود. زیرا محمد کاظم بهای آن چهار که پس از درگذشت پدر به عنوان ارث به او رسید، حدود ۸۰۰ - ۹۰۰ تومان نوشته است (ج ۲، برگ ۲۸۹ الف - ۲۸۹ ب).

ولی محمد کاظم پس از سفر مرو در مشهد اقامت گزید. در فصل مربوط به ماجرای ذوالفقار خان والی افغانی هرات که در سال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۵ - ۱۷۳۱ م.) قصد تصرف مشهد کرده بود، می‌توان به این نکته پی برد. محمد کاظم در این فصل می‌نویسد که ماه محرم سال ۱۱۴۳ هجری (۱۷۳۵ م.) مقیم مشهد بود و نزد شخصی به نام میرشمس الدین علی مازندرانی تلمذ می‌کرد (ج ۱، برگ ۱۱۵ ب). محمد کاظم سالها بعد نیز همچنان در مشهد اقامت گزید. وی از ورود نادر به مشهد پس از فتح هرات در سال ۱۷۳۲ میلادی خبر می‌دهد. نادر طی این سفر فرمان بازسازی چند بنای کهن و احداث چند بنای نو را صادر کرد. محمد کاظم می‌نویسد همه روزه به ناحیه‌ای که طبق دستور نادر مناره و ایوان در دست ساختمان بود می‌رفت. احداث این بنا يك سال تمام ادامه یافت

تا این که در سال ۱۱۴۵ هجری (۱۷۳۲-۱۷۳۳ م.) به پایان رسید (ج ۱، برگ ۱۵۳ الف). اقامت محمدکاظم در مشهد تا سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶ م.) به درازا کشید. این زمان او به فرا گرفتن علم و دانش اشتغال ورزید. ولی معلوم می شود مورخ نامبرده نتوانست از تحصیلات کافی برخوردار شود. بعدها وی با اندوه از این ماجرا یاد کرد. (ج ۱، برگ ۲ ب).

سال ۱۱۴۹ هجری (۱۷۳۶ م.) (که احتمال می رود در فصل پاییز و یا اواخر زمستان بود) پدر محمدکاظم به مشهد آمد. وی جز از وظیفه به خاک سپاردن همسر ابراهیم خان که پیشتر از آن یاد کردیم، قصد دیگری نیز داشت. اومی خواست در بازگشت به آذربایجان فرزند را با خود همراه برد تا به خدمت گمارد (ج ۲، برگ ۱۵۵ الف). وی پس از هشت روز اقامت در مشهد به همراه فرزندش که آن زمان شانزده ساله بود، راه آذربایجان در پیش گرفت. ابراهیم خان بامهربانی آنان را پذیرا گشت و بر آن شد که محمدکاظم را در دفترخانه به خدمت گمارد. ولی محمدکاظم خواستار شغل یساولی شد. ابراهیم خان نیز خواهش وی را بر آورد (ج ۲، برگ ۱۵۵ - ۱۵۶ الف).

محمدکاظم پس از آغاز خدمت در سفرهای ابراهیم خان اورا همراهی کرد (ج ۲، برگ ۱۵۵ الف، ۱۶۲ الف، ۱۶۳ الف، ۱۶۷ الف، ۱۶۸ الف). اندکی پس از ورود محمدکاظم به آذربایجان، پدرش در شهر تبریز در گذشت. محمدکاظم خواست تا جسد پدر را به خراسان برد و در مشهد به خاک سپارد. ولی ابراهیم خان «به سبب گرما» اورا از این کار بازداشت (ج ۲ برگ ۱۶۲ الف) از شواهد امر چنین برمی آید که در گذشت پدر محمدکاظم در قباستان و یا اوایل پاییز سال ۱۷۳۷ میلادی روی داد. زمستان همان سال والی آذربایجان مأموریت مهمی بر عهده او محول کرد و آن نقل مکان قبیله کرد خلیلوند که بخشی ازایل بزرگ مقدم در مراغه محسوب می شد، به ناحیه کلات خراسان و شهر مشهد بود (ج ۱، برگ ۲۳۷ الف، ۲۳۸ ب، و ج ۲، برگ ۱۶۸ ب). محمدکاظم پس از انجام مأموریت و سکنی دادن سه هزار خانوار کرد در کلات (ج ۲، برگ ۲۸۴ ب، ۲۸۵ الف) نزد ابراهیم خان به تبریز بازگشت (ج ۲، برگ ۱۶۸ ب). چنان که محمدکاظم نوشته است، وی در اجرای این مأموریت شش ماه وقت صرف کرد و تنها در بهار و یا اوایل تابستان سال ۱۷۳۸ م. توانست به آذربایجان بازگردد (ج ۲، برگ ۱۶۸). این زمان ابراهیم خان آماده سفر به داغستان شد. محمدکاظم در این سفر با او بود و به همراه سپاه بهروستای کاخ در شمال غرب نوخا (شکی-م.) رسید. ابراهیم خان بر آن شد که در ناحیه مذکور نثری بنا کنند. ولی محمدکاظم نتوانست در سفر بیش از این همراه او باشد. زیرا دوفرستاده از سوی نادر رسید. نادر به ابراهیم خان دستور داد آنچه از اهالی مرو در سپاه ابراهیم خان خدمت می کردند به مرو بازگرداند (ج ۲، برگ ۱۷۱ ب). این فرمان در سال ۱۱۵۰ هجری (۱۷۳۷ م.) از سوی نادر اعلام شد. تصور نمی رود تاریخ آن بعد از نیمه دوم ماه دسامبر سال ۱۷۳۷ م. باشد. زیرا دوازدهم شعبان سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ششم دسامبر ۱۷۳۷ میلادی است. در اجرای دستور نادر فحخت

آن‌عهده از اهالی مرو که در زمره سپاهیان مقیم بلخ بودند به سرزمین خود بازگشتند (ج ۲، برگ ۱۲۶ ب). گمان می‌رود تاریخ وصول این فرمان به آذربایجان با تأخیر بیشتری همراه بوده است. محمدکاظم چون اهل مرو بود لذا دستور نادر وی را نیز شامل می‌شد (ج ۲، برگ ۱۷۱ ب، ۱۷۲ الف). ولی او نخست از ابراهیم‌خان اجازه گرفت که همچنان در خدمت وی باقی بماند. ابراهیم‌خان موافقت کرد. ولی روز بعد محمدکاظم تغییر عقیده داد. سبب نیز آن بود که مؤلف در خواب دید که ابراهیم‌خان بزودی خواهد مرد (ج ۲، برگ ۱۷۲ الف). محمدکاظم به همراه شاترده‌تن از افراد سپاه ابراهیم‌خان روانه خراسان شدند (ج ۲، برگ ۱۷۲ الف - ۱۷۲ ب).

محمدکاظم ضمن عبور از تبریز جسد پدر را برای خاکسپاری برداشت و به مشهد برد (ج ۲، برگ ۱۷۲ ب). لکهارت از این مقوله و نیز از بعضی داوریهای مؤلف به درستی چنین نتیجه گرفت که محمدکاظم شیعی‌مذهب بود^۴. هنگامی که محمدکاظم در مشهد بسر می‌برد، چند پیک سوار از مرگ حسین‌شاه فرمانروای پیشین قندهار خبر دادند. حسین‌شاه در تاریخ سوم ذی‌الحجه ۱۱۵۰ هجری (مارس ۱۷۳۸ م.) از سوی نادر به هنگام فتح قندهار اسیر شده بود. مرگ او ششماه پس از اسارت درسمنان روی داد. تاریخ مرگ حسین‌شاه زودتر از جمادی‌الثانی ۱۱۵۱ هجری (سپتامبر ۱۷۳۸ م.) نبود (ج ۲، برگ ۸۲ ب - ۸۳ الف).

محمدکاظم از مشهد به مرو رفت (ج ۲، برگ ۱۷۲ ب) چنین بنظر می‌رسد که خدمت جدید وی از همین شهر آغاز شده باشد. ولی مؤلف از چگونگی شغل و نیز از سرگذشت خود تا سال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰ م.) و بازگشت نادر پس از فتح هندوستان به خراسان مطلبی ارائه نکرده است. دهم ژوئن سال ۱۷۴۰ نادر به هرات رفت. حکام نواحی مختلف خراسان در آنجا به استقبال او شتافتند. باباعلی بیگ، بیگلربیگی مرو نیز از زمره مستقبلین بود. او یکصدتن از جمله محمدکاظم را با خود همراه داشت (ج ۲، برگ ۲۴۸ ب - ۲۴۹ الف).

در همان سال ۱۷۴۰ نادر به منظور تابع کردن خانهای بخارا و خیوه به آسیای میانه لشکر کشید. محمدکاظم به عنوان عضو «دفترخانه» همراه سپاه نادر بود. وی به هنگام شرح پیکار قطعی نادر بالشکریان خان خیوه که به تاریخ بیست و چهارم شعبان سال ۱۱۵۳ هجری قمری (۱۲ نوامبر ۱۷۴۰ م.) کنار دژ خانقاه در فاصله هزار اسب و خیوه روی داد از خود یاد کرده است. بنا به نوشته مؤلف آن روز پیکار وی در «دفترخانه» بسر برد و به سبب کثرت اشتغال تمام شبانه روز نتوانست از آنجا خارج شود (ج ۲، برگ ۲۷۹ الف).

پس از پایان جنگهای بخارا و خیوه، محمدکاظم به مرو بازگشت. ولی اندکی بعد ناگزیر شد در جریان لشکرکشی جدید حضور بهم رساند. دانیال بیگ که از شاخه

ایل قنقرات ازبک بود، به نافرمانی از شاه سربرافراشت. سپاهیان مرو نیز که شماره آنان به یک هزار و پانصد تن می رسید به فرمان نادر در سرکوب ایل قنقرات شرکت داشتند. محمدکاظم نیز با سمت (لشکر نویس) سپاه مرو در این لشکرکشی حضور داشت (ج ۲، برگ ۲۸۷ الف). حرکت سپاه دیری نپایید. در اوایل محرم سال ۱۱۵۴ هجری (مارس ۱۷۳۱). سپاه نادر به بلخ رسید (ج ۲، برگ ۲۸۷ ب). و پس از سرکوبی و منقاد کردن طاغیان در ماه صفر ۱۱۵۴ هجری (آوریل - مه ۱۷۴۱ م). از آنجا بازگشت (ج ۲، برگ ۲۸۸ ب) محمدکاظم پس از بازگشت، به ناحیه ای در نزدیکی سد مشهور سلطان ملک شاه در مرو رفت. بنا به نوشته مؤلف این سد در دوازده میلی مرو قرار داشت (ج ۲، برگ ۲۸۸ ب - ۲۸۹ الف).

محمدکاظم ضمن بیان شرکت خود در این لشکرکشی، از بدبختی هایی که این زمان به او روی آورد مطالبی نوشته است. پیش از پیکار بلخ (که قبل از محرم سال ۱۱۵۴ هجری مطابق مارس ۱۷۴۱ م.) بوده به مؤلف کتاب از مشهد خبر رسید که شخص هندی که محمدکاظم (سیصد تومان) پول و (حدود دویست تومان) اشیاء خود را نزد وی به امانت گذارده بود، پنهان شده و دولت اموال او را ضبط کرده به خزانه سپارده است (ج ۲، برگ ۲۸۹ الف). محمدکاظم نوشت که پس از بازگشت به مرو دوسال تمام سخت محتاج بود (ج ۲، برگ ۲۸۹ الف). بیماری نیز مزید بر علت شد و وی یک سال تمام در بستر بیماری بسر برد (ج ۲، برگ ۲۸۹ الف). محمدکاظم ناگزیر شد آنچه را که از پدر به ارث برده بود و بهای آن به ۸۰۰-۹۰۰ تومان می رسید بفروشد (ج ۲، برگ ۲۸۹ الف - ۲۸۹ ب).

چنان که از نوشته مؤلف پیدا است، به صورتی نامنتظر بهبودی در وضع او پدید آمد (ج ۲، برگ ۲۸۹ ب). ولی متأسفانه محمدکاظم از عوامل بروز این بهبودی سخنی به میان نیاورد. گمان می رود بهبود حال وی در سال ۱۷۴۴ م. و یا یک سال پیش از آن آغاز شده باشد. زیرا مؤلف از دوسال احتیاج و یک سال بیماری سخن آورده است. چنین بنظر می رسد بیماری متعاقب نیازمندی روی نداد، بلکه همزمان صورت گرفت.

محمدکاظم اندکی پس از شرح بدبختی های خود می نویسد که با سمت مدیر قسمت توپخانه جمازه سوار و انبار اسلحه سپاه در مرو منصوب شد (ج ۳، برگ ۸۳ الف) و در ماجرای سرکوب ایل یموت ترکمان که دست به عصیان زده بود، شرکت ورزید (ج ۳، برگ ۷۳ الف، ۸۵ ب). فرماندهی سپاه را علی قلی خان سردار شاه در خوارزم برعهده داشت. علی قلی خان پس از سرکوب کردن یاغیان در تاریخ هفتم ربیع الاول ۱۱۵۸ هجری (ماه مه ۱۷۴۵ م.) به خیوه رفت (ج ۳، برگ ۸۵ ب) و در آنجا دست به تدبیری زد که محمدکاظم در تدارک آن نقش عمده داشت. علی قلی خان فرمان داد تا همه اسیران سرزمین عراق و خراسان که از سوی لشکریان خیوه به اسارت در آمدند و در پنج شهر عمده خوارزم زیر فرمان ازبکها و نیز قزاقها و قزاقها قرار داشتند، گردآورده شوند. این فرمان نه تنها اسیران، بلکه فرزندان آنان را نیز شامل می شد. این فرزندان حاصل ازدواج

میان اسیران و نیز ازدواج مردم محلی با اسیران ایرانی در روزگار اسارت بودند. پس از صدور فرمان حدود ۵-۶ هزار خانوار گردآورده شد. گروهی از اینان توسط شیر غازی‌خان اسیر شده (۱۱۲۷ - ۱۱۴۰ هجری، ۱۷۱۵ - ۱۷۲۸ م.) و گروهی دیگر از سوی فرمانروایان خیوه به اسارت درآمده بودند (ج ۳، برگ ۸۵ ب - ۸۱ الف). فرمان داده شد فرزندان که حاصل ازدواج اسیران با مردم محلی بودند نیز گرد آورده شوند. این مأموریت بر عهده محمدکاظم محول شد. در نتیجه دوهزار و اندی از این گروه، پدرانی از يك داشتند و دارای خانه و کاشانه بودند. به همه آنان اجازه داده شد که همچنان در خوارزم سکنی گیرند. دیگر اسیران همراه با اعضای خانواده‌هایشان به خراسان اعزام شدند. بخشی از این گروه را در خیوق آباد (که شهر کوچکی در چهارفرسنگی جنوب ایبورد بود و در سال ۱۷۴۵ م. پس از لشکرکشی به خیوه از سوی نادر بنیان گرفت) و بخشی دیگر را در ناحیه ماروچاق سکنی دادند (ج ۳، برگ ۸۱ الف).

علی‌قلی‌خان که از سوی شاه به حکومت خوارزم منصوب شده بود در تاریخ ۲۲ شعبان ۱۱۵۸ هجری (۱۷ نوامبر ۱۷۴۵ م.) به چهارجو رفت (ج ۳، برگ ۸۲ ب). وی از آنجا نیز عزیمت کرد و در تاریخ دوازدهم ذی‌قعدة ۱۱۵۸ هجری (۷ دسامبر ۱۷۴۵ م.) به مرو رسید (ج ۳، برگ ۸۲ ب - ۸۳ الف). محمدکاظم جهت دریافت حقوق و دستمزد سپاهیان که در لشکرکشی شرکت داشتند از مرو به ناحیه حوض خان واقع در غرب مرو رفت و پس از دریافت مبلغ مذکور به مرو بازگشت. (ج ۳، برگ ۸۳ الف).

اوایل ماه مارس ۱۷۴۶ نادر به حسن‌آباد از نواحی پیرامون مشهد رسید. سفر نادر به خراسان با واریسی فعالیت‌های حکام و مسئولان بویژه بازرسی مالی همراه بود. آن زمان فعالیت محمدکاظم همانند گذشته با مرکز توپخانه و انبار اسلحه مرو ارتباط داشت. مقام رسمی او ناچیز بود و او مشاغل خویش را به صورت «نویسنده» و «صاحب‌کار» ذکر کرده است (ج ۳، برگ ۱۶۶ ب). محمدکاظم به همراه فرمانده رسته توپخانه «توپچی‌باشی» و مسئول اسلحه و مهمات «جبه‌دارباشی» و دیگر مسئولان مرو برای تقدیم گزارش به حضور نادر باریافت. او با تدارک‌گزارش همراه با مدارك گذشته و موجود نزد شاه به خراسان رفت و گزارش مالی خود را که حدود پانصد هزار تومان بود تقدیم نمود (ج ۳، برگ ۱۶۷ ب). با وجود تقلیل ارزش پول، مع‌هذا مبلغ مذکور را باید قابل ملاحظه دانست.

در این زمینه جای پرسش است. چرا محمدکاظم که دارای مقام و منصب عمده‌ای نبود، باید پیرامون چنین مبلغ هنگفتی گزارش می‌داد؟ چنین بنظر می‌رسد که در برنامه‌های سیاسی - نظامی نادر، مرو از اهمیتی بسزا برخوردار بود. او مرورا پایگاه عملیاتی عمده‌ای برای لشکرکشی‌های خود به آسیای میانه و حتی چین می‌دانست (ج ۳، برگ ۱۶۶ الف - ۱۶۶ ب). از این رو توپخانه و مهمات بسیار به مرو ارسال و در آنجا ماکزی جهت ساختن توپ و گلوله احداث شد. گمان بسیار می‌رود محمدکاظم با کار تولید اسلحه و مهمات رابطه نزدیک داشت. توجه وی به امر مذکور، خود مؤید این نکته است. به عنوان

نمونه وی از بهای ذوب مواد گلوله‌های دارای اوزان معین نیز خبر داده است (ج ۳، برگ ۱۶۶). می‌توان دریافت محمدکاظم با آن که مقام والایی نداشت، مع‌هذا شغل وی از نظر مالی واجد اهمیت بود. گزارش محمدکاظم با توفیق و مقبولیت همراه شد (ج ۳، برگ ۱۶۶). این توفیق برای مؤلف کتاب در حکم سعادت بزرگی بود. زیرا کسانی که گزارش مبالغ بسیار ناچیزی را ارائه کردند، نتوانستند از خشم و مجازات شاه‌مصون‌مانند. محمدکاظم اندکی پس از ادای گزارش در حسن‌آباد، ناگزیر از سفر به آسیای میانه شد. ابوالفیض، خان بخارا (۱۱۲۳ - ۱۱۶۰ هجری / ۱۷۱۱ - ۱۷۴۷ م.) به سبب عصبانیتی که در منطقه زیر فرمان او روی داده بود، از نادر تقاضای کمک کرد. نادر سپاهی مرکب از واحدهای سرخس، مرو و تبریز زیر فرمان شاه قلی‌خان، بیگلربیگی پیشین مرو به بخارا فرستاد (ج ۳، برگ ۸۵ الف). شاه قلی‌خان پس از ورود به بخارا گزارشی به نادر تقدیم کرد. در نتیجه بخشی از واحد توپخانه مرو (شامل ۵۲ توپ و ششزار گلوله) و تجهیزاتی که برای لشکرکشی به ختن و چین تدارک شده بود به آن ناحیه ارسال گردید (ج ۳، برگ ۱۸۵ ب). نادر بهبودخان والی استرآباد را به فرماندهی واحدهای جنگی شاه «در سراسر خطه ترکستان» منصوب کرد. وی بی‌درنگ پس از ورود به محل مأموریت جدید در سال ۱۱۵۹ هجری (۱۷۴۶ م.) عملیات جنگی علیه خان یاغی بخارا را آغاز نمود (ج ۳، برگ ۱۸۲ ب).

محمدکاظم نیز در معیت سپاه مرو به بخارا رفت. وی پیرامون این مأموریت خویش مطالب جالبی ارائه کرده است. هنگامی که نادر گزارش مالی و نظامی سپاه را خواستار شد، محمدکاظم گزارشی جهت بهبود خان و شاه قلی‌خان پیرامون وضع مالی سپاه ترتیب داد (ج ۳، برگ ۱۸۶ الف). محمدکاظم سی‌فرمان از مجموع هفتاد فرمان صادر شده از سوی بهبودخان را برای فرمانروایان حکام آسیای میانه فرستاد. در فرامین مذکور از آنان خواسته شد چهل هزار سپاهی برای خدمت در ارتش شاهی اعزام دارند و به نام نادر خطبه بخوانند و نیز سکه‌ها را به نام او ضرب کنند (ج ۳، برگ ۱۸۸ الف - ب).

اواسط ماه رجب سال ۱۱۶۰ هجری (ژوئیه ۱۷۴۷ م.) خبر مرگ نادر به بخارا رسید. نادر در تاریخ یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری (۱۹ ژوئن ۱۷۴۷ م.) کشته شد (ج ۳، برگ ۱۹۹ الف - ۲۰۰ الف). بدین مناسبت سپاه شاه در تاریخ ۲۷ رجب ۱۱۶۰ هجری (۶ اوت ۱۷۴۷ م.) راه بازگشت به میهن را درپیش گرفت (ج ۳، برگ ۲۰۰ ب). سپاه مذکور پس از عبور از قراگول و آمودریا در تاریخ ۲۷ شوال ۱۱۶۰ هجری (۳ نوامبر ۱۷۴۷ م.) از بلخ گذشت و سوی «اندخود» عزیمت کرد و پس آنگاه از راه «مروچک» به مشهد رسید (ج ۳، برگ ۲۰۰ ب - ۲۰۷ الف). محمدکاظم عقب‌نشینی سپاه از بخارا را که خود نیز در آن شرکت داشت به تفصیل شرح داده است. فرمانده سپاه بهبودخان از آنجا به سوی علی‌شاه فرمانروای جدید ایران که آن زمان در استرآباد اقامت داشت عزیمت کرد (ج ۳، برگ ۲۰۷ الف - ۲۰۷ ب).

کشور دستخوش شورش، فتنه و نفاق شد. هنگامی که محمدکاظم و فرماندهان

واحدهای توپخانه به‌مرو بازگشتند، به‌سبب اغتشاش و بی‌نظمی حقوق‌آنان پرداخت نشد و گزارش لشکرکشی ترکستان و دست‌کم گزارش مربوط به پنجهزار سپاهی به‌نهر آب افکنده شد (ج ۳، برگ ۲۵۷ ب).

از این پس آگاهی ما پیرامون زندگی محمدکاظم بسیار اندک است. مؤلف در مقدمه جلد دوم کتاب درباره خود چنین می‌نویسد: «ذره حقیر محمدکاظم وزیردارالملک مروشاهیجان» (ج ۲، برگ ۳ ب). در مقدمه جلد سوم مؤلف خود را چنین معرفی می‌کند «حقیر گناهکار محمدکاظم وزیر دارالملک شاه‌یجان» (ج ۳، برگ ۲ ب). مؤلف در مقدمه جلد اول کتاب نیز سمت خود را به‌عنوان «وزیر مروی» عنوان کرده است. وی این اصطلاح را به‌صورتی مشابه در جلد اول کتاب آورده است. (ج ۱، برگ ۲۳۴ ب و ۳۱۱ ب).

کنون را جای پرسش است، چه زمان محمدکاظم به‌مقام وزارت مرو منصوب شد؟ چنان‌که پیشتر اشارت رفت، در هر سه جلد کتاب مؤلف به‌هنگام بحث پیرامون فعالیت‌های خود در مسیر حوادث مختلف، هیچ‌گاه از وزارت مرو خویش سخن ارائه نکرده است. به‌دشواری می‌توان پذیرفت که محمدکاظم درباره چنین مسئله مهمی سکوت اختیار کرده باشد. حال آن‌که وی پیرامون مسایلی که از اهمیت بسیار کمتری برخوردار بوده‌اند، مطالبی ارائه داشته است.

چنین بنظر می‌رسد که محمدکاظم در دوران حیات نادر مقام وزارت مرو را نداشت. بلکه پس از مرگ وی بدین مقام دست یافت. مؤلف بنا بر معمول در شرح رویدادها از مقام و موقعیت خود یاد کرده است. چنان‌که اشاره خواهیم کرد، مطالب کتاب او با خبر کشته شدن نادر پایان می‌گیرد. از این رو مؤلف دلیلی مناسب نداشت تا شرایط و زمانی را که به‌مقام وزارت مرو دست یافت به‌خوانندگان عرضه کند. ولی به‌رتقیدیر می‌توان زمانی را که محمدکاظم به‌وزارت رسید، تاحدودی معلوم و مشخص کرد. از مقدمه جلد اول می‌توان دریافت که محمدکاظم در سی‌سالگی به‌نگارش کتاب پرداخت (ج ۱، برگ ۳ ب). چنان‌که معلوم است وی در سال ۱۱۳۳ هجری (۱۷۲۵ - ۱۷۲۱ م.) تولد یافت. لذا زمان نگارش کتاب زودتر از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ - ۱۷۵۵ م.) نبوده است. چنان‌که اشاره کردیم در همان مقدمه جلد اول کتاب، مؤلف خود را «وزیر مروی» نامیده است. از اینجا می‌توان دریافت که وی پیش از پایان سل ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ م.) که از لشکر کشی به آسیای میانه بازگشت و پس از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۳۹ - ۱۷۵۵ م.) به‌چنین مقامی نرسیده بود. این عالیت‌ترین مقامی بود که محمدکاظم پیش از نگارش اثر بدان دست یافت. وی در مقدمه اثر خویش نیز به‌این مطلب اشاره کرده است.

آیا محمدکاظم به‌هنگام نگارش اثر خویش وزیر مرو بود؟ مؤلف در مقدمه کتاب از زندگی اداری و خدمتی پیشین خویش به‌صورتی منفی یاد می‌کند. از این نکته می‌توان دریافت که محمدکاظم در آغاز فعالیت ادبی خویش از امور دولتی روی برتافت. مؤید این نکته مطالبی است که محمدکاظم در پیشگفتار اثر و مقدمه‌های جلد اول و دوم

پیرامون شرح احوال خود نوشته است. او در اینجا از مقام و منصب خویش به عنوان وزیر مرو یاد نکرده است. به دشواری می توان پذیرفت که مؤلف در عین داشتن چنین مقامی از ذکر آن امتناع ورزیده باشد. چه عاملی سبب شد که محمد کاظم پیرامون زندگی گذشته خویش بر این گونه به داوری بنشیند؟ هر گاه سخن مؤلف را باور کنیم، پس آنگاه باید گفت که عدم امکان دستیابی به علم و دانش سبب شده که محمد کاظم زندگی روزگاران گذشته خویش را تهی از محتوا به شمار آورد (ج ۱، برگ ۲ ب). محمد کاظم پس از درک این مطلب به کسب دانش و معاشرت با اهل علم پرداخت. وی پس از کسب توفیق در این طریق اوقات خود را صرف مطالعه کرد. مطالعه آثار مربوط به سرگذشت حکام و فرمانروایان، مؤلف را به نگارش کتابی پیرامون احوال نادر واداشت (ج ۱، برگ ۳ الف - ۳ ب). محمد کاظم به این مهم پرداخت و به انجام رسانید. نظر و. بارتولد مبنی بر این که نوشته محمد کاظم توسط فرزند او پایان گرفته، حاصل خطایی است که از نادرست خواندن يك كلمه متن نسخه خطی منشاء گرفته است.

طبق طرح مندرج در مقدمه کتاب محمد کاظم، اثر مذکور شامل سه جلد است که مؤلف گاه به صورت دفتر، گاه به صورت جلد و گاه به صورت مجلد ارائه کرده است.

چنان که می دانیم آغاز نگارش جلد نخست زودتر از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ - ۱۷۵۰ م.) نبوده است. نسخه خطی که ما از آن بهره گرفته ایم رونوشتی است که تاریخ نگارش آن ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ - ۱۷۵۳ م.) بود. گمان می رود پایان نگارش جلد نخست از سوی محمد کاظم نیز متعلق به همین سال ۱۱۶۶ هجری باشد. نسخه خطی جلد دوم کتاب فاقد تاریخ است. چنان که اشاره خواهد شد پایان جلد سوم مفقود شده است. ولی نسخ خطی جلد های دوم و سوم درست مشابه نسخه خطی جلد اول اند و بی گمان متعاقب آن در سال ۱۱۶۶ هجری نوشته شده اند.

این نکته از موردی که مربوط به شرح احوال محمد کاظم است معلوم و مشخص می گردد. و. بارتولد به تصحیحات جزیی موجود در جلد های دوم و سوم توجه وافر مبذول داشت. خط تصحیحات وارده بر کتاب با خط اصلی متن متفاوت است. بارتولد بر این عقیده بود که تصحیح متن چه بسا به خط کاظم بوده است. نحوه تصحیح مطالب با شیوه اصلاح خطاطان و یا خوانندگان متفاوت است. پس از آن که جلد نخستین بدست آمد، معلوم شد که اصلاح متن جلد مذکور نیز بر همین روال بوده است. در ضمن از نوشته آخرین صفحه نسخه خطی کتاب معلوم گردید که تاریخ نگارش سال ۱۱۶۶ هجری بود. در کتاب چنین آمده است: «به دستور... میرزا محمد کاظم وزیر مرو شاه جهان» (ج ۱، برگ ۳۳۷ ب). این مطلب جایی برای شك و تردید پیرامون صحت نظر و. بارتولد مبنی بر اصلاح و تصحیح متن از سوی نگارنده کتاب باقی نمی گذارد. این نیز به ما امکان می دهد نسخه مذکور را از دیدگاه علمی بسیار ارزشمند به شمار آوریم. زیرا با تصحیح نگارنده کتاب همراه است.

گذشته از آن تصحیح متن از سوی نگارنده که در هر سه جلد کتاب مشهود است

به‌ما امکان می‌دهد حدود زندگی محمدکاظم را تا اندازه‌ای مشخص کنیم. گمان می‌رود اوسالها پس از تاریخ ۱۱۶۶ هجری در قید حیات بود.

چون از اصلاح متن سخن رفت، لذا نمی‌توان نکته‌ای را از دید دورداشت. کتاب محمدکاظم را خطاطی خوشنویس به‌رشته تحریر کشید. ولی همین خطاط در نگارش بعضی کلمات مرتکب خطاهای عمده‌ای شده است. آیا عامل خطاهای مذکور تنها خطاط بوده است؟ آیا نگارنده کتاب را می‌توان از بروز این خطاها مبرادانست؟ داوری پیرامون این نکته بسیار دشوار است. ولی می‌توان به‌جرات گفت که اصلاح متن از سوی نگارنده کتاب، خطاهای املاپی را شامل نبوده است.

پیشتر اشاره شد که پایان جلد سوم نسخه خطی کتاب محمدکاظم مفقود شده است. در صفحه ۲۴۸ متن نسخه خطی که مربوط به ماجرای ورود نادر به فتح‌آباد (ناحیه خبوشان) در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۰ ژوئن ۱۷۴۷ م.) و شرح سوء قصد علیه نادر از سوی اطرافیان او است، انقطاع و افتادگی دیده می‌شود. (دو برگ ۲۴۹ الف - ۲۵۰ ب) که پایان بخش جلد سوم و مجموعه کتاب محمدکاظم است، به‌خط دیگری نوشته شده است که با خط متن متفاوت است و به تقریب رابطه‌ای چندان میان این دو خط احساس نمی‌شود. در این دو صفحه ماجرای قتل نادر در تاریخ یازدهم جمادی‌الثانی ۱۱۶۰ هجری (۲۱ ژوئن ۱۷۴۷ م.)، بروز هرج و مرج در کشور و تاجگذاری شاهرخ نواده نادر در تاریخ هشتم شوال ۱۱۶۱ هجری (اول اکتبر ۱۷۴۸ م.) به شرح آمده است.

بدین روال از مضمون متن صفحات مذکور که به‌عنوان ادامه متن ارائه شده است، چنین به نظر می‌رسد که این متن از کتاب مشهور تاریخ جهانگشای نادری نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی اقتباس گردیده است. ضمناً در متن این صفحات بعضی مطالب رها شده‌اند. از نوشته متن چنین برمی‌آید که خطاط از سواد کافی بهره‌ای نداشت (جلد ۳ برگ ۲۴۹ الف - ۲۵۰ ب) مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری نوشته میرزا مهدی خان، چاپ بمبئی ۱۳۰۹ ص ۴۶۱ - ۴۶۷).

چنین بنظر می‌رسد که صاحب کتاب محمدکاظم خواست تا با افزودن صفحات مذکور افتادگی و خلاء موجود در جلد سوم کتاب را پر کند. تاریخ نگارش این دو صفحه دوم صفر ۱۲۱۵ هجری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) است. بعضی از پژوهندگان تاریخ نگارش صفحات مذکور را دوم صفر سال ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶ م.) دانسته‌اند که چندان درست نمی‌نماید. از اینجا معلوم می‌شود که پایان نسخه خطی در اواخر سده هیجدهم میلادی مفقود شده است.

اثر محمدکاظم ویژه تاریخ روزگار نادر است. چنان که معلوم است حوادث دوران نادر تا دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۰ ژوئن ۱۷۴۱ م.) و یک‌روز پیش از قتل نادر ارائه شده است. قاعدتاً افتادگی موجود در نسخه خطی نباید زیاد باشد. گمان

می‌رود در کتاب تنها مطالب مربوط به قتل نادر مفقود شده است. شاید پایان سخن نگارنده کتاب نیز از میان رفته باشد.

از موضوع دیگر مندرج در نسخه خطی کتاب محمد کاظم می‌توان دریافت که افتادگی آن ناچیز بوده است. تاکنون پژوهندگان به این نکته توجه نداشته‌اند. محمد کاظم در چند بخش اثر خویش ضمن ارائه مطلب پیرامون کسان یادآور می‌شود: «از آنجا که حفظ الهی در همه جا شامل کافه عباد است یک دیدۀ جهان بین آن را محافظت کرده به جهت محارست بلاد نگهداری کرد که انشاء الله تعالی در مقدمۀ ملوک الطوائف مذکور خواهد شد» (ج ۲، برگ ۱۶۷ الف) و «در حین ورود اخبارات وحشت علامات صاحبقرانی محمدخان شاطرباشی را سکان آن دیار بقتل رسانند انشاء الله تعالی در مقدمات ملک (کذا) الطوائف ذکر خواهد شد (ج ۳، برگ ۳۷ ۲ الف) این تقریرات مؤلف به روشنی نشان می‌دهند که محمد کاظم قصد داشت نگارش حوادث روزگار خویش را ادامه دهد.

ملوک الطوائف واژه‌ای است که در تاریخ ایران جایگاه معلوم و روشنی دارد. این واژه به مفهوم فرمانروایان و حکام محلی استانها و نواحی مختلفی است که به سبب ضعف و یاسقوط کامل دولت مرکزی کشور از استقلال و عدم وابستگی برخوردار بودند. چنان که معلوم است محمد کاظم این واژه را در مورد فرمانروایانی بکار گرفت که پس از مرگ نادر به خاطر کسب قدرت در کشور و محدوده فرمانروایی خویش به مبارزه پرداختند.

و اما واژه «مقدمه» یا «مقدمات» را مؤلف به جای واژه «ماجرا» ذکر کرده است. از متن نوشته مؤلف می‌توان چنین استنباط کرد. او نوشت که «... این شاء الله (کذا) تعالی مقدمات علی شاه را در ملوک الطوائف ذکر خواهیم کرد» (ج ۳، برگ ۲۵۷ ب). بدین روال مقدمه یا مقدمات ملوک الطوائف را می‌توان «ماجرا» یا «سرگذشت» فرمانروایان و حکام نواحی مختلف دانست.

محمد کاظم قصد داشت پیرامون کارهای این فرمانروایان، کتاب و یا مجلد ویژه‌ای پدید آورد. این نکته از نوشته او که در جلد اول نامه عالم آرای نادری آمده، پیداست: «در مجلد اول محل تولد و نشو و نمای آنرا (علی نقی بیک مروی) برشته تحریر کشیده و شمه‌ای از آن ذکر نمود که ان شاء الله تعالی به شرط حیات در مجلد در ملوک الطوائف سلطنت و فرمانروایی او را تقریر خواهد داشت» (ج ۲ برگ ۳۵۷ - ۳۵۸ الف).

در جای دیگر نگارنده از «علی شاه» نام می‌برد و می‌نویسد که «مقدمات» او در ملوک الطوائف خواهد آمد. چنان که می‌دانیم علی شاه برادرزاده نادر و از نخستین مدعیان سلطنت پس از قتل نادر بود. علی شاه در زمان حیات نادر نیز برای کسب قدرت دست به مبارزه زد. پس از مرگ نادر تاج و تخت کشور را به چنگ آورد. ولی بیش از یک سال برمسند قدرت نشست (از ۲۷ جمادی الثانی سال ۱۱۶۵ هجری - ۶ ژوئن ۱۷۴۷ م. تا اول شوال ۱۱۶۱ هجری - ۲۵ سپتامبر ۱۷۴۸ م.) از آنجا که محمد کاظم قصد داشت داستان این جانشین نادر را در مقدمۀ ملوک الطوائف جای دهد، به درستی معلوم می‌شود که پایان مطالب مندرج در نامه عالم آرای نادری می‌بایست تا ماجرای قتل نادر باشد.

از این رو افتادگی و خلاء موجود در پایان جلد سوم را نباید واجد اهمیت بسیار دانست. محمد کاظم در کتاب نامه عالم‌آرای نادری يك بار توانر و توالی زمانی را در کتاب خود نقض کرد و آن مربوط به داستان عقب‌نشینی سپاهیان شاه در آسیای میانه پس از وصول خبر مرگ نادر است. در اینجا نگارنده از بازگشت به مرو یاد کرده است. ولی باید توجه داشت که حضور سپاهیان شاه در آسیای میانه موضوع ناچیزی از مجموعه داستان پادشاهی نادر است. از این رو بدیهی است که همه مطالب مربوط به حادثه مذکور از آغاز تا پایان توسط محمد کاظم در تاریخ پادشاهی نادر گنجانیده شده است. برای سپاهیان شاهی مقیم آسیای میانه و نیز برای شخص محمد کاظم مرحله جدید زندگی بلافاصله پس از مرگ نادر آغاز نشد، بلکه مرحله مذکور با مراجعت وی به زادگاه خویش ارتباط داشت. محمد کاظم چه نگارنده يك و یا دو اثر تاریخی باشد، باید پذیرفت که همین يك اثر شناخته شده به او حق می‌دهد تا در تاریخ‌نگاری پارسی سده هیجدهم میلادی، مقام شامخی را احراز کند. این اثر سه جلدی برتر از دیگر نوشته‌هایی است که توسط مورخان روزگار محمد کاظم پیرامون شرح زندگی نادر، از جمله کتاب میرزا مهدی خان استرآبادی به رشته تحریر آمده است.

بخش اعظم مطالب مربوط به رویدادهای مندرج در کتاب محمد کاظم یا حاصل مشاهدات شخصی بود و یا به نقل از کسانی که شاهدان عینی حوادث بودند، نقل گردید. در اثر مذکور اغلب این گونه مطالب مشهود است (برای آگاهی از نمونه‌هایی که محمد کاظم شخصاً شاهد آن بود، ر. ش به ج ۱، برگ ۱۱۵ الف ج ۲، برگ ۱۶۲ الف، ۱۶۷ الف ۱۶۸ الف، ج ۳، ۹۹ ب، ۱۶۹ ب، و برای آگاهی از نمونه‌هایی که محمد کاظم به نقل از شاهدان عینی ارائه کرده است، ر. ش. به ج ۱ برگ ۷۱ الف، ج ۲ برگ ۸۲ ب، ۸۳ الف، ۳ برگ ۶ الف و ۲۲۵ ب).

بخشی از آگاهیهای محمد کاظم نیز مقتبس از اسناد و مدارك رسمی است (ج ۲ برگ ۱۲۸ ب).

در ضمن محمد کاظم مطالبی به نقل از دیگر آثار و نوشته‌های تاریخی ارائه کرده است. به عنوان نمونه رجوع شود به نقل قول او از شرف‌الدین علی یزدی (ج ۲ برگ ۷ الف) متوفی به سال ۸۵۸ هجری قمری، ۱۴۵۴ میلادی مؤلف کتاب ظفرنامه مشهور که مربوط به فتوحات تیمور است و ابوالغازی خان خیوقی مؤلف کتب تاریخی مشهور پیرامون ترکان و ترکمانان و غیره.

نامه عالم‌آرای نادری از آن جهت دارای ارزش علمی است که در آن استفاده محمد کاظم از نوشته مشهور میرزا مهدی خان درباره نادر نیز قید و تصریح شده است. محمد کاظم از اثر میرزا مهدی خان آگاهی داشت و در بعضی موارد مطالبی از آن را نقل کرد (ر. ش. به ج ۱، برگ ۳۳ الف - ۳۶ الف) کتاب جهانگشای نادری ص ۱۷-۲۷، ج ۳، برگ ۸۳ ب، ۲۴۶ ب، کتاب جهانگشای نادری ص ۴۵۴ و ۴۵۷). نکته‌ای در خور امعان نظر است و آن نکته این است که در جلد دوم نامه عالم‌آرای نادری مطالبی عیناً از نسخه

خطی کتاب میرزا مهدی خان نقل شده است (ر. ش. به ج ۲، برگ ۱۴ الف، ۲۲ ب، ۸۴ ب، ۸۵ ب ۲۱۱ الف و ر. ش. به کتاب میرزامهدی خان ص ۲۹۷ - ۲۹۸، ۳۵۱، ۳۲۹ - ۳۳۱، ۳۴۱ و ۳۵۴). ولی باین وصف نکات منقول از کتاب میرزامهدی خان برتر از متون ارائه شده از سوی محمدکاظم نیست. زیرا محمدکاظم شرح حوادثی را که خود شاهد آن بوده و یا از شهود عینی شنیده نیز نقل کرده و بدان افزوده است. از این رو می توان بخش اعظم نوشته های محمدکاظم را به عنوان مأخذ تاریخی مستقل به شمار آورد. اثر محمدکاظم حاوی مطالب مشروحی پیرامون مراحل عمده زندگی نادری است. نادر نخست یکی از اشراف کوچک خراسان و مردی حادثه جو بود. بعد ریاست اقوام کوچ نشین خراسان را عهده دار شد. متعاقب آن به صورت آزادکننده ایران از چنگ اشغالگران بیگانه درآمد و سرانجام به رئیس دولت بزرگی بدل گشت و به توسعه طلبیهای نظامی گسترده ای دست زد. به تقریب همه کشورهای همسایه ایران در خاور میانه، قربانی توسعه طلبیهای نادر شدند.

محمدکاظم با ارائه اسناد و مدارک متعدد خصوصیات نظامی و سیاسی نادر را به شرح آورده است. همین اسناد و مدارک متعدد و رنگارنگ، کتاب او را به مأخذ معتبری پیرامون تاریخ ایران در نیمه نخست سده هیجدهم میلادی، بویژه سالهای ۲۵-۴۵ سده مذکور بدل کرده است. کتاب محمدکاظم را می توان مأخذ معتبری پیرامون تاریخ آسیای میانه، افغانستان، هندوستان، قفقاز، عراق عرب و غیره دانست.

برای شرح ارزش تاریخی کتاب محمدکاظم کافی است گفته شود که اثر وی به پژوهشگران امکان می دهد تصورات خود را پیرامون مسایل تاریخی مهمی چون ویژگیهای دولت نادر، سیاست داخلی و خارجی وی، موقف و نقش گروههای مختلف طبقه حاکم و گروههای قومی و مذهبی در دولت نادر، وضع توده های مردم در این زمان و مبارزه آنان علیه توسعه استثمار فئودالی و خودسری فرمانروایان و مأموران شاه و غیره گسترش بخشند و عمیقتر کنند.

البته همه بخشهای این کتاب به عنوان مأخذ تاریخ یکسان و در یک ردیف نیستند. معتبرترین مطالب کتاب بنابر معمول مربوط به بخشهایی است که به شرح حوادث در اراضی ایران (شرق کشور)، آسیای میانه، شمال افغانستان بویژه آذربایجان اختصاص یافته است. مطالب کتاب از نظر تاریخ ترکمنستان بالاخص مرو در نیمه نخست سده هیجدهم میلادی حایز اهمیت است. در این زمینه می توان اثر محمدکاظم را مأخذ اصلی و عمده دانست. زیرا وی ناظر حوادث بسیاری درین سرزمین بود و اغلب در آنها مشارکت داشت. محمدکاظم حوادثی را که در نواحی ذکر شده روی داد، اغلب از قول شاهدان و کسانی که در روزگار او می زیستند، نقل کرده است. در بعضی موارد مطالب ارائه شده از سوی شهود، تمام و کمال همگون نبوده اند. در این گونه موارد نوشته های مؤلف را نمی توان معتبر دانست (مطالب مربوط به حوادث مرزهای غربی ایران، سواحل خلیج فارس، هند و غیره از این جمله اند). این گونه اخبار مستلزم موشکافی و برخوردی

نقدانه است.

نکته دیگری نیز پیرامون ارزشیابی اثر محمدکاظم وجود دارد که ذکر آن ضرور می‌نماید. در نوشته محمدکاظم تاریخ رویدادها اغلب از دقت کافی برخوردار نیستند. این نیز موجب بروز دشواریهایی در تعیین زمان حوادث و نیز تواتر زمانی آنها شده است. حال آن‌که در تاریخ نظامی و سیاسی دقت در تاریخ حوادث و تواتر زمانی رویدادها از اهمیت فراوان برخوردار است.

از شرح احوال محمدکاظم معلوم می‌شود که وی به‌عنوان صاحبان مناصب تعلق داشت. این‌قدر که از درون طبقه اشراف سربرآورد، طی سده‌های دراز به‌صورت گروهی مؤثر درآمد. محمدکاظم همانند پدرش از نمایندگان این‌گروه بود. اینان در روزگار هرج و مرج و هجوم بیگانگان به ایران در خدمت اشراف و بزرگان خراسان قرار گرفتند. نادر که از سران اشراف و بزرگان این سرزمین بود، دولت صفویان را منقرض کرد و سلسله تازه‌ای را بنیاد نهاد. تعلقات طبقاتی و گرایشهای سیاسی محمدکاظم را از نوشته‌او می‌توان دریافت. ستایشهای او از نادر، دشمنی وی با مخالفان نادر و نیز برخورد منفی او نسبت به جنبشهای مردم علیه مظالم و خودسری فتودالها، نمونه‌ای از تعلقات طبقاتی و گرایشهای سیاسی محمدکاظم است. این‌گونه برخورد به‌تقریب در همه نوشته‌های تاریخی ایران در روزگار فتودالیسم مشهود است. نوشته محمدکاظم را نیز باید از این‌گونه آثار دانست.

ولی با این وصف اثر محمدکاظم به‌عنوان مأخذ تاریخی از اهمیت فراوان برخوردار است. و. بارتولد کتاب محمدکاظم را از نوشته میرزا مهدی‌خان استرآبادی برتر شمرد. حال آن‌که نوشته میرزا مهدی‌خان را اثری کلاسیک از عصر نادری به‌شمار آورده‌اند. متأسفانه حدود مقاله اجازه مقابله و مقایسه دو اثر تاریخی مذکور را نمی‌دهد. باید گفت هر یک از دو اثر نامبرده حاوی جهات ارزشمند متفاوتی هستند. از دیدگاه ترتیب زمانی و ارائه یکرشته حوادث مهم بویژه رویدادهای سیاسی و نظامی بی‌گمان نوشته میرزا مهدی‌خان از برتری و امتیاز بیشتری برخوردار است. ولی از نظر شماره اسناد، بویژه مطالب اجتماعی و اقتصادی کتاب محمدکاظم را باید مرجع و برتر شمرد. از این رو جایز نیست یکی از دو اثر نامبرده را بدون در نظر گرفتن مطالب مورد علاقه پژوهندگان، تمام و کمال ممتاز و برتر از دیگری به‌شمار آوریم.

قطع صفحات جلد اول کتاب ۳۳ × ۲۵٫۸ سانتیمتر و شماره برگهای آن ۳۳۷ است. نسخه خطی فاقد شماره‌گذاری است و تنها با عناوین فصلها مشخص گردیده است. هر صفحه کتاب شامل ۱۹ سطر است. کاغذ کتاب روسی است و دارای علامتهای متعلق به کارخانه‌های مختلف است. متن با مرکب و سر فصلها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. در بعضی جاها رنگ جوهر سرفصلها به اندازه‌ای محو شده است که خواندن آنها به دشواری میسر می‌گردد. در بعضی صفحات نام فصول ذکر نشده است ولی جای آنها در متن همچنان

خالی است (به عنوان نمونه ر. ش. به ج ۱، برگ ۳۳ الف، ۳۶ ب، ۳۸ ب و غیره). متن به خط نستعلیق خوانا نوشته شده است. ولی خط بعضی صفحات (چون برگ ۳۳ الف و ۳۸ ب) تا اندازه ای درشتتر است. با این وصف چنین می نماید که خطاط یکی است.

متن در محدوده خطوطی با رنگهای قرمز، آبی و زرد قرار گرفته است. در آغاز نسخه خطی عنوان کتاب با خطی بسیار متوسط نوشته شده است. متن دارای چهل و چهار تصویر مینیاتور زنده و زیبا است و به خلاف بسیاری از مینیاتورهای هندی و ایرانی سده های هفدهم و هیجدهم میلادی اثری از نفوذ اروپا در آنها مشهود نیست. در اغلب مینیاتورها صحنه هایی از زندگی نادر تصویر شده اند. جلد نسخه خطی مقوایی است که روی آن به شیوه آسیای میانه با چرم پوشیده شده است.

نسخه خطی دارای عیوبی نیز هست. بنابر نوشته خطاط، متن اصلی کتاب شامل ۳۴۵ برگ بوده است (ر. ش. به برگ ۳۳۷ ب) که سه برگ بیشتر از نسخه موجود است. پس از برگهای ۲۹، ۴۱ و ۴۳ يك صفحه از متن افتاده است. بعضی صفحات نیز مرتب و منظم نیستند. ضمن شماره گذاری صفحات، برگ ۲۴۴ در جای خود قرار نگرفته است. حال آن که جای واقعی این برگ پس از برگی است که با نمره ۲۴۸ شماره گذاری شده است. در ضمن متن بعضی صفحات، بویژه صحایف آخر کتاب تا اندازه ای آسیب دیده اند. چنان که اشاره شد در حاشیه آخرین صفحه نسخه خطی نوشته شده است که این نسخه بمسافرش مؤلف در سال ۱۱۶۶ هجری کتابت یافت (برگ ۳۳۷ ب). این تاریخ در متن صفحات ۲۳۴ ب، ۲۶۴ ب، ۳۱۳ ب نسخه خطی نیز آمده است. خطاط در هیچ جا به نام خود اشاره نکرده است. از ظاهر نسخه خطی کتاب چنین بر می آید که در خراسان و شاید در مرو تدارك شده است.

گمان بسیار می رود بعدها نسخه خطی جلد اول کتاب به همراه نسخ خطی جلد های دوم و سوم به بخارا برده شد. دو نوشته موجود در صفحات آخر جلد اول کتاب حاکی از این امر است. در یکی از این نوشته ها تاریخ محرم سال ۱۲۶۵ هجری (سامبر ۱۸۴۸ م.) ذکر شده است. محتمل است این نسخه خطی اثر محمد کاظم اواخر سده هیجدهم میلادی به بخارا منتقل شده باشد. از کاغذ و دو نوشته دو صفحه آخر جلد سوم که افتادگی کتاب را پر کرده است، چنین بر می آید که متعلق به نواحی آسیای میانه باشد. زمان نگارش این دو صفحه نیز یا دوم صفر سال ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶ م.) و یا دوم صفر سال ۱۲۱۵ هجری قمری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) بوده است.

تصور می رود بعدها یکی از صاحبان اسبق این نسخه های خطی، نوشته هایی به بعضی از مینیاتورهای جلد اول کتاب افزوده باشد (ر. ش. به مینیاتورهای برگهای ۹ الف، ۱۴ ب، ۴۲ ب و غیره). نوشته های مذکور مضامین تصویرها را معلوم داشته اند. این نوشته ها با جوهر قرمز است و با گذشت زمان رنگ آنها معیوب و گاه زایل گشته است. یکی

از این نوشته‌ها (برگ ۴۲ ب) متعلق به سال ۱۲۲۵ هجری قمری (۱۸۱۰ میلادی) است.

اثر محمد کاظم بارها توجه خاورشناسان را به خطوط معطوف داشت. محققان اغلب به ارزش این اثر به عنوان مأخذی تاریخی اشاره کرده‌اند. ولی عدم انتشار نسخه مذکور که تنها نسخه موجود بنظر می‌رسد کار استفاده وسیع از این مأخذ را دشوار کرد. انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی برای رفع این دشواری به انتشار عکسهای تهیه شده از این نسخه خطی پرداخت. مقرر گردید که متن مذکور همانند نسخه اصلی در سه جلد جداگانه انتشار یابد. مطالب جلد اول کتاب مربوط به حوادث سالهای ۱۱۵۰ تا ۱۱۴۹ هجری (۱۶۸۸ تا ۱۷۳۶ م.) و شامل هشتاد و دو فصل است.

در نسخه خطی اثر محمد کاظم فهرست موجود نیست. از این رو در هر یک از مجلدات به موازات ارائه نامهای کسان، جایها و نامهای اقوام و تیره‌ها، سرفصلها نیز مذکور افتاده‌اند.

ن. میکلوخو — ماکلای

مقدمه بر جلد دوم

سال ۱۹۶۰ انتشار عکسهایی از نسخه خطی بتقریب منحصر به فرد اثر سه جلدی «نامه عالم آرای نادری» که یکی از آثار تاریخی سده هیجدهم میلادی به زبان پارسی است، آغاز گردید. نویسنده اثر مذکور محمد کاظم وزیر مرو بود. تولد او حدود سال ۱۱۳۳ هجری قمری (۱۷۲۰ — ۱۷۲۱ م.)، وفات وی پس از سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲ — ۱۷۵۳ م.) بوده است. در پیشگفتار جلد نخست کتاب که عکسهای نسخه خطی آن به سال ۱۹۶۰ انتشار یافت، اثر مذکور مورد ارزشیابی قرار گرفت و شرح حال مؤلف همراه با گزارشی پیرامون نسخه خطی مذکور ارائه شد. درباره اطلاعات مربوط به محمد کاظم می‌توان نکات زیر را به مطالب ارائه شده افزود.

۵- ر. ش. به «نکته‌هایی پیرامون تاریخ ترکمان و ترکمنستان»، جلد ۲، به تصحیح آکادمیسین و.و. استرووه، آ. ک. بورووکوف، آ.آ. روماسکوویچ، پ. پ. ایوانوف، مسکو — لنینگراد، ۱۹۳۸ و ای. پ. پتروشفسکی، شرحی پیرامون تاریخ مناسبات فتودالی در آذربایجان و ارمنستان طی سده‌های ۱۶، ۱۷، ۱۸ و اوایل سده ۱۹، لنینگراد، ۱۹۴۹؛ ن. د. میکلوخو — ماکلای، شرحی پیرامون تاریخچه افغانه در ایران (دهه سوم سده ۱۸ میلادی)، — «یادداشت‌های علمی دانشگاه دولتی لنینگراد»، شماره ۱۷۹ سری خاورشناسی، نشریه سوم، لنینگراد، ۱۹۵۴، ص ۱۳۸ — ۱۵۸، آفاقاری، یف، و. گ. موشکوف، آ. ن. ناسونوف، آ. یو. یاکوبوفسکی، شرحی پیرامون تاریخ خلق ترکمن و ترکمنستان در سده‌های ۱۸ — ۱۹، عشق‌آباد، ۱۹۵۴؛ م. پ. آرونوف، ک. ز. اشرفیان، دولت نادرشاه افشار، مسکو، ۱۹۵۸؛ ل. لکهارت، نادرشاه... لندن، ۱۹۳۸.

۱- محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، جلد ۱، مقدمه متن از ن. د. میکلوخو — ماکلای، فهرست از گ. و. شیتوف، مسکو، ۱۹۶۰.

محمد کاظم در اثر خود علی نقی بیگ یکی از اشراف و بزرگان مرورا چندبار ستود. علی نقی بیگ در سالهای ۲۵ سده هجدهم میلادی به خدمت نادرشاه درآمد و چنین بنظر می رسد که در اداره امور نقشی مهم برعهده داشت (ر. ش. به جلد ۱، برگ ۴۸ الف و ۴۹ الف، جلد ۲، برگ ۱۲۸ ب، ۱۷۵ الف، ۱۷۲ الف، ۳۵۷ ب، ۳۵۸ الف، ج ۳ برگ ۱۶۷ الف). در ضمن مؤلف کتاب در دو مورد ضمن یاد کردن از علی نقی بیگ افزوده است که در کتاب آینده خود زیر عنوان «مقدمه ملوک الطوائف» که مربوط به دوران پس از نادر است، از ماجرای علی نقی بیگ یاد خواهد کرد.^۲ محمد کاظم ضمن شرح فرمان نادر مبنی بر کور کردن علی نقی بیگ که گویا به سبب خطا در مسایل مالی بود، چنین نوشت: «از آنجا که حفظ الهی در همه جا شامل کافه عباد است، یک دیده جهان بین آنرا محافظت کرده بجهت محارست بلاد نگهداری کرد که انشاء الله تعالی در مقدمه ملوک الطوائف مذکور خواهد شد» (جلد ۳، برگ ۱۶۷ الف) محمد کاظم در جای دیگر اثر خود وعده داد که در اثر آینده خویش پیرامون حاکمیت و فرمانروایی او (علی نقی بیگ) مطالبی ارائه کند (جلد ۲ برگ ۳۵۷ ب، ۳۵۸ الف).

ستایش علی نقی بیگ از سوی محمد کاظم که در دوران پادشاهی نادر چهره ای چندان مطلوب نمی نمود و نیز قصد مؤلف را که وعده کرد در اثر بعدی خویش شرحی درباره او ارائه کند نمی توان تصادفی به شمار آورد مطالب ارائه شده چنین تصویری را پدید می آورد که گویا مؤلف به گونه ای با علی نقی بیگ ارتباط داشت و شاید مقرر بود وی پس از نادر و درستتر گفته شود پس از سال ۱۱۶۵ هجری (۱۷۴۷ م.) نقش عمده ای ایفا کند. تأیید این نکته را در کتاب «تاریخ احمد شاه» محمد الحسینی المنشی ابن ابراهیم لجامی که گمان می رود نخستین تحریر آن متعلق به سال ۱۱۶۷ هجری (۱۷۵۳ - ۱۷۵۴ م.) و بتقریب همزمان با روزگار محمد کاظم بوده است، می توان یافت. در این کتاب که پیرامون شرح احوال احمد شاه درانی (۱۱۶۵ - ۱۱۸۷ هجری/ ۱۷۴۷ - ۱۷۷۳ م.) است، از علی نقی بیگ به عنوان بیگلریگی مرو یاد شده است.^۳ مطالب ارائه شده از سوی محمد کاظم پیرامون حاکمیت و «محارست بلاد» از سوی علی نقی بیگ در این نکته که مؤلف با این فرمانروای مرو رابطه ای نزدیک داشت جای تردید نمی گذارد. می دانیم علی نقی بیگ پس از مرگ نادر (۱۱۶۵ هجری - ۱۷۴۷ م.) فرمانروایی مرو

۲- در این باره آگاهی به ما نرسیده است، شاید محمد کاظم به نگارش این اثر مبادرت نورزید. برای آگاهی بیشتر ر. ش. به جلد اول کتاب محمد کاظم، مقدمه میکلوخو - ماکلای.

۳- تاریخ احمد شاه، نسخه خطی بخش لنینگراد فرهنگستان علوم اتحاد شوروی با شماره (د. ۹۳) برگهای ۱۶۵ ب و ۱۶۶ الف؛ پیرامون این اثر ر. ش. به س. آ. ایستوری، ادبیات فارسی، بخش ۲، لندن، ۱۹۳۶، ص ۳۹۵، شماره ۵۴۹، درباره نسخه خطی بخش لنینگراد فرهنگستان علوم اتحاد شوروی؛ ن. د. میکلوخو - ماکلای مقدمه هایی بر نسخه های خطی تاجیکی انستیتوی خاورشناسی فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، - یادداشت های علمی انستیتوی خاورشناسی، جلد ۱۶، ۱۹۵۸، ص ۳۴۳ - ۳۴۴.

را بر عهده گرفت. توجه مؤلف که خود از اهالی مرو بود به فرمانروای نامبرده قابل درک و مفهوم است. از ستایش علی‌نقی بیگ توسط مؤلف کتاب به سهولت می‌توان دریافت که محمد کاظم در دستگاه وی به مقام و مرتبتی دست یافت و شاید سمت وزارت مرو را عهده‌دار گشت. متأسفانه به سبب نارسایی مآخذ از طول مدت فرمانروایی علی‌نقی بیگ در مرو اطلاعی درست نیست. مؤلف ضمن اشاره به سال ۱۱۶۱ هجری (۱۷۴۸ م.) خود را وزیر مرو نامید. این نیز با دریافت ما تعارضی ندارد. شاید محمد کاظم در اواخر سال ۱۱۶۵ هجری (۱۷۴۷ م.) چنین سمتی داشت. مسلم آن است که تاریخ انتصاب او به وزارت مرو پس از سال ۱۱۶۳ هجری (۱۷۴۹ - ۱۷۵۵ م.) نبوده است.^۴

ذکر این نکته ضرور است که محمد کاظم همانند بسیاری از تاریخ‌نگاران گذشته و معاصر، اثر خود را به زیور اشعار شاعران و نیز باشعراهای خویش آراست. مؤلف برای اشعار خود تخلص آصف را برگزید (ر. ش. به جلد ۲، برگ ۲۵۸ الف، ۲۱۴ الف) ۵ با در نظر گرفتن مقام و موقف محمد کاظم (که وزیر مرو بود) این تخلص را نمی‌توان امری تصادفی دانست. چنان که می‌دانیم آصف شخصیتی افسانه‌ای بود. در روایات اسلامی که از تورات اقتباس شده است، آصف را وزیر کاردان و خردمند سلیمان پیامبر دانسته‌اند.

جلد دوم اثر محمد کاظم تا چندی پیش در محافل اهل دانش به نام خطای «کتاب نادری» شهرت داشت. این کتاب شامل گزارشهایی از نادر شاه در فاصله سالهای ۱۱۴۸-۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) است. این دوره از زندگی نادر حایز اهمیتی بسزا است. این دوره با موفقیت‌های نادر در زمینه سیاست خارجی و نظامی (لشکر کشی به هند و آسیای میانه) و از سوی دیگر آغاز ناکامیهای او (در لشکر کشی به داغستان) همراه بوده است. جلد دوم کتاب شامل مقدمه مؤلف و هشتاد و شش باب است. کتاب با ماجرای «انتخاب» نادر به عنوان شاه ایران (۲۴ شوال ۱۱۴۸ هجری - ۸ مارس ۱۷۳۶ م.) در مجمع نمایندگان اشراف و بزرگان در دشت مغان آغاز می‌شود و با داستان سرکوبی قیام طرفداران سام میرزا در قفقاز پایان می‌پذیرد. محمد کاظم تاریخ دقیق این ماجرا را ذکر نکرده است. ولی طبق نوشته میرزا مهدی خان استرآبادی سال ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) بوده است.^۶ و. بار تولد نخستین کسی بود که در آثار خود پیرامون جلد دوم

۴- محمد کاظم، جلد اول، مقدمه.

۵- ر. ش. به کتاب محمد کاظم پیرامون لشکر کشی نادر شاه به هند، مقدمه و اظهار نظر از ای. پتروف، مسکو، ۱۹۶۱، («آثار ادبی ملل شرق». ترجمه، ۱)، ص ۳۲-۳۳.

۶- میرزا مهدی خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۵۹ هجری، ص ۴۲۲ - ۴۲۴.

و سوم اثر محمد کاظم مطالبی به رشته تحریر کشید.^۷

قطع صحایف جلد دوم کتاب ۲۵×۳۵ سانتیمتر و شماره برگهای آن ۳۲۷ است. برگی که بعدها به آغاز کتاب افزوده شد و شامل نام نادرست کتاب و هویت دارنده پیشین نسخه خطی است، جزء شماره مذکور منظور شده است. صفحات نسخه خطی کتاب در آغاز فاقد شماره بود و ترتیب صفحات به صورت دسته‌ای مشخص می‌شد. بعدها یکی از صاحبان نسخه خطی سی صفحه نخست کتاب را (بدون در نظر گرفتن صفحه اضافی یاد شده) با حروف الفبایی عبری مشخص کرد. باقی صفحات نیز شماره نداشت و پس از هر سی صفحه شماره «۳۵» بر آن نهاده شد (ر. ش. به برگ ۶۱ الف، ۱۲۱ الف و الخ با شماره‌های اروپایی) و رقم «۲۶» که در آخرین صفحه آمده است (ر. ش. به برگ ۳۲۷ الف شماره گذاری اروپایی). همه این ارقام و نیز سی صفحه نخست نسخه خطی با حروف الفبایی یهودان (عبری) ارائه شده‌اند. اوراق مذکور تا ۳۲۶ و به اندازه ارقام موجود است. تنها صفحه‌ای که از آن یاد کردیم به حساب نیامده بود. با احتساب آن صفحه شماره اوراق کتاب به ۳۲۷ می‌رسد. شماره سطرهای هر صفحه ۱۹ و اندازه متن ۱۳×۲۵ سانتیمتر است.

کاغذ نسخه خطی روسی و دارای علامت مخصوص کارخانه کاغذ سازی زاتراپزنوف واقع در شهر یاروسلاول است. بر کاغذ دو علامت از این کارخانه دیده می‌شود که یکی مربوط به سالهای ۱۷۳۱ - ۱۷۴۱ م. و زمانی است که ایوان ماکسیمویچ زاتراپزنوف اداره آن را بر عهده داشت و دیگری مربوط به سالهای ۱۷۴۱ - ۱۷۶۴ و زمانی است که فرزند او الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف صاحب کارخانه بوده.^۸

متن نسخه خطی با مرکب و عناوین بابها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. در یک مورد

۷- ر. ش. و. و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، - «نشریه خبری فرهنگستان علوم»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷ - ۹۳۵؛ و. و. بارتولد، آگهی‌های تازه پیرامون آثار تاریخی سمرقند، - یادداشت‌های بخش شرقی جامعه باستان‌شناسان روسیه، جلد ۲۵، ۱۹۲۱، ص ۸۵-۸۸؛ و. و. بارتولد، ایران، تاشکند، ۱۹۲۶، ص ۸۷، چنین بنظر می‌رسد که پس از بارتولد، عرب‌شناس و اسلام‌شناس مشهور آ. اشمیت نیز با جلدهای دوم و سوم کتاب محمد کاظم آشنا شده بود. ر. ش. به مقاله او پیرامون روابط اهل تسنن و اهل تشیع و نوشته بارتولد دوستان دانشمند ترکستان، تاشکند، ۱۹۲۷، ص ۶۹ - ۱۰۷. سال ۱۹۶۱ ترجمه روسی عنوانهای فصول کتاب محمد کاظم به زبان روسی انتشار یافت. فصول مذکور پیرامون لشکرکشی نادر به هند بود (محمد کاظم، لشکرکشی نادر شاه به هند، ترجمه و مقدمه از پ. ای. پتروف، مسکو، ۱۹۶۱، پیرامون بقیه مطالب کتاب محمد کاظم ر. ش. به کتاب مزبور، جلد ۱، ص ۵-۶ و ۲۱ متن روسی).

۸- م. و. کوکوشکینا، نوشته‌هایی بر کاغذهای روسی آغاز سده هیجدهم و سده نوزدهم میلادی (از مجموعه نسخه‌های خطی فرهنگستان علوم). شماره ۲، مسکو - لنینگراد ۱۹۵۸، ص ۳۵۱-۳۵۳؛ س. آ. کلیپکوف، پیرامون مارک کاغذهای ساخت روسیه و کشورهای خارجی در سده‌های ۱۸-۲۵، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۷۱-۷۵ و ۱۵۲ - ۱۵۳.

عنوان دیده نمی‌شود و جای آن در متن خالی مانده است (ر. ش به برگ ۳۱۲ ب). نسخه مذکور به خط نستعلیق بالنسبه درشت است. ولی از قلم افتادگی، خطاهای املایی و نقطه گذاریهای غلط آن اندک نیست. متون صفحات در حاشیه‌ای با خطوط آبی و قرمز و زرد قرار گرفته‌اند. در آغاز متن سرلوحی دیده می‌شود که از لحاظ هنری چندان مطلوب نیست. نسخه خطی دارای ده تصویر مینیاتور است (ر. ش. به برگ ۶۲ الف، ۸۲ الف، ۹۱ ب، ۱۱۵ الف، ۱۴۶ الف، ۱۵۸ ب، ۲۶۵ الف، ۲۷۲ ب، ۳۵۱ الف، ۳۲۴ ب) که در آنها حوادث مختلف متن تصویر شده‌اند. همه تصاویر کتاب از دیدگاه شیوه کاره‌ندی همانند مینیاتورهای جلد اول نسخه خطی کتاب محمد کاظم هستند.

جلد نسخه خطی مذکور به صورت معمول آسیای میانه در نیمه نخست سده نوزدهم میلادی و دارای مقوایی به رنگ سبز است. روکش جلد در آغاز با چرمی به رنگ سرخ بود. در حاشیه لبه‌های آن نیز چرم سرخ بکار رفته بود. آخرین بار جلد مذکور در سال ۱۹۶۲ مرمت شد.

نسخه خطی به صورتی رضایت بخشی محفوظ مانده است. ولی بعضی صفحات آن آسیب دیده‌اند. به طور کلی در آغاز نسخه خطی گوشه‌های چند برگ از کتاب پاره شده‌اند (ر. ش. به اوراق ۲-۱۵ و نیز ۱۵۸-۱۵۹). در برگ ۳۲۶ کتاب نیز سه سطر از متن آسیب دیده است. در ضمن پای بعضی از صفحات کتاب تیره شده‌اند (ر. ش. به برگهای ۲، ۱۴ و غیره). محتمل است علت این امر قرار گرفتن کتاب در جای مرطوب باشد. در بسیاری از صفحات کتاب لکه‌های کوچک مرکب دیده می‌شوند (ر. ش. به لکه‌های موجود در برگ ۷ ب، ۸ الف، ۳۵ ب، ۳۶ الف، ۴۵ ب، ۴۱ الف و غیره). در بعضی موارد وجود لکه‌ها خواندن کلمات را دشوار کرده است (ر. ش. به برگ ۲۷ ب، ۲۸ الف، ۳۶ ب، ۳۷ الف، ۳۲۶ ب و غیره).

نسخه خطی جلد دوم کتاب فاقد زمان و محل کتابت و نیز نام کاتب است. ولی چنان‌که پیشتر اشاره شده از مشابهت طرح و شیوه نگارش می‌توان چنین پنداشت که زمان و مکان کتابت نسخه‌ها دارای قرابت و همگونی هستند. نوع کاغذ روسی نسخه‌ها نیز مؤید این تصوراتند. کاغذهای جلد اول با صفحات کاغذهای جلد دوم علامت واحدی دارند که متعلق به کارخانه کاغذ سازی یاروسلاول است (توجه شود به برگهای ۳، ۴ و ۱۵ جلد اول با علامت کارخانه کاغذ سازی یاروسلاول و برگهای ۵، ۶، ۷، ۱۲ در زمان مدیریت ایوان ماکسیمویچ زاتراپزنوف و برگهای ۵۰، ۶۸، ۷۵، ۱۹۰، ۲۰۴ و الخ با علامت دوران مدیریت الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف). از نسخه خطی جلد اول معلوم می‌شود که زمان کتابت آن حدود سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲-۱۷۵۳ م.) و بنابر سفارش مؤلف محمد کاظم وزیر مرو بود. طبق معمول نسخه خطی جلد دوم باید اندکی پس از

آن نوشته شده باشد. گمان می‌رود محل کتابت نسخه‌ها مرو بوده است. نسخه خطی جلد دوم پس از کتابت مورد تصحیح قرار گرفت. اصلاحات کوچک بین سطور متن و نیز حاشیه صفحات مؤید این نظر است. اصلاحات بین سطور با قلم ریز صورت گرفته‌اند و گاه خوانا نیستند. خط اصلاحات وارد شده بر کتاب در بسیاری موارد با خط متن متفاوت است.

اصلاحات گاه شامل يك و یا چند کلمه‌اند. گاه شرحی برای دقیق‌تر شدن مضمون متن بدان افزوده شده است. به‌عنوان نمونه در برگ ۹۴ الف هنگام تصرف کابل از سوی نادر تنها نام دو تن از بزرگان کابل آمده است که به‌حضور فاتح شهر باریافتند. این دو تن عبارت بودند از شاه زدج‌خان و شاه‌نوازخان ولی میان دو سطر نام دیگری با خط ریز افزوده شد که نام رحیم‌دادخان است.

در برگ ۲۵۶ بر بالا نام جانعلی‌خان که یکی از سرداران نادر بود، کلمه «کوهکلان» افزوده شد که نمودار وابستگی قبیله‌ای و ایلی سردار مذکور بوده است. در بابتی که از لشکرکشی نادر به عمرکوت (سند) سخن رفته است (برگ ۲۳۸ الف) میان دو سطر جمله‌ای به‌صورت وارونه به‌متن اصلی کتاب افزوده شده و در آن چنین آمده است: «عساكر منصوره بقدر يكهزار خانوار از طایفه قَلماق اسیر کرده به‌درگاه جهان‌مدار حاضر گردانید».

در برگ ۲۷۸ الف از اجرای فرمان نادر مبنی بر «قتل ایلبارس پادشاه خوارزم» یاد شده است. بر فراز این جمله میان دو سطر نوشته شده است «بایست نفر از سرکردگان». از این نمونه‌ها بسیار می‌توان یافت (ر. ش. به برگ ۹۲ الف، ۶۶ و الخ).

و. بارتولد چنین اظهار نظر کرده بود که نوشته‌های بین سطور متعلق به مؤلف کتاب است. در واقع این نوشته‌ها یا از آن نگارنده کتاب است و یا متعلق به کسی است که در روزگار او می‌زیست و از جزئیات حوادث ارائه شده آگاه بود. هنگامی که از نوشته‌های نسخه خطی جلد اول معلوم و مشخص گردید که کتاب به‌سفارش محمد کاظم نوشته شده است، دیگر جایی برای شبهه و تردید پیرامون اصلاحات مؤلف بر متن کتاب باقی نماند.^{۱۰}

کنون را جای پرسش است، آیا اصلاحات مذکور حاصل از قلم افتادگی توسط کاتب بود یا این که بعدها از سوی نگارنده به متن افزوده شد؟ بی‌گمان بعضی از اصلاحات کتاب حاصل از قلم افتادگی و خطای کاتب بود. این نکته را به‌سهولت از بعضی مطالب بویژه مطالب اصلی جلد دوم می‌توان دریافت. به‌عنوان نمونه بخش مربوط به تصرف خوارزم از سوی نادر با جمله‌ای پیرامون حرکت نادر از خوارزم و عزیمت او به‌سوی چهارجو پایان می‌پذیرد. جمله مذکور چنین است: «از آن نواحی کوچ بر کوچ وارد چهارجو گردید». در اصلاح مذکور «در چهارم شوال» به‌متن افزوده گشت و به‌جای

کلمه «عازم» کلمه «وارد» گذارده شد.

بدین روال به سبب اصلاح مذکور دگرگونی‌هایی در مفهوم متن پدید آمد که یکی مربوط به تغییر کلمه «وارد» به جای «عازم» و دیگر مؤید تاریخ ورود نادر به چهارجو بوده است. چنین برمی‌آید که متن نخستین فاقد تاریخ بود و به هنگام مطالعه مجدد پس از نگارش کامل نسخه خطی بدان افزوده شد. باید افزود که تاریخ چهارم شوال ۱۱۵۳ (۲۴ دسامبر ۱۷۴۵) به عنوان روز ورود نادر به چهارجو در ص ۳۹۱ کتاب تاریخ جهانگشای نادری نوشته میرزامهدی خان استرآبادی که همزمان با محمدکاظم میزیست نیز آمده است.

جز از تاریخ یادشده در بعضی صفحات نسخه خطی ما چند تاریخ دیگر بین سطور آمده است. نکته مذکور مؤید آن است که تاریخ‌هایی به متن افزوده شده است. این تاریخ‌ها در گذشته ثبت نشده بودند. در ضمن عین این تاریخ‌ها در کتاب میرزا مهدی خان مذکور افتاده‌اند. به عنوان نمونه می‌توان به تاریخ صفر ۱۱۵۱ هجری (ژوئن ۱۷۳۸ م.) در برگ ۸۸ الف (مطابق ص ۲۳۲-۲۳۳ تاریخ جهانگشای نادری) که آغاز لشکرکشی نادر به هند بود، تاریخ پنجم ربیع الاول ۱۱۵۱ هجری (۲۳ ژوئن ۱۷۳۸ م.) در برگ ۹۲ ب (مطابق ص ۳۳۴ تاریخ جهانگشای نادری) که زمان محاصره شهر کابل از سوی لشکریان نادر بود، تاریخ ۱۲ شعبان ۱۱۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۳۸ م.) در برگ ۱۴۳ ب (مطابق ص ۳۴۱ تاریخ جهانگشای نادری) زمان لشکرکشی نادر به پیشاور، تاریخ ۱۶ رجب ۱۱۵۳ هجری (۸ اکتبر ۱۷۴۵ م.) مطابق ص ۳۸۴ تاریخ جهانگشای نادری) آغاز لشکرکشی نادر به خوارزم پس از تصرف ماوراءالنهر اشاره کرد.

در بسیاری از صفحات نسخه خطی ما نوشته‌هایی وجود دارد که خط آنها با خط اصلاحات یاد شده ازسوی ما همگون نیست. خط اغلب این نوشته‌ها مشابه خط کاتب اصلی است. مطالب این نوشته‌ها با متن اصلی کتاب رابطه مستقیم دارند و گاه اطلاعات موجود در متن را به صورتی دقیق‌تر تکمیل می‌کنند.

بی‌گمان بعضی مطالب حاشیه نسخه خطی ما از اثر میرزا مهدی خان اقتباس شده‌اند. گاه عین نوشته‌های میرزا مهدی خان در این نسخه خطی مکرر گشته‌اند. به عنوان نمونه ر. ش به برگ ۱۳۴ الف که نوشته است «در منزل بهار سفلی پنج فرسخی جلال‌آباد واقع است». این محلی است که نادر آنجا مجلسی باشکوه ترتیب داد و فرزندش رضاقلی میرزا را به عنوان جانشین خویش معین کرد. نمونه دیگر در برگ ۲۲۱ الف است. در حاشیه صفحه چنین آمده است که «بتاریخ غره شهر ذیحجه رایات کشورگشایی به جانب دهلی که به شاهجهان‌آباد اشتها دارد نهضت فرمود». این هر دو نوشته بی‌هیچ تغییری تکرار نوشته‌میرزا مهدی خان در ص ۳۳۹ و ۳۵۴ تاریخ جهانگشای نادری است.

در اغلب حاشیه‌نگاریهای مقتبس از کتاب میرزا مهدی خان مطالب به اختصار نقل

شده‌اند که چند نمونه آن از نظر خوانندگان می‌گذرد.

برگ ۱۴ الف «و دیگر عبدالباقی‌خان زنگنه را ملقب به حکومت فارس و میرزا ابوالقاسم کاشی صدر و ملاعلی‌اکبر ملاباشی با هدیه همایون و یک زنجیر فیل و هدایای نفیسه به ایلچیگری روم به جهت خبر مسرت اثر جلوس میمنت مانوس باصورت ماجرا به‌اعلیحضرت پادشاه روم و صورت امر مصالحه به‌شروط خمس رکن کعبه اعلام داشت». ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۲۹۷-۲۹۸ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵ - ۱۷۳۶ م.).

برگ ۲۲ ب پیرامون تصرف بحرین ازسوی محمدتقی‌خان بیگلریگی فارس. ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۰۱ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵-۱۷۳۶ م.). برگ ۲۳ الف - ۲۳ ب داستان دلاورخان تایمنی ساکن ناحیه چمچرک* (زمین داور). ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۰۱-۳۰۴ (تاریخ ۱۱۴۸ هجری/۱۷۳۵ - ۱۷۳۶ م.).

برگ ۸۴ ب داستان ورود مصطفی‌پاشا سفیر سلطان ترک به نادرآباد (حوالی قندهار) و رسیدن او به حضور نادر ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص ۳۲۹-۳۳۰ (تاریخ ۱۱۵۰ هجری/۱۷۳۷-۱۷۳۸ م.).

برگ ۸۵ ب داستان اعزام علی‌مردان‌خان شاملو و پس از وی محمدعلی قوللر-آغاسی فرزند اصلان‌خان به‌عنوان سفیر به‌دربار مغول کبیر محمدشاه و آگاه کردن وی از قصد نادر جهت لشکرکشی به قندهار علیه افغانهای قلیجایی* ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۳۱ (تاریخ ۱۱۵۰ هجری/۱۷۳۷-۱۷۳۸ م.).

برگ ۲۲۸ الف داستان تعرض سپاهیان نادر به‌اعیان هند که شب یازدهم ذیحجه ۱۱۵۱ هجری ۲۲ مارس ۱۷۳۹ میلادی در عصیان دهلی علیه نادر شرکت داشتند. ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۵۹ (تاریخ ۱۱۵۱ هجری/۱۷۳۸-۱۷۳۹ م.). باید افزود که شماره اشراف هندی اعدام شده ازسوی نادر در کتاب میرزا مهدی‌خان ۴۷۰ تن و در نسخه خطی محمد کاظم «بقدر پانصد نفر» آمده است.

در حاشیه صفحات، تاریخ و زمان حوادث ذکر گردیده است. حال آن‌که در متن نیز مشابه آن موجود است. ما عین داستان و تاریخ آن را در نوشته میرزا مهدی‌خان نیز مشاهده می‌کنیم. ر.ش. به‌تاریخ حاشیه برگ ۸۵ الف - دوم ذیحجه ۱۱۵۰ هجری (۲۳ مارس ۱۷۳۸ م.). این تاریخ حمله یکی از واحدهای نادر به قلعه قندهار است. ر.ش. به‌تاریخ جهانگشای نادری، ص ۳۲۶ و حاشیه نسخه خطی موجود، برگ ۲۷۲

* نگارنده متن روسی نام این ناحیه را «چمچرک» نوشته است ولی در نسخه خطی برگ ۲۳ الف نام این ناحیه «چاقچران» است - مترجم.
* نگارنده متن روسی این نام را گیلزایی نوشته، ولی در نسخه خطی قلیجایی آمده است - مترجم.
* نگارنده متن روسی این نام را دیودبونی و دیوه‌بونی آورده، ولی در نسخه خطی دیوه‌یونی آمده است - مترجم.

الف که در آن تاریخ ۱۳ شعبان ۱۱۵۳ هجری (۳ نوامبر ۱۷۴۰ م.) (تاریخ ورود نادر به دیوه بونی یادیه) واقع در شش فرسنگی نژ فیتک یا پیتنک*** در خوارزم (است). ر. ش. به تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۸۶.

باید افزود که در حاشیه بعضی صفحات مطالبی ارائه شده است که در اثر میرزا مهدی‌خان دیده نمی‌شود. به عنوان نمونه از حاشیه برگ ۲۳۶ الف می‌توان یاد کرد که مربوط به تصرف قلاع اسماعیل‌خان و غازی‌خان در سند است. مقایسه شود با نوشته میرزا مهدی‌خان در تاریخ جهانگشای نادری. ۳۶۹ (تاریخ ۱۱۵۱ هجری/۱۷۳۸-۱۷۳۹ م.). همچنین می‌توان حاشیه برگ ۲۱۴ ب* را به عنوان نمونه ارائه کرد که می‌نویسد «در آن روز بقدر پنجاه هزار نفر از عساکر هندوستانی بقتل رسید». مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری ص ۳۵۲-۲۵۳ (سال ۱۱۵۰ هجری مطابق ۱۷۳۷-۱۷۳۸ م.).

گذشته از این در کتاب مطالبی به نقل از شاهدان عینی ارائه شده است (حال آن که نامی از شاهدان در میان نیست). چه بسا شاهد ماجرا خود محمد کاظم بوده است. به عنوان نمونه ر. ش. به حاشیه برگ ۲۸۳ ب که مکمل مطالب مربوط به حضور نادر در مرو است. نادر پس از لشکرکشی به خیوه در سال ۱۱۵۳ هجری (۱۷۴۰ م.) به مرو رفت و در تاریخ ۱۶ شوال ۱۱۵۳ هجری (ژانویه ۱۷۴۱ م.) آنجا را ترك گفت: فقدان بعضی مطالب در کتاب میرزا مهدی‌خان و دیگر نوشته‌ها به ما امکان می‌دهد کتاب محمد کاظم را در این گونه موارد به عنوان مرجع اصلی بپذیریم.

در بعضی حواشی زبان و شیوه نگارش مشابه زبان و شیوه نگارش متن اصلی است. یکی از نمونه‌های آن را از برگ ۸۳ ب نسخه خطی ذکر می‌کنیم. حاشیه با این کلمات آغاز می‌گردد... «راوی ذکر می‌کند که»***. مشابه این کلمات را در بسیاری از صفحات متن مشاهده می‌کنیم (ر. ش. به ص برگ ۱۷ الف، ۲۶ ب، ۴۸ ب، ۶۹ الف، ۹۴ ب و الف از جلد دوم و برگ ۵ الف، ۱۷ الف، ۱۹ الف، ۲۶ ب، ۲۸ الف، ۳۶ ب و الف از جلد اول و برگ ۶۹ الف، ۱۱۵ الف، ۱۲۸ الف و الف از جلد سوم).

باید افزود که بسیاری از حاشیه‌نگاریهای نسخه خطی مربوط به مطالب پایان یافته در متن است. حواشی مذکور هیچ رابطه‌ای با از قلم افتادگی و یا خطاهای متن ندارند. وسعت مطالب نگاشته شده در حواشی صفحات خود مؤید این نکته‌اند. از این رو جا دارد چنین پنداشته شود که این حاشیه نگاریها بخاطر جبران خطای کاتب نبوده،

*** نگارنده متن روسی این نام را فیتک یا پیتنک ذکر کرده، ولی در متن نسخه خطی فیتک آمده است - مترجم.

* نگارنده متن روسی مأخذ را برگ ۲۱۴ ب ذکر کرده، حال آن که مطلب مورد نظر در برگ ۲۱۴ الف نسخه خطی آمده است - مترجم.

*** ولی در صفحه مذکور از نسخه خطی چنین آمده است: «راوی دیگر ذکر می‌کند که» - مترجم.

بلکه پس از پایان کتاب به متن افزوده شده است.

در حاشیه صفحات مطالب کوتاهی نیز وجود دارند که مکمل متن بنظر می‌رسند و متن را به صورتی دقیقتر عرضه می‌کنند. این مطالب پس از پایان نگارش کتاب در حواشی آمده‌اند. به عنوان نمونه در باب مربوط به لشکرکشی نادر به خوارزم آمده‌است که ایلبارس خان خیوه به منظور جلوگیری از پیشرفت سپاهیان شاه به سوی خوارزم، لشکری خاص مرکب از سی هزار نفر «از سواران ازبک، آرا، یموت و ترکمان» بسیج کرد (ر. ش. به جلد دوم برگ ۲۶۹ الف). در حاشیه مقابل این مطلب چنین نوشته شده است: «بسرکردگی محمد علی اوشاق و ارتق ایناق». در سراسر متن اصلی نامی از این دوسردار خیوه‌ای برده نشده است. گذشته از آن در شرح ماجرای پیکار ناحیه جکس که میان سپاه نادر و لشکر سی هزار نفری خیوه در گرفت. از ایلبارس خان به عنوان عامل عمده در سپاه خیوه سخن رفته است. در متن اصلی نام ایلبارس خان آمده بود. ولی بعد خط زده شد و بر بالای آن نام ارتق ایناق ارائه گردید. (این تصحیح دوبار در صفحات ۲۷۵ الف، ۲۷۵ ب وارد شد. یکبار نیز در برگ ۲۷۵ ب بجای ایلبارس خان نام محمد علی اوشاق آمده است. این دوتن فرماندهان سپاه سی هزار نفری خیوه بودند که پیشتر از آنان یاد کردیم.

فقدان نامهای ارتق ایناق و محمد علی اوشاق در متن اصلی خود مؤید آن است که در متن ازسوی کاتب خطایی صورت نگرفته بود، بلکه بعدها پس از پایان نگارش کتاب به متن افزوده شد.

جز از حاشیه‌نگاری که بعدها به متن افزوده شد، در صفحات نسخه خطی نوشته‌هایی وجود دارد که مربوط به از قلم افتادگی در متن است. این گونه نوشته‌ها را به سهولت می‌توان معلوم و مشخص کرد. زیرا این گونه اضافات و ملحقات بخشی از جمله معین را تشکیل می‌دهند. (به عنوان نمونه ر. ش. به حاشیه برگ ۲۴۴ الف). در ضمن باید افزود که بعضی موارد اصلاحات و ملحقات در میان صفحه و بین سطور انجام گرفته است (ر. ش. به برگ ۳۱ ب).

بدین روال دیده می‌شود که در بین سطور و نیز در حاشیه ازسوی نگارنده کتاب مطالبی به متن افزوده شده است که یا از نویسنده است و یا این که از کتاب میرزا مهدی خان اقتباس شده‌اند. تاریخهایی که بین سطور و در حاشیه صفحات آمده‌اند به تحقیق مقتبس از کتاب میرزا مهدی خان‌اند. وجود این تاریخها در کتاب میرزا مهدی خان خود مؤید این نکته است. یکی از این نمونه‌ها مربوط به اعدام ایلبارس و بیست سردار او است (ر. ش. به تاریخ جهانگشای نادری، ص ۳۸۹ در مورد حوادث سال ۱۱۵۲ هجری (۱۷۳۹-۱۷۴۰ م)).

پیشتر از اضافات و ملحقاتی که توسط نویسنده کتاب صورت گرفت، مطالبی ارائه شده است. ولی باید افزود که همه اضافات و ملحقات از نگارنده کتاب نیست. بعضی از این نوشته‌ها متعلق به شخص دیگری است. چون کتاب به سفارش نویسنده تحریر شد،

بنابراین طبیعی است که بسیاری از اصلاحات و ملحقات ازسوی وی و یا به‌دستور او صورت گرفته است ممکن است مؤلف از خط شخص دیگری، از جمله خود کاتب برای نوشتن اضافات و ملحقات درون کتاب بهره گرفته باشد. محتمل است نگارنده نیز در این مورد کاتب را یاری داده باشد. از نوشته چنین برمی‌آید که تغییر نام ایلبارس و نوشتن نامهای ارتق ایناق و محمدعلی اوشاق به‌دستور مؤلف ازسوی کاتب صورت گرفته باشد.

ولی مطالب اقتباس شده از کتاب میرزا مهدی‌خان رنگ دیگری دارند. ممکن است این اصلاحات فارغ از مؤلف کتاب صورت گرفته باشند. ولی خط این اضافات و ملحقات با دیگر اضافات و ملحقات موجود در بین سطور و حاشیه صفحات تفاوتی ندارند. از اینجا می‌توان چنین نتیجه گرفت که همه اصلاحات به خط یک نفر بوده است. نقل اضافات و ملحقات از کتاب میرزا مهدی‌خان توسط محمد کاظم امری شگفتی‌انگیز نیست. چه بسا محتمل است اضافات و ملحقات مذکور به خط محمد کاظم باشد.

باید افزود که اقتباس از کتاب میرزا مهدی‌خان، کامل، دقیق و پی‌گیر صورت نگرفته است. اصلاحات بسیاری از خطاهای املائی را شامل نشده است. در مورد تواتر رویدادها نیز خطاهایی در نسخه خطی ما وجود دارد. در بعضی موارد تاریخ‌هایی که از کتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده برای رفع خطاهای تاریخی موجود در کتاب نبوده است (ر.ش. به تاریخ ۱۱۵۱ هجری بین سطور برگ ۹۲ ب و تاریخ خطای ۱۱۵۰ هجری در برگ ۹۴ الف که در متن اصلی آمده است).

جز از نکات ذکر شده باید به مطلب دیگری نیز اشاره شود. از بررسی نسخه خطی اثر محمد کاظم معلوم می‌شود که اقتباس از کتاب میرزا مهدی‌خان نکته به‌نکته و مو به‌مو صورت نگرفته است. بلکه تغییراتی نیز در آن مشهود است. در مقدمه جلد اول نسخه خطی کتاب محمد کاظم به مطلبی پیرامون اقتباس مؤلف از کتاب میرزا مهدی‌خان اشاره شده است ۱۱ و به عنوان نمونه برگ‌های ۳۳ الف و ۳۶ ب ذکر گردیده است. این صفحات حاوی مطالبی پیش از پادشاهی نادر است (هجوم بیگانگان به ایران در سالهای ۲۵ سده ۱۸ میلادی و ظهور شخصی که خود را شاهزاده صفوی نامید). متن این باب به متن نوشته میرزا مهدی‌خان بسیار نزدیک است. (ر.ش. به تاریخ جهانگشای نادری ص ۱۷-۲۷). ولی مطالب این باب نیز عین نوشته‌های میرزا مهدی‌خان نیست. ولی در جلد سوم به خلاف جلد‌های اول و دوم مطالبی به تقریب عیناً و بدون تغییر از کتاب میرزا مهدی‌خان نیست. ولی در جلد سوم به خلاف جلد‌های اول و دوم مطالبی به تقریب عیناً و بدون تغییر از کتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده است. ر.ش. به جلد سوم برگ ۸۳ ب و الف و ۱۲۹ الف و الف و نیز مقایسه شود با تاریخ جهانگشای نادری ص ۴۰۴ و الف، (تاریخ ۱۱۵۴ هجری/۱۷۴۱-۱۷۴۲ م.) و ص ۴۳۲ و الف (تاریخ ۱۱۵۶

هجری/۱۷۴۳-۱۷۴۴ م). در ضمن باید افزود که به‌خلاف جلد دوم در جلد سوم نسخه خطی محمدکاظم از حاشیه‌نگاری و نوشته‌های بین سطور که از کتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده باشد اثر و خبری نیست.

هنگامی که مؤلفی از نوشته مؤلف دیگر بهره می‌گیرد، بنابر معمول عین نوشته‌ها را موبه‌مو نقل نمی‌کند. ولی محمدکاظم در جلد سوم کتاب به‌هنگام اقتباس از نوشته میرزاهدی‌خان مطالب را عیناً نقل کرده است. در جلد‌های اول و دوم چنین حالتی مشهود نیست. از اینجا می‌توان چنین استنباط کرد که محمدکاظم به‌هنگام نگارش جلد اول دوم کتاب خویش با اثر میرزاهدی‌خان آشنایی نداشت. وی بعدها به‌هنگام نگارش جلد سوم اثر خویش و پس از آماده شدن نسخه خطی جلد دوم با نوشته میرزا مهدی‌خان آشنا شد. حاشیه‌نگاری و مطالب بین سطور مقتبس از کتاب میرزا مهدی‌خان که در جلد دوم نسخه خطی آمده، مؤید این مدعا است. بعید می‌نماید که محمدکاظم به‌هنگام نگارش جلد دوم نسخه خطی کتاب خویش و یا در آستانه آماده شدن آن با اثر میرزا مهدی‌خان آشنا شده باشد. این مطلب ضمن مقایسه این مجلد با جلد سوم نسخه خطی معلوم و مشخص می‌گردد (زیرا محمدکاظم در جلد سوم اثر خویش بی‌تردید از نوشته‌های میرزا مهدی‌خان بهره گرفت). در جلد سوم ما از حاشیه‌نگاری و مطالب بین سطور که از کتاب میرزا مهدی‌خان اقتباس شده باشد اثری نمی‌یابیم. و اما درباره نزدیکی متن نوشته‌های بعضی ابواب جلد اول کتاب محمدکاظم با ابواب مشابه اثر میرزا مهدی‌خان می‌توان گفت که محمدکاظم از نوشته میرزا مهدی‌خان اقتباس نکرده است، بلکه این هردو مؤلف از منبع شناخته نشده واحدی بهره گرفته‌اند.

نتیجه‌گیریهای ما پیرامون استفاده محمد کاظم از اثر میرزاهدی‌خان در نگارش جلد سوم کتاب، بی‌گمان در ارزشیابی نوشته محمد کاظم ذی مدخل است. محمدکاظم مطالب جلد اول و دوم کتاب را بالاستقلال و ضمن استفاده از ماخذ اصلی به‌رشته تحریر کشید. این ادعا بویژه در مورد بخشهای مربوط به تاریخ نادری صادق است. این مجلدات از نظر حجم بالغ بر دوسوم به‌تاریخ نادری صادق است. این مجلدات از نظر حجم بالغ بر دوسوم اثر محمدکاظم را تشکیل می‌دهند (جلد اول ۳۳۶ برگ، جلد دوم ۳۲۶ برگ و جلد سوم تنها ۲۵۱ برگ و در واقع امر ۲۴۹ برگ است. دوبرگ آخر جلد سوم به مؤلف محمد کاظم اختصاص دارد) ۱۲.

درباره سرنوشت جلد دوم نسخه خطی پس از اصلاحات مؤلف مطلب زیادی نمی‌توان ارائه کرد. سرنوشت این جلد نیز مشابه دو جلد دیگر آن بود. این جلد نیز به‌بخارا راه یافت. نوع جلد نسخه خطی به‌شیوه معمول آسیای میانه انجام گرفته است. در صفحه آخر نسخه خطی، نام صاحب آن که شخصی از اهالی بخارا بود مشخص

است. از تاریخ بازسازی جلد سوم نسخه خطی معلوم می‌شود که «بازسازی» در سال ۱۲۵۱ هجری (۱۷۸۶ م.) یا ۱۲۱۵ هجری (۱۷۹۵ م.) صورت گرفته است. نسخه خطی مذکور نیز در سده هیجدهم میلادی به بخارا راه یافت^{۱۲}.

در جلد دوم نسخه خطی نشانه‌هایی از چند مالک آن می‌توان یافت. در صفحه آخر کتاب دومهر (مربع و بیضی) از مالکان نسخه خطی وجود دارد. نام مالکی که بر مهر مربع نقش شده، قابل خواندن نیست. تنها بخشی از نام مالک نسخه خطی رامی‌توان خواند که «نصرالدین حسینی» است. تاریخ آن «۱۲... سال» است. بر مهر بیضی نام مالک کتاب حک نشده است. تنها بر آن دو کلمه «راستی رستی» و تاریخ ۱۲۲۳ هجری (۱۸۵۸-۱۸۵۹ م.) را می‌توان مشاهده کرد.

نشانه‌ای که از یکی از مالکان متاخر جلد دوم نسخه خطی برجا مانده تا اندازه‌ای روشن است. هم او مالک جلد سوم نسخه خطی نیز بود. صفحه سفید اضافی موجود در اول هر دو نسخه خطی مؤید این امر است. بر این صفحات نام و تاریخ‌هریک از دو نسخه قید شده است. بر آنها چنین نوشته‌ای به چشم می‌خورد: «کتاب نادری». بر جلد دوم و «نادرنامه» بر جلد سوم. این دو عنوان تازمان یافته‌شدن جلد نخست همچنان مورد قبول و معمول بود. با یافته شدن جلد نخست. نام این اثر معلوم و مشخص گردید.

بر صفحه اضافی جلد دوم نوشته مالک آن دیده می‌شود و چنان که می‌نماید وی از سواد بهره‌ای وافی نداشت. نوشته مذکور چنین است: «این کتاب نادری صاحب‌ایشان عبدو خاچه ولد عبدالعزیز خاچه».

ما هیچ اطلاع دیگری جز از نوشته ارائه شده پیرامون مالک نسخه خطی نمی‌یابیم. پیش از آن که نسخه خطی مذکور در اختیار موزه آسیایی قرار گیرد، آخرین مالک آن شخصی به نام آ.آ. پلوتسوف بود. این شخص به عنوان یکی از کلکسیونرهای آثار شخصی مشهور است. ولی معلوم نشد پلوتسوف چه زمان و از چه طریق این نسخه خطی را بدست آورد. بنا به گمان و. بارتولد نسخه‌های خطی جلد‌های دوم و سوم از شخصی یهودی خریداری شد. شماره گذاری عبری سی صفحه نخستین جلد دوم کتاب و وجود حروف الفبای عبری در محاسبه اوراق کتاب چنین احتمالی را سبب گردید. سال ۱۹۱۹ این دو جلد به ضمیمه دیگر نسخه‌های خطی آ. پلوتسوف در اختیار موزه آسیایی قرار گرفت^{۱۳}.

۱۳- محمد کاظم، جلد اول، مقدمه، ص ۲۱، متن روسی.

۱۴- پیرامون این مطالب ر. ش. به و. و. بارتولد نوشته‌های موجود در مخزن فرهنگستان علوم اتحاد شوروی - «مطالبی از نسخه‌های خطی مجموعه آ. آ. پلوتسوف که به موزه آسیایی واصل گردید» (مجموعه شماره ۶۸، شرح نخست، شماره ۲۱۵) و «گزارش پیرامون نسخه خطی کتاب محمد کاظم» (مجموعه شماره ۶۸، شرح نخست، شماره ۱۸۵) پیرامون شرح این مجموعه که از نوشته‌های و. بارتولد بدست آمده است، خود را رهین منت د. ا. برتلس و ن. ن. تومانیوچ می‌دانم. مدارک ارائه شده از سوی و. بارتولد مورد استفاده قرار گرفتند که در دو مقاله بدان اشاره شده است. عنوان مقالات مذکور چنین است: «پیرامون بعضی نسخ خطی شرق» و «آگهیهای تازه درباره آثار تاریخی سرفند».

در نسخه چاپ نشده جلد دوم، فهرست بخشها و سه فهرست نامهای کسان. نام جایها و نام اقوام و تیره‌ها افزوده شده است.

مقدمه بر جلد سوم

با انتشار جلد سوم نسخه خطی کتاب «نامه عالم آرای نادری» اقدام انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی مبنی بر انتشار این اثر تاریخی برجسته ایران در سده هیجدهم میلادی پایان می‌پذیرد. آگهی مربوط به این نسخه خطی سه‌جلدی منحصر به فرد که از مجموعه نسخ خطی شعبه لنین‌گرا در انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی است با شماره (۴۳۵ د) مشخص شده است. این مطلب در جلد اول از نظر خوانندگان گذشت. در همانجا به شرح احوال مؤلف اثر، محمد کاظم وزیر مرو (متولد حدود سال ۱۱۳۳ هجری/ ۱۷۲۵-۱۷۲۱ م. و متوفی پس از سال ۱۱۶۶ هجری/ ۱۷۵۲-۱۷۵۳ م.) اشاره شد و نوشته او نیز از دیدگاه علمی مورد ارزشیابی قرار گرفت. در پیشگفتار جلد دوم نسخه خطی نیز مطالبی به‌عنوان مکمل مطالب جلد اول ارائه شد. در همان پیشگفتار توجه محمد کاظم به «تاریخ جهانگشای نادری» نوشته میرزا مهدی‌خان استرآبادی که در شرق و غرب به‌عنوان یکی از آثار تاریخی عمده سده هیجدهم میلادی شهرت دارد، بررسی گردید.^۲

تا پیش از یافته شدن نسخه خطی جلد اول اثر محمد کاظم، جلد سوم کتاب او با عنوان «نادرنامه» شهرت داشت. این جلد حاوی مطالب عهد نادر از سال ۱۱۵۶ هجری (۱۷۴۳ م.) تا سال ۱۱۶۵ هجری (۱۷۴۷ م.) و بدیگر سخن تاریخ آخرین سالهای زندگی و حاکمیت نادر است. چنان‌که می‌دانیم این سالها دوران نزول و انحطاط قدرت و حاکمیت نادر است. این نزول و انحطاط حاصل سیاست داخلی و خارجی نادر و تحمیل مالیاتهای سنگین و غیر قابل تحمل بر مردم داخل و خارج کشور، جنگهای بی‌ثمر و قربانیهای بی‌شمار بود. سیاست مذکور مایه ورشکستگی کشور و مردم و نیز برقراری رژیم وحشت از سوی نادر در آخرین سالهای زندگی و عدم رضایت عامه مردم شد. این سیاست بویژه پس از جنگهای بی‌نتیجه با دولت عثمانی اثر خود را برجای نهاد. در بسیاری از نواحی کشور عصیانهایی علیه نادر روی داد. یکی از این عصیانها زمینه را برای ایجاد توطئه و سوء قصد علیه نادر فراهم آورد و به قتل وی در سال ۱۱۶۵ هجری (۱۷۴۷ م.) انجامید. پس از مرگ نادر، امپراتوری عظیم او که حاصل لشکر کشیها بود و با نیروی نظامی اداره می‌شد، متلاشی گردید.

۱- محمد کاظم، نامه عالم آرای نادری، جلد اول، متن و مقدمه از ن. د. میکلوخو-ماکلای. فهرست گ. و. شیتوف، مسکو، ۱۹۶۵.

۲- محمد کاظم نامه عالم آرای نادری، جلد ۲، مقدمه و تصحیح متن از ن. د. میکلوخو-ماکلای. فهرست عناوین از ا. پ. شکلوایا، مسکو، ۱۹۶۵.

جلد سوم کتاب شامل مقدمه و ۵۶ باب است. کتاب با شرح تدارك جنگ با امپراتوری عثمانی از سوی نادر آغاز می‌شود و با شرح اوضاع و احوال کشور پیش از مرگ نادر و بروز توطئه به منظور قتل وی پایان می‌گیرد. فوسا بخش پایانی این باب و نیز پایان جلد سوم و انتهای مجموع نسخه خطی مذکور مفقود شده است. مطالب متن نسخه خطی اثر محمد کاظم در برگ ۲۴۹ الف باخبر ورود نادر به فتح آباد (از حوالی خبوشان) در تاریخ دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷ م.) و شرح بروز توطئه علیه نادر از سوی نزدیکان وی پایان می‌پذیرد. دو برگ آخر (۲۵۰ الف - ۲۵۱ ب) که پایان بخش نسخه خطی و همه کتاب است، بعدها بدان افزوده شد. خط این دو صفحه با خط متن کتاب متفاوت است. در این دو صفحه ماجرای قتل نادر و آشفتگیهای پس از مرگ او و اعلام پادشاهی از سوی نواده وی شاهرخ به تاریخ هشتم شوال سال ۱۱۶۱ هجری (اول اکتبر ۱۷۴۸ م.) در شهر مشهد است. بدین روال چنان می‌نماید که مطالب دو برگ مذکور ادامه مطالب متن کتاب است. حال آن که مطالب مزبور از تاریخ جهانگشای نادری نوشته میرزا مهدی‌خان استرآبادی که پیشتر از آن یاد کردیم اقتباس شده است. در ضمن اقتباس مذکور با افتادگیها و خطاهایی همراه است (ر.ش به جلد ۳، برگ ۲۵۰ الف تا ۳۵۱ ب) ۲.

بی‌گمان یکی از صاحبان کتاب خواست با اقتباس از نوشته میرزا مهدی‌خان، خلا موجود در کتاب محمد کاظم را پر کند.

نسخه خطی کتاب محمد کاظم که مربوط به تاریخ نادر است، با شرح حوادث دهم جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۲۵ ژوئن ۱۷۴۷ م.) و پیش از ماجرای قتل نادر پایان می‌پذیرد. بدین روال خلا و افتادگی پایان کتاب بسیار اندک است. موضوع دیگری وجود دارد که ما را در این زمینه یاری می‌کند. چنان که اشاره شد محمد کاظم قصد داشت جز از این اثر، کتاب دیگری زیر عنوان «مقدمه ملوک الطوائف» به رشته تحریر آورد. مقرر بود کتاب مذکور به ماجراهای پس از قتل نادر و فرمانروایی جانشینان او از جمله علی‌شاه یا عادل‌شاه اختصاص یابد که در روزگار حیات نادر مبارزه بخاطر کسب قدرت را آغاز کرد و در ۲۷ جمادی‌الثانی سال ۱۱۶۰ هجری (۶ ژوئن ۱۷۴۷ م.) خود را فرمانروای کل کشور نامید. چون محمد کاظم قصد داشت پیرامون این جانشین نادر کتاب دیگری بنویسد، لذا دلیلی نداشت اثر موجود را از محدوده تاریخ نادر خارج کند و به شرح حوادث پس از مرگ وی بپردازد. از این دو نظر مبتنی بر ناچیز بودن خلا و افتادگی پایان نسخه خطی معقول بنظر می‌رسد. حداکثر ممکن است افتادگی مطالب مربوط به ماجرای قتل نادر باشد.

۳- ر.ش. به میرزا مهدی‌خان استرآبادی، تاریخ جهانگشای نادری، چاپ سنگی، بمبئی، ۱۳۵۹ هجری، ص ۴۶۱ - ۴۶۷.

۴- محمد کاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۱۶-۱۷ متن روسی.

چنان‌که پیشتر اشاره شد محمدکاظم در بعضی موارد از کتاب میرزا مهدی‌خان بهره گرفت. در متن جلد سوم می‌توان یافت که در آنها کلمه به کلمه و گاه با دگرگونی‌هایی از نوشته میرزا مهدی‌خان استفاده شده است. به‌عنوان نمونه می‌توان از داستان بار یافتن سفیران سلطان عثمانی به‌حضور نادر و ارائه نامه مخالفت سلطان با پذیرش مذهب جعفری در تاریخ ذیقعد سال ۱۱۵۴ هجری (ژانویه ۱۷۴۲ م.) در برگ ۸۳ ب یاد کرد (محمد کاظم به‌خطا این تاریخ را ذیقعد سال ۱۱۵۶ هجری (دسامبر ۱۷۴۳ م.) نوشته است) (مقایسه شود با نوشته میرزا مهدی‌خان ص ۴۰۴ والخ، تاریخ سال ۱۱۵۴ هجری/ ۱۷۴۱ - ۱۷۴۲ م.). نمونه دیگر مربوط به عصیان شیروان و داغستان به‌ریاست شخصی به‌نام سام میرزای دوم و سرکوبی وی از سوی سپاهیان نادر به تاریخ چهارم ذیقعد سال ۱۱۵۶ هجری (۲۱ دسامبر ۱۷۴۳ م.) است (ر.ش. به برگ ۱۲۹ الف تا ۱۳۱ ب و مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۳۲-۴۳۴ تاریخ ۱۱۵۶ هجری/ ۱۷۴۳-۱۷۴۴ م.). نمونه دیگر مربوط به سرنوشت سام میرزای دوم است که دعوی پادشاهی داشت و ماجرای اسیر شدن او در گرجستان به تاریخ ۲۴ ذیقعد سال ۱۱۵۶ هجری (دهم ژانویه ۱۷۴۴ م.)، (ر.ش. به برگ ۱۳۳ الف تا ۱۳۶ ب و مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۳۸-۴۴۱ تاریخ سال ۱۱۵۷ هجری/ ۴۴-۱۷۴۵ م.) و متن آخرین باب جلد سوم برگ ۲۴۶ والخ (مقایسه شود با کتاب میرزا مهدی‌خان ص ۴۵۷ والخ، تاریخ ۱۱۶۰ هجری/ ۱۷۴۷ م.).

وجود مطالب بالنسبه قابل ملاحظه مقتبس از نوشته میرزا مهدی‌خان در جلد سوم کتاب محمدکاظم نباید موجب این پندار گردد که گویا جلد سوم اثر مذکور بر پایه نوشته‌های مورخ یادشده پدید آمده است. حجم جلد سوم کتاب محمد کاظم خلاف این پندار است. زیرا مطالب مندرج در جلد سوم کتاب محمدکاظم چند برابر نوشته میرزا مهدی‌خان پیرامون وقایع مشابه است. در ضمن از مضمون جلد سوم کتاب می‌توان به‌سهولت دریافت که اسناد و مدارك شخصی و نیز مشاهدات محمدکاظم عامل نگارش این جلد از کتاب وی بوده است. اسناد و مدارك متعدد و نیز مشاهدات مندرج در جلد سوم کتاب (بویژه ابواب مربوط به شرح حوادث سرزمینهای شرقی دولت نادر از جمله خراسان، آسیای مرکزی و افغانستان) ما را بر آن می‌دارد که مجلد مذکور را مأخذ دست اول جهت بررسی تاریخ آخرین سالهای زندگی نادر به‌شمار آوریم. ولی از مطالب ارائه شده نباید چنین نتیجه گرفت که جلد سوم کتاب فارغ از وابستگیها و اقتباسهای معینی از نوشته‌های میرزا مهدی‌خان پیرامون یکرشته حوادث و وقایع بوده است. همین جهت سبب بروز تفاوتهایی میان جلد سوم و جلد‌های اول و دوم کتاب محمدکاظم شده است. زیرا دو جلد نخست مستقلا از سوی مؤلف به‌رشته تحریر کشیده شد. باید افزود که در جلد سوم (همانند دو جلد نخست) جز از نوشته‌های تاریخی،

مطالب فولکلوری بسیاری می‌توان یافت که از دیدگاه علمی جالب دقت‌اند.

در قطع اوراق جلد سوم نابرابریهایی مشهود است. اندازه صفحات بتقریب ۲۱۵×۳۴ سانتیمتر و شماره اوراق ۲۵۱ است. برگ اضافه شده به آغاز نسخه اصلی و دو برگ پایانی نسخه خطی نیز در این شماره منظور شده‌اند. چنان‌که پیشتر اشاره شد این دو برگ خلأ موجود در نسخه خطی را پر کرده‌اند. نسخه مذکور دارای شماره نیست. شماره صفحات ابتدا به صورت دسته مشخص شده بودند. تا برگ ۲۴۱ ب هر صفحه دارای ۱۹ سطر است. ولی از برگ ۲۴۲ الف تا ۲۴۹ ب صفحات دارای ۱۷ سطراند. ولی شماره سطور در دو برگ افزوده شده به آخر کتاب با دیگر صفحات متفاوت است. صفحه ۲۵۵ دارای ۲۴ سطر و صفحه ۲۵۱ شامل ۲۸ سطر است. محدوده متن نیز ۱۳×۲۵ سانتیمتر است.

کاغذ روسی و متعلق به کارخانه‌های مختلف است:

۱- کاغذهای دارای علامت مشهور کارخانه زاتراپزنوف در یاروسلاول:

الف) علامت یاروسلاول دیده می‌شود که اطراف آن زینت یافته‌اند. این علامت بر پنجه پاهای خرس قرار گرفته است. در پنجه دستهای خرس نیز گونه‌ای سلاح قدیمی دیده می‌شود (ر.ش. به برگهای ۴، ۵، ۹، ۱۱، ۱۴، ۱۵، ۱۷ و غیره).

ب) در برگها به مقیاسی بزرگ حروف یا. م. آ. ز. مشهود است (ر.ش. به برگهای ۶، ۷، ۸، ۱۵، ۱۶، ۱۷ و غیره). حروف مذکور معرف نام «کارخانه کاغذسازی الکسی زاتراپزنوف، یاروسلاول» است (مقصود دورانی است که الکسی ایوانویچ زاتراپزنوف در سالهای ۱۷۴۱-۱۷۶۴ مالک کارخانه بود).

چنانکه پیشتر اشاره شد کاغذهای جلد اول و دوم نسخه خطی کتاب محمد کاظم نیز محصول همین کارخانه کاغذسازی است و همین علامات در برگهای آن دو مجلد نیز دیده می‌شوند.

۲- کاغذ روسی با علامت گ. س. ب. (ر.ش. به برگهای ۱۵۹، ۱۶۵، ۱۶۴، ۱۸۵، ۱۸۴، ۱۹۴ و غیره) و علامت ف. م. و. (ر.ش. به برگهای ۱۶۷، ۱۷۹، ۱۸۲، ۱۹۵ و غیره). این کاغذ محصول کارخانه میخائیل وروتسوف کنار رود تاه نزدیک روستای پرلومیخا در استان سیمیرسک است. کارخانه مذکور در سال ۱۷۴۶ میلادی از سوی میخائیل وروتسوف خریداری شد. وی تا هنگام مرگ در سال ۱۷۶۵ م. مالکیت و اداره کارخانه مذکور را برعهده داشت. حروف گ. س. ب. و نیز حروف

۳- م. و. کوکوشکینا، پیرامون کاغذهای ساخت کارخانه‌های روسیه در سده ۱۸ و آغاز سده ۱۹ بر پایه بررسی نسخه‌های موجود در مخزن کتاب فرهنگستان علوم اتحاد شوروی، مسکو - لنینگراد، ۱۹۵۸، ص ۳۵۱ - ۳۵۳؛ س. آ. کلیکوف، پیرامون کاغذهای ساخت روسیه و کشورهای خارجی در سده‌های ۱۷-۲۵، مسکو، ۱۹۵۹، ص ۷۵-۷۱، ۱۵۲-۱۵۳، شماره‌های ۴۴-۴۵.

۷- محمد کاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۸ متن روسی.

ف. م. و. معرف «کارخانه کاغذسازی میخائیل ورونسوف در استان سیمبیرسک» است.^۸ ولی پیرامون دوبرگ آخر جلد سوم نسخه خطی (۲۵۰ و ۲۵۱) باید افزود که از نوع کاغذهای معمول ساخته شده در آسیای مرکزی هستند.

متن با مرکب و عنوانها با جوهر قرمز نوشته شده‌اند. ولی در بسیاری موارد عنوانها ذکر نشده‌اند و تنها جای آنها خالی مانده است (ر.ش به برگ ۳۶ الف، ۴۰ الف ۴۲ ب، ۴۵ ب والخ). در برگ ۱۴۲ ب عنوان در حاشیه نوشته شده ولی جای آن در متن همچنان خالی مانده است. از پنجاه و شش عنوان بابهای نسخه خطی، ۴۲ عنوان از قلم افتاده است. متن با خط نستعلیق بالنسبه درشت نوشته شده است. در آغاز نسخه خطی عنوان با خطی بسیار متوسط ارائه شده است. متن جلد سوم همانند دو جلد اول و دوم دارای مینیاتورهایی است. ولی در جلد سوم تنها سه مینیاتور وجود دارد (ر.ش به برگ ۱۳ الف، ۳۷ ب، ۶۵ ب) که نسبت به جلد اول (۴۴ مینیاتور) و جلد دوم (۱۵ مینیاتور) بسیار اندک است. مینیاتورها با همان شیوه جلدهای اول و دوم تدارک شده‌اند.^۹ متن در محدوده‌ای شامل سهرنگ (آبی، قرمز وزرد) قرار دارد.

جلد این نسخه خطی به‌خلاف جلدهای دونه‌سخت دیگر کار صحافان آسیای مرکزی در سده نوزدهم میلادی است. بنظر می‌رسد که روکش اول این جلد همچنان باقی مانده است. چنین برمی‌آید که این روکش کار استادان خراسان است. جلد از مقوا و روکش آن از چرم قهوه‌ای است. بر بالای هر دو جلد تزییناتی از گیاهان دیده می‌شود. حاشیه اولیه جلد کتاب از میان رفت و در سال ۱۹۶۵ مرمت گردید. چرم جلد سخت آسیب دیده است. بیشتر پیرامون افتادگی آخر کتاب سخن داشتیم. باید افزود که لبه‌های بسیاری از برگهای کتاب آسیب دیده و بازسازی شده‌اند. باید گفت دیگر صفحات کتاب به‌صورتی رضایتبخش برجا مانده‌اند.

به‌سبب افتادگی آخر جلد سوم نسخه خطی کتاب محمدکاظم، زمان و محل نگارش، نام کاتب و نام سفارش دهنده معلوم نشد. ولی با این وصف علائم خارجی (قطع، نوع کاغذ، شیوه نگارش و غیره) جای تردیدی باقی نمی‌گذارد. زیرا این مجله نیز همانند دو جلد نخستین کتاب است. لذا با اطمینان خاطری می‌توان گفت که این جلد نیز به‌مراه دو جلد دیگر تدارک و آماده شده است. چنان‌که می‌دانیم تاریخ نگارش کتاب تنها در جلد اول آمده است که سال ۱۱۶۶ هجری (۱۷۵۲-۱۷۵۳ م.) است.^{۱۰} چنین بنظر می‌رسد که تاریخ کتابت جلد سوم پس از این تاریخ بوده است. در نسخه خطی جلد سوم همانند نسخ خطی دو جلد نخست اصلاحات و تصمیمات مؤلف

۸- و. کوکوشکینا، پیرامون کاغذهای ساخت کارخانه‌های روسیه در سده ۱۸ و آغاز سده ۱۹، ص ۳۵۷ - ۳۵۸.

۹- محمدکاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۲۵ متن روسی.

۱۰- محمدکاظم جلد ۱، مقدمه، ص ۱۴ - ۱۵ و ۲۱ متن روسی.

کتاب دیده می‌شود. چنان که می‌دانیم محمد کاظم مؤلف کتاب، مقام وزارت مرو داشت. از این رو گمان می‌رود محل کتابت جلد سوم همانند دو جلد دیگر مرو بوده است. در پیشگفتار نگارنده سطور در نسخه چاپی جلد اول ۱۱ و بویژه پیشگفتار نسخه چاپی جلد دوم ۱۲ به تفصیل از اصلاحات و تصمیمات مؤلف سخن رفته است. باید افزود که در بسیاری از صحایف جلد سوم، اصلاحات مؤلف دیده می‌شود (ر.ش. به کلمات نوشته شده بین سطور متن که حاصل از قلم افتادگی کاتب و یا مطالب افزوده شده از سوی مؤلف به هنگام بازبینی نسخه خطی است. برگ ۴ الف، ۴ ب، ۱۸۱ الف، ۱۸۱ ب، ۲۵۵ ب، ۲۳۲ الف، ۲۳۳ ب و الف. پیرامون تصحیح متن ر. ش. به برگ ۲۳ ب، ۶۱ الف، ۱۴۴ ب، ۱۸۵ الف، ۲۳۲ الف، ۲۳۷ ب، ۲۳۹ الف و الف).

باید افزود که در بین سطور متن و نیز در حاشیه صفحات، مطالب اقتباس شده از اثر میرزا مهدی‌خان دیده نمی‌شود. حال آن که در جلدهای اول و دوم کتاب محمد کاظم اینگونه اقتباس در بین سطرها و حواشی بسیار است^{۱۲}. علت امر نیز معلوم و روشن است. چنان که پیشتر اشاره شد. محمد کاظم جلد سوم کتاب خود را با استفاده از نوشته میرزا مهدی‌خان به رشته تحریر کشید. از این رو دلیلی برای حاشیه نویسی از سوی محمد کاظم وجود نداشت. در نگارش جلدهای اول و دوم کتاب، هنوز اثر میرزا مهدی‌خان از سوی محمد کاظم شناخته نشده بود. وی بعدها پس از پایان نگارش دو جلد نخست و به هنگام نگارش جلد سوم با نوشته میرزا مهدی‌خان آشنایی یافت^{۱۳}. بدیهی است اقتباس از نوشته میرزا مهدی‌خان در جلدهای اول و دوم کتاب تنها به صورت افزودن مطالب بین سطور و در حاشیه صفحات ممکن و میسر بود.

آگاهی ما پیرامون سرنوشت جلد سوم نسخه خطی پس از کتابت و تصحیح متن از سوی مؤلف بسیار اندک است. پیشتر اشاره شد که در پایان نسخه خطی خلأ و افتادگی وجود دارد که بعدها توسط یکی از مالکان این نسخه با افزودن مطالبی از اثر میرزا مهدی‌خان استرآبادی تکمیل شد. تاریخ افزوده شدن این دو برگ دوم صفر سال ۱۲۱۵ هجری (۱۹ اوت ۱۷۹۵ م.) و یا به گمان کمتر دوم صفر ۱۲۵۱ هجری (۲۵ نوامبر ۱۷۸۶ م.) است. از این نوشته چنین برمی‌آید که پایان این نسخه خطی در سده هیجدهم میلادی مفقود گردید. چنان که اشاره شد کاغذ این دو برگ افزوده شده، محصول آسیای میانه است. مطالب آن نیز به خط نستعلیق معمول در آسیای میانه نوشته شده است. از اینجا چنین برمی‌آید که پرکردن خلأ و افتادگی موجود در جلد سوم نسخه خطی اثر محمد کاظم در آسیای مرکزی و چه بسا در بخارا صورت گرفته باشد. این نکته را

۱۱- همانجا، ص ۱۴-۱۵.

۱۲- محمد کاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۹ متن روسی.

۱۳- همانجا، ص ۱۱.

۱۴- همانجا، ص ۱۶.

از نوشته همراه با نام مالك بخارایی کتاب که در آخرین صفحه نسخه خطی جلد نخست آمده است، می‌توان دریافت^{۱۵}.

این نسخه خطی پیش از راه یافتن به موزه آسیایی فرهنگستان علوم (اکنون نسخه‌های مذکور در شعبه لنینگراد انستیتوی ملل آسیای فرهنگستان علوم اتحاد شوروی نگاهداری می‌شود) چند صاحب عوض کرد که بعضی شیعی و بعضی سنی مذهب بودند. این نکته را از نوشته‌های موجود در کتاب می‌توان دریافت. نوشته موجود در برگ ۹۵ الف مؤید وجود مالکی شیعی مذهب است. در اینجا نام سه خلیفه نخستین ابوبکر، عمر و عثمان که منفور شیعیان قشری هستند، پاک شده است.

در چند جای اوایل نسخه خطی پس از نام خلیفه چهارم علی و فرزندش حسین کلمه «علیه السلام» آمده است. در ضمن چند جای نسخه خطی پس از این نامها جمله «رضی الله عنه» مذکور افتاده است. بنابراین معمول اهل سنت «علیه السلام» پس از نام پیامبر می‌آید. اینان ذکر کلمه یاد شده را برای کسان دیگری از جمله علی و حسین جایز نمی‌شمارند. از اینجا معلوم می‌شود که آخرین مالکان کتاب اهل سنت بودند (ر. ش. بدکلمات ارائه شده پس از نام علی، برگ ۸۵ ب، ۹۵ الف، ۹۴ ب و پس از نام حسین، برگ ۸۶ ب).

از وجود کلمه «علیه السلام» پس از نامهای علی و حسین در متن کتاب نیز چنین برمی‌آید که محمد کاظم شیعی مذهب بود.

یکی از آخرین مالکان نسخه خطی جلد سوم آن را «نادرنامه» نامید. این نام که با نام مندرج در جلد دوم «کتاب نادری» تفاوت داشت، بعدها شهرت یافت و تازمان بدست آمدن نخستین جلد نسخه خطی مذکور همچنان باقی بود تا این که بابتست آمدن نسخه خطی جلد اول نام واقعی کتاب معلوم و مشخص شد.

جلد سوم نسخه خطی همانند جلد دوم آن پیش از ورود به موزه آسیایی به آ.آ. پلوتسوف تعلق داشت. در سال ۱۹۱۹ این هردو جلد به همراه دیگر نسخ خطی مجموعه متعلق به پلوتسوف در اختیار موزه آسیایی قرار گرفت. و. بارتولد نخستین پژوهنده نسخه خطی جلد‌های دوم و سوم کتاب محمد کاظم بود^{۱۶}.

به نسخه چاپی این جلد کتاب نیز فهرست بابها و فهرست نامهای کسان، نام جایها و نام اقوام و تیره‌ها افزوده شده است^{۱۷}.

در پایان مراتب سیاس خود را نسبت به س. ت. یرمیان عضو پیوسته فرهنگستان

۱۵- محمد کاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۲۱ متن روسی.

۱۶- و. بارتولد، پیرامون بعضی نسخ خطی شرق، - «نشریه خبری فرهنگستان علوم»، سری ۶، جلد ۱۳، ۱۹۱۹، ص ۹۲۷-۹۳۵، همچنین ر. ش. به محمد کاظم، جلد ۱، مقدمه، ص ۵ و محمد کاظم، جلد ۲، مقدمه، ص ۷ متن روسی.

۱۷- ن. د. میکلوخو - ماکلای، نسخه خطی کتاب عالم‌آرای نادری، - «یادداشت‌های علمی انستیتوی خاورشناسی»، جلد ۶، مسکو - لنینگراد، ۱۹۵۳، ص ۱۸۸-۱۹۹.

علوم جمهوری شوروی ارمنستان به‌مناسبت بررسی فهرست نامهای جغرافیایی قفقاز و نام اقوام ساکن این سرزمین و همه کسانی که با نظریات و توصیه‌های خویش نگارنده را در کار انتشار این متن یاری داده‌اند، ابراز می‌دارد.

ن. د. میکلوخو - ماکلای

تاریخ ترجمه مقدمه اسفند ۱۳۶۳

توضیح مصحح

مقدمه‌های میکلوخو ماکلای، ارزش و اهمیت عالم‌آرای نادری را از نظر خاور شناسان نشان می‌دهد، و از این بابت جای آن داشت که ترجمه آن در دسترس خوانندگان ایرانی هم قرار گیرد. و نیز چون اصل نسخه خطی در دست او بوده، وصف دقیق نسخه و چگونگی کاغذ و تاریخچه مالکیت آن چیزهایی است که اطلاع از آنها برای ما مقدور نبود. زیرنویسهای مقدمه‌های او هم از نظر آشنایی ما با فهرست مجموعه کارهایی که در خارج از ایران درباره این کتاب به‌عمل آمده اهمیت دارد. و اینهمه مؤید ارزش کتاب است.

از اینها که بگذریم، درباره زندگانی مؤلف و محتویات کتاب، چون او و ما هر دو متن عالم آرا را مورد بررسی قرار داده‌ایم گاهی به نتیجه‌های مشابهی رسیده‌ایم. اما طبعاً اختلاف نظرهایی هم هست که ناشی از اختلاف دید ایرانی و دید خارجی است. و نیز ذکر دو نکته در اینجا لازم است که تصور می‌کنیم او اشتباه کرده، و ممکن است خوانندگان را هم به اشتباه اندازد: اول اینکه در صفحه شصت و دو، فرمان نادر درباره بازگرداندن مرویها به مرو و آبادانی آن شهر را در سال ۱۱۵۵ نوشته است. در حالی که این بطوریکه از عالم آرا و جهانگشا استنباط می‌شود و ما در صفحه بیست و یک نقل کردیم در سال ۱۱۵۱ بوده است. و این نکته گذشته از تاریخ بازگشت مؤلف به مرو، از نظر برنامه نادر در آبادانی آن شهر و نیز از نظر حوادث داغستان و کشته شدن ابراهیم خان برادر نادر مهم است.

دوم اینکه او از نسخه خطی تاریخ احمد شاه درانی نقل کرده که بعد از نادر علینقی بیگ حکومت مرو را یافته است. این اطلاع از نظر روشن ساختن رابطه مؤلف ما با علینقی بیگ سودمند است. اما ناچار این توضیح را باید بر آن بیفزاییم که حکومت علینقی بیگ مسلماً فقط منحصر به نخستین روزهای بعد از مرگ نادر و مقارن با برهم خوردگی اوضاع ایران بوده است. زیرا اندکی بعد که آرامش و استقرار در وضع شهرها پدیدار گشته، و خانخانی بعد از نادر جاافتاده، همانطور که در صفحه سی و پنج مقدمه خود اشاره کردیم، بیرامعلی خان قاجار عزالدینلوی مروی از مین‌باشیان نادر (پسر حاجی محمد حسین خان بانی مدرسه مروی تهران) فرمانروایی مرو را به‌دست

گرفته، و با قدرت و استقلال حکومت می کرده است (روضه‌الصفاء، ۱۵: ۱۱۳-۱۱۴). این حاکم که سالیان دراز (تا ۱۲۵۵) قدرت را در دست داشته، معلوم می‌شود مثل پسرش مردی با فرهنگ و شعر پرور بوده، و دلیل ما براین استنباط این است که در دیوان صباحی کاشانی سه قطعه در مدح او، و ماده تاریخ ساختن مسجدی در ۱۱۴۹ و آب‌انباری در ۱۱۷۹ به وسیله او، و مدرسه‌ای به دستور مادرش حمیده خاتون در ۱۱۹۵ در مرو دیده می‌شود. تاریخ ۱۱۴۹ برای بنای مسجد محل تأمل و ظاهراً غلط چاپی است. (دیوان صباحی: ۹۹، ۱۲۹، ۱۳۶).

دکتر محمد امین ریاحی

بسم الله الرحمن الرحيم

عنوان صحیفه خلافت و عالم آرای سلاطین نامدار، و مجموعه دیوان سلطنت و کشورگشایی خواقین عالی مقدار، به حمد و ثنای واجب الوجودی مزین و موشح تواند بود که جلال ذات [و] صفاتش از وصمت آغاز و انجام مبرا، و کمال صفات جلالش از منقصت بدایت و اتمام مبراست.

قدری که به محض قدرت کامله، افراد ممکنات و آحاد مکونات را به مقتضای دو حرف از عالم غیب به عرصه شهادت رسانید، به مؤدای «و فضلنا علی کثیر» اشرف موجودات گردانید. منعمی که نعم ارزاق جمیع مخلوقات از خوان احسان مرحمتش نواله ایست برکنار بساط شهود نهاده. منوری که مشاعل آثار مهر و ماه، از پرتو انوار جلال عظمتش ذردایست بر عرصه گاه سپهر تابیده، توانا پادشاهی که اساس دین و دولت را، از غایت موهبت و احسان به اقتدار سلاطین ذیشوکت، نهایت متانت و استحکام داده، و تعالی مالک الملکی که طراوت بخشی عرصه ممالک را از سحاب امطار رای دوربین و خرد فردآیین و غمام صمصام اساطین با داد و دین منوط و مربوط ساخته، حاکمی که تغییر و تبدیل احوال ملوک کامگار به مضمون «تؤتی الملك من تشاء وتنزع الملك» بر دوام مملکت و پادشاهی او دلیلی است ساطع، خداوندی که قبض و بسط مصالح جمهور انام به کف کارکنان عرصه عالم حجتی است بر اثبات الوهیت او قاطع. «تبارک الذی بید الملك و هو علی کل شیء قدير»

مر او را رسد کبریا و منی که ملکش قدیم است و ذاتش غنی
روایح صلوات نامیات و فوایح نسایم تحیات عنبرین نفحات، هدیه بارگاه و تحفه روضه سدره اشتباه سرور انبیاء و رسل، و منشأ آفرینش جزو وکل، ماصدق معنی «لولاک لما خلقت الافلاك»، روشنی بخش دیده دوربین ادراک، گوهر شاهوار محیط خداپرستی، و آفتاب جهانتاب آسمان رفیع الارکان رسالت و پیغمبری، طایر بلند پرواز سدره المنتهی «وما ارسلناک الا رحمة للعالمین»، پیرایه بخش محفل «کنت نبیاً و آدم بین الماء والطين»، اختر درخشان برج هدایت، و مهر تابان فلک سعادت، خلوت نشین بارگاه «اودنی»، گل همیشه بهار چمن رسالت علیا، حدیقه طراز چمن ایجاد، شمع

شبستان مبدأ و معاد، اعنی صاحب سعادت‌تی که به مجرد طلوع خورشید دعوتش، گمکرده راهان شب یلدای کفر و ضلالت، راه به‌سر منزل مقصود بردند، و عالی منزلتی که از دریافت خدمت با هدایتش، محرومان بزم خداشناسی، به‌مضمون بلاغت مشحون «و یؤمنون بالغیب وبالآخرة هم یوقنون» مکرم گشته به‌مقام مرام رسیدند و صلی‌الله علی سیدنا و نبینا محمد و عترته الطاهرین.

و درود نامعدود بر آزاد سرو ریاض امامت و نقد کامل عیار گنجینه شجاعت و شهامت، یکه‌تاز مضمار عرصه فسیح الارجای لافتی، خلوت‌گزین بیت‌المعمور «انامدینه‌العلم و علی بابها»، جوهر تیغ خصم افکنی و عدو‌گدازی، مهر سپهر وصایت و نامداری، گوهر قیمتی دریای بی‌منتهای وجود، عالم خفایای اسرار شهود، امیری که حدیث صحیح «من کنت مولاه فعلی مولاه» از دفتر خلافتش آیتی، و خبر صحیح «انت منی بمنزلة هارون من موسی» از داستان قدر و منزلتش حکایتی، مضمون صداقت مشحون «یدالله فوق ایدیهم» را تفسیر، و پادشاه بی‌سهم ملک رسالت را مشیر و وزیر، قاتل‌المشرکین و قانع‌الجاحدین اسدالله الغالب علی‌بن ابی‌طالب، و بر اولاد اطهارش که پیشوایان طریق معانی عرفان، و راهنمایان سبیل هدایت و ایقانند، و پادشاهان کشور معنی، خسروان ممالک عقبی صاوات‌الله علیهم اجمعین

بر رای عالم آرای صاحب فطرتان عرصه دانش و بینش، که دقیقه شناسان رموز استار آفرینش‌اند، مخفی و مستور نماند که هر یک از افراد بشر را که قامت با استقامت به‌طراز علم و معرفت آراسته، و ابواب معانی توفیق بر چهره احوال گشاده شود، لازم است که در مدت عمر بی‌اعتبار و اوان حیات حباب کردار ناپایدار، ذخیره‌ای جهت ابقای نام و نشان اندوزد، که ابدالدهر بر صحایف روزگار و اوراق لیل و نهار بماند. سیما از غرایب امور گذشته و نوادر و سیر و حکایات ماضیه از وقایع حالات فرمانروایان و الامکان و پادشاهان دوران، که مورد تجارب امور و باعث بهجت و سرور مطالعه‌کنندگان فن سیر و تاریخ می‌گردد، به‌قدر آنچه در حیز امکان برآید، اوقات فرخنده ساعات را به‌تجمیع آن مصروف دارد، که بعد از آن [که] به‌فرمان واجب الاذعان قهرمان ازل و حاکم محکمه لم یزل به‌مصدق «کل من علیها فان» رحل‌اقامت به‌سر منزل آخرت کشد، اورا و جماعتی را که در سلك این فن شریف منسلک‌اند تذکره پس از مرگ بوده باشد.

بناء علیه چون فقیر حقیر محمد کاظم وزیر مروی از مبادی سن شعور و تمیز الی‌حال که سی‌مرحله از مراحل زندگانی طی نموده، اغلب اوقات عمر عزیز را به‌مهام ارباب دین و دولت و مشاغل صاحبان دین و ملت مصروف می‌ساختم، و به‌اغوای نفس و به‌تحریک هواپرستی خود را از اکتساب علوم بازداشته، به‌مهمی که فواید نشأتین در آن مندرج تواند بود نمی‌توانست پرداخت، تا اینکه به‌ره‌نمونی عقل دوران‌دیش اندکی از خواب غفلت بیدار و [از] بدمستی شراب غرور و پندار هشیار گشته، چون نیک تأمل نمودم، خلاصه اوقات به‌هرزه‌درایی و بطالت گذشته و شخص طبیعت قرین یأس و ناامیدی شده، خود را به‌صد مرحله از دریافت خدمت ارباب فضل و افضال دور و از

مصاحبت صاحبان دانش و کمال مهجور یافته، بعد از تأسف و ندامت گاهگاهی به صحبت فیض بخش جمعی از دوستان که از معرفت بهره داشتند مشرف شده، ریزه خور خوان احسان و خوشه چین خرمن عرفان شان می بود.

تا اینکه از اکتساب علوم متداوله اندک مهارتی حاصل شد، به مطالعه سیر ماضیه و اخبار ملوک سلف و وقایع حالات سلاطین که متضمن فواید کلیه است پرداخته، چون بالجمله از مآثر سلف و ملوک ماتقدم استحضار به عمل آمد، به خاطر فاطر رسید که ذره احقر نیز خود را با وجود عدم قابلیت و کوتاه دستی از این فن شریف، که مستغنی از استعداد وافی و استکمال کافی است، بی بهره نساخته در صف نعال انجمن آرایان بزم سخن سرایی جا گرفته، به تسوید اوراقی چند، از صادرات حالات ازمنه سابقه و واقعات ایام سلاطین سالفه ترسیل داده، خالی از عبارات منشیانه و استعارات مترسلانه، عامیانه در رشته تحریر کشد.

نهایت، هر چند مآثر احوال کشورگشایان دوران و فرمانروایان عرصه جهان را که فضایی دانشور و مورخان بلاغت گستر به عبارات غریبه و استعارات عجیبه ساخته، چندین کتب مبسوطه را به ذکر آنها پرداخته، داد سخنوری و وصافی داده اند، [با] آنچه در تملادی ایام از کارنامه های نامی و آیین لشکرکشی و جهانگشایی و سطوت و مصلابت پادشاهی، که از سرور سلاطین دوران و قبله خسروان بلندمکان، گوهر دریای سلطنت و کامگاری مروج چمن آرای فرماندهی و جهانداری، نور عالم افروز ایوان سلطنت و اجلال سروجیبار دولت و اقبال، شجره گلشن شوکت و عظمت و ثمره نهال خلافت و جلالت، مصقل تیغ شهامت و فرزانی هزبر میدان شجاعت و عذوافکنی، خورشید عالمتاب فلک کامرانی و بدر بلند قدر اوج معدلت و جهانبانی، قدوه واسوه سلاطین عدالت آیین مهتر و بهتر خواقین صاحب تمکین، خاقان سکندر نشان و جمجاه سلیمان شان، جهانبان صاحب تاج و تخت صاحبقران عالم اقبال و بخت، خسرو فریدون فر گیتیستان و خدیو دارا رای جهانبان، اعنی سلطان اعدل و خاقان اکرم نادرشاه، که به رأی العین مشاهده نموده بودم، و از اطراف و جوانب به تحقیق آن پرداختم، به میزان خرد سنجیدم، سیر و اخبار هیچ کدام از پادشاهان را [با آن] برابر نیافتم.

بنابراین ذکر حالات او را اولی و انسب دانسته، همت بر تسوید این اوراق مبنی بر صادرات احوال قدسی مآل آن شهریار عظیم الهمال گماشته، قدم سعی در بادیه طاب و مقصود نهاده، آنچه پرتو شعورم بر آن تافته بود بی زیاده و نقصان در قلم آوردم، و آنچه اطلاع بر کیفیت آن نداشتم ضرورتاً به اقوال ناقلان اعتماد نموده در قید کتابت آوردم. امید که عبارات ساده بی تکلفانه اش، که خالی از غوامض و آرایش نقش و نگار است، پسندیده عامه اهل روزگار بل منظور نظر اولوالبصار گردیده، در نیک و بد آن به دیده بصیرت و انصاف نگرند، و نکته گیری نفرموده، اگر نقصی در اخبار به نظر بالغ نظران روزگار درآید حمل بر تخالف اقوال ننموده دیده عیب بین از او پوشیده دارند، و اگر سهو و خطایی در نگاشته های قلم و وقایع نگار به نظر درآید زبان اعتراض نگشوده به غفلت طبیعت و سرعت کتابت حمل نمایند، و از عیبجویی که منافی حسن اخلاق

[است] و پسندیده صاحب نوامیس نیست احتراز لازم شمرند.

راقم حروف را غرض اصلی از تسوید این اوراق، احوال فرخنده فال آن خسرو صاحبقران، و قضایایی که در هنگام فترت و آشوب ایران و زمان طلوع نیر آقبال آن والاثراد از مشرق ممالك خراسان و جلوس براورنگ فرمانروایی این ممالك ارم نشان [واقع شد] بود، نهایت ناگزیر است که برخی از احوال اجداد عالی‌تراد و زمان ولادت [و] مکان و اوان نشو و نمای تا عروج بر معارج دولت، و صدور قضایایی که در طی احوال گرامی آن حضرت به وقوع انجامید، جهت سیرابی متعطشان بوادی اخبار و آثار برسبیل اجمال مرقوم قلم وقایع‌نگار گرداند. و این شگرف‌نامه نامی را موسوم به عالم آرای نادری گردانید، به سه جلد.

چون ترتیب این مقدمات و آغاز این مقالات، در هنگامی که ابواب محنت و بلا ازش جهت بر روی روزگار عامه برایا گشوده، و خلائق در اطراف و اکناف شیوه ملوک‌طوایف و اراده‌های متخالف پیش گرفته، اختلال و نقصان به احوال جمیع مردم راه یافته بود، مسود نیز از کثرت پریشانی حواس عاجلا مقید به ترتیب مقدمه و ابواب و فصول و خاتمه که طریق نکته‌پردازان صحایف اوراق دانشوری است نشده، چگونگی واقعات را متواتر ایراد نموده، به تحریر آن پرداخت.

اکنون کمیت قلم را در مضمار جلد اول در شرح نسب و الاحساب و ذکر آبا و اجداد والاثرادش و آنچه از زمان ولادت که موقوف علیه اجلاس برسریر سلطنت است می‌آراید.

۱

مقدمه

در بیان مولود سعادت نمود و غیره

بر محرران صحایف اخبار و راقمان لطایف سیر و آثار پوشیده و مخفی نماناد، که در ایام جلوس میمنت مأنوس نواب علیبن آشیان شاه عباس صفوی، که بلاد خراسان [را] از لوٹ وجود عبدالؤمن‌خان ازبک سترده، ممالك موروثی را که چندین سال در تصرف مخالفان بود به عنایت الهی استرداد نمود، به خیال آن افتاد، که چون همیشه در زمان خاقان سلیمان‌شان شاه اسماعیل و شاه طهماسب اجداد بزرگوارش طایفه ازبکیه دست تسلط در زمین خراسان به هم می‌رساندند، اولی این است که جمعی از ایلات و احشامات آذربایجان [را] کوچانیده در نواحی بلاد خراسان سکنی دهد، که با طوایف ازبکیه نقیض بوده، شاید بدین امورات ضبط و نسق خراسان مضبوط گردد. تا اینکه بعد از تسلط [بر] ممالك آذربایجان، از نواحی ارومی به قدر چهار هزار

و پانصد خانوار از جماعت افشار کوچانید، که در نواحی ابیورد و دره جز سکنی نمودند. و بعد که تسلط به نواحی ارض روم و بلباس به هم رسانید، قریب به سی هزار خانوار از طایفه اکراد کوچانیده آنها را نیز روانه خراسان نمود که از نواحی خوشان الی الوداغ سکنی [نمودند]، و جمعی از [قاجار] ۱ نواحی ولایت تبریز را نیز روانه مرو نموده، فرقه‌ای از طایفه بیات ایروان را به نیشابور مقرر فرمود که آمده سکنی نمایند، و از سمت گنجه و قراباغ از طوایف قاجار جمعی را کوچانیده، روانه دارالمؤمنین استرآباد نمود که در آنجا توطن نمایند.

ملحض آنکه در زمین خراسان جمعیت و ازدحام زیادی از ایلات و احشامات منعقد گردید، که دیگر مخالفان را به هیچ وجه دست تصرف و مجال تسلط در آن ممالک میسر نشد، و روز به روز قوت لشکر اسلام زیاده گردیده، اعادی مخذول العاقبه که خار راه طریق شیعیان و مسلمانان بودند، به جارب و اهتمام طوایف قزلباش سکنه آن ممالک رفته گردیده غبار وجود آنها از صفحه روزگار مرتفع گردید.

و آن پادشاه علین آرامگاه سد و بستی در عرصه ایران بناموده بود، که اولاد و احفاد او تا ایام دولت شاه سلطان حسین صفوی - که انقضای مدت دولت آن سلسله علیه بود - کمابیش مدت دویست [و] کسری سال متمکن سریر فرمانروایی و حکمرانی بودند، و در این اوقات خلایق در کمال خوشی و خرمی روزگار گذرانیده، احدی از خارج اراده مملکت ایران ننمود.

تا اینکه بنابر مقتضیات روزگار و انقلاب لیل و نهار، محمود افغان که شمه‌ای از حالات او در ضمن این دفتر در محل خود سمت گزارش خواهد یافت، بر ممالک عراق و فارس استیلای تامی یافته، اولاً دارالسلطنه اصفهان را که تخته‌گاه سلاطین صفویه و محل استقرار آن دوده امامت بود به تصرف خود درآورده، نهال قامت آن خسرو عدیم - الهمال را با پادشاهزادگان از پا درآورده تمامی را به درجه شهادت رسانید.

بعد از وقوع این حادثات و سنوح این واقعات، هرج و مرج شده اختلال در اوضاع مملکت ایران راه یافته، سکنه ولایات در هر گوشه نوای مخالف ساز و شیوه بی‌اعتدالی آغاز نموده، سرکشان و خودرایان ترک و تاجیک از طریق وفاق و اتفاق دور افتاده اراده‌های متخالف با یکدیگر پیش گرفتند. و هوای خودسری و سودای بی‌اتفاقی آن طایفه در اطراف وجوانب شیوع یافته، اخبار اختلال احوال و عدم انضباط مهمام اشتها یافته، بدین جهت خللهای کلی به قواعد دین و دولت راه یافت.

بالکلیه آرام و امنیت از میانه خلایق دوری گزیده، مخالفان و معاندان که در آرزوی روزی چنین بودند فرصت غنیمت شمرده، شرقاً و غرباً طمع در باقی ممالک نموده، گردنکشان و متمردان اطراف که سالها سر در چنبر اطاعت داشتند، دست تظاول و تعدی بر خلایق دراز و به انحاء ولایات تاخت و تاز نمودند، و از بسیاری دزد و حرامی سد طرق و شوارع گردیده، احدی را عبور و مرور ممکن نبود.

خلایق صدف وار در بحر تحیر و اضطرار دهان آرزو گشاده، منتظر نزول قطرات
سحاب فیض الهی بودند، و همیشه مظلومان و بیچارگان که چمن احوالشان از سموم
حادثات دوران سوخته شده بود، پادشاهی عادل از درگاه احدیت مسئلت می نمودند.
تا اینکه تیر دعای ایشان به هدف اجابت مقرون [شد] و آثار شعله کوكب ظفر موكب
از بدو طلوع نیر اعظم به تائیدن درآمد، و آفتاب جهانگیر و ماه منیر سر افتخار به گنبد
دوار رسانیده منتظر قدوم سعادت لزوم بودند، که از ید قدرت به قلم تقدیر اسم
همایون را در نقش لوح قدرت مرهون و ملائکه مقربین و عطارد با کوكبهای زرین در
انتظار بودند که آیا در چه محل مرغوب و از صلب کدامین محبوب جلوه ظهور نماید.
راوی این اوراق و محرف این کتاب به روایت صحیح چنین ذکر می کند که در
نواحی ایبورد و دره جز که محل اقامت جماعت افشار بود امام قلی بیگ نامی [بود]
از تیره قرقلو، که سوای خود دو برادر دیگر داشت: یکی بیگتاش و دیگری بابسر.
و هر يك احوال و ثروت و سامان و مکنّت معقول، و از دواب و مواشی و اغنام به قدر
هفتصد هشتصد رأس گوسفند و دده پانزده رأس مادیان داشتند.

و امام قلی بیگ مرد عاقل نیکو اخلاقی بود، و همیشه از ذکر الهی غافل نبود.
و عادت آن مرضیه اطوار آن بود که در محل چاشت و شام تا مهمان وارد نمی گردید
دست به طعام [دراز] نمی کرد. و در مجالس غیبت داخل نمی شد، و به غیبت دشمن خود
هم راضی نبود. و اگر دشمن او مال زیاد [ه] از حدی داشت دعا می کرد که مال او اضافه
شود. و پیش سلام بود، و هرگز تکبر نداشت، و دروغ در ذات او نبود. و دایم الاوقات در
زمستان و تابستان پوستین پوشیدی و به دواب که داشت بسیار الفت و مهربانی می نمود.
و به فقرا و مساکین بذل و احسان نمودی، و زیارت اهل قبور را بسیار می کرد.

تا اینکه روزی از قشلاق خود که مزرعه ایست مشهور به کالپوش در نواحی دره جز،
حرکت نموده بر سر گوسفندان رفت. و دوسه شب در آنجا به سر برده به عبادت الهی مشغول
بود، که به تاریخ شب جمعه بیست و سیم ماه مبارک رمضان سنه سبع و ثمانین بعد الالف
از رؤیای صادقه در واقعه دیده بود که آفتاب از گریبان او طالع شده، از پرتو آن نیر
عالم افروز جهان روشن گردید. و چون از خواب بیدار شد بیگتاش خان برادرش آمد،
و مشارالیه از آن واقعه متفکر [بود] که این را به هر کس نقل [کنم] حمل بر جنون
و سودا خواهند نمود.

آخر گفت ای برادر دیشب چنین واقعه غریبی در عالم رؤیا مشاهده نمودم.
و بیگتاش نیز همین واقعه را بی کم و زیاد دیده بود که آفتاب از گریبان آن جناب طلوع
نموده، شرق و غرب عالم را فرو گرفت. و آن هم واقعه خود را به برادر تقریر نموده،
گفت: بعد از طلوع، آن کوكب جهان افروز در زمین خوشان غایب گردید.

تا اینکه در شب بیست و هفتم ماه مذکور، امام قلی بیگ باز همین واقعه را دید که
کوكبی قوی از گریبان آن طالع گردیده، شرق و غرب عالم را روشن و نورانی ساخته،
در سرزمین مذکور غروب نمود. و بعد از آن هر برادر به مزرعه خود مراجعت نمودند.
و در آن قریه ملای فقیری بود که از شرف و وبال کواکب سر رشته داشت. آن

مقدمه را با او در میانه نهادند. آن شخص گفت: عنقریب از صلب امامقلی بیگ فرزندی ظاهر شود که جمیع عالم را مسخر کند، و در زمین خوشان برطرف شود، و بعد از مدتی مدید از نسل آن صاحبقران نیز دیگری ظاهر شود که سالها در ممالک ایران سلطنت و کامرانی نماید.

امامقلی بیگ سخنان معبر [را] حمل براستهزا و ریشخند نموده، از غایت علو همت او را به مواعید ملوکانه امیدوار ساخته گفت: هرگاه چنین باشد تورا در ایبورد شیخ الاسلام خواهم نمود! و یکدیگر را وداع نموده هریک به خانه خود رفتند. هرچند امامقلی بیگ به حسب ظاهر اشعار نمی نمود که مبدا در میانه امثال و اقربان به جنون و سودا متهم گردد، اما شب و روز منتظر لطیفه غیبی می بود که به تاریخ سنه ۱۰۹۹ زوجه مکرماه او بار حمل گرفته بعد از نه ماه و نه روز و نه ساعت در تحویل حمل خداوند عالمیان فرزند نرینه آفتاب طلعه ای به او کرامت فرموده، به عرصه وجود آمد. و آن طفل را دونفر دایه مربی شیر آن بودند که قناعت به یکی نمی نمود. واسم سامی اورا نادر نهادند.

چون یکساله شد مانند سه ساله در نظر می آمد، و همچنین روز به روز نهال وجود آن فرخنده مال در چمن زندگانی آغاز بالیدن و نمایش نموده، چون به سن ده سالگی رسید سوار مرکب گردیده به شکار شیر و پلنگ و گراز می رفت، و با طفلان که بازی می کرد خود را سردار و پادشاه لقب نموده طفلان را منصب حکومت و ایالت می داد و طرح جنگ و جدل مابین اطفال و همسران خود می انداخت. و هرگاه یکی از آنها فایق بر دیگری آمدی قبا و کلاه خود را در عوض خلعت به او دادی، و مکرر اوقات عریان به خانه می رفت که تمام رخوت خود را بخشیده بود، و والدش او را از آن حرکت تحذیر و تخویف نموده در معرض عتاب و خطاب درمی آورد، و بدان جهت اغلب اوقات رنجیده، آزرده خاطر به سر رمه و گوسفندان پدر خود که در آن ناحیه بود می رفت. و پدرش چون او یگانه ولد بود از فرط محبت او را به خانه آورده، به مادرش قدغن می نمود که آنچه فرزندم از مایحتاج و ضروریاتی که خواسته باشد، بدون تأمل و تکاهل باید سرانجام باشد.

و همه روزه کار آن نامدار سیر و شکار و اسب دوانیدن و تیر انداختن بود. از قضای الهی در شکار گورخری ظاهر شد اسب خود را از عقب آن دوانیدن گرفت. و آن روز تموزی بود که ریگ بیابان چون کوره حدادان در جوش و باد سموم از وزیدن چون رعد در خروش، هر چند اسب را گرم ساخت به دنبال او نرسید، عاقبت اسب از رفتار مانده سقط گردید.

و آن نامدار زین و نمد زین را بردوش گرفته قدری راه که آمد از حرارت گرما زبان از کام بیرون آمده قریب به هلاکت رسیده بود که از سمت راست آوازی شنید. چون نظر نمود شخصی را دید. گفت: ای نادر دوران چرا از ذکر الهی غافل؟ گفت: قوت رفتار و گفتار نمانده. آن شخص جام آبی بدو داد که نوش نمود. گفت: «ای جوان، بدتو سفارش می نمایم که حمد الهی را ورد ساز که اگر فراموش کردی عنقریب تورا

روزگار فراموش کند. اما مردانه باش و باخدا باش، وبا فقرا و مساکین و بینوایان وزیرستان مراعات و ترحم کن. و به دشمن خود که تسلط یافتی به او مهربانی کن. و عزیز کرده خود را خوار مکن و همیشه ناموس طلب باش و با رعایا نحوی نمای که همیشه قرضدار تو باشند.

و با علما و صلحا و مهندسان و نویسندگان مراعات کن که دنیا به قلم برپاست، و حرمت آنها را بدار و آن طایفه را ذلیل و بی اعتبار مساز. و به پادشاهان و بزرگان به لطف سلوك کن.

و در ولایاتی که نزول می نمایی خانه مردم را به عنف مگیر. به نحوی که در حین حرکت و سفر در کوه و صحرا به سر می بری به همان رویه سلوك کن. وزر دوست مباش، و مغرور و سرکش مباش. و به عرض حاجات گدا و غنی و مالدار و سپاهی و رعیت معقول برس، داد مظلومان را از ظالمان بگیر. و مردم آزار مباش و دشمن گداز باش.

و به حرف ارباب منصب خود، که در باره دیگری از اهالی مذکور بوده باشد و بدگویی نمایند سخنان غرضی آنها را قبول مکن که گاه باشد از راه غرض و عداوت بوده باشد. و به ناظر و عملة بیوتات و کارخانه جات به حرف غرضگو و برادر و برادرزاده و غیره از راه مرو. و خدمه کارکنان خود را عزیز گرامی دار.

هرگاه شخصی را مناسب دانسته اورا وزیر خود نمودی ارباب حقد و حسد و غرضگو درباره او چیزها می گویند که کسر اعتبار اوشده باعث تغیر مزاج تو گردد. زنهار که به سخن ارباب غرض که در ضمن آن مرضها منظوی است از طریق شفقت دور نیفتاده در مقام بی التفاتی او در نیایی.

وزرا عقل پادشاهانند در جهان هرچه هست ایشانند و در جمیع مواد و جزئی و کلی امور و مهمات و مصالح خود، کنکاش و مصلحت با آنها لازم است.

و مواجب و انعام قشون را نحوی نمای که سال به سال عاید گردد. و قری و مزارع ویران بایر را آبادان نموده، در تعمیر ممالك لازمه سعی را به عمل آورده مساهله جایز مدار. و امرا و حکام را فراخور پایه و مرتبه خود تقویت داده، دانا باش که به هر یک چگونه رفتار باید نمود.

و به عشق و فجور که موجب سخط الهی است مپرداز. و رضای جناب ایزدی را در کل مراتب منظور دار، و از طریقه و رویه پادشاهان و شهریاران پیشین یاد کن. هرگاه به مواعظ و نصایح مذکور عمل کردی توفیق یافتی، والا در اندک فرصتی بد غضب الهی گرفتار شده زیانکار دنیا و عقبی خواهی بود.

امیر دوران سؤال کرد که: فدایت شوم، قبول نمودم اما شما چه کسید؟ جواب داد که: من یکی از مشایخ روزگارم. و ناپدید شد.

نادر دوران گریه بسیار نموده، در اطراف و جوانب بیابان دوان شده، اثری از او نیافت. چون قدری راه طی نمود خامه ریگی به نظر آورده، چون به آنجا رسید خانه ای چند از اویماق و احشام دیده سجد شکر به جای آورد. و از اتفاقات به خانه پیرزن

منحنیی آمد، آن عجزه او را استقبال نموده به اعزاز تمام در برگرفت و گفت: ای صاحبقران دوران، خوش آمدی، و کلبه مرا منور ساختی.
 آن نامدار از غایت تحیر گفت: ای مادر، من طفلی ام غریب، و صاحبقرانی به من نسبت [دادن] شاید غلط کرده باشی، چشم بمال!
 آن پیرزن گفت: حالا حضرت الیاس را در خواب دیدم که گفت من به استقبال نادر دوران می روم. و مرا مژده داد که اینک پیاده وارد خانه تو می شود. و به این جهت می دانم که خواب من رحمانی است.
 نادر دوران گفت: ای مادر، طعام و شراب از برای من حاضر کن که از کار شدم.

و آن شیر زن از مال دنیا بزی داشت که معاش خود را به شیر آن می گذرانید.
 آن را ذبح نمود، قدری کباب از گوشت آن ساخته با چند قرص [نان] جو در پیش او نهاده تناول نمود. و بعد از ساعتی که آسوده گردید چون از خواب بیدار شد اراده رفتن نمود. پیرزن گفت: ساعتی مکث کن، پسرم به شکار رفته، و الحال وارد می شود مادیانی دارد آن را سوار شده روانه شوید.
 در این گفتگو بودند که فرزند آن شیرزن وارد شده روباهی شکار کرده بود که بدان اوقات بگذرانند. دردم زین و نمد زین اسب نادر را بر بالای آن مادیان گذاشته پیرزن را وداع نموده سوار مرکب گردید و گفت اگر حیات باشد تلافی مهربانی تو به عمل خواهد آمد. پسر آن زن آن نامدار را بلدیت نموده، امیر صاحبقران را وداع نموده مراجعت نمود.

و آن نامدار راه قشلاق خود را پیش گرفته می آمد. و با خود متفکر بود که این پیرزن از مال دنیا مادیان و بزی داشت، آن را نیز به تو داد. حالا کار او به چه منوال خواهد گذشت؟ و سر به جیب تفکر فرو برده با بخت خود در جنگ بود، و عنان مرکب را رها نموده می رفت. و بعد از مدتی که به حال باز آمد دید مرکب از راه به در رفته.
 آن والا گهر مضطرب به هر طرف مرکب دوانیده، آخر الامر خامه ریگی به نظر آن والا گهر آمد. خود را به بالای آن پشته رسانید. دید که قریب به ده دوازده نفر سوار ترکمان که یورت پدرش را تاخت نموده [بودند] اسیر و مالی زیاد به دست آورده می رفتند.

جماعت ترکمانیه را که چشم بر طاق ابروی نادر افتاد، به هیئت اجتماع به قصد گرفتن او تاختند. صاحبقران دوران که جماعت ترکمان را دیده بود و تعریف آنها [را] شنیده، اندیشه ننموده دست به نیزه جانستان کرده بدیشان حمله نمود، که در همان مرتبه اول چهار نفر از بهادران ترکمان را بر خاک هلاک انداخت. و تتمه دیگر روی به هزیمت نهادند، و دو نفر دیگر را در تعاقب به تیر از مرکب انداخته، بقیه السیف دیگر که حال بدان منوال دیدند طریق فرار پیموده آواره دیار ادبار گردیدند.
 امیر دوران اسیران را نجات داده غنیمت و اموال را در پیش انداخته روانه گردید. چون قدری راه برید سواد خیمه همان پیرزن را دیده، خود را از مرکب به زیر انداخته

شکر و سپاس الهی را به جای آورده، عنان به جانب آن خیمه معطوف گردانید. چون چشم آن عجزه بر قامت با استقامتش افتاد دویده جبینش را بوسیده گفت: باعث مراجعت چه بود؟ آنچه رو داده بود تقریر کرد.

امیر صاحبقران از دواب چهارپا به قدر پانصد رأس گوسفند با ده دوازده مادیان که از ایلخی پدرش تاخت نموده بودند، به آن عاجز عنایت فرمود. و در حین بیرون آمدن سفارش نمود که به نزد من می آمده باشید. و عازم مکان خود گردید. و یکی از اسرا [را] جهت رسانیدن این خبر و مژده سلامتی ذات شریف قبل [از] حرکت خود روانه خدمت والد ماجد نمود.

راوی این اخبار در رلالی این مقدمه را چنین در رشته اظهار کشیده که بعد از رفتن صاحبقران امامقلی بیگ هر چند به تفحص آن فرزند ارجمند کوشید اثر و نشانی از او نیافت. عاقبت الامر برخود قرارداد که البته دستگیر جماعت ترکمان شده و آغاز اضطراب و بیقراری و گریه وزاری نموده اصلاً آرام نمی گرفت. در خلال این احوال نیز دونفر از شبانان فراری آمده تقریر نمودند که: جماعت اوزبک آمده به قدر پانصد رأس گوسفند و ده پانزده رأس مادیان مع ده نفر از شبان و خلمه چران اسیر نمودند. از استماع این، شخص مشارالیه برخود یقین نمود که البته گرفتار طایفه مذکور گردید، و چون ماهی در شبکه اضطراب افتاده قطع امید خود نموده بود، که یک نفر از شبانان وارد [شد] و خبر سلامتی وجود مسعود آن نامدار را رسانیده، کیفیت حالات را کماینی تقریر نمود.

امامقلی بیگ واقوام و تبعه او از وزیدن این نسیم فرح افزا چمن احوالشان خرمی و طراوت یافته از وقوع این لطیفه غیبی و استخلاص اسرا به وظایف حمدجناب و اهب العطا اقدام نموده به استقبال آن قره العین گرامی شتافته بعد از دریافت ملاقات، امیر صاحبقران از مرکب به زیر آمد و ران و رکاب پدر خود را بوسه داد.

امامقلی بیگ گفت: ای فرزند، وای نور چشم من، چنین جاهلی مکن و مرا به فراق خود مبتلا مساز، و از شر این جماعت ایمن مباش که طایفه ترکمان اباعن جد باما عداوت دموی مزاج دارند. اگر خدا نکرده چشم زخمی بر تو عارض شود این پیر عاجز خود را هلاک کند. و گفت: ای فرزند هنوز بوی شیر از دهن تو می آید، و نشیب و فراز روزگار را ندیده و تجربه نیک و بد امور را بحقیقت حاصل نکرده ای. و بعد از این بدون اطلاع و رضای من مباشر هیچ امری مشو که باعث رنجیدن خاطر من خواهد بود. و نادر دوران به همین وتیره روزگار گذرانیده، دایم در آرزوی ملازمت دیوان و مجالست حکام و سلاطین بود.

و بعد از مدتی از امامقلی بیگ پسری به وجود آمده آن را موسوم به ابراهیم نمود. و مشارالیه اندکی طامع و خسیس و به جمع اشیا و اموال بغایت حریص بود، و دایم پدرش او را زجر و سیاست می نمود که تو مثل برادرت نیستی. و هر چند پدرش او را تنبیه نمودی او از طامعی خود دست بر نمی داشت.

و در آن [اوان] حاکم ایبورد امامقلی بیگ را متصدی امور خالصه جات آن

ولایت نمود، و چون آوازۀ شجاعت و دلاوری نادر دوران بین الجمهور شهرت یافت، باباعلی بیگ که در آن اوان حاکم ایبورد بود، او را طلبیده تفنگچی آقاسی خود نمود، و چند یومی که حسن خدمت خود را ظاهر ساخت خدمت اشیک آقاسی گری را به او مرجوع نمود.

۲

آمدن جماعت ترکمان به تاخت ایبورد

و

محاربه نادر صاحبقران با ایشان

گزارنده داستان کهن و ببلان بوستان چمن چنین روایت کرده اند که هرگاه از جماعت ترکمان بدان نواحی به عنوان تاخت و تاز وارد می گردیدند، باباعلی بیگ نادر دوران را سرکرده سپاهیان نموده به دفع آن طایفه اشرا نامزد می فرمود، و به اقبال ناندی و امداد لطایف غیبی به مجرد وصول به آن جماعت علامات فتح و ظفر رو نموده با سرو زنده معاودت می نمود.

تا اینکه آدینه قورت نامی با محمدعلی نام مشهور به اوشاق از جماعت یموت با جمعیت تمام، عزیمت تاخت نواحی ایبورد و دره جز نموده، وارد گردیدند. باباعلی بیگ نیز جمعیت خود را درست نموده، در مقابل آن طایفه صف قتال و جدال آراست. و از طرفین نامداران درژند و دلیران پیلتن داخل میدان گردیده، کارزاری نمودند که اگر رستم داستان و بهرام خون آشام زنده می بودند، تحسین و آفرین می کردند. که ناگاه علم فتح و ظفر موکب قزلباشیه به تلاطم درآمده نسیم فیروزی به وزیدن مشغول گردید، و شکست بر سپاه یموت که قریب به هشت هزار کس بودند رسیده، روی از معرکه کارزار برگردانیده راه فرار پیش گرفتند. و همچون گله روباه از دم نهنگان لجه و غا رو تابیده به سمت طرن به در رفتند. نامداران افشار و دلیران کارزار به قدر یک هزار و چهارصد نفر سرو زنده گرفته به فتح و فیروزی معاودت نمودند.

و باباعلی بیگ عریضه ای مبنی بر صدور این فتح، به درگاه عرش اشتباه پادشاه دین پناه شاه سلطان حسین قلمی، و مصحوب نادر دوران رواه دارالسلطنه اصفهان نمود. و آن یگانه دوران بعد از طی مسافت به دارالسلطنه مذکور رسیده، عرایض را به نظر امنای دین و دولت رسانیده، حسب فرمان واجب الاذعان یکصد تومان انعام به نادر دوران شفقت شده، جواب عرایض را با یک دست خلعت جهت باباعلی بیگ روانه فرمودد، که زینت برودش اخلاص خود نموده به لوازم جانفشانی در آن سرحد قیام نماید.

از مآثر اقبال امیر دوران در حین توقف دارالسلطنه اصفهان [این بود که]

روزی در بازار و میدان نقش جهان تفرج می نمود، ناگاه در گوشه میدان نظر کیمیا اثر آن [نادر دوران] بر شخص ژولیده مویی افتاد که تخته رملی در پیش خود گذاشته، از تقاضای گردون و چرخ بوقلمون مردم مافی الضمیری به خیال او خطور نموده، بر زمین و آسمان وقامت جوانان ملاحظه می نمود.

امیر دوران به نزدیک او آمده گفت: ای پیر، طالع آینده مرا ملاحظه کن و از احوالات کواکب و سیار [ات] و تقاضای مستقبل شمه ای بیان نما.

آن مدبر دانا قرعه رمل را برگرفته پیش آمد. احوال امیر دوران را به خاطر گذرانیده، دانیال نبی را (ع) یاد نموده، و قرعه را بر روی تخته افکنده، چون شاترده خائنه رمل را به نظر در آورد طالع را درخائنه ده در منزل نصره الخارج که تعلق به پادشاهان دارد یافت. رمال در حیرت افتاد سراپای نادر دوران را ملاحظه نموده گفت: سبحان الله! و باز قرعه را انداخت [در] همان خانه های اول حرکت نموده موجب ازدیاد تعجب او شد. ملخص آنکه مکرر انداخته همان درجه پادشاهی ظاهر می شد.

چون به یقین پیوست، ازجا برخاسته سر در قدم امیر دوران نهاده گفت: تو پادشاه روی زمین خواهی شد، و جمیع پادشاهان ربع مسکون سر بر خط اطاعت و انقیاد تو خواهند گذاشت، و عنقریب [است] که آفتاب دولت تو از ورای پرده غیب جلو ظهور خواهد نمود.

نادر دوران گفت: دیوانه شده ای؟ یا مرا خراسانی و غریب دیده، تمسخر و استهزا می نمایی؟

آن مرد گفت: معاذ الله که دروغگو و دیوانه باشم. تو اقرار کن که بعد از آنکه اصفهان به تصرف تو در آید به اولاد من نیکویی نمایی، که البته پادشاهی به وجود تو قرار خواهد گرفت.

بسکه الحاح و درخواست نمود، نادر دوران دست رد بر سینه ملتمس او نهاده قبول نمود، و قدری درم و دینار به او داده به اوطاق خود مراجعت نمود. و بعد از چندگاه که از درگاه والا مرخص شد عازم خراسان گردید.

راوی ذکر می کند که بعد از تسلط نادر صاحبقران به دارالسلطنه اصفهان، تحقیق احوال آن رمال نمود. به عرض همایون رسانیدند که فوت شده، و از او صبیهای مانده است. از نهایت عنایت به قدر یک هزار تومان از خزانه عامره به او مرحمت فرمود، و از قرای اصفهان قریه ای به سیورغال او شفقت فرمود که بطناً بعد بطن در تصرف او باشد. این همه از علم آن مرد رمال صاحب وقوف بود که اولاد او به دولت بیقیاس سرافراز شدند. و دانستن هر علم بهتر از جهل آن است.

القصه بعد از ورود، نادر دوران خلایق فاخته را با فرامین مطاعه نزد بابا علی بیگ آورده، مورد نوازش بیش از پیش گردید.

و بعد از چند یوم اعراض نفسانی بر امام قلی بیگ غلبه کرده صاحب فراش گردیده، نادر دوران را طلبیده گفت: ای فرزند، بدان که در عالم خواب قبل از اینکه تولد یابی [دیدم که] پادشاهی ممالک به تو قرار خواهد گرفت و معبران نیز بدین نحو تعبیر

نمودند که عالم به تصرف تو خواهد آمد. و از زمین خبوشان نیز غافل مباش که [در آنجا] چشم زخم به تو عاید گردد.

و به فقرا و مساکین و زیردستان خود ترحم کن، و به جور و ستم راغب مباش که ظلم بسی سلسله‌ها را برهم زده. و هرگاه طریق جور و ستم پیش گرفتی مترصد زوال دولت خود باش. و به برادرت ابراهیم لوازم مراعات و برادری به عمل آورده خودداری مکنای، و نحوی مکنای که در ایام دولت نیز آخرت را تحصیل کنی که دنیا بی اعتبار است، و آدمی ناپایدار. و از غدر و کید دشمن ایمن مباش، و کار امروز را به فردا مگذار. و بعد از فراغ از وصیت جان را به جهان آفرین تسلیم نمود. و این واقعه در ثلث و عشرين و مایه بعدالالف (۱۱۲۳) وقوع یافت.

و دو برادر دیگر داشت که یکی مسمی به بابرخانیگ بود. او نیز به علت مرض بعد از چند یوم سرای فانی را بدرود نمود. نادر صاحبقران به تکفین و تغسیل ایشان پرداخت جمیع رؤسا و سرکردگان اٹک آمده او را تعزیت گفتند.

بعد از مراسم تعزیت و سوگواری از قریهٔ قاپوشی در حرکت آمده عازم خدمت باباعلی بیگ گردیده، در عرض راه با جمعی از ملازمان و تبعهٔ خود در پای درخت و چشمهٔ آبی تزلزل نموده برای استراحت به خواب رفته ساعتی آسایش گزیدند، که به قدر هفتاد نفر از جماعت یموت که به عنوان تاخت و تاراج آن حدود آمده بودند، از اتفاق گذرایشان بر آن چشمه که نادر دوران خوابیده بود افتاده، از اطراف هجوم آور شده بر سر آنها ریختند. و امیر دوران را مجال حرکت نداده دست و گردن او را به خم کمند بسته رفقا و یاران او را نیز اسیر نموده راه طرُن پیش گرفتند. و یک نفر از تابعان آن سرور فرار نموده خود را به خدمت باباعلی بیگ رسانیده چگونگی را تقریر نمود. مشارالیه بلا توقف با موازی پانصد نفر از غازیان ایبوردی تعاقب نموده، دوشبانه روز راه طی می نمود، به گرد ایشان نرسیدند. عاقبت قرین یأس و حرمان معاودت نمودند. اما جماعت یموت، که سرکردهٔ آن جماعت حاجی محمد بهادر بود، بعد از قطع مسافت در پایین ترساخان در نواحی دریاقابی تزلزل نمودند. و آن شب در آنجا منزل نموده به استراحت خوابیدند.

چون نیمه‌ای از شب دیوچهر زنگی رخسار درگذشت، نادر دوران از درد بند و زنجیر به درگاه الهی نالیده، قوت نموده تمام بند و قید [را] چون تار عنکبوت از هم گسیخت. و آن جماعت تمام سر بر بالین غفلت و بیهوشی نهاده بودند که نادر دوران شمشیر یکی از خفتگان را برداشته سر همان را گوش تا گوش برید، و ده تن دیگر از آن طایفه را نیز به قتل آورد که از بسیاری دست و پا زدن آنها بقیهٔ آن جماعت از خواب سراسیمه درآمدند. و متابعان نادر دوران نیز بیدار شده همت بردفع آن جماعت گماشتند.

آن طایفه تاب ستیز و آویز در خود ندیده از ضرب تیغ الماس فام متفرق و فراری شده بعضی سواره و برخی پیاده خود را از آن مهلکه برکنار کشیدند. امیر نامدار موازی سی و چهار نفر از آن جماعت را مقتول و چهارده نفر را زنده دستگیر نموده، با

غنیمت موفور به ایبورد مراجعت نمود.
و باباعلی بیگ باجمعی از خواص خود در نهایت کدورت و بیدماغی در اندیشه نادر دوران بود که پیشتازان و قراولان خبر ورود فرخنده مسعود را بافتح و فیروزی آوردند. باباعلی بیگ با سرکردگان استقبال نمودند، و بعد از دریافت ملاقات باتفاق وارد ایبورد شده کوس خوشدلی و نشاط به نوازش در آورده به کامرانی مشغول گردیدند.
و مکرر نادر دوران با فوج قلیل در محاربات ترکمانیه آثار جلالت ظاهر ساخته، باکثرت و جمعیت بی حد و مرز برآویخته هر مرتبه جماعت مزبور شکست یافته مقهور می گردیدند.

بعد از این فتوحات چون باباعلی بیگ آثار بزرگی و فر جهانگیری در بشره او ملاحظه نمود، اراده موصلت نموده اولاً والدۀ امیر دوران را به حبانه ازدواج خود آورد، که دو فرزند از او تولد یافته یکی فتحعلی و دیگری لطفعلی موسوم شدند.
بعد از آن صبیهای [راکه] در پس پرده عصمت داشت به حبانه نکاح آن یگانه دوران درآورد. و نادر دوران از آن موصلت مشعوف بود، و از عنایات جناب الهی خداوند عالمیان رضاقلی میرزا را از آن حلیله مکرمه اش در وجود آورده آن مولود عاقبت محمود در سنه خمس و عشرين و مایه بعدالالف [سال ۱۱۲۵] واقع گردید.
و در سنه ۱۱۲۸ فرزند دیگر تولد یافته مسمی به مرتضی قلی نمود و در سفر قندهار از علامات نصرت و پیروزی به نصرالله میرزا ملقب گردید.
القصة نادر دوران پیوسته به صید و شکار مشغول بوده و به عافیت و کامرانی روزگار می گذرانید.

۳

رفتن امیر صاحبقران به نواحی کلان

۵

یافتن گنج خاقان مرحوم امیر تیمور گورکان

راوی این روایت و محرف^۱ این حکایت شمه غریبی از مآثر اقبال نادر صاحبقران ذکر می کند که باباعلی بیگ عنان اختیار تمام امور خود را به کف کفایت نادر دوران گذاشته [بود]. روزی به او فرمود که به سمت دره کلان رفته، در مکانی که حال قلعه خیه آباد را بنا نهاده اند. قدری بذر گندم به زارعین آنجا قدغن نماید که در دیمه زار زراعت نموده، مراجعت نماید.

۱- در اینجا و موارد بعد، محرف را از حرف زدن و به معنی «مؤلف» آورده و غلط است.

و آن شب امیر صاحبقران در بالای پشته بلندی با رفقای خود در خواب شده [بود]. چون نیمه‌ای از شب گذشت امیر صاحبقران از خواب بیدار گردید. در زیر کوه علامت روشنایی چون چراغ به‌طیران درآمده هر چند تند نظر نمود همچنان برقرار بود. با خود گفت شاید علامت شیاطین باشد. رفت که در خواب رود با خود اندیشه نمود که تو اراده لشکرکشی داری از اینچنین امری توهم نمودن از عقل دور است. از جا جستن نموده سپر و شمشیر خود را برداشته به‌سوی آن روشنایی روانه گردید. هر چند نزدیک‌تر آمدی روشنایی دورتر می‌شد. و برای امتحان چون عود می‌نمود آن روشنایی به‌او نزدیک می‌شد. امیر نامدار در حیرت افتاده گفت: باید رفت تا این سر منکشف گردد.

چون یک‌میل راه بیامد آن روشنایی در کمر کوه ایستاده دیگر حرکت نکرد، و آن نره شیر دوران قدم در آن کوه نهاد. چون قدری راه طی نمود ناگاه صدایی عجیب و مهیب از آن کوه ظاهر شد که گویا رعد غرید یا آن جبل به‌هم درید. و در کمر کوه اژدهایی عظیم به‌نظر صاحبقران درآمد که از شعاع چشم او تمام آن کوه روشن بود، و هرگاه دم خود را بر زمین می‌زد صدا و ندا در آن کوه می‌پیچید، و لخته لخته از آن جبل بر زمین می‌افتاد، که گویا زمین و زمان در جوش و خروش درآمده.

نادر دوران اندیشه از آن عدو نکرده، چون نزدیک رسید دید که آن اژدها خود را بر سوراخ عظیمی گرفته و شروع به‌آتش افشانی کرد که آن صاحبقران دوران دست بر قبضه کمان نموده تیر خدنگ در حصه کمان پیوست و شصت کشید که او نیز از اژدها رها شده بر سبکی آمد، و آن سنگ را شکسته و صدای ریختن زربه‌گوش آن نامدار رسید، و اژدها ناپدید شد. و صاحبقران خود را بدانجا رسانید و در تاریکی شب دست به آن مکان برده چند عدد اشرفی به‌دست آمده آن شب را در آنجا به‌سر برد، تا محلی که عالم‌ظلمانی نورانی گردید.

چون نظر بدان مکان تیر انداخت، خم خسروی به‌نظر فیض اثر رسید. چون کاوش زیاده کرد مغاره‌ای پدید آمد که چهل خم به‌زنجیر طلا کشیده دید، و سنگی سفید مانند لوح بر بالای خم اول نهاده بودند و سطری چند بر آن نقش نموده بودند. آن سنگ را برداشته و آن مغاره را به‌طریق اول پنهان ساخت.

و چون آن لوح را مطالعه نمود دید در آنجا نوشته‌اند که: هر آن شخصی که وارد این مکان شود نادر دوران و صاحبقران خواهد بود. دانسته و آگاه باش که مرا تیمور گورکان می‌گفتند. مدت سی و شش سال پادشاهی نمودم، و ممالک ایران و توران و اروس و آلان و دشت قباچاق تا سرحد ظلمات و دیار مصر و شام و قسطنطنیه و جمیع ممالک روم تا حدود فرنگ، از این جانب دیار هندوستان و سند تا سرحد دکن را به‌تصرف درآوردم. و چون به‌خراسان رسیدم اهل کلات تمکین ننموده طریق عصیان پیمودند. عاقبت رسولان فرستاده، آنها را به‌پیمان و قسم خاطر جمع ساختم، وارد حضور گردیدند، و اموال و اسباب بیشمار در وجه آنها شفقت فرمودم. اما در دلم عقد شده که تمام عالم را تسخیر نمودم و به‌احدی تملق ننمودم، باعث بردادن وجه و تملق [در این مکان] چه

باشد؟ حکمای دوران و دانایان و وزرای دانشمند را طلبیده، حل این عقده را استفسار نمودم. همگی چون متوجه علوم سیاره و کواکب شدند عرض نمودند که: «سیصدسال و کسری [بعد از این] در این مکان شریف امیر جهانگیر چون تویی به عرصه وجود خواهد آمد که کل عالم را به حوزه تصرف درآورد جهت شرف یافتن [از] آن نامدار خاک این مکان چنین تقاضا نمود». نظر به استفسار احوال تو یادبودی از جیفه دنیای غدار و این زمانه بی اعتبار گذاشته، بالاخره به حسرت و ناکامی رخت هستی به سرای عقبی کشیدم. و فقره ای چند برای اعلام وصیت به جهت آن عزیز قلمی نمودم.

اولا آنکه زنهار به لشکر وحشم بسیار فریفته نشوی، و در همه جا امداد و نصرت از خدا طلب که فتح و فیروزی از جانب خداست، زیرا که در این محل که موازی هفتصد و پنجاه هزار کس از لشکرهای ایران و توران و هندوستان و قزاق و قلماق و اروس و چرکس و غیره ممالکی که در رکاب همایون حاضر بودند، به سعی و جهد لشکر قلعه کلات را نتوانستم گرفت. قطع [نظر] از لشکر نموده تکیه بر الطاف الهی نمودم به آسانی تصرف آن میسر شد.

نظم

خسروا قاعده عدل فروزون کن که زعدل عرصه ملک تو هر روز فروزون خواهد شد
فتح و نصرت ز خداخواه که بی منت خلق مدعی گر همه شیر است زبون خواهد شد
هرگاه به لشکر ظفریافتی مغرور مشو و شکر خدا را ورد خود ساز.
دیگر آنکه ظالم پرست مباش، و داد مظلومان را از ظالم بگیر، و رعیت پرور و عدالت گستر باش. و دانشمندان را خوار و ذلیل مکن.

دیگر آنکه داد و عدل پیشه [کن] که جور و ستم ثمره ای بدون زوال دولت ندارد. و عنقریب خرابی به مملکت رو داده ناموس سلطنت به باد داده می شود، و اولاد این کس منقطع النسل می شود. و ما را به دعا یاد کن.

نادر دوران چون از خواندن وصایا پرداخته به مضامین آن رسید، فاتحه ای جهت یاد روح امیر تیمور خوانده معاودت نمود. و با ملازمان عازم ایبورد گردید. چون قدری راه طی نمود از میان کوه نره شیری قوی هیکل ظاهر گردیده، به نادر دوران حمله نمود. آن قدرت الهی دردل نیت نمود که هرگاه از يك ضرب شمشیر این عدو را هلاک سازم فرمانروایی ایران مرا میسر خواهد شد. آن نره شیر رسیده قصد آن یگانه دوران نمود. که نامدار دست به قایمه شمشیر الماس فام برد چنان برکمرش نواخت که چون خیار تر به دونیم گردید. غریو از ملازمان امیر برخاست، و امیر از مرکب به زیر آمد و سجده شکر الهی به جای آورد، دردل عهد نمود که آن مکان را شهری بنا کند. تا بعد از تسخیر خوارزم اسرای خراسان را بدانجا فرستاده قلعه ای ساختند مشهور به خیره آباد، و آن بلده طیه حالا نیز معموره ایست که نظیر ندارد.

خلاصه آنکه از آنجا عازم ایبورد شده، مقدمه ظهور گنج و کشتن اردها را مخفی داشته، از آن مقوله اصلا به بابا علی بیگ اظهار ننمود. و همه روزه در تدارک اسب و یراق

واسلحه واساس بزرگی می بود.

تا وقتی آوازه استقلال واستیلای محمود افغان بر جمیع ممالک عراق وفارس شیوع [یافت] وبرا کثر بلاد مخالفین دست یافته، حکام وسلاطین در هر گوشه کوس «انا لاغیر» نواخته در اطراف ممالک سلوک بدسلوکی از حد اعتدال درگذشت. اکثر عظمای سرخیلان اویماقات به تاخت وتاراج وقتل وغارت یکدیگر برخاسته، آتش فتنه وفساد مشتعل گردید. وشاه سلطان حسین که پادشاه درویش سلیم نفس عادل بود، با امرا وارکان دولت که همگی عافیت طلب بودند به عیش وخرمی نشسته از فکر مملکت غافل وعاطل افتاده، از غدر وشعبده بازیهای روزگار بیخبر بودند که هرساعت طرحی وهر دم بازی می انگیزد.

چو غافل شود پادشاه زمان
چنین است آیین هر پادشاه
بگردد به گرد زمین و زمان
به غفلت اگر کامرانی کند
هر آن پادشاهی که بد کار شد
چو خالی شود باغ از باغبان
هر آنکس که خواهد که شاهی کند
شب وروز باید که گردد سوار
چو می گیرد آبی به یکجا قرار
هر آن آب دایم که جاری بود
القصه آن پادشاه دین پناه به استراحت مشغول بود، و دولت دوران عدت نادری در قوت وتلاطم بود، که در این زودی کوکب فیروز شوکت جهان افروز دماغ عالمیان را معطر نماید، که ناگاه این فلک نیلگون فام واین گردش چرخ نافرجام شعبده ای انگیخت و طرح نوی ریخت.
چنین است آیین این روزگار
که هر دم بگیرد یکی در کنار

۴

در ذکر آمدن میر ویس افغان به درگاه فلک بنیان
و عرض شکایت و دادخواهی از دست گرگین خان
و وقایع و حالات آن زمان

از آداب دانان رسوم بندگی وروشن ضمیران چراغ دل زندگی ذکر می شود که:
چون نادر صاحبقران معاصر شاه والاجاه سلطان حسین بود ذکر شمه ای از حقایق احوال

آن پادشاه دین پناه ذکر می شود.

چون شاه سلیمان بن شاه عباس بن شاه صفی بن شاه عباس بن شاه خدا بنده بن شاه طهماسب بن شاه اسماعیل - اسکنهم الله تعالی فی فرادیس الجنان - رخت هستی به سرای آخرت کشید، در حین رحل اقامت به امرا و ارکان دولت وصیت فرمود که هرگاه اراده کشورگشایی داشته باشید فرزندان عباس را پادشاه نمایید، و هرگاه استراحت خود و خرابی مملکت را خواسته باشید فرزندان سلطان حسین میرزا را پادشاه کنید. و این وصیت را نموده به تاریخ سنه ۱۱۵۵ دنیای فانی را وداع نموده در گذشت.

امرای عظام از عباس میرزا مخوف بودند که دلاور و سفاک بود. با یکدیگر مصلحت نموده گفتند: در ایام این آرام نخواهیم یافت اولی این است که سلطان حسین میرزا را پادشاه نماییم. به همین خیال در ساعتی سعد خالی از نحوست آن سریرافزای اقلیم عافیت طلبی را بر تخت سلیمانی و آورنگ فرمانروایی نشانیده، جلوس فرموده، سکه و خطبه به اسم نامی آن حضرت زیب و بها یافت. و ارقام و فرامین به انحای ممالک فرستاده، به این مژده حکام و سلاطین سجدات شکر الهی به تقدیم رسانیدند.

و نواب کامیاب به استصواب امرای عالیجناب به عیش و خرمی به سر می بردند. و هرگاه احدی در قلمرو ایران سر از جاده اطاعت می تابید، به عهده یکی از امرا [مقرر] فرموده، او را تنبیه و معاودت می نمود.

و در آن اوان [مردی] از طایفه اکراد یزیدی مشهور به سلیمان بیه از جاده متابعت و دولتخواهی روگردان شده بود. امرا صفی قلی خان زیاد اوغلی قاجار را به دفع فتنه او فرستادند، که با فتح و نصرت معاودت نمود.

چون امرای ایام شاه سلیمان مانند شیخعلی خان و غیر آن رحلت فرمودند، جمعی از تنک حوصلگان و عیش طلبان عراقی را در عوض سرداران متوفی صاحب اختیار و فرمانروا نمودند. چون رتق و فتق مهمات دیوانی به آن جماعت قرار گرفت، بنارا بدعشوه و رشوه گرفتن گذاشتند. و رفته رفته در کل ممالک اختلال راه یافته در هر سری سودایی، و در هر گوشه ای ندایی برخاسته، در هر قلعه خرابه ای هزاران دزد و اوباش به هم رسید.

از آن جمله گرگین خان، که از غلامان سرکار خاصه شریفه و در آن اوان صاحب اختیار و بیگلربیگی قندهار بود، بنای بیحسابی گذاشته، اموال و اسباب رعایا را به عنف و تعدی تصرف می کرد. و هر جا دختری مقبول بود جبراً آن را کشیده می گرفت، و دائم الخمر بود.

روزی به او رسانیدند که برادر میرویس افغان که از اشراف و اعیان افغانه قندهار بود، دختری [دارد] که در خوبی عدیل و نظیر ندارد. آن نادان مغرور جمعی را فرستاد که دختر را روانه نماید.

میر ویس چون از معتبرترین آن طایفه بود، در دادن ابا و امتناع نموده، با پیشکشهای لایق روانه درگاه آسمانجه شاه سلطان حسین گردید، که عرض مطالب خود نماید.

چون وارد دارالسلطنه اصفهان شد، جهت هریک از امرا پیشکشهای مناسب گذرانیده، تحف و هدایای موفور به نظر فیض گنجور اقدس رسانیده، مدعای خود را عرض نمود. امنای دولت گفته بودند که: «مانعی ندارد که گرگین خان دختر توراً گرفته باشد»

و دیگر مدت شش ماه در اردوی معلی به سر برده، کسی به عرض او نرسید. لاعلاج رواه کعبه معظمه گردید. و در مراجعت از سفر بیت الله از راه بندر وارد مقصد گردید.

چون وارد قندهار شد، ایلات واحشام خود را سرجمع نموده گفت: «قوت در اولاد صفوی باقی نمانده، و گرگین غلام را شاید که امروز هرکار خواسته باشد [بکند]، و دست در ناموس جماعت افغان دراز کند. و در شهر اصفهان هرج و مرج [است] و کسی به درد کسی نمی رسد. جهت چیست که ما صاحب صد هزار خانوار باشیم، از عهده یک نفر نتوانیم بیرون آمدن؟»

تماماً سرکردگان با او در قتل گرگین جازم گشته، به قدر سه هزار کس فراهم آورده، روز دیگر به هیئت اجتماع به دولتشرای گرگین خان ریخته، او را به قتل آوردند. و طبل و نقاره خانه به اسم میرویس افغان به نوازش درآوردند. و در خزاین پادشاهی را گشوده ابواب داد و دهش بر روی خلاق گشاده، انعام موفور درباره هر کس نموده، بدایالت و دارایی ولایت قندهار متمکن گردید. و در تدارک جمع آوری قشون و سپاه خود مساعی جمیل به عمل آورده، داعیه حرکت به سر اصفهان داشت، که رفته دمار از روزگار آن پادشاه عظمت دستگاه و صاحبان مسند و جاه برآورد.

چون دوسالی به دارایی آن ولایت به سربرد، پهلوی بریستر ناتوانی نهاده، به اجل طبیعی درگذشت. محمود ولد او بر تخت حکمرانی درآمده، سکه و خطبه به اسم او زدند. و به اطراف ولایات غزنین و بلوچستان و کابل ارقام قلمی نمود که باید با لشکرهای آن حدود وارد گردند که اراده تسخیر عراق داریم. در اندک فرصتی لشکر بیشمار در دارالقرار مجتمع گردیدند.

چون آوازه یاغیگری محمود گوشزد پادشاه و ارکان دولت قاهره شد، خسرو میرزا راکه والی گرجستان بود، با موازی شصت هزار کس قشون آراسته سپهسالار نموده، روانه نمودند، که رفته آن ولایت را گرفته به حوزه تصرف خود درآورد.

سپهسالار سابق الذکر به تاریخ سنه ست و عشرين و مائه بعدالالف - که مطابق ۱۱۲۶ بوده باشد - با عساکر قیامت مآثر رواه خراسان و وارد ارض فیض بنیان گردیده، بعد از تقدیم عتبه بوسی، قشون خراسان را - که در موکب او مأمور بودند - برداشته رواه سرحد قندهار گردید.

بعد از ورود به آن حدود چند مرتبه قشون افغان بیرون آمده، بین الجانبین جنگ صعب اتفاق افتاده، هر مرتبه جمعی کثیر مقتول و مجروح شدند. آخر الامر افغانه منحصن گردیدند، و کدخدایان خود را فرستادند، که فیما بین ترك مناقشه شود، به شرط آنکه نواب میرزا رقم عفو برزلات آنها کشد.

نواب میرزا و امرا آن سخنان دروغ ایشان را قبول نموده، بعد از آن رؤساء آن جماعت عرض نمودند که چون نواب میرزا از تقصیرات این بیچارگان گذشت باید از اصل سنگر حرکت نموده، در باغ زاغان که از آنجا تا شهر يك تیر پرتاب است آمده نزول فرمایند.

اردو از آنجا حرکت و در باغ زاغان که خواهش آن طایفه بود نزول فرمودند. وغازیان خاطر جمع شده جهت آوردن علیق و آذوقه در اطراف و جوانب ولایت متفرق شدند. و همه روزه کسان محمود افغان آمد و شد نموده، منتظر وقت بودند. خسرو میرزا چون گرجی بود، دایم مست و مدهوش افتاده بود. هر چند وزرا و ندما عرض نمودند که «در پای قلعه خالی از احتیاط نشستن از رویه سپاهیگری دور است». او از غایت نخوت و غروری که داشت گوش به سخن آنها ننموده گفت: «این جماعت را چه یارا که با ما خلاف قاعده سلوک ورزند!» و از این معنی که حکیم فرموده غافل بود.

دانی که چه گفت زال با رستم گرد دشمن نتوان حقیر و بیچاره شمردا
چون گریبانگیر قضا شده بود، چنانکه فردوسی فرموده:
قضا چون زگردون فرو ریخت پر همه عاقلان کور گشتند و کرا
وجودی از افاغنه بر نمی داشت، و بنا به عیش و عشرت گذاشته بود.

طایفه افغان نیز استعداد خود را ساخته انتظار فرصت می جستند تا در محل زوال به قدر ده دوازده هزار کس از قلعه بیرون آمده، چند نفر پیش آمده به قراولان اردو خبر دادند که: محمود افغان به دیدن والی می آید. و به این طریق خاطر جمع ساختند، و دفعتاً به میان آن لشکر قیامت اثر ریخته، به قتل و غارت و تاراج مشغول گردیدند. و چند نفر خود را به خسرو میرزا رسانیده سر او را از بدن جدا کردند.

چون لشکر سردار خود را کشته دیدند، روی به وادی فرار نهادند، و متفرق و پراکنده هریک به در رفتند. و از آن شصت هزار نفر، به قدر ده دوازده هزار کس خود را به هزار فلاکت بعد از مدتی به کرمان و هرات و سیستان رسانیدند.

محمود افغان بعد از وقوع این فتح نمایان اموال و اسباب و خزاین خسرو میرزا را، که عقل در تدارک آن قاصر بود، و جمیع اسباب آن از میخ طویلۀ اسبان و چادر و سایبانهای اطلس زرنگار و سطل طلا و بحر (؟) قطاس و گویهای مرصع در دم اسبان قرار داده بود، با تمامی ائاثه و کوکبه سپهسالاری تصرف نموده، با کمال مسرت و شادکامی داخل قندهار گردید. و قدری از آن اموال را بر غازیان افغان تقسیم نمودند.

و چون چند یومی از این مقدمه گذشت، اسدالله خان و زمان خان افغان ابدالی با محمود افغان نفاق ورزیده، آنها نیز شوریده سر از ایل و اویماق خود لشکری فراهم آورده، به عزم تسخیر دارالسلطنۀ هرات روانه گردیدند. بعد از ورود آنها اولاً به قصبۀ فراه به لوازم قلعه گیری مشغول شده، در عرض سه ماه آن بلدۀ فاخره مفتوح گردید. و از آنجا کوچیده عازم دارالسلطنۀ مذکور گردیدند.

چون خبر ورود طایفه افغان به جعفرخان بیگلریگی آنجا رسید، چاپاران

به سرعت به ارض اقدس روانه نموده از حاکم آنجا، که در آن وقت منصور خان مغانی بود، کومک و امداد در دفع افاغنه طلب نمودند. حاکم آنجا نیز به اطراف ولایات تابعه خود کس فرستاده، به احضار قشون خراسان امر نموده، تا جمعیت و استعداد خود را ساختن حقیقت ورود آن جماعت را به پایتخت سریر عرش مصیر عرض نموده، از آنجا حسب فرمان قدر توأمان والا به عهده مشارالیه مقرر گردیده بود، که با قشون خراسان به تنبیه افاغنه هرات روانه گردید.

باباعلی بیگ ایبوردی را نیز با موازی پانصد نفر از غازیان آن سرحد طلبیده، مشارالیه نادر صاحبقران را به نیابت تعیین نموده. روانه خدمت منصور خان گردید چون به قدر هزار کس مجتمع گردید عازم هرات شد.

چون به منزل شکیبان رسید، و طلیعه سپاه افغان نمایان گردید، فیما بین اندک رد و بدلی رو داده، چون نزدیک به غروب رسید از یکدیگر جدا شده هر کس به مکان و سنگر خود عود نمودند، دوسه یوم جماعت افغان جنگ را موقوف، و در محل چاشت سلطانی به یک دفعه به قدر ده هزار نفر از بسقوگاه بیرون آمده، بر سر قشون ریخته، و هنگامه جنگ گرم گردید.

باباعلی بیگ که چرخچی سپاه بود، سر راه بر جماعت افغان گرفته، به مجادله مشغول شد، که طایفه مذکور خیرگی نموده، زور آوردند، و باباعلی بیگ را به ضرب گلوله از پا در آوردند.

غازیان چون کار چنان دیدند آنقدر نمودند، که جسد او را از معرکه بیرون آورده، بار قاطر تیز رفتار [کردند] و روانه ارض اقدس گردیدند، که در آن وقت جماعت افغان خود را به خیمه و سراپرده خان رسانیده حمله آوردند، که او خود را از طبل چادر به دور گرفته بر زیر آب باغ زده، خود را به هزار فلاکت به مرکب رسانیده، راه مشهد مقدس پیش گرفت. قشون نیز پریشان و شکسته حال متفرق گردیدند. جماعت افغان با غنیمت موفور عازم هرات گردیدند، و دور قلعه را مرکزوار احاطه نموده، شروع در لوازم قلعه گیری نمودند.

و مکرر جعفر خان آدم روانه اصفهان نمود، که شاید بندگان اقدس کومک و امداد روانه نمایند. کسی گوش به حرف چاپاران ننموده، و قحطی و غلا در میانه هرات پیدا شده، مردم از عدم آذوقه کار برایشان تنگ شده، بیشتری از بروج و باره به زیر آمده، به میان قشون افغان می رفتند.

و چون جعفر خان دید که کار خلق به رسوایی کشیده، ناچار کدخدایان را نزد اسدالله خان فرستاده امان خواست. و او در جواب نامه مرحمت نوشته و به چاریار قسم یاد نمود که هرگاه از قلعه بیرون آیی لازمه مراعات و مهربانی به تو خواهم نمود. ناچار آن خان با اعتبار از قلعه بیرون آمده به ملاقات اسدالله خان مشرف گردید و خان نیز وفا به پیمان خود نموده، لوازم دلجویی به عمل آورده داخل هرات گردید.

بعد از مدتی جعفر قلی خان [را] چون از جماعت اویماق‌الستیانی (۴) ۲ بود به اعزاز تمام روانه وطن نمود.

واسدالله مراسلات به قندهار نوشته کل کوچ و کلفت شصت هزار خانوار ابدالی را طلبیده، و تصرف هرات در سنه اثنان عشرون مایه بعدالالف [سال ۱۱۲۲] ۲ واقع گردید. چون خبر هرات به بندگان اقدس رسید، دود ناخوش از روزه دماغش شعله کشیده، امرای نمک بحرام را به حضور طلبیده گفت: هرگاه در معامله میرویس مرا ممانعت نمی نمودید، کار ما به اینجا منجر نمی شد!

چند نفر از امرا [را] مورد سیاست نموده، فتحعلی خان میرشکار ۴ را با موازی چهل هزار کس از غازیان روانه خراسان [کرد] که قشونهای خراسان را نیز برداشته، روانه هرات گردد. بعد از ورود فتحعلی خان به مشهد منور مقدس، لشکر خراسان را از موکب عالی خود برداشته روانه هرات گردید. که از این جانب افغانه خبر یافته در آن وقت به استعداد کامل پیش آمده، در نواحی کافرقله محاربه ای عظیم واقع گردید. نزدیک به آن شده بود که جماعت افغانه [از] جدال پراکنده گردند که طایفه اکراد خراسان نامردی نموده، از دست چپ در حرکت آمده، بدون شکست راه خراسان را پیش گرفته فرار نمودند. که سپاه افغان از چهار طرف هجوم آورده، آن سپاه برگشته روزگار طاقت حملات دلیرانه افغانه [را] نیاورده، شکست فاحش یافته، فرار برقرار اختیار نمودند.

فتحعلی خان با جمعی از اقربای خود مقتول گردید، و از آن قشون به قدر سی هزار نفر شربت ناگوار ممات را چشیده، بقیه دیگر آواره دیار بی سرانجام گردیدند. و این واقعه در سنه ۱۱۲۹ به وقوع آمد. و غنایم نامحصور به دست افغانه آمده، به دارالسلطنه مذکور مراجعت نمودند.

چون این خبر به سمع بندگان اشرف رسید صفی قلی خان ۵ [را] که از امرای عمده آن دودمان ولایت توأمان بود، و کارهای مردانه سپاهیان از او واقع شده بود، سردار نموده، باموازی چهل هزار نفر در سنه ۱۱۳۲ روانه خراسان نمودند، که رفته استرداد هرات نماید، و منصور خان را به علت سستی که در محاربه افغانه نموده بود معزول، و علیقلی خان را به حکومت تعیین فرمودند.

و چون خبر کشته شدن باباعلی بیگ به ابیورد رسید، نادر دوران با سرکردگان ابیورد عریضه به درگاه جهان پناه قلمی نموده، استدعای تعیین حاکم نمودند. و منشور حکومت آن ولایت [را] به حسنعلی خان که از جمله غلامان سرکار خاصه شریفه بود داده روانه ابیورد کردند. و به حکومت اشتغال نمود. و در هنگام ورود صفی قلی خان زیاد اوغلی که قشون اتک را طلبیده بود، حسنعلی خان نادر دوران را سرکرده نموده

۲- جهانگشا: جعفرخان استاجلو.

۳- جهانگشا: ۲۶ رمضان ۱۱۲۹ نوشته و بجای (بیست ونه) باید (بیست وسه) صحیح باشد.

۴- فتحعلی خان ترکمان میرشکارباشی.

۵- صفی قلی خان ترکستان اوغلی داروغه اصفهان.

فرستاده بود.

القصد در محل ورودخان به نواحی نیشابور خبر رسانیدند که شیر غازی خان والی خوارزم قریب به بیست هزار نفر از ترکمانان به نهب و غارت خراسان روانه [کرده]، و به جام رسیده اند. سردار مشارالیه فرمود که موازی ده هزار کس چابکسوار از غازیان روانه گردند.

راوی ذکر می کند که: قبل از حرکت قشون، محمدزمان خان چرخچی باشی حاکم فراه مروی که مجدد حکومت مشهد مقدس علاوه شده بود، با موازی سه هزار کس حرکت نموده، در نواحی جام به اوزبک برخورده، به قدر دوسه هزار سر و زنده از آن جماعت بی عاقبت گرفته بودند، که از این جانب طلیعه سپاه صفی قلی خان ظاهر شده، فیما بین اوزبکیه و قزلباش محاربه صعب رو داده، بالاخره شکست بر سپاه مخالف افتاده، به قدر یک ساعت نجومی قریب به ده هزار کس از آن جماعت به درک اسفل روانه گردید. و با فتح و فیروزی معاودت به نیشابور نموده، از آنجا عازم ارض اقدس گردیدند، و محمدزمان خان را بی هانه بدون جهت گرفته به قتل آورد!

واز آنجا با کوکبه تمام روانه هرات گردید. و افاغنه هرات نیز در نواحی کافرقلعه سر راه به صفی قلی خان گرفته جنگ در پیوست، که در حین گیر و دار جماعت گرایلی و الیلی تاب صدمات شمشیر افاغنه [را] نیاورده، به گمان اینکه خود را به تیپ رسانیده، اعانتی بدیشان برسد، سردار مشارالیه که به دیوانگی مشهور بود، توپچیان را فرمود که توپخانه را یکباره آتش زدند، و بسیاری از غازیان به ضرب گلوله توپ ضایع شده، بقیه دیگر طریق فرر پیمودند.

و افاغنه فرصت دانسته به میان سپاه ریختند. چون صفی قلی خان کار بدان نحو دید، از غایت جنون خود را به بالای قورخانه رسانیده، آتش در صندوق انداخت، و قورخانه در گرفته صفی قلی خان نیز بر طرف گردید. لشکر و سپاه روی به وادی هزیمت نهادند، و نادر دوران با اتباع خود روانه ایبورد گردید. و افاغنه نیز به فتح و ظفر اختصاص یافته، با غنائیم و تحملات معاودت به هرات نمودند.

و بعد در سنه ۱۱۳۴ محمدخان افغان را هوس تسخیر ارض اقدس افتاده، با موازی بیست هزار کس آمده، آن خطه فیض بنیان را محاصره نمود. بعد از تمادی ایام در تاریخ شهر رمضان یورش به قلعه آورده، به میمنت ولایت و اعجاز علی بن موسی الرضا - علیه التحیه و الثنا - آن شب دوازده نفر سبزپوش خود را به سپاه آنان زده، خایب و خاسر برگشتند و صباح همان روز محمدخان کوچ نموده روانه گردید، و مردم از تنگی و قحط و غلا نجات یافته، به دعا و ثنا مشغول شدند. و در عرض چند یوم به عنایت الهی رفاهیت و ارزانی پدید آمد.

۵

حرکت محمود شاه افغان از دارالقرار قندهار به عزم تسخیر ممالك ایران

برتکيه زدگان مسند ارباب دين و دولت، و جاه طلبان آرزوکش اين دنياي پرمحنت پوشيده و مخفي نماند که چون تسخير هرات گوشزد محمود افغان گرديد درتدارك سپاه خود مشغول گرديد. درانديک فرصتي به قدر سي هزار جوان نامدار انتخاب نموده، روانهٔ عراق گرديد.

چون محمودافغان از دارالقرار قندهار عزيمت عراق نمود، بعد از ورود به نواحی ولایت سيستان رسولان به نزد ملك محمودخان حاکم آن ولا فرستاد که هرگاه باما از راه يگانگی درآمدی فيها والاينکه جنگ را آماده باش. ملك از سخنان او برآشفته گفت: هرچه از تو برآيد تقصير مکن!

چون خبر سرکشی مشاراليه به محمود رسيد، اندیشه ناک شد که اگر از در ستيزو آويز درآمد، اين کار به آسانی طی نخواهد شد اولی اينکه از راه صلح درآمد، نوعی نماييم که کار به نزاع نرسد. بعد از آن چند نفر ديگر فرستاد که: ما را به تو مناقشه و مجادله نيست هرگاه ممکن شود قدری آدم بفرست که در قلمرو ايران مذکور شود که ملك محمود با محمودشاه سراتحاد دارند. همين اسم يکجهتی تو ما را کافی است.

محمودخان تحف و هدايای لايقه مرسل داشته بود، و اعلام نموده که: اين معنی باعث بدنامی اجاق کيان است. هرگاه سراتحاد داری، لشکر خود را حرکت داده، روانه شو، که بعد از آنکه مهام عراق دلخواه تو شد، حقير نيز با خدم و حشم وارد حضور خواهد گرديد.

بعد از تمهيد اين مقدمات، از نواحی سيستان در حرکت آمده، عازم کرمان شده، آن ولایت را چون نگين انگشتر احاطه نموده، شرحی به حاکم آنجا مبنی بر مصالحه و ملايمت نوشت که: عبث خود را و مردم را در معرض تهلکه مينداز، و مرتکب خرابی و غارت مشو. برخاسته به امیدواری وارد اين آستان [شو] که آنچه مروت باشد مرعی خواهد داشت.

چون حاکم آن ولایت بر مضمون آن مطلع شده [بود] در جواب نوشته بود که: تانفس در بدن جاری است، مردان را از چنين حادثات اندیشه نمودن عار است. آنچه از دست تو برآيد کوتاهی مکن، که مادامی که بندگان اقدس در اصفهان به عظمت و اجلال نزول دارند، ما بندگان اخلاص آگاه در سر و جان بازی مضايقه نداريم. و هرگاه تير تقدير از گردش اين چرخ پير بدین تن نحيف و جسم ضعيف برسد، آوازهٔ جانبازی [من]

گوشزد خاص و عام خواهد گردید، و موجب آبروی دنیا و عقبی خواهد شد. و هرگاه اراده مجادله و مناقشه در خاطر داری مضایقه ننموده، قدم در عرصه کارزار گذاشته، ضرب دست مردان و شجاعت دلاوران را نیز تماشا کن. به همین مضمون نامه را نوشته، روانه نمود.

چون محمود شاه از نامه مطلع گردید آزرده خاطر شده، فرمود که: امشب نامداران افغان در تدارک و کارسازی حربه و سنان خود مشغول گردند که فردا یورش بدان قلعه برده، خاکریز آن را به زمین خندق برابر نمایند.

روز دیگر که این آفتاب انور از دریچه خاور به امر ملک داور بیرون آمد، و عالم ظلمانی را به زور و ضیاء خود روشن گردانید، سپاه افغان چون اجل ناگهان از جا درآمده، دور و نواحی قلعه را احاطه نموده، از چهار جانب اراده یورش نمودند. که در این وقت رستم محمدخان که حاکم آن ولایت بود، باموازی چهار پنج هزار جوانان جرار خنجرگذار بیرون آمده، حملات مردانه بدان سپاه مخالف نمودند. و از این جانب نیز آن سپاه کینه خواه به ضرب تفنگ و شلیک تیر خدنگ، دمار از روزگار آن لشکر برآوردند.

و آن نامداران نیز آثار شجاعت و جلالت ظاهر [ساختند] و داد مردی و مردانگی می دادند، که جماعت افغان از جانب شمال قلعه یورش به خاکریز برده، و از بالای قلعه نیز کرمانیان بسیاری از طایفه افغان را برخاک مذلت افکندند. و آن جماعت قدم تهور و دلیری پیش گذاشته، خود را به زیر حصار بند قلعه گرفته، نردبان بسیار در دیوار آن گذاشتند، کرمانیان مستأصل شده، چند نفر نزد رستم محمدخان آمده خبر آوردند که: افغان یورش به قلعه آورده، هرگاه درآمدن تعویق نمایند، ولایت از دست خواهد رفت.

به مجرد اطلاع، جنگ و گریز نموده، داخل شهر گردیده برج و بارو را استحکام داده، در محلی رسید که جماعت افغان خود را بر بالای بروج قلعه رسانیده بودند. که آن رستم دوران و آن شیر ژیان دست بر قاعه شمشیر الماس فام نموده، در نیم ساعت نجومی آن گروه خسران پروه را از بالای قلعه به زیر افکندند، موازی چهار صد نفر را به ضرب شمشیر به خاک مذلت افکند.

و آن روز تا غروب آفتاب از هرجانی که یورش آوردند، باندامت ویشیمانی معاودت نمودند. تا آفتاب نورانی سر در چاهسار ظلمانی نهاده، عالم تیره و تار گردید. کرمانیان مهتابی و مشاعل بسیار در بروج و حصار قلعه روشن نموده، عالم چون روز نیکبختان منور گردید.

افاغنه چون کاری نساختند ناچار از دور حصار به سنگر خود معاودت نمودند. محمود افغان امرا و معارف سپاه خود را تعذیب زیادی نمود که: امروز اگر از شما در عرصه میدان کوتاهی واقع نمی شد، البته قلعه را به تصرف درمی آوردم.

ملازغفران که از جمله ندما و مقربان درگاه بود به عرض مبادرت نمود که: هرگاه صلح نموده، و به جانب عراق و اصفهان حرکت نمایید، بعد از تسخیر آن نواحی جمیع

بلاد عراق بدون سرکشی، اطاعت و انقیاد به اجاق سپهر رواق خواهند نمود. و حال که خود را در پای هر قلعه چندین روز و ماه معطل نمایید فرداست که لشکرهای عراق و خراسان وارد گردیده، جمعیت ما را متفرق خواهند نمود. و هرگاه از این حدود حرکت نموده دارالسلطنه اصفهان را محصور نماییم، هریک از امرای ایران که بهمدد واعانت وارد گردند. اولاً سر راه برایشان گرفته بهدفع آنها مشغول گردیم. و چون احدی به اصفهان ملحق نشود تسخیر آن بلده جنت‌نشان به آسانی میسر خواهد گردید. و جمیع امرا و خوانین روی به درگاه جهان‌پناه خواهند آورد.

محمود شاه سخن ملازعفران را قبول نموده، گفت: حالا چاره این کار چیست؟ نحوی نمایید که از اینجا به خوشی در حرکت آمده، رواه اصفهان شویم.

ملازعفران نامه‌ای جهت اهالی کرمان قلمی نمود که: با پادشاه ستیزه نمودن از عقل دوراست. اگر همگی از روی امیدواری وارد گردید مورد نوازشات خاقانی خواهید گردید. و هرگاه در آمدن تخلف نمایید لابد و ناچار به گردن پادشاه لازم می‌گردد که دمار از روزگار شما برآورد اولی این است که از راه سازش درآمده به هرچه خیر و صلاح ایشان باشد مانیز موافقیم. و نامه مهر نموده روانه فرمودند.

راوی ذکر می‌کند که رستم محمدخان مکرر عرایض در باب ورود افغان به خدمت پادشاه جمجاه ملایک سپاه به اصفهان قلمی نمود که: به قدر چهار پنج هزار نفر امداد روانه نمایند. سودی نداد. و امرا و مقربان بساط عشرت به آن پادشاه ساده لوح عرض نمودند که: محمود حد آن ندارد که وارد کرمان و اصفهان گردد. هرگاه آمده باشد، از خوف و غضب پادشاهی اندیشه نموده مراجعت خواهد نمود، اعانت و امداد ضرور نیست! و در جواب قلمی نمودند که: محمود حد آن ندارد که با تو مجادله نماید! و آن خان اخلاص آگاه در ثانی عرض نمود که نزدیک به آن رسیده که قلعه را تصرف نماید.

امرا استراحت طلبی نموده به عهده حیدر علی‌خان درج‌زینی مقرر فرمودند که قشون آن حدود را برداشته به تنبیه افغانه رفته، لازمه اعانت و امداد به رستم محمدخان به عمل آورد. حیدر علی‌خان چون بالقوه [میل] آن کار نداشت، و با محمودخان در مذهب موافق بود، صلاح خود را در مسامحه و تعویق دیده، از رفتن تقاعد ورزید. اما چون رستم محمدخان غفلت امرا و پادشاه [را] بدان مرتبه ملاحظه نمود، و قحط و غلا در آن بلده طغیان نمود، ناچار از راه اضطرار به ملازعفران اعلام نمود که: هرگاه اصفهان را تصرف نمایید، من نیز قلعه را بدون مضایقه خواهم سپرد، و هرگاه خواسته باشید که این تنگ را در اجاق من گذارید، تا جان در تن باشد، قلعه را بدرضای خود نخواهم داد.

چون ملازعفران نامه را دید، آمده چگونگی را به محمود عرض نمود. او را نیز قبول افتاده یک دست خلعت با ماکولات جهت رستم‌خان روانه نموده، و بعد از مصالحه در حرکت آمده عنان تسخیر به صوب دارالسلطنه اصفهان معطوف [نمود].

۶

در شرح ورود محمود شاه افغان و تسخیر دارالسلطنه و اختلال دولت سلاطین صفویه

چون اخبار ورود محمود مسموع امرأ گردید، کیفیت آن را به پایة سریر اعلیٰ عرض نمودند. دردم ارقام به اطراف ولایات و ممالک خراسان و عراق و فارس و آذربایجان فرستادند که سرداران و خوانین باقشونهای تحت [اختیار] خود بزودی وارد رکاب اقدس گردند.

چون ارقام مطاعه به آن جماعت رسید، همگی را خوف و هراس و رعب گرفته، در اندیشه آن شدند، که هرگاه حال حرکت نماییم افغان سر راه دمار از روزگار ما بر خواهد آورد، و کسی گوش به حرف ننمود. و جمعی از سرداران که در نواحی فارس و آذربایجان بودند، نزدیک اصفهان چون رسیدند همین که چشم ایشان بر علامات افغان افتاد، راه فرار پیش گرفته هریک به سمت ولایات خود به در رفتند. سوای جمعی از غازیان بختیاری که وارد حضور اقدس [شده]، و به حراست و قلعه داری و ساختن برج و باره و خاکریز نمودن عرض راه و ممرها مشغول شدند.

از آن جانب محمود شاه افغان با سپاه کینه خواه وارد اصفهان [شد]، و در دو فرسخی نزول نمود. و محمد قلی خان اعتماد الدوله با موازی شصت هزار کس از اصفهان بیرون آمد، و در مقابل لشکر افغان صفوف جدال و قتال آراست. دلیران نامدار و غازیان غضنفر شعار داخل میدان گردیده، به جنگ و جدال مشغول شدند، که اقبال طایفه افغانه زور آور گردیده، باد و طوفان عظیم پیدا شده، مقابل سپاه قزلباش را گرفته دیده نامداران را تیره و تار گردانیده، ریگ بیابان چون خار مغیلاں چشـ دلیران را از کاسه سر به در کرده، جماعت افغان دست شمشیر به میان غازیان ریخته، به قتل و غارت مشغول شدند.

غازیان قزلباش روی از افغانه برگاشته، گریزان خود را به حصار شهر رسانیدند. و در آن معرکه قریب به ده دوازده هزار کس درجه شهادت یافتند. و جماعت افغان دور و حوالی [اصفهان را] مرکزوار در میان گرفته، هرگاه اعانت و امداد از طرفی می آمد، سر راه آن را گرفته، متفرق می ساختند.

تا اینکه فتح علی خان قاجار بیگلربیگی استرآباد بادوسه هزار سوار جرار در میانه شب به اصفهان داخل گردید سرکردگان و سرخیلان او را به حضور اقدس آوردند. به نوازشات خسروانه سرافراز شد. و فتح علی خان عرض نمود که به نیروی اقبال بی زوال، دمار از روزگار آن طایفه بی عاقبت برخوایم آورد. بندگان والا او را تحسین نموده مواعید ملوکانه به مشارالیه نمود.

روز دیگر با جمعیت فراوان از اصفهان بیرون آمده، در مواجه سپاه مخالف

صف آرا گردید. از جانبین نامداران به جنگ و جدال مشغول گردیده، تا غروب آفتاب به نحوی غازیان قاجار مجادله نمودند، که صدای احسن و آفرین از دوست و دشمن بدین گنبد... شکن بلند گردید. و قریب یک هزار سر از افغان نموده، معاودت نمودند. و در آن روز جمیع مردم اصفهان طبقهای زر تثار نمودند، و روز دیگر بدان طریق محاربه نموده، و همه روزه با جمعیت فراوان داد مردی و مردانگی می داد، و کار بر افغان تنگ نموده بود. و مردم اصفهان به دور دولترای آن نره شیر دوران جمع می شدند، و بدون صوابدید و مشورت او متوجه امری نمی شدند.

و خوانین و سرکردگان اصفهان از این حرکات و فتح نمودن حسد در کانون سینه آنها جاگیر شده، همگی کمر عداوت آن نامدار را بسته، در خلوت به سمع آن پادشاه عرش دستگاه عرض نمودند که: فتحعلی خان هر روزه که به محاربه افغان می رود، زنبورک و ریکا در جلو انداخته به رویه پادشاهی حرکت می کند. و اراده آن نیز دارد که محمود افغان را چون شکست دهد، دخل در امورات پادشاهی نماید.

آن حضرت از راه ساده لوحی باور نموده گفت: چه باید کرد؟ امرا گفتند که: او را به حضور طلبیده در خلوتسرای خاص محبوس باید کردن. پادشاه فرمود که: در حین پابوس او را گرفته مقید نمایند، که شخصی از خادمان حرم که قاجار بود، این خبر را به فتحعلی [خان] رسانید. آن خان نامدار را آتش در کانون سینه افتاده، غازیان خود را سفارش نمود که تدارک رفتن استرآباد نمایند.

همینکه شب به سردست درآمد، باموازی یک هزار و پانصد نفر که باقی مانده بود، سوار مرکبان باد رفتار گردیده، عازم استرآباد شد. و کس نزد محمدقلی خان و سایر امرا فرستاد که ما چون اراده اصفهان داشتیم و نمک بحرام اجاق صفویه بوییم، حال به رخصت شما سرکردگان به استرآباد رفتیم^۱.

محمد قلی خان و امرا از کردار خود نجل گردیده، برای مصلحت روزگار محمدقلی خان را فرستادند که شاید نحوی نماید که خان مراجعت نماید. هر چند مشارالیه را نصیحت نموده بود قبول نکرده، از یک طرف اردوی افغان، با طبل و علم و لشکر و حشم خود رواه استرآباد گردید.

چون طایفه افغان از بیدماغی فتحعلی خان آگاه گردیدند، روز دیگر یورش به قلعه انداخته، به قدر چهارپنج هزار نفر از سکنه آنجا را به قتل آورده، معاودت نمودند.

چون مدت شش ماه امتداد ایام محاصره کشید قحط و غلا به نحوی اشتداد یافت که دانه گندمی به یک اشرفی خرید و فروخت می شد. جمع کثیری قسم یاد کردند که خصیه الاغی را به بیست تومان خرید و فروش نموده بودند. و بهر عمارتی که وارد می شدند، جمعی از صاحب ناموسان لحافهای زربفت را بر سر کشیده، جان را به جان آفرین

۱- داستان هنرنمایی فتحعلی خان در روزهای محاصره اصفهان و به قهر رفتن او در ناسخ (چاپ قائم مقامی ص ۷) و قبل از آن در مآثر سلطانیه (ص ۷) نیز آمده، اما لکهارت (ص ۳۲۲ ترجمه) در آن تردید کرده است.

سپرده بودند. وا کثری از عدم قوت فرزند خود را ذبح نموده اوقات می گذرانیدند. چون کار بر مردم تنگ شد به قدر سی چهل هزار نفر به دولتخانه پادشاهی آمده، سنگ و کلوخ بسیار بر در و دیوار عمارات زده، می گفتند که: «یافکری بر حال ما بکن، یا محمود افغان را داخل کن».

چون خبر این رسوایی به پادشاه عالم پناه رسید، مقرر فرمود تا در انبارهای غله را باز کرده، آنچه غله بود، بر سر مردم تقسیم نمودند. چون يك ماه فاصله شد، تنگی و غلا از اول شدیدتر شد.

نظم

فسرد آنچنان قحط پای ثبات
ز قحط آتش دیگدانه ها بمرد
ز مهمان، سخا پیشه پردخت جای
چو مستوره بکر، نان در نقاب
گر سینه شکم، بر نمد دوخت چشم
زن و مرد و طفلان پاک اعتقاد
القصه مردم دفعه ثانی به دولتسرای شاهی آمده، اکثر ادعای آن نمودند که يك نفر از شاهزادگان را از حرم بیرون آورده تاج پادشاهی بر سرش گذاشته، سکه و خطبه را به نام او نمایند، که شاید به اقبال او، طایفه افغان شکست یابند.

هر چند پادشاه و امرا راضی نمی شدند اما چون هجوم عام بود، بی اختیار عباس میرزا را به دیوانخانه فرستاد. و آن یگانه گوهری بود، که در دلاوری و شجاعت حلقه به گوش بهمن و اسفندیار و بهرام نامدار کرده بود.

چون وارد حضور مردم گردید، ساعتی مردم را دل آسایی نمود که: امروز کار خود را بسازیم، که فردا به توفیق حضرت آله دمار از روزگار طایفه افغان بر آورم. و آنچه گوهر و اسباب و خزاین که از ایام خاقان سلیمان شان علین آشیان شاه اسماعیل اندوخته شده به شما می دهیم. و ساعتی مردم را دل داده و مراجعت به حرم نمود.

چون سخنان دلاوری و فر و شکوه پادشاهی او را خوشامدگویان حالی رای الهام آرای اقدس نمودند، خارخار اینکه هرگاه عباس میرزا دخیل شود دیگر پادشاهی بهمن قرار نخواهد یافت، او را از جا برده، فرمود آن قره العین سلطنت را میل کشیده، از دیدن عاریش ساختند.

چون مردم از شناعت این فعل مذموم خبردار گشتند، مجدداً آمده، آغاز غوغا و شور نمودند. در این مرتبه بهرام میرزا را بدیشان داد. او نیز از عقل و کمال و عدالت مانند انوشیروان عادل بود.

چون دوسه یوم بیرون آمده با مردم ملاقات حاصل نمود، والی عربستان را که از نامداران روزگار بود، سردار نموده با موازی ده دوازده هزار نفر روانه نمود که

هرگاه يك نفر از غازیان يك سر از افغان بیاورد پنجاه تومان می‌دهم. غازیان قزلباش و صوفیان قدم در خارج قلعه گذاشته مجادله‌ای نمودند که هرگاه افراسیاب ترك زنده می‌شد، حلقه اخلاص والی عربستان را برجان و دل خود می‌بست. و در آن روز موازی سیصد نفر از افغان سرکرده به درگاه بهرام میرزا آوردند. و در خزاین را گشوده به هر سری پنجاه تومان شفقت فرمود.

چون مقدمات بخشش او گوشزد شاه عالم پناه گردید، بسیار ناخوشش آمد. بهرام میرزا را محبوس نمود. چون مردم اصفهان بیخردی آن [شاه] را دیدند متفق شدند که سرکردگان را گرفته به نزد محمود برند.

محمدقلی خان که مرد دانای بافراستی بود، طهماسب میرزا و صفی میرزا را که ولدان شاه عالم پناه بودند، از بندگان اقدس گرفته، گفت: يك نفر ایشان را با آذربایجان، و صفی میرزا را از سمت همدان و کرمانشاه می‌فرستم. شاید لشکرهای آن دیار را سر جمع نموده به درگاه بندگان اعلی روانه نمایند، که شاید از این محاصره نجاتی به هم رسد. شاه والا جاه این معنی را قبول نموده، هر دو شاهزاده را به صحبت صوفیان و غلامان شب از قلعه بیرون نموده، روانه کردند.

القصة چون مقدمه محاصره به نهماء رسید، از هیچ طرف امداد و اعانت نرسید، و نصف مردم از عدم آذوقه و مایحتاج هلاک شدند. چون سلطان حسین دید که کار از دست به در رفت، محمدقلی خان و جمعی دیگر از خوانین و امرا را به نزد محمود فرستاده، امان طلبید. و او نیز امان داد. و به تاریخ سنه ۱۱۳۳ مطابق سنه ۱۲۸۳ و ثلثین مایه ۱ بعدالالف داخل دارالسلطنه اصفهان گشت و بندگان اعلی خود با جمیع امرا به نزد محمود آمده، ملاقات حاصل نمودند. آن حضرت را در آغوش عطوفت و مهربانی کشیده چنانکه شایسته شأن پادشاهان بود سلوک نموده، در جنب سراپرده خود خیمه‌ای جهت آن حضرت برپا نموده، و در ساعت سعد داخل دارالسلطنه اصفهان شده، سکه و خطبه را به نام خود قرارداد، برآورنگ فرمانروایی استقرار یافت. و نواب اقدس را با سایر شاهزادگان در مهمانخانه علیحده حبس نظر فرمود.

چون فی الجمله استقلال یافت، اراده مواصلت با این دوده صفویه نموده، یکی از بنات مکرمه اعلی حضرت خاقان رضوان مکان شاه سلیمان را به حباله ازدواج خود درآورد.

چون صیت سلطنت و پادشاهی [محمود] در ممالك منتشر گشت، رستم محمدخان حاکم کرمان نیز غیر از اطاعت و انقیاد چاره ندیده، از در متابعت درآمد.

۲- شاه سلطان حسین روز جمعه ۱۲ محرم ۱۱۳۵ در فرج آباد تاج و تخت را به محمود افغان تسلیم کرد.

۷

در شرح قتل محمود شاه افغان و حالات آن و جلوس اشرف شاه در اصفهان بر سریر دارایی ایران

سخنوران عرصه روزگار چنین از شعبده بازیهای فلک کج رفتار ذکر نموده اند که چون محمودخان دارالسلطنه اصفهان را به تصرف درآورد. از آنجا که امر پادشاهی او در لوح قضا مثبت شده بود، در روزی که قمر در بیت الشرف و سعود ناظر، و کواکب منحوسه در حضيض و بال بود، فرمود تا مجلس عالی پادشاهانه آراستند. و در وقتی که به قواعد نجومی دلالت بر اثبات دولت می نمود، به طور و قاعده سلاطین برمسند سلطنت و دارایی جلوس نموده، خود را محمود شاه نامید.

و در آن اوقات اکثری از شاهزادگان [را] که گمان رشد و تمیزی به آنها می رفت به افنا و اعدام ایشان امر نمود. و قامت وجود ایشان را از حلیه حیات عاری ساخته، و عنقریب به سزای اعمال خود گرفتار گردید.

چنانکه گویند محمود را برادرزاده ای بود اشرف نام، که پیوسته در آرزوی امر خلافت و پادشاهی بود. تا به اعجاز حضرات ائمه معصومین و کرامات باطن اولاد شیخ صفی الدین، محمود مردود را علت صرع و جنون طاری شده امرا به حبس و قید او پرداختند. اشرف از وقوع این قضیه آگاه شده، از شادمانی در پوست نمی گنجید. و در خفیه با بعضی از امرا و ارکان دولت محمودی در باب داعیه امر خطیر سلطنت مشورت نموده. همگی راضی شده عدم محمود را بروجودش راجح شمردند.

بعد از مواضعه اشرف با امرا و اعیان و ریش سفیدان طایفه افغان، شبی محرمان و خاصان او را غافل نموده، خود را به بالین محمود رسانیده، بالشت بردهن او نهاده، خفه نمودش. دردم خود را به امرا رسانید، و کوس پادشاهی را به اسم اشرف به نوازش درآوردند.

روز دیگر جمیع امرا و ارکان دولت [را] طلبیده، مجلسی بهشت آیین مرتب ساخته، سکه و خطبه را به نام خود قرارداد، چند یوم فاصله در سلنه سبع و ثلاثین ز مایه بعدالالف [سال ۱۱۳۷] شاه سلطان حسین^۱ و جمیع شاهزادگان را به قتل آورده، به فراغت و کامرانی متمکن اورنگ کامگاری گردید.

چون واقعه قتل شاه سلطان حسین مسموع سلطان روم گردید، مصطفی پاشا را با موازی شصت هزار نفر روانه دارالسلام بغداد نمود، که رفته عراق عجم را تسخیر نمایند. چون وارد همدان شد خبر ورود او را به اشرف شاه رسانیدند. او نیز با جنود نامعدود

۱- کشته شدن شاه سلطان حسین را روضه الصفا ناصری در سال ۱۱۴۱ ذکر کرده، ولی به نوشته لکهارت مقارن با حمله احمد پاشا، و در سال ۱۱۳۹ بوده، و این استنباط صحیح تر است.

تدارك خود را دیده، و به محاربه و سرراه گرفتن عثمانلو حرکت نمود. در نواحی همدان در منزل کرکوت، مابین قراولان و چرخچیان هردو سپاه بعد از تلاقی فریقین مناقشه واقع گردید. چون باج به همدیگر نمی دادند عاقبت هردو بنارا به مصالحه گذاشتند، مشروط بر آنکه همدان تا سرحد بغداد در تصرف سلطان روم [باشد] و از همدان الی اصفهان تعلق به منسوبان اشرف داشته باشد. بعد از تمهید قواعد صلح و صلاح، هردو سپاه از یکدیگر جدا شده معاودت به صوب مقصد نمودند.

بعد از آن در اندک زمانی رقم اختصاص بر کل ممالك عراق کشیده، در سنه ۱۱۳۹ تسخیر مملکت فارس و دارالمرز را پیشنهاد خاطر ساخته تا حدود نیل کبری (۴) در قبضه اختیار خود درآورد.

اشرف بغایت ظالم و سفاک بود که در هر ماهی در اصفهان قتل عام می فرمود، و در هر مرتبه کمتر از دوسه هزار نفس به قتل نمی رسید. و شب و روز مردم به دعای فناء او مشغول بودند.

و عمارات بسیار در اصفهان مقرر فرمود که بنا نمودند. و شب و روز بر چهار بالش دولت تکیه زده به کامرانی مشغول بود. یک دفعه حرکت نمود که رفته تسخیر آذربایجان نماید. سلطان روم از عساکر آن مرز و بوم روانه نمود که آمده تا تبریز به تصرف درآوردند، و مجدداً تجدید عهد و پیمان و سدمنور نموده مراجعت نمودند. ولایت رشت و خطه لاهیجان را نیز آقابانو^۲ پادشاه اروس لشکر فرستاده تصرف نمودند. و اشرف شاه با لکلیه خاطر از مهام مملکت گیری پرداخته، به عیش و خرمی اشتغال نمود.

۸

بیان بردن شاهزادگان از درگاه جهان پناه و وقایع احوال صفی میرزا و بیان قتل آن حضرت

سابقاً به قلم مکسوراللسان رقم زده کلاک بیان شده بود که در حین محاصره اصفهان دوفتر از زمره شاهزادگان یکی طهماسب میرزا، و یکی صفی میرزا را محمدقلی خان اعتمادالدوله در معنی گریزانیده روانه ممالك محروسه نمود که شاید غلامان و عقیدت اندیشان طوایف قزلباش بر سر ایشان جمعیت، و دفع تسلط افغانه نمایند. از قضایای الهی صفی میرزا به کرمانشاه آمده، جماعت الوار آن حدود به قدم

۲- آقابانو تعبیری است درباره کاترین اول ملکه روسیه، جانشین پترکبیر که از ۱۷۲۵ تا ۱۷۲۷ سلطنت کرد.

آن اختر برج سلطنت استبشار نموده، بنده وار کمر اخلاص و فرمانبرداریش بر میان استوار نمودند. ورفته رفته جمعیت و کثرت قشون او در نهایت استعداد و آراستگی به ده دوازده هزار نفر رسیده بود. و دو مرتبه با رومیه در حدود همدان رویرو شده محاربات دلیرانه از آن وقوع یافته، رومیه را منهزم ساخته عود [نمود]. در مرتبه ثالث غزیمت گرفتن ولایت همدان از رومیه نموده در حرکت آمده وارد همدان [شد] و به محاصره قیام نمود.

چون ایام محاصره به امتداد کشید، سرداران قشون به ستوه آمده، عزم بازگشت نمودند. شاهزاده عالمیان به ایشان گفت: اگر شما دوماه دیگر توقف نمایید قلعه را تصرف می‌نماییم. امرا و سپاه تمکین آن ننموده اصرار به رفتن داشتند. شاهزاده نامدار خواهش مکث ده روزه از ایشان نمود، که هر گاه صورت فتح رو ندهد، به اتفاق روانه کرمانشاه خواهیم شد. ایشان لاعلاج رضاجوی خاطر شاهزاده گشته در محاصره قلعه ثابت شدند. و آن نامدار جانشینی به یکی از بزرگان آن قوم داده، بهانه آن نمود که مرا درد دل عارض شده، تا ده روز باید مسهل و مفرج بخورم، و از حرم بیرون نخواهم آمد. و شما در لوازم قلعه گیری پاداری نمایید. و داخل حرم گردیده یک دست لباس قلندری برخود پوشیده و داخل قلعه همدان گردید. مدت سه روز در کوچه و بازار به طریق قلندران گشت می‌نمود.

بعد از آنکه بلدیّت به عمارات و خانه حاکم حاصل نمود، در محلی که این شب دیوچهر زنگی کردار چادر قیرگون برخود افکنده عالم نورانی را تیره و تار گردانید، شاهزاده کامگار خود را به لباس شبروی آراسته، روانه گردید. و دریای عمارت عالی کمند شصت خم ابریشمی از دور کمر گشوده بردیوار آن عمارت انداخت. چون سر کمند در گوشه دیوار بندشد، چون مرغ سبکروح خود را بر سر دیوار گرفته، از آنجا داخل خانه شد. دوفر کنیزك دید که باهم طرح جشنی انداخته بودند. چون چشم آنها بر قامت مردانه آن نامدار افتاد، زبان ایشان از تکلم باز مانده لال شدند. شاهزاده آن دو کنیزك را به هم بسته، نشان منزل مصطفی پاشا را پرسیده، داخل خوابگاه او شد.

پاشای مذکور در خواب بود. بر سر بالین او آمده، او را بیدار نمود. چون چشم گشود اجل ناگهان را دید. رفت فریاد برآورد، چارچنگ عیاران را در دهن او انداخته، او را از میان اطاق بیرون آورد، و سروگردن او را محکم بسته، در پیش انداخت. و از راه آبی که وارد قلعه شده بود، بیرون آمده داخل اردوی خود شد، و در خیمه او را به غلامان خاص خود سپرده، و در همان شب به قلعه مراجعت نمود. و سه نفر دیگر از توپ باشیان رومیه را گرفته آورد.

روز دیگر از سراپرده قدم به دیوانخانه نهاده، در بالای تخت به عظمت و اقبال و بخت قرار گرفت. به احضار مقربان و امرای خود امر نموده، مصطفی پاشا را نیز فرمود که به نظر آوردند. بعد از ملاحظه، امرا و معارف لشکر سعی نموده از حقیقت آن امر استفسار نمودند. فرمود که یکی از غلامان را شب فرستادیم، ایشان را دستگیر کرده آورد.

و به مصطفی پاشا گفت: ما جان بخشی نموده، از خون تو در گذشتیم، به شرط آنکه لشکر خود را برداشته، از راهی که آمده‌ای، روانه شوی. پاشای مذکور نیز به رغبت تمام تعهد نموده، قاصدان به میان قلعه فرستاد. و در آن روز رؤسای آن قوم از مفقود شدن پاشا به هم شوریده، سراسیمه و مضطرب بودند که خبر سلامتی او را آوردند. دردم بی محابا به قدر سی چهل نفر از جماعت رومیه سوار شده، وارد اردوی شاهزاده شده، بعد از شرف بساط بوسی از همدان کوچ نموده روانه شدند.

و از آن جانب صفی میرزا با ازدحام تمام داخل همدان شد. و بعد از آن مصطفی پاشا را قرین عواطف و اشفاق ساخته، روانه [کرد] و مشارالیه به معسکر خود ملحق شده روانه قسطنطنیه گردید.

و شاهزاده عالمیان در همدان طرح اساس سلطنت انداخته، سکه و خطبه به اسم نامی او زیب و بها یافت. اما خوانین و ریش سفیدان قبایل الوار از قبیل پیره علی خان و سبحانقلی خان و علیمردان خان و شاهوردی خان از آن در خوف و هراس افتادند که اگر اندک استقلالی پیدا کند یک تن از ما زنده نخواهد گذاشت، به علت اینکه چند مرتبه بی‌اندامیها از ایشان نسبت به شاهزاده رخ داده بود. بعد از جمعیت خاطر از امور همدان موکب والا به جانب کرمان [شاه] نهضت [نمود]. و همیشه عداوت و کینه آن شاهزاده و الاتبار را در دل گرفته، در کمین قتل او بودند.

خاصه تراشی داشت مراد نام. آن ابله را تطمیع نمودند که اگر در محل سر تراشیدن سر پادشاه را از حلقوم جداسازی، تو را از مال دنیا بی‌نیاز می‌گردانیم. آن نمک بحرام فریفته شده، در فکر باطل خود بود. تا آنکه روزی آن نامدار به حمام تشریف بردند. آن ناپاک در هنگام سر تراشیدن تیغ را به زیر حلقوم او رسانیده خاطر از آن مهم فارغ ساخت. و از حمام بیرون آمد که فرار نماید. همان جماعت که او را تحریک بدین فعل شنیع نموده بودند، رسیده او را پاره پاره نموده جسدش را به آتش سوختند. و نعش آن پادشاه مرحوم را غسل و کفن نموده به تدفینش پرداختند و در سنه ۱۱۳۴ بر سریر پادشاهی قرار گرفته، و در سنه ۱۱۳۹ به درجه شهادت رسید.

چون کوکب اقبال نادر دوران نزدیک بود، این مقدمات از تقاضای افلاک وسیله اقتدار او شده به وقوع می‌آمد.

۹

در ذکر مجملی از مآثر احوال امیر صاحبقران و حکومت حسنعلی خان و سایر حوادث دوران

صرافان راسته بازار سخنوری، و ضرابیان ضرابخانه دانشوری عیار این مدعرا

چنین بر محک دانش زده اند که: چون بابا علی بیگ، در سفر هرات که بد ذکر مجملی از آن در ذیل این دفتر پرداخت، در محاربه افغانه به قتل رسید، قربانعلی بیگ برادرش را که در نهایت عقل و تمیز بود، مردم آبیورد به نیابت برادر مقتول برداشته، سر رشته انتظام امور آن ولایت را به کف کفایت اونهاوند. اما امیر صاحبقران متصدی جمیع امورات آن دیار گردید، و [قربانعلی بیگ] بدون صوابدید آن نامدار امری را خودسر تمشیت نمی دادند.

در آن اوقات جمعی به رسم دادخواهی از دست طایفه ترکمان تکه، که در نواحی نسا و درون یورت و مقام دارند، آمده شکایت نمودند که آن طایفه چندین سال است که در آن حدود سکنی دارند. و حالا به علت اینکه صاحب وجودی که از عهده وجودی بود آن جماعت بیرون تواند آمد در میانه نیست، فرصت یافته غفلتاً بر سر ایل و عشیره ما ریخته، زنان و صبیان مارا اسیر نمودند. و مکرر به حکام و سرکردگان نسا عرض نمودیم، بنابر ضعف حال خود جوابی ندادند. از آنجا ناچار به غازیان افشار توسل نموده ایم که از برای الهی نحوی نمایند که موجب خلاص و نجات اسرای ما فقیران گردد.

جماعت دادخواه هر چند مبالغه و الحاح نمودند، به جز سکوت و خاموشی جوابی از غازیان افشار صادر نشد. آخر الامر قربانعلی بیگ نایب گفت: اختیار سوال و جواب با امیر صاحبقران یعنی نادر دوران [است].

مردم دادخواه خود را بر پای آن نهنک دریای شجاعت افکنده به تضرع عرض احوال خود نمودند. نادر دوران را عرق حمیت و مردانگی به جوش آمده، از غایت تهور و دلیری پانصد سوار جرار خنجر گذار از جماعت افشار برداشته، به سرعت برق و باد عازم تنبیه جماعت تکه گردید.

چون وارد منزل دره جز و چاپوشی که مأوای اصلی او بود شد، بر سر تربت والد خود رفته، فاتحه ای جهت ترویج روح او خوانده بعد از آن روانه نسا شد.

چون قریب به چهار فرسخی مکان جماعت تکه رسید، قراولان روانه نمود که رفته از جمعیت آن طایفه اشرار خبری معین آورده، از کیفیت و کمیت آنها مطلع گردند. و خود با غازیان در میان خامه ریگی نزول نموده، منتظر ورود قراولان بود که در نیمه شب خبر رسانیدند که اجتماع حشم آن طایفه بیشتر از پانصد خانوار نیست. و همگی با دواب و اغنام خود در میانه ریگ نشسته اند.

به مجرد استماع، آن نامدار ایلغار نموده در محل طلوع بر سر آن جماعت ریخته، قتل و غارت معقول نموده، اسرای آن طایفه را از قید بند و زندان استخلاص داده، تمامی آن طایفه [تکه] را اسیر نموده معاودت نمود.

روز دیگر که جماعت تکه از تاخت نادر دوران خبر یافتند، به قدر یک هزار نفر جمعیت نموده، متعاقب وارد گردیدند. [نادر] به قدر یکصد و پنجاه نفر را به سرکردگی کلبعلی خان گذاشته، خود با موازی سیمصد و پنجاه نفر سر راه بر آن قوم گرفته، در [یک] ساعت نجومی شکست فاحش بدیشان داده، سر و زنده بسیاری گرفته، به تیپ ملحق گردیده، با فتح و فیروزی وارد دره جز گردید.

و در آن مکان شریف اسرای نسایی را با مال و غنایم بسیار مرخص، و جمع کثیری نیز از طایفه تکه را بدیشان شفقت نمود، که هرگاه از ایشان اسیری مخفی داشته، یا در میان طوایف دیگر باشد، عوض داده، اسرای خود را باز یافت نمایند. و خود قرین فتح و فیروزی وارد ایبورد گردید.

و قربانعلی بیگ سجدات شکر ایزدی را به جای آورده، رتق و فتق مهمات را در کف کفایت آن نامدار دوران گذاشت. آوازه سخاوت و شجاعت او در اطراف و جوانب خراسان بلند گردید، به مرتبه ای که همه کس آرزوی ملاقات و دیدار او می نمود.

چون چند یومی بر این منقضی شد آزار استسقای در وجود شریف قربانعلی بیگ پدید آمده، روز بروز ضعف و نفاقت در بشره او ظاهر شد. هر چند حکمای زمان و فیلسوفان دوران در معالجه آن کوشیدند، مزاج از حد اعتدال منحرف شده، حرارت غریزی بر قوا مستولی گردیده، روز بروز از استیلای حرارت و سوء مزاج، ماده اشتداد پذیرفته، طبیب از مقاومت عاجز آمده، چنانکه باید از ادویه مناسبه و تلطیف غذای موافق، دفع آن مرض ممکن نبود. لاعلاج در قلعه ایبورد عالم فانی را بدرود کرده، کوشش اطبای مسیحا دم و حکمای بقراط شیم مفید نیامد.

شربت مرگ است می باید چشید مرگ را درمان کجا آید پدید؟

امیر صاحبقران از فوت قربانعلی بیگ متألم و اندوهناک شده، چند روزی جامه ماتم دربر، وبا غصه و غم یاور گردیده، به لوازم تعزیت و سوگواری قیام نموده، جسدش را به ارض اقدس نقل نمودند.

چون از آداب و رسوم تعزیت پرداخت، به اتفاق سرخیلان و سرکردگان ایبورد عریضه ای به درگاه عرش مدار شاه جمجاه ملایک سپاه شاه سلطانحسین در خصوص فوت مرحوم مغفور، و تعیین حاکم و صاحب اختیار آن نواحی قلمی و عرض [نمود] بعد از وصول عرایض ایشان به درگاه دارا دربان حسب الحکم به عهده حسنعلی خان نامی^۱ از غلامان خاصه شریفه صادر گردید، که روانه ایبورد شده، به امورات آن سرحد اشتغال نماید.

چون دوسه سالی در حکومت آن دیار به سر برد، در این وقت اختلال اوضاع و برهم خوردگی سلسله علیه شاه سلطانحسین مسموع گردید. جماعت ایبوردی و غیر ذلک در خدمت نادر دوران کمال اخلاص و ارادت به منصف ظهور رسانیدند. حسنعلی خان چون در خود اعتباری ندید، ناچار با اتباع خود از خدمت امیر صاحبقران مرخص و عازم مازندران شد. چون شورش و فساد در خراسان نیز شایع گشت و در هر گوشه نوای مخالف بلند آوازه گردید، خلاق پا از دایره اعتدال بیرون نهادند.

۱- ظاهراً حسنعلی خان معیر الممالک است که در تمام دوره نادر معروفترین مقربان او بود، و قبل از آن هم از اطرافیان شاه طهماسب بود، و در حوادث بعد از نادر هم نقشهایی داشت.

۱۰

ذکر آمدن ملك محمود سیستانی به ارض فیض بنیان و گرفتن حاجی محمد و جلوس نمودن بر سریر فرمانروایی

گذارند طرَح این بیستون چنین گفت از گردش واژگون
که چون گشت بیشه، ز شیران تهی درآمد به میدان.... روبهی
بر رای ضمیر منیر... ان و معروضه خدمت عزیزان و سروران، گستاخی نموده
عرض می کند که در نواحی نیمروز، که عبارت از زابلستان بوده باشد، جمعی از نامداران
و گردنکشان در آن دیار می بودند، که همیشه گوی سبقت از همگنان ربوده، در میان
همسر و هم اقران هریک نره شیر جهان ویگانه دوران بودند. بتخصیص از جماعت نخعی
ولالوی^۱ ملك محمود و ملك اسحاق که هردو برادر و بزرگ و از اکابر آن طایفه
بودند. و همیشه به قدر چهار پنج هزار سوار نامدار قدرانداز داشتند، و به کسی باجو
خراج نمی دادند.

و در حین عبور محمود افغان که به تسخیر ممالك عراق و اصفهان عازم بود،
چنانکه سابق بر این ایماهی بدان رفت، مراسله نوشته امداد و کومک طلبید. آن [ملك]
در جواب گفته بود: سرما است و قدم شاه سلطان حسین!

بعد که محمود افغان اصفهان را محاصره نمود بندگان اعلی ارقام مرحمت آمیز
به ملك محمود قلمی نمود که باید به زودی خود را رسانیده، رو سرخی دنیا و آخرت
حاصل نمایی، ملك با موازی چهار پنج هزار کس عازم گردید.

چون به بلده کاشان رسید، اخبارات ضعف اصفهان، و استیلای محمود افغان
گوشزد او گردید، که در این چند یوم اصفهان را تصرف می نماید. و محمود افغان نیز
به قدر دوبسته بارشتر شال ترمه جهت او با موازی چهار پنج هزار تومان از نقود و
جواهر روانه نمود^۲. و اعلام شد که هرگاه وارد حضور شوی به منزله برادرخواهی
بود، و اگر از سرزنش روزگار اندیشه نمایی مراجعت نمایی، که آن نیز باعث قوت

۱- در احیاء الملوك ملك شاه حسین سیستانی، از امرای الله (ص ۱۸۶)، و تفنگچیان نهی
(ص ۳۴۷) ذکر شده که شاید باجماعت نخعی و لالوی متن مربوط باشد. در جهانگشا و مجمع-
التواریخ به جای نخعی، نخعی چاپ شده است، و صحیح نیست.

۲- در حاشیه نسخه خطی، خواننده ای که هواخواه ملك محمود سیستانی بوده، در برابر
نوشته مولف که ملك محمود را نامرد نامیده شرح مفصلی به خط و انشاء ابتدائی نوشته که خلاصه اش
این است: اطرافیان سلطان حسین خیال کردند ملك محمود، مهاجمان را شکست داده، مقرب شاه خواهد
شده شاه را وادار کردند به خط خود نامه ای به او بنویسد که نیا، درست نظیر همان داستانی است
که هواخواهان قاجار درباره فتحعلی خان نقل می کردند. رسوایی عظیمی بود، و همه قوم در آن
سهیم بودند. بعد هرکسی برای تبرئه خود گناه را گردن دیگران می انداخت.

ما خواهد بود.

آن نامرد فریب جیفه دنیا [را] خورده، از نواحی کاشان، از راه یزد و کرمان روانه تون و طبس گردید، و برادر خود ملک اسحاق را روانه سبزوار نمود، که آن حدود را غارت نموده معاودت نماید. چون وارد نواحی تون وقاین گردید، در اندک زمانی آن نواحی را به قبضه اختیار درآورده، به قدر ده هزار کس فراهم آورده، دم از استبداد و استقلال می زد.

راوی ذکر می کند که چون خبر تسلط محمود افغان به دارالسلطنه اصفهان منتشر گردید، در این زمان علیقلی خان حاکم ارض اقدس بود. دزد و اوباش و پهلوان واجامر واجلاف، سر از غلاف بی اندامی بیرون کرده، به تاراج و غارت مشغول بودند، و از عهده آن طایفه بیرون نمی توانست آمد.

از جمله اجامره حاجی محمدنام که از مردم کوهپایه ارض اقدس بود، جمعی از لوطیان و اوباش را بر سر خود جمع نموده، شهرت پهلوانی یافته، مشهور به پهلوان حاجی محمد گردید.

چون خبر استیصال سلسله علیه صفویه، وضعف احوال علیقلی خان را ملاحظه نمود، قریب به دویست سیمد نفر از پهلوانان را جمع ساخته، به تاریخ سنه ۱۱۳۴ طرف عصری به چهارباغ ریخته، علیقلی خان را با یحیی خان و چند نفر از تابعان و میرزا ابوالحسن صاحب نسق به قتل آورده، کوس حکومت و فرماندهی به اسم خود به نوازش درآورد. و اموال و اسباب خان و میرزا ابوالحسن را بر غازیان الواط تقسیم نمود. و روز بروز تیراید و تضاعف در احوال او راه یافته، از نشاء شراب جهل و غرور بدمست گردید.

در این وقت به سمع او رسانیدند که ملک محمود از [تون] حرکت، و تا حدود ولایت ترشیز تصرف [کرده]، و عنقریب وارد این حدود خواهد گردید. پهلوان را خلجانی در خاطر پدید آمده، با خود اندیشید که هرگاه شرحی جهت ملک محمود نوشته، او را نوید حکومت داده، در مراسله قید نمایم که تا جان در بدن داشته باشم به تو خدمت نمایم، بعد از آنکه به مشهد مقدس آمد در کمال سهولت او را بقتل آورده، خاطر از آن مهم فارغ می سازم. به همین اراده فاسد شرحی قلمی و روانه نمود.

محمود نیز از حيله او باخبر شده، وجودی از آن برنداشت. و در کمال استعداد روانه ارض اقدس گردید. و پهلوان با کدخدایان واعزه واعیان تا بابا قدرت استقبال نموده، شرف حضور دریافت. و در عرض راه چند مرتبه اراده نمود که به اتمام کارش پردازد. چون قشون اطراف و جوانب ملک را احاطه نموده بودند فرصت نیافت. ملک محمود با کوبه تمام داخل ارض اقدس شده، بعد از تشرف زیارت و عتبه بوسی، و تناول شیلان سرکار فیض آثار، در چهار باغ تزلزل نموده، اتباع خود را در دور و نواحی چهارباغ جاو مکان داده، خاطر جمعی معقول حاصل نمود.

روز دیگر که اعزه واعیان وارد دولتسرای ملک شدند، پهلوان حاجی محمد نیز با عظمت تمام با شلیک زنبورک و آزدحام به درخانه آمد. چون بانگ چاوش و غلغله دورباش پهلوان را شنید، دود ناخوش از روزه دماغ ملک بیرون آمد و گفت: هرگاه

مردم ارض اقدس را حاکم و صاحب اختیار درکار بود پهلوان حاجی محمد [چگونه نخوت] و اساس پاشاهی را دارد.

بعد از آن اکابر و اشراف را طلبیده، هریک را در مقام خود در مجلس نشاندند. پهلوان هم داخل شد. فرمود در جاومکانی که در ایام حکام سابق می‌نشسته حالا نیز بشیند، غرض [این] بود که در ایام حکام سابق در مجلس راه‌نداشت. آخر در پایین مجلس جا نموده نشست.

و ساعتی پهلوان مکدر و بی‌دماغ بود، آخر غضب آلود برخاسته به‌خانه خود آمده، فرمود تا در هر جا و مکان که دزد و عیار و اوباشی بود جمع نمودند. به‌قدر چهارپنج هزار نفر از اجامره و لوطی ارض اقدس برسر او مجتمع گردید. روز دیگر به درخانه رفت و به‌اراده سرکشی افتاده می‌گفت که: چون دوسه یوم بگذرد، آن‌را هم به‌علی‌قلی‌خان ملحق خواهم ساخت! و به‌همین خیال محال افتاده، تصور نمود که مقدمه سلطنت و پادشاهی نیز مانند سرهنگی اجامره و اوباش است!

روز [دیگر] که مردم وارد حضور شدند، چگونگی تمرد و عصیان او را عرض نمودند. ملک بنابر صلاح وقت اولاً کس فرستاده پهلوان را طلبید که: تشریف بیاورید، که به‌استصواب شما بنایی به‌امور ولایت گذاشته شود. پهلوان از آمدن ابا نموده، گفته بود که: فردا دمار از روزگار آن برآورم! فرستاده مراجعت نموده، آنچه شنیده بود عرض [کرد].

ملک برآشفته، در دم دوسه هزار کس از غازیان قدرانداز نخی و لالوی به‌سرکردگی ملک اسحاق‌خان روانه نمود، که رفته آن‌الدنگ را پالهنک به‌گردن انداخته بیاورد. ملک اسحاق‌خان وارد سر محله او گردید که از این جانب تابعان پهلوان به‌انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. چون هجوم غازیان را مشاهده نمودند، طاقت نیاورده، خود را به‌خانه‌ها انداخته به‌در رفتند. چون پهلوان بیوفایی مردم را دید، باده‌نفر از پهلوانان معتبر سوار شده دست به‌قایمه شمشیر، و حمله بدان جماعت نمود. و در آن حمله چند نفر را بر خاک مذلت نشانیده، ضربه ضربه از میان آن طایفه به‌در رفته، خود را از دروازه مشهور به‌میر علی‌یمن بیرون انداخته، به‌مزرعه زشک آمد.

از این جانب اسحاق‌خان جمیع اموال و اسباب پهلوان را تصرف [کرده] و به خدمت ملک آمده، چگونگی را عرض کرد. ملک آغاز درشتی نمود که: این خیره‌سر [را] که با دهن از میان این‌همه جمعیت چرا گذاشتی بیرون رود؟ اسحاق‌خان بومحبابا گفت: هرگاه خود به‌دولت تشریف می‌داشتید، ملاحظه می‌کردید که با آن دهن‌نفر چه آتش افروخت، و خان‌ومان چندین جوانان را بسوخت. ملک جمعی را فرستاد که معین نمایند پهلوان به‌کدام سمت رفته که جمعی را فرستاده، او را بگیرند بیاورند.

راوی ذکر می‌کند که چون پهلوان از ارض اقدس بیرون آمد، بابخت خود درجنگ، و از تقدیرات فلکی چون زبانه زنگ درنالش و سوزش بود. تا وارد قریه زشک گردید. و کدخدایان آنجا را طلبیده، قدغن نمود که برج و باروی قلعه را استحکام داده، در حراست و قلعه‌داری کما ینبغی پردازند.

و ملك محمود را آگاه ساختند که در قلعه مذکوره متحصن شده، به قلعه‌داری مشغول است. ملك فرمود که: کسی می‌خواهم که مضایقه جان خود نموده، رفته دست و گردن او را بسته به درگاه من بیاورد. چون سرکردگان زور بازوی او را ملاحظه نموده بودند، تغافل ورزیده جواب ندادند.

در این وقت محمد بیگ مروی ماموبی که در هنگامی که فتحعلی‌خان سردار به‌تنبیه افغانه هرات مامور بود، از الکای مرو عازم خدمت سردار معزی‌الیه [شده]، وبعد از مقدمه شکست وارد ترشیز [شده]، و در آن نواحی استقلال یافته، زمام اختیار ولایت را به‌اختیار خود گرفته، به فرمانروایی آن ولایت مشغول بود، و در ورود ملك محمود به اردوی او ملحق شده، در این اوقات در خدمت او می‌بود، چون دید که ملك به رویه پادشاهان کیان چند مرتبه تکرار نمود، واحدی به‌جواب مبادرت نمود، عاقبت محمدبیگ قد راست نموده، گفت: هرگاه امرعالی باشد، بنده رفته آن را گرفته به خدمت حاضر نمایم. ملك فرمان داد با موازی پانصد سوار روانه قلعه حاجی محمد گردید.

چون وارد قلعه مذکوره گردید اطراف و جوانب آن را مرکزوار در میان گرفته به پهلوان اعلام نمود که با ولای یک تن واحد خود داخل خون چندین هزار نفس شدن از نامداران و پهلوانان بعید است. هرگاه سر محاربه‌داری از قلعه قدم بیرون بگذار، تا باهم سراپای گردیده، کدورت و نزاع در نیم‌ساعت نجومی برطرف شود. والا اینکه [در] قلعه لوازم سعی و جهد را به‌عمل آوری، ملك محمود که امروز بر کل ممالك خراسان نافذ فرمان است، چند عراده توپ خواهد فرستاد که دیوار قلعه را به‌خاک برابر و هموار نمایند، و جمیع ذکور و اناث را به‌اسیری خواهند گرفت. و هر گاه از راه دوستی درآمده وارد خدمت شوی بهرب کعبه قسم که نخواهم گذاشت که موبی از سرتو کم شود.

چون پهلوان از شروح نوشته اطلاع یافت، کدخدایان قریه را حاضر ساخته، گفت: در نگاهداری ما چه می‌گویید؟ بعضی گفتند: تا نفس باقی است جان در راه جانان می‌کنیم، و اکثری از خوف جان تن به‌مصالحه دادند. چون پهلوان دید که مردم از خوف و هراس توپخانه و هجوم لشکر بیگانه رعب به‌هم رسانیدند، ناچار گفت: لمؤلفه

چه داری فلک با من نیکبخت
به آخر فکندی تو بر روی خاک
تو [این] بخت و تخت مرا واژگون
همی گفت و گریان بشد زار زار
آن نامدار دوران گفت که: مرگ بهتر از این زیستن است که جمعی را به‌جهت قطره‌ای خون خود اسیر و قتل نمایند. اولی این است که عازم خدمت ملك گردم. شاید از تقصیر من درگذرد. همین خیال فاسد را پیشنهاد خاطر خود ساخته، از قلعه بیرون آمده، وارد خدمت محمدبیگ شده، عنبر تقصیرات خود را خواسته، و موم‌الیه

لوازم مراعات به عمل آورده، روانه ارض اقدس گردید.
و درحین ورود به خدمت ملک التماس خون حاجی محمد را نمود. ملک محمود فرمود که: هرگاه احدی را دیدی که مخل امور دولت می شود، در کار آن غفلت ورزیدن مرضی عقل و خرد نیست.
چون ملتمس محمد بیگ درجه قبول نیافت بالاخره مومی الیه از خدمت ملک مرخص شده، به منزل خود رفت. بعد حاجی محمد را حاضر ساختند، و به قتل او فرمان داده، جلادان سر او را از بدن جدا نموده، جسدش را يك روز در میدان برای عبرت انداخته بودند.
چون بالکلیه خاطر از آن مهم فارغ ساخت، ارقام مرحمت آمیز برای امرا و خوانین خراسان در قلم آورده، مستمال شفقت و مرحمت گردانیده، به حضور طلبید. بعضی شرفیاب حضور عالی گردیده، و برخی در تمرد و سرکشی درآمده، از آمدن تقاعد ورزیدند.

۱۱

در ذکر ورود صاحبقران زمان به نزد ملک [محمود] خان و مراجعت به ایبورد و حالات و واقعه

[راوی] صحیفه اوراق لیل و نهار و گزارش داستان هر گلزار چنین ذکر می کند که چون حسنعلی خان حاکم ایبورد روانه مازندران گردید سرکردگان و غازیان آن حدود که هریک موری بودند ماری شدند، و هر کدام که روباهی بودند شیری شدند، و اکثری از بی بضاعتان در خدمت نادر به امر بندگی قیام می نمودند، و بعضی از رؤسا چون جمعیت و گمان استعدادی در خود داشتند، وجودی از نادر صاحبقران برنداشته، با او در مقام نفاق و عناد بودند. امیر دوران نیز چون قوت و قدرتی نداشت موافق رویه شناسی روزگار به طریق دوستی با آنها به مدارا سلوک می نمود. تا جمعی از سرکردگان مانند عاشورخان پاپالو و امثال آن برای استدعای حاکم روانه خدمت ملک محمود شدند، و امیر نامدار در رفتن ابا نمود.

چون سرکردگان به خدمت ملک شدند، همگی آنها را مورد نوازش و اشفاق ملوکانه ساخته، مهماندار جهت ایشان تعیین فرمود. بعد از چند یوم عاشورخان و امامقلی بیگ و قلیچ خان بیگ که به اتفاق آمده بودند، شکایت نمودند که نادر در نواحی ایبورد بنای افساد گذاشته، بدنهادی را شیوه و شعار خود ساخته، با نواب عالی اراده سرکشی و یاغیگری دارد. اگر خواسته باشید که از شر او ایمن باشید، يك نفر از معتمدین درگاه را به حکومت ایبورد تعیین نمایید، تا رفته مراسم عبودیت را به تقدیم رسانیده، آن

بدکیش سرکش را بهرنحوی که باشد، گرفته روانه نماییم.
چون ملك محمود مرددانای دوراندیش بود، محمد امین بیگ قورچی باشی سیاه منصور مروی را که از اقوام محمد زمان خان چرخچی باشی، و در آن اوان در خدمت ملك بود، به رتبه ایالت آن دیار سرافراز فرموده، خلعت حکومت در او پوشانیده، و ارقام علیحده برای امیر نامدار صادر، و خدمت اشیک آقاسی گری ایبورد را بادیوان بیگی گری به او مفوض و مرجوع داشته، به مواعید ملوکانه آن نامدار را امیدوار گردانید که، چون حسن اخلاص و یکجتهی تو برما ظاهر شود، مورد شفقت والتفات بیش از پیش خواهی گردید.

و در جزو به سرکردگان سفارش نمود که چون نادر خاطر جمعی حاصل نماید وارد خواهد شد، درحین حضور خاطر از مهم آن فارغ ساخته، به قتل او فرمان خواهم داد. به همین نوید سرکردگان را مرخص و روانه ایبورد نمود.

بعد از ورود محمد امین خان امیر با جمعی از اتباع خود به استقبال آمده، در عرض راه محمد امین خان نیز کمال برخورد به او نموده، به اتفاق داخل ایبورد شده، لوازم خدمت و مهمانداری را مرعی داشته، محمد [امین] خان او را به خلعت سرافراز ساخته، مشارالیه نیز در رتق و فتق مهمات ولایت لوازم خدمتگراری را به عمل می آورد.

امامقلی بیگ و قلیچ خان بیگ که با آن نامدار معاند بودند، حسد برایشان غلبه نموده مکرر بدگویی امیر را می نمودند. محمد امین خان از بسیاری بدگویی آنها يك دفعه امیر را خوابانیده كوتك نمود. امیر از حسد و عداوت ارباب شقاق آزرده خاطر شده، چند یومی به نواحی دره جز رفته، و در قلعه خود توقف نمود.

جمعیت رؤسا و سرکردگان اتك آمده، درخواست نمودند که: اگر مرخص فرمایید، رفته دمار از روزگار ایشان برآوریم. نادر صاحبقران آن جماعت را مانع آمده، گفت: عنقریب به سزای اعمال خود خواهند رسیدا و به کامرانی مشغول شده، اصلاً دغدغه به خاطر شریفش نمی رسید.

اما چون جمعیت امیر مسموع محمد امین خان گردید، يك دست خلعت مع يك رأس اسب جهت او فرستاد، که باید برخاسته روانه حضور گردی. امیر نامدار برای صلاح روزگار روانه ایبورد گردید. بعد از ورود به آن حدود محمد امین خان لازمه برخورد و مراعات به او نموده، بدون رضای مشارالیه متوجه هیچ امری نمی شد.

امامقلی بیگ و قلیچ خان بیگ که صاحب خیل و حشم، و از معتبرین آن حدود بودند، تاب اقتدار امیر را نیاورده، مجدداً نیران حقد و حسد در سینه ایشان مشتعل شده، از آنجا برای شکایت عازم خدمت ملك شدند. چون وارد حضور عالی گردیدند، از تعدی و سرکشی آن نامدار آنچه ناید عرض نمودند. ملك محمود وعده و وعید بسیار

به ایشان داد که اورا طلبیده دمار از [روزگار او برمی آورم].

...نمودند. عاشورخان تاب صدمات مردانه نادر دوران نیاورده، روی از معركة نبرد برتافته گریزان داخل قلعه شده متحصن گردیدند، و جمعی کثیر در آن روز قتل و اسیر شدند. و نادر دوران باغازیان اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار فرو گرفته در مراسم قلعه داری، لازمه جهد وجد را به عمل آورده، چون از سعی کاری بر نیامد، نزد عاشورخان آدم روانه نموده، اورا به مصالحه خواندند. مشارالیه راضی نشد. امیر دوران فرمود که اطراف قلعه را آب انداختند. و آب به مرتبه ای طغیان نمود که آمده به میانه حصار داخل گردید. و اکثر در و دیوار حصار را به خاک انباشتند. متوطنین قلعه چون مرغابی بر روی آب شناور گردیدند. و عاشورخان ناچار از در ملایمت و مردمی در آمده آدم روانه نمود که بیش از این مارا خجالت و شرمندگی مده، و برخاسته به قلعه اییورد مراجعت نمای که به خدمت مشرف می شویم.

امیر صاحبقران قبول استدعای اورا نموده، عنان به صوب مراجعت منعطف ساخته وارد اییورد گردید. بعد از حرکت امیر صاحبقران عاشورخان نیز پیشکشهای لایق مرتب ساخته به شرف ملاقات فایز گردید. امیر صاحبقران نیز لوازم مراعات مرعی داشته با عاشورخان عهد و سوگند یاد نمود که با یکدیگر یکدل و یکجهت بوده، از جانبین خلاف رویه و ادایی سرتزند.

و قلعه ای دیگر در نواحی اییورد بود مشهور به باغواجی، و اللهوردی بیگ بابالو صاحب اختیار آن قلعه بود. شرح یارانه و برادرانه ای به آن قلمی نمود که در این وقت جمیع سرکردگان وریش سفیدان نواحی و اطراف وارد شده مورد نوازش و التفات گردیده اند. هرگاه آن عالی منزلت نیز وارد شود فبها، والا مستعد حرب و پیکار باشند. و نامه را مزین ساخته مصحوب مسرعی روانه نمود.

چون مشارالیه از مضمون نامه استشمام رایحه بزرگی و داعیه صاحب اختیار میبرد و روان نمود، بر طبعش گران آمد، و در عین غضب فرمود که نامه را پاره نمودند. و قاصد را گفت: بگو که آنچه از تو برآید کوتاهی مکن!

چون قاصد عود نموده، وارد شد و کیفیت مقدمات را عرض کرد، امیر دوران را شعله غضب در التهاب آمده فرمود که: تا نهنگان لجه کارزار سوار مرکبان باد رفتار شده، به عزم یورش آن قلعه روانه گردند. و از آن جانب اللهوردی بیگ را چون چشم

*** - از اینجا که فاصله برگهای ۲۹ و ۳۵ نسخه خطی است اوراقی افتاده است. قسمت اول مطالب گمشده در جهانگشا (ص ۳۱ و ۳۳) به اختصار چنین است:

نادر به دعوت ملک محمود سیستانی به مشهد می رود. آنجا تصمیم می گیرد که روزی در مراسم جرید بازی عنان اسب ملک محمود را بگیرد، و او را بکشد. او موفق نمی شود، اما محمود هم پی به توطئه نمی برد. آنکه دو معاند خود: امامقلی بیگ ایرلوی افشار، و قلیچ خان پاپالورا به بهانه شکار به صحرا می برد، و در یامخانه در سه فرسخی مشهد می کشد و راه اییورد را در پیش می گیرد.

۱- جهانگشا، ص ۳۶: باغواده.

برعلامات سیاه امیرافتاد، باغزبان و مبارزان خود از قلعه بیرون آمده، سر راه را تنگاتنگ به عزم جنگ بدان نامدار دوران گرفت.

و از طرفین غازیان غضنفر شکار و نامداران عرصه کارزار داخل میدان شده، به انداختن تیر و گلوله مشغول گردیدند. و به ضرب شمشیر غازیان بهرام انتقام سرودست دلیران چون گوی چوگان به غلطیدن درآمد، و از طعن نیزه جانستان خون به طریق رود جیحون روان گردید. و از ضرب ناوک دلدوز غازیان نبرد آموز چون عقاب پر برآورد. و از ضرب نجق خارا شکاف مانند پتک حدادان صدای غلغله در این سپهر پر ولوله افتاد.

جنگی در نهایت صعوبت روی داد که اگر فی المثل رستم داستان و اسفندیار زمان در حیات می بودند تحسین و آفرین می نمودند. و بدین طریق تا غروب آفتاب مابین دوسپاه کینه خواه جنگ وجدال بود. چون آفتاب سردر چادر قیرگون شب کشید از یکدیگر جدا شده هریک به آرامگاه خود رفتند.

اللهوردی بیگ به قلعه مراجعت نموده، فرمود که پنجاه طبق طعام جهت سرکار نادر دوران روانه نمودند. از حقیقت فرستادن اطعمه و نزل استفسار نمودند. گفت: چون وارد ما شده اند، در معنی به منزله مهمان است. چون طعام را به نظر نادر دوران رسانیدند، از مردانگی و سخاوت او تعجب نموده، چون فردا آفتاب طلوع نمود، مصلحان جهت تمهید امر صلح به نزد اللهوردی بیگ روانه و قسم یاد نمود، که آن جناب هرگاه وارد شود مرا به منزله برادر خواهد بود.

مشارالیه از راه صافی و ساه لوحی قسم صاحبقران را اعتبار نموده با چند نفر از کدخدایان بدون دغدغه وارد حضور گردید. چون نظر فیض اثر عالی بدو افتاد مراعات و نوازشات بزرگانه مرعی داشته آن شب به مهمانداری او را تکلیف نموده، بعد از ادای مجلس اللهوردی بیگ به یک خیمه که در جنب سراپرده نادری برپا نموده بودند، رفته استراحت گزین گردید.

امیر صاحبقران کدخدایان و سران آن جماعت را طلب فرموده استفسار احوال آن نامدار نمود. اکثری که سوء مزاج و عداوت باطنی [با او] داشتند از راه غرض عرض نمودند که مکرر اللهوردی بیگ را سخن این بود که اگر فرصت به دست من افتد دمار از روزگار نادر برآورم امیر کشورگیر سخنان غرض آمیز آن جماعت را پذیرفته دردم به چاکرانش قدغن فرمود که آن نامدار را به خنجر در جامه خواب سر بریدند.

روز دیگر قلعه را تصرف نموده، مال و اسباب بسیار و غنایم موفور به دست آورده، بداستقلال تمام مراجعت به ایبورد نمود. از اطراف و نواحی اتک جمیع رؤسا و سرخیلان عازم خدمت صاحبقران دوران شده، در قلعه ایبورد به شرف ملازمتش مشرف گردیدند. روز بروز عظمت و استقلال آن نامدار از عنایت الهی در تزیید و تضاعف بود.

۱۲

در محاربه صاحبقران زمان با ملك محمودخان و مراجعت او به ارض فیض بنیان و به سمت پادشاهی موسوم ساختن خود را

عندلیان گلزار معانی و طوطیان انجمن سخندانی، از گردش ایام و احوالات صاحبقران جهان چنین ذکر می کنند که: چون ملك محمود در ارض اقدس طرح اساس سلطنت انداخت، چند نفر از ارض اقدس وارد و تقریر نمودند که ملك بر سریر فرمانروایی متمکن [شده] و ادعای آن نموده که من از اولاد پادشاهان کیانم و سکه و خطبه به نام خود قرار داده، فرداست که لشکر بر سر اییورد و دره جز کشیده. بنای فتنه و فساد شایع [خواهد شد]، و مفاسد عظیمه رخ خواهد داد.

امیر دوران در دم مقرر فرمود که به قدر هزار و دویست نفر از جوانان یکه سوار نامدار با نیزه های افعی کردار، به عنوان تاخت و تاز ارض اقدس روانه گردیدند. چون به نواحی رودخانه سیاه آب رسیدند موازی چهارصد نفر به ارض اقدس چپاول انداخته خود با موازی [هشتصد نفر] دیگر در نیم فرسخی قرار گرفت.

خبر ورود صاحبقران به ملك محمودخان رسید. در دم با موازی پنج هزار کس از جماعت نخعی و لالوی همه قدرانداز بیرون آمده، در برابر امیر دوران صف آرا گشتند که آن دانای زمان وجود بر آن لشکر نگذاشته، قزاق وار بريك سمت آن اردو زده به در رفت.

ملك اراده نمود که از سمت دیگر سر راه به آن [نامدار] بگیرد، که این دفعه از دست دیگر به در رفت. و قشون ملك دلیری نموده به قدر یک هزار و دویست نفر جدا شده بیکمرتبه حمله نمودند. آن شیر دوران هم غازیان خود را دو دسته نموده جلوریز بر سر آن جماعت تاختند، و اطراف تیپ ملك را گرفته به ضرب تیغ و سان دمار از روزگار سپاه کیان بر آوردند.

و لشکری که در مقابل آن صف شکن ایران حمله نمودند طاقت صدمه غازیان افشار را نیاورده، روی از معركة نبرد بر تافته گریزان روی به قلب نهادند، که شاید جان به سلامت بیرون برند، که چشم ایشان بر سپاه چون اجل ناگهان افتاد که دور و دایره تیپ را از خون دلیران چون قلزم عمان نموده، سرو دست نامداران چون خاشاک و گیاه بیابان بر بالای هم ریخته، و قصاب وار رشته حیات و ممات طایفه نخعی [را] از هم گسته، و تزلزل صعب بدان سپاه انداخته

نظم

هیاهوی گردان گردون ستیز زده طعنه بر شورش رستخیز
 صلابت رسان شیئه گرو شده فتنه کوچه کهکشان
 در آهن دلیران گروها گرو مزین به تیغ و کمر کوه کوه
 یکی را کیانی کمر زیب سر پی مار آورده مار دو سر
 یکی زور کردی کمان از غرور سوی خود کشیدی حریفی به زور
 قضا در کمین و اجل در قفا سر نامداران شد از تن جدا
 دلیران نخی تاب صدمه غازیان فیروز جنگ نیاورده، روی از معرکه برگاشته،
 چون گله روباه از پیش آن سپاه فرار برقرار اختیار دادند. و ملک محمودخان با
 معدودی چند به هزار حيله خودداری نمود، تا اینکه آفتاب سر در چاهسار مغرب
 کشید، و قشون آن مظهر الطاف الهی با فتح و فیروزی با غنایم و اموال بسیار معاودت
 به خدمت صاحبقران زمان نمودند. و آن شب درخواجه ربیع به سر برده، روز دیگر
 به سمت ایبورد روانه شدند.

چون مدتی براین منقضی شد، مجدداً صاحبقران زمان به نواحی ارض اقدس
 آمده، در حدود کوه سنگی محاربه‌ای وقوع یافته معاودت نمود.
 و چون ملک محمودخان در ارض اقدس استقلال یافت امرای دولت خود را جمع
 نموده به تاریخ سنه ۱۱۳۷ هوای سلطنت و پادشاهی موروئی کیانی را به خاطر راه داده،
 سکه و خطبه فرمانروایی را به نام خود نمود. ارقام به اطراف ولایات خراسان قلمی
 نمود که چون همیشه پادشاهان کیان در ممالک ایران صاحب اختیار و فرمانروا بوده‌اند،
 و نواب همایون ما از آن دودمان می‌باشد، دراین وقت به توفیق ایزد منان بر سریر خلافت
 و کامگاری برآمده، از شفقت الهی و امداد بواطن ائمه اثنا عشری بر جمیع ممالک ایران
 تسلط یافته، دمار از روزگار افغان و سرکشان هردیار برآوریم. باید سرکردگان و
 سرخیلان به امیدواری تمام وارد درگاه فلك احترام کردند، که مورد نوازشات از حد
 فزون خواهند شد، و مزین نموده روانه نمود.

چون رؤسا و ریش سفیدان ایل جلیل‌القدر چمشکرتک از این مقدمه مطلع گردیدند،
 مانند شاهوردی‌خان و محمدرضاخان با تحف و هدایای بسیار و پیشکش بیشمار وارد
 دربار سپهر مدار گردیده، شرفیاب حضور والا شدند، و چند یومی در خدمت پادشاه کیان
 در ارض فیض بنیان توقف [نموده]، و بعد مرخص و روانه مقصد گردیدند.
 و از دارالمؤمنین سبزوار و نشابور و خواف و جام همگی خوانین آمده به اطاعت
 ملک محمودشاه درآمدند. و در هر مکان که دزد و اوباشی بود، حسب فرمان آن شاه کیان
 دستگاه گرفته به سزا رسانیدند.

و چون آوازه داد و عدل او به مسامع دور و نزدیک رسید، اکثری از امرا و اکابر
 و حکام سر از جاده متابعت به علت تقصیراتی که از ایشان به عرصه ظهور رسیده بود
 پیچیده طریق مخالف پیش گرفته آغاز سرکشی نمودند. خصوص نادر دوران که کمر
 عداوت او را بسته، در فکر لشکرآرایی و خودسازی بود.

چون به قدر سه چهار هزار نفر جمعیت [تزد] آن منعقد شد، به محمد علی بیگ و .. خان بیگ جلایر اعلام نمود که باید به زودی عازم شده وارد حضور عالی گردند. مشارالیه تزد طهماسب بیگ که وکیل آن طایفه بود رفته، چگونگی فرمایش نادری را به او تقریر نمودند. چون مشارالیه مرد دانای صاحب فراست عاقلی [بود] و صورت واقعه نادر صاحبقران را در خواب دیده بود، و غایبانه اخلاص و اعتقاد کاملی به او داشت، باتفاق [آنها] از نواحی آب گرم عازم گردیده، شرف ملازمتش را دریافتند. آن مظهر الطاف الهی نیز کمال مراعات ظاهر و باطن به آنها به عمل آورده، طهماسب بیگ را وکیل الدوله خود نموده، عنان رتق و فتق مهمات را در کف کفایت او نهاده، دارالثبات کلات را از دست غفاریگ عرب بیچاره گرفته به جماعت جلایر داد. و یوم به یوم اقتدارش متزاید شده، آفتاب دولتش از اوج شرف طالع شده، هوای تسخیر ممالک سنجر در خاطر انورش رسوخ تمام یافت. چون استعداد آن را در خود ندید، اولاً به اراده جانب سرخس عازم گردیده، حرکت [کرد]، و وارد آق ولایت [گردید].

و موجود قلی خان^۱ حاکم آنجا چون قوت قلعه داری در خود ندید، از در ملایمت و مصالحه درآمده، خود در قلعه توقف و پیشکش محقری که ادای اطاعت به عمل آمد، تزد صاحبقران زمان فرستاد، و اظهار متابعت و انقیاد نمود. صاحبقران نیز به آن قانع شده عنان عزیمت به صوب مقصد معطوف گردانیده، وارد ابیورد گردید.

۱۳

[حوادث ولایات و داستانهای مدعیان شاهزادگی]

چون تقدیرات ازلی و مقدرات لم یزلی بانقلاب اوضاع^۱ ایران قرار گرفته بود، به نحوی که مقدمه افغانه قندهار و ابدالیه هرات که مذکور شد. و دیگر جمعی از ترکمانان صاین خانی که در نواحی مرو و کناره رود جیحون و جرجان و دشت قبیجا سکنا داشتند، مکرر در خرابی خراسان و دارالمرز مازندران اشتغال داشتند. و دیگر طایفه لزگیه داغستان که حاجی داوود نام جار و تله باسرخای لزگی

۱- جهانگشا، ص ۵۵ : مودود قلی سلطان جغتایی.

۱- در نسخه خطی از اینجا در فاصله برگهای ۳۲ و ۳۹ مقداری افتادگی دارد، و ۶ برگ نوئوس و به خطی درشت تر و زیباتر اما مغلوپتر است. مطالب این اوراق در جهانگشا در ابتدای آن کتاب آمده است.

همداستان گشته مملکت شیروان را از دست طایفه قزلباشیه استرداد [نمودند] و بر فرمان قیصری صاحب‌اختیار آن مملکت گشتند.

و دیگر مقدمه آذربایجان و قلمرو [علیشکر] به‌نحوی بود که در محلی که محمود افغان استیلا بر مملکت عراق عجم یافت، در آن محل شاه طهماسب از اصفهان به قزوین آمده بود، و اراده مملکت آذربایجان داشت، و اختلال و برهم‌خوردگی شاه شهید سلطان‌حسین گوشزد دربار قیصری شده بود، حسب‌الامر پادشاه سکندرجه [روم] ابراهیم‌پاشای حاکم ارزن‌الروم به گرجستان، و عارف احمدپاشای والی بغداد به کرمانشاهان و همدان مأمور گشته، و از هر طرف عسکر بسیار مملکت آذربایجان را چون کشتی در چهارموجه بلا انداختند.

و هرچند [حکام آن نواحی] به‌شاه طهماسب عریضه‌ها قلمی نمودند، که به‌امداد آنها اعانت نماید، چون در خدمت پادشاه و الاجاه لشکری مهیا نبود، در جواب بنا را بر تغافل گذاشت. ناچار حکام و مباشرین تفلیس و گنجه و آهار و ایروان و نخجوان و تبریز و مراغه کلید هر ولایت را به‌دست سرعسکر قیصری سپردند. و همدان و کرمانشاهان را نیز به‌گماشتگان آل‌عثمان دادند. و شاه طهماسب از و هم این مقدمه عازم استرabad و مازندران گردید.

و دیگر مقدمه روسیه، به‌نحوی است که در محلی که شاه طهماسب در قزوین عنان سلطنت داری اختیار نموده بود، ایلچی به‌تزد پادشاه اروس فرستاده، و آن ایلچی به‌جهت خوشامد تقریر نموده بود که پادشاه صفوی تژاد از دارالمرز مازندران الی گیلانات را که رشت لاهیجان باشد به‌شما تفویض [می‌کند]، و پادشاه اروس نیز چون به‌حقیقت حال رسیده بود، به‌قدر ده دوازده‌هزار کس فرستاده بود، که آمده مملکت گیلانات را بالمره صاحب شد.

و دیگر مقدمه چند نفری که ادعای سلطنت کرده خود را شاهزاده می‌نامیدند، از آن جمله صفی میرزا نامی مجعول‌النسب که از طایفه گرایبی^۲ بود، وارد خلیل‌آباد بختیاری شد، و در آن حدود شهرت تمام داد که من ولد خاقان شهید شاه‌سلطان‌حسین‌ام، و خواهری دارم که در دهات همین نواحی گذاشته، و خود وارد این حدود [شده‌ام] که شاید جمعی از هواخواهان و دولت‌طلبان و نمک‌شناسان ما جمعیت نموده، شاید این عار و ننگ (?) را از جماعت افاغنه استرداد نمایند. یا اینکه به‌سمت روم رفته دادخواهی به‌قیصر نمایم.

اعزه و اعیان خلیل‌آباد از دور و نواحی آن درآمده، این مقدمه را گوشزد محمد حسین‌خان صاحب‌اختیار خود نمودند. چون آن مردمردانه مرد ساده‌لوحی بود، این معنی را صدق انگاشته، صفی میرزا را به‌حمام فرستاده، به‌زیورهای پادشاهی او را آرایش داده، آورده در بالای تختی که پادشاهان را شاید نشانیدند. و جمعی از خواجه‌سرایان و ریش‌سفیدان آن ولایت را با محفّه زرنگار و کنیزان خورشید و قار روانه

نمودند، که همشیره صفی میرزا را که از شاهدان اصفهان بود، به اعزاز تمام وارد خلوتسرای او نمودند. و بعد از مهمات وامورات خود در ساعت سعد جیقه را در سمت چپ زده، و سکه و خطبه را به نام شاه طهماسب می زد.

و در اندک فرصتی بیست هزار کس بر سر او جمع گشته نواحی شوشتر و کوه گیلویه و خرم آباد و غیره ایلات و احشامات به حیز تصرف او درآمدند. و یوم به یوم کار او در تراید و تضاعف بود. و چند دفعه با طوایف رومیه که به همدان و کرمانشاهان استیلا داشتند، مجادله نموده فایق آمد. و آواز لشکر کشی او در کل ممالک ایران گوشزد خاص و عام گردید.

این خبر وحشت اثر در مشهد مقدس گوشزد بندگان شاه طهماسب شد. و بندگان اعلی [آنرا] مسموع حضرت صاحبقران نمود. آن حضرت رقمی به اعزه و اعیان بختیاری و کوه گیلویه قلمی [کرد]، و در ضمن آن رقم چنان به نفاذ پیوسته بود که: ادعایی که صفی میرزا نام می نماید محض کذب و افترا است. و به رسیدن رقم مبارک آن مرد دیوانه را به قتل آورند. بعد از رسیدن رقم اشرف و فرمایش حضرت صاحبقران جماعت بختیاری و کوه گیلویه که در دور آن جمع بودند، همگی در جزو یکدیگر را متفق گشته در دهدشت آن بیچاره را به قتل آوردند. و این در شهر محرم سنه اربعین و ماهه بعدالالف من الهجرة النبویه [۱۱۴۵] به وقوع پیوست.

و دیگر مال حال سید احمد^۳، نبیره میرزا داود [بود] که از صبیّه شاه سلیمان به هم رسیده بود. در هنگامی که شاه طهماسب را از اصفهان بیرون کردند سید احمد به جانب ابرقو [رفت]، و در آن حدود رقم مجعولی به مهر شاه طهماسب در خصوص اختیار فارس و کرمانشاهان به اسم خود ساخته، و اعزه و اعیان نواحی فارس از لوطی و اوباش بر سر او مجتمع گشتند. زبردست خان افغان که از جانب محمود شاه در فارس حاکم بود، از شنیدن این خبر با جمعیت و استعداد خود بیرون آمده، در سرپل فسا، فیما بین سید احمد و زبردست خان محاربه صعبی واقع گشت. سید احمد منهزم گشته به سمت کرمان به در رفت. و در آن حدود نیز جمعیت بسیار بر سر خود فراهم آورده، و به هواداری حاکم کرمان جیقه بر سر خود زده، خود را به پادشاهی موسوم ساخت.

این خبر در دارالسلطنه اصفهان گوشزد اشرف شاه افغان شد که چنین شخصی از اولاد صفویه به هم رسیده، ادعای سلطنت دارد، و بدقدر سی هزار کس و چند نفر سرداران صاحب تمکین در گرد او جمع آمده. اشرف شاه افغان عزم رزم سید احمد شاه مقرر ساخت، در نواحی کرمان محاربه صعبی فیما بین به وقوع انجامید. عاقبت شکست در لشکر سید احمد افتاده، او را زنده دستگیر کرده، به درگاه اشرف شاه افغان آوردند. حسب الامر اشرف در میدان نقش جهان سر سید احمد را از قلعه بدن جدا ساختند. این مقدمه هم در سنه مذکور [۱۱۴۵] بود.

و دیگر سید حسین نام^۴ شخصی که به عنوان قلندری از فراه به قندهار، و از

۳- جهانگشا، ص ۲۲. مجمع التواریخ صفویه ص ۵۹-۸۵ (به تفصیل) لکهارت ص ۳۴۴.

۴- جهانگشا، ص: ۲۳.

قندهار به اصفهان آمد. و چند یومی در اصفهان نشو و نمایی کرده، چون مقدمه صفی‌میرزا را شنیده بود که چراغ دروغ او فروغ یافته، چند صباحی به عشرت گذرانید، هوای سلطنت نیز از بسیاری بنگ در دماغ [او] چون زنگ نشسته بود از اصفهان بیرون [آمده] وارد میان طوایف جانکی گردید. چون تنباکوی جانکی مشهور است، و سکان آن حدود به کیف و چرس و بنگ مداومت می‌نمایند سیدحسین مذکور چند نفری مثل خود او باش بی‌باش بر سر خود جمع آورده، خود را به برادری شاه‌سلطانحسین موسوم ساخت، و مریدان اخلاص کیش شهادت می‌دادند. و مردم اجامه و او باش شریک آن قوم گشته، در خرابی ملک دست‌اندازی می‌کردند. این خبر گوشزد سرخیلان و سرکردگان اصفهان گردید. متفق گشته سلك جمعیت سیدحسین را برهم زده، [اورا] به عدم آخرت فرستادند.

و دیگر شخصی در نواحی شمیل گرمسیره و بنادر به هم رسید. و مکرر اوقات در آن نواحی حماری را زین بر پشت او گذاشته سوار می‌شد، و به‌خريد و فروش اشتغال داشت. و در سخنوری و دلاوری یگانه آفاق بود. چند نفر از ابدال و او باش را بر خود متفق ساخته خود را به برادری خاقان شهید سلطانحسین موسوم ساخت. و چند نفر از مریدان که در جزو همدستان گشته بودند شهادت می‌دادند که این برادر خاقان شهید است. و زن و مرد و عموم آن دیار کمر اخلاص گزاری و جان نثاری را بر میان خود بستند. و هر کس از دور و نزدیک ترك و تاجیک که او را می‌دیدند می‌گفتند: این مرد خرسوار را ما دیده بودیم. افسوس که اسم خود را بر ما ظاهر نساخته بود که بدو خدمت نماییم. و رفته رفته به شاهزاده محمد خرسوار اشتها یافت.

چون در دور و دایره خود به قدر هزار نفر مجتمع یافت، دست تطاول بر میان زده، عنان لشکرکشی آغاز کرد. و در اندک فرصتی نواحی بنادر را به حوزه تسخیر خود درآورد. و از آنجا به نواحی بلوچستان عنان عزیمت معطوف داشت. و عبدالله‌خان بلوچ نیز فدویانه پیش آمده یگانگی آغاز کرد. و مدتی در آن حدود توقف، و از آن حدود مراجعت به بندر [کرد].

و آوازه سلطنت سلطان محمد خرسوار گوشزد اشرف شاه افغان گردید. به قدر بیست هزار کس رواه تنبیه و تأدیب او نمود. در نواحی شمیل فیما بین تلاقی دست داد. سلطان خرسوار از خر افتاده، منهزم گشت. و نواحی بندر و شمیل و بنادر بلوچستان به همین وسیله به تصرف اولیای دولت افغانی درآمد. و شاهزاده مذکور چون ادعای آن دروغ و دولت خود را بی‌فروغ دید، پیادگی را بهتر از خرسواری دانسته، در لباس قلندری به سمت هندوستان به در رفت.

و دیگر اسماعیل نام قلندری بود، و ادعای سلطنت کرد، که در لاهیجان به هم رسید.

۵- جهانگشا، ص: ۲۴.

۶- در جهانگشا، ص ۲۴ و ۲۵ نام اصلی او زینل پسر ابراهیم‌خان طسوجی آمده. داستان این اسماعیل میرزا در جهانگشا مختصر است. اما لکهات نکاتی را از منابع عثمانی (به نقل از تاریخ فن‌عامر) دارد.

و آن ولد ابراهیم نام طسوجی بود که با چند نفر درویشان در یوزه گردی اختیار کرده به قول اینکه «شاهی طلب و بروگدای همه باش» خود را به پسر شاه سلطان حسین ملقب ساخت. و جمعی از تنک حوصلگان بیمایه و فسادپیشگان پرافسانه بدان متفق گشته چند قریه از نواحی دیلمان را به خود مطیع و منقاد ساخت.

این خبر فتنه آمیز معروض محمدرضاخان عبدالو قورچی باشی که سپهسالار و صاحب اختیار گیلان بود گردید، با جمعی از غازیان خود وارد آن نواحی گردیده، فیما بین محمدرضاخان و قلندران محاربه صعبی رخ داد، و به ضرب صدای شاخ و نفیر و بوق و چوب دست و تق و توق شکست بر لشکر قورچی باشی داده، منهزم ساختند. و تعاقب کرده لاهیجان را به تصرف خود درآورده، سکه و خطبه را به نام خود ساخته، عنان سروری برافراشت.

چون محمد رضاخان فرار کرد، این دفعه به قدر ده دوازده هزار کس جمع کرده، وارد لاهیجان گردید. و از این جانب اسماعیل میرزا نیز بیرون آمده، صف قتال و جدال بیاراستند. چون رای قضا و قدر بدان مقدر گشته بود، که سلسله صفویه به هر کس که تابع اسم او هم باشد، از عرصه روزگار چون حوادث لیل و نهار برطرف شود، بعد از محاربه بسیار شکست بر لشکر اسماعیل میرزا افتاده، راه مغان پیش گرفته، با جمعی قلندران به در رفتند. او از آن نواحی به خلخال وارد گشت، و آن نواحی را به حوزه تصرف خود درآورد.

چون به قدر پنج هزار کس در دور و دایره خود مجتمع دید، دوباره قانون سلطنت در خاطرش خطور کرده، اراده تسخیر اردبیل و مغانات و کل ممالک آذربایجان [را که] در تصرف رومیه بود [کرد]. عثمان پاشا از اردبیل بیرون آمده در مقابل لشکر میرزا صف آرای نمود. [در حین جنگ گروهی] از طایفه قزلباشیه اردبیل، که در سلك ملازمان رومیه می بودند، بیکدفعه سرکردگان مذکور به قدر دوسه هزار کس خود را برداشته ملحق به عساکر اسماعیل میرزا شدند. چون طایفه عثمانلو احوال را چنان منقلب دیدند، بدون تلاش و محاربه راه فرار پیش گرفته به سمت تبریز به در رفتند. و اسماعیل میرزا با دولت و جاه وارد اردبیل [شد]. و در سرمزار شیخ صفی الدین — رحمه الله علیه — که می گفت جد من است، نذورات و صدقات بسیار داده، و در خیرات و مبرات و تعمیر صحن مقدس آن کوشیده، حسن اخلاص گزاری را بیش از پیش بر جماعت ظاهر می ساخت. و مردم عوام زیاده کمر اطاعت بدان می بستند.

چون جمعیت خود را در نواحی اردبیل به قدر ده دوازده هزار کس دید، عنان عزیمت به صوب تسخیر مغان [برگردانید] که از آنجا به تنبیه محمدرضاخان گیلانی پردازد. بعد از ورود مغانات رومیه که در آن حدود توقف داشتند، بدون محاربه و مجادله مغان را انداخته به سمت گنجه به در رفتند.

چون بر همگی مغانات استیلا یافت، [بعضی] از سرکردگان شاهسون معروض داشتند که: هرگاه اولاً به تسخیر شروان عنان عزیمت منعطف فرمایند، که بعد از تصرف آن دیار، خود به تسخیر آذربایجان پردازند، و سرداری به جهت تسخیر گیلانات مقرر

دارند اولیتر است. پس فریفته سخنان آن جماعت گشته در نواحی ماسوله رحل اقامت افکند.

چون جماعت شاهسون با سرکردگان روسیه همدستان بودند، در نیمه شب که اسماعیل میرزا در خواب راحت غنوده بود، جماعت شاهسون علی الغفله بر سر او ریخته شاهکش گشته، و او را به قتل آوردند. و سر اسماعیل میرزا را به خدمت والی روسیه بردند. و سلك جمعیت اسماعیل میرزا چون ستاره بنات النعش پراکنده گشته، هریک به اوطان خود به دررفتند.

و دیگر در مملکت خراسان فتنه و آشوب به نحوی است که مذکور شد که قندهار در دست حسین غلجی است، و هرات در دست زمان خان ابدالی. و تایمنی و هزاره و جمشیدی و سایر اویماقات هریک به جهت خود سرداری و صاحب اختیاری [دارند] و نواحی سیستان در تصرف افغانه [است]، و تون و قاینات آنها نیز سر در دامن سرکشی پیچیده، و سمت مشرق خراسان که نواحی مرو و ایبورد و نسا و درون الی دشت قبیاق از دست چپاول ترکمان صاین خانی همگی در معرض خرابی بودند. و نواحی جرجان و استرآباد، آنها نیز سر در دامن خودسری پیچیده باجماعت یموت همیشه اوقات محاربه می ورزیدند. و همدان و قلمرو عیشکر و کرمانشاهان و کل مملکت آذربایجان در تحت تصرف امنای دولت قیصری بود. و گیلانات در تصرف روسیه بود، و شروان و توابعات در تصرف لرگیه داغستان.

خلاصه این مدعا آنکه مملکت ایران از حوادث دوران به نحوی هرج و مرج شده بود که [در] هیچ قریه و قصبه و بلده [کسی] نبود که سر از یک گریبان به در آورده جوابگوی معاندین گردد. چون حد بی اعتدالی دوست و دشمن، چون زاغ و زغن از کج رویهای این چرخ کهن بر خاص و عام استیلا یافت، هر بدکرداری به فعل زشت نابکار خود به مرتبه هلاکت و بهسخت و غضب قهاری گرفتار ستم جباری گردید و ظالمان بدکیش و حاکمان و عاملان بداندیش رخت هستی به سرای نیستی بردند به قول یکی از شعرا [که] می فرماید:

چو نیکی پسندد به خلقی خدای دهد حاکمی عادل نیک رای
چو خواهد که ویران کند عالمی نهد ملک بر پنجه ظالمی
چون در این محل که دریای رحمت نامتناهی و نظر شفقت الهی به تلاطم درآمده بود، نادر عصری که از ایام آدم الی این دم هیچ مخلوقی به چنین اسمی موسوم [نشده] و سرافرازی نیافته، در این وقت از شعله نیره آغاز طلوعش و چرخ برین هم رکابش و زهره و پروین همراهش و طالع سعد همعنائش و شفقت الهی شامل حالش بود، که قدم جلادت و شجاعت [پیش] گذاشت، که داد هر مظلومی را از ظالمی استرداد، و هر راهی [را] به صاحب رای تفویض، و هر ویرانی را آبادان [کند] و هر بیمکانی را مکانی دهد و هر بینوا را جو نانی دهد.

گفتار و کردار و اطوار آن حضرت خالی از عجایبات روزگار نبود که ولایت چنین و دشمن در کمین و به ضرب شمشیر آبدار در تسخیر هر قصبه و دیار می کوشید.

۱۴

[لشکر کشی به سرخس، و محاصره قلعه قورغان و ورود فرستادگان شیرغازی خان و قزلباشهای مرو]

راوی ذکر می کند چون عاشورخان پاپالو در دفعه اول از راه اصلاح درآمده، عنان یکجتهی خود را در پیشگاه خاطر والا ظاهر ولایح ساخت، موکب جهانگشا کمال شفقت و مرحمت درباره او مبذول داشت، و عنان لشکر کشی به سمت سرخس و نوابعات اتک منعطف گردانید.

جعفر بیگ شادلو که از رؤسای ایل چمشگزک بود با عاشورخان مذکور همدستان گشته، از راه مخالفت در آمد. این خبر وحشت اثر گوشزد حضرت صاحبقران گردید. با فواج قاهره عنان عزیمت مجدداً به جهت تسخیر آن قلعه منعطف گردانید.

عاشورخان تاب استقامت مجادله حضرت صاحبقران را نیاورده، در قلعه خویش نحمن جسته به مجادله مشغول بود که در این وقت چند نفر از خاصان درگاه شیرغازی — خان والی مملکت خوارزم با موازی پانصد نفر از غلامان آلتین جلو به عنوان سفارت وارد درگاه معلی گردیدند.

چون سابق بر این عرصه خراسان جولانگاه کمیت شیرغازی خان و سایر اوزبکیه و تراکمه صاین خانی بود، و از تاریخی که آوازه شعله تیغ برق آسای حضرت صاحبقران گوشزد خاص و عام گردیده بود، همگی بهادران اوزبکیه سر در جیب گمنامی کشیده، گوشه نشینی اختیار کرده، و سوداگران خود را به جهت خرید و فروش رواه ارض اقدس و غیره توابعات خراسان می کردند که معامله کرده مراجعت می نمودند، در این وقت جمعی از تجار خوارزم که فرستاده شیرغازی خان بودند، وارد ارض اقدس [شده] و اقسامه و متاعهای بسیار مبیع [نموده] و در مراجعت حسب الامر ملک محمود به عهده حاکم چهچهه مقرر شده بود، که موازی پانصد نفر بدرقه همراه قوافل کرده، که از آب طرُن گذرانیده مراجعت نمایند.

در ورود قصبه مذکور به علت گرفتن باج فیما بین جماعت تجار و سکنه چهچهه مناقشه رخ داده بود. جمعی از اوباش و اجامره مال قوافل را تصرف نموده، و تجار مذکور مراجعت کرده، در نواحی خوارزم معروض شیرغازی خان گردانیدند. و به این سبب چون آوازه کوکبه دارای زمان را شنیده بود ایلچیان مذکور وارد درگاه خلافت مدار گردیدند. و حضرت گیتی ستان ایلچیان مذکور را به قلعه ابیورد فرستاد، که در آن حدود توقف نمایند، که بعد از تسخیر قلعه روانه خواهیم نمود.

و چون محاصره قلعه امتداد یافت جعفر بیگ شادلو از کرده خود نادم [شده] و عریضه ای مشتمل بر غمزه فروشی خود قلمی نمود که هرگاه شفقت بندگان والا که

جرایم بخش هر گناهکار است [شامل حال بنده] گردد، این غلام از قلعه بیرون آمده، به میان ایل و عشیره خود مراجعت خواهم نمود. دارای دوران عرض او را به انجام مقرون دانسته و مرخص فرمود. جعفر بیگ مذکور بیوفایی به عاشورخان کرده از راهی که آمده بود به همان راه به در رفت.

و دیگر [از] وقایعی که در پای آن قلعه به وقوع انجامید آن است که چون شاه طهماسب الحسینی از نواحی آذربایجان وارد مازندران شد، و به استصواب فتحعلی خان قاجار به جمع‌آوری لشکر اشتغال داشتند، چون آوازه طلوع کوکبه حضرت گیتی‌ستان گوشزد شهریار زمان گردید، حسنعلی بیگ معیرباشی^۱ را باجمعی روانه حضور فیض گنجور والا نموده، و مقرر فرمود بود که: باقشون تحت [اختیار] خود مستعد و آماده باشد که در این چند یوم موکب جهانگشا پرتوافکن مملکت خراسان خواهد شد.

و حضرت صاحبقران عربضای نظر به اخلاص و ارادت خود به درگاه شاه طهماسب قلمی [نمود] که هر محل که وارد این ولا گردند، از روی اخلاص و ارادت به سربازی و جان‌ثاری [عمل] خواهم کرد. و حسنعلی بیگ را انعامات و نوازشات بسیار کرده، روانه ساخت.

در این وقت مسموع آن حضرت گردانیدند که جمعی از جماعت تراکمه علی‌ایلی، که در نواحی خورمند من بلوک نسا و درون است، سراز جاده اطاعت تاییده خاک ناکامی بفرق خود ریخته‌اند. از شنیدن این خبر دارای دوران چو تن هزبر دمان، بندگان ظهیرالانامی محمد ابراهیم خان برادر خود را در سرقلعه قورغان گذاشته، و خود با معسکر فیروزاثر به عنوان چپاول روانه تاخت جماعت مذکور گردید.

بعد از ورود به آن نواحی، جمعی از سیاه‌خانگان ظلمانی هریک در مکان و مسکن خود به استراحت غنوده و در لیل شب آسوده [بودند] که ناگاه چون صبح‌نورانی حضرت صاحبقرانی بر سر آن طایفه چپاول انداخته، به قدر یک دو هزار نفر قتل و دوسه هزار نفر اسیر [شده]، و دواب و اسباب بسیار به دست غازیان مذکور آمده، از آن نواحی اسیر و دواب را روانه [نموده] خود یورش به قلعه خورمند افکند.

و چون دست غازیان بر شرفات آن قلعه رسید، ساکنان آنجا صدای افغان و الامان به درآورده، از کرده خود پشیمان [شده] دست امید در دامن احسان زدند. حضرت صاحبقران از جرایم ایشان گذشته دوسه نفری [را] که صاحب فتنه و شین بودند روانه ابیورد [نموده] حاکم علیحده به آن طایفه تعیین [کرده] و امرای آنها را بخشیده روانه قورغان [شدند].

و در ورود آن حدود عاشورخان با نواب ظهیرالانامی اطاعت، و او را شفیع خود ساخته بود. نادر دوران نظر به التماس برادر خود مجدداً از جرایم عاشورخان گذشته [او را] به خلعت خاص سرافراز گردانید. و عاشورخان را با جمعی از سکنه آن دیار ملازم رکاب خود ساخته وارد ابیورد [گردید].

و فرستادگان شیرغازی خان پادشاه خوارزم را با خلعت‌های گرانمایه و زر و زیور بسیار، و آنچه از مال قوافل که جماعت چهچهه تصرف نموده بودند، همگی را تسلیم، و تحف و هدایای بسیار، با نامه‌ای دوستی طراز روانه خوارزم گردانید. اما در محلی که رایات جاه و جلال در ایبورد سکنی داشت، جمعی از طوایف اکراد وارد حضور والا [شده] و ملتئم آن شدند [که] خدیو جهان وارد کردستان [شوند] و در آن حدود با خوانین یکجتهی کرده، با ملک محمود از راه ستیز و آویز درآیند. و جمعی هم از کدخدایان علی‌ایلی و یمری ایلی وارد [شدند]، و آنها نیز اراده آن داشتند که موکب والا به سمت سملقان^۲ و حاجیلر و گرایلی تشریف ارزانی فرماید، که با جماعت کوکلان و یموت، که در کناره گرگان سکنی دارند، و همیشه اوقات به تاخت و تاز جماعت مذکوره سمند بادپیما را به جولان درمی‌آورند، شر آن طایفه را از سر آن جماعت دور نمایند. و چند نفر از نزد درویشعلی سلطان هزاره و دلاورخان تایمنی نیز به همین اراده وارد درگاه عالی شده بودند.

چون همت والا نهمت بردفع معاندین تاتاریه مرو معطوف داشت، به تقریب اینکه دوسه دفعه سرکردگان مروی از قبیل شاهقلی بیگ ولد محمدعلی بیگ اشیک آغاسی باشی مرو، و احمد سلطان و چند نفر دیگر از رؤسای قزلباشیه مدتی مدید در رکاب نصرت انتساب می‌بودند، و حضرت گیتی‌ستان چون خود قزلباش [بوده]، و سرکردگان قزلباشیه مرو شب و روز از دست تاتاریه مرو شکوه و شکایت بسیار [نموده] و محصور بودن خود را تقریر ساخته بودند، دارای دوران همگی ایلچیان و کدخدایان جماعت مذکوره را به خلعت خاص سرافراز [فرمود] و هریک ایشان را نوید و وعده بیقیاس داد که انشاءالله تعالی بعد از فیصل دادن امورات مرو شاه‌یجان به توفیق و عنایت ملک منان وارد دیدار شما خواهیم گردید.

پس آن جماعت را مرخص و روانه ساخت، و خود در تدارک غازیان ظفر فرجام با استعداد تمام از نواحی ایبورد بر جناح [استعجال] حرکت، و... را عازم مرو گردانید که رفته سکنه و متوطنین آنجا را دلجویی و خاطر جمعی بدهد، و به حسب مقدور جیره و علیق الدواب غازیان رکابی را آماده و مهیا دارد، که در ورود رایات جاه و جلال حالت معطلی نداشته باشند.

۱۵

[بیان اوضاع و حوادث مرو]

* چنین روایت می‌کنند که در ولایت مرو سنجر مکان محمدعلی بیگ قاجار

۲- اصل: سلقان، بیلقان؟

*- فصل با این کلمات شروع می‌شود که مفهوم نیست و تصحیح نشد: بعد از طرازانده راویان طرب و بعد از چهره‌گشای طراحان و سیاحان عجیب و عجب.

ازاعظم قدیم آن سرحد [بود]، و از ایام پادشاهان عدالت بنیان سلسله صفویه، خدمت اشیک آقاسی گری آن سرحد به اجداد مشارالیه مفوض بود. و در این هنگام که نوبت به محمدعلی بیگ رسید، مشارالیه از غایت غرور و بزرگ منشی که داشت از حکام اعتباری بر نداشته، به عشرت و کامرانی روزگار می گذرانید. و جمعی از جاهلان و کوتاه اندیشان را در خدمت خود راه داده، مشغول خمر خوردن بود. و آن جماعت لاف دوستی او می زدند، و به انعام و نوازش و خلایق فخره ایشان را اختصاص می داد. و از عجب و غرور پای وقار در دامن کشیده، از ملازمت حکام تقاعد ورزیده کم آمد و شد می نمود. و فرمانروایان این سرحد به علت کم خدمتی محمدعلی بیگ در نظرها خفیف و بی وقار می شدند، و طایفه جهال بدمعاش که در انتظار فرصت بودند آغاز دزدی و بی حسابی نموده [بودند].

تازمانی که محمدامین خان به حکومت و دارایی مرو تعیین شد. چون دید که محمدعلی بیگ اعتباری به او نمی گذارد خواست که در مقام بازخواست او درآید. جمعی از دولتمخواهان، محمدعلی بیگ را از ته کار خبردار نمودند. مشارالیه در اندیشه مهم خان بایشان مشورت نموده گفتند: اموال و اسباب او را غارت نموده، معزولش می سازیم. گفت: جواب پادشاه را چه خواهیم [داد]. گفتند: شاه طهماسب حالا پادشاه شده و چندان استقلالی ندارد. و مع هذا که در ایام [قبل از] خاقان مغفور شهید شاه سلطانحسین پدر و اجداد شما مکرر حکام را عزل ساختند [کسی] در مقام مؤاخذه درنیامد. و هرگاه شما در این ایام حاکم را معزول نمایید مانعی نخواهد داشت! همگی قبول نمودند.

روز دیگر محمدعلی بیگ قریب دویست سیصد نفر دعوا طلب را فراهم آورده، به اتفاق روبه خانه محمدامین خان نهادند. چون به حضورشان وارد شدند، خان درشتی نمود که این چه نحو خدمت کردن است که تو در سال و ماه یک دفعه وارد خدمت ما نمی گردی. محمدعلی بیگ گفت: پوچ می گویی! خان گفت: مردك تو دیوانه شده ای! گفت: محمدعلی بیگ را بگیرید. دید که کسی حرکت نکرد. محمدعلی بیگ گفت: بگیرید. ریختند که خان را بگیرند. فرار نموده به حرم رفت. [محمدعلی بیگ] فرمود که جمیع اموال و اسباب او را تاراج نموده، روز دیگر چند نفر تعیین نمود که خان را با حرمش از بندجانعلی گذرانیده روانه مشهد مقدس نمودند.

و بعد از آن به عشرت و فراغت پرداخته، به درگاه جهان پناه عرض نمودند که حاکم ما مرد جابری بود، او را روانه نمودیم. بعد از آن، دیگری تعیین شد. آن نیز به همان نحو شد.

و قبل از ورود محمدامین خان، حسینعلی خان و یحیی خان که حسب فرمان قضا جریان شاه سلطانحسین وارد [شده بودند] محمدعلی بیگ در سنه سبع و عشرين و مائه بعدالالف من الهجرة [۱۱۲۷] ایشان را نیز به دستور حکام سابق بی اعتبار نموده، اموال

و اسباب آنها را تاراج نموده در کمال خفت اخراج می نمود. و در این اوان ملک محمود، مهدی بیگ ریکا را نایب نموده فرستاده بود، آن را نیز مستأصل نمودند. مشارالیه چون اعتباری در خود ندید به امداد جمعی خود را بیرون انداخته، در ارض اقدس وارد درگاه ملک گردید. بعد از آن متمردان و هنگامه طلبان طریق بی اعتدالی پیش گرفتند. خدای - تعالی - طاعون و قحطی برایشان مسلط نموده، جهلا و اوباش فسق و فجور را علانیه و شایع ساخته، مال مردم را به روی راست می گرفتند، و کسی را یارای ممانعت نبود.

و در آن زمان محمد علی بیگ مریض و صاحب آزار شده، داعی حق را لبیک اجابت گفته رحلت نمود. و از آن سه خلف نامدار ماند: فولادیگ، و علیرضاییگ، و شاهقلی بیگ. و فولادیگ که بزرگتر اولاد محمد علی بیگ بود، به جای پدر خود قرار گرفت. و مردم شوریده هر کس برای خود کدخدایی بود، و کسی گوش به حرف کسی نمی نمود. و هر کس به قدر یکصد نفر به خود گمان می برد، به دور خود جمع نموده گوش به حرف همدیگر نمی کردند.

از جماعت تاتار آن ولایت کاظم بیگ نامی بود که در شجاعت پهلوان زمان، و عسکر بیگ نامی یگانه دوران، و محمد رضاییگ نامی بود نامدار جهان، و قریب به هفتصد خانوار جمعیت داشتند. و در ظاهر لاف دوستی قزلباش می زدند، و در باطن در قصد ایشان بودند.

تا اینکه روزی سرکردگان قزلباش و تاتار را فولادیگ به عنوان ضیافت طلب نمود، که همه بایکدیگر یارانه و برادرانه سلوک نمایند. چون در محل چاشت در خانه فولادیگ حاضر شدند، و چاشت را حاضر ساختند دفعتاً غازیان تاتار دست بر قایم خنجر و شمشیر آبدار نموده، زدند بفرق آقایان قزلباش، که بیکدفعه موازی بیست و دو نفر سرکرده نامی قزلباش را به خاک و خون آغشته نمودند. فولادیگ خود را از بجره بیرون انداخته، به حرم فرار نموده، و تتمه آقایان همگی مقتول دست جماعت تاتار گردیدند. چون جماعت تاتار وارد خانه های خود شدند، از این جانب در خانه فولادیگ جمعیت شده، و در خانه جماعت تاتار نیز جمعیت گردید.

در آن اوان جماعت مزبوره در سر(?) قلعه و حصار بیرون مرو سکنی داشتند. چون یک دومرتبه بهم شوریدند، و [از ترس] جماعت قزلباش از قلعه نتوانستند بیرون آمد، جماعت تاتار از قلعه بیرون کوچ و کلفت و دواب خود را به قلعه ترکمان روانه نمودند، و بعد از آن که از جماعت تاتار و اعراب دیگر کسی باقی نماند، خود هم از عقب روانه شدند، و بنای قلعه و زراعت در آن حدود گذاشته، و آمده به مرو چپاول انداخته، و بعد رفته آبی که به مرو می آمد، آن را نیز مانع شده، سد راه آب نمودند.

و کار بر مردم تنگ شده، از غضب الهی بسکه آن طایفه فساد نمودند، در سنه ۱۱۳۶ طاعون و وبا در مرو بهم رسید، که قبل از حرکت جماعت تاتار به قدر سی چهل هزار نفر به بلای طاعون گرفتار شده، طریق عدم پیمودند، و عبرتی از آن حاصل این طایفه بی عاقبت نگردید. تا اینکه جماعت تاتار به ترکمان قلعه رفته، آب را به طریق کوفیان

به روی یکدیگر بستند. و در سال دیگر به جهت بی آذوقگی کار مردم مرو به خرابی منجر شده، آه و واویلاي طفلان به کبودی افلاك می رسید. و از يك طرف جماعت تاتار تاخت می نمودند، و از يك طرف طایفه یموت و ترکمان تاخت می کردند. و عرصه به نحوی تنگ شده بود که شرح آن گنجایی ندارد.

آخر الامر فولادیگ و شاهقلی بیگ در آن مصلحت دیدند که با جمعی از سرکردگان عازم خراسان گردند، و از آنجا به کردستان رفته، از جماعت اکراد کومک و امداد بیاورند.

و در آن اوقات نادر دوران در سمت ایبورد و دره جز خروج نموده، آوازه قلیلی بلند کرده [بود]. شاهقلی بیگ و احمد سلطان و چند نفر دیگر از معتبرین قزلباش به جانب اتک متوجه شدند. چون وارد قلعه فاریاب شدند، مردم آن حدود گفتند شما به ایبورد رفته، نادر را دیدن نمایید، که حال مساوی سه هزار نفر جمعیت دارد.

شاهقلی بیگ و رفقا از آنجا حرکت نموده، به تاریخ سنه ۱۱۳۶ وارد ایبورد [گردیده] و به خدمت نادر دوران مشرف شدند. [نادر] لوازم مراعات و مهربانی به ایشان نموده، مهمانی معقول نمودند. چون چند یومی برآمد، شاهقلی بیگ گفت: ما به مهمانی نیامده ایم. آمده ایم که اعانت و امداد به ما نموده، یا خود تشریف بیاورید، که از دست جماعت تاتار کار ما تنگ شده، و آب را به روی ما بسته اند، و مردم ولایت سوای قزلباش همگی از راه گرسنگی به قلعه ترکمان رفته اند.

نادر دوران گفت: حال دره جز و نسا و درون به ما سرکشی می نمایند، و احوال مختل است. هرگاه شما به تزد شهوردی خان کرد که ریش سفید اویماق اکراد است، رفته از او امداد طلب نمایید، در این وقت اولیتر خواهد بود. هرگاه آنها قدری از قشون خود همراه شما نمایند، ما هم به اتفاق آنها عازم می شویم.

شاهقلی بیگ و احمد سلطان از اعانت نادر دوران مأیوس شده، از آنجا عازم کردستان شدند. و چون وارد [نواحی] تابعه محمد رضاخان زعفرانلو شدند، مشارالیه لازمه مراعات و خدمتگاری دوستانه مرعی داشته، در آنجا عموم ریش سفیدان اکراد را دیده با اتفاق وارد سرمنزل عالیجاه شهوردی خان گردیدند.

بعد از آداب دریافت صحبت، مکاتیب به همگی کدخدایان و آق سقالان و دهباشیان نوشته، ایشان را طلب نمود. بعد از آنکه احضار ریش سفیدان نمود، تا مدت يك ماه همه روزه کنکاش بود، و هر دم خیالی می کردند، که در این وقت مراسلات ملک محمود رسید که جماعت اکراد باید به رکاب ما در ارض قدس حاضر گردند. شهوردی خان گفت: خیریت در آن است که چون ملک محمود خان مشهرا تصرف نموده، و داعیه پادشاهی دارد شما اولی آن است که به خدمت او رفته اعانت خواهید. هرگاه او امداد شما نماید، ما نیز آنچه امکان داشته باشیم کوتاهی نخواهیم نمود.

شاهقلی خان از او نیز مأیوس شده، عازم ارض اقدس گردید. و چون وارد ارض جنت مثال شد، ملک محمود مراعات نموده، و چند یومی در حضور نگاه داشته، جواب صریحی به شاهقلی بیگ نداد. اوضاع ملک نیز به غایت مختل بود. بنابراین شاهقلی بیگ

واحد سلطان گفتند: بودن ما در اینجا سودی ندارد. و در آن نزدیک عسکر بیگ تاتار باتحف و پیشکش بسیار به خدمت ملک رسیده بود. روز دیگر از خدمت مرخص شده، مراجعت به مرو نمودند.

چون کومک و امداد از هیچ جانب نیافتند، اکثر مردم از راه گرسنگی و ناچاری، از مرو کوچ، روانه ترکمان قلعه شده، در آنجا سکنی نمودند.

و چون خرابی از حد تجاوز نمود، سرکردگان مرو دیگر بار متفق شدند، که به خدمت نادر دوران رفته به ذیل مردانگی آن نامدار دست زده، جبران این نقصان نمایند، که در خلال این احوال قاصدی از خدمت نادر وارد [شد] و شرحی هم اعلام نموده بود که به همه جهت خاطر جمع بوده [باشید] که در این زودی وارد آن حدود خواهد شد. غازیان قزلباش را از این مژده کمال مسرت و انتعاش روی داده، شاه قلی بیگ واحد سلطان و محمد علی بیگ بلدباشی بیات با جمعی دیگر از غازیان و سرکردگان عازم حضور نادر دوران گردیدند، [نادر] نوازشات درباره آنها نموده، بعد از مدت دوماه حرکت به جانب مرو نمود.

در ورود به بند جانعلی قراولان جماعت تاتار خبر به سرکردگان خود بردند، که نادر صاحبقران با قلیلی چاروخ بیای افشار و غیره آمدند! سرکردگان مباحثات می کردند که: با پانصد نفر پنج هزار نفر نادر را برهم خواهیم زد! روز دیگر نادر دوران از بند جانعلی کوچ نموده، وارد قلعه مرو گردید.

۱۶

در بیان محاربه نادر صاحبقران مظفر شعار با فرقه تاتار مرو شاهيجان و نصرت یافتن و نهضت نمودن به ممالک خراسان

چون پیوسته لوای همت بلندی از افق آسمان ضیامندی بروفق خواهش نادر دوران به جلوه حضور نامداران درآمده [بود] دو روز در مرو شاهيجان مهمان عالی شان فولاد بیگ قاجار [بود] و بعد از آن با غازیان مروی روانه ترکمان قلعه [گردید]. چون به کنار رودخانه بند جانعلی و قلعه حسن رسید، جماعت تاتار نیز با گروه انبوه قریب به ده هزار پیاده و سواره بیرون آمده، در مقابل صف آرا گردیدند. دلیران از طرفین به محاربه برخاسته، بازار گیرودار گرم شده، جنگی عظیم رخ نمود. جماعت تاتار تاب استقامت آن سپاه را نیاورده به مضمون «الفرار مما لایطاق» فرار برقرار اختیار، و طریق هزیمت پیش گرفته، به سمت بند مبارکه به در رفتند، که غازیان در همان حمله اول داخل قلعه ترکمان گردیده، آنچه اموال و اسباب داشتند، در معرض تاراج درآورده، عیال و اطفال آنها را اسیر نمودند. بعد از آن ایشان را امان

داده بخشید.

و جمعی از کدخدایان را به سربند فرستاد، که رفته سرکردگان جماعت تاتار را خاطر جمع نموده آوردند. بعد از ورود به حضور عالی صاحبقران همگی آنها را مراعات نموده، اهل و عیالشان را داده، جماعت تاتار را آنچه از سرکردگان معتبری که داشتند کوچ داده به قلعه زاغچندا ابیورد فرستاد، که در آنجا سکنی نمایند. و فولادیگ قاجار را حاکم مرو نموده، و قریب یک هزار نفر از غازیان مروی را به اتفاق خود برداشته، و یکصد خانوار از اعزه و اعیان قزلباش را نیز کوچانیده، عزیمت ابیورد نمود.

و یک شب در سید عباس آباد منزل نمود، مهمان رحمانقلی سلطان، و از آنجا حرکت [کرد] و وارد مقر دولت گردید. چون جماعت تاتار وارد قلعه زاغچند شدند، اکثری در آنجا توقف و سکنی نمودند. و جماعت اعراب و چند خانوار از طایفه جلیله قزلباش را برده، در نواحی ابیورد مقام و مکان جهت ایشان تعیین نمود.

و نادر صاحبقران همه روزه در جمع آوری سپاه و رفاه حال خلق الله سعی می نمود. و تمامی سرخیلان و بزرگان اطراف اتک، و تا سرحد خوشان مطیع و فرمانبردار شده، غاشیه متابعت آن [نامدار] بردوش گرفتند.

اما جمعی از طایفه اکراد از طوره رشوانلو و کیوانلو در مقام سرکشی و تمرد درآمده، از آمدن تخلف نمودند. چون گوشزد امنای دولت گردید، باجیوش دریاخروش به عزم تنبیه و تأدیب آن جماعت در حرکت آمده، روانه گردید.

چون شاهوردی خان کیوانلو از آمدن نادر صاحبقران مطلع گردید قاصدان به میان ایل جلیل القدر چشمگزک^۲ به خدمت شیدقلی بیگ و جعفرقلی بیگ و محمدحسین خان زعفرانلو [فرستاد و] نوشته جات مرقوم نمود که: افشار بی سروپایی در نواحی دره جز پیدا شده، و به استصواب شکر کرد، جمعی دیگر از طایفه بی بنیاد اکراد بدان ملحق شده، و از نواحی مزدوران و سرخس و مرو شاهيجان نیز بر سر آن جمعیت نموده، اراده سلطنت در خاطر او رسوخ تمام یافته، و حال جهت تسخیر محال کردستان لشکر کشیده، وارد گردیده است. باید جیعیّت خود را فراهم آورده، در قلعه خوشان مجتمع گردند.

چون نوشته شاهوردی خان به اطراف و نواحی کردستان رسید، در اندک فرصتی به قدر سی هزار نفر در قلعه خوشان با استعداد کامل سر جمع گردیدند.

از آن جانب صاحبقران زمان و لشکر کش ممالک خراسان نیز با موازی ده دوازده هزار کس قشون آراسته آمده، در دوفرسخی ولایت مزبور نزول اجلال نمود.

و از آن جانب محمدحسین خان و شاهوردی خان مراسلات به خدمت صاحبقران جهان قلمی و اعلام نمودند که باعث آمدن شما چیست؟

نادر نامدار در جواب فرمودند که: باید از راه یگانگی و اتحاد درآمده، و با هم [راه] سلوک را مسلوک داریم. و شنیده ایم که عالیجاه محمد حسین خان زعفرانلو که وکیل ایل چشمگزک است، همشیره ای در پس پرده عصمت دارد، و اراده داریم که در

۱- اصل: زاغچه.

۲- نسخه خطی: جامشکرک، و پایین تر: چشمشکرک.

مابین مواسلت درآمده این دو دولت یکی گردد. و هرگاه تخلف ورزند، به توفیق احد لمیزل و قادر لایزال دمار از روزگار کل طوایف کردستان بهدر خواهم آورد. چون خوانین اکراد از مضمون نامه صاحبقران اطلاع حاصل نمودند، در دم طبل جنگ را به نوازش درآوردند. آن شب نامداران غضنفرشکار و دلیران عرصه کارزار در کارسازی حرب و سنان خود مشغول گردیدند که در سرزدن نیراعظم و عطیه بخش عالم آن دو دریای لشکر در مقابل یکدیگر صف قتال وجدال آراسته، نامداران معرکه قتال مصمم جنگ وجدال گردیده، یکمرتبه نبرد آزمایان و چرخچیان سپاه به یکدیگر ریخته، غلغله و آشوب به نحوی در آن معرکه پرستیز بلند گردید که گویا رستخیر قیامت آشکارا شد.

از سمت دست چپ شاهوردی خان با موازی سه هزار کس خود را بردست راست لشکر صاحبقران، که سپرده طهماسب بیگ جلایر بود زده، جماعت جلایر را تاب استقامت نمانده، اندک پهلوی از محاربه تهی ساخته، خود را به عقب کشیدند. چون صاحبقران زمان از میان قول ضعف و تزلزل در آن سپاه خود ملاحظه نمود، نایره غیرت جبلی که سرشته ذات آن حضرت بود، زبانه زدن گرفته، با سبیلد نفر از خواص و مقربان و غلامان نامدار اثر در در حمله بدان سپاه کینه ور نمود. غازیان اکراد ساعتی پای ثبات و قرار استوار داشته گرم گیرودار بودند، که صاحبقران زمان در آن معرکه خون آشام به ضرب شمشیر الماس فام صفوف دلاوران اکراد را برهم شکسته، در آن روز به نحوی داد مردی و مردانگی میداد، که خالی از نفس الامر اگر افراسیاب ترک و اسفندیار سترگ در آن معرکه در حیات می بودند، حلقه شجاعت و مردانگی آن [نامدار] را در گوش می کشیدند.

القصة غازیان اکراد و شاهوردی خان رو از کار زار بر تافته هزیمت کنان خود را به تیپ رسانیدند. چون طهماسب بیگ جلایر آن تهور و پردلی از صاحبقران زمان مشاهده نمود. از راه خجالت بدون رخصت با دوهزار سوار جرار خود را به تیپ طایفه اکراد [رسانیده] به ضرب شمشیر جانستان و تفتنگ رعد نشان دمار از لشکر کردستان برآورد. دیگر جماعت اکراد قوت مجادله در خود ندیده فرار بر قرار اختیار نمودند، و خود را به قلعه خبوشان رسانیده، متحصن شدند، و مال بسیار به دست غازیان شیرشکار افتاده، دور حوالی قلعه را کالاحاطة الهاله فی حول القمر فرو گرفته، در لوازم قلعه گیری کما ینبغی پرداختند.

چون عظمای اکراد از محاصره به ستوه آمده، عاجز شدند، ناچار رضا به مصالحه داده، چند نفر از اعیان ریش سفیدان خود را فرستاده عرض نمودند که: هرگاه موکب عالی به جانب ابیورد منعطف شود، بعد از ورود ایشان به مقر دولت، بنای طوی را گذاشته مواسلت به حسب خواهش صاحبقران زمان صورت انعقاد خواهد یافت.

صاحبقران بیهمال قرین بخت و اقبال با عساکر دریانوال به جانب ابیورد توجه فرموده، منتظر وعده می بودند. اما همواره نقش جهان داری را بر لوح ضمیرش نگاشته، شاهین بلند پرواز همت به قصد صید مملکت گیری در پرواز می آورد.

۱۷

در ذکر توجه موکب عالی صاحبقران زمان به اطراف ولایات خراسان و انتظام بعضی سرحدات به عون ایزد منان و معاودت به بلده ایبورد

طرازنده نگارستان حجله ناز و نغمه سرایان قانون عراق و حجاز چنین ذکر می کنند که چون آن نامدار دوران وارد قلعه ایبورد گردیده، خاطر جمعی از اصلاح جماعت چمشگزک حاصل نمود، اراده آن نمود که ابراهیم خان برادر خود را طوی نماید. توحیدخان سلطان افشار دختری در پس پرده عصمت داشت، آن را خواستگاری نموده، در ساعت سعد عقد آن را بسته، به تصرف برادر خود داد، که از صلب آن علیشاه به وجود آمد، که در ملوک الطوائف ذکر او مفصلاً قلمی خواهد شد.

چون نواب صاحبقران سر رشته ضبط و نسق ولایت کردستان را حسب الواقع مضبوط نمود، اراده تسخیر جوین و اسفراین نموده، با جمعی از مجاهدان سربازو غازیان جانباز روانه آن حدود گردید. بعد از ورود به نواحی جوین و اسفراین، بدون جنگ وجدال جماعت بغایری و گرایلی آمده، سر در اطاعت و انقیاد صاحبقران زمان گذاشتند [و نادر] معاودت به راز و قوشخانه نمود. و طایفه آن حدود نیز چاره ای به جز متابعت ندیده، همگی به خدمت امیر کشورستان مشرف گردیدند.

از آنجا معاودت به سرخس نموده فوجی از غازیان خود را به عنوان تاخت و تاز به نواحی خواف و باخرز روانه نموده، مال و غنایم بسیار تاخت نموده، معاودت به خدمت صاحبقران زمان نمودند.

ویک نفر از اسرای آن ولایت از دست جبر و تعدی افاغنه به خدمت نادر دوران عرض نمود که جمعی از طوایف افغان وارد خواف گردیده، دست در ناموس رعیت دراز می کنند. و شب نیست که چهار پنج نفر از دختران ماه سیما را بی سیرت نکنند، و اموال ما را چون لشکر شما تاخت و تاراج نمایند. چون او... *

۱۸

[جلوس شاه طهماسب و کارهای او از آذربایجان تا استرآباد]

... و کامرانی مشغول شدند. امرا و مقربان در گاه والا فرامین فرح آیین مشتمل

* - اینجا در نسخه خطی میان صفحه های ۴۳ و ۴۴ افتادگی دارد.

بر مرثیه جلوس آن شهریار عظیم‌الهمال به اطراف ولایات ارسال فرموده، عامه خلایق را امیدوار مرحمت ظل‌اللهی نمودند. و آن حضرت نیز هر یک از کارکنان بساط عزت را فراخور حال الکا داده به لقب ارجمند خانی سرافراز [فرموده] و درخور استعداد لوازم شفقت و اعزاز به عمل آورده، اختیار و کالت دیوان را در کف کفایت مرتضی‌قلی‌خان نهاده، بر وساده دولت و پادشاهی تکیه زد.

و آن پادشاه از عالم غفلت و جوانی و نشاء صهبای بیخردی به خوردن شراب و لهو و لعب پرداخته، اصلاً متوجه امور دولت نشده، در رواج کار خود سعی نمی‌نمود. و چون آن همت در نهادهش نبود که سر درسر این دولت بلند نهی، به عیش و سرور خود را راضی ساخته، از تدابیر امور سلطنت و پادشاهی غافل و زایل نشست.

مرتضی‌قلی‌خان مکرر به نصایح دلپذیر اخلاص‌مندان به ترک شرابش نصیحت نموده سودمند نیفتاد، در کار خود مشغول بود که مقارن این حال جمعی از محال گنجی و قرا باغ وارد درگاه معلی [شده] عرض نمودند که طوایف آرامنه که در حدود طوق و شمس‌الدینلو و اوچ کلیسیای ایروان سکنی دارند، به اتفاق ملک یکن و ملک طمرس و ملک اریتون جمعیت نموده، اراده تسخیر قلاع گنجی و ایروان دارند، هرگاه در این چند یوم کومک و امداد به ما نرسد، طغیان آن جماعت به سرحد افساد خواهد رسید.

مرتضی‌قلی‌خان موازی بیست هزار کس به سرکردگی رستم‌خان قراقویونلو روانه [کرد] که متمرّدین آن حدود را تنبیه نموده مراجعت نمایند.

و آن خان عدالت بنیان به تدارک قشون و سرانجام اسباب لشکر متوجه شده، غازیان به احضار عساکر مراغه و برکشاد و دنبلی و ارومی و افشار و نواحی سلدوزا و خوی و سلماس و صاین قلعه و کل آذربایجان فرستاد، که در سنه ۱۱۳۵ در دارالسلطنه تبریز حاضر گردند، که موکب والا به عنوان تفرج ولایت آذربایجان و گرجستان در حرکت آمده عازم خواهد شد.

و از اطراف خوانین و امرا به درگاه فلک فرسا، و با قشونهای رنگین به اردوی ظفرقرین ملحق می‌شدند. و مرتضی‌قلی‌خان کمال اخلاص و ارادت خود را بر رای جهان‌آرای ظاهر می‌نمود. چون اقتدار او قبل از طلوع کوکبه اقبال طهماسبی در مبالغ آذربایجان بلند آوازه شده [بود]، عموم اهالی آن ولایت از صلاح و صوابدید آن خان عالیشان بیرون نمی‌آمدند، و رجوع مردم در کل و جزو امور به آن خیرخواه دین و دولت بود.

چون محمد علی‌خان ولد اصلان‌خان چنان دید، حسد در سینه او راه یافته، کینه و عداوت آن خان را در دل گرفت. و در محل شرا بخوری به عرض اقدس رسانید که مرتضی‌قلی‌خان را غرض از جمعیت و استعداد این است که نواب اشرف را ضایع نموده، حقیقه پادشاهی را بر سر خود نصب نماید. و هرگاه در فکر تدارک آن نباشند، و بنارا به تغافل گذارند، آن نمک بحرام دمار از روزگار ما برخواید آورد.

آن پادشاه بیخرد از شنیدن این سخن به‌های‌های به‌گریه درآمد که از دست این پیر بی‌تدبیر داغها دارم که مکرر آمده مرا نصیحت می‌نماید که تو ترك خمر خواری کن، و همه روزه اوقات را صرف رعیت و سپاه باید نمود، و عیش‌شیرین را به‌خود تلخ باید نمود. و آن مردود به‌حال خود نمی‌رسد که من ملازم درگاه فلک‌فرسای شاه‌ایام، و این گفتگو از من قبیح است. در این صورت معلوم می‌شود که هوای پادشاهی نیز در سر دارد.

محمد علی‌خان عرض نمود که: هرگاه مقرر می‌فرمایید همین حال سر آن‌را به خدمت اشرف حاضر می‌نمایم. آن پادشاه بیخرد گفت: باعث تأخیر از چه روست؟ محمد علی‌خان با چند نفر غلامان خود در وقت نماز مغرب به‌سرای مرتضی‌قلی‌خان آمد آن [بزرگوار] با جمعی از خواص خود نشسته، چون شب جمعه بود، به تلاوت کلام‌الله مشغول بود که وارد گردید. گفت: فرمان اقدس صادر شده که سرت را از قلعه بدن جدا سازم. تا خان رفت در مقام جواب و سؤال درآمد به‌فرموده محمد علی‌خان غلامان سراورا جدا نمودند، و به‌درگاه شاه طهماسب حاضر نمودند.

چون خبر قتل آن خان و الامکان مسموع خوانین و سرکردگان آذربایجان شد آغاز شورش و غوغا نموده، هریک باقشون خود حرکت [کرده] و متوجه ولایت خود شدند.

و جمعی از اقوام و اتباع خان مرحوم که در دارالسلطنه تبریز حاضر بودند، جمعیت نموده یورش به‌چهارباغ بردند. محمد علی‌خان با غلامان ساعتی در محافظت و خودداری کوشیده چون دید روز بروز رجاله شوری اضافه می‌شود، و پاس ادب‌پادشاه را نمی‌دارند، و مردم تبریز هرگاه فرصت یابند، از قتل پادشاه نیز مضایقه ندارند، محمد علی‌خان آنچه از خزاین دسترس داشت، برداشته با قریب یکهزار نفر از غلامان خاص و هواخواهان ارادت اختصاص از تبریز بیرون آمده، در رکاب سعادت ما آن اختر اوج سلطنت و شهریاری عنان به‌صوب خراسان معطوف گردانید.

چون به‌نواحی سمنان رسیدند، قبل از ورود آن حضرت حسب‌الامر محمودشاه افغان به‌عهده موسی‌خان دونکی^۱ مقرر شده بود که آمده قلعه مذکوره را محصور نماید، و در آن وقت به‌محاصره قیام داشت. و رحیم‌خان گرایلی نیز از وصول موکب والا به‌آن طرف آگاهی یافته با جمعی به‌سر راه آمده مقاتله و مجادله فی‌مابین به‌وقوع آمد. از این جانب طایفه افغان نیز مخبر شده، سر راه هر دورا گرفته، بازار گیرودار گرم گردید. رحیم‌خان فرصت یافته، خود را به‌قاطران خزانه زد، که قرب صد هزار تومان می‌شد، برداشته راه دره گرایلی پیش گرفت. و نواب اشرف نیز تاب توقف نیاورده، راه فرار پیموده با معدودی چند به‌استرabad آمد.

اما فتح‌علی‌خان قاجار چون اطلاع یافت در کمال مسرت و خوشحالی به‌استقبال موکب اجلال شتافته، قرین اعزاز و احترام آن حضرت را داخل دارالمؤمنین استرabad

[نموده] و کمر اخلاص و صوفیگری بر میان بسته، در اندک مدتی قریب به سی هزار کس در درگاه والا از صوفیان واردات پیشگان مجتمع شد. و به اراده تسخیر خراسان با قشون دارالمرز و مازندران توجه به آن صوب نموده، الکای خوشان مضرب سر ادقات فر و شان گردید.

و رؤسا و ریش سفیدان جماعت اکراد، وارد درگاه فلک بنیاد [شدند] و پیشکشهای لایق گذرانیده، نوازشات خسروانه یافته، حلقه اطاعت در گوش خود کشیدند.

۱۹

رایت افراشتن خاقان منصور به اتفاق فتحعلی خان قاجار به سمت خراسان و آمدن صاحبقران به دربار جهان پناه و وقایعی که روی نمود

سابق بر این مرقوم کلك بیان گردید که چون صاحبقران زمان در بلدۀ ایبورد کوکبه اقبال آن بلند آوازه شد، و جماعت قزلباش مرو از غلبه و تسلط طایفه تاتار سکنۀ آن سرحد عاجز [شدند]، و درگاه صاحبقران جهان را ملجأ و ملتجای خود دانسته در دفع شر آن جماعت امداد و اعانت خواستند، صاحبقران به جهت تعصب قزلباشی و انتظام احوال آن ولایت در حرکت آمده، بعد از اطفای نایره فتنه و فساد اشرار جماعت تاتار مراجعت نموده، به اهتمام تمام متوجه امور خراسان گردید. در این وقت مجدداً کسان از مرو آمده عرض نمودند که [آن] جماعت در مقام خلاف و عناد در آمده، در ظهور فتنه و فساد جازم اند. نواب صاحبقران حمل بر غرض طایفه قزلباش نموده، به تغافل گذاشت.

اما همواره فیما بین جماعت تاتار مرو و سکنۀ زاغچند در جز رفت و آمد مراسله و بیغام بود، و در خیال تمرد و سرکشی بودند که در این اوان مذکور شد که بندگان آسمان شان شاه طهماسب با فتحعلی خان قاجار که وکیل الدوله است عزیمت بجانب خراسان را تصمیم داده، و محمدعلی خان غلام را به جانب رشت و لاهیجان فرستاده، در این چند یوم وارد خوشان می گردد.

نادر نامدار در تدارک و تهیه غازیان غضنفر شعار مشغول گردید که در حین وصول موکب جهانگشا به خدمات و جان نثاری در شاهراه دین و دولت قیام نماید. و بعد از آن بهر جماعت کوکلان رفته جمعی از سرکشان آن طایفه را کوچ داده، در قلعه دره جز نشانیده، خود عازم دیار ایبورد گردید. که بعد از چند یوم اخبار متواتر رسید که

شاه طهماسب وارد کردستان گردید.

چون نادر صاحبقران قبل از ورود به مرو با طایفهٔ اکراد بنای سازش گذاشته صبیّهٔ شکر کرد را به حبالة نکاح خود درآورده بود، چون از ورود رایات فتح آیات اطلاع یافت، از ولایت ایبورد عازم درگاه معلی شده، با غازیان آراسته در جلگای ولایت به شرف رکاب بوسی اقدس اعلی مشرف، و مشمول نوازشات اعلی حضرت شاهی گردید. نواب اشرف چون آثار مردانگی و فر بزرگی و کاردانی از ناصیهٔ همایون صاحبقران تفرس نمود، اورا به لقب ارجمند خانی سرافراز ساخته، طهماسب قلی خان خطاب فرمودند.

و فتحعلی خان قاجار که مرتب امور دولت آن حضرت بود، لوای ظفر اتمارا به صوب ارض اقدس افراشته، گوشمال ملک محمود شاه را پیشنهاد خاطر انور ساخته، در خواجه ربیع نزول اجلال فرمودند. ملک محمود نیز به عزم مقابلهٔ همایون از شهر بیرون آمده، در برابر جنود اقبال صف قتال آراسته، مجادلهٔ صعبی واقع شده، عاقبت ملک شکست خورده، پریشان احوال داخل مشهد گردیده، حصارى شد.

چون چند یومی گذشت، طهماسب قلی خان در مزاج اشرف راه یافته، حرف فتحعلی خان را به میان آورد. بندگان والا به واسطهٔ سوء مزاجی که از آن [نامدار] داشت مذمت و بدگویی فتحعلی خان را نموده، گفت: از آن داغها دارم. در استراباد می خواستم به تنبیه افغانیه به عراق روانه شوم مانع شد. هرگاه فتحعلی خان ملازم من باشد اورا چه حد که چنین بی ادبانه جواب گوید!

صاحبقران زمان عرض نمود که هرگاه فرمان اقدس شود سر آن را حاضر نمایم. آن پادشاه والایه گفت خوب است. نادر دوران باجمعی وارد خانهٔ فتحعلی خان گردید. آن را گمان آنکه به عادت هرروزه به دیدن او آمده، فتحعلی خان به زیر آخالق از حرم بیرون آمد. صاحبقران با فوجی از طوایف اکراد که با آن خونی بودند رسیده گفت: خان محبوس پادشاهی. گفت مزاج می کنی. گفت: بزنی گردنش را، که شخصی دست به شمشیر کرده تا فتحعلی خان رفت که برخورد حرکت کند، به گردنش زدند، که سرش ده قدم به دور افتاد.

چون قشون قاجار خبر یافتند، در دم کوچ نموده به سمت استراباد به در رفتند. و سر فتحعلی خان را به نزد شاه طهماسب آوردند. آن روز شاه عالم پناه منصب قورچی باشیگری را به نادر دوران شفقت فرموده، جمعی از قدیمیان شاه طهماسب به او گفتند که عنقریب نادر تورا به صورت فتحعلی خان خواهد کرد. القصه بعد به گرفتن ارض اقدس مشغول شدند.

راوی روایت می کند که پیر محمد بیگ نامی که ملک محمود خدمت کوتوالی قلمهٔ مشهد را بدو داده بود، و در دروازهٔ نوقان را بدو سپرده بود، آن نمک بحرام حق نمک ملک را منظور نداشته، شبی يك نفر قاصد رواهٔ خدمت صاحبقران [کرد] که

هرگاه شب با جمعی وارد دروازه گردند، من دروازه را گشاده، قلعه را می سپارم. امیر نامدار تدارك غازبان را دیده، شب دیگر خود با موازی پانصد نفر به درواز. آمده، و ده هزار کس را در دور و نواحی بروج قلعه گذاشته، که در این وقت پیرمحمد بیگ دروازه را گشوده، صاحبقران داخل شهر [شد]. و از اطراف وجوانب لشکر نیز داخل شده، در آن نصف شب صدای گیرودار در این گنبد نیلگون حصار پیچید^۲. ملک محمود شاه با تبعه و برادران خود بهارک پناه بردند. روز دیگر شاه طهماسب داخل ارض اقدس شده، و پیرمحمد را خلعت و انعام داده، مورد نوازشات ساختند.

اما برارباب دولت ابد معدلت پوشیده نماید که هرچند پیرمحمد بیگ خدمت برای صاحبقران زمان نمود، اما نمک بحرامی ملک کرد. البته شخصی که پاس نمک و حقوق مخدوم اول را ندارد، حقوق عنایت جدید مطلق نخواهد داشت، و هرگاه مخدوم جدید عقل و فراستی داشته باشد، البته چنین نمک بحرام را مقتول می کند. مثل مشهور است:

هر که عیب دگران پیش تو آورد و بگفت بیگمان عیب تو پیش دگران خواهد گفت
عاقبت پیرمحمد را به درجه خانی و حکومت هرات رسانیده، در سفر قندهار به همان اراده به قتلش آورد.

القصة بعد از چند یوم ملک از ارك بیرون آمد. حسب الفرموده صاحبقران با برادرانش به قتل آوردند. انالله وانا الیه راجعون. و رقمهای اشرف به ولایات خراسان ارسال داشته، از اعالی و ادانی به پایة سریر اعلی حاضر شدند.
و نواب صاحبقرانی که به رتبه والای قورچی باشیگری سرافراز گردید، جمیع مهمات امور دیوانی را بهرای ورؤیت خود فیصل می داد، و کمال اقتدار یافت.

۲۰

در فرار نمودن کاظم بیگ تاتار به مرو و حقایق سوانحات که مرتبه ثانی فیما بین در آن سرحد واقع شد

راویان اخبار سخندانی و صرافان بازار معانی چنین ذکر می کنند که: فولاد بیگ بعد از رفتن نادر دوران در کمال خاطر جمعی به حکومت آن دیار اشتغال نمود، و از کردار فلك شعبده باز غافل بود. اما آنچه از جماعت تاتار در مرو سکنی داشتند، به قدر يك دوهزار خانوار می شد، و شب و روز در فکر تلافی بودند. و در خفیه قاصدی نزد کاظم بیگ تاتار فرستاده بودند، که هرگاه تو خود را به ما برسانی، ما چاره عار خود را

از قزلباش در کمال سهولت می‌کنیم.

و در آن اوان کاظم بیگ در ملازمت نواب صاحبقران بود. به ورود قاصد شب از اردو بیرون آمده، به ایلغار تمام خود را به‌مرور رسانیده، شب از برج طرف جنوب جماعت تاتار او را بالا کشیده، به‌خانه خود آمد. در همان شب همگی جماعت تاتار سرجمع [شده] به‌خانه قورچی باشی آمدند [چون] در حمام بود، از آنجا روبه‌حمام آورده، در صفه که رخت می‌پوشید پاره پاره‌اش نمودند. و از آنجا به‌خانه فولادیگ آمده، در محلی که نماز صبح را می‌خواست ادا نماید، به‌خانه‌اش ریخته به‌قتلش آوردند. و علیرضایگ برادر مشارالیه سراسیمه خود را بر بالای برادر انداخت. آن طایفه بی‌مروت او را هم به درجه شهادت رسانیدند. و در هر جا سرکرده و معتبری که بود گرفته به‌قتل آوردند.

و سایر غازیان خود را گرفته در دروازه دوشنبه جمعیت نموده، حصار می‌شدند. و از این جانب نیز جماعت تاتار زور آور [شده] و بنای مجادله را گذاشتند. و تا سه روز خود را حراست نموده، روز چهارم جماعت تاتار دروازه را آتش زده، فرقه قلیله قزلباش از التهاب آتش خود را از بالای قلعه به‌زیر انداخته، اکثری را دست و پا شکسته و بعضی جان به‌سلامت بیرون بردند. و جماعت تاتار هجوم آورده، دروازه را متصرف شدند، و غازیانی [را] که گرفتار شدند به‌قتل آوردند. و بعد از خاطر جمعی بنا گذاشتند که خانه‌های جماعت قزلباش را تاراج نمایند.

راوی این حروف نقل می‌کند که من در آن زمان به‌سن پنج سالگی بودم، و به خاطر دارم که به‌خانه‌های مردم می‌رفتند، و عیال و زنان را زجر می‌کردند، و پشت زنان را به آتش می‌گرفتند، و هرگاه قلیل و کثیری اموال در گوشه‌ها پنهان بود بیرون آورده می‌بردند. از آن جمله به‌خانه ما نیز آمده آتش افروختند که پشت مادرم را به آتش بدادند. بعد از آنکه آنچه بود و نبود را تصرف کردند، کمانی [را] که پدرم از اصفهان جهت من آورده بود، رفتم بردارم. یکی از آن جماعت سیلی بریناگوش من زده، کمان را از دست [من] گرفت. و اقوام مادری من که در میان جماعت تاتار بودند، مبلغهای خطیر رشوه دادند که پشت مادر مرا برهنه نمودند.

و اکثر زنان از حرارت آتش سوخته ضایع شدند. و اکثری از قزلباش [را] که در خانه‌ها مخفی بودند، بیرون آورده به‌یاسا می‌رسانیدند. و تا مدت یک‌ماه به‌همین منوال مال از مردم می‌گرفتند، نهایت به‌ناموس و سیرت احدی دست دراز نمی‌کردند. و اگر چنین ظلمی در حق طایفه قزلباش نمودند، آنها نیز بعدالایوم به جزای اعمال خود گرفتار شدند.

نظم

هر آنکس که نیکی کند درجهان	شود رو سفید پیش پیغمبران
هر آنکس که بد کیش و بدکار شد	به درد فراوان گرفتار شد
ز ظالم نماند به عالم نشان	شود روزگارش بی‌خان و مان
مثال یکی خردل از مال کس	بگیرد [چو] ظالم و ندهد به‌پس
شود نیلگون چهره مهر و ماه	شود جمله آفاق چون شب سیاه

صدایی برآید [هم] از آسمان بگوید که ای بنده بد گمان الهی سزاوار محنت شوی گرفتار درد و مصیبت شوی ندایی برآید ز رب جلیل ندارم چنین بنده بی دلیل زمین و سما جمله لعنش کنند به روز قیامت به بندش کنند القصه چون دست تصرف در مال قزلباش دراز کرده، اختیار ولایت را به دست خود گرفتند، پیوسته در هراس نادری بودند که کار به کجا منجر خواهد شد که در این وقت چند نفر از ماروچاق از نزد ابراهیم خان تاتار حاکم ماروچاق که از اویماقات غرچستان بود وارد [شدند] و مراسله جهت محمد رضا بیگ و کاظم بیگ تاتار قلمی، و اعلام نموده بود که : مذکور شد که شما مرو را تصرف نموده اید، و مانیز با افغان هرات نزاع کرده ایم. جمعی از شما به امداد بیایید که ما کوچ نموده به مرو بیاییم.

چون سرکردگان تاتار این مقدمه را شنیدند، بسیار خوشحال شدند که کومک و اعانت به از این نمی باشد. موازی یک هزار نفر انتخاب نموده روائه ماروچاق [نمودند] و ابراهیم خان نیز با تبعه و جماعت خود کوچیده وارد مرو گردید. و سرکردگان مرو متفق شده محمد رضاییگ را خان و کاظم بیگ را صاحب اختیار و فرمانروا نمودند، و بنای ضبط و نسق ولایت را در کف کفایت آن دونفر گذاشتند.

راوی روایت می کند که در محل رفتن نادر صاحبقران از الکای مرو موازی یک هزار نفر [و] کسری از جوانان خوب قزلباش را با خود برده بود. چون مردم فراری مرو وارد ارض اقدس [شده] و به خدمت نادر صاحبقران عرض نمودند که کاظم بیگ وارد [شده] و ولایت را تصرف نموده، فولادیگ و محمد امین بیگ قورچی باشی را مقتول نمودند، و ابراهیم خان ماروچاقی نیز وارد مرو شده [است] آه از نهاد صاحبقران برآمده، مقرر نمود که یک هزار و پانصد نفر به سرکردگی علیمردان خان و شاه قلی بیگ برادر فولادیگ [برای] تنبیه آن جماعت عازم مرو گردند.

اما راوی روایت می کند که جماعت قزلباشیه که به دروازه مرو جمعیت نموده بودند، بعد از تفرق و پراکندگی، در قلعه سید عباس آباد در نزد رحمانقلی سلطان سرجمع شدند. و علینقی بیگ ولد او را نادر صاحبقران به علت اینکه صاحب آزار بود با خود نبرده بود.

القصه، چون جماعت تاتار از جمعیت قزلباش خبردار شدند، با سواره و پیاده بسیار از مرو حرکت نموده، وارد عباس آباد [شده] و اطراف و نواحی قلعه را فرو گرفتند. چند مرتبه جماعت قزلباش در کمال دلیری از قلعه بیرون آمده محاربات مردانه نمودند، نهایت به علت کثرت جماعت تاتار از عهده برنیامده محصور شدند.

وعینل بیگ و سلیمان بیگ نیز در رکاب اقدس صاحبقران بودند، و جعفر بیگ سیدی تازه به عرصه آمده، و از جمله سکنه آن حدود بود. و در این وقت از حقیقت نفس الامر نمی توان گنشت که کمال اخلاص و یابوری را به ظهور آورده، در دادن مال و منال خود به جماعت مروی کوتاهی ننموده، و غازیان را به رسیدن موکب عالی صاحبقران دلداری می داد. جماعت تاتار جو و گندم و سایر زراعات را تصرف نموده،

سکان قلعه از تضیق محاصره و فقد آذوقه به‌امان آمده، شرح حالات را عرضه داشت دربار صاحبقرانی نمودند.

ونواب صاحبقران رحیم سلطان مروی را، که در مهنت مبارکه حاکم بود، با موازی سیصد نفر به‌امداد سکنه عباس‌آباد مأمور نموده فرستادند. و جماعت تاتار نیز شرحی نوشته جمعی از طایفه یموت را به‌امداد خود آورده بودند. و همه‌روزه درمابین جنگ وجدال بود. و چون در قلعه عباس‌آباد گرسنگی از حد گذشت رحیم سلطان با آدم [های] خود به‌جانب مهنه در حرکت آمد. چون رحمانقلی سلطان از رفتن مشارالیه مطلع شد به‌اتفاق جعفر بیگ به‌محارست و قلعه‌داری قیام نموده، دقیقه‌ای غافل نبودند. چون جماعت تاتار از رفتن رحیم سلطان اطلاع یافتند، روز دیگر جنگ به‌قلعه انداختند، و سیدیان از قلعه بیرون آمده، در نهایت مردانگی جنگ نموده تا حین غروب آفتاب در برابر ایستاده بازار محاربه گرم بود. چون هنگام غروب رسید هریک به آرامگاه خود مراجعت نموده، به‌لوازم پاس مشغول شدند.

القصة هر روز چنین جنگ بود و کار به‌مردم قلعه تنگ شده بود که در این وقت خبر آوردند که علیمردان‌خان سردار تا دویوم دیگر می‌رسد. چون قاصد سه‌چهار نفر بودند یک نفر را جماعت تاتار در حین آمدن گرفته بودند. چون خبر رسیدن علیمردان‌خان را تحقیق نمودند، در همان روز کوچ نموده روانه مرو و به‌کارسازی خود مشغول شدند.

چون اولاً به‌عهده علیمردان‌خان مقرر شده بود، در ثانی رفتن او را موقوف داشته ابراهیم‌خان برادر خود را روانه [نمودند] که آمده تنبیه متمرّدین آن سرحد نموده، قزلباش را کوچانیده، بند مرو را نیز شکسته، مراجعت نماید.

مشارالیه در سنه ۱۱۳۹ وارد در جلگای مرو [شده] در مزرعه بوزاریق^۱ نزول فرموده، چند نفر کدخدایان فرستاده جماعت تاتار را به‌اطاعت دلالت نمودند. ایشان قبول ننموده، گفتند: جنگ می‌نماییم. ابراهیم‌خان گفت: عیال و اطفال جماعت قزلباش را بدهید تا مراجعت نماییم. جماعت تاتار گفتند هرگاه اطفال کاظم بیگ را بدهید ما در عوض کوچ قزلباش را می‌دهیم. ابراهیم‌خان قبول نموده کوچ کاظم بیگ تاتار را که نواب صاحبقران کوچانیده به‌زاغچند محال ایبورد برده بود، در این وقت ابراهیم‌خان آورده، رواه مرو [نمود]. و عیال و اطفال جماعت قزلباش را گرفته رواه سید عباس‌آباد [کرد]. و از نهر بند جانعلی عبور نموده، به‌عزم خرابه نمودن بند مبارکه سلطانی روانه گردید.

چون محمدرضا بیگ و کاظم بیگ تاتار از اراده ابراهیم‌خان خبر یافتند، به‌اتفاق ابراهیم‌خان ماروچاقی با موازی شش هزار نفر سواره و پیاده به‌عزم سر راه گرفتن در حرکت آمدند، و در نهر بلخان^۲ تلاقی فریقین دست داده، محاربه سختی به‌وقوع

۱- به‌نوشته لسترنج قریه زرق در شش فرسخی مرو قراردادشته، از نهری به‌نام نهر زرق نیز نام می‌برد.

۲- اصل: بلحیان.

اجامید. از اول صبح تا طرف عصر فیما بین جنگ بود که لشکر ابراهیم خان تکیه بر اقبال صاحبقرانی نموده زور آورد، و در حمله اول سلك اجتماع آن طایفه را پراکنده ساخته، جماعت تاتار نیز تاب توقف نیاورده، طریق هزیمت پیمودند. و جمعی کثیر از تاتاریه مقتول و ابراهیم خان ماروچاقی نیز به زخم گلوله از پا درآمده، به قتل رسید، و غنیمت بسیار به دست غازیان شیرشکار آمده، از آنجا عازم سربند شده، سدی که تورسن خان اوزبک بسته بود، شکسته خراب نمودند.

و در سنه ۱۱۴۵ ابراهیم خان با فتح و فیروزی معاودت به قلعه سید عباس آباد نمود. رحمانقلی سلطان و جماعت سیدی استقبال نمودند. در آن روز احوال علینقی بیگ نیز بهتر شده سوار شده بیرون آمد. چون چشم ابراهیم خان به او افتاد جوان خوش قد دلاور فرزانه ای به نظر درآورد. چون استفسار نمود گفتند: پسر رحمانقلی سلطان است، که در عرصه روزگار پالهنک در گردن گردنکشان جهان می کند. ابراهیم خان گفت: فرزند تو را در رکاب خود به خراسان می برم، چه می گویی؟ رحمانقلی سلطان گفت: غلامزاده عالی است. مشارالیه تدارک آن را دیده، رواه خراسان نمود. و ابراهیم خان عیال و اطفال جماعت قزلباش را برداشته عازم خراسان [شد]، و در سنه ۱۱۴۵ وارد ارض اقدس گردید.

چون چند یومی از این مقدمه گذشت، نواب صاحبقران علیمردان خان را مقرر فرمود که چون او را تو را فرموده بودیم، حالا لشکر مقرر را برداشته، رفته اموال مرو را گرفته مراجعت نماید. علیمردان خان بعد از ورود به جلگای مرو تاخت و چپاول انداخته، جمیع دواب را از مواشی و اغنام گرفته تا قرب دروازه رسید. جماعت تاتار نیز از شهر بیرون [آمده] مجادله واقع [شد] و از طرفین چند نفر مقتول شده جماعت مزبور به قلعه آمدند. علیمردان خان مال و غنیمت را برداشته، عزیمت رجعت نموده، به شرف حضور نواب صاحبقران مشرف و به خلاع گرانمایه سرافراز گردید.

۲۱

**دربیان کشته شدن کاظم بیگ تاتار به فرموده محمدرضاخان
و به تصرف آمدن دارالملک مرو شاهبجیان به اقبال نواب صاحبقران**

راویان طرب شعار و بلبلان انجمن روزگار چنین نقل می کنند که چون خانواری قزلباش تماماً به دیار خراسان و ارض اقدس رفتند، ولایت مرو به تصوف جماعت تاتار درآمده، در نهایت شادکامی روزگار می گذرانیدند. و تبعه ابراهیم خان ماروچاقی متفرق شده، بعضی به سرخس و برخی به ولایت بادغیس رفتند.

و چون محمدرضاخان تاتار حاکم و فرمانروا شد، جمعی به صاحبقران حالی نمودند

که جفا و مشقت را کاظم بیگ تاتار کشیده، و محمدرضاخان خود را صاحب اختیار نموده [است]. حيله‌ای باید اندیشید که درمابین کدورت پدید آمده، ولایت را تصرف نماییم. نواب صاحبقران فرمودند که رقم ایالت آن سرحد را به اسم کاظم بیگ نوشته، روانه فرمودند.

بعد از وصول رقم عالی آن مرد مردانه گفت: نادر جهت برهم خوردگی ولایت چنین رقم جهت ما فرستاده، حاکم ما محمدرضاخان است. چون خان مذکور این مقدمه را شنید، در دل عداوت و کینه کاظم بیگ را گرفته، شب و روز به خیال دفع کاظم افتاده بود. مثل مشهور است. لمؤلفه:

به هر کس که نیکی کنی در جهان به آخر شود دشمن خان و مان بدانند نیکی یلان دلیر که هست نسل ایشان از صلب شیر در این روزگار و در این انجمن شده مرد و نامرد مانند زن! و کاظم بیگ مرد دلیر سخنور بود، و محمدرضاخان در فکر قتل کاظم بیگ بود. تا روزی آن را به ضیافت طلبیده، و در جزو جمعی را آورده، در نواحی مهمانخانه پنهان ساخته بود، که بعد از ورود آن نامدار را به قتل آوردند. و در محلی که کاظم بیگ داخل خانه شد، زمان نام تاتار دست به خنجر از عقب آمده، چنان بر میانه دو شانه اش نواخت، که خنجر تا قبضه در گوشت و خون نشسته، تا رفت حرکت کند خنجر دیگر زد [و او] مقتول شد. چون کاظم را به قتل آوردند، عموم مردم عنان اختیار در کف اقتدار محمدرضاخان گذاشته نقاره خانه را به نوازش درآوردند، و صفی خان بیگ تاتار وکیل و صاحب اختیار او گردید.

چون تبعه واقوام کاظم بیگ در مقام تلافی و عداوت بودند، در جزو اراده نمودند که عریضه‌ای به دربار عظمت مدار نواب صاحبقران قلمی نمایند، که هرگاه فوجی به کمک و اعانت روانه نمایند، دمار از روزگار محمد رضاخان برآوریم. چون خان مذکور از عداوت آن جماعت مطلع گردید، او نیز عریضه‌ای به درگاه جهانگشا قلمی و ملتسم خدمات و فرمایشات گردید که: چون کاظم تاتار سراز اطاعت و انقیاد بندگان والا تاییده هوای سرکشی داشت، آن را به قتل آوردیم، و حال ماهمگی مترصد امر ونهی نواب صاحبقران می‌باشیم.

چون مضمون عرایض آنها حالی گردید، رقم نیابت آن سرحد به اسم علیمردان بیگ افشار صادر شده، روائه مرو [گردید] و مقرر شد که بعد از رسیدن مشارالیه محمدرضاخان و صفی خان بیگ با تبعه واقوام مع کوچ عازم مشهد مقدس گردند. بعد از [وصول] فرمان لازم الاطاعه تمامی آن طایفه کوچ نموده به شرف عتبه بوسی درگاه عالی مشرف شدند.

چون چند یوم از این مقدمه گذشت، شاه قلی بیگ با سایر سرکردگان مروی به

۱- آنچه از نظم مؤلف در کتاب آمده، کلاً از نظر وزن و لفظ و معنی معیوب، و گاهی مغلوط است.

خدمت صاحبقران زمان آمده، عرض نمودند که: بی‌اندامی و جسارت و بی‌حسابی جماعت تاتار گوشزد امنای دولت گردیده، که ولایت را به‌چه حيله تصرف [کرده]، و به‌قدر هزار نفر از جماعت قزلباش را مقتول نموده، اموال و اسباب آنها را تاراج نمودند. باید درعوض خوندار [را] تسلیم نمایند.

حسب الامر عالی هفده نفر از سرکردگان نامی آن جماعت را با محمدرضاخان وصفی‌خان بیگ به‌دست جماعت قزلباش دادند که ایشان را در نیشابور به‌قلیچ‌خان بیگ سپارند. و در محل ورود حوض تونی که يك فرسخی ارض اقدس است، تمامی آن جماعت را برده به‌قتل رسانیده مراجعت نمودند. و ساروخان تاتار را که از جمله اخلاص‌کیشان بود، سرکرده جماعت تاتار نموده، منظور الطاف و تربیت ملوکانه گردانید.

۲۲

گفتار

در توجه رایات فیروزی بنیاد به صوب خوشان
و محاربه با جماعت اکراد و به فتح اختصاص یافتن

بلبلان گلزار سبزه‌زار چمن و مهندسان داستان کهن چنین ذکر می‌نمایند که: صاحبقران زمان بعد از فتح ارض فیض بنیان و تصرف آن بلد جنت‌نشان، بندگان اعلیحضرت خاقانی شاه طهماسب صفوی را برسریر فرمانروایی و سلطنت موروئی متمکن ساخته، ارقام مطاعه به‌کل ولایات خراسان ارسال نمود، که سرکردگان ذوی‌الاحترام و جمهور متوطنین هریک که آرزوی عتبه‌بوسی درگاه داشته باشند، به‌زودی عازم درگاه معلی گردند.

چون ارقام اقدس و تعلیقچه آفتاب طلیعه صاحبقران به‌سرکردگان طایفه اکراد رسید، جواب داده بودند: مادامی که صاحب اختیار امور نادر بوده باشد، وارد درگاه جهان‌پناه نخواهیم شد.

چون صاحبقران از مدعای اضرار اکراد اطلاع یافت دردم به‌قدر ده دوازده هزار کس از نامداران فیروز جنگ و دلاوران با فرهنگ انتخاب نموده، در ساعت سعدخیمه و سراپرده پادشاهی را برجانب خوشان زده، به‌تنبیه و تأدیب جماعت اکراد در حرکت آمدند، و در دوفرسخی نزول نموده، در مابین قاصدان رفت و آمد می‌نمودند.

محمد حسین‌خان و جعفرخان بیگ و شاهوردی خان و جمعی دیگر از طایفه اکراد عریضه به‌خدمت اشرف نوشته عرض نمودند که: «هرگاه موکب والا خود را به‌تزد ما بندگان برساند، سی‌چهل هزار خانوار اکراد کمر خدمتگزاری را بر میان بسته، به‌ضرب

شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر برآوریم. و بعد با دریا دریا لشکر روانه اصفهان گردیده، اشرف شاه افغان را از تخت به تختۀ تابوت کشیده آن نواحی را به تصرف اولیای دولت درآورده قصاص آبا و اجداد همایون را از ایشان خواهیم گرفت.»

چون عرایض ایشان به نظر اقدس رسید، در نیمه شب که آفتاب در برج جدی بود و بیدم؟ و چیقون! زیاد بود، سوار مرکب باد رفتار گردیده، با دونفر از غلامان فرار نموده، روانه قلعهٔ خبوشان [گردیده] و در عرض راه سرگردان شده، ممر راه را غلط نموده، در آن شب سرما نزدیک بود که به هلاکت برسد. دردم صبح از دور آن قلعه را به نظر آورده، به سرعت تمام خورا به خبوشان رسانید.

چون سرکردگان از آمدن نواب اقدس مطلع شدند، دروب را گشاده، به پابوس مشرف گردیده، [اورا] به عمارات زرنگار آورده، بر فراز تخت فیروز بخت قرار دادند. و خوانین اکراد عرض نمودند که: فردا در سرزدن نیراعظم و عطیه بخش عالم به ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار نادر صاحبقران برآوریم.

چون نواب کشورستان از رفتن پادشاه عالمیان اطلاع یافت، به غازیان و سرکردگان گفت که: نواب اقدس را جماعت اکراد دزدیده، به قلعه برده اند. ان شاء الله تعالی به نیروی اقبال ابدمال فردا دمار از روزگار آن طایفهٔ تباہ روزگار به در خواهم آورد.

وجعفر قلی خان بیگ گفت: فردا با سه هزار کس دست به شمشیر نموده، نادر دوران را سرودست بسته به درگاه جهان پناه خواهیم آورد!

چون آفتاب نورانی عالم ظلمانی را روشن و نمایان نمود، محمدرضاخان کپنک لو و محمد رضاییگ بادل و شاهوردی خان کیوانلو و شید قلی بیگ شادل و زعفرانلو به اتفاق جعفر قلی خان بیگ از اصل قلعه بیرون آمده، در مقابل لشکر صاحبقران صف جدال و قتال آراستند.

نواب کشورستان نیز در آن روز به قدر یک هزار نفر را سواره نگه داشته، تتمهٔ غازیان را پیاده نموده، در بنین و سنین صفوف قرار داده بود. اول توپخانه را آتش داده و دویم زنبورکخانه را، و بعد از آن تفنگچیان قدرانداز را به انداختن تیر تفنگ امر فرمود. و جماعت اکراد که لافهای گزاف در خدمت اشرف زده بودند که فردا گریبان صاحبقران را گرفته، به درگاه جهانگشا حاضر خواهیم نمود، به همین خیال فاسد از هر طرف که حمله نمودند به غیر تیر توپ و تفنگ و بادلیج و ضربزنک چیزی حاصل ننمودند. و تن نامداران اکراد از ضرب گلولهٔ بی بنیاد مشبک نما گردیده، و سرودست نوجوانان چون خار مغیلان بر بالای هم ریخته [بود].

وجعفر قلی خان از عار فرار اندیشه نموده بر تیپ لشکر ظفر [اثر] حمله نموده، ناگاه از قضای آسمانی و مشیت یزدانی تیری برسینهٔ آن آمد که از مهرهٔ پشت آن به در رفت. و غلامان اورا گرفته، به قلعه بردند. و غازیان اکراد روی از معرکه بر تافته به مؤدای «حمر مستنفره فرت من قسوره» منهزم شدند.

و صاحبقران آن یک هزار سواره را به تعاقب آنها مأمور فرمود که تا دروب خوشان آن جماعت را قتل نمودند. و بعد سجدۀ شکر الهی را به تقدیم رسانیده، اموال و غنیمت آن جماعت را بر سر غازیان قسمت نموده، سرکردگان خود را از قبیل طهماسب بیگ جلایر و محمد بیگ مامویی مروی و احمد سلطان و کلبعلی خان و فتحعلی خان ولدان مرحوم باباعلی بیگ افشار و محمد علی خان و اماموردی خان افشار و باقرخان بغایری و جمعی دیگر از سرکردگان را به نوازشات از حد فزون سرافراز گردانید.

در این وقت از قلعه شخصی بیرون آمده مذکور نمود که محمد حسین خان همشیره خود را که سابق بر این نامزد صاحبقران نموده بود، حالا شاه طهماسب اراده خواستگاری نموده، و چون دختر در شیروان قلعه است می خواهند که جمعی را روانه نمایند که آن را بیاورند.

چون نواب صاحبقران این خبر موخش اثر را شنید، یک هزار نفر از نامداران و بهادران صف شکن را انتخاب نموده، غازیان اردو را به سران سپاه سپرده، به سمت شیروان قلعه روانه گردید. در آن شب، بیدم؟ و سرما به مرتبه ای زور آور گردیده بود که اکثر از غازیان و سرکردگان را سرما عاجز ساخته دست و پای آنها را مجروح نموده بود، که در این وقت به قدر سیصد نفر از سمت خوشان نمایان گردید که جهت آوردن دختر عازم شیروان قلعه بودند.

چون نظر معسکر صاحبقران بدان طایفه افتاد، در آن شب دیجور همگی آن جماعت مذکور را به ضرب شمشیر جانستان و نیزه قیرگون فام به قتل آورده، سر و زنده بسیاری به دست غازیان افتاده، آن شب را در میان دره کوهی به سر بردند.

از آن جانب فراریان اکراد وارد قلعه خوشان شده، و کماهی مقدمه [را] عرض نمودند، که محمد حسین خان فرصت یافته، در سرزدن خورشید خاوری و زینت افزایی چرخ نیلوفری، با شانزده هزار کس از غازیان اکراد از قلعه بیرون آمده، در مقابل سپاه ظفر شعار صفوف کارزار آراست.

جماعت اکراد دور و نواحی غازیان را گرفته به انداختن تیر تفنگ و ناوک و ضربزنگ مشغول شدند، و غازیان قزلباش نیز در مقام تلاش در آمده، به انداختن توپ و رعد آثار و تیر و نیزه ثعبان کردار پرداختند. مؤلفه:

ز هر دو سپه صف شد آراسته	جوانان کردان نو خاسته
کشیدند شمشیرها از نیام	دو رویه نهادند بر هم تمام
ز رخسیدن تیغ و نوک سنان	شده روز روشن ستاره عیان
پرندۀ در آن رزمگه تیر شد	پر و بال آن برق شمشیر شد
ز بانگ تفنگ و جزایر همان	جهان گشت بازار آهنگران
به غرش درآمد سیه خانه توپ	که هم سرکشی داشت، هم پای کوب
زوقت سحر تا به نصف النهار	نمود آن دو لشکر به هم کارزار
به میدان افتاده به هر سو همان	سر بی تن و هم تن نیمه جان
همه نشت و صحرا سرودست بود	بریده برو تیغ در دست بود

نشد لشکر نادری پایدار غنیت شمرند راه فرار نامداران در آن معرکه پرستیز به ضرب نیزه و شمشیر تیز دمار از روزگار یکدیگر برمی آوردند. اما لشکر صاحبقران را در آن معرکه از بی سرداری ضعف در احوال به هم رسیده، و همگی سواران خود را از مرکب به زیر انداخته، به انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. و غازیان اکراد از هرجانب که روی بدان لشکر پر خاشجوی می آوردند، از کشته پشته ها ترتیب می دادند، که شاهوردی خان کیوانلو زور آور گردیده، زنبورکخانه نادری را تصرف [نمود] و تزلزل صعب در سپاه صاحبقران راه یافت. نامردان راه فرار پیش گرفته، و دلیران به ناموس و ننگ خود فرو مانده سربازی می کردند، و ریش سفیدان دست دعا به درگاه حضرت اله برداشته ورود میمنت نمود صاحبقران را از درگاه صمدیت مسئلت می نمودند. که ناگاه صاحبقران در طلوع صبح صادق خواب پریشانی دیده، با غازیان غضنفر آیین معاودت بهاردوی خود نمود. چون نزدیک رسید، بر بالای خامه ریگی در آمده و در آن بیابان به نظاره وحوش و طیور مشغول بود، که نظر کیمیا اثر بدان لشکر قیامت منظر افتاد که صدای های وهوی گردان و شیهه مرکبان و توپ و تفنگ نامداران گوش کروبیان را کر نموده، و دلیران نادری در آن میدان چون کبک دری از رفتار و کردار مانده، نه طاقت مجادله و نه یارای مدافعه در ایشان باقی مانده، و صدای الامان و فریاد و فغان نامداران به گوش صاحبقران رسید.

چون تزلزل و ضعف در سپاه خود ملاحظه نمود، آن مظهر الهی را به نحوی غضب بر آن مستولی گردید، که گویا دریایی بود چون آتش در جوش، و مانند رعد در خروش آمده، دست به شمشیر از بالای آن خامه ریگ چون شاهباز بلند پرواز روی بر نشیب گردیده، چون تگرگ غلطان و چون اجل ناگهان ظاهر گردید. چون چشم جنود اقبال بر فر و شکوه صاحبقران عظیم الهمال افتاد به نحوی مسرت و خرمی رخ نمود که گویا کالبد بیجان ایشان حیات جاویدان یافت. بیفتاد چون چشم ایشان همه که چوپان بیامد به سوی رمه نکردند ز گرگان کرد احتراز که بد نزد آنها شه سرفراز القصه صاحبقران زمان صفوف معرکه را جابجا ساخته، سرکردگان نامدار و دلیران کارزار را انتخاب، و در میمنه و میسر و جناح تعیین نمود، مشغول محاربه و مجادله شدند. و به هر طرف که آن یگانه دوران و نره شیر ژبان روی می آورد قشون جماعت اکراد چون گله روباه از آن مظهر لطف اله روگردان [شده] و از صدای رعد آسای صاحبقران تزلزل در بنیان احوال غازیان چمشگزک می افتاد. که ناگاه در میان معرکه ستیز نظر والای آن خسرو قهرآمیز برق امت شاهوردی خان افتاد که به ضرب نیزه جانستان قلب نامداران را برهم دریده، داد مردی و مردانگی می داد. آن لنگر دریای شجاعت خود به نفس نفیس مباشر حرب او شده، به یک ضرب شمشیر نیزه آن را قلم نموده، ضربت دیگر حواله نمود که شاهوردی خان سپر در سر آورد که گوشه شمشیر در فرق آن جا گرفت. و نواب صاحبقران از تندی مرکب در گذشت که غازیان اکراد آنرا

در میان گرفته به سمت قلعه به در بردند.

چون سایر طایفه اگراد چنان دیدند، روی از معركة نبرد برنافته، راه فرار پیش گرفتند. و در آن معركة پر خاشجوی صاحبقران تندخوی چهارپنج هزار کس از آن جماعت را به قتل آورده، مال و غنیمت موفور به دست غازیان درآمده، دور و نواحی قلعه خبوشان را چون نگین انگشتر احاطه نموده، در کندن نقب و ساختن نردبان و لوازم قلعه گیری مشغول [شده] و همت والای آسمان اساس به تسخیر آن قلعه گردون مماس بست.

محمد حسین خان زعفرانلو و محمد رضا خان بادلو که از اعیان و ریش سفیدان جماعت اگراد بودند، از روی عجز و اعتذار چند نفر را روائه درگاه عالی [کرده] و عرض نمودند که منشأ عصیان و جسارت و هرنزاع و کدورت جعفرقلی بیگ شده بود، و آن به سزای اعمال خود رسیده، حالا [در] مابین امر مواصلت برقرار است و نظر به خاطر جویی بندگان صفوی ثراد به ارض اقدس معاودت نمایند، که بعد از حرکت موکب والا، بندگان اقدس را با سرکردگان ذوی الاحترام روانه خواهیم نمود.

نواب صاحبقران قبول فرموده مبلغ دوازده هزار تومان به عنوان ترجمان مطالبه نمودند که بعد از فرستادن وجه مذکور عازم ارض اقدس گردند. خوانین کردستان چون محصور بودند وجه مزبور را سرانجام [نموده]، و در عرض دویوم روائه سرکار گردون اقتدار صاحبقرانی [کردند]. چون وجه واصل گماشتگان دربار عالی گردید، از آن نواحی کوچ نموده، معاودت به ارض فیض بنیان نموده، در تدارک اسباب عروسی مشغول شده، در ساعت مرغوب متولی سرکار فیض آثار واعزه و اعیان ارض اقدس را با تحف و هدایای بسیار روائه الکای خبوشان [نمودند].

بعد از ورود میرزا محمد رضا متولی و اشراف و اهالی ارض فیض قرین، عموم رؤسای اگراد به قدوم اعزاز و احترام استقبال ایشان نموده، بعد از رسوم و آداب مهمانداری، ندارک همشیره خود را دیده، محمد حسین خان آن را با موازی یکصد نفر کنیزان آفتاب سیما و غلامان قمر طلعت یوسف لقا و یک هزار و دویست رأس اسب و یکصد و بیست هزار گوسفند و چهارصد جمازه کوه پیکر، که بار آنها تماماً جهاز و اسباب دختر بود، بد اتفاق محمد رضا خان و حاتم بیگ و شیدقلی سلطان، روائه درگاه صاحبقرانی [کرد]. و بعد از دویوم فاصله، نواب اشرف را نیز با جمعی از سرکردگان روائه ارض اقدس نمودند.

چون نواب صاحبقران از ورود محبوب مرغوب مطلع گردید، بانوان حرم را با کدخدایان محترم به استقبال آن شکوفه باغ ارم فرستاده، در جنب عمارات عالی که از آقا عبدالله خواجه بود یک دست اسباب ملوکانه جهت آن یگانه گوهر کردستان مفروش و زینت نمودند.

و دویوم فاصله شاه عالم پناه تشریف اقدس ارزانی، و از خجالت اراده نمود که دست صاحبقران را بوسه دهد. چون از طریق بندگی و اخلاص بعید بود، نواب صاحبقران چنانکه شایسته شان پادشاهان سپهر مدار باشد، با آن حضرت مسلوك داشته، آن را در

عمارات دولتخانه متوقف [داشته] و قلندر بیگ ترخان و احمد سلطان مروی را در ملازمت آن حضرت گذاشته، قدغن فرمودند که احدی از امرا و اعاظم رؤسا نزد آن نروند. و ملازمان قدیمی آن سپهر اجلال را، که از عراق در موکب اقبالش آمده بودند، اسب و یراق آنها را گرفته، مرخص فرمود. و آن گروه بی شکوه با دل پرداغ و ناله های فراق در رشت و لاهیجان و مازندران به خدمت محمد علی خان ولد اصلان و ذوالفقار خان غلام آمده، شکایت بسیار و ناله های زار نمودند. و خوانین مذکور در جمع آوری سپاه مشغول شدند.

۲۳

در بیان ازدواج نواب صاحبقران و صفت مجالس بهشت بنیان و قران مشتری اوج سعادت بازهره فلك عصمت

مشاطگان زینت افزای دلبری و نغمه سرایان شاهد افسونگری چنین از تقاضای روزگار دورنگ و این گردش چرخ پر آب و رنگ به رشته تار سنتور و رباب و غزل خان نوا و عراق کشیده ذکر می کنند که: نواب صاحبقرانی و مظهر الطاف یردانی همگی با عایا و سپاه را به حضور خود طلبیده مقرر فرمود که چون جناب الهی از تفضلات بلا نهایات ائمه اثنا عشری جناب ستوده آداب ما را فر فرخندگی و تاج سربلندی عطا فرموده که عنقریب به توفیق جناب اقدس ربانی این شب تیره روزی عراقی و خراسانی را چون صبح نوروزی، و از ضرب شمشیر الماس فام اعادی دین [را مقهور و] راه ظلام را مصفی و مجلی خواهم نمود، و حلقه در گوش گردنکشان و سرکشان ایران به نحوی گذارم که دل قیصر چون معجر بیوه زنان محتضر گردد، و گوشمالی به افغانیان ملتانی و صحرا نشینان بیابانی دهم که [دلهای] محمد شاه هندوستانی و کیانصیرا صاحب سند از آه و ناله ایشان چون آتش سوزان و خانه زندانیان گردد. چون در این اوان سعادت اقتران اراده موصلت با خوانین کردستان داریم، خواهش جهانگشا بر این است که تدارك عروسی را به نحوی آماده و مهیا نمایم که دیده روزگار و حسرت کش لیل و نهار چنان جشنی ندیده باشد.

همگی اعزه و اعیان ارض فیض بنیان انگشت قبول بر دیده خون نهاد، منت گرفته، شهر را چراغان نمودند، و سازندگان و نوازندگان و رقاصان و شعبده بازان و مقلدان و ریسمان بازان را حاضر نموده، به بازی نمودن مشغول گردیدند. و در هر گوشه بساط عیش و نشاط ممهّد گردانیده، همینکه شب به سر دست آمد، آتش بازان و موشک سازان

چون استادان فرنگ در صنعت بازی جمیع مشهد مقدس را از روشنی مهتابی و گلریزی چون روز روشن و نمایان نموده بودند.

شده بزم فردوس آراسته
پری پیکران جمله برخاسته
مغنی هزار و ز مطرب هزار
به آهنگ بردن، سکون از قرار
ز جشن شهنشاه عالی مکان
زمین فخر می کرد بر آسمان
که زهره ز ایوان چرخ بلند
چو خورشید خود را ز گردون فکند
کواکب که ثابت بدی در سما
نمودند تا صبح سیر سرا
چه گویم از این بزم صاحبقران
که جنت نمودار شد در جهان
در آن چند یوم حسب فرموده نواب گیتیستان عموم خلایق به عیش و نشاط و خوردن شراب و بزم آرایبی مشغول بودند. و هر عاشق محزونی که از فراق محبوبی بی صبر و قرار بود، و از اندیشه و هراس احداث و رقیبان با افلاس، از خوف و رجا در گوشه تنهایی و زاویه حیرانی به سر می برد، در آن چند یوم به وصال محبوبه خود رسیده، از جام حیات دمام آب زلال چون شیر نبات می نوشید، و چون یکسان سرمست می خروشید، و عمر و زیادتای دولت ابد مدت را از درگاه صمدیت سؤال، و زبان حال بدین مقال گویا ساخته: «یارب، این روز الهی، که به آخر نرسد!»

ورعیت و سپاهی هر روز به عیشی و در هر خانه به جشنی مشغول، و همه روزه آن خسرو والامکان به انعام و نوازشات از حد فزون امرای عظام و مقربان بزم سپهر احتشام را نواخته، در مجلس بهشت آیین در حضور آن خسرو جمشید تمکین به نوشتن می ناب، و مطربان به نواختن سازهای ارغنون و رباب مشغول بودند، و مشاطگان روزگار به آرایش حجله آن پریر خسار و زینت آرایبی [آن] سرو گلغذار پرداختند. لمؤلفه:

نشست از بر تخت طهماسب شاه
به پیش اندران نادر دین پناه
بزرگان ایران همه سر بسر
شده انجمن جابجا بر به بر
بیاراست مجلس چو صبح بهار
جهان مست شد از می و میگسار
به هر گوشه ای مطربی جان نواز
برافراخت ساز عراق و حجاز
در ایوان نگنجید بانگ سرود
پیچید آوا به چرخ کبود
کله کچ گذاران سیمین بدن
به سرحد ایمان شده رخنه زن

چون چهارده شب و روز از این عیش طرب آموز منقضى گردید، حسب الامر شاه عالم پناه عقد ماه و مشتری را به ساعت سعد معلمان و طالب علمان بسته، در روز دیگر جمهور انام از خواص و عوام [را] به لباسهای گوناگون مخلع و سرافراز فرموده، مجدداً مجلس عالی پادشاهانه مرتب فرموده، از اطعمه و اشربه و انواع حلویات و مربیات گوناگون و فواکه الوان مهیا [ساخته]، و در هر موضعی جهت امرا و سرکردگان مشعبدی و هنگامه گیری نادره کار به لهو و لعب و ظهور اشیای عجیبه و مضحکه معرکه گرم داشته، ابواب نشاط بر روی روزگار اعلی وادنی گشوده، کارگزاران دربار والا در آن هنگامه عیش بسزا جشنی ترتیب فرمودند که جمشید و فریدون و کیخسرو [را] ترتیب آن به خاطر نرسیدی. و انوری خاوری در وصف حد آن مجلس خلد آیین

این [دو] مصرع را به منصفه ظهور رسانیده:

حبذا، بزمی کزو هر دم دگرگون زیوری

آسمان بر عالمی بندد، زمین بر کشوری

بعد از اتمام آن بساط سلیمان مناط، شاه عالم پناه دست نواب صاحبقران را گرفته، داخل حجله نازان سیمین غیب نموده، معاودت به تخت صفوی نموده. و مشاطگان و کدبانوان پرده از رخسار آن آفتاب منیر و آن نازنین ماه ضمیر برچیده، دست دردانه فر و شان را به دست صاحبقران دوران داده، طبقهای زر تثار نموده، معاودت به خارج خانه نمودند. لمؤلفه:

جوانبخت آن نادر کامگار	گرفش به صد آرزو در کنار
ز رخساره اش کرد بوسی دراج	تو گویی گرفت از جهانی خراج
به يك دست گیسوی چون عنبرش	به دست دگر بود پیراهنش
بلوری یکی سینه همچو پر	دو قندیل بد پر ز شهد و شکر
دگر، دید يك حقه سر به مهر	که پر بد ز یاقوت واز لعل ودر
کلیدی بدان قفل ز ر بر نهاد	شکستی به یاقوت گوهر فتاد

القصة صاحبقران در آن شب به وصال آن پری رخسار کردستان رسیده، از چشمه جاودانی بهره مند گردید.

روز دیگر به عتبه بوسی شاه عالم پناه مشرف [شد] و خوانین و سرکردگان کردستان را به انعام و نوازش موفور مسرور، و قدری از تحف و هدایا به رسم ارمغان جهت محمد حسین خان ارسال، و شرحی مرقوم نمود که به قدر سه چهار هزار کس از دلیران نامدار و غازیان معرکه کارزار روانه نماید، که آمده در رکاب ظفر مآب خدمت نمایند.

بعد از فرمان لازم الاطاعه محمد حسین خان زعفرانلو موازی سه هزار کس به اتفاق شیدقلی سلطان و محمد رضاخان بادللو و حاتم خان زعفرانلو روانه دربار عالی نمود، که آمده به خدمات اشتغال نمودند.

۲۲

در عزیمت نواب صاحبقران در موکب همایون به سمت سنگان خواف و محاربه نمودن با طایفه افاغنه و تسخیر قلاع آن حدود

پادشاه بحق و کردگار مطلق چون موهبت سروری و استعداد جهاننداری در جبلت برگزیده اخیاری و طینت زبده روزگاری منظور و مجبول دارد، هر آینه کمر بستگان درگاهش و درگه نشینان با آب و جاهش به هر کاری که همت بر گمارند، و به هر مهمی که

روی ارادت آرند، برفوق مدعا و مطلب مرجو از قوه به فعل آورند.
چون نواب صاحبقران نواحی اتک و الکای خبوشان و ارض اقدس و مرو شاهيجان را به حوزۀ تصرف آورده، بالکلیه خاطر از مهام سرحدات مذکور فارغ ساخت، در این وقت به سمع اولیای دولت دوران عدت رسانیدند که سکنۀ قلعه سنگان خواب که تاحال به اطاعت جماعت افغانه در نیامده، همۀ روزه [در] مابین جنگ و جدال بود، الحال از راه یکی واتحاد در آمده، آن ولایت را به تصرف طایفه افغان داده اند، و سر ترمذ و عصیان به اجاق کیوان رواق دارند.

چون طغیان و شورش آن گروه گوشزد آن صاحب فر و شکوه گردید گفت: الی حال جماعت افغانه به این حدود عبور نکرده اند، با سپاه انبوه رفته آن گروه بدشکوه را تنبیه نماییم. در دم به اطراف و نواحی متصرفۀ خود چا پاران روانه نمود، که غازیان و نامداران وارد درگاه جهانگشا گردند. در ارض اقدس در اندک فرصتی به قرب چهارده هزار کس مجتمع، و در ساعت سعد با شاه عالم پناه روانه گردید.

بعد از ورود به منزل طرق به مسامع اقبال رسید که طایفه بیات و بغایری در آمدن رکاب والا تخلف ورزیده اند، نواب صاحبقران از آن عزیمت عنان تافته، همت بر تنبیه متمرّدین خانگی مصروف [داشته] واردوی ظفرقرین به صوب نیشابور و دارالمؤمنین سبزوار در حرکت آمد.

چون منزل قدمگاه محل نزول خسرو آسمان جاه گردید، چند نفر روانه نزد رستمعلی بیگ ریش سفید جماعت جلیله بیات، و عالیجاه بیرام علی خان حاکم و فرمانروای بلده مذکور نمود، که چون شاه عالم پناه با جیوش دریاخروش در حرکت آمده، و عازم تنبیه سرکشان و هنگامه طلبان گردیده، باید ایشان از روی ارادت و اخلاص قدیمی که به سلسله علیه دارند، وارد درگاه معلی [شوند] که مورد اشفاق گوناگون خواهند گردید. و هرگاه خدا نکرده در آمدن تأخیر نمایند، باعث سخط و غضب پادشاهی خواهند گردید.

چون ارقام مطاع بنظر مشارالیهما رسید، لاعلاج همگی ایشان با پیشکش لایق وارد درگاه والا گردیده، به خلع گرانمایه شرف اختصاص یافتند، و موکب همایون از آنجا حرکت و در اصل بلده نزول [فرموده] و بعد از انتظام مهام آن بلده، به جانب سبزوار الویه دولت افراخته، باقرخان بغایری و اردوغدی بیگ چگنی و اعزه واعیان به شرف رکاب بوسی مشرف [شدند] و از آنجا سمند جهان نورد همت بلند را به سمت خواب به جولان در آوردند.

چون منزل فیض آباد فیض وصول سایه چتر خسرو بادین و داد یافت، فوجی از غازیان را روانۀ حدود خواب [کردند] که رفته قراولی آن سرحد را به عمل آورده، هرگاه عبوری از جماعت افغان ظاهر شود، ملازمان موکب والا را اخبار نمایند.

چون شقه علم ظفر پرچم سایه وصول بر ساحت قلعه فیض آباد افکند، متوطنین آنجا به قلعه تحصن بسته به انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. نواب صاحبقران بدغازیان ظفر بنیان مقرر فرمود که در تسخیر آن قلعه کوشیده حواله ها و نردبانها

ساخته، اطراف آن را مرکزوار محاصره نمودند. و جزایر چیان قدرانداز به بالای حواله که سرکوب قلعه بود، برآمده ساکنان آن قلعه را به ضرب گلوله جانسوز عاجز نمودند، و سایر قشون نردبانها بردوش و بردیوار قلعه گذاشته هجوم نمودند.

هرچند سکان قلعه جد و جهد و حراست نمودند، غازیان بهرام صولت و دلیران لجه شجاعت اندیشه و هراس نکرده مردانه وار قدم در مضمار کارزار گذاشته خود را بر در و دیوار قلعه گرفتند، و حارسان بروج و بارو را به ضرب شمشیر جانستان و ناوک بران از بالا به زیر کشیدند، دوبرج را تصرف نموده، درب قلعه را مفتوح نمودند. و غازیان به درون قلعه ریخته، میرزامهدی ضابط قلعه را با فوج کثیر مقتول، و زنان و صبیان ایشان را اسیر نموده، آن قلعه را به خاکریز برابر ساختند. و از آنجا به عزم تسخیر خوف ریات فیروزی اتصاف در حرکت آمد.

و چون میرزا شفیع کوتوال قلعه سنگان خوف، از ورود میمنت نمود جنود اقبال اطلاع یافت، چاپاران و منهیان به سرعت به خدمت ذوالفقارخان و اللهیارخان ابدالی به دارالسلطنه هرات فرستاده، عرض نمود که در این وقت چراغ خاندان صفوی شاه طهماسب به دستگیری نادر نام افشار وارد این نواحی گردیده، اراده تسخیر این ولایت دارد. باید که جمعی از نامداران و سرخیلان خود را با لشکر بسیار روانه نمایند، که آمده شکار بی دست و پای را طعمه عقابان بلندپرواز و دلیران شهباز نموده، معاونت نمایند.

چون عریضه آن مردود به خوانین افغان رسید، دردم موازی بیست هزار کس به سرداری موسی دانگی^۱ و عیسی نام اله کوزه تعیین ساخته روانه نمودند.

واردوی ظفرقرین از حدود فیض آباد حرکت نموده، در قلعه مذکور نزول فرمود. و سکنه آنجا که به هواخواهی افغانه خود را به مضیق محاصره انداخته [بودند] سعی بلیغ در قلعه داری نموده، خندق عمیق به دور آن حفر نمودند، و در بروج و بارو لوازم حراست را مرعی می داشتند.

نواب صاحبقران حدود قلعه را برامراء عظام قسمت نمودند، و دلیران قزلباش حواله های رفیع [ساخته] و سیبها کنده، شب و روز از جنگ و جدال و قلعه گیری نمی آسودند، و بین الجانبین محاربات صعب واقع می شد. هرچند در تسخیر آن قلعه می کوشیدند، فایده ای مترتب نمی شد، و ایام محاصره به امتداد کشید.

نواب اشرف، صاحبقران دوران را طلب فرموده، گفت: ای گشاینده کلید فتح و ظفر و تهمتن سپاه نصرت اثر، در تسخیر این قلعه بیدادگر اندیشه نما، که شاید به زودی به تصرف اولیای دولت قاهره درآید، که هرگاه تعویق در گرفتن این قلعه به ظهور انجامد، باعث دلیری دشمن خواهد گردید. نادر صاحبقران در خدمت آن خسرو بلندمکان تمهد نمود که قلعه را فردا به تصرف اولیای دولت درآورد. لمؤلفه:

روز دیگر که صبح پیدا شد روی عالم همه مصفا شد

از رخ آسمان شب شبه رنگ محو شد چون ز روی آینه زنگ در سرزدن خورشید خاوری حسب الامر نواب صاحبقرانی، سپاه نامدار از یمین و یسار بر مراکب صبا رفتار برآمده، صدای کرنا و نفیر در فلک اثیر غلغله انداخته، هریک از دلیران از روی قهر و ستیز متوجه کارزار گردیده، با خویشتن قراردادند که تا قلعه را از مخالفین انتزاع نمایند به اکل و شرب نپردازند. آنگاه روی به قلعه آورده، چون قریب به حصار رسیدند اولاً غازیان جلالت نشان مروی و افشار که به قرب یک هزار نفر بودند، خود را به روی تخته پل رسانیدند، که فریاد الا مان و زنهار محصورین از سری به ثریا رسیده، به طلب عفو و بخشش روی نیاز به درگاه پادشاه بنده نواز آوردند. پادشاه عالم پناه بر عجز و بیچارگی آن خون گرفتگان آگاه گردید. از رقت قلب سلیم که شیمه مرضیه پادشاهان حمیده خصال است، ترحم بر احوال آن زنهاریان نموده، زلات آن جماعت را به زلال عفو و اغماض محو گردانید.

نواب صاحبقران به احضار میرزا شفیع کوتوال آن قلعه فرمان داد. مومی الیه بایک نفر پسر خود وارد حضور گردیده، به اشاره نواب صاحبقران هر دو را به قتل آوردند، و غازیان را به غارت و تاراج اهل قلعه مأمور فرمود.

هرچند امرای عظام و سرکردگان و الامقام عرض نمودند که پادشاه عالم پناه گناه آن طایفه [را] به عفو و اغماض مقرون [ساخته، نادر نیز آنها را عفو] سازد، نواب صاحبقران ملتزمی امر را نپذیرفته در یک ساعت نجومی آن قلعه را به خاکریز برابر نمودند، و ذکور آن جماعت را مقتول، و اناث ایشان را اسیر نمودند. و اموال و غنائم را که در آن قلعه بود به غازیان بخشیده، هرکسی موافق حوصله و بصیب خود هرچیز [به دست] آورد، تصرف نمودند.

و از این مقدمه، نواب همایون اقدس مکدر شده، صاحبقران به خدمت آن وارث ملک ایران آمده، سخنان محبت انگیز و نصیحتهای با تمیز عرض کرده، خاطر فیض مظاهر آن [پادشاه] را از غبار رنجش چون آینه مصفاواربری نمود. و آن شب در بارگاه جلال، شرف ذاتی حاصل نموده، به عیش و نشاط به سر بردند.

و چون روز نورانی عالم ظلمانی را چون درون حکمت اندیشان روشنی بخشید، در این وقت چند نفر از قراولان آگاه و اخلاص کیشان آن بارگاه وارد [شده] و به عرض رسانیدند که از سمت هرات گردی عظیم نمودار گردید که روی خورشید تابان را تیره و تار نمود، و چون به یکدیگر نزدیک شدند، مشخص شد که از جماعت افغانند، و فیما بین رد و بدل روداده معاودت نمودیم.

چون نواب صاحبقران از ورود طایفه افغانه مطلع شد، اصلاً رعب و هراس به خاطر انورش راه نیافت، اما بندگان والا را تغییری در ناصیه همایون به هم رسیده. رنگ روی مبارک مبدل گردید. به جهت اینکه در عرض مدت چندین سال که دارالسلطنه هرات در دست افغانه بود، مکرر امرای و الاتبار و سرداران کثیر الاقتدار از درگاه معلی، چنانکه سابق بر این عز نگارش یافت، مانند خسرو میرزا و فتحعلی خان و صفی قلی خان و غیر ذلک تعیین شده بودند، کاری از پیش نرفته، شکسته و پریشان معاودت نموده بودند.

وهرگاه آوازه جماعت افغان گوشزد خاص و عام می‌شد، آن جماعت را اجل ناگهان [می]پنداشتند.

چون امیر صاحبقران در بشره آن لشکر رعب و هراس ملاحظه نمود، غازیان را دل‌داری داده، و از آن نواحی در حرکت آمده، متوجه منزل دیزباد سر راه آن جماعت بدنهاد گردید. روز دیگر علامات افغان از دره نمودار گردیده در کنار رود آب نزول نمودند.

نواب صاحبقران قریب به هفتصد نفر از غازیان افشار و مروی را برداشته، به سرراه گرفتن آن جماعت متوجه شدند. و اردوی ظفرقرین را در آنجا گذاشته، به رؤسای سپاه قدغن و تأکید نمود که: هرگاه این فوجی که بامن می‌روند اگر همراه بالمره به قتل آورند، باید قدم از سنگر بیرون نگذارید، و شاه عالم پناه را نیز محافظت نمایید، که چون بی‌پرواست مبادا شکستی رونماید.

و بعد از آن با نامداران شیرکمین و غازیان ظفرقرین روانه سر راه آن جماعت گردید. چون نزدیک رسید با جمیع سواران خود بر فراز پشته مرتفعی که مشرف به معرکه رزم بود برآمده، به نظاره آن سپاه کینه‌خواه مشغول بود، که در این وقت به قدر سه هزار کس از جماعت افغان جدا شده، سر راه برنواب صاحبقران گرفتند. و به طعن نیزه و شمشیر و انداختن تفنگ مشغول شدند.

صاحبقران زمان از روی صافی طویت دست توکل به دامن کبریای احد لم یزل زده، بدون خوف و هراس حمله رستم‌نامه نموده، غازیان را تحریک به جنگ و جدال نمود. و به هر طرف که آن نهنگ دریای شجاعت حمله می‌آورد، از کشته پشته‌ها ترتیب می‌داد، و سر و دست نامداران در آن معرکه چون گوی چوگان غلطان بود. طایفه مزبوره طاقت صدمه غازیان ظفرآثار را نیاورده، از نبرد فرم شیران خراسانی روگردانیده، فرار برقرار اختیار [کرده] و ملحق به تیپ لشکر خود گردیدند.

موسی‌خان دانکی^۲ اندیشه‌ناک شده، سه هزار کس دیگر به اعانت آن جماعت فرستاد که حمله نمودند. نزدیک به غروب آفتاب بود که صاحبقران نعره رعدآسایی بر نامداران خود زد که: مردانه وار بکوشید یا جامه زنان بپوشید. آن نامداران غضنفر آیین خشمناک شده، به ضرب شمشیر الماس فام [آن قوم] ظلوم را از میدان تا کناره تیپ موسی‌خان دوانیده، معاودت نمودند.

در آن وقت آفتاب سردر چاهسار مغرب کشید، و نادر صاحبقران با فتح نمایان متوجه اردوی کیوان پوی گردید. و شاه عالم پناه تا دودانگه میدان استقبال نواب صاحبقران [کرده] و نوازشات زیاده از حد نمود. و غازیان که آن دلاوری و فرزانی ملاحظه نمودند، هریک که موری بودند چون اژدهایی شدند. و همگی نامداران در آن شب در کارسازی حربه و سنان خود مشغول بودند.

در سرزدن آفتاب تابان این دوسپاه بی‌پایان ازجا درآمده چون دریا در جوش

و چون رعد در خروش آمده، اراده میداندار می نمودند. طایفه افغانه در خدمت موسی خان و عیسی خان عرض نمودند که: دیروز همین هفتصد نفر قزلباش آتش در خرمن سپاه ما زدند که ورغ^۳ آن داغ از درون ما شعله می زند. و هرگاه امروز کل سپاه با ما مجادله نمایند، کار را بر ما تنگ، و چون اژدها يك به يك ما را از معرکه نبرد بیرون خواهند کرد.

موسی خان از روی غرور موفور اظهار نمودی که قزلباش را چه واقع است که با اینهمه قشون افغان از ایشان احتیاط باید نمود، و تا ساعتی دیگر مشاهده نمایید که چه قدر سر از این گروه بیاوریم. و همچنان لاف و گراف محاربه می زدند. و موازی هشت هزار سواره و پیاده به سرداری امرا حمزه سکزی به ترسیل مقدمه بیرون آمده منوجه کارزار گردیدند.

چون قریب به مضمار محاربه رسیدند، از فراز پشته ای که در آن نواحی بود تا سطح زمین سپاه را به ترتیب صفوف بازداشت. و چهار هزار تفنگچی را بر مقدمه ارسال [داشت] که به هیئت اجتماع به آتش دادن تفنگ و بادلیج اشتغال نمایند. و قریب به دوهزار نیزه دار در عقب تفنگچیان بر اسبان تازی شامی با جزایر ثعبان مثال افعی کردار مقرر گردانید، بر آن عزیمت که چون سپاه قزلباش را از صدمه تفنگ گریزان گردانند، سواران از عقب به قبل و غارت اقدام نمایند. آنگاه بر حسب این تدبیر تفنگچی آقاسی افغانه وحشیان را به هیئت اجتماع پیش رانده بر قتل شیران بیشه هیجا تحریک می نمود. و از این جانب نواب صاحبقرانی با الهام کارکنان عالم غیبی، رایت بیضا آیت برفرق همایون ظل اللهی افرشته، در میمنه احمدخان مروی را با غازیان مروی و سرخی تعیین، و در میسر به گتاش افشار و شاهوردی خان کرد و فوجی دیگر از امرای نامدار [را] با غازیان شیرشکار عدومال مستعد رزم وجدال فرموده، خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس در قلب سپاه منبع حیات و معدن ممات گردید. و اماموردی خان بیات و سردارخان و محمدعلی خان افشار با سه هزار سوار در دودانگه میدان قرار گرفته، و نواب صاحبقران میمنه و میسر و قلب و ساقه و کمینگاه سپاه خود را به امرای صاحب تدبیر رزمجوی و قورچیان عظام غضنفر خوی کار آزموده متانت و استحکام داده، خود مغفر نصرت و ظفر برسر، و درع و خفتان فتح و فیروزی دربر، مکمل و مسلح، بر ابلق تیز گام آسمان خرام برآمده، به ترتیب صفوف و آراستگی سپاه ظفر شعار مشغول [بود]. و فریدون خان غلام را با غلامان و دوهزار تفنگچی اтак در يك طرف معسکر فیروزی اثر جا داده، و اسماعیل خان خزیمه و میرابوطالب خان لالوی را با سه هزار قدرانداز دیگر در پیش روی سپاه قرار داد.

از آن جانب امرا حمزه و امرا کشمیر از قلب به هیئت اجتماع حمله نموده، به آتش دادن تفنگ متواتر پرداختند، و به سمت سپاه اسماعیل خان که در پیش اقامت داشتند، در تاختند. و خوانین مذکور در برابر سپاه افغان ثبات قدم ورزیده به مدافعه آن قوم

۳- ورغ و وراغ: شعله و فروغ (برهان). اصل: دوغ.

دامن اجتهاد برکمر زده، به جدال مشغول شدند.

ببستند خون ریختن را میان به‌جنگ دلیران افغانیان
و تفنگ‌چی‌ان افغانه چون سحاب اژاله، از برق آتش دادن تفنگ، و صدای رعد آسای
بادلیج و ضرب‌زنک، و از صدمات قلع و قمع گلوله‌های تفنگ، هوای معركة رزم را
چون تزلزل تگرگ [نموده] غلغله در فضای کون و مکان انداختند. و به‌جانب احمدخان
مروی و شیدقلی‌بیگ کرد که در میمنه سپاه تعیین فرموده بود، مرتبه به‌مرتبه میل
می‌نمودند، به‌نوعی که احدی را در پیش‌آن جماعت مجال قرار و سکون نبود.

چون نواب صاحبقران ضعف و انکسار در احوال غازیان میمنه دید، یک‌هزار نفر
از همیشه کشیکان درگاه فلك فرسار را به‌امداد آنها مقرر فرمود. و آن بهادران در همان
اول قریب پانصد نفر از آن تیره‌بختان را طعمه شمشیر آبدار و تفنگ آتشبار ساخته،
برخاک مذلت افکندند. کشیکچی باشی آن خون‌گرفتگان را در پیش انداخته،
جمع کثیری از آن طایفه قتیل و مجروح گردیدند، بقیه دیگر راه فرار پیش گرفتند.
چون موسی‌خان آن ضرب دست از جماعت قزلباشیه ملاحظه نمود، بدون توقف با
چهار هزار سوار جرار نیزه‌دار حمله به‌غازیان ظفر آثار نموده، غازیان قزلباش را تايك
میدان راه بر عقب دوانیدند. صاحبقران زمان اسماعیل خان خزیمه و میر ابوطالب‌خان
لالوی را به‌گرفتن سر راه آن طایفه مأمور فرمود که به‌آتش دادن تفنگ و ضرب‌زنک
اشتغال ورزیدند، و خود با فوجی از نامداران حملات مردانه متواترانه نمود. در آن
معركة صدای کوس حربی و فغان و ناله کرنای ونفیر، و صهییل اسبان و نعره بهادران
زلزله و آشوب در زمین و زمان انداخته [بود]

کشیدند شمشیرها از غلاف به هرکس زدندی، نمودی شکاف
ز ضرب سناها و تیر شهاب رساندند بس جانها را به‌آب
به‌هرکس که تیغی زدند از میان شدی دفعتا با اجل توأمان
غرض اینکه از کشته‌ها پشته شد دلیران به خاک و گل آغشته شد
ز سم ستوران فولاد نعل زمین شد به مانند دریای لعل
القصة در آن معركة خون‌آشام غازیان با شمشیر آخته از نیام کشیده، بر تارک ترک
یکدیگر زده، خون به‌طریق رود جیحون در آن معركة روان گردید. و سرودست
نامداران در آن میدان چون دکان قصابی بر بالای هم ریخته [بود] و فتنه صعب و آشوب
مهیب در آن روز رخ داد که روز قیامت [از آن] نمونه‌ای، و صحرای محشر از آن
نشانه‌ای [بود]. نامداران خراسانی و افغانیان بیابانی جنگی در نهایت صعوبت نمودند
[که] اگر رستم داستان وسام نریمان و بهرام خون‌آشام زنده می‌گردیدند، حلقه انقیاد
دولشکر ابدینیاد را در گوش می‌کشیدند.

و به‌همین رویه آن دوسپاه در محاربه می‌کوشیدند، تا آفتاب عالم‌تاب سردر چاه‌سار
مغرب کشید، و طبالان که‌نسال کوس و گورگه‌های بیمثال را به‌عزم بازگشتن به‌نوازش
درآوردند، و آن دو دریای لشکر و آن دوسپاه قیامت اثر از یکدیگر جدا شده، روی
به آرامگاه خود نهادند.

اما جماعت افاغنه به هزار فلاکت و ادبار روی به اردوی خود آورده، از غایت خوف و هراس که به احوال آن جماعت راه یافته [بود] در آن شب خیمه و سراپرده و اموال و اثاث البیت خود را افکنده، روی فرار به دیار ادبار آورد، به سمت دارالسلطنه هرات به در رفتند.

صاحبقران زمان و امرا و غازیان ظفر توأمان از پاداری جماعت افغان و حملات دلیرانه ایشان اندیشه مند بودند، که درین وقت قراولان خبر فرار آن جماعت خذلان بنیان را آوردند. از این مژده مسرت اثر کوس بشارت و شادکامی به نوازش درآورده، در آن روز اموال و غنائیم آن طایفه را بر سر غازیان قسمت نموده، امرا و قورچیان عظام را به خلع گرانمایه سرافراز گردانید.

و سرکردگان را مقرر فرمود که: در این اوقات که درمابین ما و افغانیان مجادله بود، اکثر از نامردان طریق فرار در خاطر قرارداده بودند، که نادر تاب صدمه این گروه را نخواهد آورد! لله الحمد که از تفضلات جناب الهی دمار از روزگار آن جماعت اشرار درآوردیم. و حال با غازیان مراجعت به ارض اقدس نموده، بعد از خاطر جمعی و استعداد کامل با توپخانه و اثاثه عزیمت تسخیر هرات خواهم کرد. و به همین خیال از آن نواحی و جبال عنان برگردانید.

چون وارد سنگان قلعه فیض آباد گردیدند، چشم بندگان والا بدان قلعه ویران افتاد از رقت قلب سلیم اشک در دیده مبارک برگردیدن درآمد. نواب صاحبقران در حضور اقدس حاضر بود. به فراست دریافت که اراده همایون بر نجات بندگان است. عرض نمود که: هرگاه خاطر اقدس متعلق به آزادی اسرای این نواحی است مقرر فرمایند که اسرا را از غازیان گرفته، قلعه را تعمیر نموده، معاودت نماییم.

شاه مرتضوی شعار گفت: آبادی ولایت و رفاه خلق باعث دوام دولت دوران عدت می گردد. نظر به فرمان واجب الانعان و خواهش بندگان دارا دربان، [نادر] بدغازیان اردو مقرر نمود که از اسرای فیض آباد و سنگان در ترقه هر که بوده باشد حاضر نمایند. در طرفه العینی تمام اسرا را فراهم آورده، درجا و مکان خود قرار دادند، و علوفه و ضروریات و سایر مایحتاج در وجه ایشان مقرر فرمود. و قدغن فرمود. که شکست و ریخت آن قلعه را تعمیر نمودند. در عرض سه یوم معموره ای شد که دیده روزگار چنان مکان مرغوب ندیده و نشنیده بود.

در هنگام توجه رایات فیروزی آیات، نواب صاحبقران به پایله سریر اعلی عرض نمود که اگر عنان اشهب خوشخرام به صوب قلعه جات و توابع این حدود معطوف فرمایند، باعث تضاعف رفاه حال رعایا و سکان آن نواحی خواهد گردید. بندگان اعلی عطف عنان شبدیز قمر سیر به صوب قری و مزارع آن حدود فرمود. چون نظر آفتاب اثر بر علامات آبادی آن محال پرتو اجلال انداخت، از آن استدعای نواب صاحبقرانی که مقرون به خیریت و صلاح دولت بود، بسیار مبتهج و مشعوف شده، [صاحبقران را] مشمول نوازشات از حد فزون گردانیده، باجیوش دریا جوش در حرکت آمده، قرین فتح و فیروزی عازم ارض اقدس گردید.

بعد از ورود به بلدهٔ جنت نشان ارض فیض بنیان، به شرف عتبه بوسی آستان ملایک آشیان با جهان جهان آرزو مشرف شده، رعایا و برایا به سایهٔ علم معدلت توأم والا استظلال جسته، به دعاگویی دوام دولت و بقای عمر ابد مدت اشتغال نمودند

۲۵

نهضت رایات بیضا علامات نواب صاحبقران به صوب دارالمرز و مازندران و بیان وقایع آن حدود به تقدیر ایرد منان

راویان صدق آثار و حاضران معركة کارزار نقاب از رخ بیان بدینسان گشوده اند که: چون نواب صاحبقران چند یومی در ارض فیض بنیان در کمال اقبال نزول اجلال فرمودند: هوای سیر و گشت ملک اییورد که مکان نشو و نمای آن حضرت بود و مع هذا که «حب الوطن من الایمان» گفته اند از خاطر انورش سرزده با فوجی از خواص و مقربان خود از خدمت اشرف رخصت یافته، به جانب اییورد توجه نمود.

بعد از ورود موکب عالی به دره جز به مسماع اقبال رسید که جمعی از طایفه یموت در نواحی طژن جمعیت [کرده] و دستا به تاخت و تاز به حوالی و حواشی این حدود می نمایند. نواب صاحبقران ایلغار به شدت برسر آن جماعت نموده، سلك اجتماع آن طایفه را از هم پاشیده، سر وزندهٔ بسیار از آنها گرفته، عزیمت جانب اییورد فرمودند. و ایلات و احشامات آن حدود را فراخور احوال نصیبه اندوز مرحمت و عنایت ساخته، به ارض اقدس مراجعت فرمودند.

در این وقت چند نفر از سمت مازندران وارد درگاه معلی [شده] و عرض نمودند که محمدعلی خان ولد اصلان خان و ذوالفقارخان غلام که در خطه مازندران و ولایت رشت و لاهیجان استقلال و استبدادی عظیم به هم رسانیده، آرزوی آن دارد که اگر موکب همایون بدان صوب توجه فرمایند، در رکاب اقدس لوازم جانسپاری و اخلاص در راه دین و دولت به تقدیم رسانند.

و چاпарان، عرایض اخلاص آیین در خفیه از نزد محمدعلی خان و ذوالفقارخان و امرا و حکام مازندران آورده بودند، مبنی بر حرکت موکب سعادت قران، و دفع نادر دوران و سایر جزئیات. و نواب اقدس عرایض مذکور را از نواب صاحبقران مخفی داشته در فکر و اندیشهٔ آن بود، که خواجه کافور نامی از خواجه سرایان حرم محترم از آن مقدمه و قوف یافته، حقایق مراتب را در جزو به نواب صاحبقران عرض و حالی نمود.

بندگان گیتی ستان به خواجهٔ مذکور اظهار تلمطف و اشفاق به عمل آورده، فرمودند

که: «این اخبار ثباتی ندارد. هرگاه بعدالایوم امری تازه رخ نماید، مارا اعلام کن. و اگر عرایض خوانین نیز در خصوص حرکت موکب والا رسیده باشد، البته اختیار رتق و فتق ممالک در قبضه اقتدار پادشاه می‌باشد. به هرچه رای جهان آرا اقتضا نماید ما غلامان را از آن چاره نیست.»

هرچند خواجه مبالغه نمود، نواب صاحبقران به جز حرف اخلاص و ارادت بر زمان نیاورد. و خواجه کافور مراجعت نموده، و نواب صاحبقرانی از عالم احتیاط و دوراندیشی دور افتاده تصور نمود که مبدا سخنان کافور مذکور ساخته و فرستاده پادشاه باشد.

بعد از رفتن او باخود اندیشه نمود که اگر در حرکت جانب مازندران تأخیر واقع شود، خوانین مذکور اقتدار به هم رسانیده، دفع فتنه ایشان به آسانی میسر نخواهد شد. اولی این است که اولاً رفته خاطر از مهم ایشان فارغ سازم.

به همین اراده به خدمت بندگان اعلی حضرت شاهی آمده، عرض نمود که هرگاه امر جهان آرا باشد حرکت جانب مازندران و تنبیه متمردان آن حدود به صلاح وقت اقرب می‌نماید. بندگان والا فرمودند که تدارک سفر مازندران را دیده عازمیم. نواب صاحبقران بعد از تدارک غازیان با موازی چهارده هزار کس در رکاب اقدس به صوب مازندران در حرکت آمدند.

و در منزل کهنه مشکان، که محل نزول موکب همایون گردید، همه روزه چاپاران و قاصدان محمدعلی خان و ذوالفقارخان متواتر آمده، عرایض درباب نهضت ریایات جلال به آن حدود، و در خفیه به قتل رسانیدن نواب صاحبقران، قلمی می‌نمودند. و آن پادشاه از طریق عقل انحراف ورزیده، اراده نمود که با چند نفر از غلامان به جانب مازندران برود. طرف چاشت که نواب صاحبقران در خدمت بندگان سپهر توأمان بود، و صحبت خاص می‌داشتند، دفعته از خیمه همایون بیرون آمده، و به سمت کمند که در مد نظر والا کشیده بودند، با چند نفر از غلامان روانه گردید، که سوار شده فرار نماید.

نواب صاحبقران نیز متعاقب آن حضرت به سرعت در حرکت آمده، خود را [به او] رسانیده عرض نمود که: «فدایت شوم، این چه خیالات فاسده است که در خاطر اشرف می‌گذرد؟» آن شاه و الأجاه تبرزین مرصع زرنگاری [را] که در دست داشت حواله صاحبقران دوران نموده، چند قبضه بر مهره پشت آن مظهر اله نواخت. و نواب صاحبقران آن حضرت را در آغوش اخلاص و بندگی کشیده، به سراق اقبال باز گردانید. و دردم به دوسه هزار کس فرمود، که غلامان آن حضرت را عریان و برهنه از لباس ساخته، اخراج نمودند.

و مقرر فرمود که احمدخان و قلندریگ مروی آن گل حدیقه کامرانی را برداشته، به ارض اقدس مراجعت نمایند. و مشارالیهما حسب الامر آن حضرت را بریابوی بیرقه نشانیده، به ناخوشی تمام عازم ارض اقدس گردیده، در چهارباغ پادشاهی در بالای تخت عزت قرار گرفته، جمعی که حسب فرموده به محافظت آن حضرت مأمور بودند، همه روزه در خدمتگزاری آن حضرت لازمه رضاجویی خاطر مبارک را مرعی و منظور

داشته، در کمال حزم و احتیاط پاس می‌داشتند.

چون نواب صاحبقران از کهنه‌مشکان در حرکت آمد، در این وقت محمدحسین خان قاجار که در آن‌اوان در سرحد استرآباد فرمانروا و از قبل ذوالفقارخان صاحب‌اختیار آن حدود بود، در این هنگام که آوازهٔ ورود موکب عالی صاحبقرانی را شنید، بدون تأمل با چند نفر از ریش‌سفیدان و سرکردگان خطهٔ استرآباد وارد درگاه عالی گردید. [نادر] تمامی ایشان را مورد اشفاق و اصطناع ملوکانه ساخت، محمدحسین‌خان را به‌رتبهٔ خانی و صاحب‌اختیاری سرافراز، و رحیم‌بیگ گرایلی، که همه روزه در خدمتگزاری مشغول [بوده] و در رکاب عالی خدمات شایسته نموده بود، مشارالیه را نیز به لقب ارجمند خانی جماعت مزبور برگزیده، یک‌هزار و دویست تومان موجب و مرسوم در وجه آن مقرر فرمود. و از آنجا به جانب استرآباد توجه فرمود.

در حین ورود [به استرآباد] اعزه و اعیان استقبال نموده، از دو فرسخی پانداهاپی از دیبای چینی و بادله و مخمل فرنگی و ادیم مصری و زربفت خطایی تا عمارت پادشاهی افکنده، و به قدر سه‌هزار خوان شیرینی به نظر انور عالی صاحبقرانی رسانیدند، و در نهایت شوکت و اقتدار داخل چهارباغ شاهی شده، صلاهی عیش عام به‌عالی‌وادانی رسانیده، اعزه و اعیان آن بلدهٔ جنت‌قرین، به تقبیل ساحت حضور آن خسرو صاحبقران استسعاد یافته، به عواطف ملوکانه مفتخر و سربلند گردیدند. و اعیان جماعت قاجار را به ملازمت رکاب والا سرافراز گردانید.

چون اخبار وصول کوکبهٔ نواب صاحبقران به محمدعلی‌خان [ولد] اصلان، که در آن وقت در عرصهٔ رشت و لاهیجان دم از استقلال و استبداد می‌زد رسید، از راه عقل و آگاهی با پیشکش و ارمغان لایق وارد دربار عظمت مدار، و مورد تواضعات برادرانه و تکلفات ملوکانه گردید.

[نادر] مشارالیه را محرم بزم خاص گردانیده، استفسار احوال ذوالفقارخان نمود. معروض داشت که: در خطهٔ مازندران باموازی ده‌هزار کس جمعیت نموده، در خاطر خود قرار داده که در این یام خجسته فرجام که اول جلوس سلطان خاور بر تخت بلند پایهٔ حمل است موافق سنهٔ ۲ اربعین و مایه بعد الالف من الهجرة [سال ۱۱۴۵] بر سریر فرمانروایی برآمده، سکه و خطبه به نام خود بلند نماید. و مکرر عرایض به درگاه معلی بر تحریک نواب عالی و توجه آن حضرت به صوب مازندران قلمی می‌نمود. و چون این عقیدت آثار قابلیت سلطنت در آن نمی‌دید، به نصایح دلپذیر آن را ممانعت نموده، بالاخره فایده پذیر نشده، در مقام عذر و حیل درآمد. چون از اطوار آن آثار خلاف تفرس نمودم، این پیر غلام از آن متنفر شده، التجا به سایهٔ اقبال عالی آوردم.

نواب صاحبقران به زبان الهام فرمود که چون بنای آن به حیل و خدعه است، عنقریب به سزای اعمال خود گرفتار خواهد شد. بیت
هر که پا در مضیق مکر نهاد عاقبت سر به باد خواهد داد

غدر ماری است کو دو سر دارد هر یکی گونه‌گون خطر دارد این سرار خصم را کند دلریش آن رساند ضرر به صاحب خویش القصة نواب صاحبقران به اراده تنبیه ذوالفقارخان در حرکت آمده، لوای فتح و فیروزی به صوب مازندران افراشته، در ورود به قصبه ساری، کس به نرد ذوالفقارخان ارسال [نمود] که: در این وقت مذکور شد که آن زبده ارکان دولت ابد توأمان جمعیت فراوان فراهم آورده، کمر اخلاص و اجتهاد بندگان صفوی نهاد بر میان بسته، اراده جانبازی در راه مرشد کامل داری. و چون این دوستدار خاندان امامت نیز به همین آرزو قدم در مضمار کارزار گذاشته، با دشمنان شاهراه دین و دولت در ستیزه و عناد، وبا دوستان در مقام وفاق و اتحاد می‌باشد، که شاید به استظهار یکدیگر معاندین را از صفحه روزگار براندازیم. باید در عالم برادری غازم این حدود [شوی] که شرف ملاقات دریافته، آنچه صلاح دولت باشد به مراقت به عمل خواهد آمد.

بعد از وصول مراسله نواب صاحبقران، آن خان فوجوان قبول نموده، باموازی شش هفت هزار نفر نامداران فیروز جنگ، و دلاوران با ناموس و ننگ، تمامی در دریای آهن و فولاد غوطه‌ور، و غرق سیم و زر، در نهایت رنگینی و غایت استعداد و آراستگی، به اقتدار تمام و ائانه مالا کلام، و اسبهای کتل مرصع و زینهای زرنگار، و ده قطار شتر زنبورک، در شوکت و عظمت به معسکر عالی ملحق [شد]. و نواب صاحبقران قبل از ورود مشارالیه یک منزل حرکت نموده، در نواحی بارفروش^۱ نزول اجلال فرمود. و چون ذوالفقارخان به کوکبه و استقلال و شلیک زنبورک داخل به اردوی ظفرقرین گردید، نواب صاحبقران را ناخوش آمده، هیچ یک از سرکردگان را مرخص نفرمود که به سر راه آن رفته، ملاقات حاصل نمایند.

القصة چون وارد چهارباغ عالی گردید، از مرکب به زیر آمده، با یکصد نفر غلامان چقماق تفنگ و آشورمه طلاء و اسلحه جنگ وارد حضور [شد] و نواب صاحبقران در مقام عتاب و خطاب در آمده فرمودند که: ای خیرمسر، تو را چه حد که با غلامان بدنهاد و نمک بحرامان بی‌بنیاد با این همه طمطراق وارد گردی، مگر وجودی از امرای خراسان بر نمی‌داری؟ و از این مقوله سخنان بر زبان آورده، به گرفتن آن امر فرمود. تا رفت ذوالفقارخان حرکت نماید، از اطراف در آمده، آن را مقید و محبوس به فراشخانه بردند.

ولشکر و حشر آن را بدون رخصت نواب صاحبقران اولاً غازیان مروی ریخته، دست به یغما و تاراج آنها بر آوردند. چون سایر غازیان اردو چنان دیدند، از اطراف وجوانب هجوم آورده، به غنیمت مال و منال و برهنه ساختن ملازمان آن مشغول شدند. نواب صاحبقران را از بی‌اعتدالی و بی‌اندami غازیان نایره غضب قیامت لهب در التهاب آمده، به گرفتن غازیان مروی امر نمود. غازیان مذکور هریک به گوشه‌ای خزیده، چند نفری [را] که گرفته بودند تنبیه نموده مرخص فرمود، و اموال و اشیای منهوبه را گرفته

۳- نسخه خطی: بال فروش.

۴- آشرمه = یراق (ترکی).

برکل غازیان قسمت نمود.

چون از رهگذر مهم ذوالفقارخان فراغت یافت، دویوم فاصله بهقتلش آورد. چون محمدعلی خان چنان دید، رعب وهراس تمام برداشته متردد بود که نواب صاحبقران او را طلبیده مقرر فرمود که: بهاتفاق حسنعلی خان زنگنه، عازم رشت و لاهیجان و هویزه و شوشتر شده، مردم آن حدود را بهنوید عاطفت و اشفاق امیدوار و خاطر جمع ساخته، دروصول مالیات دیوانی کمال اهتمام را بهعمل آورد. مشارالیه از رجوع این خدمت غایت خاطر آسودگی یافته، ازخدمت اکسیر خاصیت مرخص و روانه گردید. بعد ازرسیدن بهولایت مقررہ جمیعاً طریق اطاعت پیموده، حلقه متابعت درگوش کشیده، بدخدمات بندگان عالی اشتغال ورزیدند.

نهایت محمدعلی خان را چنانکه عادت قدیمه روزگار غدار است، هادم اللذات برملك حیات او تاختن آورده، سرای زندگانی را وداع نموده، بهعالم بقا خرامید. ودرایام مرض عریضه ای مبنی بر وصیت و مراعات جانب فرزند خود خان جان بدخدمت نواب صاحبقران ارسال داشته، در همان چندیوم چنانکه ذکر شد درگذشت

هیچ کس نامد به عالم شادمان تا نکرد آن را فلک بی خان ومان غنچه سان گردید و چشمش وا نشد تا اجل بردش بمانند خزان القصه چون نواب صاحبقران بالکلیه [آسودگی] خاطر ازفوت ذوالفقار خان حاصل نمود، ارقام بهکل ولایات مازندران ارسال فرمود که همگی بهآستان بوسی مشرف گردند که مورد نوازشات خواهند گردید. چون استقلال و استیلای آن خسرو صاحب اقبال گوشزد خاص و عام آن نواحی بهشت بنیان گردید، ارباب واهالی آن دیار با تحف و هدایای بسیار وارد حضور عالی [شدند] و ایشان را به مواعید مرحمت امیدوار ساخته، روانه فرمود.

و از آنجا برجناح حرکت عازم دارالمؤمنین استرآباد [شد] و تنبیه طایفه مخدوله یموت را که در حدود استرآباد سکنی داشتند، و دست درازی بهحواشی وحوالی آن ولایت می نمودند پیشنهاد خاطر ساخته، بهصوب آب اترک که معبر آن جماعت بود ایلغار شدت نموده، غارت و قتل معقول نموده، اسیر بسیار دستگیر، و توجه بهسمت استرآباد فرموده، چند [روز] جهت انباج مطالب و مرام خلائق نزول فرموده، انتظام بخش امور گردیده، چون توقف عساکر [نصرت] شعار موجب مضیق احوال سکنه آن دیار بود، مراجعت بهارض اقدس لازم دانسته، عنان ظفر توأمان بدان صوب منعطف گردید.

وقرین سعادت و اقبال بهارض جنت مثال آمده، بهزیارت و عتبه بوسی امام الجن والانس علی بن موسی - علیه التحیه و الثنا - مشرف گردیده، و از آنجا به ملازمت نواب اشرف و جبهه سایی آستان برگزیده شاه نجف رسیده، حقایق حالات و واقعات سفر مازندران [را] مفصلاً به پایه سریر اعلی عرض نموده، مورد تحسین وافر آن گردید.

۲۶

توجه رایات ظفر آیات به عزم تسخیر هرات و وقوع محاربه در قلعه سنگان با طایفه افغان

چون با تأییدات واهب یکتا و موهبت عطیه بخش خالق ارض و سما، مهمام خجسته آغاز فرخنده انجام ممالک مازندران و خراسان بر حسب اراده و مرام نواب صاحبقران پرداخته گردید، مقارن این جمعی از اهالی ترشیز و قاینات آمده، به عرض عاکفان سده سینه اعلی رسانیدند که: افغانه هرات همه روزه به تاخت و تاز توابع و بلوکات آمده، در غارت و تاراج کوتاهی نمی نمایند. هرگاه از عهده [آن] طایفه خسران عاقبت بیرون نخواهند [آمد] مرخص نمایند که رفته به خدمات آن جماعت اشتغال ورزیم، و باج و خراج معمولی داده، غیرت قزلباش را سالهای سال و قرنهای بسیار تعریف نماییم!

القصة سخنان غیرت آمیز چندان تقریر نمودند که رگ حمیت در کانون سینه نواب صاحبقرانی به جنبش درآمد، به احضار قشونهای خراسان امر فرمود. در عرض یک ماه قریب بیست هزار کس از غازیان اکراد و افشار و مروی و بغایری و غیره فراهم آمده، با پنجاه عراده توپ قلعه کوب و چهارصد شتر زنبورک و چهار هزار جزایری خراسانی، تدارک دیده در ساعت سعد سراپرده پادشاهی و خیام نصرت فرجام صاحبقرانی در دامنه طروق به اوج عبوق افراشته [شده] بعد از اجتماع عساکر منظوره به تنبیه افغانه هرات در حرکت آمد.

چون وارد کافر قلعه گردید، موازی پانصد نفر از قراولان فیروز جنگ و نامداران بانام ونگ [را] به سرکردگی نیاز قلی قاچار پیشرو سپاه ظفر شعار تعیین فرمود. چون خبر موکب فیروزی کوکب همایون گوشزد طایفه افغان گردید، کس به طلب ذوالفقار خان حاکم فراه فرستادند، و اللهیار خان و غنی خان و امراء حمزه و غیره خوانین و رؤسای افغانه، در اندک زمانی موازی شصت هزار کس تدارک دیده چون دریا در جوش و [چون] رعد درخروش از دارالسلطنه بیرون آمده، عازم کافر قلعه [شدند] و یک هزار نفر قراول به سرکردگی موسی دونکی روانه نموده بودند. قراولان طرفین به یکدیگر برخورد و محاربه قوی دست داده، سپاه افغان غلبه نموده، قراولان قزلباش را پس نشانیدند.

چون نیاز قلی بیک کار به [این] و تیره ملاحظه نمود، دست به شمشیر با همان چهارصد نفر حمله بدان گروه ابتر نموده، جماعت افغان [آتش در] خرمن قرارشان از برق شمشیر غازیان بهرام صولت در گرفته، هزیمت کنان روی از معرکه برگردانیدند.

از آن جمله دونفر زنده گرفته به اتفاق چهل نفر عازم اردوی کیوان پوی اقدس گردیدند. چون نواب صاحبقران آن فتح نمایان از نیاز قلی بیگ ملاحظه نمود، کمال مسرت و انبساط رخ داده، [اورا] به خلعت فاخره خدیوانه سرافراز، و به غازیان خود دلداری زیاده از حد نمود. و آن شب را به عیش و نشاط گذرانیدند.

روز دیگر جمعی از قراولان آگاه و خیلی از سپاه ظفرپناه وارد [شده] و عرض نمودند که: اللهیارخان و ذوالفقارخان و غنی خان و جمعی دیگر از سرکردگان افغان با موازی شصت هزار کس در نواحی کافر قلعه نزول نموده اند.

چون صاحبقران جهانگیر از ورود و دلیری مخالفین آگاه گردید، غازیان و امرای دولت ابدبنیان را رعب و هراس برداشته، آثار ملال و اندوه در بشره همگی ظاهر شد. زیرا که مکرر سرداران و نامداران وارد کافرقلعه [شده] و از جماعت افغانه شکست فاحش یافته، دست آمال شان [به دامن] مقصود نرسیده، معاودت نموده بودند. و در این زمان که آوازه شصت هزار کس را شنیدند، زهره در بدن نامردان و بیدلان آب گردیده، رنگ ارغوانی [آنها] به زعفرانی مبدل گردید.

نواب صاحبقران از سیاق کلام آن بیحوصلگان فهمید که وهم و هراس بدیشان متغلب گردیده، فرمود که به قهر و غلبه تمام دلاوران سوار گردند، به مدلول آیه کریمه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة» که شاهی است بر این دعوی، و دیگر پشت به دشمن کردن مرگ از آن زندگی خوشتر است. چه اگر سپاه افغان بسیار باشد، و ما عاجزانه حرکت نماییم، موجب دلیری و شماتت اعدا می گردد. اولی این است که با اینقدر سپاه که بسیار است: جوانان افشار و قراچورلو و مروی دست از آستین جلادت آخته به هیأت اجتماعی بر سر این طایفه بی عاقبت تاخته، همت به محاربه مصروف داریم تا ببینیم:

ستاره که را بر سر افسر نهد که را آسمان تخت در بر نهد؟
 که رابخت فردا کند یاوری که گردد زبون در چنین داوری؟
 پس آنگاه آن شیر لشکر پناه برآمد به بالای اسب سیاه
 بغرید مانند دریای نیل چنین گفت با نامداران خیل
 که امروز مردانه رزم آورید مگر نام گم بوده باز (?) آورید
 و نواب صاحبقران مستعد رزم و پیکار جماعت افغان شده، و همت والا بر دفع آن طایفه دغا گماشته، در سرزدن خورشید خاوری چون مهر و مشتری در حرکت آمده، و دور آن سپاه را به سنگر استحکام داده، بندگان ثریا مکان والا را با سایر غازیان که زهره نداشتند در آنجا گذاشته، خود به دل قوی با غازیان انتخاب [شده] که هشت هزار سواره و شش هزار پیاده می شد، متوکلا علی الله به عزم جنگ، عنان ریز به صوب آن سپاه کینه خواه تاختن آوردند.

و از آن جانب نیز امرا و سرکردگان افغانه ضاله بنا گذاشته بودند که بیکدفعه حرکت نموده، در مقام جدال برآیند، ذوالفقارخان و موسی خان ممانعت نمود، قریب به سی هزار کس از جوانان نامی خود را انتخاب نموده، بر سپاه صاحبقرانی حمله آوردند.

واز طرفین مبارزان افشار و قراچورلو و مروی و غیر ذلک، که زبده سپاه بودند، با جماعت [افغان] درآویخته قاصد جان یکدگر گشته، به اشتعال ناپره جنگ و جدال اشتغال نمودند. صدای کوس حربی و ناله نای رزمی و سهیل اسبان جنگی و فغان مبارزان نامی به یکدیگر آمیخته، از اتحاد اصوات مختلف صوت هایل در زمین و زمان پیچیده، ارتفاع آتش پیکار از صعود متواتر متراکم گشته، روز نورانی چون شب ظلمانی گردید.

چنان شد زخم کوس و نعره جوش که گردون پنبه محکم کرد درگوش چون امیر صاحبقران صف رزم را و تیپ را قرارداداده بود، از دست راست صاحبقران فرمان به بیگتاش خان عم خود داد، که با دوهزار سوار و دوهزار جزایری به هیئت اجتماع با اسنه ثعبان کردار و سیوف آتشبار بر سمت دست چپ افغانه، که به ذوالقارخان سپرده بودند تاختن برده، به حمله صرامت اتصاف صف اول به صف ثانی ملحق گردانند. ذوالقارخان دلاوران افغان را برنام و ننگ تحریض مجادله نمود. واز دست چپ شهبازک قراچورلو و احمدخان مروی را فرمود که حمله به دست راست سپاه مخالف برده جمعیت آنها را متفرق سازند، و آن سمت به یعقوب خان تعلق گرفته بود. غازیان به موجب فرموده حمله دلیرانه نموده، بازار گیرودار گرم گردید که از پشت سپاه نیازقلی بیگ قاجار و سلیم بیگ مروی [را] که هریک در آن عصر رستم داستان و سام ریمان بودند، با یک هزار و پانصد نفر از نامداران قاجار و مروی، مقرر فرمود که به استقبال حمله آتشبار موسی خان دونکی بادپایان صبا رفتار را از جای برانگیختند. حربی صعب اتفاق افتاد که تا بهرام جنگی براین رواق نیلی برآمده و معرکه رزم ترتیب داده، بدان صعوبت کارزاری ندیده [است].

و جماعت افغانه را اقبال بی زوال نادری دامنگیر شده، همگان سرمایه حیات را از درجه اعتبار ساقط دانستند. و تا قوت در بدن و قدرت در ستور باقی بود، در فنا و اعدام یکدیگر می کوشیدند، و به قدر توانایی اجتهاد می ورزیدند. لمؤلفه:

سراسر سیه گشت گردون چو میغ زمین و زمان پر ز تیر و ز تیغ
سر نامداران پر خاشجوی به غلتیدن افتاد مانند گوی
بشد فرش میدان تن پردلان هم اسباب او تیغ و تیر و کمان
ز سم ستوران و گرد و غبار زمین و زمان شد چو شبهای تار
ز پیکان و شمشیر و تیر خدنگ تن نامداران چو پشت پلنگ
چه گویم از آن جنگ و آن اضطراب شده خون به مانند دریای آب
بالاخره طایفه افغانه که به سبب کمیت شقاوت مقاوم بودند، از تواتر حملات اکثر مبارزان نامی و مراکب کاری مقتول و زخم دار گشته، بقیه السیف را تاب مقاومت نمانده، نسیم فتح و فیروزی از مهب عنایت ازلی بر پرچم لوای نادری وزیده، سپاه افغان روی به دیار فرار نهادند. و بیگتاش عم نواب صاحبقران در آن معرکه پرستیز، تیر بر مقتل آن آمده به همان زخم در گذشت. و سپاه نادر صاحبقران بر اثر جماعت افغان مراکب تیز رفتار را عنان داده، بسیاری از ایشان را عرضه تیغ و سنان گردانیدند.

و آن خسرو صاحب تدبیر، بعد از قتل واسر و اخذ غنائیم افغان از مراکب راهوار و اشتران کوه کوهان گرم رفتار و استران برق آثار، معاودت به اردوی کیهان پوی اقدس نمودند.

پادشاه دین پناه صفوی نژاد، تا دو دانگه میدان به قدم ابتهاج استقبال حضرت صاحبقران نموده، نوازشات از حد فزون فرموده، زبان الهام بیان به توصیف آن حضرت گشود. لمؤلفه

تویی صاحب تاج و تخت بلند
تویی نامدار و تویی کامگار
ز یمن قدوم تو ایران زمین
تویی نادر حضرت لم یزل
ز ملک خراسان تهمتن نشان
همه خصم تو سر به سر پایمال
نواب صاحبقران از نوازشات خدیو زمان مشعوف گردیده، زبان به دعا و ثنای آن حضرت گشوده، عرض نمود. لمؤلفه

که ای پادشاه فلک احترام
تویی صاحب تاج و تخت و نگین
تویی آفتاب سپهر جلال
تویی صاحب تخت شاهنشاهان
منم از غلامان پاک اعتقاد
به توفیق رب جلیل قدیر
امیدم چنان است از کردگار
به شهر صفاهان و تخت بلند
در آن روز بساط عیش و نشاط گسترانیده نامداران و دلیران معرکه کارزار را بدخلالع فاخره ملوکانه سرافراز فرمود. و کسانی که در محاربه افغان خوف و هراس نموده بودند، اکثر آنها را جامه زنانه پوشانده، و نیل رسوایی در صورت کشیده، برای عبرت همگنان در اردوی والا گردانیدند. و بعد از آن رایات اقبال به تسخیر هرات در حرکت آمد.

چون ذوالفقارخان و اللهیارخان شکست فاحش یافتند، معاودت به دارالسلطنه هرات [نموده] و در ورود به آن حدود مجدداً جمعیت خود را حسب الوقاع دیده، مستعد و آماده گردیده، غازیان خود را به چهار فرقه نمودند: دسته ای را با موازی دوازده هزار کس به اللهیارخان و دسته ای را نیز با دوازده هزار کس به ذوالفقارخان، و دسته دیگر را به امان بیگ و یک دسته به یعقوب خان سگزی، و ده دوازده هزار کس پیاده به موسی خان دنکی سپرده، و جمعی دیگر از سرکردگان را در نزد آن گذاشتند که هرگاه دسته ای از غازیان افغان ضعف و بیم بر آنها مستولی گردد، بدان حدود اعانت نمایند. و به این ترتیب از اصل قلعه هرات بیرون آمده، با سپاه خونخوار و لشکر

بیشمار به عزم سر راه لشکر ظفر شعار عازم گردیدند، چون وارد نواحی باد صبا شدند، از آن جانب نیز آیات نصرت آیات نمودار گردید.

چون از دو فرسخی نظر کیمیا اثر نواب صاحبقران بدان لشکر پر خاشجوی افتاد، موازی یکصد نفر از نامداران و بهادران فیروز جنگ از قبیل نیازقلی بیگ قاجار و سلیم بیگ مروی واللهمقلی بیگ افشار و جانعلی بیگ کوکلان [را] برداشته، عازم سر راه آن سپاه کینه خواه و نظاره آن لشکر خذلان عاقبت شد، که رویه صف آرای و رزم و میدان داری و آداب محاربه ایشان را ملاحظه نموده، مراجعت نماید که به قراری که ایشان طرح جنگ انداخته اند از آن قرار عمل فرمایند.

به همین دستور آن صاحب طبل و شیپور با غازیان بر فراز خامه ریگی برآمده، ملاحظه آن لشکر قیامت [اثر] نمود که از گرد و صاعقه سم مرکبان و های و هوی گردان روی خورشید تابان تیره و تار گردیده، و از عکس خود و چهارآینه تمام بیابان چون آئینه در برقی آمده، اما چون صفوف آن طایفه را ملاحظه نمود فهمید که اراده مجادله ایشان از چهار طرف لشکر فریدون فر چسان است.

چون کما هو حقه حالی رای عقده گشا نمود، به اردوی کیوان پوی عود کرد، دردم توپخانه و زنبورکخانه و جزایری را چهار دسته ترتیب داده، چون زلاله هاله به دور لشکر خود قرار داد که از هر طرف که مخالفین عبور نمایند، به ضرب توپ و تفنگ مانع آمده، به دفع آن جماعت اشتغال ورزند. و قریب به سه هزار کس از دلیران عدو مال و شیر مردان دریا نوال را در میان تیپ عساکر قرار داد، که هرگاه سواره افغان بر تفنگچیان و دلیران زیادتى و غلبه نمایند، به دفع آن کوشیده اعانت نمایند.

و صفوف معركة قتال را پنج صف قرار داد: در صف اول توپخانه، و در صف دوم زنبورکخانه، و در صف سوم جزایری، و چهارم پیاده تفنگچی، و صف پنجم جمعی از نامداران پیاده سپر و شمشیردار آماده نمود. که در حمله اول معاندین و اشار، توپخانه ثعبان آثار را آتش دهند، و در حمله هرگاه مجال توپخانه نباشد زنبورکخانه را، و هرگاه به آن نیز فرصت نباشد جزایریان، و هرگاه بدان هم دفع نشوند، پیاده به ضرب گلوله جانسوز دفع نمایند. و اگر بدان نیز کاری از پیش نرود و مخالفین از صفوف گذشته به میانه قلب داخل شوند، پیادگان سپردار دفع ضرر آن جماعت اشرار نموده دمار از روزگار آنها برآورند.

و به همین رویه صفوف معركة رزم را مرتب ساخته، نیازقلی بیگ قاجار را مقرر فرمود که با فوجی از دلیران شیرافکن و بهادران صف شکن داخل میدان شده، بازار محاربه را گرم نمودند. که از جانب سپاه مخالف نیز اسفندیارخان ابدالی که در معنی اسفندیار ثانی بود، با معدودی به میدان درآمده، با هم در مقام محاربه درآمدند. چون به قدر یک ساعت نجومی فیما بین مجادله رخ داد که دفعه به دفعه استیلای جماعت افغانه اضافه گردیده حملات متواتر می نمودند، حسب فرمان نواب صاحبقران نیازقلی بیگ با غازیان شرباشران از میدان مراجعت به میان تیپ نمود، که افغانه از اطراف سپاه ظفر شعار بر باد پایان صبا رفتار برآمده، دور غازیان را چو لاله بدر گرفته، حمله

آوردند.

از این جانب نواب صاحبقران توپچیان را به آتش دادن توپهای رعد آثار ثعبان کردار، امر فرمود که سرودست آن سپاه کینه‌خواه از ضرب گلوله جانستان چون شعله آتش افشان بر کبودی افلاک بلند گردید. آن جماعت اندیشه از گلوله توپ و تفنگ ننموده، خود را بر صف سیم که جزایری بود رسانیدند. و باز گیرودار و شورش و فساد به مرتبه‌ای در آن روز ظاهر گردید، که گویا صحرای محشر آشکارا گردید.

حکیم فردوسی

چو شیران جنگی در آویختند
چو جوی روان خون همی ریختند
ز کشتن در آن دم نیاسود کس
نبدشان کسی یار و فریاد رس
ز بس کشته شد روی هامون چوکوه
شده خسته از زندگانی ستوه
ز بس ناله کوس یا کر نای
جرنگیدن زنگ و هندی درای
خروشان سپاه و درفشان درفش
سرافشان شده تیغهای بنفش
بر اینگونه تا گشت خورشید زرد
هوا پر ز گرد و زمین پر ز مرد
ز هر سو، ز کشته همی توده گشت
کیهان به خون دل آسوده گشت
جماعت افغان به ضرب تیر و تفنگ
و شمشیر الماس رنگ خود را بر صف چهارم
و پنجم رسانیده، داد مردی و مردانگی دادند.

و از این جانب اسماعیل خان خزیمه و میرابوطالب خان لالوی با پیاده تفنگچیان خود مبادرت [به جنگ] نموده، به آتش تفنگ مرگ آهنگ هنگامه کارزار گرم گردانیدند. و در صف دیگر پیاده غازیان مروی و افشار چون امواج بحر اخضر در تلاطم آمده، از ضرب و طعن تیغ و سنان، و اندیشه سهام فولاد پیکان، و ارتفاع دود و دخان ساحت معرکه رزم همچون فضای جهان به هنگام نیسان پراز سحاب و رعد و برق و باران گردید. من کلامه

خدنک از دو جانب فرو ریختند
به خون خاک میدان درآمیختند
تهی شد چو ترکش ز تیر خدنک
فرو ریخت بال عقابان جنگ
ز پیکار بیکار گردید شست
سوی نیزه بردند آنگاه دست
عرب وار ترکان نیزه گذار
ز نوک سنان آمده سحرکار
ز برنده شمشیر تارک شکاف
شکاف اندر آمد ز تارک به ناف
برآمد چنان گرد از آن رزمگاه
که بنمود ماهی و بنهفت ماه
آمد و شد جماعت افغان و حملات دلاوران و مراجعت ایشان يك دو بوبت به وقوع انجامید.

چون امیر صاحب تدبیر استیلای آن جماعت را دید، و غروب آفتاب نیز نزدیک رسیده بود، درد در دل آن مظهر لطف اله پیچیده، خورا از مرکب به زیر انداخته مسئلت فتح و نصرت از درگاه احدیت نموده، جستن کرده خود را بر بالای مرکب همایون گرفته، با سه هزار سوار نیزه دار حمله بدان گروه اشرار نمود. جماعت افغانه از صدمه گلوله توپ و تفنگ و ناوک و ضرب زنگ هراسان گردیده بودند که مقارن این

حال آن خسرو صاحب اقبال چون سیلاب که از جبل بریزد، و یا چون برق [که] در جستن بوده باشد، حمله بدان گروه خسران پژوه نمود. طایفه افغانه از ضرب تیر و سنان مبارزان چون خاک بر بالای هم ریختند، و برخی که از ایشان زنده نجات یافتند، همگی زخم‌دار به هزار ادمبار روی به دیار فرار آوردند.

و نواب صاحبقران غازیان بهرام صولت و نامداران لجه شجاعت را مقرر فرمود که تعاقب هزیمت‌یاریان کرده قتل‌عام نمودند. و در آن معرکه رزم نیاز قلی بیگ قاجار داد مردی و مردانگی داده، دمار از روزگار آن طایفه بد نهاد برآورد، که در اثنای جنگ تیری بدان خورده جان را به جان آفرین سپرد.

و این فتح از علامات اقبال نادری بود، و آن اینکه در سنوات قبل که سرداران صاحب اقتدار چون فتح‌علی‌خان سردار میرشکار و صفی‌قلی‌خان سپهسالار و غیر ذلک آمده بودند، همگی در نواحی کافر قلعه شکست یافته به قتل رسیدند. و در آن اوان پدر محرف این حروف ذکر می‌نمود که: «با خوانین مذکور در آن سفرها همراه بودم که بعد از فرار نمودن سپاه قزلباش، به قرب چهارمیل راه، جسد کشتگان بر بالای هم ریخته بود. و در این زمان که در رکاب ظفرماب صاحبقرانی همراه بودم، از باد صبا الی کافر قلعه استخوان غازیان سابق چون نرگس شهلا به نظر می‌آمد. و در این ایام سعادت فرجام که زمان شعله آثار موالیان حیدر کرار است، اجساد خبیثه افغانه از کافر قلعه الی دور قلعه هرات تا گازرگاه و مسجد شاهرخ بن تیمور بر بالای هم ریخته بود، و خون به طریق رود جیحون به غلتیدن درآمده».

چون فتحی چنان از پرده غیب رو نمود، نواب اقدس به شماره اجساد کشتگان فرمان داد. دوست و هشتاد نفر از غازیان قزلباش در آن ورطه شربت شهادت چشیده بودند، و قریب به بیست و هشت هزار کس، که به شماره آمده بود، از جماعت افغانه در آن معرکه قتل دست غازیان گردیدند.

و اموال و غنایم را به نظر اقدس رسانیدند. نواب صاحبقران به تفحص احوال معرکه رزم پرداخت. مبارزانی که در نام و ننگ کوشیده، در مضمار محاربه غایت مردانگی به ظهور رسانیده بودند، به اعطاف خسروانه نوازش یافته، و کسانی که از جبن و بددلی از کوشش متقاعد گشته فراغت بر مشقت اختیار نموده تهاون ورزیده بودند، مؤاخذ گردیدند. چه در آن روز مشقت‌اندوز که معرکه رزم مشاهد پادشاه گیتی‌ستان گشته، اکثر از نامردان را که از آنها کوتاهی دیده بود به سیاست رسانید. و پردلانی که گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، مورد جایزه و جلدوی مناسب گردیدند.

و اقوام نیاز قلی بیگ را از مالیّه دنیوی بی‌نیاز ساخته، محسود امثال و اقربان گردانید. و بندگان اقدس و امیر مقدس قالب جسد آن نامدار را روانه آستان ملائکة آشیان علی بن موسی الرضا — علیه التحیه و الثنا — نمودند، و در صحن مقدس مدفون ساختند.

و بعد از وقوع این فتح نمایان نقاره بشارت و خوشدلی را به نوازش درآورد، و ارقام فتح ظفر کوکب را به کل ولایات خراسان اعلام کرده، چاپاران روانه نمود.

وسه یوم در آن منزل توقف نموده، بعد از قسمت کردن اموال و اسباب جماعت افغانه اردوی والا از آنجا در حرکت [آمده] و در دور قلعه هرات نزول اجلال فرمودند. و مکرر خوانین افغان با جمعیت فراوان از قلعه بیرون آمده، در محاربه و مدافعه می کوشیدند، و بی نیل مقصود عود می کردند. و چون چند دفعه فیما بین محاربات قوی دست داد، و چندین هزار کس از طایفه افغان عرضه تیغ فنا گردید، عاقبت جماعت مذکوره از در صلح درآمده، زمان خان افغان را با چند نفر بزرگان خود روانه درگاه معلی نمودند، که آمده بنایی بر امر مصالحه گذارند.

چون نواب صاحبقران از ورود رسولان آگاه گردید، مقرر فرمود که غازیان تماماً لباسهای فاخر پوشیده، به هیأت اجتماع به نظر در آیند. چون سرکردگان افغان داخل اردوی کیوان پوی گردیدند، و آن آراستگی و استعداد را ملاحظه نمودند، رعب و خوف بر آنها راه یافته، بعد از ورود به کریاس گردون اساس به شرف عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف شده، لوازم [مهربانی] مراعات فرمودند.

بعد از آن امان الله خان به پایگاه سریر اعلی عرض نمودند که اراده خوانین افغان این است که از راه صلح درآمده، موکب والا به صوب ارض مقدس معاودت نماید. که بعد از خاطر جمعی، سرکردگان با ملازم و ارمغان در ارض فیض بنیان شرفیاب حضور اقدس خواهیم گردید.

امیر صاحبقران فرمودند که مدت ده دوازده سال می شود که شما دارالسلطنه هرات را به تغلب تصرف [کرده] و بدون جبر و تعدی امری دیگر از شما نسبت به رعایا واقع نشده، و حال که پادشاه خود نیز با عساکر منصوره وارد این نواحی شده، دست از خودسری و شقاوت بر نمی دارید. عنقریب به نیروی اقبال ابدمآل دمار از شما جماعت برآورم. و اگر در مقام اطاعت و فرمانبرداری درآیید، به نهج اول شما را درجا و مکان خود سکنی داده مراعات خواهیم نمود.

از سخنان نواب صاحبقران رؤسای افغان متوحش گردیده بودند، خلاصه آنکه بعد از دوسه یوم آنها را به نظر اقدس آوردند. چون به کرنش شهریاری فایز گردیدند، بندگان اقدس به لفظ مبارک فرمودند که: اختیار امور کارخانه سلطنت با نادر دوران است، و در این وقت اعتمادالدوله سرکارست. به هرنحوی که رای آن اقتضا نماید، صلاح دولت ما در آن است. و در همان [روز] مرخص شده مراجعت به هرات نمودند، و حقیقت مقدمات و پیغام را رسانیدند.

خوانین افغانه چون مدعا را دریافتند، همگی متفقاً لفظ عریضه بدارالسلطنه اصفهان به خدمت اشرف شاه افغان درباب ورود نواب صاحبقرانی و اعلی حضرت خاقانی و بیان محاربات و واقعاتی که فیما بین رخ داده بود نوشته، عرض نمودند که هرگاه درامداد و اعانت تعویق واقع شود عنقریب دارالسلطنه هرات را گرفته، با سپاه کینه خواه عازم اصفهان خواهند شد.

نه افغان بماند نه افغانیان بر آرد دمار از کهان و مهان
سر سروران را در آرد به خاک بلندی ندانند باز از مغاک

چنان فتنه‌ای رو دهد در جهان کز افغان نماند به عالم نشان
 تو ای پادشاه سکندر نشان بلند اقتداری، فلک همعنان
 تو فرمای با لشکر بیکران زمین خراسان شود بی نشان
 اگر غفلت آری در این کارزار شود کار افغانیان بسی مدار
 القصه هرگاه وارد آن حدود گردد، تمام اهل عراق به آن گرویده، روزگار
 سلطنت تورا چون شب تیره روزان تیره و تار خواهد گردانید. و قبل از این چاپارروانه
 نموده بودند، و چاپاران مذکور را نیز به سرعت واستعجال روانه نمودند.

بعد از رسیدن چاپاران، چون اشرف شاه از محاصره هرات و استیلای بندگان
 مرتضوی علامات و کاربینی نواب صاحبقران مطلع گردید، جمیع امرا و سرکردگان
 سپاه خود را طلبیده، قدغن فرمود که تدارک غازیان خود را ببینند. که چون استقلال
 و استبداد شیخ اوغلی یوم‌پیوم در تراید و تضاعف است، و هنوز که به سمت عراق در
 حرکت نیامده، و هرات را محصور دارد، رفته خراسان را متصرف [شویم] و شاهزاده
 نامدار را با آن افشار تبه روزگار گرفته، تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نماییم، که عبرت
 عالمیان گردد، واحدی را این سودا در سر نیفتد.

نظر به فرمان واجب الاذعان قریب به صد هزار کس از غازیان افغانی و درج‌بینی
 و عراقی سرانجام نموده، با توپخانه بسیار و اسباب و اثاثه بیشمار عازم خراسان [گردید].
 و چاپاران به هرات ارسال داشته، خوانین آن سرزمین را نوید فتح و ظفر داد.

چون حرکت اشرف شاه افغان در خراسان شیوع یافت، حاکم سمنان عریضه‌ای
 به دربار کیوان مدار ارسال، و عرض نموده بود که: اگر موکب والا وارد نگردد
 بعد از آمدن اشرف شاه طاقت محاصره و قلعه داری نیاورده، همگی قتیل و اسیر [آن]
 طایفه بی‌تدبیر گردیده، مملکت خراسان نیز به تهلکه و تضییق گرفتار خواهند آمد.

چون چاپاران خبر ورود اشرف شاه را به سمع امنای دین و دولت رسانیدند،
 امیر صاحبقران به خوف افتاده، در فکر تدبیر مراجعت افتاد. اما همه روزه اعیان
 و ریش سفیدان آن طایفه وارد آستان معدلت بنیان گردیده، خواهش مصالحه می‌نمودند،
 و آوازه حرکت اشرف شاه نیز بلند شده بود. نواب صاحبقران به جز امر صلح چاره‌ای
 ندیده، قدری پیشکش و ارمغان و دوازده هزار تومان مدد خرج از جماعت افغانه طلب
 نمود، که بعد از دادن وجه به جانب ارض اقدس مراجعت نماید. جماعت مذکوره قبول
 نموده در عرض سه‌یوم وجه را تحویل خزانه عامره نمودند. و حکومت هرات [را]
 بدالهی‌ارخان ابدالی شفقت فرموده، سرکردگان و عموم سرخیلان آن جماعت را به
 خلایق فائز سرافراز فرموده، بعد از خاطر جمعی و استحکام قواعد عهد و پیمان
 در سنه احدی و اربعین مایه بعدالالف [سال ۱۱۴۱] عازم ارض فیض بنیان گردید.

در ورود بدکافر قلعه [در آنجا] نزول اجلال فرمود. نواب صاحبقران و پادشاه
 عالمیان به عنوان تفرج اجساد کشتگان در آن نواحی، از غازیان به دور افتاده به نظر
 عبرت در آنها می‌نگریستند، که در این وقت از میان کشتگان که در سمت شمال افتاده
 بودند، صدایی بلند گردید که: ای پادشاه عالمیان و ای نادر دوران، در کاریز عباس آباد

مردی است ازرق چشم و بد محاوره و قوی هیکل. پنج هزارو پانصد دینار از من صاحب طلب است، که بدان علت به عذاب گرفتارم. و چون در معسکر تو به قتل رسیده‌ام حقگزاری کن. و بعد صدا خاموش شد.

صدای دیگر بلند شد که: ای کامگاران روزگار، و ای برگزیدگان حضرت آفریدگار، در نواحی سنگ بست شخصی به نظر شما خواهد رسید که سپاه چهره و گرد روی [است] و من برادر زاده آن را به قتل آورده‌ام، و بدان جهت در معرض عذاب و خطایم. چون در اغور شما مقتول شده‌ام، از آن شخص رضامندی حاصل کنید.

بندگان اقدس و امیر مقدس خواستند حرکت نمایند که آوازی دیگر برآمد که: ای صاحبان دولت و کامرانی، من مردی بودم خمرخوار و در طریق خداپرستی کاهل و بی اعتبار، و به عجزه وزیرستان همیشه جور و تعدی می نمودم، و اموال کسان را به عنف و تعدی می گرفتم. و حال در طبقه هفتم جهنم گرفتار عذاب الهی‌ام. چه شود که در قریه حلالی مشهد مقدس معلی به فرزندان من قدغن فرمایند که در راه [خدا] تصدقات به فقرا و مساکین داده، شاید روزی نجاتی به هم رسانم.

و بعد از آن دیگری از آن میان به سخن درآمد که: من مردی بودم عارف و درویش مسلک، و به حرام راغب نبودم. روزی در نواحی قراتپه که من جمله ولایت بادغیس است به کنار چشمه آبی آمده بودم به تماشا، کوزه‌ای آب دیدم. از آن به قدر حاجت نوشیدم. و از آن کوزه که آب خوردم از پیرزنی بود. در این وقت به عذاب الیم در اسفل السافلین گرفتارم. التماس آن دارم که از آن پیرزن رضاجویی حاصل نمایند، که شاید تخفیف عذاب الهی گردد.

القصة هفتاد فقره به همین نحو صدا از میانه آن کشتگان ظاهر گردید و در آخر مکالمه به همین سخن قطع شد که: تا توانی در عدالت کوش، و الا خاموش!

بندگان اقدس و امیر مقدس از آن سخنان متنبه گردیده، دانستند که این نصیحتی بود که از عالم غیب بدیشان رسید، و از خواب غفلت و بدمستی روزگار بیدار شده، و با تأثر و اندیشه بیشمار مراجعت به اردوی ظفر شکوه والا نموده، به خاصان و ندیمان خود تقریر نمودند. هر یک سر در جیب تفکر فرو برده سخنان غرض آمیز عرض می نمودند، که در آن اوان قاضی عسکر به عرض رسانید که: غرض از سخنانی که از عالم غیب به سمع بندگان سپهر توأمان رسیده، آن بود که هرگاه پادشاه ظالم یا جابر یا طامع بوده باشد، از آتش راه نجاتی نخواهد داشت. بندگان [اقدس] قبول این معنی فرموده، و بعد از ورود که تشخیص مراتب را نمودند، بیان واقع بود.

چون این مقدمه از قرار تقریر آغا رسول خواجه حرم نواب صاحبقرانی بود، و خالی از غریب نبود، به ذکر آن مبادرت نمود.

۲۷

شرح عصیان و طغیان جماعت اکراد قراچورلو و لشکر فرستادن برسر ایشان به تقدیر ایزد منان

چون از تفضلات جناب صمدیت الهی و به اقبال ابدمآل اعلی حضرت ظل یزدانی، مقدمات و فتوحات دارالسلطنه هرات به حسب مرام به کام نواب صاحبقران گردید، با فتح نمایان، با غازیان نصرت بنیان عازم ارض اقدس گردید.

بعد از ورود به آستان ملائک سجود، به عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه امام همام سلطان خراسان و آن منبع جود و احسان مشرف [شد] و جبین افتخار با آن تاج گوهرنگار جبهه‌سای آستان عرش بنیان گردید. و بعد از تناول شیلان در صفت گنبد اللهوردی خان که مهمانخانه سرکار فیض آثار است، از آن روضه مقدس مرخص گردیده، وارد چهارباغ پادشاهی [شد].

امیر صاحب تدبیر بعد از نزول جاه و جلال از خدمت اشرف مرخص، و وارد دولتخانه گردیده، به شرف دیدار فرخنده آثار فرزندان گرامی خود مشرف، و در آن روز تصدقات بسیار به عجزه و مساکین ارض اقدس عطا فرمود. روز دیگر به درگاه بندگان اقدس صفوی علامات مشرف، و در فتح نسق مهمات خراسان کوشیده، ارقام به اطراف و اکناف ولایات خراسان ارسال، و غازیان و نامداران را به حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمودند که با تدارک یکساله جهت تسخیر عراق عازم گردند.

در خلال این احوال به مسامع اقبال رسانیدند که فوجی از طایفه اکراد بد نهاد، که در نواحی نسا و درون نشیمن دارند، با ابراهیم بیگ نسایی در مقام طغیان و عصیان درآمده، غازیان مقرر رکابی را [از آمدن] مانع آمده، از رکاب تقاعد ورزیده‌اند. چون چگونگی خودسری و گردنکشی آن جماعت، حالی‌رای الهام آرای اقدس گردید، به امیر صاحبقران تقریر فرمودند که: هرگاه در ممانعت آن طایفه تفکری نشود، و تنبیه ننمایند، رؤسا و سرکردگان در اطراف و جوانب بسیارند، که در خیالات فاسده و ارادات باطله درآمده، در مقام ستیزه و عناد درخواهند آمد. اولی این است که به عهده احدی مقرر شود که رفته دفع فتنه معاندین آن حدود نماید.

امیر صاحبقران و آن کامل عیار مملکت خراسان، قبول فرمایش پادشاه عالی‌مکان نموده، برادر خود ابراهیم خان را سردار سفر خیر اثر نموده، موازی ده هزار کسی از نامداران و بهادران اتک و غیره را به آن داد، که روانه سمت خبوشان گردید.

چون در منزل دره جز نزول نمود سرکردگان آن نواحی وارد حضور آن خان و الاثبار شده، مورد رعایت و الطاف بی‌نهایت گردیدند. و جمعیت و تدارک غازیان آن حدود را دیده، و در سلك غازیان رکابی قرارداد، و از آن حدود در حرکت آمده

رواۃ نسا و درون [شد].

چون نزدیک به آن حوالی رسید، ابراهیم بیگ مزبور استقبال موکب خانی نموده ملحق به معسکر فیروزی اثر عالی گردید. [از او] استفسار حالات اشرا و متمرّدین آن حدود نمودند، عرض نمود که: نجف سلطان قراچورلو که با لشکر کرد در رکاب صاحبقرانی کمال اخلاص و ارادت داشتند، حالا خمیر مایهٔ فساد شده، نرفته و عناد می‌کوشند. نواب عالی چند یومی در آن حدود متوقف، واز آنجا به استعداد تمام رواۃ نواحی مهین^۱ گردید.

چون خبر حرکت سردار گوشزد آن جماعت اشرا گردید، به اطراف بلوکات آلا داغ قاصدان ارسال نمودند که جمعیت خود را در نواحی گرمخان فراهم آورند، که در ورود سردار کثیرالقدر مستعد و آماده باشند. در اندک روزی قریب بیست هزار کس از جماعت اکراد فراهم آمده، به عزم محاربه پیش بازآمدند.

چون قراولان آگاه و نامداران ظفرپناه بهم برخوردند، از طرفین مجادله واقع گردید، و از دو جانب چند نفری مقتول شدند. اما جماعت قراچورلو به نحوی به قراولان آن طایفه ضرب دست نمودند، که زهرهٔ دل غازیان سردار چون کورهٔ سیماب آب گردید.

و نواب عالی در آن روز در نواحی گرمخان نزول فرمود. در آن شب دلیران از طرفین به لوازم طلایه و پاس پرداخته، در سرزدن آفتاب عالمتاب این دو دریای لشکر چون خرمن باد صرصر در مقابل یکدیگر صفوف محاربه آراسته، نامداران به قصد جان یکدیگر درهم آویخته، داد مردی و مردانگی می‌دادند. و فوج فوج دلاوران به میدان درآمده، به ضرب تیغ تیز و گلولهٔ خونریز دمار از جان یکدیگر برآورده، آن روز تا غروب آن دو گروه پراضطراب کوشش بسیار نموده، روی به آرامگاه خود نهادند.

و در آن روز جمع کثیری از قشون خانی کشته شده بود. رعب و هراس بر غازیان جناب عالی رو آورده، در اندیشهٔ روز دیگر آن شب را به سر بردند. چون صبح فیروز جنگ از فلك مینارنگ طلوع نمود، آن دوسپاه قهرآهنگ از جا درآمده، به انداختن تیر و تفنگ مشغول شدند. لمؤلفه

ز هر دو طرف پشته شد کشته‌ها روان شد بسی خون در دجله‌ها
سر نامداران گردون و قار تلی گشت مانند شبهای تار
ز پیکان تیر و ز تیر تفنگ برآمد به گردون درنگا درنگ

آن روز دو دریای لشکر داد مردی و مردانگی دادند، تا آفتاب سر در گریبان خواب کشیده عالم نورانی را به [جهان] ظلمانی مبدل نمود، آن دو سپاه کینه‌خواه رجعت به مکان خود نموده طبل آسایش زدند.

القصة هفت شبانه روز فیما بین محاربه واقع شد، که شرح آن به زبان قلم راست

نمی‌آید. چون روز هشتم شد، نجف سلطان و شکر بیگ و باقی سرکردگان اکراد جمعیت فراوان فراهم آورده، به دلیری تمام از چهار طرف لشکر خان درآمده، جنگی در نهایت صعوبت نمودند، که اگر افراسیاب لشکرکش وبرزو و کوهکش (?) در آن معرکه زنده می‌شدند، حلقهٔ آفرین در گوش خود می‌کشیدند.

اما ضعف تمام در احوال سپاه خان کم‌اقبال پدید آمد، اکثر از سپاهیان پشت به معرکه داده داخل تیپ می‌شدند. چون جناب خانی عرصهٔ جنگ بر خود تنگ دیدند، دست به شمشیر نموده، چند نفر از نامداران خود را بدقتل آورده با تفنگچیان پیش بلوک و سرخی و زورآبادی حملهٔ متواترانه [نموده] تا غروب آفتاب پاداری نمودند. چون نجف سلطان آثار ضعف و انکسار در بشرهٔ آن سپاه مشاهده نمود، گفت: فردا در سرزدن خورشید نه ابراهیم خان گذارم و نه نادری!

نهایت چون خان والاتباع اوضاع غازیان خود را چنان پریشان دید، به صوابدید سرکردگان از آنجا حرکت نموده، در قلعهٔ گرم خان سقناق نمودند. به ارادهٔ آنکه اگر طایفهٔ اکراد فردا زور آور شوند، پشت به دیوار مجادله نمایند. و در آن شب برج و باروی حصار را استحکام داده، عریضه‌ای مبنی بروقوع حالات به دربار معدلت مدار نواب صاحبقرانی نوشته، عرض و در همان شب روانه نمودند.

چون امیر جهانگشا از محصور شدن برادر خود مطلع گردید، بانبندگان اقدس از مشهد مقدس در حرکت آمده، با موازی هشت هزار کس برسبیل ایلغار روانه گردید. و بندگان اقدس متعاقب با تیپ و بینه و آغرق عازم تنبیه آن جماعت بدنهاد گردیدند. و در حین ورود موکب مسعود به الکای خبوشان، محمد حسین خان و محمد رضا قلی بیگ و سایر عظمای اکراد به استقبال صاحبقران دوران آمده، جمعی از ایشان را نیز به موکب والا ملحق ساخته روانه گردید. و در محل ورود شاهقلی بیگ مروی را با فوجی از غازیان به جهت تنبیه جماعت رشوانلو که قریب به دوهزار خانوار بودند روانه نمود، و خود با سپاه ظفرقرین عازم آن حدود گردید.

چون خبر ورود موکب فیروز کوکب به نجف سلطان و سایر رؤسای اکراد رسید، از غرور و نخوت به وفور جمعیت خود خاطر آسوده داشته، اصلاً رعب و هراس برنداشته، به قدر دوهزار کس در دور قلعه گذاشته، و بقیهٔ قشون خود را در کمال جرأت برداشته در دهنهٔ درهٔ مذکور سر راه آن قدرت الهی را گرفته، به محاربه مشغول شدند. و سه شبانه‌روز محاربه در نهایت صعوبت به وقوع انجامید، که در یوم سیم لشکر اکراد زیادتى نموده چرخچی سپاه صاحبقران را از معرکه بیرون نموده بر عقب دوآیندند. و از اطراف هجوم آن طایفه زیاده بر سپاه صاحبقران بود.

و کار را به مرتبه‌ای تنگ نمودند که اکثر از بهادران و نامداران از محاربه به ستوه آمده طریق «الفرار مما لا یتطاق» می‌جستند. که در این وقت غازیان مروی که به جهت تنبیه متمرّدین آن طایفه رفته بودند، قرین فتح و فیروزی معاودت نموده وارد اردوی کیوان‌پوی گردیدند. چون کار بر سپاه ظفرشعار به اضطراب رسیده بود، دست بر قایمهٔ شمشیر الماس فام نموده حمله بدان گروه برگشته روزگار [نموده] و در همان

حسلهٔ اول سلك اجتماع صف اول آن جماعت را ازهم پاشیده، جمع کثیری از آنها را برخاکدان‌دهر انداختند. جماعت کراد پا برعقب نهاده خود را بر صف دوم زدند، و غازیان مروی به‌نحوی در آن روز داد مردی و مردانگی دادند که اگر طهمورث ریوند و البارسلان صف‌شکن سر از خواب مدهوشی برداشته ملاحظه می‌نمودند، هرآینه عمر جاودانی تحصیل نموده، از تفاخر و مباهاات سر به‌اوج سماوات می‌رسانیدند.

چون نواب صاحبقران آن جلالت بهرامی از غازیان مروی ملاحظه نمود، واله و شیفتهٔ آن نامداران گردیده، فتح و نصرت ایشان را از درگاه صمدیت مسئلت می‌نمود که غازیان بهرام‌صولت و دلیران لجهٔ شجاعت زورآور گردیده، نامداران قراچورلو را دو میدان راه از اصل جنگگاه دوانیدند. و صفوف دیگر آنها نیز در خوف افتاده خود را برعقب کشیده درهٔ کوه را سقناق خود نمودند. و به‌تیر دورانداز در محافظت خود ثبات قدم ورزیده، مردانه‌وار تا غروب آفتاب در مجادله کوشیدند.

و چون پردهٔ ظلمانی بر روی شاهد حجلهٔ روز کشیده [شد] از طرفین دست‌ستیز و آویز بازداشته، نواب صاحبقران به‌خدمت بندگان والا قاصدان قمر سیر روانه نمود، که توپخانه و قورخانه را با غازیان ظفر شکوه برداشته بزودی خود را برسانند، که جمعیت اکراد مانند نسل شیاطین بدنهاد ساعت به‌ساعت افزون‌تر می‌گردند.

روز دیگر از طرفین به‌آراستن صفوف رزم پرداختند که طلیعهٔ رایات مرتضوی علامات ظاهر گردید. چون نواب امیر را نظرفرخنده‌اثر برپرچم لوای نصرت‌اتتمای آن پادشاه دین پناه افتاد، با سرخیلان و سرکردگان به‌استقبال موکب والا شتافته، به‌اعزاز تمام و احترام مالاکلام داخل اردوی ظفرقرین صاحبقران گردید.

چون طایفهٔ اکراد جمعیت بسیار در چهارطرف غازیان قرارداد بودند، نواب صاحبقران توپچیان را به آتش دادن توپهای رعدآواز اردها صفت امر فرمودند، گلولهٔ توپ که به‌میان صفوف آن جماعت رسید، بنات‌النش‌وار پراکنده و متفرق‌ساخته، هریک به‌سمتی متواری گردیدند، و خوف و هراس برایشان مستولی شد. و چند عراده توپ دیگر آتش زدند که بالمره صفوف آن طایفه پراکنده گردید، که هردونفر ایشان از ضرب گلوله در یکجا قرار و آرام نتوانستند گرفت.

چون امیر صاحبقران اثر ضعف دربرهٔ آن جماعت ملاحظه فرمود، به‌قدر هشت هزار کس از غازیان مروی و افشار و بیات به‌تعاقب آن برگشته روزگاران امر فرمود. اما دلیران قراچورلو اندیشه از توپ و تفنگ ننموده، همگی بیک‌دفعه هم‌قسم شده عود نموده، حملهٔ دلیرانه آورده داد مردی و مردانگی دادند. که ناگاه از سمت دیگر علامت لشکر بسیار نمودار گردید، و جماعت قراچورلو را طاقت طاق شده، رو از نبرد تافته فرار برقرار اختیار نموده، به‌جانب آلا‌داغ روانه شدند. و آن علامت سپاه ابراهیم‌خان بود که از قلعه بیرون آمده، دوهزار جماعت اکراد را برهم شکسته عازم آن حدود گردیده بودند که مقارن ورود ایشان طایفهٔ نکبت‌بنیان شکست یافته بود، و غازیان سردار و الاتبار اموال و اسباب بسیار به‌دست آورده، معاونت به‌اردوی ظفرقرین اقدس نمودند.

و ابراهیم خان اول به کرش بندگان اقدس مشرف [شده] بعد به دستبوسی برادر خود رسید. و در حضور اقدس در آن روز فرح اندوز مجلس پادشاهانه ترتیب داده، نامداران و بهادران مروی و افشار و غیر ذلک را مورد نوازشات ساخته از اموال و غنائم موفور هریک را فراخور رتبه بهره مند گردانید. و روز دیگر موازی ده هزار کس از غازیان بهرام صولت را برداشته، به تعاقب آن طایفه عازم آلاداغ گردید.

اما چون نجف سلطان در آن روز شکست یافت، وارد به میان ایل خود شده. و از آنجا با قبایل و عشایر عازم آلاداغ گردیده، در دره محکمی نزول نموده، و در دهته دره مذکور به قدر یک هزار تفنگچی به جهت استحفاظ گذاشته، خود با معدودی در قلعه آن کوه به قراولی مشغول بود که ریایات فیروزی علامات نواب صاحبقرانی نمودار گردید.

چون چشم نجف سلطان و طایفه اکراد بدان علم کاویان منظر ازدها پیکر افتاد لرزه بر اعضای آن گروه خسران پژوه افتاده، از رعب و هراس نادری مبهوت گردیدند. و چون نجف سلطان و شکر بیگ احوال قشون خود را منقلب دیدند، چاره ای به جز اطاعت ندیده، از کوه پائین آمده، شمشیر برگردن انداخته، روانه آستان معدلت بنیان صاحبقرانی گردیدند.

چون ورود سرکردگان اکراد به سمع امیر با دین و داد رسید، چند نفر از غازیان را مقرر فرمود که سرکردگان مذکور را برداشته، به حضور اقدس ببرند. چون به شرف جبهه سایی درگاه والا مشرف شدند، عذر تقصیرات خود را خواسته، استغاثه جان بخشی نمودند.

امیر جهانگشا فرمود که ما زلات شما را به عفو مقرون گردانیدیم، و باعثانگیختن فساد را پرسیدند. [شکر کرد] عرض نمود که: در بدایت احوال که کسی به تو یار و برادر نبود، این غلام در کمال ارادت و اخلاص خدمت نموده، جانفشانی و سربازی در راه تو نمودم. و به تفضل الهی که فرمانروای ممالک خراسان شدی، و ولایت خوبشان را به تحت تصرف خود در آوردی، محمد حسین خان زعفرانلو و رضاقلی بیگ کینک لو که مکرر محاربات نموده در مقام عناد و خلاف درآمدند، به تربیت آنها پرداخته، صاحب اختیار ولایت را به ایشان عطا فرمودی. و در تفویض حکومت به آن جماعت نیز حرفی نداشتیم، نهایت کلیه این بود که ما طایفه اخلاص آگاه را مقرر فرمودی که در سلك سایر جماعت اکراد بدان خدمت نماییم. این معنی بر این بندگان شاق آمده، در هیجان ماده فتنه و فساد سعی نمودیم، که شاید به ارتکاب این امر به قتل آمده، از ننگ و عار خلاص شویم. و حال که زنده به درگاه عالی آمدیم به جهت خاطر این بود، که مبادا [عیال و] اولاد ما دونفر اسیر عساکر منصوره گردند.

و نجف سلطان عرض نمود که: از قدیم الایام الی الآن که قریب به سیصد سال میشود

که طایفه اکزاد در این سرزمین سکنی دارند اظهر من الشمس [است] بلکه در کل ممالک ایران اشتها تمام دارد که [دشمنان] در سفر و حضر همیشه از ضرب شمشیر جماعت قراچورلو در رعب و هراس بوده اند. و در این اوان که جماعت زعفرانلو و کیوانلو در خدمت اقدس تقرب یافته اند، در اخلاص اوضاع ما جماعت ساعی اند، و همیشه سخنان غرض آمیز به درگاه معلی عرض می نمایند. به این جهت متوحش شده، این مقدمه را پیشنهاد خاطر فاتر نمودیم.

عرض ایشان مطمح نواب صاحبقران افتاده، آنها را به خلایق فاخره و تشریفات ملوکانه از کمر و خنجر طلای مرصع به در و بیواقیت سرافراز ساخته، بنا به حقوق گراری سابقه جبین ایشان را بوسیده، نوازشات از حد فزون نمود. و مقرر فرمود که شکریبگ درمیان ایل والوس صاحب اختیار بوده، نجف سلطان با دوهزار سوار ملازم رکاب ظفر انتساب والا بوده، کوچ و بنه اکثر از سرکردگان را حرکت داده روانه ارض اقدس نمود.

وسر رشته امورات آن حدود را مضبوط نموده، با سرکردگان مذکور معاودت به خدمت بندگان سپهر توأمان نمود. مجدداً به نوازشات بیکران اختصاص یافتند. و از نواحی گرمخان در حرکت آمده، سر رشته اتک و خوبشان را حسب الوقوع مضبوط ساخته، سفارشات در مراعات ایل نجف سلطان به شکریبگ نموده رایات جلال به جانب ارض فیض مثال در حرکت آمد.

چون امیر صاحبقران با بندگان سپهر توأمان در ارض اقدس نزول اجلال فرمود، حرکت اشرف افغان به صوب خراسان روز بروز بلند آوازه گشته، اخبار موخشی روز بروز می رسید.

امیر صاحبقران در سرانجام [دادن] اسباب سفر غازیان مشغول بود. و به جهت وجه نقدی معطلی می کشید، که مداخل ولایات در سفر خیر اثر هرات به مصارف رسیده بود، و اگر به رعایا حواله می نمود، باعث خرابی و تفرقه احوال رعایا می شد. ناچار امیر نامدار شب با چند نفر خاصان خود به صوب دارالاثبات کلات حرکت [نمود] و خود را بر سر گنج امیر تیمور که سابق بر این ذکر شد [رسانید] و به قدر احتیاج از آن وجه برداشت و سر آن گنج را مسدود نموده، عازم ارض اقدس گردیده، وجوه مذکوره را مکسور و در ضرابخانه مشهد مقدس معلی به اسم همایون و لقب اعلی حضرت شاهی مسکوک [نموده] به غازیان و ملازمان داده، در اندک فرصتی تدارک چهل و چهار هزار کس از غازیان خراسانی را در کمال یکرنگی و آراستگی دیده، برادر خود ابراهیم خان را به فرمانروایی و صاحب اختیاری خراسان اختصاص داده، در ساعت سعد در حرکت آمده، در رکاب اقدس روانه سر راه اشرف شاه گردید.

۲۸

گفتار

در توجّه رایات آفتاب اشراق به صوب عراق و محاربه نمودن
 با اشرف افغان و قلع و قمع آن خذله بی نام و نشان و حدوث
 سوانحات به تقدیر ملک منان

گشاینده کلید فتح درهای جهان، و کشور گشای اقالیم ممالک ایران، چون به
 تأییدات ایند منان خاطر جمعی تمام از مملکت خراسان حاصل نمود، با عساکر فیروز
 مآثر برجناح حرکت روانه سمت نشابور گردیده، بعد از ورود بدان بلده طیبه فوجی
 از غازیان بیات را برداشته، روانه آن حدود شد. و در عرض راه سوانحی که قابل
 تقریر باشد رخ نداد، تا چمن بسطام مضرب خیام ظفر فرجام اقدس گردید.

واز آن جانب اشرف افغان از اصفهان با سپاه بیکران در حرکت آمده، قلعه سمنان
 را محاصره نمود. که در این وقت قراولان افغان خبر ورود میمنت نمود بندگان ثریا
 مکان و امیر صاحبقران را آوردند که در چمن بسطام نزول اجلال فرموده اند.

چون از خبر ورود فیروز کوب مطلع گردید، در ساعت به غازیان افغان و
 پردلان عراق و لرستان مقرر فرمود که در تدارک اسباب و اسلحه و مایحتاج خود آماده
 و مهیا باشند. یوم دیگر در سرزدن خورشید خاوری از این چرخ نیلوفری، سپاه
 کینه خواه اشرف شاه چون رعد خروشان در حرکت [آمده] روانه سر راه سپاه ظفر
 دستگاه صاحبقرانی گردید.

از آن جانت حسب الامر موده گیتیستان امیر صاحبقران غازیان بهرام صولت و
 ودلیران لجه شجاعت سوار بادپایان صبارفتار گردیده، از چمن بسطام در حرکت آمده
 وارد قصبه شاهرود [شدند]. و محمد بیگ مامویی مروی را با موازی پانصد نفر به عنوان
 قراولی روانه سر راه طایفه [افغان نمودند] که شاید رفته چند نفری از ایشان را زنده
 دستگیر نموده بیاورند.

چون مومی‌الیه روانه گردید، از آن جانب نیز اشرف، لعل بیگ درانی را روانه
 [نمود] و قراولان طرفین در عرض راه به هم برخوردند، فیما بین مجادله واقع شده،
 غازیان قزلباش در حمله اول [افغانها را] شکست داده، چهارصد نفر زنده گرفته، و چهل
 رنج نفر به قتل آورده، معاودت به اردوی کیوان پوی نمودند.

چون جماعت مذکوره را به حضور اقدس آورده، تحقیق مراتب مذکوره نمودند،
 از آنجا کوچ نموده در قریه ده ملا نزول اجلال فرمودند. و از آن جانب علامات لشکر
 افغان ظاهر شده، مابین مهماندوست و ده ملا آن دوسپاه در مقابل یکدیگر نزول
 نمودند.

آن شب گردان و گردنکشان در کارسازی حربه و سنان خود مشغول بودند. و بندگان اقدس می فرمودند که: هرگاه فردا دمار از طایفه افغان برآوری، و داد دل آبا واجداد مرا از این طایفه مردود بگیری، وارث تخت سلطنت ایران تو خواهی بود، و همشیره خود گوهرشاد بیگم را در عقد تو خواهم آورد.

امیر جهانگشا عرض نمود که: فدایت شوم تا جان در تن و رمق در بدن باقی باشد از جمله اخلاص کیشان خواهم بود. و به نیروی اقبال ابدمآل دمار از روزگار آن جماعت تبه کار برآورم. و عنقریب در دارالسلطنه اصفهان در تخت موروثی آبا واجداد نزول اجلال خواهی فرمود.

و آن شب را به می خوردن گذرانیده، صبحی که عالم ظلمانی از ضیاء آن روشنی یافت، آن دو دریای لشکر چون بحر اخضر در تلاطم آمده، امیر صاحبقران سپاه ظفر دستگاه را به چهار دسته [کرده] متوجه سر راه آن گروه بدشکوه گردید.

از آن جانب اشرف شاه افغان سپاه خود را آراسته نموده، در دست چپ سیدالخان را با موازی بیست هزار کس قرار داده، در دست راست محمدامین خان اعتمادالدوله خود را با بیست هزار کس نصب نمود، که از دوطرف سپاه ظفر آیات صفوی علامات درآمده، غازیان قزلباش را مجال انداختن تیر و تفنگ ندهند. و تفوق و غلبه خود را برایشان به آسودگی و صورت پذیر می دانست. و از مضمون آیه کریمه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة» غافل و زایل افتاده، مبارزان خود را مضاعف می دانست.

به هر حال از روی غرور و جهل محاربه قزلباش را سهل شمرده، این عزیمت را جزم نموده، و جمعی دیگر به قدر دوسه هزار کس از نامداران افغان را به سرکردگی شاهوییگ نام تعیین [کرد] که بعد از شکست جماعت قزلباش با بادپیمایان صبارفتار تعاقب نموده، نگذارند که کسی به ساحل نجات رسد. و شاه عالم پناه را با آن افشار بی محابا گرفته، به درگاه جهان پناه حاضر نمایند، که به عقوبت تمام و زجرمالاکلام به قصاص و جزا رسانیده، روانه خراسان زمین [شده] و آن دیار را به تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، خاطر از مهمات آن حدود فارغ نماید. و به همین رویه صفوف قتال و جدال آراسته عازم سر راه صاحبقران دوران گردید.

از آن جانب، آن مظهر الهی در تیپ لشکر ظفر اثر، نواب سپهر رکاب اشرف را با اکثر از سرکردگان مسند ساخته، خود با جمعی از چرخچیان سپاه آن صاحب تاج و تخت و کلاه عازم میدان گردیده، نظاره آن لشکر قیامت اثر نموده، و در آن روز خشم و کین چون وفور حشر و لشکر آن سپاه بدآیین را ملاحظه نمود، توپخانه و زنبورکخانه را بردور و حوالی خود احاطه نموده، و از مقابل لشکر افغان عنان عزیمت به صوب سینه گاه تل انجیل، که در سمت راست آن سپاه کینه خواه بود [برگردانیده]، عنانیز با توپهای قهرآمیز روانه آن صوب گردید.

چون جماعت افغان آن حرکات را ملاحظه نمودند حمل برقرار نموده، در ساعت سیدالخان افغان با جمعیت فراوان از عقب آن سپاه ظفر شکوه با شمشیر آخته و سنانهای درهم بافته حمله متواتر نمودند. نواب صاحبقران به عنایت ملک منان هجوم آن

لشکر را وجودی برنداشته، به همان رویه عازم آن حدود گردیده، در ورود به آن سپاه کینه‌خواه، میرابوطالب‌خان خزیمه و محمدعلی‌خان افشار، که به جهت استحفاظ عقب سپاه ظفر دستگاه مأمور بودند، به ضرب گلوله تفنگ و ناوک ضربزنگ صف آن سپاه را چون کواکب بنات‌النعمش پراکنده ساختند. متعاقب محمدعلی‌خان با سواران نامدار تعاقب نموده، [فراریان را] تا تیپ لشکر افغان دوانیده معاودت نمودند.

چون امیر صاحب تدبیر بروسط آن جبال رسید، و هجوم آن لشکر قیامت‌اثر را از حد و حصر افزون دید، اشاره به امیرخان توپچی‌باشی نمود، که توپهای آتشین کردار و زنبورکهای خمپاره‌دار را بر تیپ آن جماعت اشراش آتش زدند. در همان توپ اول از تفضلات الهی و به اقبال بندگان ظل‌اللهی، آن گلوله ثعبان کردار بر میان تیپ آن گروه نابکار رسیده، به قدر سیصد چهارصد نفر را چون خیارتر به‌دو نیم نموده، و موازی دوازده رأس از اسبهای کتل بازین و لجام مرصع را برداشته، و بر کمر علمدار آن لشکر برگشته روزگار رسید، که با علم به چهار پاره نمود.

چون لشکر افغان علم را نگونسار دیدند، ارکان احوال خود را متزلزل یافته، رعب و هراس برایشان استیلا یافته، اردوی پرشکوه خود را برهم‌خورده و جمعیت احوال خود را پراکنده دیدند. بیکباره سپاه ظفر شعار صاحبقرانی زورآور گردیده، جزایر چیان تیزرو و تفنگچیان سخت‌دو به ضرب گلوله ضرب آهنگ، خود را داخل توپخانه افغان نمودند. از ضرب گلوله و پیکان تن نامداران و مبارزان چون رود جیحون گردید. لمؤلفه

تن نامداران فیروز جنگ
ز ضرب سنان و ز ضرب نجق
ز پیکان و شمشیر الماس فام
سما از سنانها شکفتن گرفت
درآمد یکی سرخ دریا به موج
همه موج آن نیزه و تیر بود
غریبیدن توپ و بانگ تفنگ
ندیده کسی از مهان جهان
چنان شد اجل در هم آویخته
نه گردون به جا ماند، نه روزگار
از آن رستخیز و از آن اضطراب
اجل مضطرب شد از آن کارزار
دلیران افشار مروی تمام
در آن دشت و صحرای پر انقلاب
در آن روز فتنه‌انگیز، دلیران قهرآمیز چون ابر در جوش و چون رعد در
خروش، به ضرب تیرو سنان دمار از روزگار افغان برآورده، سرودست نامداران [را]
در آن معرکه آتش‌افشان بر بالای هم ریخته، داد مردی و مردانگی دادند. و اسماعیل‌خان

خزیمه با تفنگچیان نخعی و لالوی از توپخانه گذشته، داخل میان معسکر افغان گردیده، سواران تیزرو و دلیران جنگجو به ضرب نیزه جانستان و شمشیر بران دمار از نهاد آن طایفه بی بنیاد برآوردند.

چون اشرف شاه افغان آن شجاعت و دلیری از غازیان قزلباش ملاحظه نمود، طاقت صدمه غازیان ظفر شکوه را نیاورده، روی از معرکه کارزار برگردانیده جلوریز به سمت عراق راه فرار درپیش گرفته، بنه و آغرق را گذاشته آواره دیار بی سرانجامی گردید.

غازیان ظفر همعنان به تعاقب آن گروه خسران پژوه در حرکت آمده، تا دومیل راه قتل و غارت نموده، با فتح و فیروزی مراجعت به اردوی ظفرقرین نموده، به شرف دستبوسی بندگان عرش بنیان مشرف شدند. و آن پادشاه بنده نواز خود را از مرکب به زیر انداخته، دست در آغوش آن کشورگشای جهان نموده، جبین ماه سیمای آن [نامدار] را بوسیده، نوازشات از حد فزون و تملقات مودت مشحون بدان نموده، با یکدیگر داخل بارگاه آسمانجه گردیدند.

در آن روز مبارزان و نامداران را از مال دنیا اغنیا نموده، اموال و غنایم آن طایفه را بر سر غازیان و امرا قسمت نموده، اموال و اثاث البیت از کارخانه جات و بیوتات و خیمه و سراپرده و خزانه عامره و توپخانه و تجملات اسباب پادشاهی که به نظر آفتاباثر اقدس آورده بودند، نواب صاحبقران در خدمت آن خسرو و الامکان بر جمیع امرا و خوانین از قبیل: اماموردی خان، و محمدعلی خان، و امیراصلان خان، و سردارخان افشار، و حاجی سیف الدین خان، و حسن خان، و اماموردی خان بیات، و شاهقلی بیگ، و احمدسلطان، و محمدبیگ، و سلیم بیگ، و پهلوان قلی بیگ مروی، و شاهوردی خان کرد، و رضاقلی بیگ، و حاتم بیگ و غیره از سرکردگان اکراد، و طهماسب بیگ و کیل الدوله، و قاسمعلی بیگ، و میرزاخان سلطان جلاپر، و کلید روز جنگ و نامدار با فرهنگ اسماعیل خان خزیمه، و میرابوطالب خان لالوی، و میرکوچک، و لطفعلی خان سیستانی، و اسماعیل خان و باقرخان لژگی فراهی، و باباخان و بهبودخان چاپوشی، و نجف سلطان قراچورلو و باقرخان قرایی، [شفقت فرمود].

و باقی سرکردگان را که کمال مردانگی و دینداری در آن محاربه به ظهور رسانیده بودند، در آن روز به حضور طلبیده، بساط نشاط بر روی ایشان گسترانید. و بعد از اکل و شرب و چاشت، آنچه از خزانه و اموال پادشاهانه که به تصرف درآمده بود، به هریک از سرکردگان و خوانین موافق جاه و منصب ایشان شفقت فرموده، از مال دنیا اغنیا گردانید.

و معذرت خواهی نمود که ان شاء الله تعالی بعد از تصرف دارالسلطنه اصفهان، هریک از شما را از مال دنیا قارون عصر خواهم نمود، و به حکومت و دارایی ولایات تعیین و سربلند خواهم فرمود. و مضاعف آن از [اموال] قیمتی خانه خود هریک از سرکردگان را از بالاپوشهای زربفت و دیبا به آنها عطا فرمود. سه روز در آن مکان مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ترتیب نمود، و از آن منزل

مهماندوست در حرکت آمده، عازم سمنان گردید. واعزه و اعیان سمنان استقبال موکب والا نموده، به پایبوس نواب اقدس و بندگان صاحبقران مشرف گردیدند. و از آن منزل نیز در حرکت آمده متعاقب اشرف شاه افغان روانه گردیدند.

چون منزل به منزل موازی سه هزار کسی از نامداران فیروز جنگ به سرکردگی محمد بیگ مروی و نجف سلطان قراچورلو و جانعلی سلطان کوکلان، که چرخچی سپاه نصرت دستگاه [بودند] در دهانه دره خوار و ایوان کیف متعاقب جماعت فراری رسیده، فیما بین غازیان غضنفر آیین و سیدالخان جنگ در پیوسته، قتل و کوشش بسیار از طرفین [به عمل آمده] عاقبت به اقبال شهریار بیهمال غازیان قزلباش غالب آمده، سیدالخان شکسته و بدحال آواره گردیده، غازیان با فتح نمایان در آن منزل توقف نمودند.

یوم بعد رایات فیروزی علامات ظاهر شده، سرکردگان مذکور به شرف ملازمت و رکاب بوسی مشرف، و مورد نوازشات بیکران گردیدند، و در آنجا نیز توقف ننموده متعاقب روانه گردیدند. و در نزول به نواحی بلده طهران اعیان آن ولایت به استقبال موکب فیروز کوکب آمده، به مراسم تهنیت و مبارکبادی آن فتح قیام نموده، چند رززی در آن حدود جهت انضباط سر رشته حیات آن دیار متوقف شده، و بعد از آن الویة فتح و ظفر به جانب دارالسلطنه اصفهان افرشته عازم گردیدند.

۲۹

گفتار

در محاربه نمودن نواب صاحبقران نادر دوران مرتبه ثانی با اشرف افغان و نشانیدن پاشاه صفوی نژاد را در اصفهان بر اورنگ جهانبانی

چون صیت جهانگیری و مملکت داری و دوست نوازی و دشمن گذاری و ابواب مسرت و اسباب معاشرت پادشاه خورشید کلاه و امیر بابخت و جاه در اطراف آفاق سایر و دایر گردید، حکم قضا جریان به کل ممالک عراق و آذربایجان صادر شده، یوم بیوم خوانین دور و نزدیک به درگاه فلک فرسا مشرف گردیده، مجدداً ارقام ایالت ولایت و الکای سابق خود را گرفته مرخص [می شدند] که در وصول موکب جهان پیا به دارالسلطنه اصفهان وارد گردند. و همه روزه از ممالک مذکور سیورسات عساکر منصوره [را] با مداخل و مخارج انفاذ درگاه معلی می نمودند.

نادر صاحبقران چند یومی در آن نواحی جنت بنیان توقف نمود که غازیان و نامداران تدارک اسلحه و یراق خود را حسب الوقاع مضبوط نمایند.

چون اشرف وارد دارالسلطنه اصفهان گردید، ابواب خزاین را گشوده، در اندک

روزی به قدر یکصد و بیست هزار کس را موجب و انعام داده، با توپخانه بسیار و زنبورکخانه بیشمار از اصل اصفهان بیرون آمده، عازم سر راه آن خسرو کینه خواه گردید.

چون خبر جمعیت و دلیری اشرف قرع سمع اقدس و نادر صاحبقران گردید، شهریار عدومال نامه ای جهت اشرف ارسال داشت، خلاصه مضمون آن اینکه:

در این اوان فیروزی بنیان که سراق جلال [را] به عنایت ایزد متعال در ممالک خراسان افرشته، و سرکشان آن دیار را به ضرب تیغ جانستان و دستگیری امیر صاحبقران حلقه اطاعت در گوش ایشان کشیدیم، چون ممالک عراق و فارس و آذربایجان و کل ایران از قدیم الایام در تحت تصرف آبا و اجداد بزرگوار نواب همایون ما بوده، و آن سلطنت پناه از قضای ربانی و مقدرات یزدانی نواحی عراق را به تصرف خود در آورده، و محمود مردود که نمک پرورده این اجاق کیوان رواق بود از راه ستیز و عناد در آمده، به اغوای جمعی از شیاطین طغیان [کرد] و قدم در ولایت اصفهان گذاشته، و بنای بی اعتدالی و بی حسابی که شیوه مردم نمک ناشناس و پسندیده هریبدولت بی اساس بود، نسبت به سلسله علیه صفویه به عمل آورد، تا اینکه به اعجاز جناب خیرالانام به جزای اعمال بدفرجام گرفتار و به مرض مالیخولیا در گذشت. لمؤلفه:

هر که پا از حد خود بیرون نهد در روزگار

بیشک او مردود گردد، می شود بی اعتبار

و آن والایگاه در این اوان که فرمانروای ممالک عراق گردیده بود، بایست که بعد از شنیدن طلیعه طلوع صفوی علامات بدون تأمل و تکاهل با معدودی چند از خاصان درگاه و معتمدان بارتبه و جاء، اطاعت و انقیاد را پیشنهاد خاطر ساخته به امیدواری تمام وارد درگاه عرش بنیان می گردید، که البته بعد از ورود آن بدین درگاه خلافت نشان کمال مراعات نموده هر یک از ولایات را که خواهش می نمود بدان مسلم می فرمودیم، نه اینکه مثل سایر نمک بخرامان و بیخردان قدم در مضمار کارزار گذاشته فقرا و مسلمانان را عرضه تیغ تیز و شمشیر خونریز نموده معاودت نمایند.

چون آبا و اجداد ما همیشه رحیم دل و غم گسل بوده اند، باید آن سلطنت پناه حالا نیز از راه اطاعت در آمده، به امیدواری تمام وارد درگاه جهان پناه گردد. و هرگاه امری که خلاف این امر بوده باشد ظاهر شود، مستعد حرب و مجادله خواهد بود، که به توفیق احمد لم یزل و قادر لایزال دمار از روزگار آن طایفه اشرا بر بدر خواهیم نمود. و نامه را به دست چند نفر از جماعت افغانه که در روز مصاف گرفتار شده [بودند] داده، روانه نمود.

چون نامه عنبرین شمامه بندگان اقدس به نظر آن پادشاه ناکس رسید، نود ناخوش از روزه دماغ او شعله کشیده، نامه نواب مرتضوی علامات را چون کرباس از هم درید، و بر زمین افکند. و جاسوسان صاحبقران در آن مکان حاضر بودند که چگونگی مقدمات جواب و سؤال آن را به سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

چون امیر صاحب تدبیر از چگونگی آن اطوار ناهنجار مطلع گردید، در دم

غازیان نصرت آیین و پردلان خشمگین را فرمود که از منزل مذکور در حرکت آمده، باافواج قاهره روانه دارالسلطنه اصفهان گردند. و نجف سلطان قراچورلو و محمدیگ مروی را با موازی یکصد نفر از نامداران معرکه رزم همراه نموده، قراول آن سپاه فیروز دستگاه فرمود. چون قراولان مذکور از خدمت بندگان خلافت توأمان مرخص و روانه گردیدند، امیرکشورستان با اردوی کیوانپوی وارد قریه نظنز [شده] بنه و آغرق را با نواب اشرف در آن منزل گذاشته مصمم حرکت بودند که خبر رسانیدند که قشون اشرف وارد مورچهخورت^۱ [شده است].

نواب صاحبقران نیز مژده غیبی شمرده، با غازیان ظفرشکوه روانه آن حدود گردید، و چند نفری متعاقب نجف سلطان روانه نمود، که باید به هر نحو بوده باشد زبانی از آن جماعت گرفته معاودت نمایند، که از حالات آن طایفه اطلاع حاصل [نماییم] و از آن قرار به محاربه آن گروه اشرار متوجه گردیم.

از آن جانب اشرف شاه نیز یعقوب خان قلاجی را با موازی دوهزار کس از جماعت افغان به همین خیالات، و اراده فاسده روانه نمود. و در میان دره آن شب یعقوب خان قزول نموده بود، که از این جانب نجف سلطان و محمدیگ با غازیان بدانجا رسیده بین الجانبین ستیز و آویز به عمل آمد. چون جماعت مذکوره در آن شب تن به استراحت داده بودند که زبونی طالع گریبان آن جماعت را گرفته بود، بیکدفعه از صدای گردان و نعره مبارزان و شیهه مرکبان سراسیمه از خواب گران درآمده، هریک از بیم جان و خوف شمشیر بران، تیغ تیز چون اجل خونریز در یکدیگر گذاشته، در قتل همدیگر می کوشیدند. برخی روی به دیار فرار آورده در جبال و صحاری متفرق گردیدند. و در آن شب تار از ضرب شمشیر آبدار به قدر چهارصد نفر از آن گروه تبه روزگار را قتل و موازی یکصد نفر را زنده دستگیر نموده، معاودت به اردوی نادری نمودند. و یعقوب خان افغان با شکست فاحش، به سمت مورچهخورت اردوی شاه بی مدار روانه گردید.

چون نادر صاحبقران از حقایق اخبارات جماعت افغان مطلع گردید، دردم غازیان بهرام صولت و دلیران لجه شجاعت را دسته به دسته تعیین فرمود که غازیان و خوانین آماده و مهیا باشند، که در حین محاربات به نحوی که فرمایشات صاحبقرانی مقرر گردد به همان رویه در مجادله کوشیده، حسن جوهر و کاردانی خود را بر رای عالم آرا ظاهر سازند.

وقدغن دیگر فرمود که هرگاه به توفیقات جناب الهی و اقبال بندگان نواب صاحبقرانی شکست بر طایفه افغانه داده شود، باید تعاقب آن گروه خسران پثروه نموده، احدی برای اخذ غنایم و اموال از مراکب قزول ننموده، دخل در اسلحه و براق نمایند. زیرا که دشمن به هزار حيله آراسته است، و گاه باشد که در هنگام فرار جمعی را در بسقوگاه تعیین نموده، که بیکدفعه بیرون آمده، سلك غازیان تعاقبی متفرق، و شکست

ظاهر می‌شود.

وبه همگی سرکردگان ازاین مقوله سفارشات نمود. ودوازده هزار کس از نامداران وبهادران را کب بدو را انتخاب، ودر سنین وبنین سپاه تعیین وتتمه غازیان همگی را پیاده نموده، توپخانه مبارکه را در دهن جلو انداخته، به استعداد تمام وحزم واحتیاط مالاکلام عازم مورچه خورت، ومتوجه مجادله آن گروه اشرار گردید. لمؤلفه^۱

به جنبش درآمد سپاه گران
ز گرد دخان کوه و صحرا و دشت
ز سم ستوران هامون نورد
چو از پرتو کاویانی درفش
تفاخر همی کرد زمین بر سما
ز غریدن کوس واز کرنا
ز بانگ جرس و ز بانگ درا
ز بانگ دلیران فیروز جنگ
ز برق شما شیر واز فر خود
ز غریدن توپ و تیر تفنگ
[هم] از فر آن خسرو تاجدار
فلک رشک افزای آن شاه بود
چنان لشکری کس ندارد نشان
سر سروان نادر روزگار
یکی در سما و یکی در زمین
بدینگونه آن لشکر رزمخواه
نادر صاحبقران و آن خسرو ممالکستان روانه سر راه لشکر افغان گردیدند.

وازان جانب اشرف شاه سپاه خود را سه دسته نموده، میمنه و میسره را به غازیان افغان که در میمنه و میسره گرم مجادله بوده باشند و اعانت لازم شود، غازیان مقرر داد، که هرگاه توپچیان [را] به انداختن گلوله و باروط به میان توپ معطلی واقع شود، ومعاذین وارد گردند، به ضرب گلوله دفع شر آن جماعت نمایند. ودر میمنه راست سیدالخان را با موازی بیست هزار کس تعیین، ودر عقب غازیان سنین وبنین ومیمنه ومیسره، بیست هزار کس دیگر به چهار دسته نموده قرار داد، که هرگاه غازیان افغان که در میمنه ومیسره گرم مجادله بوده باشند واعانت لازم شود. غازیان مقرر بدون تأمل امداد لازمه به عمل آورند. وخود با تتمه لشکر وملازغران وجمعی ازاعزه واعیان در قلب سپاه قرار وآرام گرفت.

و از آن جانب نادر دوران با غازیان ظفر همعنان آمده، در مقابل آن لشکر افغانه

۲- نظم مؤلف از نظر لفظ ومعنی بسیار بسیار ضعیف است، وپر از غلطهای وزن وقافیه.

نزول اجلال فرمود. و آن شب را در آن منزل به سر برده صبحی که قهرمان سپهر همه کینه و عدم مهر پیشه ساخته، به عزم رزم گرفتاران ساحت غربا بر سر مضمار افق جلودگری آغاز نمود.

دم صبح کاین قهرمان سپهر همه کینه گردید و بگذاشت مهر
امرای عظام و جمهور سپاه ظفر فرجام بر باد پایان فلک خرام فوج فوج و
گروها گروه در جوشن و دروع به مضمار کارزار مبادرت نمودند. صدای کوس حربی و
نالۀ نای رزمی و صهیل اسبان تازی و فغان دلاوران غازی، تزلزل در ارکان زمین و زمان
انداخت. شاه صاحبقران و آن سکندر زمان و آن خسرو سلیمان شان به آیین سام سوار
برسمند صبا رفتار برآمده، رایت نادری را چون قبه جوزا برافراختند. و زبان گوهر بار
برگشاده، فارسان عرصه کارزار را در آن روز به عواطف خسروانه مستمال گردانید. و
بعد از اعطای آلات حرب، به صف آراییی پرداخته، دلبران صف شکن صفوف پیکار
و جنگ را مرتب [کرد] و شیران جنگی و یلان نام و تنگی را در آن معرکه قرار داد.
و از سمت سپاه افغان نیز غلغله و آشوب در کبودی چرخ اثیر پیچیده، فوج فوج
و گروه گروه از سپاه افغان به محاربه شتافتند. در آن هنگام غازیان نصرت آثار در نهایت
مردانگی قدم جانبازی پیش نهاد، هنگامه رزم را گرم ساخته، از طرفین بر یکدیگر
تاختند. از این طرف شجعان قزلباش باستانهای ثعبان مثال بر بنا گوش اسبان تازی نژاد
آتش نهاد خوابیده، افغانه بی عاقبت را بر خاک هلاک می انداختند، و از آن طرف بهادران
افغان [نامداران] سپاه منصور را به ضرب ناوک دلدوز و گلوله جانسوز ترک بر تارک
می دوختند، و داد مردی و مردانگی می دادند. از کثرت کشتگان کوه و هامون صفت
تساوی پذیرفت.

ز تنها سر سرکشان مانده دور ز سرها برون رفته باد غرور
سری کز تکبر رسیدی به عرش به زیر قدمها شده سنگ فرش
پریشان شده مغزها در دماغ ز سودای تن دیده ها پر فراغ
زمین شد ز خون یلان لاله زار فلک خواست از جورشان زینهار
ز کشته شده پشته ها ناپدید دگر آنچنان روز گینی ندید
مجملا میان آن دو گروه رزمخواه حربی به وقوع پیوست، که سپهسالار فلک
انجم تیغ خون آشام از کف گذاشته، انگشت تحیر به دندان ترحم گزید. دیده روزگار
محاربه ای به آن شدت مشاهده ننموده، و در بسط غبرامیانه ایرانیان و افغانیان چنین
محاربه و حادثه ای وقوع نیافته [بود]. از تگ و تاز ستوران چنان گرد و غبار انگیخته
شد، که آفتاب عالم تاب در نقاب حباب مستور گشت. و آثار ضعف و انکسار در ناحیه
احوال سپاه افغان پدید آمد.

نادر صاحبقران امیرخان و سایر توپچیان را فرمود که توپهای ثعبان کردار را
متعاقب یکدیگر به سمت تیپ آن جماعت آتش دادند، که به نیروی عنایت فاتح منان
از ضرب گلوله جانستان، صفوف معرکه جماعت افغان چون برگ خزان برهم ریخته،
ارکان صبر و آرام آن طایفه تزلزل یافت، که اسماعیل خان خزیمه و میر ابوطالب خان

لالوی با پیاده تفنگچیان خود به هیئت اجتماعی به انداختن دوراندا از اشتغال ورزیده، به سرعت عازم اردوی طایفه مذکور گردیدند. و از سمت دیگر مین‌باشیان جزایری به انداختن جزایر مشغول، و چون اجل ناگهان داخل جماعت افغان، که حسب الامر صاحبقران علیقلی بیگ مین‌باشی شروانو باموازی دوسه هزار سواره با شمشیرهای آخته جلوریز داخل اردوی پرستیز گردیدند.

واشرف شاه طاقت صدمه غازیان را نیاورده، بناکام لگام انهزام انداخته راه‌فرار را پیمودن گرفت. و توپخانه و قورخانه و چادر وسایبان و آلات و تجملات پادشاهی را گذاشته، از آن ورطه جان بیرون برده، راه اصفهان پیش گرفت. و در طرفه‌العینی قریب به هفت هشت هزار کس از آن فرقه اشرار را شعله شمشیر برق تأثیر ساختند، و رقه «اقتلوا المشرکین حیث وجدتموهم» برگریبان حال آن جماعت دوختند.

و نواب صاحبقران به امرای غازیان ظفر لوا قدغن فرمودند که احدی به اخذ مال و غنیمت نپرداخته، از قتل و غارت نیاسایند. چون اموال و اسباب آن جماعت از جواهر و زرینه و [سیمینه] آلات و اقمشه و نفایس قیمتی، در آن روز بر بالای هم انبوه شده بود، غازیان را قوت طامعه غالب آمده، از قدغن آن حضرت غافل افتاده، به کسب غنایم و اخذ مال مشغول شدند. هر چند نسقچیان سپاه در ممانعت ایشان لازمه جد و جهد را مرعی نمودند، فایده‌ای مترتب نشده، در اخذ عمل خود دلیر بودند.

امیر نامدار باموازی هشت هزار سوار در بالای خامه‌ریگی، که سمت شمالی مورچه‌خورت بود، متوجه آن سپاه و به نظاره جمع نمودن اموال و غنایم مشغول بود، که بیکبار آتش غضب قیامت لهب درجوش و خروش آمده، جمعی را تعیین نمود که ممرها را گرفته هر کس از غازیان که مال غنیمت می‌آورد، فرمان داد از آن گرفته بر بالای یکدیگر در میان صحرا انبار نمودند.

و چون غازیان با فتح نمایان معاودت نمودند، سرکردگان سپاه را طلبیده اکثری را سیاست و بعضی را زجر و تنبیه زیاد نموده، از نظر کیمیا آثار اخراج فرمود. و جارجیان بلند آواز را مقرر فرمود [جار زدند] که: هر کس دینار و حبه‌ای از مال افغان بعد از ده سال نزد آن ظاهر شود، مستحق سخط قهرمانی خواهد گردید. چون غازیان چنان دیدند که اکثر از سرکردگان را مقتول و برخی را گوش و بینی بریده و بعضی را اخراج نمود، از بیم و خوف جان آنچه کسب نموده بودند، آورد، نسلیم نمودند.

و در آن روز غم‌اندوز، ماتم و غم بر غازیان رخ داد، و از بسیاری اموال و اسباب جماعت افغان از خزانه و فراشخانه و چادر و وسایبان و قیچچی‌خانه و غیره، که در دشت مورچه‌خار^۲ چون کوه دماوند ظاهر گردیده بود، چون معلوم شد که دیگر دینار و حبه‌ای در نزد کسی باقی نمانده، خواه از نقد و خواه از جنس، آتش غضب به افروختن آنها شعله کشیده، مقرر فرمود که مجموع اموال و اسباب را آتش زدند، و آن اموال

چون خرمن محصولات و یا چون جنگل بی محابات [آتش] در گرفته سوخته خاکستر گردید.

امیر صاحب تدبیر روز دیگر در حرکت آمده متعاقب اشرف متوجه اصفهان شدند. اما در آن روز تمامی سرکردگان سپاه از خوف ورعب، گوشه پنهانی را به هزار تومان خرید و فروخت می نمودند، واحدی یارای حرف زدن نداشت. و چون عازم گردید جمعی از نامداران سپاه را به اتفاق علیقلی بیگ افشار متعاقب جماعت افغانه تعیین فرمود.

واشرف شاه بعد از ورود به دارالسلطنه اصفهان، بدون توقف عیال و اطفال خود را برداشته روانه شیراز گردید. و بعد از ورود بدان نواحی جمعیت واستعداد خود را مجدداً فراهم آورده، مترصد حرب و پیکار نادری گردید.

و از این جانب چون نواب صاحبقران با غازیان نصرت نشان به حوالی اصفهان رسید، حسنعلی بیگ معیرباشی^۱ و جمعی دیگر از امرا و خوانین سابق به استقبال موکب همایون فال آمده، به اعزاز تمام به دارالسلطنه مذکور نزول اجلال فرمودند. و در آن روز فرح اندوز سکنه آن دیار نزدیک به آن رسیده بود که [ازشادی] قالب تهی نمایند. چون نواب صاحبقران و آفتاب مشرق ممالک خراسان پرتو وصول بر ساحت آن ولایت تافت، عمارات پادشاهی را به فرشهای دیبا و زربفت بیاراستند.

دو یوم فاصله رایات آفتاب علامات صفوی آیات بانه و آغرق نمودار گردید. نادر صاحبقران و سکنه اصفهان از صغیر و کبیر به استقبال بندگان سپهر توأمان به قدوم بشارت و خرمن بیرون آمده، قریب دومیل راه پای انداز بادله و زربفت و دیبا و مخمل و اطلس، تا دهنه چهارباغ شاهی مشهور به دمیرقای افکندند.

بعد از شرف حضور لامع النور اقدس، امیر جهانگشا از شب دیز پرستیز نزول نموده، به شرف کرنش و رکاب بوسی مشرف گردید. و بعد از آن جمیع امرا و اعیان دارالسلطنه اصفهان سم ستور مرکب عرش کواکب بندگان دارا دربان را سجده عبودیت گاه جبین مهر آسای خود نموده، به نوازشات شاهی مفتخر و مباهی گردیدند. و نواب همایون همگی را رخصت سواری داده، رکاب بر رکاب صاحبقران دوران داخل باغ هزار جریب گردیده، یک روز در آن مکان جنت نشان نزول فرموده، یوم دیگر به عظمت و جلال به رویه آبا و اجداد عظام خود حرکت [نموده] و داخل چهارباغ شاهی و مکان قدیمی خود گردید.

در آن روز حسب الامر صاحبقران دوران شهر را چراغان [کردند] و آیین بستند، و جمیع دکانین و محترقه بازار هفت شبانه [روز] جشن و آیینی مرتب نمودند، که چشم روزگار چنان زیب و زینت ندیده و نشنیده [بود].

بندگان ثریا مکان بعد از نزول اجلال، به دولتسرای خورشید مثال خود آمده، به شرف حضور جدّه ماجده و اکثر از اقوام و تبعه حرم محترم خود مشرف [شد] و از

فراق پدر بزرگوارش و ناسازگاری احوالش چندان اشك حسرت از دیده مسرت بارایند، که زاویه نشینان اهل حرم و پرده پوشان سرادق عصمت امم، از گریه جانسوز آن شاه غم‌اندوز، چون ابر بهاران و چون لاله خونین کفن‌ان به گریه درآمده، شیون و واحسرتا بدین گنبد گردون اعلی بلند گردید. تا اینکه کدبانویان حرم به نصیحت و دل‌آسایی درآمده، تسکین خاطر اقدس و دل‌آسایی همشیره و عمه و خاله واقوام مقدس را نموده، بساط غم را به شادی مبدل گردانیدند.

و آن شاه عالم پناه، یوم دیگر از حرمرای همایون بیرون آمده، در بالای تخت موروثی قرار و آرام گرفت. نظر به فرمان واجب الاناعتان صاحبقران و نادر دوران مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ترتیب ساخته، جمیع سرداران و سرکردگان و مین‌باشیان را در آن مجلس بار نموده، وبعد از جمعیت آن طایفه امیر کشورستان و آن عدوگداز ممالک ایران در میان آن بزم ارم‌نشان قد را علم نموده فرمود که: به نیروی اقبال ابدمال و به توفیق قادر متعال جمیع ممالک خراسان زمین را به تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، از آن جانب بالشکر ظفر شکوه دفع اشرار افاغنه [از] این بلاد نمودم، و به توفیقات ازلی به حسب مدعا دمار از طایفه افاغنه برآوردم، و عرصه این ملک را از لوٹ وجود اعادی پاک نمودم، و نواب اشرف را بر بالای تخت فرماندهی متمکن و برقرار [می‌نمایم] و تاج شاهی مکمل به جواهر [راکه] در میان قابچة طلایی گذاشته بودند، بر سر نواب اقدس نصب نموده، سکه و خطبه‌ها در دارالسلطنه اصفهان به نام نامی‌واسم گرامی آن پادشاه عرش دستگاه قرار داد.

امرا و اعیان مجلس پادشاهی را در آن روز به خلعت و انعام زیاد مفتخر و مباحی کردند، و سرکردگان و سرخیلان قدیم را در خدمت بندگان سلیمان‌شان به رتبه و جاه و منصب سرافراز، و رجبعلی‌خان را اعتمادالدوله نموده، سفارشات بسیار در باب تربیت نواب اقدس بدان فرمودند.

و چون خاطر جمعی از مهمات امور خلافت و پادشاهی و ممالک عراق حاصل نمود، در این وقت منهیان اخبار به سمع اقدس رسانیدند که اشرف شاه در فارس جمعیت فراوان فراهم آورده، اراده سرافضهان دارد. و چون این خبر مسموع رای الهام‌آرا گردید، آن تاج‌بخش ممالک ایران با غازیان خراسان باتدارك مایحتاج آن سفر خیراتر مقرر فرمود که روی بارگاه صاحبقرانی را به سمت فارس زدند.

دگر باره آن خسرو تاجدار بزد خیمه بر جانب کوهسار از آن قبه و بارگاه بلند زمین فخر می‌کرد بر انجمنده به اسطرخ کردند روی آن سپاه زمین و زمان شد چو قطران سیاه چون غازیان ظفر بنیان از اصل اصفهان خروج به خارج قلعه نمودند، نادر صاحبقران میرابوالقاسم کاشی را به حضور خواسته فرمود که: به خدمت اقدس رفته عرض نما که وعده‌ای که به این غلام در نواحی مهماندوست نموده بود شاید به عمل بیاورد. چون مشارالیه وارد حضور اقدس گردیده پیغام آن حضرت را عرض نمود. آن خسرو والاشان قبول فرموده، همشیره مکرمه بزرگ خود را که در عقد محمود

افغان بود، به حباله ازدواج نادر صاحبقران درآورد. و همشیره كوچك ديگرى داشت در سن سيزده سالگى، كه احدى تصرف ننموده بود، آن را هم به عقد رضاقلی میرزا فرزند ارشد نواب صاحبقران درآورد. و امير كشورستان چون عازم سفر خير اثر بود بانويان حرم مذکور را با عمه و عمزاده شاه كامگار روانه ارض اقدس نمود.

واز خدمت با رفعت اقدس مرخص، و سفارشات درباب رعايا و برايا و امنيت ولايت [نمود] كه عبث مرتكب سواري و امري كه صلاح دولت نباشد، و خود سربه مجادله رفتن كه باعث خرابي ولايت و استيلاي دشمن خواهد گرديد [نشوند] و از سمت هر ولايت بعيده كه دشمن حركت نمايد، اين اخلاص نشان را اخبار فرمايند، كه رفته دمار از روزگار آن جماعت برآورم. و به حرف غرض [آلود] امراء، دوست واقعي خود را رنجيده خاطر مكن.

از اين مقوله سفارشات زياد نموده، آن حضرت را وداع نموده، عازم فارس گرديد.

۳۰

در بيان توجه صاحبقران سرافراز به جانب شيراز و محاربه سيم با اشرف و ظفر يافتن

چون نواب صاحبقران به جانب دارالملك سليمان توجه نمود، اشرف شاه افغان نيز با محمدخان زبردست والى شيراز با لشكر و حشر انبوه به محاربه آن خسرو دارا شكوه آمده، و جماعت افغان را دلير ساخته گفت: اين دفعه به نحوى مجادله نمايند، كه احدى از قزلباش را زنده نگذارند. در اين خصوص همگى طايفه افغانه قسم ياد نمودند كه تا يك تن زنده بماند، رواز محاربه نگردانند.

و يعقوب خان و نبات خان و زبردست خان با ده هزار كس از غازيان، كه مجادله قزلباش را داوطلب شدند، مستعد جنگ وجدال شده، همه روزه قراولان خود را روانه سر راه لشكر كش ايران نموده، منتظر ورود جنود ميمنت نمود بودند، كه قراولان مذكوره علامات بيضا آيات نادري را به نظر درآوردند، كه از صاعقه و دخان روى زمين تيره و تار گرديد، و دشت و بيابان از خروش و جوش مركبان چون بحرا خضر در تلاطم آمده، و از هايهوى گردان و نعره مبارزان زلزله به زمين وزمان افتاد.

چون جماعت افغانه از وصول قشون قزلباش [مطلع شدند] دردم به اردوى خود عود نموده، چگونه را به عرض اشرف افغان رسانيدند، و آن شاه برگشته روزگار به آرايش و زيب و زينت سپاه خود مشغول گرديد. از آن جانب آن شكوفه ثمر اقبال با لشكر ظفر مال آمده در مقابل سپاه افغان صف آرايى نمودند. و از سمت گبتي پناه عليقلی بيگ شروانلو و امير اصلان خان قرقلو افشار و محمد بيگ مروى ماموبى بايک هزار

نفر از چرخچیان داخل میدان کارزار گردیدند، و از آن طرف زبردست خان افغان و سیدال خان داخل میدان گردیده به محاربه و مجادله اقدام نمودند.

و [افغانها] فوج فوج داخل میدان شده، بازار گیرودار از ضرب نیزه و شمشیر معركة کارزار چون دکان حدادان به صدا درآمده، معركة رزم گرم گشته، محاربه‌ای اتفاق افتاد که سپهدار انجم تابراین طارم نیلی معركة [های] جنگ مشاهده نموده، بدان صعوبت رزمگاهی ندیده، و از سحاب آلات حرب در هرجانبی جداول وانهار خون درجریان، و در آن انهار اجساد کشتگان چون مردم آبی‌نهان، و سهام خون‌آشام چون بلای ناگهانی برسروسینه مبارزان نشان خون زنبوران بیرنگ زدی، و سنان افغی‌سان مانند سهی‌قامتان دور از ترحم درهرچشم‌زدن بیدلی‌را در خاك و خون افکندی، تیغ بر سپهر رزمگاه از سر پیکر دویپکر طلوع دادی، و از صدمه تفنگ مرگ‌آهنگ در هر زمان هزار خونین جگر بریکدیگر افتادی.

چون سپاه افغان چنان فوج فوج به میدان می‌آمدند و دلیری می‌نمودند، نادر صاحبقران نیز غازیان افشار و مروی و قراچور را تحریک میدان نمودند. آن دولشکر قیامت اثر کارزاری نمودند، که زبان از وصف آن عاجز است. مؤلفه

دو لشکر در دریای آتشفشان به شمشیر و نیزه، به تیر و کمان
بریدند و بستند در آن رزمگاه سر سرکشان و تن کینه خواه
ز پیکان فولاد و گرز گران ز شمشیر و نیزه ز تیغ و سنان
دریدند بریدند شکستن فتاد(؟) تن نامداران به خون اوفتاد
ز کشته فتاده هزاران بدن نه تابوت و نه نوحه‌گر نه کفن
ز خون یلان سیلها شد روان بساط زمین شد گل ارغوان
چو نادر چنان دید آن کارزار دعا کرد بر داور کردگار
طلب کرد فتح و ظفر از خدا برانگیخت شبرنگ بهزاد را
روان شد سوی لشکر جنگجوی سر نامداران بیفکند چو گوی
چو خورشید رخشنده شد آشکار بشد روز افغان چو شبهای تار
در آن روز هرچند سپاه اشرف لازمه جد و جهد را به عمل آورده، جان خود را هدف
تیر بلا نموده، زور آوردند، فایده‌ای بر تلاش آن جماعت مترتب نگردیده، گروه گروه
برخاک مذلت افتاده، احدی جان به ساحل نجات نبردند.

آن خسرو عالمگیر خود را به علمدار رسانیده، به یک ضرب شمشیر علم را با علمدار
به چهار پاره نمود، و آن سپاه افغان روی از معركة کارزار برگردانیده، روی به وادی
فرار آوردند. و دلیران فیروز جنگ متعاقب آن سپاه تا دومیل راه رفته، غنیمت بسیار
از آن گروه برگشته روزگار گرفته معاودت نمودند.

چون غازیان اسیر بسیار از آن طایفه گرفته بودند، تفحص عیال و اطفال آن
گروه تبه‌کار نمودند. به عرض رسانیدند که: ذکوراً و انثاً همگی آن جماعت در سر
پل فسا سر جمع گردیده، جمعیت آنها در آنجا مجتمع است. و در این وقت که اشرف
شکست خورده بود، روانه گردیده که رفته کوچ و کلفت خود را برداشته به سمت بندر

روانه شود.

نواب صاحبقران بنه واحمال واثقال را روانه اصل قلعه شیراز نمود، که هرگاه سکنه آن دیار استقبال نمایند، داخل قلعه گردیده دروب و برجها را از کسان خود جهت استحفاظ آدم تعیین نمایند، تا وقتی که موکب جهانگشا وارد گردد. و خود با غازیان شیرکمین متعاقب اشرف شاه روانه گردید، و در محل [پل فسا] جماعت افغانه اکثری کوچ و کلفت خود را برداشته، و بعضی اراده سواری داشتند که رایات فیروز علامات خسرو جهانگیر نمودار گردید. آن جماعت ضاله قطع حیات خود نموده، بیکدفعه دست به شمشیر حمله نمودند. از آن طرف علیقلی بیگ مینبازی و امیر اصلان خان قرقلو سر راه آن گروه را گرفته، در حمله اول شکست داده و طایفه مذکوره روگردانیده فرار نمودند. و در آن روز به قدر شصت هزار زن از آن طایفه اسیر نموده، به شیراز آوردند. و آنچه از مردم عراق و فارس که بود مرخص نمودند. و در هنگام فرار نمودن اشرف شاه، فوجی از جماعت قزلباش به آن رسیدند. آن شاه و الاثراد زوجهای داشت که در وجاهت قرینه نداشت، از راه غیرت به قتل رسانیدند. چون قدری مسافت طی نمودند، غازیان در گرفتن آن تعجیل می نمودند، که والده و چند نفر از زنان خود را به قتل آورده، روانه بندرعباسی، و از آنجا به بندر کنگر روانه شد. و در آنجا نیز مجال توقف در خود ندیده، وارد نواحی قندهار، و در قلعه مشهور بقم نشسته، جهت حسین شاه والی قندهار ولد میرویس، که بنی اعمام بودند، مراسلهای قلمی، و چگونگی تقدیرات ازلی را اظهار نمود.

و چون حسین شاه از آمدن [او] خبردار گردید، با خود اندیشید که هرگاه اشرف داخل قندهار شود، امور سلطنت و پادشاهی را به هرنحو باشد از کف اختیار من بیرون خواهد نمود، مقرون به صلاح کار خود آن است که آن را در همانجا به قتل آورم. دردم جمعی از خواصی و مقربان خود از جماعت بلوچ را فرستاد که اشرف شاه و نبات افغان را به هرنحو باشد به قتل آورند. در نیمه شب به آن مکان رسیده، از گرد راه جمعی به چادر عناب خان آمده، آن را مقتول [نمودند]. و از هایشوی کشیکچیان اشرف شاه بیدار شده، دریافت که به پای خود به مسلخ آمده، و تارفت فرار نماید بلوچی آمده بداتمامش پرداخت. سر آن را با منسوبان و متعلقان آن برداشته به نظر حسین رسانیدند. و بعد از آن، از سرکردگان طایفه افغانه محمد امین خان اعتمادالدوله و یعقوب خان وزیر دست خان در جنگ با صاحبقران به قتل آمده بودند، و سیدالخان را زنده گرفته به حضور اقدس آوردند. مقرر فرمود که محبوس نمایند.

چون حسین شاه از مهمات اشرف فراغت یافت، امرای آن عرض نمودند که هفتاد هزار خانوار افغان که به سمت عراق رفته [بودند] حال ملاحظه نمایند که از ایشان چند نفر باقی مانده؟ چون نیک ملاحظه نمودند، هفتصد نفر زنده آمده بودند، که ایشان نیز در سال دیگر به علت طاعون در گذشتند. لمؤلفه

چنین است آیین این روزگار ندیده کسی از جهان اعتبار یکی را دهد تاج و تخت و نگین یکی را کند فرش روی زمین

یکی را کند پادشاه جهان به سلطان حسین و به طهماسب شاه ز تخت سلیمان و شاهنشاهی سر تاج و این تخت گوهرنگار ز جور و ستم کرد محمود شاه به آخر نه محمود و نه سرکشان چو [طهماسب] شاه اشرف روزگار نه از ظلم ظالم ز جور و جفا هر آنکس که ظالم بود در جهان ز محمود و اشرف تو عبرت گزین احوال و آیین روزگار، همیشه تابوده بر کام وحاسدان و هنگامه [جویان] و مفسدان بوده، [اما] نه از وصلش بری خوردند، و نه از روزگارش سیر شدند که بیک اجل دامنگیر آنها شده، به خاک مذلت شان انداخت، و به جهت خود هر چه تحصیل در دنیا نمودند آه بیوه زنان و فریاد مظلومان بود. و از ظلم و عدوان که داشتند، در آخرت نیز به آتش الیم و نار جحیم گرفتار شده، معذب خواهند بود.

القصه چون امیر صاحبقران خاطر خود را از لوث طایفه افغانه فارس جمع نمود، در کمال شوکت داخل شیراز گردیده، اعزه و اعیان ولایت را نوازش و مرحمت فرمود. در آن روز فرح اندوز غازیان و سرکردگان اردو را مرخص فرمود که به خوردن می ناب و مرغهای کباب بریان مداومت نمایند. در تحویل جدی سنه ثلث و اربعین و ماهیة بعدالالف من الهجرة دراصل شیراز بود. تا تحویل حمل در آن ولایت توقف فرموده، به کامرانی مشغول گردید.

و عالیجاه طهماسب خان را با موازی دوازده هزار کس مقرر فرمود، که بنواحی لار و گرمسیرات و بندرات رفته، سرکشان آن دیار را تنبیه نموده، به اطاعت و انقیاد بندگان اقدس درآورده، معاودت نمایند.

چون آن خان جلالت نشان وارد محال لار گردید، سکنه آن حدود استقبال نموده، از راه اطاعت و انقیاد درآمدند. چند یومی در آن حدود توقف [نموده]، و از آنجا روانه بندرات و گرمسیرات گردید.

و در آن حدود اکثر از طوایف فیلی و غیره از متابعت سرتابیده، لوای عصیان و طغیان افراختند. حسب الامر، خان مشارالیه دست به قتل و غارت برآورد، ناچار از خوف و هراس اهالی آن دیار از در اطاعت درآمد، همگی طوایف واحشامات آن نواحی با تحف و پیشکش لایق وارد خدمت آن خان نامدار گردیدند. [طهماسب خان] عذر آن طایفه را مسموع نداشته، مقرر فرمود که یک هزار تومان به عنوان ترجمان از آن جماعت بازیافت نمایند. و در مدت دوماه قریب به سیصد هزار تومان از آن جماعت بازیافت

مودند. و متمردان آن حدود را حسب الواقع تنبیه نموده به سمت بندرات عازم گردید. و از بندر کنگ و بندر عباسی از بابت مداخل و مخارج غرابات^۲ و کشتیهای آن حدود نیز به قدر یکصد هزار تومان بازیافت، و حکام و سلاطین در آن حدود تعیین [نموده] وارد درگاه جهانگشا [شد]. بعد از عتبه بوسی درگاه والا، مبالغ خطیره که در آن نواحی گرفته بود، به عرض رسانیده، وجه مذکور را تحویل خزانه عامره نمود. و بندگان دارا دربان مراعات لازمه بدان خان و الاشان نموده، فرمود که: توشریک دولت خداداد، و به منزله برادر منی. به رهنحو که در امور دین و دولت اقتضا نماید، از آن قرار معمول و مرتب داشته، حسن ارات و اخلاص خورا برای عالم آرا ظاهر نموده، کوتاهی جایز نخواهند داشت.

چون چند یومی در آن حدود موکب والا به استراحت غنود، در این وقت اهالی واعیان همدان و آذربایجان وارد، و به دادخواهی به دربار خاقانی آمده، به عرض عاکفان سده سنیه^۱ اعلی رسانیدند که: حال مدت چندین سال است که طایفه عثمانلو به ممالک آذربایجان و ولایت همدان استیلا یافته، اختیار مال و خانه و روزگار ما را تصرف [کرده اند] و بدون بیحسابی امری از آن جماعت ظهور نمی یابد. و چون آوازه طلیعه بندگان ثریا مکان گوشزد اهالی واعیان ممالک ایران شده، همه روزه از صغیر و کبیر و برنا و پیر چشم خود را عینک دوربین شاهراه وصال نموده، ورود میمنت نمود نواب صاحبقران را از درگاه احد بی منت سایل بوده، شب و روز به آرزوی شرف حضور صاحبقرانی اشتغال داریم. و حال آرزوی این اسیران این است که از تفضلات الهی و عواطف صاحبقرانی، به عزانجاح مقرون نمایند، که باعث نجات اسیران و زندانیان گردیده، رؤسرخ دنیا و عقبی حاصل نمایند.

چون از احوالات آن طایفه دوراز وطن مطلع گردید، سرکردگان و مین باشیان و غیر ذلک را قدغن و تأکید فرمود که در کارسازی سفر خیرات مشغول، که در ساعت سعد روانه گردند.

بعد از آن عموم امرای فارس را که در درگاه سپهر اساس حاضر بودند، به حضور والا طلب فرموده، ابو منصور خان غلام را که از سلسله محمد علی خان اصلان خان [بود] و در خدمت امیر کشورستان از طریق ارادت خدمات شایسته می نمود، به رتبه ایالت و ناریی ملک شیراز سرافراز فرموده، عنان اختیار کل آن مملکت را در کف کفایت آن گذاشت.

و میرزا تقی نامی از اعزه^۱ آن ولایت [بود] که به امر استیفای فارس مشغول بود، نهایت اینکه در سخاوت قرینه حاتم طایی و در بخشندگی او گدای قآن بن چنگیز خان بود. در آن اوان که رایات فتح آیات در شیراز نزول داشت، لوازم خدمتگزاری به عمل آورده، مقبول طبع اکسیر خاصیت آمده، مشارالیه نیز به رتبه وزارت سرافراز، وزمام مهام آن ولایت و ضبط مالیات امور دیوانی [را] بالکلیه به آن وا گذاشت.

۲- نسخه: غروات. غراب به معنی قایق بادبانی.

و در ساعت سعد با عساکر فیروز مآثر در حرکت آمده، عازم همدان گردید.

۳۱

محاربه صاحبقران در همدان با عثمان پاشا سردار روم و ظفر یافتن و تسخیر همدان و کوه گیلویه

عقده گشایان سپهر برین و عندلیبان سحرآفرین، از گشاینده کلید فتح و ظفر واز نوازیده خالق داور، و برگزیده سلاطین جهان و فرمانفرمای ممالک ایران و یگانه گوهر مملکت خراسان و تاج بخش شهریاران، ذکر می‌کنند که: چون خاطر خود را از سرکشان و متمردان ممالک فارس خاطر جمعی حاصل نمود، چاپاران با تحف و هدایای بسیار واقمشه بيشمار با عرایض اخلاص آیین در باب حرکت موکب فیروزی کوکب، به صوب دارالملک همدان و تنبیه اعادی و مخالفان آن حدود، روانه درگاه معلی [نمود]. و از بلده شیراز آن خسرو سرفراز بیرون آمده، با سپاه دریا امواج به جانب شوشتر و هویزه نهضت فرمود. واز آوازه وصول صولت صاحبقران اعزه و اعیان آن بلدات، به شرف عتبه بوسی آستان سدره مرتبات مشرف [شدند].

ودوسه یوم در آن حدود توقف [نموده] واللهوردی بیگ قزوینی و محبعلی بیگ زنگنه را به ایلچیگری و رسالت به نزد عثمان پاشا به همدان فرستاده، شرحی مشتمل بر این مرقوم نمود که: چون در این اوان نصرت نشان به امر ملک منان از دارالملک خراسان با افواج قاهره و با غازیان نادره عنان عزیمت با نواب کامیاب ظل‌اللهی به صوب عراق معطوف فرمودیم، و به توفیق قادر لم یزل و لایزال اشرف افغان را با تبعه و متمردين آن دیار درهم شکسته، از ضرب شمشیر غازیان ظفرشمار اکثری که جان خود را از تهلکه کارزار نجات داده و راه فرار پیش گرفته [بودند] در صحاری و جبال متفرق و پراکنده گردیدند، و دارالملک اصفهان و ممالک فارس و مازندران را که چندین سال بود در تصرف اعادی و معاندین دولت ابد قرین بود، همگی را استرداد [نموده] و به تصرف درآورده، نواب اعلیحضرت شاهی را بر تخت مملکت موروثی آبا و اجداد خود برقرار [نمودم]، و این عقیدت شعار که از هواخواهان آن اجاق است قدم مردی در کارزار پردلی گذاشته جان خود را هدف شاهراه دین و دولت ابد مدت نموده، به اقبال خاقانی و توفیقات جناب سبحانی حلقه اطاعت و انقیاد در گوش سرکشان و متمردان ممالک محروسه کشیده، دمار از روزگار ایشان برآوردم.

چون آن برگزیده خاندان آل عثمان، به جهت برهم خوردگی و فتور در این ممالک

فرست غنیمت شمرده، با فوجی از طایفه رومیه قدم در قلمرو عیشکر و خرم آباد نهاده، بی‌بضاعتان و تنگ حوصلگان که در ولایت مذکوره توطن دارند، از عدم اصرار روزگار و نامساعدی بخت ناسازگار طوق اطاعت به گردن انداخته در مقام متابعت در آمدند، و آن عظمت دستگاهان از ننگ و ناموس احتراز ننموده، قدم در خانه جمعی فقیران و بیوه زنان دور از خان و مان و [رمة] بی‌شبان گذاشته، و تصرف [نموده] به کامرانی مشغول گردیدند، لهذا در این اوان فتح بنیان که پرتو علم صاحبقرانی بر این نواحی افتاده، باید آن سلطنت پناه بدون مسامحه و تعویق در حرکت آمده، عازم صوب مقصد خواهند گردید. و هرگاه خلاف این به عمل آید، به ضرب عمود خارا شکن که به اصطلاح رومیه «توپوز» باشد، دمار از روزگار تو و لشکر روم در آورم.

و نامه را به دست رسولان داده روانه نمود.

چون ایلچیان مذکور وارد خدمت عثمان پاشا والی همدان گردیدند، بعد از دریافت ملاقات نامه امیر صاحبقران را دادند. رنگ پاشای مذکور متغیر گردیده گفت: به نیروی اقبال ابد مال نواب سلطان احمد^۲ دمار از روزگار توپوز خان بر آورم.

غرض از تقریر توپوز این است که: چون امیر صاحبقران در روز مجادله عمودی ساخته بود از طلا به شکل شش پر، و دور و دایره و دسته آن را مرصع نموده بود، و در روز جنگ آن خسرو با فرهنگ به ضرب همان عمود سرنامداران و بهادران را نرم می نمود، چون آوازه شجاعت و نامداری آن در ممالك آفاق منتشر شد، خصوصاً در ممالك روم میانه طوایف عثمانلو مشهور به توپوز خان می باشند، و اکثری از حجاج بیت الله که بدان مرزوبوم رفته بودند، تقریر می نمودند که در بلاد روم شهرت تمام به توپوز خان دارد.^۲

القصة جواب را جنگ اعلام نموده، ایلچیان را مرخص نمود. و بعد از مراجعت آنها در تدارك جنگ نواب صاحبقران نادر دوران افتاده، اولاً فرخ پاشا [را] که از سرداران و بزرگان رومیه بود، و نواحی سنه و اردلان و گیلان در تحت تصرف آن بود، با موازی چهارده هزار کس سان دیده، روانه سر راه امیر صاحبقران نمود که رفته در نهاوند توقف نماید. که هرگاه عبور مترددین عساکر منصور بشود، در کمال سهولت آن را درهم شکند، و هرگاه از عهده بیرون نیاید در آنجا توقف [نماید] که لشکر به امداد روانه نمایند.

و فرخ پاشا را از این مقوله سخن ناخوش آمد، که: مگر من از عهده توپوز خان بیرون نخواهم آمد که تو اینهمه سفارشات می نمایی؟ به اقبال قیصر روم دمار از روزگار آن برگشته روزگار خراسانی بر آورم! و لاف و گراف بسیار زده با قشون اجل رهنمون از نواحی همدان در حرکت آمده، عازم سر راه عساکر اقبال مآثر گردید. و در آن روز که این نحو مکالمات در مجلس عثمان پاشا به ظهور انجامید، جاسوسان و سرهنگان صاحبقران در آن مکان به صورت مبدل حاضر بودند، و از چگونگی

۲- در نسخه خطی: سلطان محمد.

۳- در نوشته های عثمانی این عنوان دیده نشده، شاید در محاورات عوام معمول بوده است.

جواب وسؤال مطلع گردیده، دونفر از آنها جهت رسانیدن اخبار مذکور عازم گردیدند، وچند نفر برای تشخیص اخبارات جدید در آن حدود در میانه اردوی رومیه ماندند.

چون ایلچیان مذکور در عرض راه به خدمت آن صاحب تاج و تخت و کلاه رسیده، حقایق حالات را عرض نمودند، دودناخوش از روزنه دماغ آن قهرمان سپهر شعله کشیده، دردم موازی دوازده هزارکس سوار و پیاده برداشته، به ایلغار روانه تنبیه فرخ پاشا گردید. و بنه را در بروجرده گذاشته به طهماسب خان و کیل و حسن خان و حاجی سیف‌الدین خان بیات و احمد سلطان مروی سپرده، خود عازم گردید. و دوشبانه روز ایلغار نموده در طلوع آفتاب به کنار اردوی فرخ پاشا رسید.

پاشای مذکور بادنخوت و غرور در کاخ دماغ انداخته، از آمدن قراول و سپاه اصلا اندیشه ننموده، به نوشیدن می و خوردن قهوه مشغول بود که ابراجل نمودار گردیده، ودور و دایره سپاه مذکور را چون حلقه انگشتر احاطه نموده، جزایرچیان به انداختن تفنگ و ناوک ضربزنگ مشغول گردیدند. و متعاقب، غازیان سواره برباد پایان صبا رفتار حمله نموده، به ضرب شمشیر الماس فام در يك ساعت نجومی دمار از آن جماعت اشرار برآورده، قتلگاهی چون ریگ بیابان و خارمغیلان نمودار گردید. و علیقلی بیگ افشار به فرخ پاشا رسیده، آن را زنده دستگیر نموده، و به درگاه والا آورد.

چون نظر انور برچهره آن بدسیر افتاد فرمود که: از دلیران و گردنکشان قبیح است که زنده به دست دشمن گرفتار شوند، و با وجود غایبانه لافهای مردانگی زدن و اسم بزرگان را به زشتی بردن از چون تو پاشایی بعید است.

بزرگش نخوانند اهل خرد
که نام بزرگان به زشتی برد
فرخ پاشا جواب ناخوش گفت. حسب فرمان نادر صاحبقران دیده جهان بینش را از حلقه درآورده، با چند نفر رومیه نزد عثمان پاشا فرستاد.

و نامه‌ای به این مضمون نوشته مشتمل بر تهدیدات لازمه، که آماده جنگ باش که مانند فرخ پاشا چشم تورا نیز درآورده روانه درگاه قیصر خواهیم نمود

تکبر فزون شد ز فرخ نژاد	به تمهید تو رفت تختش به باد
ستایش نمی کرد بر کردگار	شنیدم که برگشت از آن روز، کار
بزرگیش سر در تباهی نهاد	عطارد قلم در سیاهی نهاد
شقاوت برهنه نشاندش چو تیر	نه بارش رها کرد نه بارگیر
فشاندش قضا بر سر از یافه خاک	مشعبد صفت کیسه و دست پاک
سراپای جانش دگر گونه گشت	بر این ماجرا چشم از آن درگذشت
تو از آل عثمان و عثمان نشان	منم از غلامان شاه جهان
تو بنگر کدامین ز هم برترند	از ایشان کدامین يك افزون ترند
چو تحقیق کردی تو این ماجرا	ترسی تو از من، بترس از خدا

عبث بهر قتل مردان کار (؟) مکن در جهان خویش را شرمسار
هرگاه از جان و مال خود توقع داشته باشی باید از بلده همدان در حرکت آمده
روانه بغداد گردی، و الا آمده ورود [ما] و دریافت ملاقات باش. و نامه را مصحوب
فرستادگان و فرخ پاشا ارسال نمود.

چون فرخ پاشا با جمعی دیگر وارد حضور عثمان پاشا گردید، شرح حالات و رسیدن
امیر صاحبقران و سفارشات آن را تقریر نمود. [عثمان پاشا] بعد از مطالعه نامه گفت:
مردن به از این زیستن است. دردم سرعسکران روم را فرمود که با سپاه دریا جوش
در حرکت آمده، در خارج قلعه نزول نمایند. و به احضار قشون و سپاه اطراف و نواحی
امر فرمود. در مدت چهار پنج یوم قریب به هشتاد هزار سوار جرار از آن طایفه مجتمع
گردید. و عثمان پاشا با توپخانه آراسته و دلیران نوحاسته در مقام حرکت درآمده منتظر
ورود لشکر ظفر شکوه [شد].

اما نادر صاحبقران چند یومی در آن حدود توقف نمود تا اینکه بنه و آغرق اردوی
ظفر قرین رسید، مقارن این، خبر جمعیت عثمان پاشا را رسانیدند که با موازی هشتاد
هزار کس مستعد محاربه است. چون آن خسرو جهانگیر از تدارک رومیه اطلاع یافت
از آنجا در حرکت آمده در مقابل جنود نکبت نمود رومیه نزول اجلال فرمود، و آتش
خوف و هراس در بواطن آن گروه برافروخت. و در آن شب فوجی از بهادران رستم‌وش
را به طایفه‌داری سپاه بازداشت، و با اعیان امرا و زبده مقربان بساط والا چگونگی
ترتیب رزم [را] قرعه مشورت بر صحایف اندیشه کشیدند.

و از آن طرف عثمان پاشا نیز با تیمور پاشا که به فرموده سلطان روم سرعسکر
مأمور ایران شده بود، و در نواحی مراغه و ایروان و اردلان و همدان و گیلان، و در آن
اوان در نزد عثمان پاشا به سر می‌برد، لاف و گراف زیاده از حد می‌زد [به مشورت
پرداخت]. تیمور پاشا الحق که در شجاعت و دلاوری و تمهیدات جنگ و معرکه آرای
ثانی امیر کبیر صاحبقران امیر تیمور گورکان نورالله مرقد بود، اما زور و قدرت
وحشم و لشکر با طالع خداداد نادری چه تواند کرد. چنانکه مشهور است:

چه طالع [بد] ز خرواری هنر به اگر طالع نباشد باز هنر به؟
و با سایر سرکردگان و سنجق بیگیان خود مشورت نموده، جماعتی را به طایفه‌داری
باز داشت.

و از هنگامی که شب زنده داران سپهر برین، دیده حسرت بر سطح زمین دوخته
داشتند، آن دو گروه در غایت حزم و پاس با اندیشه و امید و هراس سعی می‌نمودند.
و صبحی که خسرو زرین لوای طارم نیلوفرین به عزم رزم سپاه انجم برشبدیز چرخ
چهارم برآمد، و رایت بیضا آیت صبح برکنار مضمار افق نصب فرموده، تیغ زراندود
از نیام شام بیرون کشید لمؤلفه

دم صبح کاین پرتو آفتاب بیفکند از روی زرین، نقاب
جهان را سراسر منور نمود ز ظلمت برون رفت چرخ کبود
دلیران جنگی و نام آوران همه کینه خواه و همه پهلوان

همه با تبرزین، همه نیزه‌دار
 یکی بسته بر خویشتن ضرب‌زنک
 که گیرد ز دشمن بدان انتقام
 هراسنده گردیده چرخ کبود
 شده جمله بر یکدگر خشمگین
 برآمد به هم گردش آسمان
 زمین و زمان را به هم بیخندند
 زمین لاله‌گون شد هوا پر زغم
 برآمد ز گردون که این است جنگ
 چو خورشید از جانب آسمان
 که گیرد ز عثمان پشه انتقام
 ز فر شه‌شاه گردید آب
 به اقلیم عالم چه قادر شده
 شده نادرالعصر این روزگار
 چو نادر یکی پادشه در وجود
 برآورد احسن ز کروی‌یان
 ز نصر [من] الله بدان ساز شد
 دلیران به میدان و کین خواستند
 به دستش عمودی چو گردون‌بنفش
 چو دریای پر شور و پر خشم و کین
 بیارد به فرمان شاهنشاهان
 روان گشت بر جانب کارزار
 به میدان درآیند و نام آوران
 کشیدند صفها به پهلوی هم
 زمین شد چو دریای آتش به جوش
 که خورشید گردید یکرو نهان
 ز سم ستوران گردون سوار
 ز هر سو نمودار شد مهر و ماه
 به تشر سخن کن به شاهان درود
 القصه فرمانفرمای ممالک ایران، و آن خسرو صاحبقران پای دولت در رکاب
 ظفر انتساب درآورده، به عزم صف‌آرایی و میداننداری عنان همت به طرف کارزار معطوف
 ساخته، میمنه و میسر را به وجود دی‌وجود اعتمادالدوله العلیه العالیه طهماسب‌خان جلایر
 و رضاقلی‌بیگ چمشگزک و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و بسیاری از دلیران کاردان و
 سرداران و بزرگان میمنت‌نشان متافت داده، علیقلی‌بیگ سرورلو و امیرخان قرقلو، و
 محمدیگ مروی را به جهت شرباشرانی در دو دانگه میدان قرار و آرام داده، نواب

شدن جمله بر اسب جنگی سوار
 یکی با تفنگ و یکی با خدنگ
 یکی بسته شمشیر الماس فام
 یکی با نجق دیگری با عمود
 دلیران جنگی در آن روز کین
 ز غریدن و نعره پر دلان
 دو لشکر ز جا مرکب انگیختند
 ز فریاد افغان اسب دژم
 صف معرکه پر ز تیر و تفنگ
 برآمد ز جا نادر خسروان
 به پشت تکاور چو بنهاد گام
 زمین و زمان گشت در اضطراب
 قضا گفت: نادر، چه نادر شده
 ز لطف خداوند پروردگار
 فیامد در این زیر چرخ کبود
 چو رو کرد سوی سپاه گران
 در فتح از هر طرف باز شد
 ز هر دو طرف صف بیاراستند
 سر سروران نادر تاجبخش
 بیاورد رو سوی میدان کین
 که کوبد سر سروران جهان
 به تندید و غرید آن شهریار
 بفرمود از هر طرف پر دلان
 دلیران جنگی چو شیر دژم
 صفی پر ز کین و صفی پر ز جوش
 چنان گرم شد گردش آسمان
 دگر باره گردید شب آشکار
 ز رخسیدن خود و فر کلام
 از این گفتن نظم آصف چه سود
 القصه فرمانفرمای ممالک ایران، و آن خسرو صاحبقران پای دولت در رکاب
 ظفر انتساب درآورده، به عزم صف‌آرایی و میداننداری عنان همت به طرف کارزار معطوف
 ساخته، میمنه و میسر را به وجود دی‌وجود اعتمادالدوله العلیه العالیه طهماسب‌خان جلایر
 و رضاقلی‌بیگ چمشگزک و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و بسیاری از دلیران کاردان و
 سرداران و بزرگان میمنت‌نشان متافت داده، علیقلی‌بیگ سرورلو و امیرخان قرقلو، و
 محمدیگ مروی را به جهت شرباشرانی در دو دانگه میدان قرار و آرام داده، نواب

صاحبقرانی خود در میانه قلب چون خورشید خاوری در افق چرخ نیلوفری قرار و آرام گرفت.

عثمان پاشا حدود جنود خود را به مردان کار دیده و دلیران کار آزموده متانت و استحکام داده، میمنه و میسرۀ لشکر خود را به تیمور پاشا و جفال پاشا و حسن اوغلان قرار داده، قلب و مقدمه تعیین فرموده، اطراف و جوانب خود را توپخانه قرار داده، و در محاذی عراده شتران بارکش را به تمام جمع نموده، به زنجیر و طناب بر یکدیگر بستند. به جهت اینکه هر کس عنان به وادی فرار تابد، راه گریز را مسدود یافته، باز به معرکه جنگ شتابد. لمؤلفه

چو دولت تهی گردد از خاندان دهد شیر جنگی ز روبه نشان
سر فتنه باز آورد روزگار کند پادشاهان را خوار و زار
اگر چون ستاره درخشان شوی چو برگشت دولت، هراسان شوی
اگر لشکر و کشور بحر و بر بفرمانت آید همه سر به سر
اگر گنج قارون و پرویز شاه شود جمع با دولت و بخت و جاه
چو دولت به نکبت مبدل شود خر لنگ هم از تو افضل شود

و چون آن دوسپاه گران تسویه صفوف و تعیین مکان در آن ساحت محشر نشان قرار دادند، از دو جانب صدای کوس جنگ و غریو نفیر رعد آهنگ و آواز دارو گیر و غلغلۀ سهیل مرکبان از فلک اثیر در گذشت. دلیران نامجوی و نبرد آزمایان تندخوی بادپیمایان جلادت عنان [را] در مضامر مردانگی گرم جولان ساخته، گرد نبرد روی مهر و ماه را تیره و تار گردانید. نیزه داران تیز جنگ به مفتاح استۀ ثعبان آهنگ ابواب خروج بر روی ارواح محبوسه معاندین دین گشودند، و تیغ آزمایان فرخاشجوی به هر ضرب شمشیری شیری بر بیشۀ عدم روان ساختند، و سخت کمانان فولاد بازو به هر زخم تیری نهنگی به لجه خون در انداختند، و قدر اندازان تفنگ به هر تیری پلنگی را بر خاک می انداختند، و توپچیان در آتش افروختن توپهای رعد آهنگ اثر در آثار خرمن وجود گروهی از مخالفان را می سوختند، و خمپاره چیان ستاره نشان به هر تیری بیتی ویران می نمودند.

چون یکچند جدال و قتال بر این منوال بود، و وصال شاهد فتح و ظفر در حجله نمشیت قضا و قدر مستور، و به هیچ یک از طالبان نصرت نوید امید نفرستاد که غازیان شجاعت نشان قزلباش تیغهای یمانی و هندی از نیام کشیده، به هر حمله گروهی را از پا در آوردند، و به هر ضرب عنانی گروهی بر خاک رزمگاه خوابانیدند.

و از آن طرف دلاوران رومیه در صدمات حملات شیران بیشۀ هیجا و نهنگان لجه و غا پای ثبات و قرار استوار داشته، به قدر وسع در مجادله می کوشیدند، و بسیاری از حریفان بزم رزم ساغر حیاتشان از بادۀ ممات لبریز شده، بر بساط فنا غلتیدند. لمؤلفه چنان آتش فتنه بالا گرفت که از شعله اش آسمان را گرفت زهر سو دلیری زمرکب فتاد سر خویشتن را چه بر باد داد سر و دست گردان فیروز جنگ بیفتاد از ضرب تیر و تفنگ

سما لاله‌گون شد زمین پرزخون
ز بس کشته بر روی هم پشته گشت زمین شد سما وسما گشت دشت
القصة از هیاهوی گردان و «نیلیم، نیلیم»^۵ زخمداران و «قاج، قاج!»^۶ بی‌جگران
که به‌سمع خسرو صاحبقران یعنی نادر دوران رسید، آتش غضب قیامت لُهب دراشتعال
آمده، عمود خارا شکن عدوفاکن را گرفته، والتفات به‌توپخانه و زنبورکخانه ننموده،
متوکلا علی‌الله با سه هزار کس از غلامان بهرام صولت و غازیان تهمت‌ن صفت، دست به‌تیغ
وسنان نموده، برسمندان تیزرفتار چون شاهباز تیز پرواز که به‌قصد صید تیهو و دراج
بال گشاید، عنان سبک روح به‌جانب مخالفین تافته، رایت اقتدار به‌اوج سپهر دوار
رسانیده، به‌اقبال بی‌زوال به‌اندک [مدتی] بنای ثبات آن تیره‌بختان را برهم نوردید.
تیمورپاشا هرچند در آن معرکه پربلا لازمه سعی و جهد را به‌عمل آورد، فایده‌ای
بر آن مترتب نشده، لاعلاج بریک سمت اردوی عثمان پاشا برقله جلی متحصن گردید.
و چون عثمان پاشا لشکر خود را قتل و علمهارا سرنگون مشاهده نمود، ناچار از معرکه
کارزار به‌امید اندک و خوف بسیار، چون روبه از حمله صاحبقران شیر شکار، طریق فرار
اختیار نموده، به‌طرف بغداد عنان ناامیدی به‌جولان درآورد. و تیمور پاشا در آن جنگ
از عار فرار اندیشه نموده، در محاربه می‌کوشید، چون فرار عثمان پاشا را شنید،
آن نیز متزلزل گردیده با معدود چند به‌طرف آذربایجان رفت.
ونسایم فتح و فیروزی از مهب «انا فتحنا لك فتحاً مبیناً» بر رایت نصرت آیت
وزید. و نکهت روح پرور ظفر و نصرت از ریاض توفیقات ملك علام دمید، و گریختگان
معرکه کارزار بعد از آنکه به‌صف مرکز عراده شتران بارخانه که در دایره اردو
بر یکدیگر بسته بودند رسیده، طریق گریز مسدود یافتند، سراسیمه و مضطرب گشته
از عقب غازیان نصرت‌قرین با تیغهای هندی به‌سر وقت ایشان رسیده، همگنان را طعمه
سباع و ضیاع گردانیدند. و اندکی از خون گرفتگان که از اطراف راه گریز یافته
[بودند]، رودخانه‌ای پیش آمد که هر یک از سپاهیان که مرکب در آن آب راند، مرد
و مرکب غریق بحر فنا گردید، و هر گمراه که قدم در آن نهاد کشتی زندگانش به‌غرقاب
فنا افتاد.

القصة در آن روز محنت‌آندوز، بسیاری از جنود تراکمه به نیروی دولت
قاهره به‌دست غازیان شیرگیر کشته گردیدند. والد فقیر ذکر می‌نمود که در آن جنگ
عدد قتیلان به‌سی و دوهزار کس از عثمانیان رسیده بود.

بالجمله غنائیم بی‌حدومر از: اسبان راهوار و شتران باردار و استران برقرفتار
و اجناس و امتعه نفیسه و ظروف و اوانی زر و نقره و خیم و فروش گرانمایه، آن مقدار
نصیب غازیان شیر شکار گردید که محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود.

پادشاه بنده‌نواز بعد از مراسم حمد جناب کبریا بدین فتوحات، در همان منزل
قبه چتر بارگاه به‌اوج مهر و ماه افراخت. دلاورانی که در روز هیجا در دفع مخالفین

۵ - (= چه‌کنم، چه‌کنم؟) ترکی است.

۶ - (= بگریز، بگریزا) ترکی است.

سمند سرعت در میدان جلادت جهانیده مراسم کوشش و اجتهاد به تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان و عاطفت گرانبار گردانیده، دست دریانوال به انعام و بخشش گشود، و هریک را فراخور مرتبه خوشحال و مستمال ساخت.

آن شب در نهایت انبساط بساط گسترانیده، و صباح دیگر که غره صباح سعادت بود رایت عظمت و کشورستانی به جانب همدان معطوف ساخت. چون از آن منزل در حرکت آمد، سرکردگان و سرخیلان واعزه و اشراف همدان به استقبال آمده به شرف خاکبوس مشرف گردیدند، و در رکاب ظفر انتساب وارد همدان گردیدند.

و چند یومی در آن حدود توقف، و چاپاران به اطراف و لایات خراسان جهت گرفتن ملازم و جمع آوری خزاین ارسال، و ارقام مطاعه قلمی فرمود که بعد از ورود موکب سعد کوکب به آن ولایت، به عزم تنبیه معاندین هرات عازم خواهیم گردید.

و شرحی به والی کرمانشاه اعلام نمود، که از طایفه عثمانلو در آن حدود فرمانروا بود، که باید تأمل [نموده] در حرکت آمده، عازم صوب مقصد گردد. والا آماده محاربه باش، که آنچه بر سر عثمان پاشا آمد، بر سر تو نیز خواهد آمد.

اما چون از آن جانب پاشای مذکور شکسته وارد دارالسلام بغداد [شد]، و به نزد احمد پاشا والی آن ولایت رفت، کماهی وقایع ماضیه و تسلط و اقتدار نادری را تقریر نمود. مشارالیه چگونگی حادثات را عرضه داشت درگاه فریدون بارگاه سلطان احمد^۷ که در آن مرز و بوم فرمانروای ممالک روم بود [نمود]. و چاپاران دیگر به نزد گنجعلی پاشا^۸ والی تبریز و تیمور پاشا سرعسکر و سایر حکام و ضابطان ولایات آذربایجان، که به تحت تصرف ایشان درآمده بود، فرستاده اعلام داشت که: احتمال دارد توپوز خان از همدان عنان بدین نواحی معطوف دارد. باید خالی از احتیاط نبوده، تدارک حرب و بیکار را ساخته و آماده باشند، که عنقریب از درگاه قیصر لشکر بی حد و مره معاونت می رسد، و دفع شر آن به آسانی میسر می شود.

چون نامه احمد پاشا به آن حدود رسید، قبل از آن مشارالیه [= تیمور پاشا] به قدر سیچهل هزار کس از سپاه عثمانلو که در نواحی مراغه و اردلان و ارومی و سلدوز و صاین قلعه [بود] سرجمع نموده، بنه و آغرق را در قصبه گودل^۹ مراغه گذاشته، به قرب ده دوازده هزار سوار انتخاب نموده، به عزم اینکه چون امیر صاحب قرائ ایلغار نموده، دستبردی به لشکر قیامت [اثر] نماید، از مراغه به اردلان آمده در آن حدود نیز نامداران سپاه را مجتمع نموده، در تدارک اسلحه و یراق بود.

و در کمرگاه جبل آن نواحی چمنی بود که در طراوت و خرمی رشک بوستان ارم، و سبزه و ریاحین چون زمرد گرانبها در صحن آن چمن فرش گسترانیده، و آب به طریق گلاب در آن سبزه زار به غلتیدن درآمده [بود]. القصه منزل دلگشا و خوش آب و هوایی به نظر تیمور پاشا درآمده، قضا کمند برپای پرشور و آن سرپرغرور بسته،

۷- اصل: سلطان محمود.

۸- ظاهر آ صحیحش: مصطفی پاشا.

۹- بخش گاودول، در جنوب غربی مراغه، مرکز آن ملک کندی (= ملکان).

چنان مقدر گردید که چند یومی به هوای سیرو گشت و تماشا و شکار در آن صحرا به سر برده، جوایس و قاصد روانه نماید که خبر از حرکت و سکون آن صاحبقران آورده، معاودت نمایند.

۳۲

در محاربه نواب صاحبقرانی مرتبه ثانی با تیمور پاشا
وظفر یافتن به عنایت خالق ارض و سما
در نواحی سینه واردلان و تسخیر مراغه و بعضی از ولایت آذربایجان

چون پیوسته همت بلند رفعت نواب صاحبقرانی در تنبیه و تأدیب سرکشان و متمردان و دفع مخالفان روزگار بود، در این وقت که به توفیق ملک علام و تأیید ائمه انام از بلده طیبه همدان بالمره خاطر فارغ ساخته، حسنعلی خان زنگنه را به ایالت و دارایی آن حدود تعیین نموده، به تدارک غازیان مشغول بودند که جاسوسان خبرورود تیمور پاشا را به سینه واردلان به عرض عاکفان سده سنیه فلك مقدار رسانیدند، که با ده دوازده هزار کس به ایلغار بر سر راه نواب صاحبقران آمده خیال شبیخون دارد.

چون خسرو صاحبقران از ورود آن خذله پی اطلاع یافت، چون اراده یورش کرمانشاه در خاطر اشرف جاگیر شده بود، بعد از آنکه این اخبار مسموع شد، فسخ آن عزیمت نموده، عنان موکب گردون خرام را به جانب سینه واردلان در جولان آورد. نواب صاحبقران موازی هفت هزار از نامداران سپاه فیروز دستگاه برداشته، اردو را به طهماسب خان وکیل سپرد که از عقب احوال و ائصال را برداشته عازم شوند. و خود به ایلغار تمام در حرکت آمده روانه شد، و سه شبانه روز به خواب و خوردن نپرداخته مرکب می رانند.

واز آن طرف تیمور پاشا که در طلوع آفتاب، واقعه پریشانی در عالم خواب ملاحظه نموده بود، برخاسته یراق رزم را بر خود مرتب، و به قدر دوسه هزار از خواص و معتمدان خود را که همیشه در دور و نواحی آن نزول می نمودند، بیدار ساخته همگی یراق و اسلحه بر خود راست نموده، مترصد حرکت بودند که رایات فتح علامات نادری ظاهر شده آمده دور و جوانب ایشان را مانند نگین انگشتر فرو گرفته، شمشیرهای الماس فام و نیزه های جانستان عدو اعدام حواله آن جماعت بی عاقبت نمودند.

چون تیمور پاشا رایات فیروزی آیات نادری را مشاهده نمود، با همان معدود چند ۱- در بالای سطر به خط دیگری افزوده شده: تیمور پاشا حاکم وان و علیرضا پاشا حاکم مکری (ظاهراً از جهانگشا).

۲- در بالای سطر افزوده شده: در کنار رودخانه قزل اوزن.

تاب ثبات و قرار نیاورده، راه فرار پیش گرفت، و به سمت مراغه رفت. و غازیان قزلباش بسیاری از آن جماعت را عرضه تیغ تیز و سنان خونریز ساخته، غنیمت بسیار به دست غازیان نصرت آثار آمد. نواب صاحبقران آمده در سراپرده و بارگاه که جهت تیمورپاشا افراشته بودند نزول اجلال فرمود، و غازیان نیز در چادر و خیام آن سپاه آرام گرفته، به عشرت و کامرانی مشغول شدند. لمؤلفه

چنین است آیین چرخ دورنگ	وزان شادمانی، وز آن کین و جنگ
یکی را برآرد به چرخ بلند	به گیتی ستانی کند دلپسند
گهی شهد و شکر کند خوان تو	به نیش و به خنجر کند جان تو
دهد خیمه و بارگاه بلند	میان جهانت کند ارجمند
به یک دم گریزان کند چون تمور	کند منزل و بارگاه تو گور
منه دل به مهر بد روزگار	که هست بیوفا و بد اعتبار (؟)
به یک دم به تو مهربانی کند	به عالم به تو کامرانی کند
چو از وصل آن تازه شد جان تو	شود از ترحم نگهبان تو
به یک دم ز چرخ زند بر زمین	کند فرش خاکت به روی زمین
در آن بزم و رزم و در آن روزگار	یکی شد ذلیل و یکی شهریار
تو بنگر به یک ساعت واژگون	چها کرد این گردش واژگون (؟)
یکی را به خواری ز چرخش فکند	یکی را برآرد به اوج بلند

چون نادر صاحبقران اموال و غنایم آن جماعت را به تصرف درآورد، از اطراف و نواحی آن بلوکات سرکردگان و اعیان ریش سفیدان زنگنه و الوار و غیره وارد گردیده، به عتبه بوسی آستان معدلت بنیان مشرف [شدند]. و چاپاران روانه نموده که معتمدالدوله العلیه العالیه طهماسبخان و غازیان ظفر همعنان به زودی وارد رکاب اقدس [شوند].

و چاپاران دیگر روائه ولایت ارومی و صاین قلعه و غیره نموده، نامه برای طایفه افشار آن نواحی مشتمل براین [مطالب] قلمی فرمود که: چون موکب سعد کوکب والا وارد این نواحی [شده] و چون نواب همایون ما افشار [بوده] و ایلات و احشامات این نواحی نیز افشارند، باید بنا به مراتب همجنسی، ایشان قبل از ورود ایلات آذربایجان به امیدواری تمام وارد درگاه آسمان جاه [شوند] و از ثمر این نخل دولت خداداد، هر یک فراخور حصه و رسد خود بهره مند گردیده، سر میباهات به اوج سماوات رسانیده، سجدات شکر الهی را به تقدیم رسانند. و نامه را به دست چاپاران داده به ارومی فرستاد. و چون نامه به میانه ایلات آن حدود رسید، بیستون خان افشار که سرکرده طایفه مذکوره بود، چاپار مذکور را از جماعت رومیه مخفی داشت. چون در آن [اوان] صاحب اختیار ارومیه فرخ پاشا عثمانلو بود، این مقدمه را پوشیده داشته آشکار ننمودند. و در خفیه سرکردگان جماعت افشار یکدیگر را از ورود سعادت نمود نواب صاحبقران مخبر و آگاه ساخته، در تدارک کار خود بودند. و از آن جانب که تیمور پاشا منهزم و وارد مراغه گردید، سرکردگان خود را

جمع نموده با ایشان مشورت نمود که در نواحی اردلان آن خراسانی بی‌عاقبت علی‌الغفله بر ما شبیخون زده مستأصل [شدیم]. و مع هذا باوجود همین دوسه‌هزار کس که به من متصل بودند جمعی از غازیان قزلباش را به خاک هلاک انداختیم. چون اکثری از غازیان اردوی ما در خواب و برخی بیدار بودند، و سر رشته اردوی ما مختل بود، بدین جهت معاونت به‌مراغه نمودیم. و حال به‌توفیق الهی جمعیت خود را ساخته، دمار از روزگار طایفه خراسانی برآورم.

و از این مقوله لاف و گزاف زده، و در آن چند یوم به‌قدر سی‌هزار کس از طایفه عثمانلو فراهم آورده، شرحی به‌گنجعلی‌پاشا بیگلربیگی تبریز^۳ ارسال نمود که جمعی از غازیان خود را روانه نماید که آمده ملحق به‌معسکر ما گردند. و خود نیز مستعد مجادله خواهی بود، که هرگاه خدا نکرده امری دیگر رخ نماید، جمعیت تو آماده و مهیا باشد. گنجعلی‌پاشا به‌قدر پنج هزار کس به‌اعانت و امداد او روانه نمود، و تیمورپاشا خود نیز در کارسازی غازیان مشغول گردید.

و تیمورپاشا بعد از ورود غازیان تبریز، بر جناح حرکت آمده در نواحی گودل مراغه در کنار رود جغتو^۴ توقف نموده، منتظر ورود نواب صاحبقرانی گردید. و از آن جانب بعد از فرار نمودن تیمورپاشا، تتمه قشون صاحبقرانی با بنه و آغراق وارد درگاه جهانگشا [شده] و در آن چند یوم در تسخیر آن نواحی کمال اهتمام را به‌عمل آورده، چون خاطر جمعی تمام حاصل شد، خبر حرکت تیمورپاشا را مجدداً عرضه داشت [سده] سنیه فلک بنیاد نمودند.

خسرو صاحبقران به‌طرف آذربایجان در حرکت آمده، چون نواحی ارومیه مضرب سرادقات عزت گردید، مجدداً ارقام مرحمت فرجام به‌جماعت افشار سکنه آن حدود مرقوم [فرمودند] که باعث نیامدن و درعهده تعویق انداختن از چه راه است؟ بیستون خان که مردی دانا و مآل اندیش بود، و از اعظم رؤسای آن جماعت بود، با جمیع ریش‌سفیدان و کدخدایان چنان مصلحت‌دید که هرگاه از در یگانگی درآمده، به‌خدمت صاحبقران زمان رفته به‌خدمات اشتغال ورزیم، مبدا [از] تیمورپاشا که این استعداد فراهم [آورده] شکست بر قشون صاحبقرانی آمده، تمام اهل و عیال ما اسیر و قتل جماعت رومیه گردند. اولی این است که ملاحظه نماییم که مجادله ایشان به‌کجا منجر می‌شود. و هرگاه لطف الهی شامل حال نواب صاحبقران گردد فهوالمطلوب، و هرگاه خداخواسته شکل دیگر رونماید، اعتبار ما در میانه عثمانلو باقی می‌ماند. و همگی سرکردگان آن جماعت این رأی را نیکو شمرده قبول نمودند، و گوش بر آواز [حرکات] نادری بودند.

راوی ذکر می‌کند که چون آوازه ورود میمنت نمود گوشزد تیمورپاشا [گردید، در حرکت] آمده عازم سر راه لشکر رزمخواه گردید. از آن جانب آن خسرو

۳- در جهانگشا و سایر منابع، نام حاکم تبریز مصطفی‌پاشا ذکر شده است.

۴- = زرینه رود. اصل: جغتای.

۵- نسخه خطی در اینجا آسیب یافته و کلمه‌هایی از ابتدای سطر محو شده است.

[صاحبقران، سلیم بیگ] و نجف سلطان قراچورلو را با موازی یکصد نفر از غازیان شیر شکار به عنوان قراولی روانه [سرراه] آن جماعت اشرار نمود. و از آن طرف نیز تیمور پاشا حسن پاشای شامی را با موازی پانصد نفر ینگیچری روانه نموده بود، که شاید از اردوی کیوان پوی چند نفر زنده دستگیر نموده بیاورند، که تحقیق حالات صاحبقرانی نموده از آن قرار معمول و مرتب دارند.

چون قراولان طرفین در نواحی میاندوآب به یکدیگر برخوردند، مجادله‌ای صعب واقع گردید که نجف سلطان و محمد سلیم بیگ اندیشه از بسیاری آن سپاه نموده به هیئت اجتماع خود را بر صف معركة مخالف زده، بیست و دونفر از عثمانلو زنده گرفته، و برخی از ضرب تیغ آبدار برخاکدان دهر غلتیده، و جمعی مجروح و زخم‌دار روی به‌دیار ادبار آورده به سمت تیمور پاشا عود نمودند. و از جماعت اکراد دونفر نیز به دست آنها افتاده بردند.

و چون امیر صاحبقران کوچ بر کوچ عازم بود، از فتح قراولان آگاهی یافته، چون از ورود تیمور پاشا به کنار رود میاندوآب مطلع گردید سرکردگان و سرخیلان را قدغن نمود که در کارسازی حرب و سنان خود لوازم سعی و اهتمام را به عمل آورد، و از آن منزل کوچ و روانه سرراه صاحبقران کردند. و از آن جانب تیمور پاشا بر جناح حرکت آمده، یک سمت رود مذکور را بر خود سقناق نمود.

چون پرتو علم فیروزی توأم صاحبقران زمان ظاهر گردید، لرزه بر اندام سپاه عثمانلو افتاده، چون کوره سیماب در جوش و خروش درآمدند. و رنگ آن طایفه مانند بهار زعفران زرد گردید، دل و گرده آن جماعت چون خارستان شوره‌کان به‌طیش و شورش درآمد، فوج فوج و گروه گروه از آن لشکر آمده در کنار رود در سمت شمالی نزول می‌نمودند. تا اینکه شقه علم اثر پیکر نواب صاحبقرانی ظاهر شده، از هیاهوی جارچیان و نعره جاوشان و «گری‌در» و «بری‌در»^۷ یساولان و صدای زنبورک جانستان، زمین چون کوره حدادان در جوش و آسمان چون ابر بهاران در خروش، و زهره مخالفان چون دل حسودان و بخیلان کباب گردید. لمؤلفه

زفر	شهنشاه	گردون	وقار	زمین	فخر	کردی	به‌نیلی	حصار
سراسر	جهان	تیره	و تار	شد	زنو	کارزاری	نمودار	شد
وزان	روزگار	و از	آن شهریار	جهان	شد	به‌کردار	فصل	بهار
زگرد	ستوران	لشکر	شکن	هوا	نیلگون	شد	چو	صحن چمن
درفش	بنفشی	زنادر	نشان	که	بد	شقه	بیدق	آسمان
از	آن	شقه	چتر	و طاوس	پر	ضیا	می‌گرفت	شمس و دیگر
چنان	بیرقی	بر	سر	سروران	که	می‌کرد	سر	فخر بر آسمان

آن سپاه نصرت دستگاه در مقابل رومیان صف جدال و قتال آراسته، و آن دارای سکندر اساس به تسویه صفوف شهادت اتصاف پرداخته، میمنه را به وجود رضاقلیخان کرد

۶- اصل: گروه.

۷- تعبیر ترکی: «عقب بایست» و «این طرف بایست».

وعلیقلی بیگ سرورلو متانت بخشیده، و در میسر طهماسب‌خان جلایر و شاهقلی بیگ مروی و حاجی سیف‌الدین‌خان بیات و فوجی دیگر از امرای نامدار را مقرر فرمود، و در سنین و بنین آن دو دسته میرابوطالب خان لالوی و اسماعیل خان خزیمه با پیاده تفنگچیان و جزایر چیان را قرارداد. و خود به نفس نفیس در یک طرف با فوجی از شیران بیشه هیجا صف کشیدند. تادرهرجانب که بهمدد احتیاج افتد، پرتو عنایت بروجنات احوالشان اندازد. لمؤلفه

چه صفها زهرسو نمودار شد تن بیدلان جمله از کار شد بهجنبش درآمد سپاه گران درافتاد جنبش به هفت آسمان واز آن جانب تیمورپاشا، چنانکه عادت و قانون رومیه می‌باشد، حدود خودرا بهزنجیر عراده استحکام داده، و شش هزار توپچی را فرمود که از درون عرابه به انداختن توپ و تفنگ و بادلیج و ضربزنگ پردازند، و زیاده از دوازده هزار سوار نیزه گذار را به میدان کارزار فرستاد، که رایت قتال برافرازند.

وعلیقلی بیگ وامیراصلان‌خان به عرض اقدس رسانیدند که اگر نواب صاحبقران [رخست دهند] بدون انداختن توپ و تفنگ به ضرب شمشیر الماس فام حمله نموده، آن گروه ظلام را از صفحه کارزار براندازیم. نادر دوران را از سخن ایشان ناخوش آمد، فرمود که مصلحت میداناری به شما [محول] ننمودیم. بعد از ملاحظه تسویه صفوف، به هرچه رای الهام‌آرای اقتضا نماید مقرر خواهیم فرمود.

وعساکر و سپاه رومیه، به مقتضای عادت خود ترتیب مقدمات جنگ داده، آنگاه دلیران طرفین و مبارزین جانبین آغاز ستیز و آویز نموده، درمیدان تاختند، و در یکدیگر آویخته، دست به آلات حرب برده. وله

دولشکر به جنبش درآمد چو باد توگفتی که گردون زبالا فتاد

توپهای اژدها کردار غازیان^۸ دیندار مانند شهاب ثاقب به سوی شیاطین روم زبانه کشیدن گرفت، و تفنگ سریع آهنگ غازیان غضنفر شعار، چون عصای کلیم اسباب سحر معاندان را به یکدم نابود ساختن آغاز نهاد، و شمشیر خونریز چون پیکان خدنگ جان‌گزین با دل خایف مخالف همنشین و گرز گرانسنگ را در سر هوس سربازی. القصه در آن روز غایت مردانگی از دلیران به ظهور رسیده، و جمعی کثیر از عثمانلورا برخاک ادبار نشاندند. اما چون عساکر روم چون مدارات افلاک وانقسام خاک بی‌نهایت بودند به لوازم سحرگراری و صرفه میدانداری به قدر مقدور اجتهاد و سعی نمودند. و توپچیان ایشان از آتش دادن توپ و تفنگ نمی‌آسودند.

چون صاحبقران زمان کثرت جماعت رومیه و حملات و دلیری [آنها] را مشاهده نمود طاقت نیاورده، دست برعمود دسته مرصع نادری، و با موازی چهارهزار از همیشه کشیکان فیروز جنگ آهنگ محاربه آن گروه نموده، و به دسته‌های دیگر که در میمنه و میسر تعیین فرموده بود، مقرر نمود که احدی ازجا حرکت ننمایند، و در همان

مردانگی می نمودند زد. نادر صاحبقران به ضرب عمود گران گردن چند نفر از حمله اول خود را بر سپاه رومیه که قریب [] ۹ هزار کس بودند و در میدان لازمه مخالفان را نرم ساخته بود که مصطفی پاشای حلبی که سردار عساکر میدان بود، و در روز نبرد با هزار نفر برابری می کرد، سر راه برنواب صاحبقران گرفت. آن قدرت یزدانی چنان عمودی بفرق آن زد که مانند گوشتابه نرم گردید.

چون لشکر [روم] سردار خود را کشته دیدند، روی از معركة نبرد برتافتند که خود را به میان سنگر توپ و عرابه برسانند. امیر صاحبقران امان نداده فرصت غنیمت شمرده فرمود که غازیان مروی و جلایر و افشار که سپرده طهماسب خان بودند، اسب انداخته نگذارند که به تیمورپاشا ملحق گردند. و بازار گیرودار در آن معركة کارزار بر کبودی افلاک بلند گردیده، تزلزل سخت در سپاه رومیه متغلب گردید.

چون تیمورپاشا چنان دید طاقت آن طاق شده، و با جمهور سپاه کینه خواه از جا درآمده، حمله دلیرانه نموده، و از هر دو طرف آن دو گروه چون ابر خروشان و چون دریای جوشان در حرکت آمده به ضرب شمشیر جانستان دمار از خانمان یکدیگر بر آورده، و به ضرب نیزه جانستان یکدیگر را از بالای مرکب به زیر انداخته، برخاک ادبار می نشانند. و از زخم ناوک دلدوز سینه های غم اندوز چون آماجگاه خوبان گردیده، واز گلوله تفنگ مرگ آهنگ دلیران فیروز جنگ برخاک تراب نقش می بستند. کارزاری در آن روز آن دوسپاه بایکدیگر نمودند، که اگر اسکندر ذوالقرنین ورستم زال مشرقی در حیات می بودند، زبان به تحسین و آفرین آن دوسپاه می گشودند.

هر چند تیمورپاشا لازمه مردانگی و پایداری نمود، فایده نداد. سپاه نادر دوران زور آور گردیده، خیل آن گروه را برهم شکسته، بر عقب دوانیدند. چون تیمورپاشا معامله را چنان دید، دست به شمشیر نموده، به محاربه نواب صاحبقرانی شتافت، و تیغ حواله فرق آن نمود، که آن قدرت اله در آن گرمی جنگ عمود خارا انگیز را بر دم تیغ او داد که چون آیینة حلبی درهم شکست، و عمود را حواله تیمورپاشا نمود که آن نامدار سرخود را دزدید که تکه عمود بر کتف آن رسیده درهم شکست. و در آن هنگامه غلامان پاشای مذکور رسیده آن را بیرون بردند. و آن خسرو با تمکین صفوف آن جماعت را متزلزل و شکسته ساخته، از کشته ها پشته ها ترتیب داد.

و چون جماعت رومی چنان ضرب دست و بهادری از آن خسرو گیتی ستان مشاهده نمودند، روی از معركة کارزار برگردانیده، به سمت مراغه فرار نمودند. چون لشکر شکست خورده به نواحی مذکوره رسیدند سکنه آن بلده در های دروب را مسدود نموده راه دخول به آن جماعت ندادند. و از آنجا به سمت دارالسلطنه تبریز رفتند.

و به هرجا و مکان که می رسیدند با یکدیگر تقریر می نمودند که صاحبقرانی در خراسان به وجود آمده، و عمودی به وزن یکصد من [دارد] که به یک ضرب مرد و مرکب را نرم می کند. و در میان رومیه شهرت به توپوزخان گرفته بود.

چون وارد تبریز گردیدند طایفه عثمانلو مستأصل گردیده، در فکر فرار بودند. و گنجعلی‌پاشا جمعیت بسیار فراهم آورده بود، که تا رفته با آن خراسانی مجادله ننمایم به سمت روم نخواهم رفت. و هرگاه بدون مجادله فرارنموده، به‌دیار روم روم، در آن ممالک زندگی نخواهم نمود، که تیمورپاشا مکرر مجادله و محاربه نمود، و چون اقبال نادری در ترازید و تضاعف بود، کاری نساخته به‌مردانگی معاودت نمود. و به‌همین خیال فاسد افتاده، با موازی چهل و پنجاه هزار رومی و تبریزی و غیره تدارک خود را دیده، و تیمورپاشا را در تبریز برسرکوچ و کلفت خود گذاشته سفارش نمود که هرگاه شکستی رخ نماید آماده‌باش که در حین ورود عیال و اطفال خود را برداشته به‌سمت نخجوان به‌دررویم. و از این غافل بود که:

چراغی را که ایزد بر فرزند هر آنکس پف کند ریشش بسوزد
و از دارالسلطنه تبریز در حرکت آمده در قصبه داخرقان^{۱۰} نزول نمود.

واز آن جانب صاحبقران در آن روز فرح‌اندوز، چنان فتح نمایان نموده، اموال و غنایم و اسباب و مایحتاج لشکر رومی را برسر غازیان قسمت فرموده، دویم در آن حدود توقف، و سرداران و عظمای سپاه ظفرپناه را لوازم مراعات و نوازشات نموده، هریک را به رتبه ارجمند و به‌خلع فاخره دلپسند سرافراز فرموده، و از آن منزل در کوچ آمده، روانه مراغه گردید.

سرکردگان مقدم و سکنه آن حدود از صغیر و کبیر و برنا و پیر به‌استقبال موکب اجلال آمده، از قصبه گودل الی اصل مراغه، که چهار میل راه است، همه‌جا پانداز دیبا و زربفت افکندند. و آن طایفه چون مدت هفت سال بود که اسیر طایفه عثمانلو بودند، در آن روز اکثری شادی مرگ گردیدند.

و حسنعلی بیگ... ی که وکیل آن جماعت بود، ذکر می‌نمود که: هفده تن از محاسن سفیدان جماعت مقدم که دومیل راه به‌مراغه مانده بود، خود را در جلو نواب صاحبقرانی به‌پهلوی افکنده، در میان خاک و خاشاک چون گوی غلتیده تا دروب اصل بلده به‌همین طریق آمدند^{۱۱}. و هرچه نواب صاحبقران مقرر فرمود که شاید ترک نمایند فایده نبخشید. و عرض نمودند که: به‌درگاه صمدیت الهی عهد نموده‌ایم که هرگاه چهره ما بر طاق ابروی سلاطین قزلباش افتد، بدین رویه‌استقبال نموده، جان خود را فدای شاهراه سم ستوران نماییم. و حال دعای ما بیچارگان به‌اجابت رسیده، باید به‌نذر خود وفا کنیم!

آن خسرو بلند [مکان] وارد مراغه بهشت نشان گردیده، جشن ملوکانه ترتیب داد، و سرکردگان و آق‌سقالان آن حدود را به‌عنایت بیغایت شهریاری امیدوار [نمود]. و از جماعت رومی به‌قدر چهارپنچ هزار کس باقی بود، مردم مراغه آنها را نیز به‌قتل آوردند.

ورای جهان‌آرا بدان قرار گرفت که از مردم همان ولایت شخصی را به‌حکومت

۱۰- اصل: دوجرغان (= دهخوارگان) آذرشهر کنونی.

۱۱- این روایت معنی لغوی مراغه کردن، مراغه زدن (= غلت زدن) را به‌یاد می‌آورد.

تعیین نماید. طایفه مذکوره عرض نمودند که: يك نفر از غلامان درگاه فلك فرسا را به حکومت و صاحب‌اختیاری این دیار برقرار فرمایند که تا جان در بدن و رمقی در تن باشد خدمت نماییم. امیر کشور گیر گفت: اخلاص شما بر ما ظاهر و لایح گردیده، اولی این است که عبدالرزاق خان را حاکم شما نمایم که آن نیز مقدم است. همگی قبول این امر نموده، نواب صاحبقران مشارالیه را به رتبه حکومت آن ولایت سرفراز فرمود.

راوی ذکر می‌کند که چون بیستون خان افشار از شکست تیمور پاشا اطلاع یافت، سرکردگان و سرخیلان افشار را جمع نموده، قریب به چهار پنج هزار کس متفق گردیده، اراده نمودند که فرخ پاشا را، که حاکم قلعه ارومیه بود، گرفته بدرگاه والا ببرند. فرخ پاشا مردی دانای هوشیار بود. بعد از وقوف از شکست تیمور پاشا مشارالیه بدون صدور خیال آن جماعت فرمود که: اراده من این است که با پیشکش وارمغان بیشمار عازم درگاه سپهرمدار شده، به خدمات اشتغال ورزم، و هرگاه مرخص نمایند با آبرو روانه دیار روم گردم. بیستون خان و سایر رؤسا سخن آن را پذیرفته، ارمغان و تحف از حد فزون برداشته، عازم درگاه معلی [شده] درالکای مراغه به شرف خاکبوسی مشرف گردیدند.

نواب صاحبقران طعنه زیادی به بیستون خان زد که: هرگاه ما شکست می‌خوردیم چون جماعت افشار ممرهای راه را داشتند، از اموال و غنایم ما کسب بسیار می‌کردند، و احتمال دارد که حالا نیز بیدماغ باشید. بیستون خان [را] از مکالمه اشرف رعب و هراس برداشت. نواب صاحبقران آن را یوم دیگر منظور نظر مرحمت اثر ساخته، ظاهراً آغاز تلافی نموده، اما در باطن همان کدورت در خاطر انور جاگیر بود. و مقرر فرمود که غازیان تدارک خود را ببینند که روانه دارالسلطنه تبریز گردیم.

۳۳

در حرکت آمدن موکب نصرت قرین به صوب دارالسلطنه تبریز و بیان حوادثی که به اقتضای فلك [فته] انگیز رخ نمود

گزارنده داستان روزگار دورنگ، و سیاحان معرکه دنیای پر آب و رنگ چنین از کشور گشای اقالیم محروسه ذکر می‌نمایند که: چون بلده مراغه را به تصرف اولیای دولت قاهره در آورده، متمردان و سرکشان آن دیار را تنبیه نمود، ارقام مطاعه به سواق— بلاغ مرقوم و ارسال فرمود که: باید حکام آن حدود به امیدواری تمام وارد درگاه سپهرمدار گردند.

چون علینقی خان مکرری، که در آن اوان از جانب دارای سکندرشان سلطان احمد

فرمانفرمای اقالیم قیصری به‌ایالت آن ولایت سرافراز بود، چاره‌ای به‌جز اطاعت و انقیاد ندید، با چند نفر از معتبرین وارد درگاه آسمان‌جاه [گردید] و نادر مجدداً حکومت آن دیار را به‌او عنایت فرمود.

در جزو، سکنه آن حدود به‌عرض عاکفان سده آسمان مقدار رسانیدند که چون مابین سواق‌بلاغ و جماعت اکراد یزیدی همسایگی و قرب جوار است، هرگاه علینقی‌خان به‌تنهایی در آن حدود باشد، به‌اغوای طایفه مذکور عنان مخالفت ورزیده، در مقام خلاف و عناد درآید. اگر یحیی بیگ مقدم طایفه جلیلوند که به‌قرایحی شهرت دارد و ریش‌سفید جماعت مذکوره است، و همیشه فی‌مابین علینقی‌خان و یحیی بیگ مذکور مناقشه می‌باشد [مورد عنایت قرار گیرد] و هرگاه حسب‌الامر خدمتی بدو مرجوع شود، امری که خلاف قاعده باشد به‌ظهور نخواهد رسید.

بندگان دارا دربان را این امر پسندیده طبع همایون افتاد، و یحیی بیگ مذکور را به‌وکالت آن دیار سرافراز، و به‌اتفاق و رفاقت علینقی‌خان مرخص فرموده، روانه اوطان خود نمودند.

و بیستون خان و فرخ‌پاشا را در رکاب والا آورده، وارد دارالسلطنه تبریز [شوند] که در آن حدود تدارك آنها را دیده رواه الکای ارومیه نماید. و موکب جهانگشا در ساعت [سعد] از نواحی مذکوره در حرکت آمده عازم دارالسلطنه تبریز گردید. در این وقت قراولان فیروزبنیان بسمع همایون رسانیدند که مصطفی پاشا با جمعیت بسیار بدون تدارك توپخانه وارد دخرقان گردیده، و بندگان والا نیز بعد از آن به‌استعداد تمام رواه آن حدود گردید.

و در حین ورود به‌دره مشهور به‌قرغه‌بازار^۲ حسب‌الفرمان نواب صاحبقران قریب یک‌هزار نفر به‌سرکردگی علیقلی بیگ و محمدبیگ مروی مأمور قراولی، و همهجا پیشرو سپاه ظفرپناه بودند. از آن طرف موازی سه‌هزار کس از طایفه عثمانلو حسب‌الفرموده مصطفی پاشا آمده، درمیان دره معدن مرمر بسقو انداخته بودند. در این وقت چند نفر از قراولان چپ و راست که به‌قراولی مأمور بودند، و به‌تشخیص علامت آن جماعت آمده بودند، چون به‌آن مکان آمدند به‌رعب و هراس به‌ملاحظه قراولی مشغول بودند، و متعاقب ایشان يك میدان فاصله چرخچیان سپاه می‌آمدند. یک‌دفعه آن سه‌هزار کس از بسقوگاه بیرون آمده، و به‌جانب سپاه قزلباش حمله‌آور گردیدند. و آن نامداران را مجال صف‌آرایی و ترتیب تسویه صفوف نشده دو دسته گردیدند: در دست چپ مخالف محمدبیگ مروی، و در دست راست نجف‌سلطان قراچورلو، دست به‌شمشیر حمله‌بدان گروه رومیه نمودند. صدای گیر و دار مبارزان و برقص شمشیر خونفشان و صدای طپانچه رومیان گوش‌کروبیان فلک [را] کر نموده، و متواتر حملات رومیان اضافه از حملات غازیان قزلباش بود.

۲- مصطفی پاشا حاکم تبریز بود. تا اینجا در نسخه خطی اشتباهاً گنجعلی پاشا آمده، از اینجا به‌بعد تراشیده و تصحیح شده است.

۳- رك: کاروند کسروی ص ۲۸۸: قارقا بازار.

از هیئت اجتماعی عثمانلو چند نفر از نامداران معركة رزم فرار نموده، وارد اردوی گیهان پوی گردیدند. چون صاحبقران زمان از چگونگی اختلال احوال غازیان قراول و شدت حمله رومیه مطلع گردید، از فراریان مذکور چند نفری [را] که به نظر اقدس رسیدند، سر آنها را از تن جدا نموده به جزا رسانیدند، و شعله غضب به نحوی در کانون خاطر نواب صاحبقران افروخته شده بود، که هرگاه جمیع [مردم] روی زمین مانند مور و ملخ جمع می گردیدند، چون ارذهای دمان به قلاب نفس کشیده منجمد می نمود. و توپخانه و زنبورکخانه را افکنده، موازی دوازده هزار کس از نامداران فیروز جنگ انتخاب [نموده] و به سرعت هرچه تمامتر عازم تنبیه جماعت مذکوره گردید.

اما نامداران مروی و قراچورلو، در آن روز غم اندوز مردانه وار قدم در مضمار کارزار گذاشته، داد مردی و مردانگی داده، و جمعی از نامداران لجه و غا از ضرب گلوله طیانچه رومیه زخمدار و مقتول گردیده بودند، و بازار رزم مبارزان چون پتک خانه آهنگران در جوش و چون بحر زخار در خروش بود. وضع در ناصیه سپاه نصرت پناه راه یافته از غیرت و عار، و خوف و هراس نادر تاجدار کارزاری نمودند که اگر بهرام خون آشام از سپهر نیلی فام سر بر آوردی، به تیر زره شکاف و گلوله بی انصاف، چشم آن را در گردش گردون می دوختند. که ناگاه اقبال غازیان قزلباش به تلاطم درآمد، اولاً اماموردی خان سرورلو و [بعد] امیراصلان خان با موازی سه هزار سوار نامدار رسیده حمله بدان گروه خسران پژوه نمودند.

اما غازیان قزلباش چون از دور علامات لشکر ظفر اثر را مشاهده نمودند گفتند: مردن به از این زیستن که به اعانت ما قشون برسد، و فردا در میان همسر و اقربان در درگاه نواب صاحبقران اظهار اعانت و امداد خود نمایند. در این صورت خود را بدکشتن دادن اولی است! و همین خیال را نموده، آن دو سرکرده رستم و ش چون شعله آتش، آغاز زبانه کشیدن نموده، مجدداً به گروه رومیه حمله نمودند، که آن طایفه اشرار طاقت حملات غلامان حیدر کرار نیاورده، روی به دیار فرار نهاده، به سمت ده خرقان و اردوی مصطفی پاشا رفتند، و گنجعلی پاشا را محمد بیگ مروی به زخم نیزه در معرکه به قتل رسانید.

و روی گردانیدن آن جماعت و رسیدن سرداران کینه خواه یکی بود. و چون آن سپاه از گرد راه رسیدند، و تعاقب آن گروه برگشته روزگار نموده، اراده تحصیل کسب و غنیمت نمودند، و خود را دخیل و شریک شکست عثمانلو می دانستند، محمد بیگ مروی سد راه خوانین مذکور نموده، دست بر قایم شمشیر زده گفت: هر کس قدم در معركة کارزار نهند، به نهجی که با رومیه محاربه نموده ام با شما نیز مجادله خواهم نمود! و چهارده زخم شمشیر و نیزه و تیر در آن کارزار بر بدن آن نامدار رسیده بود، که سراپای آن به خون اعضای او آلوده شده.

اماموردی خان گفت: مانعی ندارد که برادر اعانت برادر نماید، و در ممانعت ایشان سعی می ورزید. و محمد بیگ همچنان در لجاجت اصرار می نمود که امیراصلان خان

که از اعظم امرا، و خویش نواب صاحبقران بود، در مقام جواب و سؤال درآمد که: تورا چه حد و یاراکه این نحو مکالمه و گفتگو نمایی؟ و تبریزین حواله نمود، که آن نامدار دست‌انداخته تبریزین را از کف آن بیرون نموده، و به‌دست دیگر کمر بند آن را گرفته از خانه زین در ربود، و چون بر زمین زد که جمله اعضای آن درهم شکست. و دراین [میان] قریب یکصد نفر از جماعت قرقلو به آن حمله نمودند، که آن رستم عصر از ایشان اندیشه نکرد، و دوفتر از ایشان را در حمله اول مقتول، و سی چهل نفر را زخم‌دار نمود. و هرچند اماموردی‌خان در اصلاح طرفین کوشید فایده نداد. عاقبت به‌ملازمان و غازیان تحت [اختیار] خود قدغن فرمود که برکنار شده، به‌نظاره مشغول شوند. و غازیان مروی نیز به‌اعانت محمدبیگ رسیده، جماعت افشار را بر عقب دوآیندند.

مقارن این [حال] صاحبقران زمان نادر دوران با غازیان اقبال هم‌عنان رسیده، و در بالای خامه‌ریگی به‌نظاره اطراف وجوانب متوجه گردید. ملاحظه نمود که سپاه قزلباش بایکدیگر در مقام ستیز و فرخاش‌اند. و چند نفر از جارچیان را مقرر فرمود که رفته خبر معین بیاورند. و غازیان افشار جملگی زخم‌دار، و امیراصلان‌خان با صورت‌مبدل وارد حضور اقدس [شده] و چگونگی را عرض نمود، و اماموردی‌خان نیز وارد [شد] و آنچه روداده بود کماهو حقه عرضه داشت پایه سریر معدلت مصیر نمود.

نواب والا یساولان و جارچیان را فرمود که از دور جماعت قرقلو درآمد، ایشان را به‌کوتک و شلاق از حضور خسرو آفتاب اشراق اخراج نمودند. و از آن طرف محمدبیگ طایفه رومیه را چون گله روباه به‌قتل آورده، و در میان آن بیابان سر و دست نامداران در عوض سنگ و ریگ روان غلطان بود. چون این مقدمه نسبت به اقوام صاحبقران از آن سرزده بود، خوف زده شده با موازی پانصد نفر از غازیان مروی که به‌امر قراولی مأمور بودند باهم متفق شدند، که اگر نواب صاحبقران به‌جهت خاطر امیراصلان‌خان در صدد مؤاخذه و بازخواست درآید، به‌هیئت اجتماع به دارالسلطنه [تبریز رفته، به] مصطفی‌پاشا ملحق گردند.

در این اثنا چند نفر از یساولان مروی را، امیر صاحب تدبیر بعد از تنبیه جماعت قرقلو نزد محمدبیگ فرستاده مقرر فرمود که: آنچه از غنایم و اموال رومیه تصرف نموده‌اید تماماً به‌شما تعلق دارد. بعد از رسیدن ایشان و تحقیق شدن بازخواست از جماعت قرقلو و توجهات غایبانه نواب صاحبقران، محمدبیگ را کمال شغف و افتخار رخ داده، فرق به‌اوج فلک دوار رسانیده، به‌امیدواری تمام وارد درگاه خلاق‌پناه. و به شرف خاکبوسی مشرف گردید، و مورد نوازش بیکرانه گردید.

[نواب صاحبقران] زبان گوهرافشان به‌تحسین و آفرین آن گشوده فرمودند که: من می‌شنیدم که کاوس و کیخسرو را رستمی بوده، الحمدلله که ما را چون محمدبیگ رستمی است! و کمر خنجر خود را که در کمر داشت، به آن عنایت فرمود. و نجف‌سلطان قراچورلو نیز رسیده به‌شرف کرنش مشرف شد. نواب صاحبقران به‌مشارالیه مضاعف آن تلافی و مراعات و مهربانی نموده، زبان به‌تحسین و آفرین غازیان [ظفر] قرین

گشوده، جمیعاً را مشمول نوازش صاحبقرانی گردانید.

بر مستمعان مسود این اوراق پوشیده نماناد که: باید حکام و سلاطین روزگار برادر و برادرزاده و فرزندان را بر سایر خدمتگزاران ترجیح ندهند، هر چند غلام حبشی باشد. زیرا که ارباب دین و دولت را نظر به حسن اعتقاد و اخلاص می‌باشد، و هر اخلاص‌کیش را باید عزت و اعتبار آن را بر دیگران بیفزاید، و هر صاحب ایل و عشیره را به علت جیفه دنیا و سخنان غرض‌گوی پرمدها، خوار و ذلیل نکند. چرا که اگر امیر صاحبقران برسختن امیر اصلاخان خان گوش می‌داد و با محمد بیگ در مقام بازخواست درمی‌آمد، احتمال داشت که محمد بیگ از طریق نفاق درآمده به رومیه ملحق می‌گردید، و بعد از آن متمم غازیان که به قدر سه هزار کس می‌شدند و هر یک نامدار روزگار و امیر شهریاری بودند، به خوف افتاده در رکاب والا چند نفر دیگر را به خود متفق ساخته متعاقب محمد بیگ می‌رفتند. معلوم بود که نتیجه آن چه مفاسد عظیمه بود. بای تقدیر این حرکات باعث نقص دولت ملوک می‌گردد. و به اندک تمهیدی امید غازیان مروی مضاعف شده، ارادت و اخلاص ایشان از اول زیاده‌تر گردید.

القصة بعد از نوازشات نادری و تحقیقات جمعیت رومی در نواحی دخرقان تبریز نواب صاحبقران زخم‌داران مروی و قراچورلو را در عقب گذاشته، اینقدر توقف نمود که جراحات محمد بیگ اندک التیام یافته، خاطر جمعی تمام حاصل یافته، غازیان غضنفر شکار برشیدنی‌های راهوار در حرکت آمده، به ایلغار در نیمه شب عازم تنبیه طایفه اشرار گردید.

اما چون طایفه لشکر شکسته وارد حضور مصطفی‌پاشا گردیده، و چگونگی مقدمات و اقتدار سپاه قزلباش را تقریر نمودند، ارکان احوال آن در تزلزل آمده، موازی شانزده هزار نفر دیگر از نامداران مصری و حلبی را که لاف مردی و دلاوری می‌زدند ممش‌پاشا را سرکرده عسکر خود نموده روانه سر راه نواب صاحبقران نمود. که اگر در محاربه قزلباش صرفه داشته باشد در مقام جنگ و جدل درآمده، آثار جلالت و شجاعت خود را بر پیشگاه خاطر خطیر قیصر ظاهر گرداند. و بعد از رفتن ممش‌پاشا خود نیز با قشون آراسته در حرکت آمده به سمت تبریز به ایلغار هر چه تمامتر روانه گردید.

و از آن جانب رایات آفتاب علامات نادر صاحبقران با عساکر بیکران، در طلوع صبح کاندب در میان خامه ریگی تزلزل فرمود، تا اینکه شعاع خجسته مهر از طرف حصار سپهر رایت بر مضمار افق نصب نمود و سهام خطوط شعاعی جمعیت سپاه انجم از مردم دیده و دیده مردم نهان گردانید، مقدمه سپاه ممش‌پاشا از نواحی دخرقان نمودار گردید. و از این جانب بندگان صاحبقران با نامداران و بهادران ایران از جا حرکت نموده، چون اجل ناگهان در برابر سپاه رومیان ظاهر گردید. که به مجرد ملاحظه، ممش‌پاشا رنگ ارغوانیش به زعفرانی مبدل گردید، و ناچار تسویه صفوف قتال را بیاراست. و حسب فرمان قضا جریان امر و مقرر گردید که نامداران چهار بلوک گردیدند، و از چهار طرف چون موج گرداب، آن گروه بیتاب گردیده را در میان گرفته قاصدان جان

یکدیگر بودند.

ولشکر ممش پاشا ناچار روی در معركة کارزار نهاده، گاهی فرقه قزلباشیه از سنان جانستان پیکر رومیان را چون خوان ربا (؟) مشبك، و راه خروج ارواحشان را پدید می نمودند، و گاهی رومیان ارواح خونریز، تارك صوفیان قزلباش را چون نار کفیده شکافته، طریق عروج روح مطهرشان [را] به عالم بالا مفتوح می داشتند. خروش داروگیر طرفین و هیجان غبار جانبین راه دعا بر عالم بالا بسته، مژه در دیده شب زنده داران می شکست. من افکاره:

زمین گشت چون لاله کوهسار	زبس خون که از تیغ شد آشکار
زخون یلان موجها کوه کوه	روان شد در آن دشت و صحرا و کوه
پدیدار شد بحر زخاروار	از آن موج خون واز آن کارزار
نمودار شد قبه های حباب	سر نامداران چو کشتی در آب
روان شد به هر سوی چون بحر و بر	زبس خون در آن دشت پرشور و شر
کبودی نهان شد، شفق جا گرفت	بسی خون که از موج بالا گرفت
سما نیلگون شد، زمین ناپدید	از آن خون بسی موجها شد پدید
زمین شد به کردار گردون نگون	از آن موج گرداب دریای خون
بشد رنگ خورشید چون ارغوان	پرید از قمر رنگ و شد زعفران
در آن روز، محشر شده آشکار	از آن رستخیز و از آن گیر و دار
فتاده به میدان کین با خروش	سر و دست مردان پولاد پوش
که ویران شده خانه های کهن	چنان غلغلی شد در آن انجمن
مثال ستاره به چرخ کبود	همه کوه و صحرا سر و دست بود
که می داد هر دم یکی را فریب	قضا در تبسم قدر در شکیب
به هم تیر و تیغ و سنان می زنند	دوانسان که از نسل يك جوهرند
پیارند بر دولت خود زوال	همه بهر جاه و همه بهر مال
چه جهل مرکب کند آشکار	بدین عمر پنجره بی اعتبار
به فرموده کیست، که رهنمون؟	ندانم که این فتنه واژگون
که کرده، بگو: چرخ گردون کبود	قضا و قدر را که خلقت نمود
بساط فلك از که آماده است	که خورشید را روشنی داده است
زآب و زآتش به هم بافته	زمینی زخاك وز گل ساخته
زیاد فراوان فلك را چه باك	نه آتش زآبی خلل نه زخاك
زند مار و عقرب به مردم چهنیش	به روز ازل کرده تقدیر خویش
بسی شعبده دور آن باخته	هر آنکس که این چرخ را ساخته
کند صد هزاران چو آن ناپدید	زایران زمین نادر آرد پدید
که از صنع آن می شود خیر و شر	اگر حنظل آرد اگر نیشکر
دو مصرع که هر يك در شاهوار	چه خوش گفت واعظ در این روزگار
نه زین رشته سرمی توان تافتن،	« نه این رشته را می توان یافتن

سر رشته را خویشتن یافته
 ز جور فلک گفته يك حرف سخت
 گهی زهر دارد، گهی شهد ناب
 بکشتند از همدگر چند هزار
 به دستش عمودی چون آسمان (۴)
 از آن شد مصفی جهان پرزنور
 که کوبد سرسوران را چو گوی
 که شامی و رومی شدن سرنگون
 سر از تن روان شد چو تیغ از غلاف
 زمین شد گریزان به چرخ کبود
 همه پر زکین و همه پر زغم
 یکی سینه کوبان یکی خشمگین
 یکی دیده مرگ خودش رابه گور
 تعاقب رسیده بسی نره شیر
 که دیگر نیاید بدان کارزار
 گریزان شده دیده ها پر زخون
 شده کوه و صحرا همه لاله زار
 پی قتل رومی نهادند روی
 سپاه مخالف شده ناپدید
 به نادر گرفت نقشی خاتم قرار
 چو نادر ز مادر نیامد پدید
 چون خیاط قضا و قدر، در ازل تشریف کشورستانی و خلعت جهانبانی [را] بر
 قامت قابلیت واسطه عقد پادشاهان ایران بتخصیص نادر دوران دوخته، و لمعات دولت
 خدادادی درخون آن آمیخته، در حین هنگامه قتال آن خسرو صاحب اقبال خود را
 به ممش پاشا رسانیده، به يك ضرب عمود سر و گردن آن مردود را نرم ساخته، به خاک
 معرکه رزم برابر نمود.

چون سپاه رومیه سردار خود را کشته دیدند، روی از محاربه تافته به سمت
 ده خرقان هزیمت نمودند که به مصطفی پاشا رسیده، شاید به امداد و اعانت آن تجدید
 مجادله نمایند. اما غازیان جانسپار قزلباش امان بدیشان نداده از قهر و غضب
 نادری به قتال آن جماعت مبادرت می نمودند. و جمعی که به هزار فلاکت از آن بلیه جان
 برده، وارد نواحی ده خرقان گردیدند، سکنه آن حدود به ضرب گلوله تفنگ در کشش
 آن جماعت بی نام و ننگ می کوشیدند. [و چون آنها] از فرار مصطفی پاشا مطلع
 گردیدند، ناچار عنان فرار به دارالسلطنه تبریز گردانیدند.
 و سرکردگان قزلباش به تعاقب آن جماعت بدمعاش تا خسرو شاه و مراغه رفته،
 احدی از آن جماعت جان سلامت بیرون نبرده، به شعله تیغ جانسوز غازیان سوخته،

هر آنکس که این رشته را بافته
 غرض آصف شور گردیده بخت
 که این روزگاری است پر اضطراب
 غرض، آن دو لشکر در آن کارزار
 که ناگام آن نادر سروران
 همه پر زلزل و همه پر ز در
 برانگیخت شبذیز، پر خاشجوی
 زمین واژگون شد هوا نیلگون
 ز ضرب عمود فلک اتصاف
 از آن زور و بازو و ضرب عمود
 گریزان شدن رومیان دژم
 یکی داد جویان یکی پرزکین
 یکی از برادر فتاده به دور
 یکی پر ز زخم و یکی پر زتیر
 یکی در مناجات با کردگار
 بدینگونه آن لشکر بی شگون
 وز آن خون شده دجله ها آشکار
 دلیران ایران همه جنگجوی
 زکشته بسی پشته ها شد پدید
 ز لطف خداوند فتح آشکار
 جهان آفرین تا جهان آفرید

آواره دیار عدم گردیدند. مگر معدودی چند که بربادپایان صبارفتار سوار بودند، مجروح و زخم‌دار به خدمت پاشای مذکور رسیده کماهی حالات را عرض نمودند. مصطفی پاشا و تیمورپاشا، از شنیدن اخبار موخش آه سرد ازدل پرورد کشید، چاره‌ای جز فرار به صوب نخجوان و ایروان ندیدند. و کوچ و کلفت و اموال و غنائیم چندین ساله را آنچه قوه حمل و نقل داشتند، برداشته همدیگر را به حسرت و ناکامی انداخته، به راه کوه سرخاب روانه گردیدند. متعاقب طلیعه سپاه صاحبقرانی ظاهر شده، جمعی از نامداران نام ونگ ونگ وارد تبریز گردیده، عموم سکنه آنجا نیز از ورود میمنت نمود سپاه نادری در قتل و غارت رومیه کوشیده، لازمه سعی و جهد را به عمل می‌آوردند. و بابایان تبریز وارد حضور خسرو عدالت آیین گردیده، از فرار نمودن آن طایفه بی‌عاقبت تقریر نمودند.

موکب جهانگشا در حوالی شام غازان نزول فرموده، موازی چهار هزار کس از نامداران فیروزی بنیان به اماموردی‌خان و امیراصلان‌خان، و چهار هزار نفر به طهماسب خان جلایر داده، از دو طرف جماعت رومیه چون شعله سوزان حمله مردانه نموده، لازمه کوشش و اجتهاد را مرعی داشتند.

تیمور پاشا با زخم و جراحت بسیار از غیرت روزگار سوار مرکب تیز رفتار شده سر راه جماعت قزلباش را گرفته، نامداران و بهادران عثمانلو را تحریک [به] جنگ وجدال می‌نمود. و فرقه دیگر از رومی و شامی کوچ و کلفت خود را برداشته از وسط آن جبال عازم، و به سرعت بدان نواحی و صحاری متفرق گردیدند.

و از سمت پایین جلگای شام غازان، مصطفی پاشا ملاحظه قلیلی از سپاه ظفر شعار نموده، به اراده آنکه چون جمعیت سپاه در وسط کوه سرخاب واقع و به مجادله تیمورپاشا اشتغال دارند، و به همین سپاه که به قدر دوسه هزار کس در آن نواحی مجتمع‌اند، اولی و انسب این است که بر سر آن هجوم نموده اجتماع ایشان را متفرق [نمایم]. نظم:

ندانست، شهباز فرخنده فال گشاید در آن معرکه پر و بال
از آن سایه چتر بال هما فروزان شده چهره مهر و ماه
کند فر اقبال آن شهریار همین دم [همه] لشکرش تار و مار
القصه به همین اراده باطله و خیالات فاسده، با آن سپاه انبوه مانند سیلابه از کوه درجوش و خروش درآمده، حمله بدان سپاه صاحبقران نمود. نواب والا به غازیان ظفر اتما مقرر فرمود، که به هیئت اجتماع دست به تبر و تیغ و سیف و سنان نموده، حمله به طایفه رومیه نمودند. در حمله اول به فرموده آن قدرت لم‌یزل قریب یک هزار نفر از آن جماعت و اشرار را به ضرب تیغ بیدریغ به خاکدان روزگار گنرانیدند.

چون مصطفی پاشا هنگامه قتال را چنان گرم دید، بر فراز پشته مرتفعی برآمده، دیده به نظاره کارزار گشوده بود. که ناگاه نظرش بر قامت نواب صاحبقرانی افتاد که به ضرب تبرزین خارا شکاف غازیان عثمانلو را چون گله روباه در پیش انداخته، و بازار حدادان را از تکه عمود و قبه سپر دلاوران گرم نموده، از جوش و خروش آن نامدار و ملازمان که در آن مجادله‌های سابق ملاحظه نموده بودند تفتیش نمود.

به عرض رسانیدند: که: این همان اردهای دمان و نره شیر ژیان توپوزخان خراسان است، که به ضرب عمود چون آسمان صفوف بهادران را برهم شکسته، و سر نره شیران ژیان را نرم ساخته است. در این سخن بودند که آن نامدار ایران صف معرکه جدال را درهم شکسته، علمدار آن را قلم نمود. طایفه مذکوره روی از نبرد برتافته بر سمت صحاری و جبال^۴ فرار نمودند.

چون طهماسب خان جلایر و اماموردی خان چنان دیدند، آنها [نیز] لوازم دلیری و مردانگی به عمل آورده، شکست فاحش بر لشکر تیمور پاشا افتاده، آن گروه خسران پژوه در آن جبال و بیابان، زن و فرزند و بنه و آغرق را انداخته، بنات النعش و ارماتفرق و پراکنده گردیده، به در رفتند. و غازیان ظفر همعنان در قتل و غارت رومیان خود داری نمودند. تا قرب چهارمیل راه اجساد آن طایفه چون خار مغیلان بر بالای هم ریخته، و خون به طریق لاله کوهسار خیمه برپا نموده [بود].

و در آن روز که شب نوروز تبریزیان بود، و صبح ماتم رومیان، و هنگام فرح غازیان قزلباش بود، به قدر یکصد هزار نفر از زن و فرزند طایفه رومیان را با مال و غنایم بسیار برگردانیده، وارد دارالسلطنه تبریز گردانیدند.

بر مستمعان این فن مخفی نماند که: جماعت عثمانلو زن و فرزند و اموال از ولایت خود نیآورده بودند. بعد از استیلا و تصرف ممالک آذربایجان و همدان، هر کس دختران ماهسیما و پریرویان خورشید لقا داشت، به عقد خود در آورده بودند. اکثری از سرکردگان و اعاضم رومیه [هم] عیال و اطفال خود را از ولایت روم طلبیده بودند، که در آن هنگامه قتال به دست غازیان ظفر مال اسیر گردیدند.

و بعد از فرار جماعت مزبوره به سمع والا رسانیدند که: در کوه سرخاب در میان دره ای که ارتفاع آن سیصد چهارصد ذرع می شود، قریب به هشت هزار نفر در آنجا سر جمع گردیده اند، حاجی سیف الدین خان بیات و باقرخان بغایری دور و حوالی آنها را احاطه نموده، به نزدیک نمی توانند رفت. حسب الامر نواب صاحبقران به عهده امیرخان جلایر و اسماعیلخان خزیمه مقرر فرمود که رفته آن جماعت را دلالت نموده، به استمالت بیرون آورند.

چون خوانین مذکوره به نواحی آن جبل رسیدند، قله ای در نهایت استحکام به نظر ایشان درآمد، که اگر لشکر روی زمین جمع می شدند، از عهده بیرون نمی توانستند آمد. و بدین جهت در دهنه آن کوه نزول [نموده] و کس به درگاه والا فرستاده عرض نمودند. بندگان صاحبقران مجدداً مناشیر آسمان [تأثیر] به آن جماعت مرقوم و روانه نمودند که بیرون آمده، به شرف خاکبوس عتبه صاحبقرانی مشرف، و مرخص اوطان خود گردند.

سرکردگان آن طایفه از قبیل الوند پاشای مصری و بوداق آقای دیار بکری و حسن پاشای موصلی پیغام دادند که: هرگاه ارقام مطاعه صاحبقرانی به ایمان مغلظه و عهد و

۴- بالای سطر افزوده: از راه صوفیان.

پیمان مؤکده درباب مرخص نمودن ما داشته باشند، ازکوه فرود آمده آنچه اموال و اسباب که در دست داریم گذاشته، روانه می گردیم. والا اینکه قسم دیگر درخاطر شما خطور نماید، تا جان درتن باقی [است] خواهیم کوشید.

خوانین مذکور چون از تصرف آن کوه عاجز بودند حقایق آن [احوال] را عرضه درگاه معلی نمودند. نواب صاحبقرانی نظر به اقتضای مروت، ارقام معدلت فرجام مؤکد به سوگندهای مغلظه نوشته، روانه نمودند.

چون فرمان واجب الانعان به نظر پاشایان رومی رسید، همگی از آن قله بیرون آمده، به سجده درگاه اقدس مشرف گردیدند. [نواب صاحبقرانی] ایشان را به خلعت گرانمایه خاطر جمع ساخته، اسرا و اموال و سباب آنها را بالکلیه به غازیان بخشیده، ایشان را به امیدواری روانه بلاد روم نمود.

و فرمان قهرمانی به اسم کل پاشایان و بیگلربیگیان نخجوان و ایروان و غیره ولایات آذربایجان، که در تحت تصرف رومیه بود، صادر شد که باید تعویق [نموده]، در حرکت آمده، عازم اوطان خود گردند، والا آماده حرب و پیکار باشند، که به عنایت خداوندی در این چند یوم وارد [شده] و دمار از روزگار شما بر آورم.

و از آنجا معاونت به دارالسلطنه مذکور نمود. اهالی آن ولایت به رکاب بوسی شهریار عدالت شعار مشرف [شده] و سجده شکر جناب الهی را به جای آورده، سرکردگان و سرخیلان تماماً دارالسلطنه تبریز را آیین [بسته] و چراغان نموده بودند. و بندگان والا سکنه آن دیار را نوازشات از حد فزون گردانید.

در این وقت به سمع همایون رسانیدند که فرخ پاشای حاکم ارومی خواهش آن نموده که مرخص و روانه روم گردد. چون میانه بیستون خان و آن [پاشا] کینه و کدورت سابقه بود، صاحبان غرض بدگویی آن را در خدمت نواب صاحبقران نمودند. امیر کشورستان مقرر [فرمود] که آن را نایبنا نموده، روانه وطن مألوف نمایند. وبعد از آن در کمال فراغت و کامرانی تکیه برمسند جهانبانی زده متوجه بزم و سرور گردیدند.

۳۴

در بیان آمدن ذوالفقارخان افغان به اراده تسخیر ارض فیض بنیان و وقوع سوانح آن حدود به اراده خالق کون و مکان

راویان غم اندوز و مهندسان روزگار جگرسوز از سرهنگان جهان و فتنه جویان دوران چنین ذکر می کنند که: در اوانی که رایات فتح آیات نادری به صوب عراق افراشته شد، برادر خود ابراهیم خان را حاکم و صاحب اختیار ارض اقدس نموده، عنان اختیار

ممالك خراسان را در کف کفایت آن نهاد، که در رفع و دفع مخالفین و متمردين آن حدود اشتغال ورزد.

و آن عالیجاه به عیش و عشرت و شادمانی می گذرانید که در این وقت چند نفر از نواحی خواف و جام وارد [شده] و عرض نمودند که طایفه افاغنه هرات با افواج قاهره حرکت [کرده] و عازم بودند. اما مابین اللهیارخان برادر موسی خان دانکی و ذوالفقارخان ولد زمان خان ابدالی بر سر حکومت مناقشه رخ داد، و در عهده تعویق افتاد. ابراهیم خان اعتنایی به اخبار مذکوره نگذاشته، بنا را بر غفلت و عجب و عیش و طرب گذاشته، از ضبط و نسق امور ولایتداری غافل افتاد.

اما راوی ذکر می کند که: از تاریخ مراجعت نواب صاحبقران، جماعت افاغنه هرات در کارسازی حرب و سنان خود مشغول، و قاصدان و جاسوسان آنها در سمت اصفهان و اردوی نادر صاحبقران به جهت تحقیق اخبارات و سوانحات بودند. تا آنکه مقدمه شکست اشرف افغان، و استرداد دارالسلطنه اصفهان گوشزد خوانین افغان گردید.

جماعت مذکوره از استماع این حالات مشوش خاطر شده، رعب و هراس بر آنها مستولی شد. عاقبت اللهیارخان از راه اصلاح درآمد، که عبث مرتکب خرابی ولایت و خان و مان شدن از عقل دور است. اصوب و اقرب آن است که با نادر دوران از طریق انقیاد و اطاعت درآمد، راه سلوک مسلوك داریم. و هرگاه از راه ستیزه و عناد درآییم، چون دولت آن خدادادی است، البته مغلوب می شویم. چنانکه گفته اند:

چراغی را که ایزد بر فروزد هر آنکس پف کند، ریشش بسوزد

چون از مکالمه اللهیارخان، ذوالفقارخان و امرا کشمیر و امرا حمزه و سایر اعظم و امرای آن طایفه آگاه شدند، همگی را رشك و حسد غالب شده، بغض و عدوت سابقه که در میانه زمان سلطان پدر ذوالفقارخان [و اللهیارخان بوده از نو شدت گرفت] که ذوالفقارخان برادر احمدشاه افغان است، و در ملوک الطوائف مقدمات آن ذکر شده [که] فی مابین طایفه اللهیارخان و زمان سلطان در دارالسلطنه هرات منازعات و آشوب عظیمه به وقوع پیوست، و زمان سلطان در ارك محصور گشت. آخر الامر به استصواب طایفه مذکور دسته اللهیارخان زمان سلطان را به قتل آوردند. بعد از مدت مدید طایفه تبعه زمان سلطان سرانحراف از اطاعت اللهیارخان تاییده و ذوالفقارخان [را] که در آن وقت درس سیزده و چهارده بود برداشته، به ریش سفیدی خود برقرار نمودند. و هر چند اللهیارخان اراده آن نمود که شاید تسلط بر جماعت مذکوره به هم رساند، به علت و فور جمعیت آن گروه ممکن نمی شد، و هر چند عنان اختیار در دست آن بود، نهایت رسوای طوائف ذوالفقارخان در شکست و اخلال کار اللهیارخان می کوشیدند. تا اینکه بعد از ورود شاه طهماسب و نادر صاحبقران به سر هرات و مصالحه نمودن و معاودت به اراض اقدس نمودن، در آن اوان حسب الامر نواب اشرف اللهیارخان به عز ایالت و فرمانروایی دارالسلطنه هرات سرافراز گردید.

چون کینه و عداوت سابقه فی مابین آن دو طایفه بود، و در آن زمان ذوالفقارخان [که] از فراه آمده بود، آثار رشد و دلآوری از ناصیه آن ظاهر بود، طایفه و عشیره

آن برسر آن جمعیت نموده، در قتل اللهیارخان و طلب خون پدر مصمم گردید. و چون اللهیارخان از چگونگی آغاز فتنه آن جماعت مطلع شد هر چند تدبیر نمود که رؤسای جماعت ابدالی را به خود متفق نماید چاره مترتب نشد. ناچار به عنوان شکار روانه انهار و جبال آن نواحی گشت. چون به حدود کافر قلعه رسید با پنجاه شصت نفر از خاصان و غلامان خود روانه ارض اقدس گردید. و شرحی به ذوالفقارخان و سایر اکابر و ریش سفیدان آن جماعت اعلام نمود که: هر چند شما اراده قتل من نمودید انشاء الله رفته نادر صاحبقران را با لشکر قیامت اثر آورده، به نحوی از شما انتقام بکشم که در داستانها باز گویند. و به سرعت وارد ماروچاق [شده]، و کوچ و کلفت خود را آنجا گذاشته، با موجود قلی خان حاکم آنجا وارد ارض اقدس گردید.

و ابراهیم خان تواضعات بزرگانه و تلطفات خسروانه به عمل آورده، حقیقت ورود آنرا عرضه داشت دربار صاحبقران دوران نمود. و حسب الامر مقرر شد که لازمه مهمان نوازی و مراسم مراعات و دلجویی نسبت به آن به عمل آورده، نحوی نماید که غبار ملال و رنجش پیرامون خاطرش نگردد. که بعد از انتظام امور عراق و آذربایجان وارد آن دیار [خواهیم شد] و [کارها] بروفق مدعای اللهیارخان به عمل آمده، و کماکان آنرا به ایالت هرات سرافراز خواهیم فرمود.

و چون مشارالیه از مضمون فرمان عالی اطلاع یافت، کمال ابتهاج و سروربدان رخ نموده، در خدمت ابراهیم خان در ارض اقدس مشغول بود.

اما چون اللهیارخان عازم مشهد مقدس گردید، همگی سرکردگان افغان سرجمع شده، ذوالفقارخان را حاکم و صاحب اختیار خود نمودند. و بعد از آن به خیال افتادند که هرگاه جمعیت نموده، رفته ارض اقدس را تصرف نماییم، واللهیارخان را به دست آورده به قتل آوریم، دیگر قوت حرکت و جمعیت در نادر دوران نخواهد ماند. و بعد از تصرف ولایت خراسان، به نحوی که محمود افغان رفته دارالسلطنه اصفهان را تصرف نمود، ما نیز رفته مملکت خراسان را به ضبط دولت خود در آوریم. همگی این رای را پسندیده، با موازی هیئته هزارکس^۲ از دارالسلطنه هرات در حرکت آمده، عازم ارض فیض مثال گردیدند.

چون خبر حرکت سپاه افغانه گوشزد ابراهیم خان گردید، مشارالیه به اطراف وجواب و بلوکات و توابعات ارض اقدس آدم فرستاده، قریب ده هزار کس از غازیان ایبوردی و اکراد قرایی و بغایری و غیره مجتمع گردیده، در سرانجام قلعه داری کوشیده، مستعد مجادله و محاربه گردیدند.

و از آن جانب ذوالفقارخان ابدالی با سپاه دریا امواج به شوکت و اقتدار تمام به تاریخ شهر محرم الحرام سنه ثلث و اربعین و مایه بعد الالف من الهجرة النبویه [۱۱۴۳] که آفتاب در برج سرطان بود وارد نواحی ارض اقدس گردیده، در منزل طرق دوشب

۱- جهانگشا ص ۱۳۲: اللهیارخان بامود و دقلی خان حاکم سرخس، سه روز پیشتر از ورود افغانه وارد ارض اقدس گردید.

۲- جهانگشا: هشت هزار نفر.

توقف [نموده] و از آنجا در حرکت آمده، در بقعه خواجه ربیع نزول اجلال نمود. و به اطراف و حوالی آنجا چپا و انداخته، به تاخت و تاز مشغول شدند، و اکثر از قصبه جات آن نواحی را به تصرف آورده، کسان آنها را قتل و اسیر نمودند. سه یوم فاصله با گروه انبوه در حرکت [آمده] و به دور قلعه ارض اقدس چون شعله آتش صف آرا گردید.

و از آن جانب ابراهیم خان، به اتفاق رحیم خان گرایلی و جمعی دیگر از خوانین و سرکردگان تکیه بر کرم ملک منان نموده، با سپاه فیروزی دستگاه و توپهای آتش نشان از دروازه دستگرد بیرون آمده، در مقابل سپاه افغان صفوف معركة جدال را از توپ و زنبورک آرایش دادند، و پشت به حصار بنای محاربه گذاشتند.

و از آن جانب ذوالفقار خان به آراستن جنود خود پرداخته، از طرفین ناله نای رزمی و صدای کوس حربی و دهاده مبارزان نامی و صهیل اسبان کاری از ذروه سپهر برین گذشته، دلبران طرفین بر مراکب فتنه و شین سوار، و قاصد حیات یکدیگر گردیدند. و محمد بیگ جوله که از نامداران بود، قدم در [میدان] کارزار گذاشته، طرید و نبرد دلاوری را به تقدیم رسانید، که از آن جانب امان الله افغان با فوجی از نامداران داخل معركة شده، قاصد جان یکدیگر شدند.

چون هنگامه گিরودار بر کبودی فلک نیلگون حصار بلند گردید، محمد بیگ نامدار چند نفر از افغانه را برخاک هلاک افکنده، و از دو دانگه میدان خود را بر سمت جنوب میمنه راست گرفته، و جماعت افغان به هیئت اجتماعی حملات متواتر نمودند. و طاهریک توپچی باشی حسب الفرموده خان توپهای ثعبان کردار و جزایرهای مردم خوار را بدان گروه آتش داد، که صفوف آن طایفه را برهم دریده، و سرو دست نامداران و بهادران در آن معركة میدان چون مرغابی اکثری در هوا و اکثری در میان خون هیجا به غلتیدن درآمد. و خون به طریق رود جیحون در آن صحرای واژگون جاری گردید.

و جماعت افغان گاه از صدمه توپ و تفنگ و ضرب زنگ از میدان کارزار پا بر عقب نهاده، و گاه مضاعف جمعیت نموده به محاربه میشتافتند. و آن روز تا غروب فیما بین جنگ و جدال بود. و چون آفتاب روی در احتجاج آورد، آن دو لشکر از هم جدا شده، روی به آرامگاه خود نهادند.

ابراهیم خان به اصل قلعه آمده، در آن شب به محافظت و محارست قلعه داری لازمه اهتمام به عمل آورد. و چند یوم مجادله را موقوف، و در کارسازی حفر خندق و متانت و استحکام بروج قلعه سعی نمود. و جماعت افغان در حوالی و حواشی و توابع بدنه و غارت مسلمانان مشغول بودند. و [غازیان قزلباش] اکثر روزها بیرون رفته اظهار حیاتی می نمودند.

در این وقت به سمع عالی رسانیدند که: باقر خان بغایری باموازی سه هزار کس، فردا که هشتم محرم است، از سمت درب عیدگاه وارد می گردد. ابراهیم خان در آن روز

با کثرت موفور به طریق هر روزه بیرون آمده، در ویرانه‌های آن حدود صف آرا گردید، که از سمت طرق نیز علامت قشون ظاهر گردید. قراولان افاغنه به ذوالفقارخان خبر رسانیدند که ازدحام و جمعیت موفور از طرق وارد می‌گردد، و ابراهیم‌خان نیز با گروه انبوه بیرون آمده صف آرا [شده] و منتظر ورود لشکر است. دردم سپاه افغان به اراده سر راه گرفتن سوار گردیدند، و مادامی که ایشان از خواجه ربیع حرکت نمودند باقرخان ملحق به معسکر نواب‌خان گردید. و از آن جانب نیز سپاه افغان آمده، در آن روز مجادله صعبی روداد، و جماعت قزلباشیه و فرقه افاغنه هیچ‌یک در آن روز کاری نساخت. ابراهیم‌خان عود به قلعه نموده، و در آن روز لشکر قزلباشیه بر افاغنه اندک دلیر شده بودند، و مترصد محاربه افغان بودند.

تا اینکه به تاریخ سیزدهم شهر محرم سنه مذکوره، عالیجاه ابراهیم‌خان باموازی ده هزار کس سواره و پیاده به عزم محاربه افغان بیرون آمد. هرچند میرزا محمدتقی متولی و کلانتر واعزه و اعیان ارض اقدس عرض نمودند که امروز روز نحسی است و هرچند مبالغه نمودند، فایده پذیر نشده با افواج قاهره در حرکت [آمده] و از سمت درب خیابان بالا در محله خارج شهر، مشهور به خرابه امین^۴ در صف آرای سپاه به دولت صف قتال وجدال بیاراست. لمؤلفه:

قضا چونکه خواهد کند سرنگون	به افعال بد می‌کند رهنمون
به افعال زشت و به کردار بد	بگرداند این گردش لاجورد
سر سرکشان را کند خوار و زار	کند مور را مار مردم شکار
اگر لشکر چین و دشت ختن	شود جمع جمله در این انجمن
زمین و زمان پر زلشکر شود	اگر بر و بحرین اثر در شود
اگر شهریاران عالم تمام	شود زنده با فر مالا کلام
اگر راسخان و اگر حاکمان	اگر فاضلان و اگر طالبان
شوند جمع جمله صغیر و کبیر	که خواهند قضا را دهندش تغیر (؟)
نگردد به فرمان پروردگار	شود آنچه مطلوب اوست آشکار

و از آن جانب ذوالفقارخان افغان با سپاه افغان در حرکت آمده، و موازی چهار هزار نفر را مقرر فرمود که از باغ خواجه سمت شمالی در بسقو توقف داشته، همینکه از طرفین بازار گیرودار گرم گردد، از عقب غازیان قزلباش درآمده، مجال حرکت بدیشان نداده، در قتل آنها مبادرت نمایند. و چهار هزار دیگر را فرمود که هریک هزار نفر از سمت دروب ارض اقدس یورش برده به شورش و غوغا پردازند، که سپاه قزلباش مستأصل شده باعث ضعف آنها گردد. و خود باموازی ده هزار نفر دیگر به چهار دسته از سنین و بنین آن لشکر درآمده، در محاربه و قتال کوشد.

و میر ابوالقاسم منجم تونی، که در نزد ذوالفقار می‌بود، عرض نموده بود که

۴- بالای سطر افزوده‌اند: وزرگران و صحرای علمدشت.

۵- اصل: بیست و شش ده هزار.

در این روز در ساعت دوم محل فتح عالی است، هرگاه به مجادله کوشند احدی از جماعت قزلباشیه جان بیرون نخواهند برد. واسطربلاب برکف [پس] از تعیین درجه طالع و ستاره، مجموع سپاه چشم و گوش در انتظار درجه ساعت، با تیغهای آخته و سنانهای پرداخته، بادپایان تازی تژاد در زیر ران سواران مضطرب، و مجموع در انتظار محاربه [بودند]. و غازیان قزلباش از ثبات و متانت وعدم اضطراب مخالف متوهم گشته، بعضی متردد [بوده] و بعضی حرکت اضطرابی می نمودند. تا وقتی که ساعت به درجه مطلوب رسید، و رخصت محاربه عام گردید.

و از آن جانب محمد بیگ جوله با فوجی از نامداران در میدان داری اسب گلگون را به جولان درآورده، با گروه افغان به جنگ و آمیزش درآمده، جمع کثیری از آن جماعت را از قبیل لعل بیگ درانی و نواب و غیره را به قتل آورد، که فوجی از سپاه افغان به امداد چرخچیان خود آمدند. و در حین گیرودار آن نامدار به ضرب گلوله از پا درآمده، جان را به قابض ارواح سپرد. و تتمه غازیان فرار نموده خود را به میان تیپ رسانیدند. که از آن جانب توپچیان حسب الامر نواب خان به آتش دادن توپهای اژدها کردار و جزایر ثعبان آثار مشغول گردیدند. و ذوالفقار خان از یمین و یسار حمله آورد، به مثابه ای که اگر کوه البرز در صدمات آن حمله افتادی، چون تراجعه خرد که (؟) از صدمه البرز مراجعت نمودی، و اگر قاف و سهلان در گذر آن صدمه واقع بودی، چون خسی و خاشاک در دم سیلاب منجمد روان بودی.

بالجمله غازیان قزلباش را تاب صدمه و استیز و آویز نمانده، و از یمین و یسار که جماعت بغایری در محاربه بودند، تاب نیاورده خود را بر زیر علم ضعف آیت ابراهیم خان گرفتند، و اکثر راه فرار پیموده هزیمت نمودند، و صدای غلغله و آشوب از طرف بروج و باروی قلعه بلند شده، خوف و رعب بر غازیان قزلباش استیلا یافت. که ناگاه جمعی از جماعت قرایی و نشابوری که در میمنه سپاه تعیین شده بودند، طاقت نیاورده، پا بر عقب نهادند. چون تزلزل در ارکان غازیان قزلباش راه یافت، اکثر از نامداران مقتول، و برخی از نامردان کارزار چون روبه از شیر عرین و صعوه ز صدمه بال شاهین راه فرار گرفتند. و مبارزان افغان با تیغ و سنان از عقب آن روز برگشتگان بر مراکب تازی تژادان سوار، و در هر دمی بخت برگشته ای را، و در هر قدمی خون گرفته ای را بر خاک می انداختند، که از قفای آن تیره بختان درآمده، در قتل عام کوشیدند. و اکثری خود را بدکاریزها انداخته به هلاکت رسیدند.

چون ابراهیم خان کار را چنان دید، با چند نفر از غلامان برباد پایان تیز رفتار [سوار شده]، به رنحو بود خود را به دروب قلعه رسانیده، داخل گردیدند. و طاهریک توپچی باشی در آن روز کارزاری نمود، که گردش افلاک در تعبیر ماند. چون جماعت افغانه تا دروب قلعه قتل و غارت نمودند، طاهریک توپچی باشی که در اطراف خود به غیر چند نفر عملاً توپخانه دیگر کسی را ندید، مضطرب گردیده، سوار مرکب [شده] و به محاربه اعدا رو آورده، به مجادله مشغول گردیده، به قتل رسید.

و در آن روز غم اندوز چون محرف این حروف در صغر سن بود، در بالای بروج و بارو به نظاره مشغول بودم که طایفه افاغنه لب تخته پل آمده، فراریان را به قتل می آوردند. و بابا کریم که بابای ارض اقدس بود، به اتفاق میرزا محمدتقی متولی، دروب قلعه را کشیده، و فراریان را راه دخول ندادند، که اگر دروب شهر گشاده می شد جماعت افاغنه متعاقب داخل می شدند. و در آن روز قریب سه چهار هزار کس به قتل رسیده بود. و معدودی که داخل قلعه شده بودند، آنها نیز زخم دار و مجروح بودند. و توپخانه و زنبورکخانه و سایر اسباب و آلات به تصرف افاغنه درآمد. و دروب شهر را مسدود نموده، به حراست و قلعه داری مشغول شدند.

[ابراهیم خان] و عموم سکنه آن دیار عریضه ای به دربار عالم مدار قلمی نمودند که هرگاه در این چند یوم رایات عظمت آیات ظاهر نگردد، ولایت به تصرف ذوالفقار خان درآمد، دیدارها به قیامت منجر خواهد شد. و دوفر چارپا سخت رو به سرعت تمام رواه آذربایجان نمودند.

چون ذوالقارخان از آن شکست واقعی تمام یافت، مظفر و منصور به سنگر خود معاونت نمود، و سرکردگان سپاه خود را از غنایم و اموال مستغنی گردانید. و باغازیان خود مشورت نمود که هرگاه یورش به قلعه ببریم، گاه باشد که به سهولت به دست درآید. و خیالات فاسده نموده، در نیمه شب به قدر ده پانزده هزار نفر در حرکت آمده، به دور قلعه آمدند که شاید از جانبی فرصت یافته خود را به بروج قلعه رسانند. و به هر سمت قلعه که نظاره نمودند، بروج و باروی آن تمام از مشاعل یکسری و دوسری و مهتاییان بسیار [پربود] و گیروندار و «هشیارباش» و «بیدارباش» گوش کروبیان فلک را کر نمودی. و از آن جانب هر چند اراده آن نمودند که فرصت جسته و دستبردی نمایند، میسر نشد.

و چند شب متعاقب که وارد می گردیدند، بروج و باروی قلعه به اعجاز علی بن موسی الرضا (ع) چون قلاع سبع شداد به نظر درمی آمد. و چون قلعه جلوه می نمود از هر طرف آن قلعه که نظاره می نمودند، سواره و پیاده بسیار و لشکر بیشمار در بالای حصار بند به نظر می آمد. و شب دیگر که اراده نموده بودند، علامت حصار به نظر ایشان نرسید. ذوالفقار خان در آب شب تا صبح حیران و سرگردان گردیده، در روشنی آفتاب [دید که] به قدر چهار میل راه از سپاه خود دور افتاده بود، و با ندامت بسیار و اندوه بیشمار به اردوی خود معاونت نمود، و از اعجاز امام هر دوسرا با رؤسا و عظمای سپاه تقریر نمود.

در این وقت جمعی از بی بضاعتان ارض اقدس [را] که برای آوردن غله و میوه به باغات رفته بودند، گرفته به حضور آوردند. چون حالات ارض اقدس را تحقیق نمود عرض نمودند که حال مدت ده یوم می شود که چارپاران به خدمت امیر صاحبقران روانه نموده اند، که به زودی وارد ارض اقدس گردد، و در قلعه داری اهتمام تمام می ورزند. چون ذوالفقارخان از چگونگی حالات مطلع شد، با سرداران سپاه مشورت نمود که هرگاه توقف نمایم فرداست که امیر تاجدار نادر روزگار آمده، دمار از لشکریان

[بر] می آورد. مناسب وقت و صلاح احوال چنان است که با غنایم و اموال به صوب هرات روانه شویم. بعد از کنکاش به تاریخ شهر صفر در حرکت آمده روانه دارالسلطنه هرات گردید. و بعد از ورود همه روزه در تدارک سرب و باروط و شکست و بست قلعه و حفر خندق و تعمیر اسباب قلعه داری و سرانجام اسلحه و یراق غازیان خود بود. و محرف این حروف در آن اوان در مدرسه دودر در خدمت علامی فهمامی نیجه السادات میرشمس الدین علی مازندرانی به مکتب می رفت، و آن سید عظیم الشان خیرخواه بود. بعد از مراجعت اقاغنه روز دیگر موازی بیست نفر عملة بیلدار را به قرار دو بیست دینار تبریزی اجرت داده، و ده نفر از اطفالی که در خدمت آن به درس و مشق مشغول بودیم، در آن روز به خدمت آن رفته، در خارج قلعه بیلداران زمین را حفر می نمودند، و اجساد کشتگان را به میان آن جمع نموده، و چند کوزه آب بر سر مقتولین می ریختند. و بعد از آن برایشان نماز نموده، خاک بر بالای آنها ریخته دفن می نمودند. و جمعی دیگر از علما نیز به همین امر اشتغال داشتند و چنین حادثه ای تا آن عصر در خراسان به وقوع نیامده بود.

و بعد از رفتن آن طایفه، مجدداً در آبادی ارض اقدس سکنه آن حدود اشتغال ورزیدند. و ابراهیم خان از غم این حادثه و بازخواست نادر صاحبقران اندیشه ناک بود.

۳۵

در مراجعت موکب سعد کوکب نواب صاحبقران به صوب خراسان
و لشکر کشیدن بر سر هرات و تسخیر آن بلده ارم نشان و فتوحات
متنوعه ملک خراسان

چون لوای دولت و کامرانی از تفضلات جناب صمدیت سبحانی پیوسته در آغوش شاهدان سمن عذار و نادران این عصر پرزیز و نگار کشیده و فر کامرانی و تسخیر جهانگشایی در عهده ذی حیاتی که فخر کاینات و خاصه موجودات گردیده، در کف کفایت آن نهاده، خصوصاً در این اوان که به توفیق ملک منان عهده کشورگشایی و جهانگیری به اوج افتخار در قبضه اقتدار بر قامت قابلیت نادر دوران و مظهر یزدان خود گردانید، و در این اوقات که سرادقات جاه و جلال در مملکت آذربایجان به اوج گنبد دوار افراشته، سرکشان آن دیار را مغضوب و منکوب گردانیده، و در دارالسلطنه تبریز عنان همت بر آبادی و رفاه خلق آن بلاد استوار نموده، و همه روزه چاپاران به اطراف ولایات آن حدود روانه نموده، به اطاعت و انقیاد بندگان ثریامکان مرتضوی

علامات دلالت و استمالت می‌نمود، واکثر از طوایف رومیه که در آن بلدات حاکم و فرمانروا بودند از خوف و رعب نادری در استحکام بروج و باروی قلعه‌جات اشتغال ورزیده، و چاپاران در خصوص استیلای نواب صاحبقرانی به آن نواحی عرضه داشت درگاه قیصری نمودند، و خود در قلعه‌داری لوازم پاداری و احتیاط مرعی و مبذول می‌داشتند، و امیر صاحبقران در کارسازی حربه و سنان غازبان و اردوی ظفر نشان اراده صوب نخجوان داشت، که چاپاران ابراهیم‌خان از خراسان وارد، و عرایض سکان مشهد مقدس و ابراهیم‌خان را به نظر والا رسانیدند.

چون از مضمون عرایض جگرخون طایفه ارض‌اقدس صاحبقران دوران اطلاع یافت، آه از نهاد آن خسرو کامگار برآمده گفت لمؤلفه

دریغا زگردون پر انقلاب	نه آرام یابم نه خورد و نه خواب
یکی محنت ازدل نکرده کنار	که سازد هم آغوش آن صد هزار
اگر چرخ را زیر ران آورم	کمیت فلک در عنان آورم
اگر لشکری را کنم خوار و زار	اگر کشوری را کنم بی‌مدار
سپه را کنم از زر و خواسته	چو بخت جوانان بیارسته
سراسر جهان را به‌چنگ آورم	بر و بحر را گر به تنگ آورم
چو خواهم دمی عیش شیرین کنم	برون غم ز دل‌های دیرین کنم
که ناگاه این گردش واژگون	کند مزرع غم به من رهنمون
به‌عیشم دهد زهر شادی و غم	زند خنجر از کینه برسینه‌ام
کند نادر عصر را روزگار	گاهی مهر ورز و گاهی خوار و زار
که اندر خراسان به بندم کند	گاهی در مخالف به بندم کند
گاهی در صفاهان جنت نشان	کند تاج بخش ممالك ستان
گاهی شاه افغان شود در گریز	کند ابن عمش در آن در ستیز
بیارد مرا و کند برقرار	که از روم و افغان برآرم دمار
که ناگاه طرح دگر ساخته	یکی را به یکدیگر انداخته
به ملک خراسان کند قتل عام	کند جمله افغانیان زشت نام
من گشته آواره هر دیار	که گیرم ز دشمن سکون و قرار
ندانم قضا اندر این روزگار	چه حيله نموده زخود آشکار
همی گفت واشك از دو رخسار خویش	روان کرده آن شاه باداد و کیش
طلب کرد فتح و ظفر از خدا	عیان کرد این راز را با سپاه
چو گردان لشکر شنیدند پیام	بگفتند کای شاه شیرین کلام
بفرمای تا جمله گردنکشان	روانه شویم سوی جنت مکان
بگیریم زافغانیان عار تو	خدايست همیشه نگهدار تو
به فرمان آن خسرو تاجور	روان گشت لشکر چو شمس و قمر

۱- در اینجا سطوری در حاشیه در مورد کوچ دادن قبایل اضافه شده، که عیناً از جهانگشا ص ۱۳۴ است.

اما نواب صاحبقران بعد از مطالعه عرایض، جمیع سرکردگان و سرخیلان معسکر فیروزاثر را طلب فرموده [گفت] در این زمان که جماعت افغان ارض اقدس را محصور نموده‌اند، هرگاه در رفتن تأخیری نمایم و همت بر تسخیر ممالک آذربایجان [گماریم] بلاشک ولایت خراسان به تصرف دشمن درآمده، سعی ما ضایع خواهد شد. سرکردگان و رؤسای خراسان عرض نمودند که: زندگی به جهت پاس ناموس و سیرت است. مشخص است که هرگاه در حرکت تأخیر رخ نماید، سیرت خود و سایر مسلمانان در معرض تلف درخواهد آمد. در این مکالمه [بودند] که مجدداً چاپار رسید که جماعت افغانه در گرفتن قلعه ارض اقدس کمال جد و جهد را دارند، و اگر در حرکت رایات فتح علامات تأخیر واقع شود، بدون شبهه قلعه را خواهند گرفت. امیر کشورستان و آن‌لنگر ممالک ایران را دود ناخوش از روزنه دماغ برآمد. اولاً احمدخان مروی را با ارقام و فرمایشات به‌اعزه و اعیان مشهد قلمی، و به‌چاپاری و سرعت تمام روانه نمود، که خود را به‌زودی رسانیده، سکنه آن حدود را خاطر جمع، و خود در محافظت و قلعه‌داری لازمه دقت را معمول داشته، اینقدر خودداری نمایند که موکب والا وارد گردد. و احمدسلطان از خدمت اقدس مرخص، و به‌چاپاری عازم گردید.

و امیر صاحبقران در آن روز پروینگ ولد بیستون‌خان افشار را حاکم ارومیه نموده، و سرداری تبریز و ارومیه و آن دیار را در کف اختیار بیستون‌خان نهاده روانه فرمود.

و بندگان اقدس به سرعت روانه ارض اقدس گردید، و بنه و آغرق را به اتفاق حاجی سیف‌الدین‌خان بیات مقرر فرمود که از عقب بیاورند. و خود با موازی سی‌هزار نامدار به ایلغار تمام روانه گردید. چون وارد منزل با سمش^۲ دوفرسخی تبریز [شد] سرکردگان تبریز [را] که به مشایعت رکاب اقدس آمده بودند مرخص فرمود که مراجعت نمایند. عرض نمودند که: چهارپنج منزل آرزوی ما بندگان این است که به اتفاق آمده، شاید خبر عود افغانه به سمت هرات برسد، و موکب والا از آن اراده منصرف گردد. نواب صاحبقران در هیچ منزلی از منازل توقف نفرموده، و سه منزل یکی عازم گردید.

چون احمدخان وارد مزرعه مشهور به پرنان^۳ من‌اعمال قزوین رسید، چاپاران از ارض اقدس وارد گردید که: ذوالفقارخان معاودت به دارالسلطنه هرات نموده، احمدخان نیز عریضه‌ای در باب رفتن خود، به دربار عالی ارسال، و در آن حدود توقف نمود. چون چاپاران وارد حضور اقدس گردیدند بندگان والا مبتهج و مسرور گردیده، در منزل ابهر سلطانیه نزول اجلال فرمود. و سرکردگان تبریز به خدمت آفتاب رفعت بندگان اعلی عرض نمودند که: اگر موکب جهان‌پیما معاودت به تبریز نماید، وزمستان را در آن نواحی بگذرانند، که جماعت رومیه اراده حرکت نکرده، خاطر جمعی [حاصل]

۲- (= با سنج) تلفظ مردم محل است.

۳- شناخته نشد. شاید پروان؟

نماییم، یکصد هزار تومان سوای مداخل و مخارج بلده و بلوکات به‌دیوان عالی مهم‌سازی می‌نماییم.

امیر صاحبقران با امرای لشکر مشورت نمود. عرض نمودند که: در این اوان مذکور می‌گردد که جمعی از غازیان خراسان به‌قتل آمده، و آن‌جماعت اقوام و پدر و برادر غازیان اردوی گیهان‌پوی می‌باشند. و غازیان رکاب والا به‌هم شوریده و پیرشان احوال‌اند. و هرگاه در رفتن جانب خراسان تعویق واقع شود احتمال دارد که غازیان اردو متفرق و پراکنده گردند، و باعث برهم‌خوردگی اوضاع عالی گردد.

نواب والا از این سخنان مشوش احوال شده، هر چند سنجید سوای مراجعت امری دیگر تصور نتوانست نمود. ناچار سرکردگان و اهالی تبریز را خاطر جمع ساخته، و آنها را برگردانید. و خود کوچ بر کوچ عازم ارض اقدس [گردید]. و از نواحی قزوین عرضه داشتی درباب حرکت خود به‌صوب خراسان، و سفارشات امور عراق و فارس و آذربایجان، انفاد درگاه آسمان‌جاء پادشاه مرتضوی ثراد نمود.

و از آنجا^۴ در عرض سی و پنج یوم وارد نواحی نیشابور گردیده، رقم عتاب‌آمیز به‌ابراهیم‌خان برادر خود مرقوم نمود که باید از ارض اقدس بیرون رفته، روانه‌^۵ ایبورد گردد که هرگاه در مشهد مقدس به‌نظر بندگان والا درآید، در عوض مقتولین مشهد مقدس آن را به‌قتل خواهد آورد. چون ابراهیم‌خان از مضامین فرامین مطاعه مطلع گردید، ناچار مفت‌خود دانسته روانه‌^۶ ایبورد شد.

و از جانب نواب صاحبقران داخل ارض جنت‌نشان شده، از گرد راه به‌عبه‌بوسی آستان ملایک پاسبان علی‌بن موسی‌الرضا (ع) مشرف شد. و بعد از مرخصی از آن درگاه خواقین سجده‌گاه به‌چهارباغ‌شاهی نزول نمود. و اعزه و اعیان آن ولایت را به‌حضور اقدس طلب فرموده، از حالات مردانگی غازیان و سرکردگان که در آن جنگ حاضر بودند تفتیش فرمود. هر یک که در عرصه میداننداری بهادری نموده بودند سران را به‌ترتیب از چرخ دوار گذرانیده محسود همگنان گردانید، و هر که در محاربه کوتاهی نموده بود سیاست نموده، با قبیح‌ترین وجهی به‌سزا رسانید.

و ارقام به‌اطراف ولایات ارسال داشته، مقرر فرمود که [عوض] ملازمان را که در محاربه ارض اقدس به‌قتل آمده [اند] بالمضاعف گرفته برقرار گردانند. و غازیان رکاب والا را به‌اوطان خود مرخص فرمود که رفته استراحت، و دواب خود را فربه نمایند که در حرکت سرهرات حالت معطله نداشته باشند.

و بعد از انتظام مهمام خراسان به‌سمع والا رسانیدند که: طایفه ارساری و تکه و یموت و سارق قریب به‌ده هزار کس در نواحی طزن و ساروقمیش جمعیت نموده، همه روزه به‌تاخت و تاز ایبورد و نسا و درون و سرخس مشغول‌اند.

چون امیر گیتی‌ستان مدتی بود که از وطن مألوف خود بیرون آمده به‌تسخیر ولایات اشتغال داشت، و در این وقت که ابراهیم‌خان برادرش نیز بدان صوب رفته بود، آرزوی

۴- بالای سطر افزوده: از راه استراباد.

ملاقات برادر و «حب الوطن من الايمان» در خاطر انور رسوخ نموده، تنبيه معاندین آن حدود را نیز لازم دانسته، در طلوع صبح چهارشنبه بیست و دوم شهر ربیع الثانی بدون اطلاع سرکردگان با موازی یکصد نفر از ملازمان خاصه شریفه در حرکت آمده، عازم ایبورد گردید. و چون وارد آن حدود شد، غازیان و ملازمان نواحی کلات و اټک را احضار فرموده، بعد از ورود آن طایفه، بدان حدود در حرکت آمده، وارد دره جز [شد].

و ابراهیم خان به استقبال برادر آمد. چون فیما بین عرض راه نظر آن مظهر اله بر قامت برادر خود افتاد، دست بر تازیانه زرین وهی بر تنگاور رزین زده گفت: «ای نامرد از کلاب کمتر، باعث چه بود که جمعی از غازیان و بهادران گرامی مرا در معرض تلف آورده، به دست جماعت افغان به کشتن دادی؟» و آن را مورد اعتراض ساخته، موازی بیست و دو عدد تازیانه، که والد فقیر شماره نموده بود، بر سر و دوش برادر خود زد. و چون عاصی گردید دست بر شمشیر نمود که: «حال تو را به قتل بیاورم اولی خواهد بود!» و حمله نمود. و چون نزدیک رسید دم تیغ را گردانیده، با پشت تیغ يك ضربت بر کفل اسب آن فرود آورد. چون دید که برادرش حرکت ننمود، شمشیر را انداخته، وعنان مرکب را برگردانیده، روانه چاوشلوکه مسکن آن بود گردید. و باقی رؤسا و سرکردگان و خوانین اټک از مراکب نزول [نموده] و به پابوس ابراهیم خان مشرف شدند، و آن را دل آسایی می دادند.

مباش رنجه تو ای خان ز انقلاب جهان برادر تو به عالم ز صنع یزدان است و ابراهیم خان به اتفاق ایشان وارد منزل خود گردید. و در آن شب نواب صاحبقران مهمان برادر خود بود.

راوی ذکر می کند که نوروز نامی [بود] از جماعت اکراد، که همه اوقات در خدمت نواب صاحبقران می بود، و مکرر همیشه کشیکان تقریر می کردند که اکثر اوقات سرمبارک برزانوی آن نهاده به خواب می رفت، و محل اعتماد آن حضرت بود. و به علت بیخوابی و پاسبانی ذات اشرف که در سفر و حضر نموده بود، در سفر قندهار باصره اش معیوب شده بود، از خدمت والا مرخص شده، به دعا گوئی دوام دولت اشتغال داشت.

[نوروز] نقل نمود که: چون نیمه ای از شب در گذشت، نواب صاحبقران از فراش خواب برخاسته وارد مکان برادر خود شد، و دست به گردن آن، آورده و جبینش را بوسه داده گفت: «ای جان برادر غفلت بزرگ از تو به وقوع آمده، و از قضای فلک نیلگون فام است. اما خوانین خراسان امروز هریک ایل و عشیره و قبایل می باشند. یکی را [فرزند] یکی را پدر یکی را برادر به قتل آمده، هرگاه باتو در مقام بازخواست و نزاع در نیایم، هریک از سرکردگان که تقصیری نمایند، از ایشان بازخواست نمی توان نمود». آنقدر نصایح بدان نمود که برادر خود را بالمره خوشحال و خرسند اقبال نمود، و از نزد برادر به مکان خود آمد.

در طلوع نیر اعظم و عطیه بخش عالم، آن صاحبقران دوران با خیل و حشم در

حرکت آمده روانه طژن گردید. وبعد از ایلغار دوشبانه روز در نواحی ترساخان مشهور به دریا قومی بر سر جماعت ترکمانیه ریخته، فیما بین مجادله‌ای صعب واقع گردید، که از ضرب تیغ تیز و ناوک خونریز خون به طریق رود جیحون به‌دویدن درآمد، و از صدمه تیغ غازیان قزلباش، طایفه ترکمانیه چون گله گوسفند بی‌شبان از آن معركة میدان روی به فرار نهاده، و اکثری که فرصت یافتند سوار مرکب شده جان به سلامت به‌در بردند. چون بازار رزم مانند کوره حدادان گرم گردید، امیر صاحبقران دست بر عمود خارا انگیز نموده حمله بدان جماعت بی‌عاقبت نمود، که به هر ضرب ترکمانی را بر خاک می‌افکند، و از نعره رعد آسای او سپاه ترکمان را خوف و رعب در بدن راه یافته، راه فرار پیش گرفته چون ستاره بنات‌النش متفرق گردیدند.

و در آن روز فرح‌اندوز غازیان قزلباش، و شام غم‌اندوز طایفه بدمعاش ترکمان موازی دوهزار کسی از آنها را قتل و اسیر نموده، به خدمت صاحبقران زمان معاونت نمودند. و در آن شب در آن نواحی قبله بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانیده، اموال و غنایم جماعت ترکمان را بر غازیان قسمت فرموده، بافتح و فیروزی و نکست روز نوروزی مراجعت به‌ایبورد نمود.

و از آن زمان الی‌حال در میان ترکمانیه چنین معمول شده که: هرگاه از غازیان احدی را جماعت مذکوره اسیر نمایند، هرگاه طالب مالدار داشته باشد به‌قیمت اعلی در معرض بیع و شری درمی‌آورد، و هرگاه خریدار نداشته باشد، به سمت قزاق و قلماق [برده] می‌فروشند. و از جانب غازیان قزلباش هرگاه احدی از ترکمانیه به‌دست‌درآید، به‌قیمت اعلی بیع و شری می‌نمایند.

القصة در آن فتح نمایان مبلغهای خطیر به‌غازیان عاید گردید، و صاحبقران دوران وارد ایبورد گردیده، چند یومی در آن حدود توقف، و سر رشته انتظام ولایت‌اتک را مضبوط نمودند. و از آن حدود به‌اتفاق برادر خود در حرکت آمده، وارد کلات [شد]. و دیوم در آن نواحی توقف، و فرمود که از اطراف ولایات عمله و فعله آورده، دروب و برجهای آن را طیار و مضبوط نموده، و جمعی سنگتراش را فرمود که آمده ملاحظه نمایند که هرگاه از يك سمت جبال آن، محل عبور پای موری بوده باشد، آن ممر را به‌تیشه و کلنگ هموار نموده، به‌آجر و سنگ و ریگ مسدود نمایند و طرح عمارات عالیّه انداخته، مراجعت به‌ارض اقدس نمود.

۳۶

طوی دادن صاحبقران فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا را به‌عنایت ملک‌منان

ابراهیم‌خان را جهت انضباط امور و جمیع سرشته‌جات و مهم زراعات و غله

آن حدود گذاشته، معاودت به ارض اقدس نمودند.

نواب صاحبقران بعد از [دریافت] شرف زیارت، با تمامی خوانین و سرکردگان به چهارباغ نزول اجلال فرموده، کدخدایان و اعزه و اعیان و اهالی و بزرگان ارض اقدس را به حضور والا طلبیده، مقرر فرمود که تدارک شاهانه و مجلس ملوکانه آماده نمایند که فرزند کامیاب خود رضاقلی میرزا را اراده داریم طوی داده، فرزند خاقان مرحوم سلطان حسین پادشاه را به عقد ازدواج آن درآوریم. همگی اعزه و اشراف آن ولایت از خدمت نادر صاحبقران مرخص و به تدارک اسباب طوی و مجلس بهشت آیین مشغول گردیدند. و در تحویل جدی اوایل شهر رجب سنه مذکوره جشنی در کمال تکلف ساختند، و به تهیه اسباب عیش و سرور پرداختند.

غلامان خوش لقا به گشودن گردها از طره آن بزم چون شانه صف بستند، و مغنیان طناز با شعله حسن آواز به آتشکاری دایره آن جمع بر سرزانی دلبری نشسته، مطربان جواهر نغمات دلنشین به تثار آن بزم ریختند، و رامشگران دلهای باریافتگان آن بساط را به رقص نشاط برانگیختند. ناله نی به تماشای آن مجلس هردم به روزنی می‌دوید، و کمانچه به نظاره آن هنگامه هردم گردنی می‌کشید. چنگ با گوشه ابروی مقامات را به گرفتن رگ خواب بیخودی اشاره می‌نمود، و بلبلان از غایت شتاب در شکفتن احباب غنچه دلگشای دلهای گرفته را به نفس می‌گشود، آواز عود مانند دود در مجمر آن هنگامه می‌گردید، و صدای دف از غایت شادی و شغف در پوست نمی‌گنجید. دختر رز را چون مشاطگان مدار به غازه کاری می‌گذاشت، و جام زر از تنگ ظرفی مردم بابسی دست و گریبان می‌گشت.

مجملاً چون تهیه اسباب سور سرانجام یافت، و پرتو آن شادی و سرور بر در و دیوار خاطر هر نزدیک و دور تافت، خاص و عام را به دارالخلافه شاهنشاهی باردادند، و در گنجینه انعام و احسان بر روی عالمیان گشادند از وفور ناز و نعيم هرغنی و محتاج را بهره‌ور ساختند، و از گرمی هنگامه آن جشن غمهای دیرینه را در بوته دلهای خلاق گداختند. بزرگ و کوچک چون موسیقار صف بستند، و وضع و شریف مانند زیر و بم باهم نشستند، و آشنا و بیگانه چون آواز چنگ و چغانه برهم ریختند، و اعلی و ادنی چون اوج و حسیض نغمه باهم آویختند، مخالف و موافق چون آواز و اثر باهم جوشیدند، و ترك و تاجیک چون ضرب و نطق باهم دیگر موافق گردیدند، عرب و عجم چون غنا و سرود باهم برادر شدند، و رومی و زنگی چون نی و بلبلان باهم یار گشتند. شعله شمع و چراغ به نظاره آن سورگردن کشید، و در و دیوار از چراغان به تماشای آن بزم سراپا چشم گردید.

القصه مجلس خلد آیینی مرتب نمودند که چشم بیننده روزگار چنان بزم پرزيب و نگار در هیچ عصری ندیده و نشنیده بود. از سازنده و نوازنده و مطرب و رقص و شعبه باز، که در ممالك ایران بود، در آن بزم هريك بهرقاصی و ريسمان بازی و

عرب و عجم بازی اشتغال می‌ورزیدند. و آتشبازان فرنگ به‌طور و آداب فرنگ درخت نار و لیمو و ترنج ساخته به‌مجلس می‌آوردند، و حرکت می‌دادند و خود بخود آتش در آن افتاده و شعله‌ای که از آن زاییده می‌شد نارنج و ترنج و لیمو و ناربود، و ده‌نفر آدم از مقوا ساخته به‌میان مجلس حاضر نمودند، که بدون تکلیف از دهن و دماغ آنها آتش درآمده، رقصی زیاد می‌نمودند، که چشم مجلسیان خیره و تار گردید.

و دیگر ده‌نفر داخل مجلس شده هریک از چهار تار و سنتور و مغانی و رباب و دوتار و کمانچه و نی‌انبان در دست گرفته حرکت می‌دادند. [از] آتشی که از آن‌سازها بیرون می‌آمد، دوازده مقام و سی و چهار گوشه و شصت و چهار شعبه، به‌نجوی ظاهر می‌گردید که اهل مجلس محظوظ می‌شدند.

و دیگر ده‌نفر وارد شده هریک عراده‌ای از مقوا ساخته، و توپی بزرگ از کاغذ يك لا در بالای آن عراده تعبیه نموده بودند، که به‌نظر اهل [مجلس] چون توپ بیست من گلوله به‌نظر درمی‌آمد. و آتش که می‌دادند صدای آن چون رعد در خروش آمده تزلزل در زمین و زمان [می‌]انداخت، که از جمله عجایب بود.

و دیگر خمپاره‌ای از کاغذ آوردند [که] گلوله چهل من در میان آن گذاشته بودند. چون آتش می‌دادند آن گلوله در کبودی فلک بلند [می‌شد] و در میان زمین و آسمان قرار گرفته، از آن ستاره‌ها می‌درخشید، و الوان گلها از آن ظاهر می‌گردید. و دیگر آنکه تیرهای هوایی سر و صورت را از چهار جانب آتش داد، در اعالی هوا از شش جهت چون تیر شهاب در نظرها جلوه می‌نمود. ظرفهایی که در دل تراب پنهان [کرده بودند] و به‌علت اینکه از گردش افلاك آتش در آنها افتاده بود، جهت شکایت به‌بلندی آسمان عروج [می‌کردند] و چون تیر مدعا به‌هدف اجابت مقرون نمی‌شد، مایوس و سرافکنده از فوق به‌تحت رجعت می‌نمودند.

و مهتابیهایی که متوالی روشن می‌نمودند، از چهار جانب مجلس الی شش فرسخی نواحی ارض اقدس، در شبهای تار محتاج به‌شمع و چراغ نبود. و ایلچیهایی که از مقوا طرح انداخته بودند، نردبانهای شادمانی در زیر پا گذاشته، از هر دو طرف تعریف آن مجلس بهشت‌آیین را با یکدیگر سرگوشی نموده به‌زبان حال مترنم این مقال می‌گردیدند که:

تسرقی می‌کند هر کس به بالا
من از بالا به پایین می‌ترقم!

و دیگر محفه‌ای ز رنگار چون حجله عروسان در زر و زیور آراسته، و دور آن محفه چون دل حسودان آرزوکش مشبك نما بود. و چهار دریچه از اطراف اربعه آن گشاده، دونه‌های ماهر و سنبلموی در میان آن محفه به‌رقاصی درآمده، و هر دم سر خود را از دریچه درآورده، و آتش افشانی می‌نمودند، و به‌شکل سرخ و سفید وارغوان به‌دور آن محفه ریخته، اهل مجلس تعجب می‌نمودند. و از همه غریب‌تر آنکه از آتش بوی مشک و عنبر ظاهر می‌شد.

و دیگر آنکه چون به‌تحویل جدی بود، و برف بسیار از هوا به‌زمین تزلزل نموده برد، چون میانه چهارباغ را از برف پاک نمودند، مجموع را در میان عمارت منبر کرده

بودند، و تنور بسیاری ساخته بودند مملو از آرد که هریک بقدر صندوقی بود. و در بالای آن برفها آتش می‌دادند، و خرمن خرمن آتش زبانه می‌کشید، و بر بالای آن برف گلوله‌های آتش هریک مساوی گلولهٔ چهل من و پنجاه من افتاده، از آن نیز آتش متفرق گردیده و مانند درخت نارون^۲ گردیده، در میانهٔ برف غوطه می‌خورد، و مجلسیان را چنان تصور می‌شد که تماماً آن برف آب گردیده. چون آتشبازی به‌اتمام رسید و نظاره نمودند، همان برفها بر حالت خود بود، و سرمویی تفاوت نکرده بود.

و دیگر دریاچه‌ای که در مقابل تالار الیاس‌خانی بود، سه نفر از جماعت آتشباز عریان شده، خود را برعبای عربی پیچیده، در میان دریاچه انداخته، از نظر ناپدید شدند. و بعد از لحظه‌ای از میان آن دریاچه متواتر قریب به هزار تیر هوایی بر آسمان بالارفت، که ارض اقدس از شعاع ستاره‌ها که از آن موشکها زاییده می‌شد، روشن می‌گردید. و مدت یک ساعت نجومی از میان آن دریاچه موشک به‌هوا می‌رفت. و بعد از آنکه ساکت گردید آن سه نفر سراز آب درآورده به‌همان عبا پیچیده بودند. و این‌هم از عجایبات بود که آب و آتش با وجود ضد بودن از یکدیگر متضرر نشدند.

القصة صنایع غریبه نمودند که عقل از ادراک آن قاصر بود، و استادان موشک‌ساز خراسان در آن عجایبات عاجز بودند.

و هفت شبانه‌روز جشن مرتب نمودند که زهره با کواکب سیاره سر از فلک افلاک بیرون نموده به‌نظارهٔ آن مجلس بهشت‌آیین مشغول بودند، و آفتاب عالمتاب در اوج افلاک از سیر و گردش کواکب و شعشعهٔ آن بزم خلدآیین از رفتار مانده، و قمر در فلک اول از رنگینی آن بساط جنت علامات رنگ گله‌گوشهٔ آن به‌مهمتایی قرار گرفته، و بلبلان خوش‌الحان از نغمه و سرود مجلسیان از شاخ و بال درختان در تنگنای قفس نگونسار گردیده، و گلهای الوان از صنع صنعتگران از رنگینی لاله‌رویان چادر کافوری و بستر زمردی افراشته، و مرغان خوش‌الحان و پرنده‌های بیابان چون بساط حضرت سلیمان از جهت نظارهٔ آن منزل ارم‌نشان بال بر بال دوخته، و وحوش و طیور آن نواحی از صدای دلگشای چنگ و چقانه مدهوش گردیده، و از بوی عود و مشک خطایی و عنبر دریایی گلستان ارم و جنیان ممالک عالم سرجمع گردیده. لمؤلفه

چو گویم من از آن بزم دلارا	که گشته شاخ مرجان سنگ خارا
زشمع و از چراغ و نور مشعل	شده شمس و قمر از خود معطل
زصوت و نغمهٔ چنگ و چقانه	شده زهره به گردون بی‌فسانه
کمانچه چون کند نغمه نمایان	شود دلها چو انگر داغ و بریان
چو سنتور از مقامی بر فروزد	دل معشوقه از عشاق سوزد
رباب و ناله چون دمساز گردد	فلک بگدازد و بی ساز گردد
ز معنی ناله‌های زار خیزد	به هر نغمه دل از معشوقه سوزد (؟)
ز بلبلان و نی‌انبان دل افکار	صدا پیچد به سطح چرخ دوار

یکی مجلس چو صبح زندگانی نشاط افزاتر از روز جوانی
شکر لب مهوشان سیم غبغب که از رخسارشان دل بود در تب
بین هر يك چه جولان می نمودند چه گویم غارت جان می نمودند
در آن خرم رواق جنت آیین قضا بر کرده خود کرده تحسین

القصة در ساعت مشتری و زهره خاوری عالمان با علوم و فاضلان با علم نجوم،
عقد ازدواج همایون فرزند ارجمند نامدار آن خسرو عالیمقدار رضاقلی میرزا، و نقاوه
خاندان مرتضوی و گوهر یکدانه صفوی و [شمع] سراپرده عصمت خاندان کبریایی
و در دانه صدف غواص محیط شاهنشاهی، فرزند دلبدن مرحمت و غفران پناه علین آرامگاه
رضوان جایگاه السلطان المرحوم شاه سلطان حسین را منعقد ساختند.

و مشاطگان شبستان خاص و زینت افرایان ماهرویان با اختصاص آن در دانه یگانگی
و گوهر حقیقه شاهی را چون پریان بوستان ارم و حوریان گلستان خرم آرایش به زیب
وزینت داده، به جواهر ثمین و گوهرهای رنگین چون نگارخانه چین بیاراستند، و زلفین
عنبرینش را به طلاهای بی غش چون شب تار هلال وار به جلوه در آورده، و رخساره
گلگون ایشان [را] چون خورشید خاوری نورانی نمودند، و چهار جیقه شاهی
هر يك چون کوكب صنع الهی بر گوشه فرق آن نصب نمودند. نظم

ولی بر خویش زیور گران بود رخسار مشاطه مشاطگان بود
رخ مه در نقاب سایه حیف است چنین رویی به هر پیرایه حیف است
نگارین عارضش خرم بهاری بهاری را چه آراید نگاری
رخی چون گل زخوبی آفریده لبی چون غنچه گل در گل دمیده
زعکس چهره خال عنبرینش نمودی قطره خون برجبینش
به خون شستی زرخ گلگونه مردم که گل زیور نخواهد غیر شبنم
سراپا آن گل نسرین بناگوش لباس خاوری افکنده بردوش
کمر بند میان چین آفریدند لب چون غنچه ماچین آفریدند

القصة آن پریروی عنبرموی را به زیورهای گرانمایه آرایش داده، در محفه
زرنکاری که اطراف آن را جواهر آبدار نشانیده بودند نشانده، به حرم خاص آورده
بر بالای تختی که مکمل به جواهر قیمتی بود نشانیدند، و طبقهای جواهر و مروارید
غلطان بر سر آن پادشاهزاده ایران نثار نمودند. که در این وقت حضرت صاحبقران
نادر دوران دست فرزند دلبدن خود رضاقلی میرزا را گرفته، داخل آن بزم دلارا گردید،
و دست آن دو ثمره [شجره] شاهی را به دست یکدیگر داده، فاتحه مبارکبادی آن طوی
[را] خواند، و از آن حبله بیرون آمده به مقصد خود معاودت نمود. و در آن مکان
دو رکعت نماز شکرگزاری به جهت باری سبحانه و تعالی به جای آورده، روی نیاز به
درگاه پادشاه بی نیاز آورده، شروع در مناجات نمود. لمؤلفه

الهی تویی پادشاه جهان که ما بندگانیم و تو مهربان
 منم کمترین بنده روسیاه تو دادی مرا تاج و تخت و کلاه
 تو مشهور کردی به عالم مرا و گرنه که این فرکجا من کجا
 تو کردی مرا تاج بخش جهان تو کردی مرا نادر خسروان
 سرم را رساندی به چرخ بلند بسی سرکشان را کشیدم به بند
 امیدم چنان است ای کردگار بر آرم دشمن بکلی دمار
 به ایران زمین کامرانی کنم چو موسی به مردم شبانی کنم
 بگیرم ز توران زمین باج و ساو بگیرم ز هندوستان من خراج
 زسند و ز روم وز چین و فرنگ امیدم چنان است کآرم به چنگ
 القصة آن خسر و نامدار در آن شب فرح اندوز تا طلوع نیر عالم افروز سر و
 صورت خود را جبهه سای تراب، و با دل چون کباب آغشته به اشک گلگون فرح نمون
 نموده، و شکر الهی و مسئلت اقلیم گشایی نموده، بعد از درگاه صبح با جهان جهان
 شادمانی وارد بارگاه نادری شده، مجلس ملوکانه مرتب فرمود.

اما چون امیر صاحبقران از حجله آن حور غلمان تشریف برد، آن دو گوهر
 گرانها چون کاه و کهر با درهم آویخته، مانند تشنگان عطش فراق و حسرت کشان
 وادی اشتیاق از سرچشمه حیات شربت نبات چشیدند، و چون شیر و شکر درهم آمیختند.
 مؤلفه

چه خوش باشد در این عهد جوانی (؟) که یاری بر خورد از وصل یاری
 دوتا دلبر به هم خوابیده باشند چو نیلوفر به هم پیچیده باشند
 یکی از لب بیوسد دیگر از روی شود بستان فروز آن سمن بوی
 به هم راز نهانی را بگویند به سان عطر گل هم را ببینند
 آن مهوش مسلسل موی و آن نافه مشک عنبرین بوی از کام وصال همدیگر سیراب،
 و چون سرو شاداب گردیدند. و در روشنی افق نیلوفری [همراه] کدبانوان حرم آن
 [دو] شاهزاده محترم به دستبوس نادر صاحبقران مشرف [شده] و معاودت به حجله ناز
 نمودند.

حضرت صاحبقران نادر دوران در آن روز درم و دینار [فراوان] به درویش و
 مساکین عطا فرمود، و به کامرانی آن زمستان را گذرانید.

باز چون شد هوای فصل بهار لاله و سبزه سرزد از کهسار
 بلبل و کبک و قمری و دراج میل کردند، ز سبزه گیرند باج
 شورش و غلغلی که در ملکوت بد ز تأثیر برج حمل (؟) و حوت
 سروران جهان ز جا جستند هریکی بهر کین کمر بستند

۳۷

نهیض نمودن رایات فتح آیات به تسخیر دارالسلطنه هرات و بیان محاربه درجوی نقره محال کوسان باذوالفقارخان و ظفریافتن

برارباب دولت مخفی نماناد که استحقاق بزرگی و حکومت و مرتبه فرمانروایی و سلطنت مخصوص ذات مالک الملکی است - جل‌شأنه - که هیچ ممکنی را [از] لباس ایجادش امکان تجرد نه، و هیچ فردی را از اقتضای اراده‌اش مجال تمرد نیست. و احدی از ممکنات در آن حقی و بهره‌ای ندارند، مگر کسانی که از جانب او مأمور و ممتاز و به منشور فرمان واجب‌الاذعان به مرتبه حکومت و ریاست مفتخر و سرافراز باشند. جمعی که چون برگزیده درگاه احدیت گردیده، و [کعبه] آمال مشتاقان جاه و جلال، و غایت مرام تشنگان سراب [آب] نمای عظمت و اقبال می‌گردند، در میان ابنای زمان معزز و مکرم بوده برمسند تعیین و تفاخر نشینند، و همواره از نهال عمر و زندگانی میوه عیش و کامرانی چینند.

شخصی که در این جزو زمان که بهترین روزگار انسان است جامه قابلیت برقامت، وحشت سلطنت و نادری و کشورگشایی و فرماندهی را در کف کفایت او قرار داده، برگزیده روزگار و نادر عصر و لیل و نهار گردانید، چون به اراده «قل اللهم مالك الملك تؤتی الملك من تشاء و تنزع الملك ممن تشاء» به کشورگشایی روزگار و تصرف هر دیار سرافراز گردید، در این وقت از تقدیرات یزدانی و مشیت سبحانی هوای تسخیر دارالسلطنه هرات در کانون سینه آن مظهر علامات [] رسوخ یافته، دویوم بعد از نوروز فیروز این سال جمعی به اطراف ولایت قاین و ترشیز و خواف و جام و غیره روانه فرمود، که در همه جا سیورسات جهت عساکر نصرت‌مآثر آماده و منبر نمایند، که در حین حرکت هرگاه احتیاج به آذوقه و علوفه به هم رسد، سرانجام و مهیا باشد.

برارباب دولت و سلطنت مخفی نماند که: اعظم امورات لشکرکشی و پادشاهی آن است که اولاً به تسخیر اقالیم اراده نمایند، باید که جیره و علیق الدواب غازیان را در [هر] منزل که بدان صوب عبور می‌شود، منبر و آماده نمایند، و هرگاه منازل [و] مقاصد مسافت داشته باشد باید تدارک غازیان را از مال بارگیر آنقدر دیده باشند، که هرگاه سفر یکساله در نظر باشد دوساله تدارک داشته باشند. چون در مأكول و ملبوس عساکر خاطر جمعی باشد، اختلال در آن لشکر به هم نمی‌رسد مگر از تقدیرات الهی.

و عمده تدارک صاحبقران دوران آذوقه غازیان بود، که همیشه اوقات که سفر سه‌ماهه در نظر فیض منظر بود، تدارک یکساله را در اردوی کیوان‌پوی آماده داشت. اما چون در آن اوان از سیورسات و علیق غازیان خاطر جمعی حاصل نمود، سرکردگان و خوانین خراسان را با لشکرهای بسیار به رکاب ظفر انتساب احضار فرموده، با تدارک

توپخانه و زنبورکخانه و استعداد تمام در ساعت سعد از ارض اقدس با موازی سی و شش هزار نفر از غازیان و بهادران افشار واکراد و مروی و قراچورلو و قاجار و بیات و بغایری و قرایی و اعراب و غیره^۱ در حرکت آمده چون دریا در جوش و خروش به عزم قلع و قمع و تسخیر دارالسلطنه هرات روانه گردید.

اولا وارد آستان معدلت بنیان علی بن موسی الرضا (ع) [شده] و فاتحه [خوانده]، به جهت فتح و ظفر از درگاه صمدیت و حرمت آن معصوم شهید غربت استغاثه و مسئلت نمود. و بادیده گریان جبهه فرفلک آسای خود را بر آستان آن درگاه ملایک سجده گاه ساییده، بادل کباب و دیده پر آب بر خود لازم نمود که: بعد از فتح و تسخیر هرات، ایوان صحن مقدس که مشهور است به صفة میرعلیشیر، و گلدسته بالای سرمبارک منسوب به شاهرخ بن امیر تیمور، را به تنگه طلا مصفا کرده به اتمام رساند.

بعد از نذورات، از آن مکان فردوس علامات بیرون آمده عازم گردید. اللهیارخان افغان را نوازشات از حد فزون [کرده] و وعده حکومت هرات را داده با افواج قاهره و با علمهای ناصره در منزل طرق نزول اجلال فرموده، ابراهیم خان برادر خود را با فرزند ارجمند خود رضاقلی میرزا در ارض اقدس گذاشته، در محافظت و محارست ولایت و حسن سلوک با رعیت و اهتمام امور سفارشات موفور نمود. روز دیگر از منزل مذکوره در حرکت آمده، به استعداد تمام و رویه و اسباب مالاکلام عازم دارالسلطنه هرات گردید. لمؤلفه

زمین رفت چون گرد بر آسمان
از آن گرد شد کوه غم آشکار
که شد قطع افغانیان از حیات
که بد فر اقبال شاهنشهی (?)
نمودار شد از کران تا کران
علم زد چو خورشید نصف النهار
به تحسین نادر زبان برگشود
بگیری ز اقلیم عالم تو داد
همه یاور نادر شیر گیر
گرفته جهان را همه مهر و ماه
برآمد به گردون نفیر و خروش
تو گویی قیامت پدیدار شد
کبودی نهان شد، شفق شد عیان
صدایی برآمد چو رعد از هوا
جبل ریخت از بیم و، سیما شد
همی رفت در پیش آن شهریار

از آن جنبش لشکر بیکران
سما گشت مانند شبهای تار
فرو ریخت آن غم به شهر هرات
ز بعدش نمودار شد کوکبی
همه بهر اقبال صاحبقران
چنان روشنی داد در روزگار
خضوع و سجود فراوان نمود
جهان زیر فر سپاه تو باد
غرض کوکب و آفتاب منیر
ستاره درخشان همه آن سپاه
از آن لشکر، [آن] بحر پر جوش و هوش
چنان یک خروشی نمودار شد
زفر کله خود و برق سنان
زعراده توپ چون اردها
زمین و زمان جمله در تاب شد
جزایر و زنبورک بی شمار

۱- در حاشیه: به تاریخ یوم سه شنبه پانزدهم شهر رمضان المبارک سنه ثلث واربعم و مایه بعدالالف من الهجرة النبویه.

بدانگونه آن صاحب تخت و تاج روان شد که گیرد زافغان خراج به تحسین آن، کل چرخ فلک زبان برگشود و، به‌گردون ملک القصه امیر صاحبقران با عساکر پرستیز، به‌عزم استیصال معاندان هرات، لوای عزیمت افراشته، از نواحی خواف محمدبیگ مروی ماموبی را با فوجی از غازیان رواءه قاینات [کرد] و رقم مطاع قدر توأم به‌اماموردی‌خان افشار حاکم یزد و کرمان قلمی فرمود که: باید با سپاه کینه‌خواه آن حدود که در تحت تصرف دارد، برخاسته ملحق به‌محمدبیگ مروی شده، رواءه فراه گردد، که به‌اتفاق و صوابدید همدیگر قلعه فراه [را] به‌تصرف درآورند. و محمدبیگ از خدمت اشرف مرخص و عازم گردید. و چاپاران ارقام مطاعه را برداشته رواءه آن دیار [شدند].

و موکب همایون صاحبقرانی از راه خواف در حرکت آمده، قبله بارگاه به‌اوج مهر و ماه رسانید. و چند روز در بیلاقات آن نواحی و متنزهات بساط نشاط گسترده، منزل به‌منزل به‌سیر و شکار اوقات شریف [را] صرف می‌نمود، که جاسوسان خبر ورود قزلباش را به‌ذوالفقارخان رسانیدند. و به‌مجرد استماع سرکردگان را سرجمع نموده، آنچه از جماعت افغانه که در توابع و بلوکات هرات بود جمیعاً را کوچانیده به‌اصل‌قلعه آورد، و در استحکام قلعه و برج و باروی آن دیار اشتغال ورزید. و موازی شصت هزار نفر از نامداران ابدالی را تدارک دیده، به‌عزم مقابله ورزم بیرون آمد.

و از آن‌جانب حرکت ذوالفقارخان را گوشزد نواب صاحبقرانی نمودند. از تسنیم و از آن‌جانب حرکت ذوالفقارخان را گوشزد نواب صاحبقرانی نمودند. از تسنیم این خبر تائیده غصب‌اثیر لهب در اشتعال آمده، ساحت دشت خواف و جام را از تلاطم قلزم سپاه چون فضای حشرگاه گردانید. و از آن‌جانب عنان سمند باد رفتار را به‌صوب دارالسلطنه هرات گردانید، جنود ظفر نمود را به‌سرعت سپردن طریق مبالغه نمود. و از حدود قلعه خواف بنه و آغرق را به‌خوانین روزگار دیده و سرکردگان کارآزموده سپرده، و خود با توپخانه قیامت نشان با عساکر اقبال هم‌عنان به‌صوب هرات روانه گردید.

چون وارد نواحی کافر قلعه گردید، خبر حرکت افغان را به‌سمع اقدس رسانیدند. آن خسرو نامدار با طهماسب‌خان جلایر مشورت نمود، که هرگاه نحوی نماییم که رود آب در دست غازیان باشد، و در حالت مجادله از شدت گرمی هوا تعطش درایشان ظاهر نگردیده فارغ‌بال مجادله نمایند، باعث دل‌گرمی دلیران و ضعف معاندان می‌گردد.

و در آن روز هرچند در آن نواحی توقف نمودند، علامت آن جماعت ظاهر نگردید. و نواب صاحبقران نادر ایران متوکلاً علی‌الله از آن منزل در حرکت آمده، رواءه قریه کوسان گردید. و از آن طرف نیز ذوالفقارخان با خوانین و سرکردگان خود آمده، در جوی نقره هرات، کنار رود آب راسقناق خود نموده، نزول نمود. موکب جهانگشا نیز وارد آن حدود گردیده، هرچند اراده نمود که کنار آب را تصرف نماید میسر نشد. ناچار در آن شب‌تار در آن نواحی نزول اجلال فرمود، و تا هنگام سپیده دم به‌حراست سپاه نهایت حزم و احتیاط را مرعی داشت.

صبحی که خسرو مملکت سپهر رایت زرین برکنار مضمار افق نصب فرموده، به

زبان «ینصرک الله نصرأ عزیزا» به گوش هوش مجاهدان دین رساید، پادشاه گردون احتشام برمسند خوشخرام برآمده، فتح و ظفر بریمین و یسار، و به تسویۀ صفوف پرداخته میمنه و میسر و مقدمه و ساقۀ جنود ظفر ورود را به سرداران هوشیار و مبارزان خنجرگذار چون: کلبعلی خان و اماموردی خان افشار و رحیم خان گرایلی و محمد سلطان قراچورلو و شاهقلی بیگ مروی و رضاقلی بیگ کرد و پیر محمد مروی و سایر امرا و سرکردگان متانت داده، چون آفتاب ربیعی در وسط السماء قلب فروزان گردید. لمؤلفه شد آراسته قلب آن پیلتن همه نامدار همه اهرمن (؟) فروسته راه شمال از عناد از آن صف شده چرخ گردون به باد چنان بسته صف شاه گردون اساس فکنده به دلهای اعدا هراس واز آن جانب ذوالفقار افغان قلب و جناحین و مقدمۀ لشکر خود را به مردان کاری از ابدالی و قلیجی ترتیب داده، در دامن آن پهن دشت صف آرا گردید. باوجود کثرت سپاه به موجب آیۀ «وقذف فی قلوبهم الرعب» از توهم غازیان غضنفر صولت، خوف و هراس برجماعت افغان استیلا یافته، پیش صف سپاه خود را به چند عراده، نوپی که داشت استحکام داد.

پس از تعیین آیین رزمگاه، سرداران هر دو طرف به استعمال آلات حرب دست برده، از صرصر کین آتش حرب برافروختند و رخت هستی یکدیگر دم به دم بر آن آتش می سوختند. و [از گذار] سنان خارگذار از ابدان چون کوهسار لب تشنگان وادی کارزار، خون از چشمها روان گردید، و از اجتماع آن چشمه ها به یکدیگر چون دجله و فرات رودهای عظیم در فضای معرکۀ رزم جریان گرفت، و سهام بریدوار چون طایران نامه بر نوید نامه اجل به گوش خون گرفتگان معرکۀ قتال می رسانیدند. لمؤلفه از آن شورش و رزم پرانقلاب شده فتنه بیدار و راحت به خواب کشیدند شمشیر ها بهر کین به چهره سناها زچین جبین فتادند درهم چو شیر ثیان زمین الامان خواست از آسمان به شمشیر و نیزه به تیر خدنگ بکشتند از یکدیگر بی درنگ سر سروران نادر تاج بخش بیفکند خود را زبالای رخس بنالید کای داور دادگر ز تو باشد آیین فتح و ظفر تو دادی مرا فر و این دستگاه و گرنه منم کمترین روسیاه ترحم بدین لشکر بیشمار بگفت و چو خورشید فرخ تژاد بکن، چون تویی جمله را کردگار ز فر شهنشاه صاحبقران روان شد سوی لشکر بد نهاد زمین چون دخان رفت بر آسمان

چون مدتی کار معرکۀ قتال بر این منوال گذران بود، و کوشش و کشش به مرتبه ای رسید که مردان کاری از ستیز و آویز مانده، و باد پایان صبا رفتار مانند اسب شطرنج از حرکت پاکشیدند، و اثر ضعف و مغلوبیت از هیچ یک به ظهور نمی رسید، دلاوران ورطۀ و غا و نهنگان لجه هیجا از راه ستیز درآمده، خروشان و جوشان بر سپاه مخالف حملات متواتر بردند. و آن سپاه نامرد نیز سپر ممانعت و اجتهاد در سر کشیده به مدافعه شتافته،

بهایت پاداری به عمل آوردند. و هردو طایفه درهم آویخته جرعۀ فنا و ساغر بلا بر یکدیگر می‌پیمودند. ستیز و آویز و فرار و گریز از شدت به مرتبه‌ای رسید که تا مضمار روزگار در سپهر دوار قرار کین و کارزار داده است، بدین مثابه کوشش از هیچ آفریده و در هیچ [زمان و مکان] به ظهور نرسیده. از سیلان خون بر اطراف هامون چون رود جیحون دجله‌ها جریان گرفت.

بالاخره چون صاحبقران زمان آن ثبات و پایداری [را] از افغانیان ملاحظه نمود، و ناز و عتاب شاهد عشوه‌گر فتح و ظفر [را] که در محمل قضا و قدر رخ نهفته از پرده تقدیر چهره نمی‌گشود مشاهده فرمود، روی نیاز به درگاه واهب بی‌انبار آورد، مسئلت فتح و ظفر نمود، بر جانب مخالفان با سپاه افعی بنیان توجه نمود. از نهیب اهتزاز ابلق تیز رفتارش موافق تأیید الهی نسیم کرامت شمیم «و ما النصر الا من عند الله» بر پرچم علم ظفر اثر وزیدن گرفت، و از گلستان عزتش مطابق عاطفت نامتناهی فوایح عنبرین روایح «ولا تأسوا من روح الله» به مشام کمر بستگان ظل یزدانی دمیدن آغاز نهاد.

دلیران قزلباش به نیروی دولت ابدی و قوت و شوکت نادری، معاندین دین و دولت را چون نخجیر و گوزن که از صدمۀ شیر و پلنگ گریزان باشد، از پیش برداشته تا يك ميل راه بر عقب دوانیدند. و چون آفتاب عالم‌تاب سر در چاهسار مغرب کشید، غازیان قزلباش بعد از شکست و بست آن طایفه بدمعاش حسب‌الفرمان نواب صاحبقران معاودت به سنگر خود نمودند.

در آن شب، باد معمولی هرات به نحوی شدت نموده بود که ریگ‌بیابان و خار مغیلان در کاسۀ سر بی‌اندیشۀ نامداران قرار، و در عوض سرمه، کحل‌الغبار گردیده بود. و حسب‌الفرمان دارای زمان در آن شب دیجور از دست باد بی‌فتور دور و دایرۀ غازیان را از توپ و تفنگ سنگر نموه، یارای دم زدن و چشم برهم زدن در آن لشکر باقی نمانده بود.

و ذوالفقارخان درجوی نقره نزول نموده، در آن شب به قدر دوهزار [نفر] از نامداران ابدالی را به سرکردگی امان‌الله خان افغان روانه نمود که رفته به سنگر صاحبقران زمان شبیخون زده معاودت نمایند.

و در حین ورود آن سپاه، در طلایۀ لشکر ظفر اثر نجف سلطان قراچورلو به محارست قیام داشت، که آن لشکر کینه‌ور پشت به باد و روی به لشکر ظفر بنیاد حمله به طلایه داران نمودند، که آن نامردان از شدت تندی باد هزیمت به تیپ نمودند، و کشیکچیان و قراسوران به انداختن تیر دورانداز و جزایر بلند آواز اشتغال ورزیدند. امیر صاحبقران در این اوان در بالای برج خرابه به استراحت اشتغال داشت، که از صدای های و هوای گردان و نعرۀ مبارزان از خواب درآمده، به جارجیان سپاه و نامداران کینه‌خواه مقرر فرمود که قدغن نمایند هیچ کس از جای خود حرکت ننموده، به انداختن تفنگ اشتغال ورزند. و در آن شب تا طلوع آفتاب آن سپاه از انداختن جزایر و تفنگ نیاسودند.

امان الله خان جمعی از طلایه داران را به قتل آورد، و از شدت [و] بسیاری گلوله مراجعت به اردوی خود نمود، و اختلال احوال غازیان را به خدمت ذوالفقار خان عرض نمود.

مجداً آن خان با غیرت و لجاجت حرکت نموده، عازم دور و دایره لشکر ظفر اثر گردید. و چون باد در آن شب و روز شدت و افراط زیاد داشت، طرفین از مجادله عاجز و قاصر بودند، و ذوالفقار خان رود آب را سقناق خود نمود. و لشکر ظفر اثر بواسطه اشتداد حرارت هوا از آن حرکت متقاعد گشته حسب الامر موده بندگان و الا آن روز به اطفای نیران قتال امر فرمود. و در موضعی که به ظاهر آب نایاب بود، عمداً قند بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید.

نهنگان لجه هیجا مانند ماهی برخشکی به اضطراب آمده معروض داشتند که: این موضع چون مزرع احوال بخت برگشتگان از آب بی نصیب است، و اگر عساکر اقبال مآثر در موضعی نزدیک به آب نزول نمایند، هر آینه از شدت آشوب حرارت هوا احوال کمر بستگان دولت روز افزون بر نهج موافقت اقبال میمنت اتصال به رفاه و فراغت نزدیک خواهد بود.

نواب صاحبقران توکل بر کرم بخشنده بی منت نموده، به اعتماد بخت همایون بر زبان گذرانید که: واهب المواهب بنده ای را که از سرچشمه عنایت سیراب خواهد، همه جا از سحاب مکرمت مزرعش را از سموم خشک لبی صیانت نماید. ذلک فضل الله یؤتیه من یشاء.

آنگاه به الهام ربانی جنود ظفر ورود را اولاً فرمود که: دور و حوالی مارا مخالفین احاطه نموده [اند]. اگر حرکت نماییم سلك اجتماع مارا متفرق و پراکنده نموده، علف تیغ بیدریغ خواهند گردانید، و هرگاه توسل به جناب اقدس الهی نموده، صبر و تحمل پیش آوریم، بعد از تسکین این باد و طوفان به ضرب شمشیر الماس فام و گلوله جانستان دمار از روزگار افغان بر آوریم. سرداران سپاه عرض نمودند که: علاج عطش سوای ملاقات آب به هیچ وجه ساکت نمی شود.

بندگان سکندرشان در آن موضع به کندن چاه امر فرمود. بر حسب فرمان واجب الاذعان به حفر چاه مشغول شدند. و چون قدرقلیلی زمین حفر شد، چشمه ای آب خوشگوار در صفا چون خاطر روشن ضمیران و در عذوبت مانند خنده شیرین دهنان از آن زمین ظاهر شد. سپاه فیروز بدین مژده مرحمت اله شادان و خوشحال شده، زبان به دعای دولت نادری گشوده، سجده شکر الهی به جای آوردند. و در آن روز چاه بسیار حفر نمودند که دواب خود را سیراب گردانیده، همگی چون خضر و الیاس از آب زندگانی عمر جاودانی حاصل نمودند.

و صباح روز سیم که این آفتاب عالم تاب در گردش سبعة افلاک راست ایستاد، آن بان و طوفان به اعجاز شهید خراسان علی بن موسی (ع) ساکت گردید. ذوالفقار خان افغان باجهان جهان آرزو با سرداران سپاه خود همدستان گردید که قشون قزلباش در این چند یوم جگر سوزان به هم رسانیده، در یورش اول شکست یافته جملگی ایشان

طعمه شمشیر غازیان افغان خواهند گردید. به همین آرزو ازجا درآمده صف جدال در برابر سپاه ظفر مآل کشید.

ازاین طرف نواب صاحبقران نادر دوران در آن روز سپاه را پیاده نموده، موازی سه هزار نفر از نامداران نیزه گذار قراچورلو و مروی را نگاه داشته، تتمه [را] در دور اردو جابه‌جا نموده، و از سنگر قدم بیرون گذاشته، به آتش دادن توپ اژدر کردار و زنبورک ثعبان آثار مشغول گردیدند.

و سپاه افغانه به چهار دسته شده، از اطراف قشون صاحبقرانی چون ژاله بهاری درآمده، حملات پی‌درپی نمودند. و در این حمله بسیاری از آن طایفه بر خاک مذلت افتادند. تا سه مرتبه چون کاری از پیش نبردند، دفعه چهارم تمامی با یکدیگر به صیغه طلاق قسم یاد نمود حمله نمودند، که در آن حمله امیر صاحبقران در سنین و بنین سپاه میرابوطالب خان لالوی و اسماعیل خان خزیمه [را] با موازی سه هزار نفر تفنگچی شیر شکار که در شب تار چشم مورومار را می‌دوختند فرمود، که در کمینگاه ورود سپاه افغان نزول نموده توقف نمایند، که در حمله افغان از عقب بیرون آمده به شلیک نمودن مشغول شوند. چون از کمینگاه خاطر جمعی حاصل نمود، که اطراف سپاه را نوپ و زنبورک و جزایری جابه‌جا قرار داده، و خود چون خورشید خاوری در قلب با نامداران سراره ایستاده، و منتظر ورود سپاه افغان بود.

در این وقت ذوالفقارخان با گروه انبوه از جوانب و اطراف سپاه درآمده حمله نمودند. و چون مساوی بیست گام به قلب سپاه ظفر پناه مانده بود، حسب فرمان قهرمان زمان توپچیان قهرآمیز و جزایرچیان خونریز به آتش دادن اشتغال ورزیدند. و سرو دست دلیران مانند شاهین و عقاب در کبودی افلاک به گردش درآمد، و راکبان بی‌سردار و نامداران روزگار بی‌لگام و مدار گردیدند.

خلاصه آنکه آشوب و فتنه‌ای رخ نمود که نمونه محشر در آن روز ظاهر گردید. و طایفه افغان اندیشه از کشته شدن ننموده، در جنگ حریص‌تر می‌شدند که بیکدفعه اسماعیل خان خزیمه از کمینگاه درآمده، به ضرب گلوله دمار از روزگار آن جماعت برآورد. به هرتیری نامداری از پا درآمده، در نیم ساعت نجومی شش هفت هزار از آن جماعت قتل و مجروح شدند. به نحوی آن طایفه را در میان گرفته بودند که هرگاه قدم پیش می‌نهادند گلوله برسینه، و هرگاه بر عقب می‌نهادند بر جگرگاه آمده، به خاک می‌غلتیدند.

ناچار آن طایفه برگشته روزگار از میدان محاربه پا بر عقب نهادند، که خود را از آن بحر خونخوار به ساحل نجات رسانند. و نواب صاحبقران چون ضعف و شکست افغان را ملاحظه نمود، سه هزار نفری [را] که در قلب در رکاب والا بودند، مقرر فرمود که چون بر زوی شیر دل از جا درآمده حمله نمودند.

و در آن روز که روز سعادت قزلباش و نکبت افغان بد معاش بود، بسیاری از آن طایفه بدقتل رسیدند. چون ذوالفقارخان و عمر اصلاخان و امان‌الله خان و سایر سرکردگان چنان دیدند همگی طریق فرار پیش گرفته، روانه دارالسلطنه هرات گردیدند.

و قریب بیست هزار کس از آن طایفه به قتل رسیدند.

ونادر صاحبقران قرین فتح و فیروزی به اردوی کیوانپوی معاودت نمود. کرایم غنایم و نفایس اجناس که در آن مصاف به دست غازیان غضنفر شوکت درآمده بود، از حیز تعداد بیرون بود، و کثرت اسب و شتر و اسلحه و خیم و فروش به مرتبه‌ای بود که محاسب و هم از احصای آن عاجز بود.

و آن خسرو صاحب‌وقار کله‌گوشه شادمانی به اوج فلك دوار رسانیده در دامن جوی نقره سرادقات اجلال بلند گردانیده، آن کسانی [را] که در محاربه آثار مردانگی ظاهر ساخته بودند به انعام و احسان سرافراز گردانید. و منشیان خوش تقریر کیفیت این فتح دلپذیر را به اطراف امصار و بلاد رسانیده، هواخواهان دین و دولت و دوستان با ارادت از این خبر مسرت اثر خوشحال و مسرور گردیده، و زبان به دعای دولت‌نادری و شکرگراری جناب اقدس ربانی گشودند.

۳۸

محاربه ثانی صاحبقران زمان در حوالی جوی نقره با ذوالفقارخان افغان

چون صاحبقران دوران و آن خسرو ممالکستان در منزل جوی نقره با طالع مسعود و خاطر شادان فصل شتارا به انجام رسانید، و نسیم نوبهاری بر اطراف جهان غالیه بیزی آغاز نهاده، گرد ملال از خاطر معاشران بزدود، و فراش صبا از پی تزلزل خسرو گل بساط زمین را به فرشهای زمردی آراسته ابواب عشرت بر روی روزگار گشود، و هوای روح‌افزای ربیع حصار بوستان را مسخر فرمود، و خسرو گل را با هزاران تجمل برفراز تخت گلبن نشانید، و محصوران اشجار دراهم و دنانیر شکوفه از پی ادای باج در دارالضرب گلشن به سکه رسانیدند، گل نورسته خراسان چمن خلافت و غنچه نوشکفته گلستان ایران لوای کشورستانی به جانب پل‌مالان [یک] فرسخی هرات بلند گردانید، که در آن حدود سرانجام قلعه‌گیری را آماده ساخته، روائه اصل دارالسلطنه هرات گردد.

و از آن جانب ذوالفقارخان با اندوه و خجالت با غازیان شکست خورده وارد قلعه هرات گردید، و سرداران سپاه را قدغن فرمود که در تدارک قتال وجدال آماده و مستعد باشند، که بعد از ورود نادری به نواحی مذکوره تاجان در بدن و رمق در تن باشد، از کوشش وجدال لمحهای فرو گذاشت نخواهیم نمود.

و در این گفتگو بود [که] چاپاران و قاصدان از سمت قندهار از نزد حسین‌شاه افغان وارد و تقریر نمودند که: سیدالخان افغان که در فارس در محاربه اشرف شاه

دستگیر نواب صاحبقران شده بود، [وحسب الفرموده مقرر] گردیده بود که به قندهار به خدمت حسین شاه رفته و اطفال و اقوام آن [را] که در آن نواحی دستگیر سپاد نصرت آیات شده بودند، برده در قندهار تسلیم نماید، و نواب صاحبقران با سیدالخان شرط نموده [بود] که هرگاه بعد از ورود قندهار مخالفت از تو واقع شود، بعد از تسخیر قندهار چشم تورا از حدقه بیرون خواهم نمود، سیدالخان پند صاحبقران را فراموش ننموده و باقضا همدوش گردیده، در آن اوان حسب الفرموده حسین شاه والی قندهار استدعای آن با موازی دوازده هزار کس به کومک و اعانت ذوالفقارخان وارد می گردد. و مقارن این چار دیگر وارد و عرض نمود که علیمردان خان که حاکم فراه بود، آن نیز باموازی هشت هزار کس وارد می گردد.

واز شنیدن این اخبار مسرت افزا، ذوالفقارخان جهان جهان خرمی در آن پدید آمده، طبل بشارت به فرموده آن خان با حشمت به نوازش در آوردند. و بعد از ورود آن دوسپاه رزمخواه، ذوالفقارخان تدارک غازیان خود را دیده، و از آنجا با خواهش بسیار و غافل از مکر این نیلگون حصار، روانه سرراه آن شهریار کامگار گردید.

اما صاحبقران دوران چون سیلابه دمان در حرکت آمده، اولاً محمدخان قراچورلو و پهلوان بیگ مروی را با موازی سیصد نفر با نامداران فیروزاثر به سرعت روانه دورقلعه هرات [نمود]، که هرگاه از عبور افغان سر رشته ای به هم رسانند، مراجعت نموده به سمع امنای دولت رسانند. و از اتفاق در یک فرسخی دارالسلطنه مذکوره به قراولان آن جماعت برخوردی فیمابین مجادله سهلی واقع شده، چند نفر از افغانه را زنده گرفته، و اخبارات طغیان ذوالفقارخان را مشخص نموده، معاودت نمودند.

واز آن جانب نادر صاحبقران با افواج دریا امواج در حرکت آمده، واز کمیت و کیفیت افغان اطلاع حاصل نموده، چون به حوالی پل مالان رسید، و آن سرزمین از گلبن خیام ظفر فرجام گلستان گردید، لنگر اقامت انداخته، غازیان را به ساختن سنگر رفیع امر فرمود.

وقریب یک هزار و پانصد نفر از نامداران فیروزاثر به سرداری کلبعلی خان افشار به سرراه آن طایفه روانه نمود، که چون قراولان در آن حدود اشتغال ورزند، که هرگاه جماعت مذکوره اراده مجادله نمایند، در ممانعت آنها کوشیده لازمه خودداری به عمل آورند.

و خود سواره اطراف سنگر را برامرا و اعیان سپاه قسمت نموده، در هر مقامی سرداری و در هر طرفی نامداری تعیین فرمود. و نامداران کشورگشای ودلیران نبرد آزمای هر یک به نیروی دولت آسمان آسا به استحفاظ سنگر خود قیام نمودند. و از آن جانب سپاه افغان به قدر شصت هزار کس آمده، در منزل کفترخان پوزه نزول نمودند. و آن شب آن دوسپاه چون صرصر هیجا در کارسازی اسلحه و اسباب و آلات حرب اشتغال داشتند.

و در طلایه داری نجف سلطان قراچورلو و سلیم بیگ و پهلوان بیگ مروی را بندگان صاحبقران تعیین فرمود، که در خارج سنگر در محافظت مشغول باشند، و در سمت افغان

سیدال خان به مراسم طلایه پرداخت. و چون پاسی از شب درگنشت، فوجی از غازیان که میدان رزم را مجلس بزم می‌پنداشتند، و روز مصاف [را] خوشتر از شب زفاف می‌انگاشتند، به کمینگاه آن رسیده بین‌الفریقین آتش پیکار بالا گرفت، و از هر طرف گروه انبوه عرضه تیغ و تیر گردیدند. و بعد از جدال و قتال بسیار، گرد ادبار بر مفارق سپاه افغان ریخته، سیدال خان و امان‌الله خان فرار نموده، خود را به قلب افکندند. و در آن شب امیر صاحبقران به دلداری غازیان درآمده فرمودند که: اگر تیغ عالم بر سر شما بیارد، و هر چند آتش فتنه بالا گیرد، از جای خود حرکت نکنید تا اینکه نیراعظم ظهور کند.

چون مجادله آرام یافت، نجف سلطان و پهلوان بیگ به قدر چهارصد نفر سر و زنده از آن طایفه گرفته، مراجعت به اردوی ظفر قرین نمودند.

بندگان والا با ایشان در مقام خطاب و عتاب درآمد که: «من شما را به طلایه [داری] و پاس مأمور فرموده بودم، نه اینکه در نیمه شب مردانگی خود را ظاهر نمایید. و اندیشه ننمودید که مبدا سپاه مخالف مکرری نموده باشد که از اطراف غازیان شبیخون زده کاری نماید». القصه ابرام زیاد بدان سرکردگان نموده، هردورا از نظر والا اخراج فرمود، و طلایه و پاس اردو را به محمدخان قراچورلو و پیر محمدخان مروی سپرد.

و در آن شب مشاعل بسیار و مهتابی بیشمار روشن [شده] آن شب دیجور را چون روز نورانی و مزین نمود. و غازیان نیز در طلایه‌داری کمال احتیاط مرعی می‌داشتند. و آن دو دریای لشکر در آن شب راحت و آسایش را بر خود حرام ساخته به حراست مشغول بودند.

صبحی که خسرو خاوری به عزم تسخیر قلعه نیلوفری، تیغ زراندود از نیام شام کشید، و خیل کواکب را چون شب نوردان راهزن منتشر گردانید، لمؤلفه:

سحر که که خورشید گیتی نورد	بساط جهان را زر اندود کرد
سر تاجداران شه کامگار	خدایو جهان نادر نامدار
چو خورشید رخشان ز پرده سرای	به گلرنگ میمون در آورد پای
خروشان همی بانگ رزمی نفیر	هیاهوی گردان با دار و گیر
هم از ناله بوق با کرنا	به جنبش زمین و به لرزش سما
دلبران نام آور کینه جوی	زهرسو به میدان نهادند روی
تفنگچی جزایر چی پیش جنگ	کمر بسته بالای چرم پلنگ
ابر گاو ماهی شده آن سپاه	به پیش رده برگرفتند راه
شترهای زنبورک قیر فام	پی مرگ افغانیان خوشخرام
سیه خانه سرکش که هفت جوش بود	زهر جوش آن چرخ در جوش بود
قیامت صفت توپ از در نهاد	به بالای عراده لنگر نهاد
چو عراده غلتیدن آغاز کرد	بساط زمین را زهم باز کرد
رده برکشیده خراسانیان	به قلب اندرون نادر خسروان

چو خورشید خاور به بالای زین
سر تاجداران شه کامگار
ده و دو علم زد به برج سپاه
به هر شطه آن که آورد باد
وز آن سو سپهدار افغان سپاه
بفرمود تا کوفتند طبل جنگ
سپه جملگی در خروش آمدند
قلیچی و ابدالی پیش جنگ
دگر سگری پل سزی (؟) بیشمار
دو لشکر به سان دو لیل و نهار
کشیدند صف از یمین و یسار
بعد از تعبیه سپاه، از طرفین مردان کارزار و دلیران نامبردار دست به استعمال آلات حرب برده، خرمن حیات یکدیگر را به اشتعال نوایر هیجا و اهتزاز صرصر و غا به باد بی‌نیازی بردادند. و در آن روز هر چند آن شیران نامدار و نهنگان لجه کارزار غایت اجتهاد ورزیدند، و حملات متواتر بردند، مخالفان در مدافعه کوشیده، مانند کوه در ممر سیلاب دست ثبات در دامن مردانگی استوار داشته، با آنکه جمع‌کثیری از آن طایفه هدف سنان و ضرب شمشیر جانستان گردیدند، بقیه پای قرار برجا داشته تا شب در مقام داروگیر بودند.

و چون خسرو صبح رایت بر سریر افق شام متمکن گردید، و خیل نجوم در ماتم قتیلان آن دوسپاه در لباس سوگواری زوایای کاخ گردون را به قیر شب بیندود، سپاه صاحبقرانی از ستیز و آویز رنجور، اما مؤید و منصور به معسکر خود مراجعت نمودند. و قشون افغان نیز زخم‌دار و مجروح به آرامگاه خود باز گشتند. و تا صبح به مراسم طلایه‌داری نهایت اجتهاد و غایت تیقظ و بیداری رعایت فرمودند.

و صبحی که خسرو زرین لوای آفتاب به درع سیمایی بر نیله سیه برآمده، مضمار کارزار از پی مقیمان ساحت لیل و نهار بیاراست، آن خسرو کامگار و نادر حضرت آفریدگار به درع زران‌دود آراسته، بر باره دل‌دل شتاب برآمده، متوجه تسویه صفوف جنود ظفر ورود [شده]، میمنه و میسر و ساقه و مقدمه سپاه [را] به دلیران کاری متانت داده، چون مهر جهانگیر در وسط عساکر عقد اقامت فرمود. و از آن جانب سپاه افغان صف‌آرا گشته، نسوان در لباس رجال در سلك صفوف اقامت نمودند.

در این روز نیز حربی در نهایت صعوبت دست داد، و از طرفین بسیاری عرضه تیغ و تیر گردیدند. و باز مخالفان خیره‌سر از روز پیشتر بیشتر قدم استوار نموده، داد مردانگی دادند. چه در برابر عیال و اطفال که از بالای بروج قلعه نظاره می‌کردند، غیرت دامنگیر ایشان شده، نقد جان را اعتباری نمی‌نهادند.

و چون شاهد آفتاب در نقاب حجاب مخفی گردید، هر دو طرف به معسکر خود عود نمودند، و [جمعی‌را] جهت طلایه مقرر داشتند. و بعضی در آن شب به استراحت

گذرانیدند، و برخی به مهیا [کردن] آلات نبرد شب به روز آوردند. صبح روز سیم که شهباز زرین بال مشرقی از آشیان مغرب پرواز نموده در شمین شرق قرار گرفت، و خیل غروب مغرب در چاه افق متواری گردید، غازیان قزلباش ظفر تلاش برباد پایان ثعبان آثار برآمده، صفوف معارك قتال به آیین هر روزه آراسته، رایات فتح آیات صاحبقرانی [را] در چند جا از آن صفوف به اوج سپهر برافراشتند. و سپاه اشرار افغان نیز با هزاران خوف و رعب به آراستن صفوف پرداختند. و در این روز نسیم فتح و فیروزی برگلشن دین و دولت [وزید]، و جماعت افغانه با هزاران ادبار و نکیت راه فرار پیش گرفتند. عقابان تیز پرواز سپاه نصرت دستگاه تعاقب آن بومان شکسته بال شامت آیین نموده، اکثری را به سرپنجه قدرت بر خاک ادبار انداختند، و بعضی فراریان را رود آب پیش آمد، که هر سپاه بختی که مرکب در آن آب راند، مرکب حیاتش در ورطه عدم ناپدید گردید، و هر گمراه که قدم در آن نهاد، کشتی زندگانش به غرقاب فنا افتاد.

القصة در آن روز جمعی کثیر از سپاه افغان به دست غازیان شیرگیر و مجاهدان دلیر اسیر گردیدند. بالجمله غنایم بی حد و جهات بیرون از عدد ازدواب و اجناس و اسلحه و یراق و غیره آن مقدار نصیب غازیان گردید، که از حیز تعداد و شمار بیرون بود. نواب صاحبقران بعد از مراسم شکر یزدان از وقوع فتوحات بیکران، در منزل پل مالان قبه چتر بارگاه به اوج مهر و ماه رسانید. دلاورانی که در روز کین سمند سرعت در میدان شجاعت جهانیده، مراسم کوشش و نامداری و جان سپاری به تقدیم رسانیده بودند، مطایای آمال ایشان را از متاع احسان شاهانه و عاطفت ملوکانه گرانبار گردانید. و دست دریا نوال به انعام و احسان خسروانه گشاده، هر یک از نامداران را فراخور سعی و کوشش به بذل [مال] خوشحال و امیدوار گردانید. و آن شب در نهایت مسرت، بساط شادمانی گسترده، برو ساده عشرت و کامرانی متکا آرا گردید.

۳۹

در چگونگی سوانحات که در هنگام نزول رایات نصرت آیات
در حوالی دارالسلطنه هرات شیوع یافت
و بیان قتل اماموردی خان سردار^۱ و وقایع فراه

چون از قضای روزگار و تفضلات حضرت آفریدگار - جل شانه - نوید فتح

۱- در جهانگشا: اماموردی بیگ ساری ولیلو.

وفیروزی بر حسب خواهش امیر صاحبقران و آن کشور گشای ممالك [جهان] شیوع یافت، امرای عظام را مقرر فرمود که در جمع‌آوری آذوقه و علوفه و ملبوس و مایحتاجی که در حین توقف یک سال و دو سال عساکر منصوره را ضرور باشد، به دفترخانه همایون به قلم داده، که چاپار به اطراف بلاد خراسان روانه نمایند، که ضابطان و حکام ولایات اجناس مقرر را روانه اردوی گیهان پوی نمایند، که به غازیان داده [شود که] عسرت نکشند.

وبعد از خاطر جمعی ارسال چاپاران مقرر فرمود که کلبعلی خان افشار و محمد حسین خان قاجار با فوجی از غازیان در نواحی چشمه قلنفر^۲ سنگر نموده، سر راه افاغنه را مسدود داشته مضبوط دارند. و پیر محمدخان را با فوجی روانه تیرپل، و طهماسب خان جلایر و شاهقلی بیگ مروی و رحیم خان گرایلی را نیز مأمور سمت تیرپل [نمود] که اطراف وجوانب قلعه هرات را در میانه گرفته محصور، و سد آمد و رفت چهارپا و آن جماعت نموده از عبور و مرور ایشان را ممانعت [نمایند] و هرگاه فوجی از آن طایفه بداراده مجادله بیرون آیند، ایشان را در همانجا دفع نموده مجال پیش آمدن ندهند.

و نواب صاحبقران در نواحی پل مالان بنه و آغرق را گذاشته، خود به نفس نفیس با فوجی از غلامان و جزایر چیان در بین سنگرها در گشت بود که از هر جانب که عبور آن طایفه ظاهر شود، به اعانت آن دسته رسیده دفع شر آن جماعت نمایند.

غازیان و سرکردگان به مکان مقرر رفته، سنگرهای رفیع و برجهای متین در اطراف و حواشی هرات قرار دادند، و سد عبور مترددین افاغنه نمودند. و همه روزه غازیان ظفر انجام در هنگامی که جماعت افاغنه مواسی و انعام و دواب خود را به قصد چرا بیرون می‌آوردند، چون شاهین و شنقار از یمین و یسار درآمده، از اسب و شتر و گوسفند تاخت، و معاودت می‌نمودند. و از آن جانب نیز افغانیان بسیاری از غازیان را به ضرب شلیک گلوله مقتول می‌نمودند، همه روزه به همین نحو بازار گیرودار گرم بود.

اما چون ذوالفقارخان از مقدمه فرستادن قشون بر سر فراه مطلع گردید، برادر خود علیمردان خان را با سه هزار نفر به ایلغار روانه آن حدود نمود، که رفته در دفع قزلباش و قلعه‌داری کوشیده بلده فراه [را] حراست نماید. و هرگاه کار بر آن تنگ شود اعانت و امداد از حسین شاه‌خو استه، مردانه ثبات قدم ورزد. و سفارشات زبانی در باب حراست و قلعه‌داری و احتیاط لوازم سپاهیگری نموده، در نیمه شب از سمتی که اطراف آن خالی از سپاه قزلباش بود بیرون نموده، روانه دارالفراه فراه کرد.

علیمردان خان قبل از ورود اماموردی خان سردار و محمد بیگ مروی داخل آن بلده گردیده، در حفر خندق و ساختن بروج و باره کمال اهتمام به عمل آورده، طایفه افاغنه و جماعت لژگیه سکنه آن حدود را که در دین و ملت باهم موافقاند، انعام و احسان داده به مجادله قزلباش تحریض نموده، در کارسازی غازیان و اسباب و آلات توپ و قلعه‌داری غایت اهتمام مرعی داشت.

چون از آن جانب محمد بیگ مروی حسب فرمان نواب صاحبقران عازم کرمان گردید، در نواحی تون و طیس توقف نموده، منتظر ورد سردار معظم له بود، که چا پاران صاحبقران زمان نزد اماموردی خان آمده، ارقام مطاعه را به آن رسانیدند. اماموردی خان با موازی هشت هزار کس از نامداران آن حدود با چند عراده توپ و پنجاه شتر زنبورک روانه فراه گردید. و در آن نواحی محمد بیگ مروی به معسکر سردار مشارالیه ملحق شده، وارد بلده طیبه تون گردیدند. و چون قبل از آن نیز مقرر شده بود که لطفعلی خان سیستانی و مصطفی خان کج گردن با موازی چهار هزار نفر آمده به اردوی آن ملحق گردند، و اسماعیل خان نیز به اتفاق سردار معظم له مأمور بود، خوانین مذکور با عساکر منصور به آن ملحق گردیدند.

و میر ابوطالب خان لالوی را در حین توقف ارض اقدس به جهت آنکه رشادت آن در مملکت خراسان شهرت یافته بود، و بعضی از مفسدان سخنان فتنه انگیز در باره آن به خدمت صاحبقران دوران عرض نمودند، سخن ارباب ریا و غرض را صدق شمرده به قتلش آورد.

القصد بعد از جمعیت و آراستگی استعداد سپاه، از نواحی تون در حرکت آمده، در دوفرسخی فراه قبله بارگاه به اوج مهر و ماه بیاراستند.

چون علیمردان خان افغان و باقی رؤسای افغانه از ورود غازیان قزلباش مطلع گردیدند، در تدارک خود مشغول شده، با موازی بیست هزار نفر از قلعه فراه بیرون آمده، در مقابل لشکر سردار صف گیرودار بیاراستند. و از آن جانب نامداران قزلباش میمنه و میسر و قلب و جناح به سرداران نامدار و دلیران معرکه کارزار سپرده، چرخچیان سپاه داخل میدان شده، نبرد میداناری به عمل آوردند. و جماعت افغانه به هیئت اجتماعی با شمشیرهای برهنه الماس فام و نیزه های خطی مرصع لگام حمله نمودند، و از این جانب نیز غازیان قزلباش به انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. از صدمه صرصر توپ آتش فشان، صفوف معرکه افغانیان را چون بنات النعش درهم کوب نموده، آتش در خرمن وجود مخالفان انداختند، و از ضرب تفنگ بیدرنک جوانان نامدار با ناموس و تنگ در خاک معرکه میدان به خون آغشته، و یا چون لاله حمرا درهم سرشته [گردیدند]. که در حین گیرودار، تفنگ بر پیشانی محمد بیگ رسیده به همان زخم در گذشت.

و هنگامه قتال در نهایت صعوبت رخ داد که شرح آن باعث ملال می گردد. چون اقبال خصم در ضعف و دولت نادری در اوج شرف بود، غازیان افغان تاب صدمه نامداران با ناموس و تنگ را نیاورده، پابرقب نهاده، روی از معرکه قتال برگردانیده، در کمال ادبار با دیده خونبار وارد بلده فراه گردیدند.

و در آن روز اماموردی خان سردار مباحثات نموده، باد نخوت و غرور در دماغ خود جا داده، با سران دیگر در مقام بزرگ طبعی و بی وجودی در آمده در کمال عظمت کشیکخانه و تجیر سرا پرده بر پا نموده، قدغن نمود که خوانین و رؤسای سپاه صبح و شام در کشیکخانه آمده، هرگاه مرخص شوند وارد حضور عالی گردیده، به آداب ملوکانه کرنش نمایند.

چون چند یومی براین منوال گذشت، بغض و حسد در درون خوانین مذکوره به هم رسیده، همگی متفق شده، در جزو عریضه‌ای به‌دربار والا ارسال نموده عرض نمودند که: محمدبیگ مروی در محاربه مقتول، و اماموردی‌خان سردار بعد از قتل مرحوم مزبور لوای اقتدار افراشته، اراده سرکشی دارد. هرگاه در دفع آن کوتاهی به‌ظهور انجامد، باعث اختلال دولت خواهد بود.

چون بندگان والا از مضمون عریضه مطلع گردند، اولاً چاپاران به‌سرعت روانه ارض اقدس به‌خدمت برادر خود ابراهیم‌خان نمود، که با موازی دوهزار نفر از غلامان و کشیکچیان که در نزد خود دارد حرکت نموده، و به‌فراه رفته تسخیر آن بلده نماید. و فرزند ارشد خود رضاقلی میرزا را به‌نیابت آن تعیین فرمود. ابراهیم‌خان بعد از رسیدن فرمان صاحبقرانی با غازیان مقرر در حرکت آمده، به‌استعجال روانه فراه گردید. و بعد از ورود به آنجا اماموردی‌خان سردار و باقی خوانین استقبال نموده به‌شرف ملازمت مشرف شدند، و به‌اقتدار تمام وارد اردو گردیده، سراق جلال برافراشته، بساط نشاط بر روی مجلسیان گسترانیده، اکثر از سرکردگان را به‌انعام و بخشش سرافراز فرمود. چون دوسه یوم منقضی گردید، مفسدان بدکیش و بدگوهران بداندیش طریق عصیان ورزیدن آن را به‌خدمت آن خاک‌عالیشان عرض نمودند. و مقدمات خوانین مذکور مسموع اماموردی‌خان شده بود، و همه اوقات درخوف و رعب بود. تا اینکه حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهده شاهقلی‌بیگ قاجار مروی مقرر شد، که به‌چاپاری به‌فراه آمده، سر رشته‌ای از حالات آنجا حاصل [نماید]. و ارقام و دستورالعمل به‌عهده برادر خود صادر کرده بود، که به‌چه نحو در مدافعه و محاربه کوشیده دفع مخالفین نماید. و مقدمه سرکشی اماموردی‌خان را نیز مشخص نموده عرض نماید.

بعد از ورود شاهقلی بیگ بدان نواحی، اماموردی‌خان در خوف و هراس افتاده، اراده حرکت نمودند. در این وقت جمعی از محرمان درگاه شاهی و نمک‌بهرامان خانی خاوری اراده نمود که با تبعه خود سوار گردیده روانه شود، که زنبورکچیان آن نیز اراده حرکت نمودند. در این وقت جمعی از محرمان رگاه شاهی و نمک‌بهرامان خانی خود را به‌خدمت ابراهیم‌خان رسانیده، عرض نمودند که اماموردی‌خان خیال فرار دارد. نواب خانی کس به‌طلب مشارالیه فرستاده، بعد از ورود آن خان و الاشان در مقام محبت درآمده اظهار حرکت آن ننمود. و بعد از اکل و شرب فرمود که: هرگاه اراده سیرو شکار و هوای انهار و لاله‌زار داشته‌باشند، به‌مراقت ما سوار شوند، خالی از بزم و جشن نخواهد بود. اماموردی‌خان قبول نموده معاودت به‌سر پرده خود نمود.

راوی ذکر می‌کند: به‌قول شهباز بیگ ناظر اماموردی‌خان، که تقریر می‌نمود، در محلی که [نادر] مشارالیه را به‌رتبه ایالت کرمان سرافراز فرمود، همیشه گنتار آن این بود که: نادر از جمله ملازمان مابود، هرگاه ماهم اراده سلطنت نماییم، می‌تواند شد. و به‌ایلات و احشامات آن ولایت نوید منصب حکومت می‌داد. و مکرر مراسلات آن به‌اطراف ولایات عراق می‌رفت، و در خفیه عرایض اخلاص‌آمیز به‌پایه سریر خلافت مصبر پادشاه جمجاء عدالت نهاد صفوی نژاد شاه طهماسب ارسال داشته، اظهار صوفیگری

وعقیدت آن دوده ستوده می نمود. و در ورود فراه ارقام شاه طهماسب رسیده بود که: چون اختلال در اوضاع ولایت همدان و بعضی ولایات عراق پدید آمده، بروی وارد گردد که محل اعانت است و اراده رفتن بدان تقریب بود.

محرف این حروف قول شهبازیگ را کذب می دانست، به علت تقلب و تصرف که در اموال اماموردی خان نموده بود، و مشارالیه آن را مؤاخذ و معاقب ساخته اموال آن را ضبط نموده بود، و اخراج حضور نموده، خیال کشتن آن [را] داشت. احتمال دارد که به جهت رنجش خاطر خود این مقدمات را ساخته باشد.

الحاصل چون شاه قلی بیگ تحقیق مقدمات نمود منتظر مرخصی بود، که در این وقت قراولان به سمع عالی رسانیدند که جماعت افغان با جمعیت فراوان از قلعه بیرون آمده اند، و اراده مجادله دارند. نواب خانی سوار مرکب گردیده و با نامداران بدصف آرای جنود مسعود پرداخته، بردست راست اماموری خان سرورلو، و بردست چپ لطفعلی خان سیستانی را مقرر داشت که در دست چپ اقامت نماید، و شاه قلی بیگ مروی را باغازیان مروی روانه میدان نمود. و از طرفین رایات قتال آراسته و صدای کوس حربی و ناله نای رزمی غلغله و آشوب به کره ائیر رسانید.

از آن جانب علیمردان خان با خیل سپاه خود در آراستن صفوف رزم مشغول شده، گاه بریمین و گاه بریسار تاختن آورده، از صدمات تفنگ مرگ آهنگ مرد و مرکب برخاک می غلتیدند، و از هر جانب که آن طایفه حمله می آوردند، از ضرب گلوله جان خود را به قابض ارواح سپرده در خاک دهر قرار می گرفتند، و هرگاه بریسار و برتیب سواره غازیان مروی هجوم می نمودند، از ضرب شمشیر الماس فام و نیزه های بلند انتقام چون خاشاک بر بالای هم ریخته منجمد می گردیدند، و هرگاه اراده صفوف قلب می نمودند، به ضرب گلوله ثعبان کردار خرمن حیاتشان را چون بیشه نیستان در گرفته می سوختند.

اما جماعت افغانه در آن روز کارزاری نمودند که چشم بیننده آفریدگار و نویسنده خیر و شر روزگار چنان دلاوری مشاهده نکرده بود. و به همین منوال هنگامه قتال برپا بود، تا آفتاب زرین جامه عنبرین در برنموده، به ماتم قتیلان سوگواری بنیاد نهاد.

آن طایفه در مجادله ثابت قدم بودند که بندگان ظهیرالدوله را رگ غیرت به حرکت آمده، باغازیان سواره افشار و مروی دست به شمشیر نموده، متوکلا علی الله حمله بدان سپاه نمودند، که در همان صدمه اول غازیان قزلباش جمعیت آن طایفه را متفرق و درهم شکسته از کشته ها پشته ها مرتب گردید. و در آن غروب شدید و تیرگی شب پرستیز یک هزار و پانصد نفر از متجند افغانه سر و زنده گرفته، با فتح و فیروزی چون نکست نوروزی معاودت به اردوی ظفرقرین نمودند.

و بعد از آن، بیان فتح مجدد و محصور شدن علیمردان خان، و طغیان اماموردی خان را به صحابت شاه قلی بیگ مروی روانه دارالسلطنه به خدمت امیر صاحب فتوحات نمود. و روز دیگر از آن منزل کوچ و از آب فراه عبور کرده، در نواحی مزرعه ریش

که تا اصل فراه يك ميل مسافت دارد، سراپرده و خيام ظفرانجام برپا نمودند. رسنرگ منین و حصین درست نموده بهلوازم قلعه گیری پرداختند.

اما راوی ذکر می کند که: چون شاهقلى بیگ وارد هرات گردیده، مژده فتوحات فراه را رسانیده، چگونگی عصیان اماموردی خان و فرار نمودن آن را به پایه سریر معدلت مصیر عرض نمود، نواب صاحبقران بقدر یکصد تومان به صیغه انعام در وجه آن شفقت، و به خلاع ملوکانه نیز سرافراز فرمود. و رقم علیحده به عهد ابراهیم خان برادر خود مقرر نمود، که بعد از ورود شاهقلى بیگ اماموردی خان را مقید و محبوس نموده روانه درگاه جهانگشا [نماید] لمؤلفه

مشو غافل از مکر نامردمان که بی اعتبارند و بی خانمان
ز راه حسد خانه ها شد خراب نموده دل سالکان را کباب
هر آنکس حسد پیشه آغاز کرد خرابی در آن مملکت ساز کرد
حسد می کند شاه را بی وقار کند دولت و جاه را بی مدار
حسد پیشه افتد به درد و الم گرفتار گردد به جور و ستم
دلا تا توانی به دور حسد مگرد و مگردان دل خویش بد
زعجب و تکبر در این روزگار بیندیش ای شاه مردم شکار
بنی آدم از اصل يك جوهرند به عجب و تکبر چرا کمترند
بیندیش از عجب و کبر و غرور که ناگاه شاهی شود همچو مور
چون شاهقلى بیگ وارد بلده فراه گردید، و ارقام مطاعه لازم الاطاعه را نزد ابراهیم خان آورد، [ابراهیم خان] اماموردی خان را گرفته مقید نمود. چون در اوقات سواری آن خان عالیشان از اموردی خان اندیشه ناک بود که مبدا به ستمی فرار نماید، بعد از گرفتن آن چون از جانب مشارالیه بالکل خاطر فارغ یافت، همه روزه سوار شده، در دفع معاندین و تحریک و ترغیب نمودن غازیان در گرفتن قلعه اشتغال می ورزید. و طایفه افاغنه مستأصل گردیده، در قلعه مذکوره متحصن گردیدند. و اماموردی خان را به مرافقت محمد علی خان قرقلو روانه حضور ساطع النور والانمود.

بعد از آمدن مشارالیه به نظر انور، و استفسار مراتب مقدمات مذکور، سخن اماموردی خان این بود که: خوانین مذکور به من تهمت نموده اند، اما فرمان والا را جز تسلیم و رضا چاره نیست. لمؤلفه

چنین گفت آن خان و الا تبار دمی شمه ای عرض من گوش دار
شنیدم که داوود شیرین کلام بگفت با سلیمان با احترام
بگو از جبلهای روی زمین قوی تر چه باشد تو ای حق گرین
جوابش چنین داد آن شهریار که تهمت قوی تر زنیلی حصار
ز تهمت شود خان و مانها خراب شود بر و بحرین با اضطراب
تو ای صاحب تاج و تخت و کلاه حقیقت بیندیش لطفاله

هر چند عرض الحاح و اظهار بیگناهی خود نمود، فایده نپخشیده، مقرر فرمود که در فراشخانه مقید باشد. چون چند یوم بر این گذشت مفسدان هنگامه طلب مکرر به عرض

والا رسانیدند که اگر اماموردی خان [ازاین] بلیه نجات یابد، منتج مفاسد عظیمه و اختلال امور دولت صاحبقرانی خواهد بود. و از این مقوله سخنان فتنه انگیز خوش آمد آمیز عرض نمودند. ناچار امیر تاجدار به قتل اماموردی خان فرمان داده به اتمام کارش پرداختند. و بعد از آن رقم مطاع صادر گردید که محمدعلی خان قرقلو رفته ملازمان رکابی تحت [اختیار] خان مرحوم را جمع آوری نموده. سر رشته آنها را مضبوط نماید.

جهان کی گذارند بی کدخدا یکی چون رود دیگر آید به جا
 القصة امیر کشورستان بعد از خاطر جمعی مقدمات فراہ، در تدارك تسخیر دارالسلطنۃ [ہرات] کمند ہمت افراشته، بہ لوازم قلعه گیری مشغول گردید. و ذہ الفقار خان نیز بہ قلعه داری اصرار ورزیدہ، ہمہ روزہ بیرون آمدہ لوازم مردانگی را ظاہر می ساخت. و امیر صاحبقران روز بروز دور قلعه را مرکزوار احاطہ نمودہ، بروج و باروہای مرتفع مشرف بر قلعه نصب نمودہ، راہ آمد و شد و طریق عبور مترددین آن دیار را مسدود نمود.

و شرحی بہ سلاطین اویماقات آن حدود قلمی [نمود]، و تہامی وارد درگاہ جہانگشا گردیدہ مورد نوازشات گردیدہ بودند، سوای دلاورخان تایمنی کہ جمعیت آن اضافہ بر سایر قبایل [و] اویماقات بود در آمدن مضایقہ نمودہ، و از باد کبر و غرور وجود بہ مراسلات صاحبقرانی نمی گذاشت. امنای دولت بہ عرض رسانیدند کہ ہر گاہ در اطاعت دلاورخان تعویق واقع شود گاہ [باشد کہ] طوایف افغان آن را بہ نیرنگ و چاپلوسی تطمیع نمودہ بہ خود متفق ساختہ باعث قوت ایشان می گردد.

در دم محمد رضاییک جلو دارباشی سرکار خاصۃ شریفہ را بایک دست خلعت شاہانہ و کمر خنجر مرصع واسب مع زین و یراق طلا و رقم مرحمت آمیز مرقوم، و مقرر نمود کہ بہ ہرنحوہ باشد آن را برداشتنہ روانہ درگاہ والا گردد.

مشارالیہ عزیمت نمودہ، چون نزدیک بہ حوالی تایمنی شد، دلاورخان از آمدن محمد رضاییک خبردار شدہ جمعی را بہ استقبال روانہ نمود، کہ بہ اعزاز تمام ایلچیان را بیاورند. بعد از ورود مشارالیہ دلاورخان ارقام مطاعہ را مطالعہ نمودہ، چون مضامین شفقت و عاطفت آن حالی گردید خوشحال و مسرور شدہ، با تمامی رؤسا و ریش سفیدان جماعت تایمنی از طریق اطاعت و انقیاد در آمدہ، خلعت مبارک را زیب برودوش خود نمودہ، بعد از آداب ضیافت و مہمانداری مقرر نمود کہ غازیان تایمنی کہ در بیلاقات آن نواحی بودند ہمگی وارد گردیدہ، روانہ دربار عظمت مدار صاحبقران شدہ مشمول عنایت خسروانہ گردید.

۳- میرزا مہدی خان منشی نادر در جہانگشا (ص ۱۵۵) اماموردی بیگ ساری ولی لو را کوچک شمردہ، و او را نایب کرمان نامیدہ، و می گوید: «بہ سبب سوء حزم و خود سری کہ سنگر را تغییر دادہ، و بدین تدبیر دوسہ نفر سرکردہ معتبر کشتہ شدند، از نیابت و سرکردگی قشون منزل شد». و از دستگیری و قتل او چیزی نمی گوید. می توان حدس زد کہ او تہمداً کار زشت ولی نعمت خود را پردہ پوشی کردہ است.

اما راوی ذکر می کند که چون مدت محاصره قلعه هرات به شش ماه رسید اکثر ازطایفه افاغنه از علت بی آذوقگی درشها خود را از برج و بارو انداخته، به میان اردو می آمدند. چون چنان احوال را ذوالفقارخان در جماعت افاغنه مشاهده نمود، مجدداً جمعیت خود را به قرب بیست هزار کس فراهم آورده، از قلعه درآمد در مقابل عساکر اقبال مآثر صف آرا گردیده، یک دسته از جماعت افاغنه را به سرکردگی امان الله خان روانه سنگر کلبعلی خان نمود که در حین گیر و دار یورش برده، سلك جمعیت سنگر کلبعلی خان را متفرق نمایند. و خود عازم کنار رود گردید.

و در آن اوان نواب صاحبقران در قصر عالی رفیع مرتبه که در میان عمارات ساخته بودند نزول داشت. و همه روزه خود به نفس نفیس از بالای آن بروج به نظاره اطراف و اکناف دارالسلطنه هرات مشغول بود که در این وقت عبور اجتماع آن طایفه ملاحظه نظر انور شده، در دم به جارچیان بلند آواز و چاوشان دمساز امر و مقرر نمود که غازیان اردو را از ورود جماعت افغان مطلع گردانیدند. و سه هزار نفر از همیشه کشیکان [را] که حاضر و آماده بودند، مقرر فرمود که سوار گردیده از رودخانه آب مذکور عبور نموده، سر راه برطایفه مذکوره بگیرند.

مابین افاغنه و قزلباشیه بقدر یک میدان راه فاصله بود، که ناگاه به قرب دوسه هزار کس از جماعت افاغنه از میان دره ای که در جنب آب بود از کمین بیرون آمده، حمله به غازیان قزلباش نمودند. و نامداران و همیشه کشیکان به نیروی اقبال بی زوال چون شفقار تیز رفتار به صوب طایفه اشار در حرکت آمده، از صرصر صدمه غازیان، طایفه افغان که به سرداری سیدالخان افغان مأمور بودند، ثبات و قرار آن جماعت را متزلزل ساختند. اما گمان سیدالخان این بود که سدبستن در ممر سیلاب و مدافعه با عقاب، از قوت و مکنت خاشاک افزون و از اقتدار فعلیت صعوه بیرون است، لاجرم کسی نزد ذوالفقارخان فرستاده امداد و اعانت طلب داشت، که از آن جانب به فرموده ذوالفقار خان امرا جمال با موازی شش هزار کس از مقابل سپاه نصرت پناه حمله نمود. و از آن جانب امیر صاحبقران به غازیان اکراد قراچورلو مقرر فرمود که از آب گذشته خود را به اعانت غازیان برسانند. غازیان دردم از آب عبور نمودند، سوای نجف سلطان قراچورلو که در خدمت نواب صاحبقرانی لازمه مردانگی را در سفر و حضر به تقدیم رسانیده بود، در این اوان [چون] محمدخان که بیگزاده آن جماعت و تازه به عرصه آمده بود و سوی توجه همایون بدان قرار گرفته بود، نجف سلطان را رشک و حسد غالب شده در خدمات سهل انگاری می نمود. و در آن ساعت که غازیان اکراد از آب عبور نمودند نجف سلطان در نهایت تعویق در حرکت بود، و نواب صاحبقران از بالای قصر ملاحظه می نمود. چون غازیان اکراد بدان صوب در [نگ] نمودند، صفوف همیشه کشیکان را جماعت افاغنه درهم شکسته تاکنار رود آب دوانیدند. و از آن جانب غازیان اکراد رسیده متوکلا علی الله حمله نمودند. بازار گیرودار گرم شده دمدم زور و قوت طایفه افغان زیادتى نموده، ضعف در ناصیه نامداران ظاهر می گردید، که غازیان قراچورلو رسیده حمله دلیرانه نموده به ضرب شمشیر الماس فام یکدیگر را

برخاک معركة کارزار می افکندند.

و چون صاحبقران زمان آن شهامت و پردلی از آن طایفه مشاهده نمود، ناچار خود نیز از بالای قصر به زیر آمده با تتمه غازیان اردو عازم گردید، که در این وقت امان الله افغان که مأمور سنگر کلبعلی خان بود خود را به آن جانب رسانید. و از آن جانب سلیم بیگ و پهلوان بیگ مروی از سنگر کلبعلی خان بیرون آمده، باموازی پانصد نفر و دو اب غازیان که همه روزه جهت آوردن علوفه در صحاری متفرق [می] گردیده مأمور بود، که طایفه افغان بر سر سنگر آن ریخته و بازار گیرودار بر کبودی فلک نیلگون حصار بلند گردید، و کلبعلی خان به خارج سنگر با غازیان خود آمده، و در مجادله می کوشیدند که امان الله خان زیادتى نموده کلبعلی خان را در سنگر محاصره نمودند.

و از آن جانب صاحبقران زمان چند نفر از یساوان را روانه فرموده بود، که پهلوان بیگ و سلیم بیگ مروی غازیان تحت [اختیار] خود را برداشته، وارد حضور اقدس گردند. چون مشارالیهما اراده خدمت والا نمودند، در محلی رسیدند که جماعت افغانه کلبعلی خان را شکسته در سنگر [زد و خورد] داشتند، که آن دو نامدار ترك خدمت اشرف نموده از عقب سر آن طایفه برگشته روزگار درآمده حمله نمودند. چون غازیان [افغان] صدای گیرودار از عقب لشکر خود ملاحظه نمودند، به خیال آنکه مگر صاحبقران زمان است، راه فرار پیش گرفته معاودت نمودند. و غازیان مروی به اقبال ابدمال نادری دمار از روزگار آن جماعت خذلان [شعار] برآورده، تا حصار بند قلعه قریب یک هزار نفر [را] برخاک مذلت انداخته به قتل رسانیدند.

و در آن روز خشم و کین سلیم بیگ مروی، که رستم عصر نادری بود، به ضرب نیزه خارا شکاف جگر و ناف طایفه افغانه را درهم دریده، می زد و می افکند، و طایفه افغانه را چون گله روباه در پیش انداخته، قطع رشته حیات آن طایفه می نمود، که ناگاه چشم آن نامدار بر دروب قلعه افتاد که در گرمی جدال به روی تخته پل رسیده بود. چون بر عقب نظر نمود احدی را ندید، تا رفت مراجعت نماید از شاه برج قلعه تیر تفنگ بر سینۀ آن نامدار چون نهنگ رسیده، جان به جان آفرین تسلیم نمود. لمؤلفه

چنین است آیین چرخ دورنگ رساند جوانی چو شیر و پلنگ
چو خواهد دمی عیش شیرین کند دهد زهر در خورد [و] غمگین کند
سلیمی که چون رستم داستان یلی بود نام آور پهلوان
سرش گرد، قد همچو سرو بلند کمر بند باریک و دستان کمند
به اردوی نادر چو آن پهلوان ندیده کسی و ندارد نشان
پلنگ اجل بردش از روزگار سلیمی و یک رستم نامدار

و از آن جانب طایفه افغانه به اردوی جهانگشا زور آور گردیده، غازیان اکراد و قراچورلو را درهم شکسته، و از رود آب نیز گذشته بودند، که نواب صاحبقران به غازیان افشار و قاجار و بیات و غیره [فرمان] مجادله داده، از طرفین غبار جنگ و جدال مرتفع گشته، مبارزان کینه خواه قاصد جان یکدیگر شدند. و بعد از کوشش و جدال بسیار کار برامیر تاجدار تنگ گردیده، در برجی از آن ویرانه ها که استحکام داشت،

به جهت محافظت بر خود سنگر نموده، به احضار غازیان لشکر پیرمحمدخان و رحیمخان گرایلی و شاهقلی بیگ مروی فرمان داده بود، که در محل زوال امیر صاحبقران خود را بر خاک افکنده، جبین خود را بر خاک ساییده فتح و فیروزی از جناب صمدیت مسئلت نموده، و سوار مرکب شده متوکلا علی الله حمله بدان طایفه نمود، که به تفضل الهی و نیروی دولت ابد قرین طایفه افغانه طاقت صدمه صاحبقرانی نیاورده، روی ادبار به دیار فرار آورده به سمت هرات رفتند. و غازیان بهرام انتقام متعاقب با شمشیرهای الماس قام قطع حیات آن جماعت نموده، از کشته پشته ها ساختند. و فراریان خود را بر رود آب افکنده جانی که از برین و غا دزدیده [بودند] در بحر فنا و غرقاب بلا مبتلا گردیدند. القصة از آن طایفه افغان بقدر هفت هشت هزار نفر طعمه شمشیر تیز و نیزه خونریز و گلوله مغز آمیز گشته، و به دریای اجل آغشته گردیده، جان را در معرض تلف افکندند. و ذوالفقارخان قرین شکست و پریشان حالی وارد قلعه هرات، و به قلعه داری مشغول گردید.

و از آن جانب امیر صاحبقران با فتح نمایان مراجعت به اردوی کیوان پوی نمود. و سرداران سپاه را که آثار جلالت و مردانگی ظاهر ساخته بودند، بی نیاز عنایت و شفقت گردانیده، به مناصب بلند حکومت و سلطنت نوید می داد. و نجف سلطان قراچورلو را از نظر عاطفت افکنده کل اختیار نظام و نسق جماعت مذکوره را در کف اقتدار محمدخان وا گذاشت. و پهلوان بیگ را کمال عظوفت درباره آن مبذول فرموده، وعده وکالت دارالسلطنه مذکوره بدان داده، به خلع فاخره سرافراز گردانید. و جهت خاطر سلیم بیگ مروی خاطر اشرف مکدر شده، تا چند یوم خنده و تبسم را بر لب والا راه بار دادن نمود، و مردم روح آن مرحوم را به فاتحه و اخلاص یاد می نمود. و چون از اموال و غنایم فراغت یافت، اطراف و نواحی قلعه را سنگر بسته، به قلعه گیری و مراسم محاصره قیام نمود.

اما راوی ذکر می کند که چون ذوالفقارخان افغان داخل هرات گردید، چاپاران نزد حسین شاه افغان به قندهار روانه نمود که: چه شود در راه ایلیت و اتحاد مذهب و ملت جمعی از غازیان قلیجایی [را] روانه این حدود نمایند، که لوازم امداد و اعانت به عمل آورده، به توفیقات قادر سبحان و چهار یار خلافت نشان دفع شر قزلباشیه نموده، روسرخی دنیا و عقبی ظاهر شود.

چون حسین شاه از مضمون نوشتجات ذوالفقارخان مطلع گردید، سرکردگان سپاه خود را طلب فرموده، به ایشان مشورت نمود که: هرگاه به اعانت ابدالی هرات نرویم، فردا بعد از فتح و تسخیر هرات نادر دوران لشکر به این ولایت کشیده، دمار از روزگار ما برآورد. اکثر از ندما عرض نمودند که: اولاً [نادر] حد آن ندارد که تواند قلعه هرات را تسخیر نماید. و دیگر قدرت آمدن قندهار در آن نیست. و بهر نحو بود رای حسین شاه رازده، [سرانجام] بدان قرار دادند، که بقدر سی هزار نفر از نامداران خود را به اعانت محصورین هرات روانه نمایند. و چاپاران را مرخص نموده، در جواب قلمی نمود که متعاقب لشکر بیشمار روانه می گردد.

و همه روزه چشم‌سکنه هرات در راه قندهار بود. هر چند حسین‌شاه در فرستادن لشکر مبالغه می‌نمود، امرای سپاه بنا را به مسامحه و اهمال گذاشته بودند. تا اینکه بعد از مدت متمادی قریب به ده هزار نفر افغان به سرداری لعل‌خان روانه فراموده، و سفارش نمودند که در عرض راه همه جا توقف نموده به تائی و آرام طی مسافت نمایند. و به سرعت چاپاران روانه هرات نموده، از فرستادن کمک و امداد اعلام نمودند.

واز آن طرف نادر صاحبقران دور و نواحی هرات را چون نگین انگشتر احاطه نموده، و بیشتر اوقات شبها جماعت افغانه اناثاً و ذکوراً پانصد و ششصد نفر از علت بی‌آذوقگی خود را از قلعه انداخته، وارد سنگر کلبعلی‌خان و پیرمحمدخان شده، مردان آن طایفه را قتل و زنان و کودکان را اسیر می‌نمودند. ذوالفقارخان و غازیان افغان چنان دیدند که از بی‌آذوقگی مردم به فریاد و امان آمدند.

۴۰

در ذکر لشکر به‌چنگ آوردن کاظم‌بیگ میراب‌باشی به‌مقابله نواب صاحبقرانی و به‌قتل رسیدن

[او] که میراب‌باشی هرات بود، واز جمله دلاوران روزگار بود، داوطلب گردید که با موازی ده هزار کس از قلعه بیرون آمده، سنگر کلبعلی‌خان و پیرمحمدخان را تصرف نماید. و به همین خیالات با سواره و پیاده بیرون آمده، اولاً دوهزار نفر چپاول به اطراف نواحی سنگر افکنده، دواب غازیان را گرفته به سمت هرات بردند، و غازیان قزلباش از سنگر بیرون آمده فیما بین مجادله صعب واقع گردید، دوهزار نفر طاقت صدمه غازیان قزلباش را نیاورده اندک ضعف در ایشان ظاهر گردید، که از آن طرف میراب‌باشی عازم سر راه غازیان شده معرکه گیرودار از آواز توپ و تفنگ و نعره مردان با عار و ننگ گرم شده، در آن روز حربی اتفاق افتاد که بهرام خون‌آشام برای دفع اصاب عین‌الکمال بره‌ریک از آن شیرمردان «وان‌یکاد» خوانده، از کارزار ایشان انگشت تعجب به‌دندن گردید.

چون کلبعلی‌خان شدت [حمله] آن جماعت را ملاحظه نمود غازیان را به مدافعه اعدا دلیر ساخته لوازم پاداری و اجتهاد به‌عمل آورد. اما از آن جانب چون مسموع رای عالم آرا گردید، خود با فوجی از غازیان به سرعت وارد سنگر کلبعلی‌خان گردید. چون نظر غازیان بر شقه‌لوای آسمان‌گشای صاحبقران افتاد، مانند اثردهای دمان بدان طایفه حمله نمودند، و بازار رزم چون دل تنگ حوصلگان در طیش درآمد. ناگاه از طرف گازرگاه بقدر هزار نفر تفنگچی افغان درآمدند. که خود را به اعانت سپاهی که در مقابله سنگر مجادله دارند برسانند. و چون پهلوان‌بیگ مروی با پانصد نفر حسب فرمان صاحبقران در جنب جماعت افغانه تعیین شده بود که سواره ایستاده منتظر

فرمایش باشد، پیادگان به باغ خرابه آمده اراده نمودند که بیکدفعه هجوم نموده خود را به اعانت آن جماعت برسانند، اما از جمعیت غازیان اندیشه نموده توقف نمودند. چون ذوالفقارخان جماعت افاغنه را پراکنده ملاحظه نمود، سیدالخان را با موازی پانصد نفر روانه نمود که آمده جماعت مذکوره را به قلعه ببرد. و سیدالخان اندیشه از کثرت غازیان قزلباش نموده، از يك سمت اردوی قزلباش خود را به میراب باشی رسانیده، در محاربه غایت دلیری و تهور به منصفه ظهور سائید. اما ضرب توپ و تفنگ سلك اجتماع افغان را پراکنده و متفرق ساخته، خوف و رعب در سپاه مذکور ظهور یافت. چون میراب باشی علامت ضعف وانکسار در بشره غازیان خود دید، سیدالخان را به محاربه تحریض نموده، خود با موازی یکصد نفر بدو سوار به عزم استخلاص آن چهار هزار نفر تفنگچی که در حصار باغات توقف داشتند بیرون شد، که ایشان را آورده ملحق به غازیان نماید. و به همین اراده مرکبان باد رفتار را به صوب آن طایفه انگیز داده داخل آن سپاه گردید.

چون امان الله خان بود، بدان صورت مشورت نمود که هزار نفر را در همین مکان گذاشته، تتمه را برداشته به امداد غازیان که در مجادله مشغول اند برود. امان الله گفت هرگاه بدان صوب اراده نمایی در سمت شمالی تحت گازرگاه قریب پنج شش هزار نفر حسب الامر صاحبقران آماده می باشند، که در عرض راه جمعیت ما را برهم زنند. و میراب باشی قبول این مدعا ننموده، سه هزار نفر را برداشته روانه گردید. چون [يك] میدان فاصله از کهنه حصار دور گردید، ازدست چپ پهلوان بیگ مروی با یک هزار و پانصد نفر مروی و قراچورلو دست به شمشیر حمله بدان گروه خذلان پڑوه نموده، جماعت افاغنه را مجال انداختن تیر تفنگ نداده، خود را به میان آن طایفه رسانیده، معركة رزم را چون بزم بدستان به هم شورانده، به ضرب شمشیر آبدار آن گروه برگشته روزگار را چون صباح روز قربانی قتل و اسیر نمودند.

چون میراب باشی چنان دید، خود را به برج ویرانه رسانیده، به کمانداری مشغول گردید، که پهلوان بیگ وارد شده سوگند یاد نمود که تورا به قتل نخواهم آورد. و میراب باشی ناچار از برج نزول به آشیان دام صیاد نموده، زنهار خواست. پهلوان بیگ هر دو دست آن [را] به خم کمند بسته، روانه حضور والا گردید.

واز آن جانب پیر محمدخان و شاه قلی بیگ مروی و اماموردی خان افشار دست به شمشیر خود را بر صفوف طایفه افاغنه زدند. جماعت ضاله طاقت صدمه بهادران قزلباش [را] نیاورده روی فرار به دیار ابدار آوردند. و از نواحی چشمه قلنفر الی دور قلعه هرات از کشته پشته ها ترتیب نموده بودند. و سیدالخان با معدودی چند فرار نموده، خود را به قلعه هرات رسانید. امان الله خان چون مقدمات را چنان ملاحظه نمود، تا غروب آفتاب خودداری نموده، چون شب شد صحیح و سالم با موازی یک هزار نفر وارد بلده مذکور گردید.

چون غازیان قزلباش چنان فتح نمایان نمودند، امیر کشورستان در آن روز

پهلوان بیگ را مورد نوازشات بیکران ملوکانه گردانید. میراب‌باشی را مقرر فرمود که بر دار عبرت کشیده تیرباران نمودند. و کلبعلی‌خان که سردار و صاحب اختیار آن سنگر بود، و در محاربه غفلت از آن به عمل آمده بود، در مقام اعتراض با کلبعلی‌خان درآمده، آن را از سرداری آن سنگر عزل نموده، پیرمحمدخان و پهلوان بیگ مروی را صاحب اختیار آن سنگر نموده، معاودت به اردوی همایون نمود.

اما چون از آن جانب ذوالفقارخان آنچنان قیامت و فتنه و آشوب را ملاحظه نمود، آب در گردش دیده به دویدن درآمده در کار خود مضطر و حیران گردید، که در این وقت امان‌الله‌خان وارد خدمت ذوالفقارخان شده احوالات رفتن میراب‌باشی را تقریر نمود. ذوالفقارخان با آن در مقام بازخواست درآمد که بایست تو نیز به اتفاق آن در محاربه کوشیده، با سیدالخان روانه می‌گردیدی، و حال اخبارات فتح آن را به من تقریر می‌نمایی. و فحش زیاد بدان داده اخراج نظر فرمود.

امان‌الله‌خان^۲ را از آن سلوک ناخوش آمده، در نیمه شب قریب به چهارصد، پانصد نفر از طایفه خود برداشته، روانه اردوی صاحبقرانی گردید. چون وارد نظر والا گردید، زبان به عذر و ثناخوانی آن حضرت گشاده، مقدمه قهر نمودن خود را عرض نمود. صاحبقران دوران مشارالیه را منظور نظر خسروانه و به خلع گرانمایه سرافرازی داده، در جنب اردوی همایون سراپرده و خیمه برپا نموده اقامت نمود.

و چون ذوالفقارخان از رفتن امان‌الله‌خان مطلع گردید، رعب و هراس در احوال آن ظاهر گردیده، چند یومی مجادله را موقوف نموده، از قلعه بیرون نیامد، و در استحکام بروج و بارو سعی می‌نمود.

اما طایفه افغانه از عدم آذوقه و عسرت هرروز قریب دویست سیصد نفر از گرسنگی هلاک می‌شدند، و بعضی فرار نموده وارد اردوی صاحبقرانی می‌گردیدند. چون نواب صاحبقران از اختلال طایفه افغان اطلاع یافت، اللهیارخان افغان را به عنوان استمالت و خاطر جمعی آن طایفه روانه هرات نمود، که اعزه و اعیان آن ولایت را دلالت نموده، به اطاعت و انقیاد نواب صاحبقرانی راغب [سازد] که بیرون آمده به شرف ملازمت والا مشرف گردند.

اللهیارخان از خدمت نواب صاحبقران مرخص، و وارد هرات گردید. چون چشم طایفه افغانه بر آن افتاد، زبان طعن و سرزنش بر آن دراز نمودند که: به علت [یک] قاشق خون گندیده ترك ایل و احشام نمودن، و به جماعت اثنا عشری غیر مذهب پناه بردن، از طریق مردی و دینداری به دور است. و زنان آن طایفه لچک بر سر آن می‌افکندند که: «شوهران ما را به قتل دادی، و طفلان ما را از بی‌آذوقگی و شدت قحطی هلاک نمودی، و حال [می‌خواهی] که ما را به دست خود برای غازیان قزلباش ببری!» و از این مقوله سخنان گفته، نوحه و بیقراری [می‌کردند]. مؤلفه

چنان افغان ز افغان در صدا شد فلك گریان شد و عالم تبا شد
 وز آن گریه وزان فریاد و زاری شده در مرد و زن سخت بیقراری
 یکی گفتا که طفلم بی پدر شد یکی گفتا نهالم بی ثمر شد
 یکی گفتا که گردون جفاکار سیه کرده جهانم چون شب تار
 زبرج و باره و ایوان و دیوار برآمد ناله های زار افکار
 چون اللهیارخان آن نوحه و بیقراری آن جماعت را دید، اشك از دیده فروهسته
 و با آه و ناله و خروش گشته در عمارت ذوالفقارخان نزول نمود. سرخیلان افغان از در
 عجز و ضعف درآمده گفتند: هرگاه ما از روی ارادت و اخلاص وارد درگاه صاحبقرانی
 شویم، یقین حاصل است که چون سایر گرسنگان که فرار نموده پناه به اردوی آن
 می برند، و جماعت قزلباشیه به قتل آنها مبادرت می نمایند، با مانیز همان سلوك خواهد
 بود. اللهیارخان گفت: بیان واقع است، آنچه در حین تسلط از ما به قزلباش رسیده،
 حالا مكافات کرده عاید می شود.

چو بد کردی مشوایمن ز آفات که واجب شد طبیعت رامكافات
 و شما به خاطر می رسانید که من برای سلامت خود به دلالت شما آمده ام. چند نفری [را]
 که از خدمت صاحبقران زمان به همراهی آن آمده [بودند] مرخص نموده، روانه
 نموده گفت: عرض مرا رسانیده، تقریر نمایید که تا جان در تن اللهیارخان بوده باشد
 مجادله و مناقشه می نماید.

وسرکردگان وارد حضور والا شده، چگونگی را عرضه داشت سده سیئه فلك فرسا
 نمودند. چون صاحبقران از مقدمه اللهیارخان مطلع گردید دردم بر زبان آورد. نظم
 اگر بچه جغد را باغبان ز ویرانه آرد سوی بوستان
 نشیمن دهد بر نهال گلش سحرگه دهد جلوه برسنش
 چو آخر پر و بال پیدا کند همان سوی ویرانه مأوا کند
 مقرر فرمود که به قدر پانصد نفر از سرکردگان آن جماعت را که در دست
 غازیان مقید و محبوس بودند، آورده به قتل رسانیدند.

روز دیگر که خورشید زرنگار در قصر نیلگون حصار علم محترم به جهت زیباین
 دنیای پرغم برافراشت، امیر صاحبقران با غازیان شیرگیر در حرکت آمده روانه سمت
 قلعه هرات گردید. و از آن جانب اللهیارخان از قلعه بیرون آمده، صف قتال بیاراست.
 و از طرفین میمنه و میسر [را] به نامداران و دلیران کاردیده سپرده، داخل میدان
 شده، به لوب سپاهیگری باهم در رد و بدل بودند، که در این [وقت] خبر رسانیدند که
 دلاورخان تایمینی با موازی دوازده هزار سوار و پیاده اینك می رسد.

نواب صاحبقران مقرر فرمود که از سنگر پیر محمدخان و رحیم خان قریب به
 ده هزار کس سواره استقبال نموده، که غازیان افغان مطلع نشوند. و به اعزاز تمام وصف
 آرایي مالا کلام وارد اردوی والا گردند. نظر به فرمان دارای زمان غازیان از میان دره
 جبال بدون اطلاع طایفه افغان روانه سر راه گردیدند. و بعد از ملحق شدن آن دوسپاه
 به یکدیگر چون رعد خروشان وابر بهاران روی زمین را تیره و چهره خورشید را

خیره نمودند.

ذوالفقارخان و غیره سرکردگان چنان پنداشتند که حسین شاه افغان به اعانت آمده، به این اراده کوس مسرت و خوشدلی به نوازش درآوردند. چون تردید اردوی صاحبقران رسیدند، در سمت مغربی صف آرا گردیده، دلاورخان با چند [نفر] از رؤسا و عظمای آن جماعت عازم تیپ صاحبقرانی شده، به کرنش اشرف مشرف، و محل نوازشات خدیوانه گردیدند. [صاحبقران زمان] مقرر فرمود که چون از گرد راه رسیده‌اند، در همان سمت صف آرای می نموده، به تماشای مجادله طرفین مشغول باشند. نهایت دلاورخان مبالغه و اصرار زیاد نمود، که اگر فرمان قضا نشان باشد، به نیروی اقبال عدو مال امروز کارزاری نمایم که پسند طبع والا گردد. امیر کشورگیر فرمود که: انشاءالله تعالی خدمات پسندیده و جانفشانی بسیار از آن معلی مقدار به ظهور خواهد پیوست. چون هنوز از راه رسیده‌اید، به تماشای مجادله غازیان قزلباش متوجه باشید. دلاورخان ناچار به معسر خود معاونت نموده به نظاره مشغول شد.

چون ذوالفقارخان و اللهیارخان از رفتن دلاورخان خبردار شدند، خوف و رعب برایشان مستولی شد، اما ناچار در محاربه و مجادله نهایت مردانگی به عمل آورده جنگهای نامی و محاربات قوی نمودند که باعث طول کلام می‌شود. و در معارك دیگر امان‌الله‌خان نیز با جماعت افغانه کمال جدال ظاهر ساخته، صفوف معركة سمت چپ اللهیارخان را درهم شکست. و در غروب آفتاب، غازیان معدلت خطاب قزلباش شکست فاحش به اللهیارخان داده، تا دروب قلعه هرات از قتل و غارت نیاورده، مراجعت نمودند. و نواب صاحبقران در آن شب در سنگر پل مالان بنابه خاطر دلاورخان مجلس شاهانه طرح نموده، امرای عظام و سرکردگان کرام را به عنایات خدیوانه و بذل و بخشش ملوکانه سرافراز گردانید.

و همه روزه فیما بین جنگ و جدال به وقوع می‌پیوست، تا مدت يك سال بدین منوال روزگار می‌گذرانیدند. و هر چند در این مدت امیر صاحب تدبیر سعی نمودند که به یورش و حمله قلعه هرات را تصرف نمایند، شاهد تمنا در آغوش مدعا نیامد.

روزی امان‌الله‌خان به خدمت نواب صاحبقران عرض کرد، که هرگاه امر والا مقرر گردد، کمترین با جمعی از تبعه خود يك دروازه قلعه هرات [را] تصرف نموده، به غازیان قزلباش می‌سپارم. صاحبقران زمان فرمودند که هرگاه چنین امر از تو ظاهر شود، تو را محسود امثال و اقربان گردانیده حکومت و دارایی دارالسلطنه هرات مع توابع و مضافات به تو تعلق دارد. پس در آن روز عالم فروز امان‌الله با کسان خود به سمت قلعه هرات روانه گردید. و حسب الامر شهریار جهان به قرب پنج شش هزار نفر از غازیان قزلباش از عقب رفتند که مستعد محاربه باشند.

چون امان‌الله از تبعه و اقوام خود چند نفر در قلعه داشت، و غایبانه مکرر آدم از نزد ایشان آمده، وعده دادن دروازه نموده بودند. از قضای فلکی در آن شب قاصدان و اقوام مشارالیه به دست اللهیارخان گرفتار شدند، [و افغانها] بعد از اطلاع بر حقیقت کار سر رشته دروب را محکم نموده، تبعه و اقوام امان‌الله خان را گرفته به قید سلاسل و اغلال

کشیدند. و در خارج قلعه در میان ویرانه‌ها به قدر یک هزار نفر پیاده تفنگچی را شب در بسقو گذاشتند، که در وقت آمدن امان‌الله خان به ضرب گلوله دمار از روزگار آن طایفه برآورند.

از این طرف در طلوع صبح کاذب که وعده حرکت [بود] امان‌الله خان در حرکت آمده عازم مقصد گردید، که به خاطر جمعی درب سمت گازرگاه را به تصرف درخواهد آورد. چون به مکان موعود رسید ناگاه از کمین جماعت مذکوره بیرون آمده، به انداختن و شلیک دورانداز مشغول شدند. و امان‌الله خان اندیشه از آن کمین و پیادگان نموده غازیان خود را تحریض جنگ و جدال [نمود].

چون فیما بین ساعتی مجادله روداد، امان‌الله خان چند مرتبه نزد پیرمحمدخان کس فرستاد که به اعانت برسد. در عرض راه جماعت افاغنه گرفته به قتل آوردند. و اکثر از راویان تقریر نمودند که چند نفر از قاصدان به نزد پیرمحمدخان رسیدند، و چون از جانب اشرف مرخص نبود بنارا به تغافل گذاشت تا اینکه تیر تفنگ چون پیک اجل برسینه آن نامدار آمده، جان تسلیم نمود. و جماعت افاغنه امان‌الله‌خانی به دست قشون اللهیارخان گرفتار شده، بعضی قتل و بعضی اسیر و معدودی از آن جمله فرار نموده وارد [اردوی] کیوان پوی گردیدند.

و حسب التقرير نوروزییک کرد، که محرم بارگاه عزت و انیس بزم حضرت بود، در آن وقت که به سمع اقدس صاحبقران رسانیدند، به لفظ گهربار فرمودند که: زهر طرف که شود کشته سود اسلام است!

چون اللهیارخان دسته امان را شکست، در محاربه دلیر گردیده، دو میدان راه از اصل قلعه به خارج آمده، به جماعتی که به گرفتن قلعه مأمور بودند رسیده، و بنای مجادله در نهایت صعوبت و دلاوری نموده، در تیرگی شب مراجعت به قلعه هرات نمود.

و از آن جانب غازیان افغان وارد قلعه شده، همه روزه مابین افاغنه و قزلباشیه محاربه بوقوع می‌انجامید. و کار به [علت] عدم آذوقه و مایحتاج بغایت بر محصورین تنگ، و قحط و غلا و عسرت و مرگ در میان ایشان ظاهر شده، از تنگی محاصره کار بر آنها تنگ شده بود که در عوض شیر و قند هرگاه گوشت و خون کلب و روباه را می‌یافتند، شیر و قند و ماده الحیات گفته می‌نوشتند، و هرگاه گوشت میته می‌جستند چون مرغ مسما و گوشت کبک و تیهو و دراج قیاس نموده میل می‌نمودند، و پوست درخت را تنباکوی جانکی و کازرونی و طبسی گفته می‌کشیدند.

و چون کار را به این صورت ملاحظه نمودند همگی در خانه غم و اندیشه فرو رفته بابخت خود در جنگ و از عمر خود به تنگ آمده به این بیت مترنم می‌گردیدند. لمؤلفه چرا کردی فلک آلوده دامان تو کردی در جهان ما را پریشان زدمت نادر فیروزه طارم نمودی خوار ما را پیش مردم به اول مهربانیها نمودی به آخر از بدن جانها زدودی زن و فرزند و اموال فراوان فتادند در اسیری چون غلامان نه تخت برقرار و برمدار است نه مهر تو به مردم برقرار است

نه از مهر تو خرسند می‌توان بود نه زهر و نه شکر خند می‌توان بود
 همین گفتند و اشک از دیده جاری روان کردند بآه بیقراری
 که یارب ما همه زشت و سیاهیم اگر زشت و اگر شاه ار گداییم
 که جمله بندگان پر گناهیم به غیر از درگفت راهی نداریم
 القصة مکرر جماعت افغانه پریشانی و اختلال حال خود را به خدمت حسین شاه
 والی قندهار عرض نمودند، به هیچ وجه امداد و اعانت از آن جانب نرسیده، مأیوس و
 ناامید شدند.

۴۱

در شرح استیصال احوال افغانه هرات و تسخیر آن بلاد ارم نشان
 به عنایت خالق منان و قضایایی که در آن ایام سمت انجام یافت

چون پیوسته همت بلند رفعت نواب صاحبقرانی در تسخیر قلعه‌جات معاندین و
 تنبیه سرکشان آجاق سیدالمرسلین معطوف و برقرار بوده و تفضل الهی شامل حال او
 گردیده، مظهر نادری و فرمانروایی ممالک محروسه عالمیان به سروری اشتهار یافته،
 چون مدت محاصره دارالسلطنه هرات به سیزده ماه کشید، امیر صاحبقران اراده آن نمود که
 حواله‌های بلند ارتفاع و سیبیه‌های بسیار اشراع و احداث نموده به یورش، قلعه مذکوره را
 تصرف نمایند.

به جهت تدارك اسباب قلعه‌گیری، به اطراف و توابع دارالسلطنه مذکوره محصلان
 فرستاد، که توپره و بیل و کلنگ و چوب بسیار آورده، آماده و مهیا نمایند. و جمعی
 از غازیان را برای سرانجام اسباب و آلات روانه اوبه و شاقلان [نمود] که در آن
 حدود در جمع‌آوری اسباب و سیورسات عساکر [نصرت] مآثر مشغول باشند.
 وطایفه افغانه از علت عدم آذوقه و تضییق محاصره بغایت مستأصل شده آخر الامر
 بداعلام کلاتر اوبه، با چند نفر از سرکردگان داوطلب شدند که به سمت اوبه و شاقلان
 رفته، به دفعات غله و ماکول روانه نمایند. وبا موازی دو هزار نفر در حرکت آمده
 روانه آن صوب شدند.

وحسب الامر صاحبقران نیز به سرکردگی اسماعیل خان استاجلو موازی سی نفر در
 آن حدود توقف، و هم‌روزه و همه شب به حراست و قلعه‌داری مشغول بودند. و در آن
 شب با خود اندیشه نمودند که حالا افغانی نمی‌باشد، و دشمن هم گمان بر نیستیم، و عبث
 در آزار سکنه این مزرعه اصرار داشتن و هر شب کشیک کشیدن و بیدار داشتن رعایا از
 ۱- در حاشیه افزوده شده: از قبیل امرا شیرم و اشرف سلطان و ایاز نام (ظاهراً از جهانگشا:

س ۱۶۳).

مروت دور است. و در آن شب همگی را مرخص نمود که رفته فراغت نمایند. و چون نیمه‌ای از شب درگذشت جماعت افاغنه داخل دیواربست [شده] و خود را به‌بروج و باروی قلعه رسانیده قلعه را متصرف شده، و غازیان محصل را مجموع به‌قتل آورده، درنهایت خاطر جمعی در آنجا نشسته، به‌فراغ‌بال غله و آذوقه در نیمه‌شب روانهٔ هرات نمودند.

چون امیر کشورستان از گرفتن قلعهٔ اوبه و شاقلان اخبار شد، در دم موازی چهارهزار نفر غازیان قزلباش [را] به‌سرداری پهلوان‌بیگ و نجف‌سلطان روانهٔ آن حدود نمود، که رفته دفع شر آن جماعت نموده، معاودت نمایند. چون غازیان قزلباش بدانجا رسیدند، جماعت افاغنه از قلعه بیرون آمده، تا غروب آفتاب جنگ و جدال بوده، و بعد هریک به‌مکان خود عود نموده آرام یافتند.

وروز دیگر طایفهٔ افغان پشت به‌دیوار قلعه در محاربه کوشیده، دلاوریها نمودند. و غازیان هرچند سعی نمودند که شاید جماعت مذکوره را به‌خارج آورده از دیواربست جدا نمایند ممکن نشد. عاقبت صلاح خود در آن دیدند که از دور قلعه حرکت، و بقدر نومیل فاصله نزول نمایند. چون طایفهٔ مذکوره چنان دیدند، دلیر شده اراده نمودند که من بعد دواب و اموال خود را به‌خارج قلعه فرستاده، از غله و غلف جمع‌آوری نموده معاودت نمایند.

پهلوان بیگ چون کار چنان دید، بقدر یکصد نفر روانهٔ سر راه آن جماعت نمود، که بعد از ورود آنها غازیان فرارنمایند. و در بسقوگاه بقدر دوهزار نامدار کارآزموده را تعیین فرمود، که در حین ورود آن طایفه از کمین بیرون آمده، دستبرد نمایان نمایند. چون موازی یکصد نفر که به‌سرکردگی نجف‌سلطان قراچورلو تعیین شده بود، در هنگامی که دواب و چهارپایان جماعت افاغنه درانه‌ار و صحاری متفرق گردیده بود، از یک سمت چپا و انداخته در جمع دواب مشغول شدند، و غازیان افغان که بقدر یک هزار بودند و مستعد و آماده بودند، از یک سمت درآمده نجف‌سلطان را تعاقب نمودند. و آن نامدار ساعتی پایداری نموده، چون کثرت حشر و لشکر آن جماعت اضافه بود، تاب مقاومت نیاورده راه فرار پیش گرفت، و به‌جانب بسقوگاه رو آورد.

طایفهٔ افغان به‌خاطر جمع، جماعت قراچورلو را تعاقب نمودند، چون یک میدان از بسقوگاه گذشتند، غازیان مذکوره چون اجل ناگهان از کمین درآمده، با شمشیرهای الماس‌فام و نیزه‌های افعی‌کردار عدو انتقام حمله بدان گروه برگشته روزگار نمودند. و از آن جانب غازیان افغان چون چنان دیدند، خود را از مراکب به‌زیر انداخته، به‌آتش تیر تفنگ و ناوک ضرب‌زنگ اشتغال ورزیدند. بازار گیر و دار چون دکان حدادی گرم گردیده، از ضرب شمشیر جانستان سرودست نامداران چون گوی و چوگان در عرصهٔ میدان به‌غلطیدن درآمده، و از تیر گلولهٔ ناگهان نامداران روزگار و سرکردگان [] در آن معركة کارزار در خاک و خون آغشته گردیده، قریب دوست نفر از جماعت افاغنه اسیر غازیان قزلباش گردیدند. و تتمهٔ دیگر خود را به‌مکان حصین گرفته تا غروب آفتاب به‌ضرب گلولهٔ بی‌حساب خودداری نمودند، و در غروب خود را به‌قلعه

اوبه رسانیده متحصن گردیدند.

اما چون صاحبقران دوران پهلوان بیگ و نجف سلطان را روانه نمود، در اندیشه افتاد که مبادا جماعت افغان به غازیان فریب داده دستبرد نمایند. در دم با موازی سه هزار سوار نامدار خود ایلغار نموده، وارد مزرعه اوبه گردید. چون جماعت افغانه را محصور دید، بندگان اقدس دور و دایره آن طایفه را سنگرهای حصین و برجها تعیین نموده، پهلوان بیگ مروی و نجف سلطان را در آن حدود گذاشته، معاودت به هرات نمود. و نامداران قزلباش دور و دایره آن جماعت را سنگر بسته چون هاله احاطه نموده سکنی نمودند.^۲

اما راوی روایت می کند که: چون صاحبقران دوران دور آن طایفه را دیوار بست نمود، کار بر آن مردم تنگ [شد]. ناچار طایفه افغانه هرات از علت گرسنگی چند نفر از سرکردگان خود را روانه نزد امیر صاحبقران نمودند، که اگر شفقت بندگان والا شامل حال ما گردد، و قسم به کلام مجید یاد نمایند که اذیت جانی و مالی نرسانند، ما همگی از راه اطاعت و انقیاد درآمده، تا جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم از جمله اخلاص کیشان آن درگاه فلک فرسا خواهیم بود.

چون صاحبقران دوران از تضرع و خشوع آن جماعت مطلع گردید، قسم یاد نمود که نقصان جانی و مالی به ایشان نرساند. در این خصوص ارقام عهدنامه در وجه آن طایفه روانه فرمود.

چون سرکردگان و خوانین هرات از مضمون فرمان قدر مشحون مطلع گردیدند مجدداً عرض نمودند که هرگاه غنی بیگ^۳ افغان که سابق بر این در حین ورود ریایات جاه و جلال وارد درگاه معلی [شده] و به خدمات مقرر قیام داشت، و صاحبقران زمان کمال مراعات و مرحمت درباره آن به عمل می آورد، خواهش نموده بودند که هرگاه وارد گردد، وارد درگاه خلائق پناه خواهیم گردید.

امیر صاحبقران و نادر دوران چگونگی عرض آن جماعت را به غنی خان ذکر نمود. مشارالیه قبول این معنی نموده، با موازی یکصد نفر از خدمت اقدس مرخص شده داخل قلعه هرات گردید. جمیع رؤسا و ریش سفیدان طایفه افغانه سوای ذوالفقار خان و اللهیار خان وارد درگاه والا گردیدند. و همگی را به خلایع ملوکانه سرافراز فرمود، و ارقام به عهده پهلوان بیگ، که مأمور تنبیه معاندین قلعه اوبه بود، مرقوم نمود که همگی وارد حضور اقدس کردند.

۲- در اینجا در حاشیه صفحه افزوده شده: اما راوی ذکر می نماید که درویشعلی خان هزاره که با افغانه قندهار و هرات کمال اخلاص و ارادت داشت دست از حقوق جماعت قزلباشیه برداشته بدانها همدستان می شود. و هر چند که خدیو جهان اعلام نمود که وارد درگاه معلی گردد بنارا به حیل گذاشته تغافل می کرد. حسب الامر صاحبقران به عهده دلاور خان تایمی مقرر شد که رفته قلعه نربان را خراب [نموده] و او را مقید ساخته، به درگاه والا آورد. و حسب الامر به قتل آن فرمان داد. (ظاهر از جهانگشا: ۱۶۳-۱۶۴).

۳- عبدالغنی خان علیکوزایی ابدالی.

امیر صاحبقران و نادر دوران چگونگی عرض آن جماعت را به غنی خان ذکر نمود. مشارالیه قبول این معنی نموده، باموازی یکصد نفر از خدمت اقدس مرخص شده داخل قلعه هرات گردید. جمیع رؤسا وریش سفیدان طایفه افغانه سوای ذوالفقارخان و اللهیارخان وارد درگاه والا گردیدند. و همگی را به خلایع ملوکانه سرافراز فرمود، و ارقام به عهده پهلوان بیگ، که مأمور تنبیه معاندین قلعه اوبه بود، مرقوم نمود که همگی وارد حضور اقدس گردند.

و جماعت افغانه نیز شرحی به امرا جمال قلمی نمودند که: در این وقت که عموم طایفه ابدالی حلقه اطاعت و فرمانبرداری را در گوش خود کشیده در خدمت اشرف می باشیم، باید آن نیز عازم درگاه جهانگشا [شود] که مورد نوازشات خواهد گردید. بعد از وصول ارقام مطاعه و مراسله عظمای افغانه امرا جمال با جمعیت خود از مزرعه مذکوره در حرکت آمده، و از یک سمت اردوی سردار عازم، و داخل دارالسلطنه هرات گردید. چون جمیعاً طوق متابعت در گردن افکنده بودند، بنا گذاشتند که روز دیگر ذوالفقارخان را به اتفاق اللهیارخان به حضور اقدس حاضر نمایند.

چون خوانین مذکور از مقدمه سرکردگان آگاه شدند، در خوف افتاده در نیمه شب کوچ و کلفت خود را برداشته، با دیده خونبار به سمت قندهار روانه گردیدند. چون حقیقت فرار نمودن ایشان به مسامع اقبال رسید، به لفظ گهربار فرمودند که: عنقریب در نواحی قندهار گرفتار دست غازیان شیرشکار خواهند گردید.

روز دیگر که این خورشید جهانگرد به گلرنگ شبرنگ بهزاد به امر قادر ابد بنیاد، بدین کبودی افلاک سوار شده به جولان درآمد، و عالم را به نور ضیای خون منور گردانید، امیر صاحب تدبیر چون خورشید جهانگیر بر بالای تخت زرنگار و اورنگ ابد مدار قرار و آرام گرفته پیر محمدخان را به حضور طلبیده مقرر فرمود که: چون مکرر خدمات شایسته از تو در گرفتن هرات به عمل آمده، و حقوق خدمتگزاری تو بر ذمت همت ما لازم است، در این وقت حکومت هرات را در وجه تو شفقت و مرحمت فرمودیم. باید لوازم خدمتگزاری به ظهور آورده، در عدالت گستری و رعیت پروری کوشیده، حسن سلوک پسندیده خود را به رعایا مسلوك داشته، خلاف قاعده ای از تو سرتزند. و سفارشات زیاده از حد نموده، سرکردگان قزلباشیه هرات را به آن سپرده روانه میان شهر نمود.

و سرکردگان افغانه را قرین اعزاز خسروانه ساخته، و دواب سواری به آنها داده محصل تعیین فرمود که ایشان را کوچانیده، روانه ارض اقدس نمود. و میر خوشای بیگ هزاره را به منصب سلطنت طایفه اویماقیه هزاره و جمشیدی سرافراز نمود. و موازی سه هزار نفر ملازم از جماعت هزاره و جمشیدی و راوتی و قبقاق و غیره گرفت که در رکاب خدمت نمایند. و دلاورخان تایمی را نیز مقرر فرمود که دو هزار نفر ملازم دیوانی گرفته روانه نمایند. و وکلا و عمال به جهت دارالسلطنه مذکوره تعیین

۴- در حاشیه افزوده: به تاریخ هفتم شهر رمضان هزار و صد و چهل و چهار. (ظاهراً از جهانگشا: ص ۱۶۶).

نمود.

بعد از نظام و نسق مهمات دارالسلطنه هرات و ارسال خانواری آن جماعت به نواحی ارض اقدس، هوای تسخیر دارالرفاه فراه از خاطر و الاسرزد.

۴۲

به دست در آمدن دارالرفاه [فراه] به نیروی اقبال [بی زوال]

به نحوی که سابق براین نگاشته خامه عبرین رایحه گردید، چون ابراهیم خان دور قلعه فراه را محاصره نمود، کاربرافاغنه تنگ شد، دراین [وقت] چاپاران ذوالفقار خان وارد [شدند] و مراسله ای به جهت علیمردان خان برادر خود قلمی نموده بود که دراین [وقت] سکنه هرات از عدم آذوقه و مایحتاج و شدت جوع و گرسنگی تمامی از در متابعت درآمده، دراین چند یوم قلعه را می سپارند. باید آن گرامی مقدار بدون تأمل کوچ و کلفت را برداشته عازم قندهار [شود] که ما نیز وارد می گردیم. چون علیمردان خان از مضمون نوشته مطلع گردید، سرکردگان را طلبیده این راز را در میان نهاد. همگی مصمم حرکت گردیدند، که چاپار حسین شاه وارد [شد] و اعلام نموده بود که نواب سردار خان را با موازی ده هزار کس روانه نمودیم که آمده به دفع قزلباش اقدام نماید. و موکب همایون نیز بر جناح حرکت و روانه هرات است.

چون علیمردان خان از مضمون نوشته آن مطلع گردید، از این خبر کمال شادی و سرور بدان راه یافته، و چاپاران را با چند کسان دیگر از خود نزد حسین شاه فرستاد که مقدمات هرات [براین] منوال شده، ما نیز اراده حرکت قندهار داریم. البته شما بیا جمعیت خود آمده در مابین راه سمت قبله که عبور عیال و کلفت ما است توقف نمایید، که بعد از ورود ما بدان حدود هرگاه خدانکرده سپاه قزلباش مطلع گردند، در دفع آن جماعت کوشیده حراست نمایند، که به سلامت روبه ساحل نجات آریم.

چون سردار خان از چگونگی مقدمات اطلاع یافت، از مکان خود حرکت نموده در مکان موعود قرار و آرام گرفت. و در نیمه شب علیمردان خان با سایر جماعت افغانه در حرکت آمده، روانه قندهار شدند. چون در طلوع صبح اکثر از خانواری مفلوک در عقب مانده آنها نیز عازم و متردد بودند، در این وقت قراولان فیروز دستگاه خبر فرار آن جماعت را به ابراهیم خان رسانیدند. و نواب ظهیر الدوله در دم با فوجی از غازیان دژ و نامداران چون رستم در حرکت آمده تعاقب نمودند. چون به قدر دو میل راه از فراه دور شدند، به دنبال آن جماعت رسیدند. و به قرب هزار خانوار از ایشان را برگردانیده بودند، که بیکدفعه از میان جبال و صحاری لشکر قندهاری درآمده. حمله به غازیان نامدار نمودند، و جنگی در نهایت صعوبت رخ داد. غازیان قزلباش بعد از تلاش

بسیار خود را گرفته، افاغنه آثار غلبه ظاهر ساخته، چند نفر از غازیان [را] دستگیر و کوچ و کلفت خود را پیش‌انداخته روانه قندهار گردیدند.

[ابراهیم‌خان] معاودت به‌فراه نموده، اهالی آن دیار با تحف و هدایای بیشمار وارد خدمت عالی گردیده، دروب قلعه را مانند بخت و اقبال بر روی اولیای دولت بی‌زوال گشادند. و آن خان و الامکان، کیفیت تسخیر فراه، و فرار نمودن آن طایفه گمراه، و رسیدن کومک از صوب قندهار [را] مشروحاً عرضه داشت درگاه والای صاحبقرانی نمود.

بعد از وصول عرایض ابراهیم‌خان، مقرر فرمود که غازیان آن حدود را برداشته عازم درگاه معلی [شود] و باقرخان لزگی فراهی را صاحب اختیار آنجا نماید. ابراهیم‌خان بعد از مطالعه ارقام مطاع، به‌نهج فرموده عمل نموده، یک‌هزار نفر از غازیان را در نزد باقرخان گذاشته، روانه دارالسلطنه هرات گردیده، به‌عز بساط بوسی‌مشرف، و مورد عنایات خسروانه گردید.

چون امیر صاحبقران از انتظام امور آنجا و مشاغل و مهمات توابع و مضافات دارالسلطنه مذکوره فارغ گردید، به‌عنوان سیر و تفرج داخل قلعه شده، دور و گشت می‌نمود، که چشم جهانگشا بر حوض سنگ سفید افتاد. دردم مقرر فرمود که توپچی باشی آن حوض را حرکت داده، به‌عراده حمل و نقل ارض اقدس نماید، و مطمح‌نظر فیض اثر مصروف بر آن بود که آن سنگ را در میان صحن مقدس نصب نماید.

القصة ریایات جاه و جلال به‌فیروزی و اقبال در حرکت آمده، مراجعت به‌ارض فیض مثال نمود. و از گردراه [همان‌طور] که عادت پسندیده آن حضرت بود، به‌شرف زیارت و عتبه‌بوسی امام‌الجن و الانس علی‌بن‌موسی‌الرضا (ع) مشرف شده، در آن روز در صفه گنبد اللهوردی‌خان، که مهمانخانه سرکار فیض آثار بوده، نزول نموده، از مطبخ بهشت مرتبت شیلان طعام کشیده بعد از اکل و شرب حرکت نموده، وارد چهارباغ شاهی گردید. و سکنه ارض اقدس هفت شبانه‌روز بازار و محلات را چراغان نموده، بساط نشاط گسترانیدند. لمؤلفه

مغنی	هزار	و	مصنف	هزار	شده	نغمه	داودی	آشکار
از آن	بزم	فردوس	عالی‌مکان	شده	زهره	و	ماه	و پروین عیان
سراسر	جهان	[بوی]	عنبر گرفت	زمان	و	زمین	جمله	زیورگرفت
چنین	مجلسی	کس	نداده	به	مشهد	شده	آشکارا	نهان
زفضل	اله	و	زلف	شده	مجلس	شاه	،	بزم گدا

۱- در حاشیه صفحه مطالب زیر افزوده شده که خلاصه‌ای از جهانگشا (ص ۱۷۹) است:

اسماعیل‌خان خزیمه را به علاوه قاین به‌حکومت فراه برقرار، و اسماعیل‌خان سلطان لزگی را به‌حکومت اسفزار مقرر داشت. و طهماسب‌خان جلایر را به‌حکومت راز و قوشخانه و حاجیلر به‌آن داده، در آن روز به‌خطاب خانی ملقب ساخت. و خانواری افاغنه را بدان مقرر فرمود که برداشته در محال ارض اقدس وایبورد سکنی دهد و در نواحی چندیز که سرحد دشت قبیچاق است قلعه‌ای از نو احداث نموده، و سه‌هزار غلام از ایلات آنجا گرفته، به‌محافظت ترکمانیه آنجا گذارد.

زمین خراسان جنت مکان شده روشنی بخش بر آسمان
امیر صاحبقران در آن مجلس بهشت نشان انعام و بخشش بسیار در وجه اهالی
واعیان و فقیر و ناتوان آن دیار عطا فرمود. و بعد از اتمام آن معرکه خلدنشان مقرر
فرمود که کدخدایان وریش سفیدان و عموم سکنه خراسان را به حضور اقدس احضار
فرموده، مداخل و مخارج و مالیات دیوانی را سه ساله در وجه رعایا بخشیده، به انعام
ایشان عطا فرمود.

وارقام مبارک مطاع به عهد عمال و مباشرین ولایات مذکوره صادر گردید که:
در خصوص وجوهات و مالیات دیوانی الی مدت سه سال احدی مزاحم رعایا نگردیده،
گذارند که مرفه الحال به امر بیچارگی خود قیام نمایند، و در آبادی کاریزات و رود آب
مشغول شده، قری و مزارع که ویران و بایر شده، و صاحبان آن قوه و استطاعت دایر
نمودن نداشته باشند، جهت سرکار دیوان به قیمت اعلی از صاحبان املاک خریده، و
اخراجات آن را از مال دیوان داده آبادان نمایند. و در زمینهای مرغوب و محللهای
محبوب قریه و قصبه بسیار احداث نموده برای سرکار دیوان زراعت نمایند. و به هیچ
وجه من الوجوه به جهت مالیات و اخراجات و پیشکش و سیورسات و تحویلات و رسومات
و وجوهات مزاحم رعایا نگردند.

و کدخدایان ارض اقدس و غیره که حاضر بودند، سجده تحیت به عمل آورده،
فاتحه جهت ازدیاد [و] دوام دولت دوران عدت خوانده، مرخص گردیدند. لمؤلفه
دلا تا توانی در این روزگار نکویی طلب کن ز پروردگار
رعیت طلب باش و دشمن گداز میان جهان تا شوی سرفراز
به عدل و مروت، به خلق نکو بکن با سپاه و رعیت نکو
رعیت چو روح است و ملک بدن سپه مثل چشم است شمشیر زن
از آن جسم اگر روح بیرون شود شود جسم چون خاک و یکسو شود
رعایا و احشام صحرا نشین چو باشد به فرمان و زیر نگین
شود سرکشان جهان چاکرت خداوند عالم بود یا ورت
تو گر پادشاهی و گر شهریار زمن این نصیحت کنون گوشدار
امیر نامدار و آن خسرو عالی مقدار به کامرانی مشغول شده، و نوید این فتح و
ظفر و تسخیر دارالسلطنه هرات را، مشروحاً به صحبت چاپاران به دارالسلطنه اصفهان،
به خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس ارفع اعلی روانه نمود.

۴۳

تمهید بساط سخن در ساختن دو گلدسته طلا و ایوان و حوض
میان صحن مقدس و سایر بناها

چون پیوسته تفضلات بلانهایت الهی و فیض فضل عنایت یزدانی — جل جلاله

وعم نواله - شامل احوال ومحیط امانی وآمال فرقه‌ای از بندگان عالم خاك گردد، هرآینه تمشیت مقربان به عاطفتش - تعالی و تقدس - به دستیاری صنعت کامله وهواداری قدرت شامله، هم از آن گروه صاحب منزلت نيك رایي، یا پادشاه پاکیزه طبع جهان آرایي برانگیزاند، ودست اقتدارش قوی گرداند، تا به وسیله آثار معدلتش جهانیان در مهاده امن وامان آسوده وغنوده، مرفه الحال به معموری وآبادانی عالم و تدارك احوال امور بنی آدم پردازند. واحداث بساتین متتزه و بناهای مرفوع مرغوب به زینت وآرایش «ارم ذات العماد التي لم یخلق مثلها فی البلاد» مزین و محلی گردانند.

نظیر این مقدمات آنکه بعد از خاطر جمعی صاحبقران که عرصه مملکت هرات از لوث وجود طایفه افاغنه ابدالی پاك، واجساد ناپاك آن جماعت یکسان به خاك اعتبار گردیده، بقیه آن طایفه را برای سکنی و مکان در اطراف بلادخراسان متفرق گردانیده، مقرر فرمود که استادان صاحب وقوف ومعماران وندیمان چون فیلسوف را حاضر نمودند.

فرمود که: در حین [حرکت] رایات جاه وجلال به صوب دارالسلطنه هرات، بسا خود عهد نموده بودیم که بعد از تسخیر آنجا گلدسته بالای سرمبارك را وایوان میسر علیشیر را به تنکه طلا زیب و زینت وآرایش داده، شعله قوت دین اثنا عشری یوم بیوم در تزیید شده، اعتقادات اکثری از نامقیدان اضافه بر اول گردد، وحسن ارادت این غلام عقیدت فرجام شاید بر کحل قدوم زوارین امام مشرقین ومغربین ظاهر ولا یحس گردیده، توفیقات کامل واردات از فضل الهی شامل حال گردد، و روسرخی دنیا وتحصیل عقبی به عمل آید.

وهريك از پادشاهان وگردنکشان که وارد عتبه بوسی این آستان عرش بنیان گردیده اند، به جهت یادگار آثار وعلاماتی درست نموده اند، وحال خاطر فیض [مآثر] متعلق بر آن می باشد که اولا حوضی [را] که از دارالسلطنه هرات آورده شده، در مکان مرغوب نشیمن داده، که سقایان کوثر طلبان در آنجا نشسته، وجام آب به مردم داده، بحصول آخرت حاصل نمایند. نظر به فرمان واجب الانعان، حوضی را که سابق بر این در میان صحن مقدس بود که اول استادان بنا گذاشته بودند، چهاربخش نموده، ودر میان حقیقی آن حوض مذکور را نشانیدند. وکلاه فرنگی در بالای آن قراردادند، که روی آن را حسب فرمان به تنکه طلا فرش نمودند.

وچون ملاحظه آن حوض نمودند که بیست استر برق رفتار دایم آب از خارج آورده، آن حوض را مملو می نمودند، وسقایان آب به مردم می دادند، بندگان والارا از آن اطوار آمدن استر و هر دم حوض را مملو ساختن از آب، ناگوار آمده، مقرر فرمود که يك نهر آب که در مزرعه گلستان جاری است، آنرا معماران استیفا نموده، آب را چنان بیاورند که از زیر حوض بیرون آمده حوض مملو گردد.

وعلی حده نهر دیگر حفر نمایند، که به سمت محلات خیابان پایین طرف قبله که آب روان در آن حدود وجود ندارد همیشه جاری باشد.

استادان معمار نظر به فرمان خاقان عدالت شعار، از قریه مذکور آب موفور از محل

عبور سابق برگردانیده، هرجا و مکان که در گود [ی] و عمق بود، به آجر و سنگ بلند آوردند، و با شتر گلو آب را به روی می آوردند. و در چهارباغ شاهی عمارات هشت بهشت طرح انداختند، آب مذکور چون داخل قلعه شد، در همه جا جست آن شش ذرع الی ده ذرع ارتفاع داشت.

و در پیش چهارباغ آب انباری ساختند که یکی در زیر بود، و یکی در بالا. و آنکه در زیر بود جهت خیرات ساخته بودند، که عوام الناس برده به مصارف میرسانید، باشند. و آنکه در بالا بود چهارده دهنه داشت که هر دهنه به چندین صنعت پراکنده گردیده، و در میان هشت بهشت از حوضهایی که در میان آن عمارات عالیه ساخته بودند فواره می جست. و فاضل آبی که در آنجا جمع می گردید در زیر زمین شتر گلو و نوچه ها از سنگ تعبیه نموده، آب را در همه جا از زیراب خیابان آورده، و در میان صحن مقدس از زیر حوض چون فواره بیرون آمده، و حوض مملو از آب شده، و از دور حوض که آب جاری می گردید، به همان نهر مذکور به سمت محلات خیابان می رفت.

چون استادان اخراجات آن را بر آورد نمودند، چهارده هزار تومان به مصرف همان آب رسیده بود.

و گلدسته بالای سر و ایوان منسوب به میر علی شیر را نیز استادان چابک دست و معماران با بند و بست در عرض مدت یک سال به اتمام رسانیده، به تنگه طلا صفا و جلا داده، چون بهشت عنبر سرشت و قصرهای زرین خشت گردانیده، روشنی بخش شبهای تاز و دلهای بی صبر و قرار گردید.

چون صاحبقران زمان مشاهده آن مکان جنت نشان نمود مقرر فرمود که: گلدسته ای که پادشاه مرحوم مبرور شاهرخ بن امیر تیمور بنا نهاده بود، با ایوان میر علی شیر، در تعمیر هردو کوشیده، به زیور طلا مزین نمودیم. در آن وقت خاطر خورشید مآثر صاحبقران اقتضا نمود که در مقابل گنبد عالیه گلدسته ای دیگر بنا بگذارند. دردم حسب الامر والا در آن پهلوی ایوان مقصوره گلدسته تازه ای احداث نموده، در مدت یک سال استادان صاحب وقوف به معماری استاد علینقی مشهدی به اتمام رسانیدند. و آثار فرح افزای آن در این اوان چون شعله آفتاب روشنی ده ممالک خراسان مستقیم و دایر است.

و محرف این حروف، در محلی که گلدسته و ایوان [را] می ساختند، رفته همه روزه ملاحظه می نمود. و گلدسته جدید که مشهور به نادری است، به مرتبه ای زمین آن را حفر نمودند که چون از بالا به پایین این کس نظاره می کرد عملهای که در آنجا کار می نمود، به نظر حقیر چون گنجشک می آمد. و آن زمین را به آجر و گچ و ساروج کار نموده به روی زمین رسانیدند. و بعد از آن استادان معمار آن زمین را فلکه زد، طرح گلدسته را ریخته، به گچ کار نموده، ارتفاع آن را بلند نمودند. و بعد از اتمام آن منار، تنگه طلا ساخته مصفی و مجلی ساخته، چون گوهر گرانبها و چون جنت المأوی نمایان نمودند.

و نواب ابراهیم خان نیز هردو در صحن مقدس را به تنگه نقره گرفته، به اتمام

رسانید.

و دیگر حسب الامر اقدس مقرر شد که در قبله خیابان بالا در جنب عمارات چهارب باغ شاهی، مقبره‌ای از خشت و گچ بنانهند. و این آثار در سنهٔ خمس و اربعه. بین و مایهٔ بعدالالف من الهجرة النبویه [سال ۱۱۴۵] بداتمام رسید.

هر که آمد عمارتی نو ساخت رفت و منزل به دیگری پرداخت

واز جملهٔ سوانحاتی که در آن زمان درجهٔ ظهور یافت این بود که بهسمع اقدس رسانیدند که: ولایت بادغیس و ماروچاق خراب و بایراست. و هرگاه یکصد نفر خانوار و دو یست نفر ارادهٔ آن نمایند که رفته در آن نواحی سکنی نمایند، گراز بسیاری به مرور ایام به هم رسیده که هرگاه احدی ارادهٔ زراعت نماید نمی‌گذارند. و در بالا مرغاب ماری به هم رسیده، که اگر احدی بدان سمت عبور نماید، آن مار چون تیر شهاب خود را بدان شخص رسانیده هلاک می‌کند. و چون آن بلده دهتهٔ نواحی بالغ و عبور مترددین و مخالفین است، هرگاه در آبادی آن سعی نموده جمعی را مقرر فرمایند که در آنجا سکنی نمایند، سکنهٔ بادغیس هرات و طایفهٔ بلدهٔ بلند مرتبه در رفاه و آسودگی بوده، باعث زیادتای دعاگویی ذات اقدس و صفات مقدس گردیده خواهد بود.

چون از چگونگی آن مطلع گردید، دردم فرمان واجب‌الاذعان چنان به‌نفاذ پیوست و محصلان غلیظ و شدید تعیین فرمود که: در نواحی هرات و میان اویماقات و جام و خواف و باخرز و غیره بلاد خراسان، آنچه از طایفهٔ ماروچاقی که متفرق گردیده‌اند، همگی را کوچانیده در منزل اول سکنی دهند. و هرگاه جمعیت خانواری کفاف نکند، عرض نمایند که جمعی دیگر روانه نمایند، که رفته در آن حدود سکنی نمایند

چون محصلان مذکور وارد میان اویماقات هرات گردیدند، در اندک فرصتی بقدر یک هزار و پانصد خانوار از جماعت ماروچاقی پنجاه فراهم آمده، تمامی را در قلعهٔ ماروچاق سکنی دادند. و جمعی دیگر در حدود سرخس و زورآباد پراکنده بودند که آنها را نیز آورده در پنجاه سکنی دادند. و حسب الرقم مطاع مقرر گردید که از نواحی هرات بقدر پانصد زوج عوامل مع زارعین آمده، و در ماروچاق زراعت نمایند.

مجدداً محصلان عرض نمودند که: گراز به مرتبه‌ای وفور دارد که این طایفه که حال اینجا جمع شده‌اند، هرگاه ارادهٔ خارج قلعه نمایند، باید بقدر دو یست سیصد نفر با دورانداز دوردم بیرون شتافته و جنگ نموده، خود را به چوب و خاشاک رسانیده و در مراجعت نیز به همین دستور.

حسب فرمان دارا دربان به عهدهٔ اسماعیل خان خزیمه مقرر گردید که با تفنگچیان خود رفته رفع آن ددها نماید. و اسماعیل خان در رفتن تعویق و تکاهل می‌ورزید که در این وقت لطفعلی خان سیستانی عرض نمود که اگر امر والا باشد، این غلام باموازی یکصد نفر از چاکران خود رفته، شرآن ددها را از سر راه مسلمانان دور نموده، معاونت به درگاه گیتی ستان نمایم.

حسب فرمان مقرر فرمود که: «حقا و ثم حقا که خاک شما از خاک رستم داستان

وسام نریمان است، و این ارث از بیجن به شما رسید^۱ و تحسین بسیار نموده، روانه آن دیار نمود. بعد از ورود به نواحی ماروچاق، همه روزه سوار مراکب بادپیما گردیده به ضرب عمود خارا انگیز دمار از جان گرازان برآورد، و در عرض مدت یک ماه چنان نمودند که اثری از آن جانوران باقی نماند.

و چون خاطر خود را از آن جانوران جمع نمودند، از آن مکان روانه آن رباط [شدند]. چون نزدیک به آن حوالی رسیدند، از مرکب تزلزل نموده پیاده با شمشیر برهنه روانه آن رباط گردیدند، که ناگاه همان مار از میان رباط بیرون آمده حمله دهن نامدار نمود. لطفعلی خان خود را به یک جانب گرفته، در حمله ثانی چنان شمشیر بر میان آن عدو آشنا نمود، که چون خیارتر به دونیم گردید. و آن شر را از سر مسلمانان آن دیار رفع نمود. و شیرین نام را که سلطان مرغاب نموده بودند، روانه آن حدود [نمود].

و آن نامدار از ماروچاق روانه ارض فیض بنیان گردیده، به خدمت صاحبقران دوران آمده، مورد نوازشات از حد فزون گردیده، به حکومت سیستان سرافراز گردید. [از] سوانح دیگر آنکه چون امیر صاحبقران الکای مرو شاهبجان را به تصرف اولیای دولت ابد بنیان درآورد، علیمردان خان افشار را به نیابت روانه آن حدود فرمود. و در حین توقف هرات بقدر پانصد نفر پیاده چریک به آن نواحی فرستاد، و رقم مطاع به عهده محمد بیگ مین باشی سبزواری صادر شد که به اتفاق سرکردگان آن دیار در بستن بند لوازم اهتمام به عمل آورد، شاید بند مزبور بسته گردد. علیمردان بیگ و محمدرضا بیگ نتوانستند مسدود نمود، و سابق بر این نیز در فوق ایماهی به آن شده بود. و حسب فرمان به عهده اسماعیل خان گوره خرن سبزواری مقرر گردید که روانه مرو شاهبجان شده و علیمردان بیگ را عزل نمود. و قدغن نمود که شاید اسماعیل خان بند مزبور را مسدود نماید. چون وارد مرو گردید بقدر دو هزار نفر چریک برداشته در ساختن بند اشتغال ورزید. و سه مرتبه بند مزبور را مسدود نموده، آب زورآور گردیده بایر نمود. چون مقدمات بند مبارکه را به خدمت امیر صاحبقران عرض نمودند، در این وقت یک نفر چاهجو به خدمت اقدس عرض نمود که اگر امر جهانگشا صادر گردد، من رفته بند مزبور را چون کاریز آب حفر نموده، آب را به رود مرو جاری می نمایم. نواب صاحبقران آن شخص را روانه مرو فرمود. و در ورود مرو هر چند نوعانه (؟) که به سمت شهر جاری بود حفر نمود که شاید آب به سمت مرو برود، چون زمین مرو قم^۲ است، مکرر آب خراب نموده فایده ای بر آن مترتب نگردید. و اسماعیل خان شب و روز در کار نمودن بند اشتغال داشت، و آن سد چون سد سکندر مسدود نمی گردید.

از سوانح دیگر آنکه به سمع اقدس رسانیدند که در مزرعه بیرجند که از جمله قاینات است دره کوهی است که از قدیم الایام عمارات در آن مکان بنا نموده بودند

۱- اشاره به داستان بیژن و منیژه در شاهنامه فردوسی، و از اینجا برمی آید که نادر بادیستانهای کهن ایرانی آشنا بوده است.

۲- قم (= شن و ماسه) ترکی است.

و جمعی از اولیا و انبیا در آنجا مدفون می‌باشند، و حال آن مزار از آثار زلزله ویران شده، اگر امر جهانگشا مقرر گردد که در تعمیر آن کوشیده آباد نمایند، خالی از ثواب دنیا و آخرت نخواهد بود.

حسب الامر اقدس به عهد و والد محرف این حروف مقرر گردیده بود که: به قایمات رفته مداخل و مخارج آنجا را، با یک دست فروش روضه منوره، و یک دست فروش به جهت هشت بهشت، و چند دست برای عمارات عالیّه چهارباغ شاهی، مع نمد و قالی سرانجام نموده، مراجعت نماید. در این وقت که مقدمه خرابی آن مزار [را] عرض نمودند، امر اشرف چنان به نفاذ پیوست که: مزار مذکور را دایر، و از بابت مداخل آنجا به اخراجات آن صرف نمایند. بعد از رفتن آن حدود و اتمام خدمات شاهی. بر سر آن مزار که در دره کوهی واقع است، رفته به تعمیر آن مشغول شدند.

[روایت خدام يك مزار در بیرجند]

والد فقیر تقریر نمود که: بعد از ورود بدان حدود که ملاحظه آن مکان مقدس نمودیم، گودی به نظر آمد. چون به آنجا داخل شدیم چند عدد زینه که پایین رفتیم سه نفر مرد با کفن در گردن، و هریک رحل در پیش خود گذاشته به تلاوت قرآن مشغول بودند. و یک نفر محاسن پری داشت، و دیگری کوسه، و دیگری بی‌ریش بود که خط بناگوشی تازه دمیده بود، و به نظاره تلاوت می‌نمودند. بعد از مشاهده این علامات تعجب نمودیم که این چه مکان باشد. از مجاور و خدام استفسار نمودیم. گفتند که به دست راست خود ملاحظه نمایید. چون متوجه آن جانب شدیم جماعت بسیاری [که] پانصد شصت نفر از ذکور و اناث می‌شدند، و چارپایان بسیار نیز از اسب و شتر و غیره در میان آن دره به چرا مشغول بودند. و بعضی زنان پستان در دهن اطفال خود گذاشته، و بعضی گاو می‌دوشیدند، و بعضی به طبخ مشغول بودند، و بعضی در خواب و بعضی بیدار، و بعضی سوار مرکبان و جمعی به درودن علف و خاشاک مشغول و نه در خواب و نه بیدار!

چون این غریب مشاهده شد به تحقیق آن پرداختیم. خدام همان مزار نقل نمودند که: در ایام مروان حکم که خلیفه بود، جمعی از اولاد و احفاد حضرت امام حسن و امام حسین (ص) در نواحی کوفه و بغداد سکونت داشتند، شورش و طغیان به سرحد افساد رسانید. در هرجا از سادات والا درجات که بود به قتل آنها فرمان داد، ایشان از خوف و هراس آن مردود ترك وطن مألوف نموده در اطراف بلاد متفرق شده. بعضی وارد ولایت عراق گردیدند. مقدمه فرار نمودن آن حضرات به مروان ملعون رسید. حکم کرد که در هر کجا و مکانی که ایشان را بیابند گرفته به قتل آورند. چون فرمان آن در ممالک محروسه منتشر شد، مولارضا که از ذریه خاندان نبوت و حدیقه پیرای گلشن سیادت بود از حدود عراق وارد یزد و کرمان گردید. چون مدتی در آن ولایت

استقرار یافت، در آن اوان شخصی از دوستان به خدمت آن جناب عرض نمود که: حسب فرمان مروان بن حکم به نفاذ پیوسته که در هر جا که شما توقف داشته باشید، مع اهل بیت قتیل و اسیر نموده به درگاه خلیفه الخلفا و ظالم جور و جفا عرض نمایند. چون مقدمات حالی رای عالم آرا گردید، از آنجا در حرکت آمده عازم تون و طبس و قاینات گردید. واز مریدان و شیعیان امامیه اثنا عشریه در آن نواحی وفور داشت. به مرور ایام قریب شش هفت هزار کس بر سر آن معصوم بزرگوار مجتمع گردیدند. و چون به نواحی تون و گناباد رسیدند، بقدر سی هزار نفر از لشکر خراسان که به عهده والی آنجا مقرر شده بود که آن معصوم را گرفته به قتل رسانند، در آن حدود به معسکر آن غریبان دور ازدیوار برخورد، فیما بین مجادله صعب واقع گردید. در آن روز محنت اندوز جمع کثیری از طایفه خذلان عاقبت را قتیل نموده، در غروب آفتاب روی به آسایش نهادند. و در نیمه شب پردگیان سراق عصمت را روانه حدود قاین، به نزد شیخ مفید طوسی که در قاین سکنی داشت نمود. و آن برگزیده خاندان نبوت یاران و فرزندان را وداع نموده، وعده دیدار به قیامت انداخته، و در طلوع صبح صادق خلعت قیامت را در گردن افکنده، با دوستان و آخرت طلبان قدم در مضمار کارزار گذاشته حمله بر سپاه مخالف آوردند. واز آن جانب سپاه قتبای والی باتیر و نیزه و شمشیر آتشین کردار دور و دایره آن برگزیده خاندان نبوت درآمده، محاربه صعب واقع گردید، تا قریب سه چهار هزار نفر از اخلاص شعاران آن جناب به درجه شهادت رسیدند، که ناگاه دور مولای رضا را مانند هاله احاطه نموده، آن را تیرباران نموده آن مظلوم را از خانه زین به روی زمین افکنده، و حرامزاده روسیاه [به قتل] آن مبادرت نمود، و سرش را از قلعه بدن جدا نمود. و اکثر از مریدان زخم دار و مجروح و پیرشان روزگار چون ستاره بنات النعش پراکنده و متفرق و برخی گرفتار دست آن ظلمه بی اعتبار گردیده به قتل رسیدند. و در آن شب قتبای والی در آن حدود توقف [کرده] و یوم دیگر قشون خود را برداشته، متعاقب اهل بیت آن جناب روانه گردید. و ذریه خاندان ائمه اطهار در حین فرار به قریه ای رسیدند، که به قرب ده خانواری در آنجا توقف داشتند. در وقت گذشتن از آنجا به زبان عجز و انکسار گفتند: اگر سپاه از عقب برسد، و از شما بپرسند، مگویید که به کدام طرف رفته اند. و از آنجا گذشته، به سرعت روانه شدند. چون قتبای با سپاه خود رسیده تفحص احوال اهل بیت نمودند، آن جماعت روسیاه به گوشه ابرو اشاره نمودند که بدین سمت بیرجند رفتند. و متوطنین آن قریه که به گوشه چشم اشارت نمودند احوال شدند، و اولادی که از آن جماعت تولد می یابد آن نیز احوال است! و حال نیز که مطابق سنه ۱۱۴۵ است، آن جماعت همچنان احوال [هستند]^۲. و تعمیر آن مکان مقدس درسّه مذکوره واقع شد. القصه لشکر کفار از عقب رسیده، ایشان داخل به میان این دره شده، از رعب و هراس دشمن مناجات نمودند که الهی ما را در این مکان پناه داده، قبض روح

۳- چنین افسانه ای چندین جا در باره ساکنان دهات نزدیک امامزاده ها روایت می شود، از جمله درباره سکنه کیگا نزدیک امامزاده داود تهران. نیرنگستان صادق هدایت ص ۱۶۶ و نظیر آن در ایلیچی غلامحسین سعدی ص ۱۴۵.

ماکن. که دعای ایشان به اجابت رسیده، آن کوه سربه‌هم آورده، غایب شدند. و شاهزاده مذکور را در نیم فرسخی این نواحی، مسلمانان که در میان آن گروه بودند آورده مدفون ساختند. و قتل از آثار آن معجزه از افعال خود نادم و پشیمان شده مراجعت به طوس نمود. و بعد از آن موالیان و دوستان اهل بیت از اطراف و جوانب هجوم آورده، داخل آن مغازه شدند، و آن همه غربا را به نظر درآوردند که هر يك به شغل خود مشغول‌اند و قبض روحشان شده، و تا دور دوار قیامت بدان قرار خواهد بود.

القصة والد فقیر به تعمیر آن مشغول شده، در اندک فرصتی به اتمام رسانیده، مراجعت به ارض اقدس نموده، چگونگی حالات را به عرض عاکفان سده والا رسانید. حسب الامر اعلی و قفیات به جهت ارواح پرفتوح آن طایفه مقرر گردید.

چون مقدمه مذکور خالی از عجایب نبود به ذکر آن مبادرت نمود.

۴۴

گفتار در ذکر حالات پادشاه صفوی علامات شاه طهماسب بن سلطان حسین
[که] در مملکت عراق و آذربایجان به وقوع انجامیده

چون به تأیید پادشاه ذوالجلال و نیروی دولت خسرو صاحب اقبال، ممالک عراق و فارس و آذربایجان و کرمان و گیلان به محروسه پادشاه من‌عندالله قرار گرفت، و گلزار این ممالک از خار وجود متمردان به ضرب شمشیر نادر صاحبقران پیراسته گردیده، احدی را یارای سرکشی و استقلال نماند [و] چون خاطر خود را بالمره از انتظام مهام، خسرو والاثراد صفوی نهاد فارغ ساخته، به دستیاری اهتمام نادر صاحبقران جمیع امرا و اعیان مملکت ایران از اطراف و جوانب وارد درگاه آسمان‌جاء گردیده، حلقه اطاعت و انقیاد در گوش و غاشیه متابعتش بردوش گرفتند، نواب والا برای رفع استیلای جماعت رومی به صوب تبریز و آذربایجان متوجه گردید.

پادشاه دین پناه صفوت نهاد از حلیه امور خلافت و جهاننداری عاری نشسته، با خوانین و امرای راحت طلب طرح جشن و مجالس عیش و طرب انداخته، با ماهرویان عنبربوی و نسرين بناگوشان سنبلموی، به خوردن می‌ناب و طرح بزم ناصواب اشتغال داشتند، که در این وقت ورود ذوالفقارخان افغان به ارض اقدس و مراجعت نواب صاحبقران به صوب خراسان درجه شیوع یافت.

نواب کامیاب اشرف از شنیدن این مقال و یافتن سر رشته اختلال احوال خراسان، فرح و سرور به بندگان ثریا مکان راه یافته، با ندیمان خاص و محرمان با اختصاص

در مقام راز و نیاز درآمده گفت: هر آینه شما را حالی گردیده باشد که من چه داغها و چه نحوستها که از دست نادر دوران ندارم! آنچه آن افشار مردود به من نموده، محمود و اشرف افغان به اقوام و اولاد من ننموده [اند]. و در عرض این مدت اختیار رتق و فتق مهمات دیوانی را در کف خود گذاشته، به هیچ امری مرا نمی گذاشت که رجوع نمایم. و اکثر از سرکردگان و سرداران آبا و اجداد مرا مغضوب و معزول نموده، و هرگاه اراده بخشش و انعام در خاطر من خطور می نمود، در مقام ممانعت برآمده، [به] مزاج خواهش خود سلوک می نمود.

الحمد لله که در خراسان به دست جماعت افغان قتل و اسیر خواهد گردید. اولی آن است که چون اختلال در امورات نادری بهم رسیده، من نیز در تدارک غازیان عراق و آذربایجان درآمده، آماده و مستعد گردیده، بعد از خاطر جمعی این دیار، هرگاه آن مردود روزگار به دست جماعت افغانه بر طرف نگردیده باشد، با سپاه قاهره در حرکت آمده به سمت خراسان رفته، بعد از تماشای آن دیار نادر تباهاکار را به قتل آورده، معاودت به عراق نموده به کامرانی مشغول شویم.

اکثر از آن بیخردان تصدیق قول آن حضرت نموده، عرض نمودند که: مناسب چنان است که با سپاه فراوان و جمعیت بی پایان به سمت آذربایجان رفته، در تسخیر آن ممالک سعی و اجتهاد را به عمل آورده، در مراجعت بقدر مقدور سپاه فراوان از آن دیار برداشته، عازم تنبیه معاندین خراسان گردیم. بندگان اقدس را این رای پسندیده آمده، در ساعت مسعود از دارالسلطنه اصفهان با سپاه فراوان در حرکت آمده، روانه ولایت آذربایجان گردید.

چون خبر حرکت بیضا آیت مسموع بیستون خان بیگلریگی آن دیار شد، با اعزه و اعیان از دارالسلطنه تبریز در حرکت آمده، به استقبال بندگان عظیم الفضل شتافته، در آن روز به پابوس اقدس همگی سرکردگان آذربایجان مشرف گردیده، داخل دارالسلطنه تبریز شد.

چون چند یومی توقف فرمود، ارقام مبارک مطاع به مراغه و سایر توابع تبریز شرف نفاذ یافت که غازیان سپاهی و دلیران شاهی وارد درگاه آسمانجه گردند. که چون قلعه ایروان و گنجه و شیروان و غیره بلاد آذربایجان سوای تبریز و مراغه و ارومی در تصرف عثمانلو بود، اراده آن نمود که اولاً به سمت ایروان رفته علی پاشای حکیم اوغلی را که به ایالت چخور سعد اشتغال دارد تنبیه، و قلعه مذکور را تصرف کرده روانه سایر بلدات آذربایجان گردد. به همین اراده از دارالسلطنه تبریز با عساکر فیروز مآثر در حرکت آمده، عازم ایروان گردید.

چون خبر حرکت بندگان اعلی گوشزد علی پاشا گردید، در دم چاپاران بسیار و قاصدان بیشمار روانه خدمت سلطان محمود^۲ خواندگار روم نموده، اظهار استقلال و عظمت و اجلال شاه عالم پناه را عرضه داشت درگاه سکندر اساس نمود. و سابق بر این

نیز در محل استیلای نادری به نواحی تبریز و حرکت شاه مرتضوی علامات از دارالسلطنه اصفهان به سمت شیروان و سایر بلاد آذربایجان عرض نموده بود.

وحسب‌الفرمان سلطان روم به عهده علی‌پاشا ییگی‌چری‌باشی و تیمورپاشای شامی مقرر گردیده بود که با موازی یکصد و بیست هزار سوار عازم نواحی آذربایجان گردد. و هرگاه کمک و اعانت به حکام و مباشرین آنجا [احتیاج] افتد، لوازم اعانت بدیشان نموده، متمرّدین و سرکشان آن دیار را تنبیه نموده، معاودت نمایند. و دیگر به عهده احمدپاشا حاکم بغداد نیز مقرر شد که قشونهای بغداد و حله و کوفه و موصل و عربستان و بحرین و برین و آن حدود را برداشته در تنبیه توپوزخان صاحبقران و طهماسب‌شاه نوجوان اشتغال ورزد. علی‌پاشا و تیمورپاشا با عساکر بسیار واثاثه و اسباب بیشمار منزل به منزل وارد قارص گردیده بود.

چون از آن جانب بندگان اعلی وارد ایروان گردید مصطفی‌پاشا^۲ در و دیوار قلعه مذکوره را حسب‌الواقع مسدود [و] مضبوط نموده، توپهای بسیار و زنبورک و بادلیج بیشمار در برج و باروی قلعه تعبیه نموده، و خندق در کمال گودی حفر نموده، و شب و روز در قلعه‌داری لوازم پاداری را به عمل آورده، مستعد محاربه گردید.

چون بندگان اعلی وارد [سه] فرسخی قلعه ایروان گردید، در آن حدود نزول نموده، سرادق‌جاه و جلال به اوج کمال رسانیده، با سرکردگان عظیم‌الوقار قرعه‌مشورت افکنده، بنا به آن شد که همگی سرداران و سرکردگان، و بندگان ثریامکان خود نیز با در رکاب سعادت نهاده، در ملاحظه آن قلعه کوشیده، و بعد از تمهید عقل و فراست، در گرفتن آن لازمه جد و جهد را به عمل آورد.

روز دیگر در سرزدن خورشید خاوری بر این چرخ نیلوفری، پادشاه کامیاب با امرای چون افراسیاب در حرکت آمده، به دور و نواحی آن قلعه [در] آمده به تفرج و نظاره اشتغال ورزیدند. قلعه‌ای به نظر درآوردند که در متانت و استحکام به مثابه‌ای بود، که چون حصار فیروزه قام مصون بودی از کمند نوایب ایام، و چون فراز سپهر نهم برتر از عروج اوهام، شرفاتش در ارتفاع باثریا هم‌آواز و حضیض خندش در انخفاض باثری دمساز لمؤلفه

حصاری چو کوهی ز فولاد ناب	که دیده ز نظاره‌اش گشت آب
بروجی که بر دور آن صف‌نشان	شده چون ستاره ز گردون عیان
چنان سوده‌اش کنگره بر فلک	که مضطر شده شمس و ماه و ملک
زهر گوشه آن بلند ارتفاع	نمودار بد قبه مهر و ماه
چنان قلعه‌ای کس ندارد نشان	یکی مرو و دیگر بود ایروان

و نهر دیگر عظیم در دامن آن حصار جریان داشت، که از سمت شمالی جاری بود.

چون بندگان مرتضوی علامات آن استحکام و آن بلندی قلعه را ملاحظه نمود، در اندیشه تسخیر آن افتاد. مقرر فرمود که غازیان نامدار و دلیران معرکه کارزار چند

۳- در منابع دیگر، در این مورد سخنی از مصطفی‌پاشا نیست، و علی‌پاشا حکیم‌اوغلی فرمانده پیروی عثمانی در ایروان است.

روزی به امر محاصره و مجادله پرداختند. اما مصطفی پاشا از جنگ شیران رزمجوی و دلاوران تندخوی بدان حصن تحصن جسته، ابواب حصار را چون ابواب فتوحات دارین بر خود مسدود گردانید. و بر برج و باره به مدافعه برآمده، از اسباب نبرد و قلعه داری، قلعه آن کوه بر سپهر برین رسانید. و هر چند نامداران قزلباش در گرفتن آن قلعه لوازم سعی و اجتهاد به عمل آوردند، فایده بهیچ وجه نمانده، ناچار در محاصره اطراف آن قلعه اشتغال ورزیدند.

در این وقت جاسوسان قلندر اساس، که در نواحی ولایات مخالف به درویشی و قلندری رفته بودند، مراجعت نموده به عرض اقدس رسانیدند که علی پاشا و تیمور پاشا با عساکر بسیار و استعداد بیشمار در این چند یوم وارد ایروان، و به اعانت مصطفی پاشا می آیند.

چون نواب اعلی حضرت شاهی از ورود سرعسکر روم اطلاع یافت، رای جهان آرا اقتضا نمود که بنه و آغرق را در نواحی ایروان در قلعه ای از قلعه جات گذاشته، و خود با سپاه کینه گزار روانه قارص گردیده، و در عرض راه جمعیت علی پاشا را بر هم شکسته، و بعد از فراغت از آن آمده تسخیر قلاع ایروان نماید. به همین اراده بنه و احمال و اطفال اردو را گذاشته، روانه قارص، و به مجادله سرعسکر متوجه گردید.

از آن جانب علی پاشا با سپاه فراوان چون مور و ملخ روانه گردید، و در عرض راه چاپاران مصطفی پاشا [وارد] گردیده، مقدمات محصور شدن خود را تقریر نمودند. پاشای مذکور در دم موازی چهل هزار کس از نامداران شامی سوار [را] به سرداری تیمور پاشا انتخاب نموده، فرمود که: باید به سرعت روانه ایروان شده، هر گاه توانی از عهده سپاه قزلباش بیرون آمده، در دفع آن کوشیده، طریق مردانگی خواهی پیمود. والا اینکه داخل قلعه شده در محافظت و قلعه داری ثابت بوده تا اینکه متعاقب وارد گردیده، دمار از روزگار شیخ اوغلی و تابعان آن بر آورده، مجدداً ممالک و ولایات آذربایجان و عراق را تصرف نماییم.

و تیمور پاشا حسب الامر موده علی پاشا عساکر مقرر را برداشته، عازم قارص گردید. بعد از ورود آن حدود بدون مکث روانه ایروان شد. بقدر دو منزل راه طی نموده بود، که از برابر آن علامات سپاه نصرت آیات ظاهر گردید.

و از آن جانب نیز بندگان اعلی مطلع گردیده، در کنار رود آب در مقابل سپاه رومی صف آرای نمودند. و دلیران جنگجو و نبرد آزمایان تندخو داخل معرکه کارزار گردیده، به ضرب نیزه جانستان و طیانچه بی امان دمار از روزگار یکدیگر بر آورده، قاصد جان یکدیگر شدند.

و آن روز تا غروب آفتاب جهانسوز آن دو دریای لشکر در مجادله کوشیده در غروب آفتاب و تیرگی آن ظلمت نقاب، آن دو سپاه کینه خواه روی به آرامگاه خواب نهاده، به استراحت مشغول شدند. دلیران غضنفر شکار در کار سازی حربیه و اسلحه جنگ پرداخته، در آن شب سر به بالین استراحت نیاسودند. و از طرفین طلایه داران پر شور و شین در محارست و محافظت اردو قیام و اقدام داشتند.

تا اینکه این آفتاب زرین با صد عز و تمکین سوار مرکب رحمت الهی گردیده، عالم ملکوت اعلی و «قاب قوسین او ادنی» را از پرتو جمال جهان آرا زراندود نموده، جهان ظلمانی را از ضیاء پرتو خود نورانی گردانید، آن دو دریای لشکر در مقابل یکدیگر صف قتال وجدال را بیاراستند.

آن شاه صفوی آیات حدود لشکر ظفر [اثر] را به وجود نامداران ذی بصیرت و دلیران با مکتب متانت داده، نهال توق منجوق در جویبار قلب به عیوق برافراشت. واز جوانب و اطراف، سپاه سمند جرأت در مضمار کارزار به جولان درآورده، به نوک سنان سندان گذار مردمک از دیده هم درآورده بودند. و به پیکان خدنگ قضا کردار شیران بیشه پیکار و زخم شمشیر آبدار ابواب خروج ارواح مخالفان را مفتوح کردند.

واز آن جانب نیز مبارزان شامی و مصری، بادپایان تازی تژاد را به جولان درآورده، خاک میدان را با خون دلیران درآمیختند، واز زخم نیزه افمی کردار زهر بلا درساغر مبارزان ریختند. لمؤلفه

زهر دو طرف لشکر بیکران کشیدند شمشیر کین از میان
دو لشکر نهادند دلها به مرگ فرو ریخت اجل ناگهان چون تگرگ
سر نامداران، تن بیدلان فتاده به میدان چو برگ خزان
زبس خون روان شد در آن انجمن زمین گشت از لاله صحن چمن
در آن روز پرکین پراضطراب دو لشکر به هم شد چو دریای آب
زافغان گردان و فریاد جنگ زمین شد به مانند پشت پلنگ
در آن روز غم اندوز آن گروه کینه توز تا زمانی که ساحت روزگار از اثر خسرو
ثوابت و سیار پدیدار بود، از طرفین به مراسم خون ریزش و شرایط کوشش در آن معرکه
مخوف مشعوف بودند، و چون اثر هنگام غروب رایت ظلام به طرف شام مرتفع گردانید،
آفتاب اقبال طوایف رومیه در حجاب سحاب ادبار از تشعشع بی بهره گردید. تنق ظلمانی
دامن ایشان [را] فرو گرفت، مجاهدان کرام و حارسان حوزه اسلام از خواص و عوام
به هیئت اجتماعی بر آن سپاه ظلام حملات متواتر برده، از صرصر هیجا و هجوم بنای
ثبات معاندین را از بنیاد کنده، به یمن دولت پادشاه اسلام اثر، به شام ادبارشان لاحق
گردانیدند.

غنایم بیکران و یراق بی پایان، نصیب غازیان و اعوان سپاه پادشاه جمجاه گشته، برتیسیر این فتح نامدار خسرو کامگار لوازم محامد پروردگار به جای آورده، کوس
بشارت و خوشدلی به نوازش درآورده، وارد منزل مذکوره [شده] و سرداق جاء و
جلال به اوج کیوان افراشتند. و سرداران سپاه هریک فراخور پله و رتبه خود بوازش
یافتند.

و چون تیمورپاشا شکست خورده به قارص رفت، از آن طرف نیز علی پاشا با سپاه
خود وارد بلده مذکوره گردیده، منتظر خبر پاشا بود که در این وقت علامات لشکر
شکست خورده پدید آمده، آه از نهاد آن برآمده مقرر نمود که در خارج قلعه نزول

نمودند، که روز دیگر از آنجا حرکت عازم ایروان گردد. چون سابق براین ذکر شد که چند نفر جواسیس پادشاه عالیجاه مذکور به شکل قلندر به آن حدود آمده بودند، بعد از اطلاع ایلغار نموده خود را به اردوی معلی رسانیده، ورود تیمورپاشا را به خاکپای مبارک عرض نمودند.

نواب اعلیٰ رجبعلی خان اعتمادالدوله و حسنعلی خان معیرباشی^۴ و امیرخان را به حضور طلبیده مقرر نمود که: تدارک مجادلّه علی پاشا را به چه نحو خواهیم گذاشت؟ امرای مذکور عرض نمودند که: بدانچه خاطر اقدس اقتضا نماید.

نواب اقدس فرمودند که هرگاه اراده آن نماییم که با آن مجادله نماییم، از قرار تقریر جاسوسان پانصد عراده توپ دارد که از عهده آن بیرون نمی توان آمد. هرگاه با فوجی از غازیان سواره اراده نماییم که رفته بدان [حدود] سرپایی بگردیم اولی خواهد بود.

در این اندیشه بودند که در این وقت چند نفر جاسوس و چاپار از نواحی تبریز آمده، عرض نمودند که: احمدپاشا حاکم بغداد و پولادپاشا حاکم سابق همدان باموازی یکصد و پنجاه هزار [نفر] از بغداد در حرکت آمده، وارد کرمانشاه [شده] اگر موکب جهانگشا در این حدود بماند، احمدپاشا ممالک عراق را تصرف خواهد نمود.

چون نواب اقدس از مضامین عرایض ضابطان مطلع گردید، صلاح دولت در آن دید، که رفته شیخونی به علی پاشا زده معاودت نماید. از آن منزل در حرکت آمده به عزم پاشای مذکور روانه گردید. چون به یک منزلی اردوی رومی رسید، قراولان جمعیت و کثرت لشکر آن را به سمع اقدس اعلیٰ رسانیدند. اما خوف و رعب در سپاه قزلباش پدید آمده بود، و مقدمه ورود احمدپاشا و پولاد پاشا نیز متواتر بود.

چون ندمای خاص از اختلال اوضاع غازیان مطلع شدند، چگونگی را عرض نموده بنا گذاشتند که بنه و آغرق را که با خود دارند با پیاده تفنگچیان روانه ایروان [نموده]، و خود با فوجی از غازیان ایلغار نموده، در نیمه شب شبیخون به عساکر رومی زده، و معاودت نموده به سمت ایروان روانه شوند.

و به همین خیالات موازی دوازده هزار کس با خود برداشته، متمم غازیان را در آن شب به سرکردگان و امرای نامدار سپرده، عازم سمت ایروان نمود [ند] و دو یوم با جمعیت خود در آن مکان توقف نمودند که غازیان مامورین مسافتی به هم رسانیدند، و شب دیگر توکل به درگاه الهی نموده، عازم اردوی علی پاشا گردیدند.

چون قدری راه طی نمودند، از دور علامت شمع و چراغ آن سپاه پرغرور به نظر پادشاه مؤید من عندالله آمده، به همواری تمام خود را بیک دال* اردوی رومی رسانیده، بیک دفعه حمله بدان گروه تبه [روزگار] خسران پژوه نموده به کشیدن سرنج و غلغلّه نای زرین و سنج مشغول شدند. زلزله در ارکان اردوی رومی افتاده، طلایه داران رومی سر راه بر آن سپاه گرفته، و به انداختن تیر و تفنگ و طپانچه و ضربزنگ و توتپهای

۴- اصل: معیارباشی.

* دال ترکی است به معنی شاخه و جناح.

ثعبان آهنگ پرداختند. و از هر طرف که آن نامداران هجوم آوردند، از ضرب گلوله جانستان چون تگرگ و باران بر بالای هم ریختند. لمؤلفه.

برآمد یکی ابر و غرید میخ	از آن ابر بارید یکباره تیغ
صدا از دم توپ آمد پدید	تو گفستی که گردون سراسر درید
جزایر خروشیدن از سر گرفت	جهان رنگ صحرای محشر گرفت
جهان باز بیرحمی آغاز کرد	در فتنه دوران دگر باز کرد
ز آواز گردان میدان شتاب	سر فتنه جویان درآمد ز خواب
سراسیمه گردان با نام و تنگ	عنان پار دم کرده از بهر جنگ
یکی اوفتاده ز بالای زین	یکی راشده فرش تن بر زمین
یکی را ز سر اوفتاده کلاه	یکی را شده جان به خنجر تباہ
دریده یکی فرقی از تیغ کین	چو سایه فتاده یکی بر زمین
چنین است هنگامه کارزار	چنین بوده تا بوده آن را مدار
مشو غره چرخ گردون دون	[تو] غافل چرایی از این واژگون
چنان گرم هنگامه کارزار	که از سوی دیگر برآمد غبار
رسیدند فوجی ز شیر افکنان	گشادند برخیل رومی عنان

ورجبعی‌خان از جانب طلایه راست اندیشه از تیر و شمشیر و توپ و تفنگ نکرده، داخل میان اردوی رومیه شده، به کوشش و کشش مشغول گردید، که در آن وقت علی‌پاشا که دومیدان فاصله سنگر علیحده داشت، ازهای‌هوی گردان ازجا درآمده، غازیان خود را تحریک مجادله و میدان‌داری نمود. اما سپاه رومیه کارزاری در آن نیمه شب [کرد که جهان را] بر سپاه قزلباش تیره و تار نمود.

حسب‌الفرمان، رجبعی‌خان و غیره غازیان از میدان هرچند اراده نمودند که خود را برکنار کنند میسر نگردید. که ناگاه از یک جانب علامت سپاه تیمورپاشانمودار گردید که از غایت تاریکی، که دوست از دشمن فرق نمی‌شد، سپاه علی‌پاشا به گمان آنکه دسته‌ای دیگر است، دست از سپاه قزلباش برداشته، به انداختن توپ و تفنگ به سمت آن سپاه قهرآهنگ اشتغال ورزیدند.

اما بندگان اعلی و امرای قزلباش از حقیقت کار آگاه شده، چون ضعف و سستی در سپاه خود ملاحظه نموده بودند، ناچار مفت خود دانسته در آن شب دیجور روانه ایروان گردیده، در هیچ مکان نیاسودند. و تا طلوع آفتاب بقدر چهار منزل راه طی نموده بودند. و از آن مکان ایلغار نموده، خود را به اردوی کیوان‌پوی رسانیدند.

و دو یوم در آن حدود وقف فرمودند، که در این وقت به مسامع اقبال رسانیدند که: عساکر رومیه از نواحی دارالسلام بغداد در حرکت آمده، کرمانشاه و کوه‌گیلویه و همدان را تصرف نموده، اراده آن نموده که هرگاه بندگان اعلی در نواحی ایروان معطلی داشته باشد، حرکت نموده به سمت اصفهان بروند.

بندگان اعلیٰ امرای ظفرلوارا مقرر فرمود که از سنگر خود حرکت نموده مجدداً دور و دایرهٔ ایروان را چون نگین انگشتر فرو گرفتند. و چند نفر از طایفهٔ عثمانلو که اسیر نموده بودند نامه به دلالت و استمالت علی‌پاشا در قلم آورده مصحوب اسرای مذکور ارسال داشت.

علی‌پاشا چون شکست تیمورپاشا را شنیده بود. بقدر نهرأس اسب معیراق مرصع و یکدکی^۷ زیبای رومی با پیشکش وافر روائه درگاه معلی نموده، عریضه‌ای مشتمل بر این مضمون نوشت که: چون این دولتخواه حسب‌الفرمان پادشاه سکندر اساس فریدون بارگاه درحراست این قلعه لازمهٔ پاداری می‌نماید، هرگاه نواب اقدس نظر به آیین مروت و مرحمت از نواحی ایروان در حرکت آمده، به سمت نخجوان تشریف شریف ارزانی فرمایند، این دوستدار دولت ابدقرار قلعه را خالی نموده روائه دیار قسطنطنیه می‌گردد، که در رفتن بدان حدود سرداران و ینگچی‌ری آقایان ملامت و توبیخ و سرزنش نکنند، که قلعه‌ای بدان استحکام را نتوانستی نگاه داشت. چون موکب همایون بدان صوب نزول نماید، دیگر از سرزنش انبای روزگار فارغ خواهم بود.

نواب اقدس این تکلیف را مقرون به خیر دانسته، ایلچیان را رخصت فرمود^۷. و روز دیگر ناچار با طالع ناسازگار، به سمت سینه واردلان [رایت] افراشته، در حرکت آمدند.

چون سه یوم از حرکت موکب والا گزشت، از آن جانب علی‌پاشا بعد از مراجعت سپاه نصرت دستگاه تیمورپاشا و بهادر پاشا را روائه ایروان نمود، که در محارست و قلعه‌داری قیام [نمایند] تا متعاقب با دریا دریا سپاه وارد گردیم. چون از ورود قشون رومیه و مراجعت قزلباشیه آگاه شد، طبل بشارت و خوشدلی در قلب خاطر به نوازش درآورده قلعه ایروان را چراغان نمود.

اما راوی ذکر می‌کند که چون موکب همایون فال شاهی از سر قلعه ایروان در حرکت آمده، منزل به منزل بدون مکث و توقف وارد محال اردلان گردید، مقرر فرمود که سرکردگان تبریز و مراغه و ارومی و سوق‌بلاغ و سلدوز هر یک از غازیان را که در آن حدود مانده بودند، به رکاب ظفراتساب حاضر نمودند، مجدداً عساکر فیروزمآثر را [سان] دیده اراده نواحی همدان نمود.

در این وقت به عرض اقدس رسانیدند، که پروخان ولد بیستون‌خان افشار^۸ در آمدن

ع- ظ: کنیزکی.

۷- اینجا در کنارهٔ صفحه افزوده شده: بعد از فرستادن ایلچیان محمدخان بلوچ را باموازی دوازده هزار کسی روائه قلعه ایروان [کرد] که رفته شاید قلعه را تصرف نماید. در ورود خان مذکور به ایروان علی‌پاشا خبردار شده با جمعیت خود بیرون آمده، فیما بین مجادلهٔ صعب رخ داد. و محمدخان شکست یافته مراجعت به اردو کرد. شاه طهماسب چون خود را در هرجانب محیط گرداب بلادید...

۸- در تاریخ افشار تألیف میرزا رشید ادیب‌الشعرا (ص ۷۷ - ۸۵) پروبیگ برادر کهنین بیستون‌خان ذکر شده است

خود تکاهل ورزیده می گفت که: من از جانب صاحبقران مرخص نیستم. هرگاه فرمایش اقدس صادر گردد، تعهد فرمایند که اگر نواب صاحبقران در مقام مؤاخذه این غلام درآید جواب آن با نواب اقدس خواهد بود.

چون مفسدان بدکیش این نحو مکالمات را حالی رای عالم آرا نمودند، دود ناخوش از روزه دماغ آن حضرت برآمده، در مقام قلع و قمع جماعت مزبوره درآمده، بسیاری از آن طایفه را قتل و اسیر نمودند. وبعد از تنبیه و تأدیب جماعت مذکوره، به عهده وزیر اعظم مقرر فرمود که: از قشونهای عراق و آذربایجان و فارس را برداشته، و به خراسان رفته، آن افشار نابکار را مقید و محبوس به درگاه عالم پناه حاضر نماید! چون حسنعلی خان معیرباشی^۹ و میرزا زکی ندیم مجلس بهشت آیین این نحو گفتگو از بندگان ملاحظه نمودند، قدم عرض برسط مدعا گذاشته عرض نمودند که: تنبیه جماعت افشار و بازخواست امیر تاجدار دیر نخواهد شد. بعد از تنبیه معاندین و مخالفین رومیه، به هرچه رای الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار معمول خواهیم داشت. و حال هرگاه پروخان در آمدن تقاعد ورزد، بیستون خان [که] در رکاب اقدس خدمت می نماید، کسان خود را روانه خواهد نمود که فرزند او معایل و عشیره وار درگاه جهانگشا گردند. بهر نحو [بود] بندگان اعلی را راضی نمودند که از عذاب و خطاب پروخان درگذشت.

واز آن جانب چون پروخان چاپاران را جواب داد، با خود اندیشه نمود که مبادا بندگان اقدس در مقام عناد درآمده به قتل [او] فرمان دهد، در دم قریب یک هزار نفر از غازیان افشار را با پیشکش و ارمغان بسیار به اتفاق صفی بیگ برادر کهنتر خود روانه درگاه آسمان جاه نمود.

بعد از ورود آن و مشرف شدن به آستان عدالت بنیان شاهی، امنای دولت ابد مدت عرض نمودند که: پروخان در مقام اطاعت و فرمانبرداری است و کسانی که آن را متهم به نفاق این دولت ساخته بودند از راه عناد بوده، نواب اعلی حضرت شاهی نظر به فرمایش سابقه کمال مراعات و انعام و بخشش درباره آن نموده، رقم سرداری نواحی ارومیه و سوق بلاغ و سلدوز را به عهده آن مقرر فرمود. و چند یومی در منزل سینه و اردلان و بیلاق آن حدود توقف نموده، [پس] از اجتماع عساکر منصوره و تدارک مایحتاج غازیان، در حرکت آمده روانه همدان گردید، که جاسوسان خبر رسانیدند که: پولادپاشا با موازی شصت هزار کس آمده در قلعه همدان به آراستگی سپاه خود مشغول است، و احمدپاشا نیز منتظر ورود سرعسکر روم است که به فرمان خوانکار مقرر شده که از سمت مصر با هشتاد هزار کس آمده، به تنبیه معاندین عراق عازم گردد.

چون بندگان والا چنان دانست متوکلا علی الله روانه کرمانشاه [شد] که در آن حدود توقف نماید، و تا آمدن سپاه رومیه در بیلاقات و متزهات و چشمه سارات سکنی نماید. و به همین اراده روانه آن دیار گردید. و از آن جانب پولادپاشا در همدان توقف،

و حرکت بندگان صفوی آیات را به جهت احمد پاشا قلمی نموده، اعلام نمود.

۴۵

رایت افراشتن پادشاه صفوی علامات به محاربه احمد پاشای بغدادی و شکست یافتن و مراجعت به اصفهان

نگارنده تقدیر صحیفه ازلی و تمشیت نویس روزگار خفی و جلی تعبیر «الذی بیده الملك وهو علی کل شیء قدير» را بر صفحه روزگار بدین نقش زیب و زینت بخشیده است که هر صاحب دولتی را به خارخار هوس جاه و جلال آغشته، و زهر در عرض شهد ناب در کوزه حوصله آن سرشته.

تبیین این مقال بیان احوال آن پادشاه صاحب اقبال است که چون از اردلان روانه همدان شد و چند یوم در بیلاقیات آنجا توقف فرمود، به علت بی آذوقگی قحط و غلا در میان غازیان قزلباش شیوع یافته، از هیچ طرف غله و ماکول نیامد.

چون احوال عساکر نصرت متأثر به سبب عدم آذوقه و خوردنی اختلال کلی بهم رسانید، در این اوان به سمع اقدس رسانیدند که بقدر شانزده هزار کس از طایفه رومیه از نواحی کرمانشاه حرکت نموده، به سمت همدان عبور می نمایند. حسب فرمان بندگان اعلی چنان به نفاذ پیوست که رجبعلی خان وزیر اعظم با فوجی از سپاه دریاموج سرراه آن جماعت را گرفته، دفع شر آنها را نماید.

[رجبعلی خان] با فوجی از غازیان جلادت نشان در حرکت آمده، سر راه آن طایفه برگشته روزگار را گرفته، به مدافعه و مجادله آن قوم اشتغال ورزید. بعد از اندک لمحّه تاب صدمه غازیان قزلباش نیاورده، و شکست خورده، راه فرار وادی ادبار پیش گرفته به سمت همدان و کرمانشاه رفتند.

و جمعی را، نامداران فیروز جنگ اسیر و پالهنک در گردن نموده، به درگاه والا آوردند. چون تفتیش احوال آن سپاه نمود، عرض کردند که: این شانزده هزار نفر حسب الامر موده احمد پاشا به سرداری دلاور اوغلان دیاربکری مقرر شده بود، که در همه جا پیشرو سپاه بوده، در همدان توقف نماید، که متعاقب آن احمد پاشا نیز وارد خواهد گردید.

چون غازیان اردو از ورود لشکر احمد پاشا مطلع گردیدند رعب و هراس در ایشان ظاهر شده، اراده نمودند که متفرق گردند. چون سرکردگان لشکر ظفرائیر از این مقدمه و تفرقه احوال غازیان آگاه شدند، به عرض اقدس رسانیدند که به سبب عدم آذوقه اختلال در ارکان غازیان رخ داده، هرگاه موکب جهانگشا از این محل به دارالسلطنه اصفهان مراجعت نمایند، در آن حدود تدارک معسر فیروزی اثر را دیده

به استعداد تمام عازم همدان شده، به دفع این جماعت پردازیم. بندگان اقدس چاره‌ای جز مراجعت ندیده، از آنجا به جانب اصفهان عود نموده، در خزاین را گشوده، غازیان را موجب وانعام از حد فرون داده، اکثر از نامداران [را] که اسلحه نداشتند، از جبهه‌خانه سرکار خاصه شریفه جوشن و کلاه خود و شمشیر و نیزه داده قریب رستم و اسفندیار نمود. چون حسب الواقع خاطر مبارک را از سرانجام اسباب سفر فارغ ساخت، غازیان عراق و فارس و آذربایجان را به رکاب اقدس طلبیده، باموازی هفتاد هزار سوار جرار دشمن‌شکار حرکت نموده روانه همدان گردید. و از آن جانب چون به فرموده دارای روم به عهده احمدپاشا مقرر شده بود که از دارالسلام بغداد حرکت نموده نواحی عراق را تسخیر نماید، و مجدداً پولاد پاشا را نیز با موازی هشتاد هزار کس به اعانت احمدپاشا روانه نموده بود که آمده به یکدیگر ملحق شوند، آن [دو] سردار در نواحی بغداد به یکدیگر رسیده، روانه همدان شدند. لمؤلفه

چنان لشکری کس ندارد نشان همه پر زکین و همه جانستان
دلیر و سرافراز و گرد سوار همه نامداران دشمن شکار
ز روز ازل تا به روز شمار ندیدم چنان لشکر نامدار
و در ورود نواحی قلعه مذکوره مصطفی خان بیگدلی که فرمانروای آن دیار بود
دراصل قلعه مذکور محصور شده، اراده آن نمود که با سپاه رومیه در مقام مجادله
درآید. در این وقت جمعی از نواحی عراق که از ریش سفیدان و اهالی آن دیار بودند،
وارد شده تقریر نمودند که: چون مدتی بود در نواحی عراق و در میان اردوی پادشاه
صفوی آیات بودیم هر چند ملاحظه نمودیم که روشنی در چراغ آن خاندان ظاهر شود،
معلوم و مفهوم نمی‌شد، سوای اینکه مملکت ایران از دست سلسله صفوی بیرون رفته، و
به کام عثمانلو و غیره معاندین خواهد شد. اولی این است که با احمدپاشا از راه سازش
درآمده، قلعه را به تصرف آن داده، خود را از غصه و تشویش برهانید. و هرگاه شاه
طهماسب نیز مسلط شود در جواب آن عاجز نخواهیم بود.

و آن طایفه بی اعتبار از راه صلاح درآمده، کلید همدان را با تحف و هدایای
بسیار [برده] وارد درگاه احمدپاشا گردیدند. [پاشا] نوازش و مراعات نموده، يك
نفر از رؤسا و خودسوالان (?) پاشا را به حکومت آن دیار تعیین و روانه فرموده، خود
در حرکت آمده در نواحی درجین نزول نمود.

و از آن جانب بندگان اعلی با سپاه فراوان عازم سر راه احمدپاشا گردید، و در
ورود ظفر نمود، در مقابل آن سپاه کینه‌خواه نزول نمود. آن دوسپاه گران و دولشکر
بی پایان در آن شب خورد و خواب را برخود حرام نموده، منتظر آیات خورشید
خاوری و روشنی بخش این چرخ نیلوفری [بودند] که ناگاه ظلام قیرگون فام از
ورود خورشید چون سپاه کواکب و سیار مخفی و پراز باده غرور روشن و نمایان

گردید.

حسب الامر بندگان اعلیٰ، غازیان معرکه کارزار سوار مرکبان تیز رفتار شده، میمنه و میسره را متانت داده، محمدخان بلوچ را در میمنه و رجبعلی خان را در میسره و محمدعلی خان را در قلب سپاه مقرر فرموده، و امیرخان بیگدلی^۲ را با فوجی از نامداران دلیر و نبرد آزمایان چون نره شیر بدودانگه میدان تعیین فرمود، که در سلاحشوری اشتغال ورزند.

و خود به نفس نفیس در میانه قلب با غلامان خورشید لقا اقامت فرموده، در آن روز غم اندوز اندیشه به خاطر اشرف راه نداده، به خوردن می ناب و طعمه کباب اشتغال داشت! و هر دم چون باد صرصر و یا چون شیر غضنفر خود را به غازیان و نامداران رسانیده، تحریک جنگ وجدال می نمود. لمؤلفه

بیستند	صف	پردلان	سپاه	دلیران	ستاندند	در قلبگاه
صدا	از دم	کرنا شد	پدید	سرافیل	صور	قیامت دمید
علمهای	زرین	به قلب	سپاه	مه	سر علم	همچو رخسار ماه
زهرسو	دلیران	چابک	عنان	رسیدند	همراه	تیغ و سنان
زنو	گشت	هنگامه	جنگ	پلنگ	اثریان	را بدرید چرم
به پیش	سپه	شاه	زرین	شهنشاه	جم	قدر طهماسب شاه
به زیرش	یکی	تیزتک	تندر	که از	باد صرصر	بیردی گرو
یکی	تیغ	تیزش	به زیر رکاب	نشاند	در آن	دانه های خوشاب
کمانی	به قربان	خود	داشت شاه	چو	ابروی خوبان	رخساره ماه
وزان	سوی	سر عسکر	خیل روم	که در	چشمشان	کوه بودی چو موم
بیاراستند	قلبگاه	سپاه		ستاندند	چون	کوه در پیشگاه

واز آن جانب احمدپاشا و پولادپاشا با موازی یکصد و شصت هزار نامدار رومی دور و دایره سپاه خود را به توپخانه استحکام داده، اراده میدان رزم نمودند. در آن گرمی قتال و وزیدن پیک مرگ بی انفعال، احمدپاشا به فرموده سلطان روم نامه ای برای بندگان صفوی علامات روانه فرمود، مشتمل براینکه: چون از قدیم الایام فیما بین ما و آباء واجداد عالی مقدار آن سلطنت شعار رابطه اتحاد والفت برقرار بوده، و حال مدت چندین سال است که ممالک آذربایجان و قلمرو همدان و کرمانشاه در تصرف بندگان دارای روم است. ملت من از خدمت اقدس آنکه حالا نیز همان رویه را برقرار داشته، عبث مرتکب مجادله نگردیده، معاودت به مقرر دولت نمایند. والا که کارزاری به روزگار قزلباش درآوریم، که تا انقراض عالم مشهور ساکنین بنی آدم گردد.

چون پادشاه فیروز دستگاه از مراسله احمدپاشا مطلع گردید، نامه آن را درهم دریده اراده ستیز و نبرد نمود. بالجمله بعد از ارسال رسایل و رسل، آن لشکر نامدار کار از اندیشه و تدبیر بیرون دیده، علاج در کوشش و اجتهاد دیده، دل بر محاربه

نهادند و از طرفین صدای کوس و نفیر کرنا و غلغله سواران معرکه داروگیر از سپهر مستنیر در گذشت.

در این حال محمدخان بلوچ به جماعت رومیه که در [میسره] سپاه بود، حمله برده، جمله را از ترتیب بینداخت. و همچنین از اطراف و نواحی امیرخان بیگدلی نیز مرکب به جولان در آورده، بر سپاه رومیه تاختن آوردند. و از آن جانب نیز پیرلادپاشا و غنی پاشا و موسی پاشا و عمر پاشا، با سپاه انبوه مانند سیلابه کوه هجوم نمودند. جنگ مغلوبه در گرفت، و سپاه قزلباشیه از حملات دلیرانه رومیه پا بر عقب نهاده در مجادله می کوشیدند. اما اندک تزلزلی در بنای ثبات آنها راه یافت.

چون آن زبده سلاطین جهان، آن پردلی از عساکر رومیه ملاحظه [نمود] وضع و سستی در ناصیه سپاه خود دید، خود را به میرمهدی بیگ توپچی باشی رسانیده، مقرر فرمود که: توپهای اردهانشان و خمپاره و زنبورک آتشفشان را به جانب سپاه مخالف آتش داده، جمعیت آن گروه را چون چون خاک و خاشاک به صرصر گلوله توپ و تفنگ منقلب نمایند.

مشارالیه عرض نمود: این دو سپاه که در رزمگاه به همدیگر ریخته، در قتال وجدال مشغول اند، هرگاه توپها آتش داده شود، احدی از غازیان که در میدان به مقابله اعدا اشتغال دارند، جان نخواهند برد.

نواب اقدس مضطرب شده، رجبعلی خان را مقرر فرمود که: با فوجی سواره دست به شمشیر به اعانت خوانین به میدان شتافتند.

دو صف پا فشردند در داوری	نه این جست یاری نه آن یآوری
کمانها شکستند و فرسود دست	که در آستینی نیامد شکست
قلم گشته شمشیرهای دو روی	زخون یلان شد روان جوی جوی
در افلاک پیچید گرد نبرد	سفالین شده این خم لاجورد
وزان گرد در کوچه کهکشان	نمانده ز نعل مه نو نشان
چنان مانده در خاک گاو زمین	که گاو فلک گشته گاو زمین
زپیکان خاکی هوا لاله ریز	زخون دلیران زمین لاله خیز
اجل را به تن آشنایی شده	میان تن [و جان] جدایی شده
شده کند شمشیرهای ستیز	ولی مرد شمشیر زن تند [و] تیز
جهانی شد از کشته بالا و زیر	کشنده ز کشتن نمی گشت سیر
زهرسو دلیری زتوسن نگون	کله خود بر ترگشان پر زخون
یکی را در افتاده از سر کلاه	یکی نیز افتاده بر خاک راه
شده نیزه ها راست بر سینه ها	که سازد تهی سینه از کینه ها
سر سروران گوی غطان شده	تو گویی که صحرای مرجان شده
ز تنها سر سروران مانده دور	ز سرها برون رفته باد غرور

القصة، آن دو دریای لشکر، چون شعلهٔ اخگر درهم ریخته، خاکِ معركة [را] ازخون معاندان چون فضای لاله‌ستان و چون معدن یاقوت و لعل بدخشان گردانیدند، و از هر طرف از اجساد کشتگان در آن وادی بی‌پایان تلال چون جبال برافراشته. طاقت بندگان اعلیٰ طاق شده، حکماً فرمود که توپچی‌باشی توپ‌ها را آتش داد، و گلولهٔ آن توپ و خمپاره بنای ثبات غازیان قزلباش را ازجا کننده، دست نامداران و تن مرکبان در آن معركة میدان چون خونین کفنان بر بالای هم ریخته، قرار و سکون در سپاه نصرت آیات نماند. بندگان صفوی آیات در آن گرداب‌هایل ساعتی از روی اضطراب پای ثبات استوار داشته، حربی ملاحظه نمود که بهرام خون‌آشام بر سپهر میافام معركة قتال [بدین صورت] مشاهده، و بدین صعوبت رزمگاهی ملاحظه ننموده.

آخر الامر نسیم مراد رومی از شقهٔ علم اسکندری وزیدن گرفته، و باد فراق به محزونى آن پادشاه با طمطراق به جلوهٔ «هذا فراق بینى و بینک» وزیده، صرصر هیجا و هجوم مخالفان و مبارزان رومی نهال حیات غازیان نصرت شعار را از بیخ و بن در آورده، بر خاک ادبار می‌نشانیدند و بسیاری به تیغ بیدریغ و سنان جانستان و گلولهٔ بی‌امان غازیان رستم توأمان رخت به سرای جاویدان کشیدند.

چون رجبعلى خان و حسنعلی خان و محمدخان بلوچ چنان دیدند، ناچار طریق فرار پیموده، خود را به بندگان اقدس رسانیده، جلو مرکب همایون را گرفته، باجمعی از غلامان خیمه و سراپرده را افکنده، روانهٔ اصفهان شدند.

و غازیان عثمانلو تا دو فرسخ راه تعاقب نموده، اموال و غنایم موفور از غازیان قزلباش گردانیده، امیرخان بیگدلی و اللهیار بیگ مقدم و نجف‌خان فارسی و رستم بیگ اردلانی و جمعی کثیر از سرکردگان قتیل گردیدند.

و احمد پاشا بافتح نمایان معاونت بهاردوی خود نموده، کوس بشارت و خوشدلی به نوازش در آورده. و غنیمت و اسباب بیکران که از عساکر قزلباش گرفته بودند برامرا و ارکان سپاه قسمت نمود. سوای اسباب و ائانه و تجملات پادشاهی که فرمود جمع نموده، یوم دیگر با عملهٔ بیوتات و ناظر سرکار خاصهٔ شریفه که اسیر پنجهٔ تقدیر شده بودند، همراه نموده نامه‌ای مشتمل بر موعظه و نصایح بندگان اعلیٰ و فرستادن اسباب متعلقهٔ آن‌را، و دادن اصفهان را به آن، و از حدود در جزین تا سرحد بغداد در تصرف بندگان آل عثمان باشد، قلمی و روانه نمود.

و خود از آن نواحی در حرکت آمده، روانهٔ همدان شد. و در آن حدود پولادپاشا را که به امر دارای روم مقرر گردیده بود در آنجا گذاشته، عازم دیار بغداد گردید و مقدمات این فتح نمایان را به پایلهٔ سریر سلطان محمودا خوانکار روم عرض نمود.

۴۶

ذکر وارد گردیدن بندگان صفوی علامات به بلده طیبه قم و عرض نمودن سرداران مقدمه رومیه را به خدمت صاحبقران

بر مستمعان طریق ارباب فضل و کمال، و مستخبران احوال پادشاهان عظیم الفضل، چهره همایون این معنی بدینسان جلوه گر است که: چون پادشاه صفوی آیات باسرداران خود و امرا از رومیه شکست یافته، در آن شب فرار نموده پانزده میل راه از سپاه مخالف دورافتاد، از رعب و خوف مصلحت چنان دیدند که اگر به سمت اصفهان روانه گردند، مبادا احمدپاشا متعاقب آمده، مانند مقدمه محمود افغان به محاصره افتاده، امور سلطنت از دست بالمره بیرون رود.

و بنا بر آن روانه بلده طیبه قم گردیدند، و در آنجا متوقف [شدند] که سپاه استراباد و مازندران را سرجمع نمایند، هرگاه عساکر رومیه متعاقب وارد [شوند] ناچار عازم خراسان شده، پناه به سایه چتر اقبال صاحبقرانی برند.

بعد از ورود بدان حدود، ارقام به اطراف ولایات مازندران و استراباد و عراق مرقوم نموده، غازیان ولایات مذکوره را به رکاب والا احضار فرمود. و اکثر از امرا وریش سفیدان ایلات با معدودی چند که باقی مانده بودند، از روی اخلاص و ارادت عازم درگاه فلك رفعت شدند، و بعضی بنا را به مسامحه و اهمال گذاشته نیامدند.

چون مدتی بر این منقضی شد، از نواحی اصفهان چاپاران وارد شده، خبر رسانیدند که: احمدپاشا مراجعت به بغداد نموده، و خیمه و سراپرده پادشاهی را تصرف ننموده، روانه اصفهان نموده است. و بندگان اعلی و رؤسای سپاه اندیشه مند گردیده باور نمودند و حمل بر حیل و خدعه نموده قرار دادند.

[در این موقع] میر ابوالقاسم کاشی و حسنعلی خان معیرباشی و میرزا زکی ندیم مجلس والا، که اخلاص و ارادت نواب صاحبقرانی را زیاده از همگنان داشتند، [به عرض اقدس رسانیدند که] عرایضی به دربار صاحبقرانی مشتمل بر وقایع حالات و کیفیت اخبارات رومیه و اختلال اوضاع بندگان اعلی و سایر مواد عرض نموده قلمی نمایند، [و] مقدمات را به شکل خوشی به پایه سریر معدلت مصیر حالی نموده، که هرگاه چگونگی را بواقع حالی رای جهان آرای صاحبقرانی ننماییم، گاه باشد که بعد از اسماع این حکایت در مقام بازخواست درآمده، با سپاه دریا امواج خراسانی جمیع ممالک عراق و آذربایجان را خراب نمایند، و جمیع سرداران و سرکردگان که در رکاب اقدس از این سفر نکبت اثر [رنج] برده بودیم، قتل و اسیر نمایند، و از بندگان اقدس البته مکرر خاطر خواهد گردید.

و سخنان بسیار تقریر نمودند، تا اینکه تمامی سرکردگان و رؤسا هر یک عرایضی

مشمول بر حقایق سوانحات رومیه و اختلال احوال عراق و آذربایجان و خرم آباد را عرضه داشت درگاه سلاطین سجده گاه نمودند. بندگان اعلیٰ نیز نامه‌ای مبنی بر تسویم مقدمات و تفرقه احوال خود مشروحاً قلمی، و ارسال حضور صاحبقرانی نمود.

بعد از فرستادن [نامه‌ها]، چارچوب مجدد از دارالسلطنه اصفهان وارد گردیده، عرض نمودند که به عنوان جزم احمدپاشا روانه بغداد شده. بندگان اعلیٰ از فرستادن چارچوب به خدمت نواب صاحبقران نادم و پشیمان شده، با سرکردگان خود از نواحی قم در حرکت آمده، عازم اصفهان گردید. بعد از ورود به کاشان یک شب مهمان میر ابوالقاسم گردیده، از آنجا عازم دارالسلطنه اصفهان گردید. بعد از ورود به دارالسلطنه مذکور و خاطر جمعی [از] رومیه، بنابر بهله و ولع گذاشته، اصلاً به امور ولایت نمی پرداخت.

و هر چند محمدخان بلوچ به پایله سریر اعلیٰ عرض [می] نمود که: هرگاه فرمان اقدس صادر گردد، این غلام به بلوچستان رفته، بقدر بیست هزار سوار نامدار خنجرگذار آورده، علیمردان خان را نیز [می‌توان] مستمال نمود که آن نیز بقدر ده دوازه هزار نفر از نامداران بختیاری آورده، و در ممالک عراق استعداد و جمعیت عساکر منصوره بسیار است که از خزائن عامه تدارک دیده شود، در اندک فرصتی بقدر یکصد هزار کس فراهم آورده، مجدداً به جهت تسخیر قلعه همدان، هرگاه بندگان اعلیٰ حرکت نماید، به عون عنایت الهی قلعه مذکوره را به تصرف درآورده، روانه بغداد [شده]، و خاک در کاسه سر احمدپاشا خواهم کرد، هر چند محمدخان از این قبیل سخنان تقریر نمود، بندگان اعلیٰ حمل بر غرض و سرکشی و تمرد آن نامدار نموده، بنابر به تغافل و تکاهل می گذاشت!

در این وقت ایلیچیان از جانب احمدپاشا وارد، و نامه‌ای [آوردند] مشتمل برسد و سنور [که] از نواحی درجین الی سرحد بغداد در تحت تصرف اولیای دولت بندگان سکندر اساس خوانکار روم، و نواحی اصفهان و کاشان مع بلوکات در تحت [اختیار] بندگان اعلیٰ باشد. آن پادشاه نیکو خصال از این خبر وحشت اثر بر خود پیچیده، آخر بدین نحو فرمایش قائل و معترف گردید. و ایلیچیان احمدپاشای مذکور را نوازش موفور نموده، روانه بغداد ساخت.

و هر چند سرکردگان و سرداران عرض نمودند که: لله الحمد و المنة ایلات بلوچ و بختیاری و فیل و غیره در اطاعت بندگان گردون اساس می باشند، مقرر دارند که استعداد خود را آماده و مهیا نمایند، که رفته مجدداً با سپاه روم مجادله نماییم، بندگان اعلیٰ به همان سد و سنور مشغوف بود.

چون سرداران سپاه چنان ملاحظه نمودند، اکثر از قبیل: حسنعلی خان معیرباشی و محمدخان بلوچ و میرزا زکی و میر ابوالقاسم کاشی که از جمله مشایخ آن روزگار بود، عریضه‌ای مشتمل بر این به خدمت صاحبقران زمان قلمی و روانه خراسان نمودند که:

اگر نواب صاحبقران بدین حدود تشریف نیاوردند، فرداست که سپاه رومیه دارالسلطنه مذکوره را تصرف [خواهد کرد]، و رفته رفته کار غلیظ و دشمن قوی خواهد شد، و چاره آن به طول می‌انجامد. چون این غلامان از جمله دولتخواهان درگاه فلک‌فرسا می‌باشیم، واجب و لازم دانستیم که چگونگی اختلال احوال رعایا و برایا را عرضه داشت سده سنیه اعلیٰ نماییم. و آدم رواه ارض فیض بنیان نمودند.

و از آن جانب بندگان اعلیٰ همه روزه بساط نشاط گسترده، بالاله‌رویان سیمین‌ساق به‌نوشیدن می‌ناب به صد طمطراق اشتغال داشت. هرچند حکام و مباشرین وارد آستان معدلت نشان [شده]، و به جهت انجاء مطالب و مرام خود عرض می‌نمودند، احدی پیرامون احوال [آنها] نگردیده، آن شخص مایوس و ناامید به وطن مألوف خود مراجعت می‌نمود. و اکثر از حکام و سپاهی در اصل اصفهان و توابعات، به فقرا و رعایا جبر و تعدی می‌نمودند و شب و روز سکنه آن دیار زبان به نفرین نواب اعلیٰ گشوده بددعایی می‌نمودند. لمؤلفه

چو خواهد که این چرخ پر آب و رنگ
کند مور در پنجه روزگار
سر سروران را کند فرش خاک
بسی نامدار و بسی شهریار
بسی مور گردید مار دژم
بسی سال و ماه و بسی روزگار
[چو] بر کام اولاد شیخان دین
در این وقت گردون ناسازگار
به فسق و فجور و به ظلم و ستم
چنین کرد آن شاه را آشکار
که گردد به کام یکی بی نشان
دلا تا توانی در این روزگار
وسکنه عراق و فارس اختلال احوال خود و تسلط رومی و فرنگی و لزگی را حمل
برضعف و ناکامی و ناتوانایی بندگان اعلیٰ می‌پنداشتند، و اندیشه افعال و کردار زشت
خود نمی‌نمودند، که اگر طینت سپاه و رعیت برقرار می‌بود، پادشاهی که از اولاد ائمه
معصومین بوده باشد چرا به ظلم و جور راغب باشد؟

چون افعال و اعمال عموم اهالی ایران به محرمات و فتنه و فساد شایع شد، این است
که جناب اقدس ربانی رأی آن پادشاه عصر را بر تو منقلب نموده به جور و ستم راغب
می‌گرداند، و بعد پادشاه دیگر تعیین می‌کند که نسل تو را از روی زمین قطع نموده،
به دردهای گوناگون مبتلا سازد. و از ایام آدم صفی (ع) تا این دم، تا بوده کار این چرخ
برین بدین نحو بوده، که هر دم به کام یکی و هر روز به نام کسی برقرار و مستدام بوده.
پست و بلندی اوضاع روزگار چون موج گذران، و دولت و نکبت زماغه غدار در اندک
فرستی یکسان [است]. هر آفتاب دولتی عنقریب سر به گریبان مغرب فنا خواهد

کشید، و هر شام تیره روزی در اندک زمانی به صبح فیروزی مبدل خواهد گردید. نه از آن خرم باید بود، و نه از آن درهم، نه از آن شکفته و نه از آن آشفته، فرداست که خواهی اجل ناگهان خط بطلان بر نقش هستی این و آن کشیده، و بلند و پستی مرتبه شاه و گدا از تندی سیلاب فنا هموار و یکسان است.

القصه روزگاری است پر انقلاب، تا بوده چنین بوده. چون به اراده «قل اللهم مالك الملك» مقدر گردیده که سلسله جلیله صفویه بر طرف و سلسله نادری متصرف گردد، به این تقریب چنین حادثات و واقعات غیر متعارفات به وقوع می انجامد، که عموم الناس همگی رنجیده خاطر و مشوش ذخایر(?) گردیده ترك خدمات خاندان مرتضوی علامت نموده، دست توسل به دامن جمعی شیاطین خصلتان زده، ترك دین و مذهب و آیین اخلاص و حقوق خود نموده آواره دیار عدم می گردند.

چون سرکردگان و سرخیلان عراق در خدمتگزاری نواب اقدس کوتاهی نمودند، و اختلال کلی در ممالك مذکوره راه یافت. و یوم بیوم ضعف و نقاوت به هم رسید، رخنه در امور پادشاهی پیدا شد؛ سرداران نمک ناشناس همه روزه قاصدان و چاپاران رواه خدمت امیر صاحبقران نموده، در خصوص ورود موکب اجلال تحریک نموده، نوید سلطنت و پادشاهی و فرمانروایی در نظرش جلوه می دادند.

و نواب اقدس هر چند حکام و عمال ولایات را می طلبید، احدی وارد حضور اقدس نمی گردید، و یوم بیوم اختلال احوال آن پادشاه والا جایگاه متضاعف می گردید.

۴۷

در ذکر توجه رایات جاه و جلال به دارالسلطنه اصفهان و عراق و عزل نمودن نواب سکندرشان از اوامر جهاننداری

چون اراده مالك الملك به امنیت و رفاهیت و تمشیت کارخانه انفس و آفاق، و رفاه حال و جمیعت احوال متعلق گردد، هر آینه حکام و سلاطین ذوی الاحترام و منصرفان کارخانه الهی را مایل به حمیت و داد و آمیزش و اتحاد یکدیگر گرداند، تا از اتفاق ایشان عالمی در مهد امن و امان آسوده و مطمئن [گردند] و شخصی که آثار خلاف و نفاق از آن به ظهور انجامد، در مطموره ناکامی عدم به صد حسرت محبوس ماند.

بر خلاف این، چون اراده ازلی و تقدیر لم یزلی به تفرقه حال جمعی تعلق گیرد، بنای بغض و عداوت پادشاهان و فرمانفرمایان را از خلاف و نفاق بدیگدیگر مشحون سازد تا از اثر نفاق و مخالفت ایشان کشوری در بیدای ناپیدای مشقت و سرگستگی سرگردان گردیده، با شاهد نکبت عاقبت در زاویه اعتکاف و عزلت تمکن گیرد. نظم

چو نیکی پسندد به خلقی خدای دهد حاکم عادل نیکرای
 چو خواهد پریشان کند عالمی نهد ملک در پنجه ظالمی
 هرگاه مهتری از قومی اراده آن کند که [قوم را] در زاویه حیرانی و تعطش
 بیابان سرگردانی آواره نماید. ناگاه بلندی اقبال آن را به خاک برابر نموده پریشان
 روزگار و ظلمت شعار ساخته، امیر کشورگیری چون خورشید خاوری ظاهر نموده در
 مسند حکومت و فرمانروایی متمکن گرداند.

مصدق این کلام حکمت انتظام آن است که چون نوشتجات و عرایض خوانین
 و سرکردگان عراق و آذربایجان هم‌روزه وارد درگاه سلاطین سجده‌گاه صاحبقرانی
 گردید، ناچار ابواب خزاین [را] گشوده، غازیان غضنفر شکار و نامداران عرصه کارزار
 [را] از مواجب و انعام و اسلحه و اسباب مالاکلام مستغنی گردانید، و به سرداران سپاه
 و یوزباشیان و مین‌باشیان و الا دستگاه قدغن و تأکید فرمود که: تدارک و مایحتاج خود را
 حسب‌الواقع ببینند، که گاه باشد حرکت موکب سعادت نادری در آن حدود سه‌چهار
 سال در عقد تعویق افتاده، آمدن بدین صوب ممکن نگردد. و غازیان نظر به فرمان
 نواب صاحبقران تدارک خود را دیده منتظر حرکت نادری گردیدند.

امیر صاحبقران مجدداً ایالت خراسان را به ابراهیم‌خان برادر خود گذاشته،
 فرزندان و اعیان خود را وداع نموده، در ساعت سعد باطالع باسعادت^۱ به سمت عراق
 روانه گردید. لمؤلفه

علم بهر تسخیر ملک عراق	بیفراشت آن شاه با طمطراق
از آن شقه رایت نادری	فروزان شده چرخ نیلوفری
چنان روشنی داد بر آسمان	که خورشید گردد زخجلت نهان
سپاه خراسان پر خاشجوی	همه نامدار و همه کینه جوی
به فرمان آن شاه گردون وقار	به جنبش درآمد چو لیل و نهار
از آن جنبش لشکر بیکران	زمین و زمان گشت بی‌خان و مان
ز طوفان پر جوش و گرد و غبار	سفیدی نهان گشت و شب آشکار
ز فر کله خود و ترک سنان	زمین اوج بگرفت بر آسمان
ز سم ستوران و آوای کوس	برآمد به هم چرخ چون آبنوس
جرنگیدن سنج و آواز نای	به غریدن گاودم کر نای
هم از گریپ گریپ سم مرکبان	جهان گشت بازار آهنگران
همان دم برآمد شه کامگار	خراسان سپه از پی آن سوار
همه پر زجوش و همه پر خروش	درآمد زمین همچو دریا به جوش
فروزان شده قبه مهر و ماه	زفر شهنشاه نصرت پناه
ندایی برآمد به هفت آسمان	که شد نادرالعصر شاهنشان

صدای کوس شاهی و ولوله نوبت ظل‌اللهی، و افغان مبارزان کینه‌خواه و صهیل

۱- در حاشیه افزوده: به تاریخ هفتم محرم سنه ۱۱۴۵

باد پایان گردون نورد، آشوب و غلغله در زمین وزمان انداخته، سمند سرعت از ارض فیض بنیان به سمت دارالسلطنه اصفهان با آن سپاه بی پایان عنان همت معطوف فرمود. و در عرض راه^۲ سوانحی واقع نشد که قابل تقریر باشد. تا اینکه در نواحی چمن بسطام امر و مقرر گردید که حکام و سلاطین خطه دارالمؤمنین استرabad با فوجی از نامداران و مبارزان قاجار وارد رکاب ظفر شعار [شوند]. در حین حرکت محمد حسین خان [خبر رسید] که در این وقت بقدر هشت هزار سوار نیزه دار ترکمان و طایفه یموت از کنار آب گرگان عبور به سمت استرabad نموده، و طایفه ای از آن نواحی را قتل و اسیر نموده، و در کنار آب گرگان نشیمن دارند.

چون مقدمه ورود جماعت مذکور گوشزد محمد حسین خان گردید، بدون اینکه بدپایه سریر اعلی عرض نماید، با موازی سه چهار هزار نفر از نامداران قاجار و گرایلی تعاقب جماعت یموت نموده، در نواحی آب گرگان به طایفه مذکور رسیده، بین الفریقین مجادله ای صعب واقع گردید، که شکست برغازیان قاجار افتاده، معاودت به استرabad نمودند.

چون بندگان صاحبقران از استیلای جماعت یموت مطلع گردید، غازیان سپاه را به سرداران با عز و جاه سپرده، خود با موازی هشت هزار نفر در حرکت آمده، به ایلغار تمام رواه کنار رود گرگان گردید.

واز آن جانب سرداران یموت از قبیل محمد علی اوشاق و حاجی محمد و نوروز علی و خال محمد خان، چون شکست بر جماعت قاجار داده بودند، دلیر گردیده از آب مذکور عبور نموده و سکنی داشتند، که رفته قلعه استرabad را به تصرف خود درآوردند. واز کردار فلک عشوہ کار غافل، واز باد غرور مست لایعقل گردیده، در ساختن طرح بزم و رزم اشتغال داشتند، که در طلوع خورشید خاوری که [آسمان] چادر نیلوفری را در سرکشید، صاحبقران دوران چون شاهین بلند پرواز با سپاه کینه ساز بر جسیت آن طایفه شبیخون آورد.

نامداران یموت چون برج برهوت ازجا درآمده، و اندیشه از آن لشکر ظفرپیشه ننموده، از جانبین صرصر باد پایان صبا رفتار و اندیشه مبارزان غضنفر شعار به نوایب فتنه و آشوب سر به کره اثیر رسانیدند. واز سحاب آلات حرب، و برق شمشیر آتشبار، و رعد خروشدن اسبان و نعره مردان، و انتظار سهام خون آشام، و تگرگ تفنگ مرگ آهنگ، در ساحت مضمار جنگ، انهار جداول خون به هر جانب جریان گرفت. واز التیام آن جداول و انهار قلزم پر آشوب محن متلاطم گردیده، در ساعت سفینه حیات مبارزان نامدار غریق این لجه خونخوار گشته، نهنگ [بحر] زخار را ایصال ارزاق متواتر گردید. نظم

۲- در حاشیه افزوده: طهماسب خان جلایر وارد خدمت اعلی [شد] و حسب الامر به سرداری قندهار مقرر گردید که به اتفاق پیر محمد خان حاکم هرات در نواحی جندب (?) و چوق نمیر و هرات اشتغال ورزند.

چو دریای خون شد همه دشت و در جهان بر درخت اجل چون ثمر فرو ریخت باد خزان از فضا چو برگی که ریزد ز باد هوا در آن روز هائل مبارزان یموت با وجود اینکه چند دفعه از صدمات حملات بهادران قزلباش در آن وادی متفرق گردیده بودند، باز مراجعت کرده، داد مردی و مردانگی دادند.

چون در این حملات يك نفر از نامداران گرفتار دست طایفه یموت گردید، و تفتیش احوال این سپاه را نمودند، [به] آن جماعت تقریر نمود که امیر صاحبقران است که چون اجل ناگهان بر سر ظلمه خراسان ظاهر می گردد. از شنیدن این اسم فرخنده فال، از خوف و رعب رگهای قیفال بدون طپش السم سلیمانی گشاده، خون از پره های دماغ جریان گرفت. و همگی آن گروه آفریننده تیغ و شکوه بودند، و در طایفه ترکمان اغوزخانی و اوزبک چنگیزخانی به دلیری و بهادری طایفه یموت الی آن احدی به عرصه وجود نیامده بود. و همیشه بندگان صاحبقرانی در آرزوی خدمت جمعی از آن طایفه بود که در رکاب اقدس ملازم باشند، و ممکن نمی گردید.

و در آن روز غم اندوز طاقت صدمه غازیان کینه توز قزلباشیه، و اقبال سعادت مآل نادریه [را] نیاورده، روی فرار به دیار ادبار آورده، روانه سمت گرگان شدند. و اکثر از آن طایفه که جانی به ساحل نجات رسانیدند، در میان آب غرقاب فنا و گرفتار شیوه فلك بیوفا گردیده، طعمه ماهیان و آن رود بی پایان، بر طرف عدم شدند و امیر صاحبقران با فتح نمایان و غنیمت بیکران مراجعت به اردوی ظفرشکوه نمودند. و حسب الرقم امر و مقرر گردید، که محمدحسین خان با جمعی از سرکردگان قاجار وارد رکاب ظفر شعار گردیدند.

بعد از ورود بدان حدود نواب اقدس صاحبقران در مقام بازخواست درآمد، که خود سر تعاقب طایفه یموت نمودن، و شکست از چه راه بود؟ مشارالیه از خوف و رعب نادر صاحبقران عرض نمود که: باقرخان قاجار در حین گيرودار از معرکه فرار نموده، باعث شکست غازیان گردید. و به اشاره همایون آن نامدار را به قتل آوردند. و از آن منزل در حرکت آمده داخل اردوی ظفر قرین والا گردید، و چند یومی در نواحی مذکوره توقف [نموده]، و از آنجا با سپاه نصرت دستگاه در حرکت آمده، وارد بلده کاشان گردید.

و میر ابو القاسم کاشی و حسنعلی خان معیرباشی و محمدخان بلوچ، و چند نفر دیگر از سرکردگان آستان صفوت نشان اعلیحضرت شاهی، وارد حضور لامع النور اقدس گردیده، به شرف عتبه بوسی مشرف [شدند]. و بعد از تقبیل درگاه آسمانجاء در خلا و ملأ به عرض عاکفان سده سنیه رسانیدند که: «بندگان صفوی تژاد بعد از معاودت صاحبقران به صوب خراسان، همه روزه با جمعی از مفسران بدکیش طرح بزم و جشن گذاشته، کینه و عداوت بندگان اعلی را در گوش هوش خود کشیده، شب و روز خود را بدان قرار داده بودند که: سپاه فراوان و جمعیت بی پایان فراهم آورده. اراده خراسان

نمایند، و امیر صاحبقران را گرفته، در عوض مکافات که به فتحعلی خان قاجار و خجالت و نصایح که اشعار بدان فرموده بودند، به عمل بیاورند و بعد از تمهید جمعیت عساکر و لشکر فارس و عراق روائه ولایت آذربایجان گردند.

جمعی از سرکردگان ترکمان تبریز و مقدم مراغه و افشار [ارومیه] به خدمت بندگان اعلیٰ مشرف [شده]، و هریک از راه خوشامدگویی درآمده، و زبان به ثنای پادشاهی گشاده و به نفرین و تنقید صاحبقرانی اشتغال نمودند. و آن پادشاه و الاجاء نیز فریفته سخنان پر آب و رنگ آن قوم جفاکار گردیده، روائه ایروان و قارص گردید. و بعد از کیفیت احوال آن نواحی روائه همدان گردید.

و احدی که از راه اخلاص به اجاق بندگان با اختصاص در آمد، و به درگاه بندگان اعلیٰ نیامد پروخان افشار بود که برادر خود را فرستاد و خود از آمدن ابا نمود.

و [شاه] مکرر می فرمود که: «بعد از تنبیه معاندین رومیه، جماعت افشار را قتل و اسیر نموده، دمار از روزگار نادر بدکردار برآور!» و به همین خیالات فاسده ممالک قلمرو علشکر و آذربایجان را از دست داده، شب و روز در مقام بیعاری و بی ناموسی درآمده، به می خوردن و فسق و فجور کردن اشتغال دارد!.

القصة چندان سخنان شکایت آمیز فتنه انگیز تقریر نمودند، که امیر صاحبقران کینه و عداوت بندگان صفوی نشان را در دل خود قرار داد. و از منزل کاشان با سپاه بیکران در حرکت آمده روائه اصفهان گردید.

و در بین راه هریک از امرا که وارد رکاب می شدند، زبان به ذم و شکوه و قدح آن حضرت گشاده، حالی رای عالم آرای صاحبقرانی نموده، از بسکه آن نمک بحرامان اجاق صفویه سخنان خوشامد آمیز فتنه انگیز تقریر نمودند، صاحبقران زمان بدخوف افتاد، که مبدا در حین ورود دارالسلطنه اصفهان علی الغفله نقصان جانی به [هم] رساند.

اما بندگان صاحبقران، همیشه اوقات بقدر هزار نفر نامداران رستم و شمش و دلیران اسفندیارکش انتخاب نموده، اسم آن جماعت را «همیشه کشیک» نهاده [بود] که همیشه و علی الدوام در دربار صاحبقران و کشیکخانه همایون حاضر باشند، و دقیقه ای از درگاه معلی غایب نباشند.

القصة نواب صاحبقران با جهان جهان اندوه و کینه روائه دارالسلطنه اصفهان شد.

و در آن روز دوازده هزار جزایری یراق طلا و نقره در رکاب و الابد، و شش هزار و چهارصد نفر یساول و ریکا، چهارصد نفر شاطر با کمر خنجر طلا و مرصع. و چهارصد و هشتاد نفر چاوشان و نقیبان بلند آواز، که «الشمس واللیل والنهار، الملك لله واحدا القهار» در پیش پیش گفته می رفتند. و چهارصد و چهل و چهار رأس اسب شامی و رومی با دیکدکی گلابتون و ریشه مروارید به رسم جنیبت کشیده می بردند. و چهارصد علم اژدها پیکر نادری به شقه های دیبا و زربفت کشیده، از قفای سر چون قبه مهر و ماه افراشته، با پنجاه و هشت علم شیر پیکر دیگر می بردند.

در سنین و بنین سپاه، سرداران و سرکردگان صف بر صف بسته، از قفا چون هژبر دمان و نره شیر دوران می آمدند. غرض اینکه سپاه خراسان چون دریای جوشان در قفای صاحبقران، به شبدیزهای پرستیز مهمیز خارخار انگیز آشنا نموده، به نحوی در حرکت بودند که زمین و زمان چون کوره حدادان در جوش و خروش بود. از آن جانب، چون خبر حرکت رایات خورشید علامات نادری را ندین ائانه و دبده به عرض شهریار کیوان اقتدار شاه طهماسب رسانیدند، به خوف افتاده، باجمعی از غلامان و ندیمان خاص از اصل قلعه اصفهان در حرکت آمده، روانه قریه سرچشمه، که در دوازده فرسخی آن بلده می باشد، تشریف شریف ارزانی فرمود.

وبا خاصان خود مشورت نمود که هرگاه صاحبقران دوران اراده بد در خاطرش نسبت به اجاق صفویه علیه خطور کند، از مکان مذکوره به سمت فارس یا رشت و لاهیجان رفته یا [به] دیار روم و فرنگ برود. و به همین اراده بدان حدود عبور نمود. چون صاحبقران دوران وارد خارج قلعه اصفهان گردیده، نزول اجلال فرمود، جمیع خوانین و اعزه و اعیان بندگان صفوی علامات وارد درگاه عز و جاه گردیدند. و مقدمه [رفتن بندگان] اقدس را به قریه سرچشمه حالی رای جهان آرا نمودند.

نواب صاحبقران، جمعی از ندیمان خاص و اعیان با اختصاص بندگان اعلی را روانه خدمت فلك رفعت اقدس نمود، که بعد از ورود به پایتخت سریر عرش نظیر عرض نمودند که: باعث ورود صاحبقران اراده خدمتگزاری و اخلاص شعاری است، که از دیار خراسان وارد اصفهان گردیده، که متمردين رومی و فرنگی را تنبیه بلیغ و زجریدریغ نموده، ولایتی را که به تصرف طایفه رومی درآمده، به نیروی اقبال ابدمال صفوت آیات از آن قوم تبه کار به ضرب شمشیر آبدار گرفته، به تحت [اختیار] بندگان درآورد، و نامی در عرصه روزگار چون شیخعلی خان و مرشد قلی خان ویا چون رستم داستان گذاشته، آبرویی به جهت خود حاصل نمایند!

بندگان اعلی در جواب سرکردگان خود فرمود که: آنچه شما تقریر می نمایند، خلاف مدعای نادر دوران است. و خیال آن دارد که مرا به قید حبس درآورده، مملکت ایران را خود متصرف شود، و قطع سلسله صفوی را نماید.

هرچند آن پادشاه مظلوم برگشته روزگار، به ندیمان صاحب وقار تقریر قید خود نمود، سرکردگان عرض می نمودند که: کی گذاریم که آن تواند خیال فاسدی نماید؟ بسکه سخنان فریب انگیز حیل آمیز نمودند، این معنی باعث ملال طبع همایون گردیده، ناچار ازستم این چرخ جفاکار به اتفاق آن قوم بی اعتبار عازم اصفهان گردید. و بعد از ورود [شاه] به اصل عمارات شاهی، صاحبقران دوران از نواحی مذکوره در حرکت آمده، در چهار [باغ] هزار جریب، سرادق جاه و جلال به اوج فلك دوار رسانید.

و یوم دیگر چهار پنج هزار نفر از نامداران اسفندیار نشان را برداشته، وارد خدمت لازم المsert نواب اقدس، و به شرف دستبوس آن حضرت مشرف شد، و سخنان اخلاص آیین نسبت به اجاق سپهر قرین تقریر نمود که: «به نیروی اقبال ابدمال دماراز

روزگار طایفه رومیه درآورده، و عنقریب وجود آن جماعت را به نحوی پراکنده نمایم که احدی از ایشان در نواحی ایران ظاهر و نمایان نگردد. و هرچند که در خصوص مجادله بندگان اعلی از تقدیرات فلک الافلاک بود، و به سعی و جهد بعضی از هنگامه طلبان صاحب وقار و سرکردگان بی اعتبار این واقعه رخ نمود، امید این غلام این است که از توجهات بلانهایات شاهی در این زودی ممالک ایران را به تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، روسرخی حاصل نمایم!»

و چندان سخنان محبت آمیز عرض نمود، که بندگان اعلی بالمره خاطر جمع شده، مجدداً عنان اختیار و فرماندهی ممالک ایران را به نواب صاحبقرانی داد. و آن دانای زمان و آن یگانه گوهر ایران، از خدمت بندگان مرتضوی نشاق مرخص، و وارد بارگاه عز و جاه خود گردید.

یوم دیگر اعلی حضرت ظل یزدانی با جمهور سپاه و با بخت نارسا به عنوان ملاقات بندگان صاحبقران در حرکت [آمده]، وارد [چهار] باغ هزار جریب گردید و امیر کشورگیر در رکاب ظفر انتساب پیاده تا بارگاه بلند ارتفاع آمده، بر متکای دولت تکیه زد. و در آن [روز] مجلس شاهانه و جشن ملوکانه ای مرتب فرمود، که چشم بیننده روزگار و گردش لیل و نهار چنان ندیده بود.

چون در محل چاشت ما حضری به حضور اعلی آوردند، رغبت نفرموده احتیاط نمود، که مبادا حسب الامرمان قضا [جریان] صاحبقرانی زهر هلاهل و داروهای سم داخل نموده باشند. و از بی التفاتی نواب اقدس به حضری، صاحبقران دوران را عداوت بر قساوت افزوده در [فکر] تدارک آن افتاد.

چون از مأکول فارغ شدند، بندگان صفوی بارگاه اراده آن نمود که معاودت به مکان خود نماید. نواب صاحبقران به خدمت آن حضرت [عرض] نمود که: استدعای این غلام این است که امروز چون کلبه فقیر را روشن، و پرتو افکن خورشید این گلشن نموده، امروز در عمارات هزار جریب به بزم خاص اشتغال ورزند. جمعی سازنده و نوازنده خراسانی را با پسران ماه سیما و دختران خورشید لقا آورده ایم که با نواب اقدس صحبت داریم. و به این جهت سربندگان راسخ البنیان را به اوج عزت رسانیده، مباحی و سرافراز فرمایند.

چون خاطر اقدس همیشه متعلق به سازنده و مهوشان ساده می بود، قبول این معنی نموده، از بارگاه نادری به عمارات هزار جریب نزول نمود. و بعد از ترتیب بساط می نایب، بندگان اعلی فرمود: سازنده که از خراسان آورده اند حاضر نمایند.

صاحبقران دوران به خارج عمارات که کشیکخانه حکام و سلاطین ایران بود آمده، به آواز بلند به امرا و خوانین عراق خطاب فرمود که: «شما طایفه بی عاقبت بسکه با بندگان اعلی به لهو و لعب اشتغال نموده اید، حال به عادت هر روزه از ما پسران ماه سیما و دختران خورشید لقای خراسانی مطالبه می نماید و چنین مذکور می شود که به استصواب شما امرا خجالت ما را بر خود لازم نموده. به نحوی بازخواست نمایم که عبرت عالمیان گردد!»

چون حکام و سرکردگان این سخن از صاحبقران زمان شنیدند، همگی از خوف غضب نادری به لرزه درآمده عرض نمودند که: «ما نیز از کردار و افعال آن همیشه در عذاب بودیم. و این مردی است بیخرد، و پادشاهی است بی‌مدن، و افعال و کردار آن حمل بر سودا و مالیخولیا دارد. و ما سرکردگان عراق از اول خواهش پادشاهی آن نداشتیم. اما چون صاحبقران زمان اراده تاج بخشی در خاطر والا رسوخ داشت، ناچار همگی گردن به طوق این مدعا دادیم، و به پادشاهی آن رضا شدیم، و ما تمامی غلام با اخلاص صاحبقرانیم!».

چون از مضمون مودت مشحون کلام سرکردگان مطلع گردید، فرمود که: «هرگاه امر پادشاهی از آن متمشی نمی‌شود، شما سرکردگان چنین مجهول بیخردی را در کار ندارید، و قدم جرأت پیش گذاشته، تاج و جیقۀ پادشاهی را از آن گرفته تسلیم ما نمایید، تا کسی را که لیاقت امر خطیر سلطنت و پادشاهی داشته باشد، تعیین نمایم». حسنعلی خان معیرباشی و محمدخان بلوچ و میر ابوالقاسم کاشی و محمدعلی خان غلام - سوای رجبعلی خان که دوماه قبل از ورود صاحبقران زمان ترك دنیای فانی نموده به سرای عقبی رحلت فرمود - از جا حرکت نموده، وارد حضور ساطع‌النور اعلی شده، عرض نمودند که: «فدایت شویم، عموم اهالی چنان مصلحت و کنکاش نموده‌اند، که شمارا از پادشاهی بی‌دخل و مطلق‌العنان نموده، عزل نمایند. و جیقۀ و مهر را تسلیم نمایند، که برده به صاحبقران زمان بسپاریم. که به هر نحو رای عالم آرا اقتضا نماید پادشاه قابل عدالت گستر بر سر اهل ایران تعیین نمایند».

چون پادشاه مرتضوی علامات از مضمون سخنان امرای مذکور مطلع گردید، آه دردناک از سینه سوزناک کشیده فرمود که: «حال مدت دویت و پنجاه سال می‌شود که اباعن جد ما در ممالك ایران به فرمانروایی مشغولیم. و رعیت و سپاه از یمین دولت آبا و اجداد ما آسوده حال و فارغبال در مهاده امن و امان بوده، چه خوشیها و چه محبتها که از ما ندیده‌اید. و سالهای سال و قرنهای بیشمار در ظل عاطفت و مرحمت ما آسایش گرفته، نمک پرورده این اجاق بودید. و حال به جهت ده روزه عمر بی‌اعتبار، و برای يك نفر خراسانی مردم آزار، حقوق چندین سالۀ ما را فراموش نموده، به عزل ما و به نصب آن اقرار می‌دهید. امید به درگاه واهب بی‌منت و بخشنده بی‌ضنت چنان است، که هیچ‌يك از شما به مدعا و مقاصد خود نرسیده، روسیاه دارین باشید. و عنقریب است که همین شخص که حال به سلطنت آن راغب و همگی متفق‌اللفظ گردیده‌اید، و ما را خاین و آن را سزاوار امور پادشاهی و کشورستانی می‌دانید، به همگی اهالی ایران به نحوی استیلا یافته قصاص نماید، که عبرت للعالمین و بصیرت روز واپسین گردد».

هرچند آن پادشاه برگشته روزگار، از این مقوله سخنان اظهار نمود، سرکردگان سرخود را در جیب تفکر نهاده، جواب نمی‌دادند.

آخر الامر حسنعلی خان عرض نمود که: «تا بوده این جهان به کام يك نفر نبوده، و چنین بوده. و اراده صاحبقران چنان است که نواب اقدس در ارض مقدس رفته، چند یومی در آستان ملايك پاسبان که جد واقعی بندگان اعلی است، به کامرانی روزگار

به سر برده، نواب صاحبقران دوران به عنایت ملک منان و اقبال پادشاه صفوی نشان، بالمره معتبرین و گردنکشان و سرخیلان و مخالفان ممالک ایران را تنبیه نموده، خار وجود نامعدود طایفه رومی را از صفحه روزگار برانداخته، چون امنیت و رفاهیت در ممالک مذکوره به هم رسد، مجدداً نواب اشرف اعلی را بر سریر فرمانروایی ارثی آبا و اجداد و الاثراد متمکن و برقرار نموده، کمر اخلاص و اجتهاد را بر میان جان بسته، به خدمتگزاری مشغول خواهد گردید».

ناچار آن حضرت جیقه و تاج پادشاهی را از سر برگرفته، به امرای مذکور داده، آب حسرت از دیده گهربار فرو ریخت. و امرای مذکور جیقه و چهارقب پادشاهی را برداشته، به خدمت امیر صاحبقران آوردند.

چون نظر مهراثر بدان افتاد، و تزلزل احوال عساكر نصرت مآل را ملاحظه نمود، اندیشه کرد که مبادا عزل پادشاه بنده نواز باعث فتنه و فساد گردد. همگی امرای ایران را احضار فرموده، مقرر فرمود که: «هر چند شاه طهماسب را امرای عراق عزل نمودند، و چون فرزندی بدون عباس میرزا که طفل رضیعی است ندارد، و امور مملکت بی وجود پادشاه عصر از پیش نمی رود، لهذا در ساعت مسعود شاهزاده عالمیان پناه را بیرون آورده، به رویه پادشاهان جلوس می فرماییم».

امرای عالی مکان گردن رضا به طوق فرمان صاحبقران نهاده، سر تسلیم خم نمودند. و بعد فرمود که پرده گیان سراق عصمت آن حضرت را از چهارباغ عمارات به خارج اصفهان آوردند، و نواب اقدس را با حرم محترم مقید و محبوس نموده، روانه ارض اقدس نمود.

و فرمود که در بلده سمنان چند یوم توقف داشته، هر گاه مجدداً مقرر نمایم، برداشته روانه ارض اقدس خواهند شد.

۴۸

نشر کلام در جلوس میمنت مانوس عباس میرزا در اصفهان به صوابدید نادر صاحبقران

مهندسان روزگار بوقلمون و راویان خونابه کش وادی محرومان و محنت کشیدگان بادیه مجنون و خزان رسیدگان دیده های پر خون چنین ذکر می کنند که: حسب فرمان صاحبقران مجلس عالی ملوکانه برای جلوس عباس میرزا مرتب ساخته، در روز هشتم بعد از فرستادن نواب اقدس، که خسرو سپهر چهارم از لباس سوگواران بیرون آمده، جامه زربفت گلرنگ دربر، و [بر] سریر افق متمکن گردید، و از لمعان انوار فیض آفاش مشاهده ربع غرباء مسکون چون ضمیر حکمت اندیشان اضائت پذیرفت. نظم

صبحدم چون شاه این نیلی تتق بارگی راندی به بالای افق
اعلیحضرت صاحبقران با خوانین و امرای ایران وارد چهارباغ شاهی اصفهان
شده، در ساعتی که منجمان پسندیده بودند، به خواجگان حرم مقرر فرمود که آن
شاهزاده کامگار برگشته روزگار را در گهواره زرنگار خوابانیده، بیرون آوردند.
و بندگان صاحبقران با جمعی از سرداران عراق و آذربایجان پایه‌های آن گهواره را
گرفته، در میان عمارات در بالای تخت مرصع عباسی گذاشتند، و سازندگان و نوازندگان
مجلسی چون ارم ذات‌العماد برقرار و استوار نمودند. و جمیع خوانین و سرکردگان
سپاه [را] به خلایع فاخره معزز ساخته، کوس خوشدلی و نشاط به نوازش درآوردند.
و در آن روز فرح اندوز که ۱ سنه خمس و اربعین و مائه بعدالالف من الهجرة النبویه
بود، سکه و خطبه به نام نامی و اسم سامی‌اش مزین نموده، شاه عباس ثالث درسکه زدند.
و در این وقت آن طفل در گهواره به گریه درآمد. نواب صاحبقران به امرا و اعیان
ممالك خطاب فرمود که: «آیا درك و فهم می‌نمایید، که شاهزاده چرا سر به نوحه‌واری
برآورد؟»

عرض نمودند که: «نواب صاحبقران که مظهر عنایت الهی و سزاوار تخت
شاهنشاهی است بهتر می‌دانند!»

بعد از آن فرمود که: «شاهزاده می‌فرمایند که طایفه افاغنه قندهار و خونکارروم
اسکندر اساس را می‌خواهم! و این عقیدت شعار در حضور همگی خوانین و این شهریار
ممالك ایران تعهد نمودم، که به توفیق احدلایزال به نحوی که مقرر می‌فرماید، خوانکار
روم و حسین‌شاه افغان و محمدشاه هندوستان و ابوالفیض‌خان پادشاه توران را پالهنک در
گردن انداخته، به دربار عظمت مدارش حاضر نمایم. و جمیع گردنکشان ایران و توران
را حلقه اطاعت در گردن انداخته، سکه و خطبه به نام نامی شاهزاده کامگار خواهم
نمود.»

القصة، بعد از اکل و شرب و بذل و انعام، گهواره آن شهریار را برداشته،
به حرمرای شاهی بردند.

چون خاطر از تهلکه شاه طهماسب فارغ ساخت، حکام و مباشرین برای جمیع
ولایات عراق و فارس تعیین فرمود، که در این وقت جمعی از خوانین و رؤسای بختیاری
وارد درگاه والا [شده] عرض کردند که: جمعی از طایفه بختیاری که از جماعت
هفت‌لنگ می‌باشند، با جماعت چهارلنگ باهم متفق شده، احمدخان ولد قاسم‌خان را
به جهت جا و مکان به قتل آوردند، و کاید علی صالح نیز به افساد طرفین مشغول بود.
و حال دویست نفر از قاتلان در دربند بناور، که قلعه‌ای است در غایت استحکام، و با
سد سکندر و سپهر اخضر هم‌قرینه، جماعت مذکوره در آنجا سکنی دارند، و به وقت فرصت
در خرابی بلوکات و توابعات اشتغال دارند.

بسکه جماعت هفت‌لنگ اصرار نمودند، حسب‌الفرمان مقرر گردید که کاید علی

صالح را مقید نموده، در فراشخانه نگاه دارند. بعد از تحقیقات [از] طرفین هرگاه کاید مذکور در اضلال جماعت مذکوره سعی نموده باشد، در قتل آن مبادرت نمایند. و بندگان اقدس چند نفر از چاپاران روانه میان بختیاری نمود که بقدره دوازده هزار نفر از جماعت مذکوره را ملازم دیوانی گرفته، به رکاب اقدس حاضر نمایند. بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، جماعت مذکوره در مقام مخالفت و عصیان درآمدند، و طایفه چهارلنگ در اطاعت لوازم بندگی را مرعی داشته، مطیع و منقاد بودند، و جماعت هفت لنگ چون سردار ایشان مقتول شده بود، و بندگان اقدس غوررسی ننموده بود، از این جهت مکدر و پریشان خاطر گردیده بودند، و در دادن ملازم ابا نمودند، و چگونگی عصیان طایفه مذکوره را به پایله سریر اقدس عرض نمودند.

و از شنیدن این حرکات غبار ملال بر طبع بندگان همایون فال خطور نموده، کاید علی صالح را به حضور طلبیده، تحقیقات مقدمات را نمود. کاید مذکور عرض نمود که: جماعت بختیاری جمعی او باش بی باش بدمعاش روزی تلاش می باشند، و از سخن و صلاح کدخدایان خود، سرمویی تخلف نمی توانند نمود. چون جمعی از ریش سفیدان هر طایفه به اتفاق این غلام در این وقت محبوس تقصیرات گردیده ایم، گاه باشد بدین جهت به خوف افتاده، در دادن ملازم تعویق نموده باشند. و هرگاه فرمان اقدس مقرر گردد، چند نفر از کمترینان رفته جماعت مذکور را به دلالت و استمالت راضی نموده، ملازم آنها را گرفته وارد درگاه معلی گردیم.

بندگان جهانگشا را این رای پسند آمده، مقرر فرمود که نصف از آن طایفه را که بقدر سی نفر می شدند، مرخص نموده روانه میان بختیاری نمایند، که در آن حدود در گرفتن ملازم لوازم جهد و سعی بلیغ به عمل آورده، و سپاه بی قرینه ای که امتیاز بر سایر غازیان داشته باشد گرفته، مستعد و آماده باشند که موکب جهانگشا نیز متعاقب وارد آن نواحی خواهد گردید. و سرکردگان را به همین نحو سفارشات نموده، روانه میان ایل اختیاری [نمود].

و بعد از فرستادن آن جماعت، بندگان سپهر اساس سرداران و سرخیلان و مین باشیان و یوزباشیهای سپاه را به حضور طلبیده، بعد از شفقت و عنایت بسیار مقرر نمود که: «چون جماعت رومیه به علت اختلال روزگار آمده نواحی عراق و آذربایجان را به تصرف خود درآورد، و طایفه افغانه مدتی [است که] دارالسلطنه اصفهان و هرات و قندهار را تصرف نموده کامرانی می نمایند، در این وقت شفقت الهی شامل حال بنده درگاه و شما طایفه ایران گردیده، که مجدداً عار خود را و ننگ روزگار پرانقلاب را از جماعت مذکوره گرفته، دست ظلم و تعدی و خسران آن گروه را از سر راه مسلمانان دور نماییم. و آنچه به سکنه ایران زیادتى و بیحسابی نموده اند، امید به درگاه الهی داریم که بالمضاعف از ایشان تلافی نموده، دمار از روزگارشان برآوریم.

و چنان به خاطر فیض مظاهر ما خطور نموده که قدم همت در میدان جلاوت گذاشته، متمردين و مخالفین را تنبیه نموده، حلقه در گوش اکثر مدھوشان و بدمستان نموده، بن خار ایشان را چون ستاره بنات النعش پراکنده و از زمین برکنده، نهال

نیکیبختی در مزرع هستی نشانیده، اسم در این روزگار و مغفرت حضرت پروردگار به جهت خود حاصل نمایم. باعث رفاه خلق الله و تحصیل دعای فقیر و فقرا گردیده، روسرخى دنیا و آخرت داشته باشم.

و چون احدی که قدم در میدان کارزار نهاد، باید ترك سر و مال و عیال خود نموده، خورد و آرام را برخود حرام نموده، به تصدیع زماة غدار و مضمار کارزار آغشته گردیده، یا دولت این روزگار را به آغوش همت در بغل خواهد گرفت، یا اینکه کنج لحد را بر سینة خود چسبانیده، بامور و مار هم صحبت خواهد گردید.

و چون فضل الهی شامل حال این بنده دین پناه گردیده، که عازم ممالك محروسه [شوم] و جمعیت مخالفان را پراکنده، و احوال ایشان را پریشان نمایم، هریک از شما سرکردگان و خوانین و مین باشیان و ملازمان که اراده استراحت و مراجعت به مقاصد خود داشته باشند، عرض نمایند که قدری وجه از خزانه عامره در وجه شما داده [شود] که به اوطان خود رفته به دعا گوئی ذات اقدس و صفات مقدس ما اشتغال ورزیده، استراحت نمایند. و هریک که خواهش خدمات ما داشته باشند، به نیروی اقبال ابد مال سر آن را به تربیت از چرخ دوار گذرانیده، از مال اغنیا و با منصب حکومت و سلطنت فرمانفرما خواهیم نمود.

چون صاحبقران دوران چنین مقرر فرمود، سرکردگان و مین باشیان و ملازمان به عرض اقدس رسانیدند که: مادامی که جان در بدن و رمق در تن داشته باشیم، لمحّه و دقیقه‌ای از خدمت بندگان اقدس جدایی نخواهیم نمود، و جان و مال و سیرت و ناموس خود را همگی فدای شاهراه دین و دولت نموده لمؤلفه

اگر به‌روم، اگر هند و سند خواهی رفت که فرش زیر سم اسب توسست پیکر ما و غازیان خراسانی به نحوی درشتی با بندگان اقدس نمودند که: «باعث چنین تکلیف با جمعی بندگان اخلاص آگاه از مروت و آیین دور است! که چرا جسم و جان ما را از خود دور دیده، و مغایرت منظور دیدن از راه یگانگی ظاهر نمی‌گردد. گاه باشد خللی در اخلاص ما طایفه خراسانی بر پیشگاه ظاهر گردیده باشد که چنین مغایرت به لفظ گهربار ادا می‌فرمایند!»

نواب اقدس [را] از جواب و سؤال و اخلاص آن طایفه حمیده خصال کمال فرح و نشاط رخ داد. مقرر فرمود که از خزانه عامره سلسله خاندان صفوی، که در عرض مدت توقف اصفهان به حوزه تصرف در آورده بودند. انعام و احسان زیاد در وجه غازیان شفقت و مرحمت فرموده، از جباخانه آنچه از اسلحه و اسباب [که لازم بود] در وجه غازیان غضنفر شعار عطا فرموده، و غازیان بهرام انتقام را چون سد سکندر و چون کوه اخضر به دریای آهن و فولاد غوطه‌ور گردانیده، و همگی را از اموال دریانوال مستغنی و قارون عصر نمود.

۴۹

دربیان مولود عاقبت مسعود ثمره شجره سلطنت و کامکاری
وغره ناصیه خلافت و جهانداری شاهرخ میرزا فرزند ارجمند
رضاقلی میرزا خلف ارشد صاحبقرانی

چون بهیمن دولت بی‌زوال و از جانب ائمه و اهب اقبال پیرامن حدود ممالک عراق و خراسان، از لوٹ وجود مخالفان دین و دولت سمت تطهیر یافت، از هیچ محل امری که باعث تفرقه و تشتت خاطر بندگان اشرف اعلیٰ بوده باشد درجه وقوع نداشت، سوای اینکه رایت عزت و اقبال بهارده تسخیر بغداد معطوف می‌فرمود. که دراین وقت چند نفر چاپار از ارض فیض بنیان وارد، و عرایض محمد ابراهیم خان و نواب جهانبانی رضاقلی میرزا [را] آورده به نظر اقدس رسانیدند.

چون از مضمون مودت مشحون آن مطلع گردید، شرحی قلمی نموده بودند که: دراین ایام خجسته آغاز فرخنده انجام، به توفیقات ملک علام و تفضلات بلانهایات ظل سبحان، فرزند نرینه پسندیده‌ای چون گوهری که غواص فلک در بحر اخضر در گنجینه گوهر پرورش داده، حیات و ممات آن را به تار و پود فلک الافلاک به قدرت الهی در لوح و قلم مندرج نموده، و شاهد اقبال و عظمت و اجلال از ناصیه فیروزه علامتش روشنی بخش آفاق و این چرخ نیلگون رواق گردیده، معماران قضا و قدر قلم ابروانش را چون قدح قوس اوادنی بر نظر دلالان به جلوه در آورده، و چشمان جهان بینش با نه فلک تاثیر در نشو و نمای^۲ تطهیر یافته، و شعله رخسار گلعدارش نقاب بر رخ ماه کشیده و جعد سنبل مویش در تیرگی باج از عنبر سارا گرفته، و سیب زرخدانش چون مروارید غلطان و سیب اصفهان منور گردیده، و بیاض گردن چون صراحی در دست سیمین بدنان درست ایستاده، و مهره شانه و گره پیشانه زهره بهرام خون آشام و سام نریمان را آب نموده، چشمان مردانه و حدقه‌های مستانه چون به گردش درمی‌آید، رستم داستان و اسفندیار دوران را زهره در ملک وجودشان آب می‌گردد، لمؤلفه

چنین گوهری کس ندارد نشان	ز . صلب	شهنشاه	صاحبقران
بود مادرش گوهر روزگار	که آورده مهری،	مهی درکنار	
زمین و زمان نور افرا شده	زنو،	آفتابی	هویدا شده
قدش سرو و رخسار چون ارغوان	ز یمن	قدومش	جهان شادمان
چراغی است از نور پروردگار	به هر دو جهان	گشته	است آشکار

۱- به نوشته جهانگشا (ص ۲۲۸) نادر ۱۴ ذیقعد از شیراز به سوی اصفهان حرکت کرد. در آسپاس ایزدخواست خبر رسید که در ۱۲ [یا ۱۵] شوال ۱۱۴۶ شاهرخ متولد شده است.
۲- يك كلمه خوانده نشد.

یگانه گوهری است که تا خیاط روزگار به نظاره گردش این لیل و نهار در سیران است که جامه نیکنami و افتخار و سربلندی برقد موزون هر ذیحیاتی بریده است، چنین دری در بحر محیط ملاحظه ننموده، و یگانه جوهری است که تا نه طاق رواق فلک معلق به امر داور خاك و مار و مور و ملك برپاست ملاحظه ننموده، که در بهترین وقتی از اوقات و نیکوترین ساعتی از ساعات از شاهزاده مکرمه و آن گوهر معظمه فرزند ارجمند مرحمت و غفران [جایگاه] خاقان اعظم و سلطان مکرم شاه دین [پناه] سلطان حسین که درازدواج شاهزاده کامگار و فرزند ارشد صاحبقران تاجدار رضاقلی میرزا بود، چنین یکتا گوهری چون مهر خاوری در این چرخ نیلوفری به عرصه وجود آمد، که الهی قدمش بر بندگان دارا دربان مبارک و میمون باد!

چون واجب بود خبر تولد آن را عرضه داشت درگاه جهان آرا نمودیم که به هر نحو در باب اسم و رسم آن، طبع همایون قرار گیرد، مقرر گردد که بدان اسم شریف موسوم گردد.

چون از مضمون مودت مشحون نامه گرامی برادر خود مطلع گردید، و از تولد شاهزاده عالی نسب آگاهی حاصل نمود، دردم مقرر فرمود که طبل خوشدلی و بشارت به نوازش درآورده، و تصدقات بسیار و انعامات بیشمار به فقیر و فقرای آن دیار عطا فرمود.

منجمان و اخترشناسان را مقرر فرمود که طالع فرخنده آن گوهر گرانها را ملاحظه نمودند، و بعد از تأمل بسیار در خانه فکر آن دانایان رفته هر چند به کواکب و سیاره نظر می نمودند، قرانی در طالع آن والا کهر مشاهده می نمودند، و جرأت عرض آن نمی نمودند.

اما از تأمل و تفکر اخترشناسان، امیر صاحبقران فهمید که در درجه طالع قرانی بد نظر آورده اند. به زبان خوشی فرمود که: آنچه به نظر شما درمی آید بیان واقع را تقریر نمایید، که آنچه مقدر شده همان خواهد شد. و هرگاه به زور و زرعلاج پذیر باشد، چاره آن را نموده، در دفع آن کوشیده، رفع نزاع و کدورت را نمایم، و هرگاه سوای این امر دیگر بوده باشد، از تقدیرات الهی روی نمی توان تافت، و به قضا سر رضا باید داد، که قضا چون صادر شود به هیچ روی از افعال خود [روی] نمی تابد.

چون منجمان خاطر جمعی حاصل نمودند عرض نمودند که: در سن بیست سالگی از حربه فولاد به حقه آن در شاهوار اذیت خواهد رسید. و جهان نورانی در نظر آن به ظلمانی مبدل می گردد، و تعب و تصدیع روزگار بسیار در آن مشاهده می نمایم. اما چون نادر صاحبقران از صلب آن شاهزاده ایران امیر کشورگیری به عرصه وجود خواهد افتاد، که حلقه اطاعت و انقیاد در گوش گردنکشان جهان خواهد انداخت، و آوازه عدل و داد آن گوشزد خاص و عام گردیده، در دلهای خلاق مهربان می گردد. امیر صاحبقران از شنیدن این مقال مشوش احوال گردیده، فرمود آن را درست ملاحظه نمایند که اذیت [به] آن از چه طایفه خواهد رسید؟ که حال ذریه آن [طایفه] را از روی زمین براندازم، و مکان و مقصد آن را با خاك برابر سازم.

اخترشناسان بعد از تأمل و تفکر بسیار عرض نمودند که این مقدمه بعد از رحلت بندگان صفوی نشان به وقوع خواهد آمد، و گاه باشد از نذورات و تصدقات بسیار و بخشش و ترحم بیشمار نحوست طالع به خوشی مبدل گردد.

صاحبقران دوران فرمود که به قول حدیث نبوی (ص) که فرموده: کذب المنجمین برب الکعبه، قول شما چندان اعتباری ندارد!

منجمان عرض نمودند که: البته چنین است، و سخنان ما پراعتباری ندارد! و به هر نحو بود خاطر اقدس را تسکین دادند.

وحسب الامرمان مقرر گردید که اسمی به جهت آن قره العین سلطنت درج نمایند که ماده [تاریخ] تولد از همان اسم شریف ظاهر گردد. میرزا زکی که از جمله ندمای مجلس بهشت آیین [بود] در خانه تفکر رفته بعد از لمحهای عرض نمود که ماده تاریخ آن والا گهر «شاهرخم» درست می آید. نواب صاحبقران را خوش آمده اسم شریف آن گل حدیقه کامرانی را به شاهرخم میرزا موسوم نمودند، و دارالسلطنه هرات را نیز در وجه قدوم میمنت لزوم آن در دانه به آن طفل صغیر عطا فرمود. و چاپاران مذکور را خلعت و نوازش داده، روانه ارض اقدس و مکان مقدس نمود.

و بعد از ورود به ارض جنت نشان و گذاشتن آن اسم میمنت عیان مجدداً کوس بشارت و خوشدلی [را] به نوازش درآورده، و یکساله باج و خراج دارالسلطنه مذکور را به فقیر و فقرای آن دیار تصدقات نمودند. و آن یگانه گوهر را بدان مکان سپرده، به پرورش آن کمال سعی و اجتهاد را به عمل آورده، یوم بیوم احوال خیر مال آن گوهر یگانه چون طلای احمر در تزیید و تضاعف بود. لمؤلفه

الهی از قدوم آن شهنشاه شود دست عدو از ملک کوتاه
به عالم سرفراز عصر گردد میان این جهان چون عطر(?) گردد
از آن عطرش [شود] آسوده عالم نماند در جهان یکبارگی غم
میان سرفرازی شاه گردد به گرد آن فلک چون ماه گردد
بساط نه فلک گردد به نامش شود پروین و اخترها غلامش
و نواب جهانبانی رضاقلی میرزا، همیشه دست دریانوال به انعام و بخشش گشاده، از تولد فرزند ارجمند خود شکر حضرت واهب العطایا نموده، صبح و شام به زیارت عتبه بلندمرتبه ضامن غربا و ثامن ائمه هدی مشغول بود.

و اکثر اوقات به عزم [شکار] به سمت کوه لاله زار رفته، به سیر و تماشا اشتغال داشت. و در نامداری و دلاوری رستم داستان و سام نریمان حلقه اطاعت آن را سرگوش کشیده، چاکری آن را قبول می نمودند.

و بسیار شکار دوست بود. روزی به عزم شکار به جانب اثر در کوه چهارفرسخی مشهد مقدس روانه گردید. در حین شکار از عقب گورخری به سمت آن جبال عازم گردید. چون به وسط آن دره رسید، ناگاه موازی دونه شیر و دوپلنگ [پر] ستیز قوی هیکل از مقابل آن شاهزاده کامگار درآمده و حمله نمودند، که در آن گرمی دوانیدن مرکب بادپیما، تیری خدنگ از رمک(?) سفینه سوفا در حصه کمان نهاده،

برسمت نره‌شیر گشاد داد، که بر میان سینۀ پر کینۀ آن آمده، و از آنجا جستن نموده، و بر سنگ خارا آمده، دو و جب در دل آن حجر قرار گرفت. نره‌شیر دیگر جستن نموده خود را بر کفل مرکب صبارفتار [انداخته، آن را] بر زمین افکند. و آن دو پلنگ ازدور و اطراف آن نامدار در آمده، و مرکب همایون را برهم درآیندند. آن خسرو کامگار خود را از بالای مرکب به زیر افکنده، و مجال کشیدن شمشیر نیافته، و آن دو پلنگ حمله نمودند. آن خسرو روزگار به یک دست گردن یکی را و به دست دیگر گردن پلنگ دیگر را گرفته، چنان به قوت و حشمت پادشاهی کله بر کله زد، که مغزی که استاد ازل در کاسۀ سر آن دو بدگسل قرار داده بود، بر خاکدان دهر ریخت. در آن گرمی مجادله پای آن شهسوار بر سنگ آمده، از کمر گاه بر زمین غلتید، که یک میدان فاصله بر زمین آمده چون سکه صاحبقرانی به روی زمین نقش بست، که مقارن افتادن شاهزاده به میان آن درۀ جبال و رسیدن عساکر فیروز مآل یکی بود.

چون آن گوهر صاحبقرانی را نقش روی خاک دیدند، همگی با خود گفتند که البته چون گوشتابه نرم گریده، جمعی از مرکبان پیاده شده به هزار فلاکت خود را بدان رسانیده، و سرش را در کنار گرفتند. و بعد از ساعتی به هوش آمده ملاحظه نمودند که از تفضلات الهی مطلق غباری [هم] پیرامون ذات وجودش نگردیده بود. چون استفسار حالات آن را نمودند فرمود که:

گر نگهدار من آن است که من می‌دانم شیشه را در بغل سنگ نگه می‌دارد
بعد از ساعتی به حال آمده، و دو گانه به جهت شکر الهی به جای آورده، سوار مرکب
باد رفتار گم‌دیده، روانۀ ارض اقدس گردید.

و در حین ورود، محرف این حروف حاضر بود، که بقدر یک هزار تومان نقد و یک هزار خروار غله به عنوان تصدقات به فقرای ارض اقدس قسمت فرمود. و چگونگی آن عدوهارا با جلود آنها روانۀ درگاه آسمانجا فرمودند. و نواب اقدس صاحبقران نیز بقدر دوازده هزار تومان نقد و جنس به مساکن عراق و آذربایجان و خرم‌آباد عطا فرمود.

چون غرض از افتادن بزرگی است از مرکب، که به سبب اندک رنجش [آن] جمعی از فقرا و صلحا و عجزه به فیض و عطا رسیده، از فاقه و فقر و فنا مستغنی گردیده، چند یومی از تفرقه روزگار خاطر پر ملال خود را بی‌ملال نموده، آسوده حال و فارغ البال می‌گردند. چه کریمی است که آدمی [را که] همه از یک جوهرزند، و از صلب یک نفرند. یکی را پادشاه می‌نماید، و یکی را گدا می‌کند، و گدارا پادشاه و پادشاه را گدا می‌کند.

[قصۀ یعقوب لیث]

[یعقوب] لیث صفار مردی بود فقیر، و در میان صنعتکاران حقیر، که از راه ناداری به دزدی و عیاری [افتاد و] قدم جسارت در میدان جلادت نهاد، و زر قلمه

سیستان که به جهت دزدی به خزاین والی آنجا رفته بود، در صندوقی را گشاده و به خیال جواهر به دهن انداخته بود، نمک بوده، و برای پاس نمکخوارگی ترك دزدی آن خزائن نموده، از راهی که آمده بود دست خالی مراجعت به وطن خود نمود. و آن شب از عدم معاش و بی برگی حالی به حالی می شد، و ناچار به خواب رفت.

چون در برآمدن آفتاب زرین بال خزانه داران پادشاهی از سوراخ نمودن خزاین مطلع گردیدند، از راه خوف و هراس به سمع پادشاه رسانیدند. حسب الامر مقرر گردید که ملاحظه نمایند چه مقدار وجه از نقد و جنس برده باشند.

چون معتمدان درگاه آمده نیک ملاحظه نمودند، دیدند که مقدار ده پاترزه جواهر را برداشته که ببرد، باز بر زمین انداخته، و به دست تهمی رفته است، و چگونگی مقدمات را عرض نمودند.

حسب فرمان چنان به نفاذ پیوست، که جارچیان در اطراف فریاد نمایند، که دزدی که دیشب آمده و خزانه پادشاه را شکافته و چیزی نبرده، هر گاه وارد شود پادشاه انعام بسیار خواهد داد.

و [یعقوب] لیث در گوشه ای از گرسنگی افتاده، و یارای جواب دادن نداشت در آن فرصت شخصی به آنجا رسید، و بر غریبی آن رحم نموده کاسه آبی و ته نانی بدان داد. چون قوت یافت، ساعتی به حال آمده از کنج رباط به خارج آن نزول نمود در این وقت جارچیان ندا نموده، دزد را طلب می نمودند.

[یعقوب] لیث با خود در تفکر افتاد که چون کند؟ عاقبت چون از عمر خود بیزار شده بود، قدم پیش نهاده گفت: دزد منم. جارچیان مژده دانسته، آن را بردوش گرفته، به حضور پادشاه بردند. چون آثار ضعف و انکسار از ناصیه حالش مشاهده نمود، از آن سؤال کرد. عرض نمود که سه روز می شود که قوت به من نرسیده. گفت: اول بگو که خزانه مرا تو شکافته بودی؟ گفت بلی. فرمود: سبب چه بود که دیناری نبرده بودی؟

گفت: چون شب تاریک بود، صندوقچه ای به دست من آمد، قیاس جواهر نمودم دانه ای از آن گرفته بر دهن خود افکندم. چون نمک بود، با خود اندیشیدم که حال که با صاحب خزینه هم نمک شدم پاس نمک را منظور باید داشت. آنچه از زر و جواهر برداشته بودم ریخته، مراجعت به اطاق خود نمودم. چون دیناری نداشتم که برای خود قوت گرفته تناول نمایم، امروز شخصی پارچه نانی به من داد، خوردم و از میان رباط به خارج آمدم، که قوت برای خود سرانجام نمایم. دیدم جارچیان فریاد زده دزد را می خواهند. چون از عمر خود سیر شده بودم به اتفاق وارد درگاه شدم که از ورطه فقر و فاقه نجات یابم، و به زودی به آخرت شتابم.

چون پادشاه از چگونگی مدعا آگاه شد، با خود تأمل نمود که شخصی که به این نحو پاس نمک را منظور بدارد، به هر نحو که به آن مراعات نمایم خالی از اجر نخواهد بود. دردم کلید خزانه را بدان سپرده به سرافرازی خزانه عامره خاصه شریفه معززش فرمود. و بعد از مدتی بهرتبه وزارت اعظم رسانید.

وبعد از رحلت پادشاه، امور خلافت و فرمانروایی به‌آن منتقل شد، و مدت‌ها در آن ملک به فراغت به‌کامرانی مشغول بود. و این همه جاه و جلال به‌جهت پاس‌نمک‌خوارگی بود که از رتبه فقر و گدایی لطف الهی شامل حالش شده، به‌پایه ارجمند پادشاهی سرافراز گردید.

و دیگر پادشاه روی زمین به‌یک گردش گردون نیلگون‌فام از تخت به‌تخته تابوت کشیده [شده] و از صدگدا حقیرتر و از هزار گدا بی‌اعتبارتر خواهد گردید. از آن جمله مثلی است مقدمه قاهر خلیفه عباسی که در خلافت فرمانروای ربع مسکون بود. و مادامی که اختر طالعش در طیران و در اوج نه‌طبقه آسمان بود، جمیع سرخیلان و سرکردگان عالم حلقه اطاعت و انقیاد آن را بردوش و گوش خود کشیده بودند. چون طالع میمون آن از چرخ گردون در گذشت عاقبت جمیع امرا و سران ملک بر آن شوریده از تخت سلطنت به‌خاک مذلت نشانیده، و هردو چشم جهان‌بین آن را از حدقه بیرون آورده، اموال و اثاث‌البیت و خزاین آن را تاراج نموده، محتاج لقمه نانش کردند. و در شهر بغداد در مسجد جامع نشسته گدایی می‌نمود و می‌گفت: ای گروه مردمان، وای انصاف‌ده مسلمانان، درم و دینار و لقمه‌نانی به‌شخصی عطا کنید که یک روز خلیفه روی زمین و پادشاه شما بود! و مادام عمر خود را بعد از پادشاهی بدان خواری و مذلت بسپرد، تا از این دنیای غدار مکار رخت هستی به‌ساحل نجات برد، و تفرقه حواس را به‌جاه طلبان سپرد.

و هرگاه فراز و نشیب روزگار را مشاهده نمودی، نه از پادشاهی آن خندان باش و نه از فقیری خود گریان، که غداره‌ای است پرفریب و دلاله‌ای است پرشکیب، که هر دم معشوقه‌ای در کنار گیرد، گدایی را به‌رتبه پادشاهی سرافراز نماید، و به‌مزاور گدایی مبتلا سازد.

مجملاً هر آفریده که شرار آسا از خلوت عدم پا به‌عرصه وجود می‌گذارد عاقبت خواهد مرد، و گل هستیش از دمسردی خزان اجل خواهد پژمرد. و هر مالی که حریصان دنیا جمع می‌سازند، و در فراهم آوردن نقد و جنس آن نقد عمر عزیز را می‌بازند، آخر الامر برق فنا در خرمن جمعیتش خواهد افتاد، و صرصر حوادث ایام ذره ذره‌اش را به‌باد نیستی خواهد داد. و هر عمارتی که دلبستگان خزانه دنیا بنا می‌نمایند، و خانه ایمان را ویران گذاشته کنگره قصر و ایوان بر کبودی کیوان [بلند] می‌نمایند، عاقبت خراب خواهد گشت، و [چهار] موجه سیلاب ویرانی از سر دیوارش خواهد گذشت.

به‌هر صورت دل بدین دولاب پرنیرنگ دادن از عقل و مروت به‌دور است. زیرا که به‌هر خان و مانی که نظاره می‌نمایی آه و وایلا و واحسرتا بدین فلک اخضر بلند گردیده، اما چشم دوربین به‌حسرت‌کشی واپسین عادت نموده.

و نقطه سیاه که در میان دیده بینا خلقت نموده نشانه طمع است، که غارت دین و ایمان نموده، و روزگار هر نامداری را عاقبت چون خود سیاه و تاریک می‌نماید و نفس اماره کی گذارد که انسان بیچاره ترك لذات نفسانی، و به تلخکامی و

عبادات خفی عادت نماید؟ مگر کسانی که تفضلات الهی شامل حال واحوال آنها گردیده و از هواهای نفسانی ایشان را محفوظ داشته به راه راست هدایت نموده توفیق خود را رفیق [راه] آن گروه نموده سزاوار رحمت خود گرداند.

الهی، همگی برادران و حاضرین و غائبین، به راه راست دین سیدالمرسلین، همقرین دوستان خاندان مروت نشان گردند.

۵۰

توجه رایات خورشید علامات نواب صاحبقران به صوب لرستان^۱ به توفیق ایزد منان

چون پیوسته [همت] بلند رفعت صاحبقرانی در تنبیه و تأدیب متمردان و تسخیر [و] کشورگشایی جهان [مصروف بود] کمربند پردلی را استوار نموده، و علم اقلیم گیری به جهت [تنبیه] مخالفان جاده لم یزلی برافراشته، با سپاه دریا امواج به تاریخ سنه مذکوره [سال ۱۱۴۵] از دارالسلطنه اصفهان عنان عزیمت به صوب تسخیر ایل جلیل بختیاری معطوف فرمود.

و در منزل آتشگاه تزلزل اجلال نمود، و بقدر مساوی پانزده هزار کس از غازیان عظام انتخاب نموده، و بنه و آغرق را با سرکردگان و سایر غازیان به سرداری طهماسب خان جلایر و رضاقلی خان کرد و حاجی سیف الدین خان بیات و جمعی دیگر از خوانین خراسان روانه کرمانشاه فرمود. و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس با افواج قاهره روانه تنبیه معاندین بختیاری گردید.

و در حین ورود به میان ایل جماعت مذکور، جمعی از سرکردگان و سرخیلان طوایف مذکور، با پیشکش وارمغان بسیار وارد درگاه خلافت مدار شاهنشاهی گردیده، عذر تقصیرات خود را از درگاه معلى استغاثه نمودند. بندگان ثریامکان [آنان را] به اقسام نوازشات از حد فزون سرافراز فرمود.

جمعی از قاتلان [احمدخان ولد] قاسم خان بختیاری در دربند بناور [که] در قاعه آن جبال قلعه ای بود از سنگ رخام که سر به کیوان و به ابر [کشیده، و] زمین آن بیابان استوار داشت رفته، در آنجا متحصن گردیده بودند. چند نفری که از آن طایفه در حین قتل آن حاضر بودند، و در این وقت به جهت خوف و رعب نادری به اتفاق قاتلان در آنجا سقناق داشتند، چون آوازه ورود رایات صاحبقرانی در آن حدود بلند گردید. همگی قرعه مشورت انداختند که: هرگاه از راه راستی عازم درگاه جهانگشا گردیم. گاه باشد

[عفو] تقصیرات ما را به‌انجاح مقرون داند، و هرگاه در این قلعه متحصن گردیم، طاقت حملهٔ شهباز زرین‌بال را نیاورده، چون صعو و دراج گرفتار چنگال عقاب و شاهین گردیده، طعمهٔ پنجهٔ تقدیر خواهیم گردید.

به‌همین خیالات عالی درجات متوکلا علی‌الله، بدون اطلاع آن جماعت خذلان عاقبت، سوار گردیده، وارد درگاه آسمان جاه گردیدند. نواب صاحبقران از راه لطف و آمیزش درآمده، تقصیرات آنها را به‌عفو مقرون فرمود.

چون ابوالفتح‌خان و کایدعلی صالح و نجف‌آقا و سایر ریش سفیدان جماعت بختیاری از بخشیدن خون قاتلان آگاه شدند، خود را به‌درگاه عالم پناه رسانیده گریبان طاقت چاک زده به‌نوحه و زاری درآمدند.

بندگان اعلیٰ فرمود: فردوسی علیه‌الرحمه^۲

سر مردمی	بردباری بود	سبکسر همیشه به خواری بود
ستون خرد داد و بخشایش است	در بخشش اورا چو آرایش است	
هر آن نامور کو ندارد خرد	ز تخت بزرگی کجا برخورد	
خرمند هم نیز جاوید نیست	فری برتر از فر جمشید نیست	
چو تاجش به ابر اندر آمد بمرد	نشست کیی دیگری را سپرد	
نماند بدین حال جاوید کس	ز هر بد به یزدان پناهید بس	

و سرکردگان مذکور را ساکت ساخته، در جواب ایشان فرمود که: بعد از گرفتن سایر قاتلان به‌حقیقت رسیده، همگی را بیکدفعه به‌قتل خواهم آورد. و هرچند سرکردگان در باب قاتلان اصرار نمودند، فایده نداده، نواب صاحبقران ایشان را تسلی داده، وعده و وعید می‌داد که انشاءالله خونیان را به‌شما خواهم داد تا قصاص نمایید. چون سرکردگان مذکور اینهمه دل‌آسایی و مرحمت از بندگان اعلیٰ مشاهده نمودند، خاطر جمعی تمام حاصل نموده، در جمع‌آوری سپاه و ملازم درگاه جهان‌پناه اشتغال ورزیدند.

نواب صاحبقران از آن حدود در حرکت آمده، روانهٔ دربند بناور [گردید]. و در ورود آن حدود محصورین آن قلعه در مدافعه کوشیده، لوازم دقت و پاداری به‌عمل آوردند. چون نواب اعلیٰ آنهمه جلالت و پاداری از آن جماعت ملاحظه نمود، آتش غضب در کانون سینهٔ آن اشتعال ورزیده، به‌خیماره چنان مقرر فرمود که چند عدد گلوله به‌میان آن قلعه انداخته، بنای ثبات و قرار آن جماعت را متزلزل ساختند. بعضی از آنها مقتول و برخی مجروح شده، ناچار شمشیر به‌گردن انداخته و از قلعه بیرون آمده وارد درگاه عالم‌پناه گردیدند.

امیر صاحبقران جماعت مذکور را به‌حضور طلبیده، در مکان علیحده مقرر فرمود که نزول نمودند. و جمعی را فرمود که اموال و خزاین آن قلعه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورده، بعد از آن سرکردگان طایفهٔ بختیاری را به‌نظر اقدس طلبیده، قاتلان مذکور را به‌آنها داد، که برده در عوض مقتولان خود به‌قصاص رسانیدند.

و جمعی که اولاً وارد درگاه والا [شده بودند] چون دخلی در خون طوایف مذکور نداشتند، آنها را مرخص، و ملازم رکاب اقدس نمود. و بقدر سه هزار نفر ملازم رکابی از آن طایفه گرفته، وارد خلیل آباد گردید.

و اکثری از طایفه چهارلنگ و هفتلنگ در آمدن خود به رکاب اقدس تکاهل ورزیده، سر از جاده متابعت تابیدند. فرمان اقدس چنان به نفاذ پیوست، که با سپاه دریا امواج بر سر آن قوم رفته، همگی را قتل و اسیر نمایند.

کاید علی صالح عرض نمود که: اگر به عهده این غلام مقرر شود، بدون جنگ و مدافعه طایفه مذکور را به حضور اقدس حاضر نمایم. حسب الامر به عهده مومی الیه مقرر گردید که طایفه مذکور را به زودی سرانجام نموده، وارد درگاه آسمانجا گردند. و در عرض مدت پانزده یوم کاید مذکور به قدر هفت هزار کس از جماعت بختیاری را در آن حدود ملازم رکابی گرفته، و جمیع سرکردگان ورؤسا را به حضور اقدس طلبید. و کاید علی را [که] از جمله معتبرین آن طایفه بود، و در آن سفر انواع خدمات شایسته از آن به وقوع انجامیده بود، به رتبه و کالت آن جماعت سرافراز گردانیده، بر سر ایل مذکور تعیین فرمود. و کاید نجف [را] که از اجله آن جماعت بود، با خود برداشته ملازم رکاب اقدس نمود. و از خوانین جماعت مذکوره از قبیل ابوالفتح خان بختیاری و منصور خان و محمد حسین خان و جلال خان و غیر ذلک را نیز در رکاب به منصب یساولی سرافراز نمود.

و اکثر از سرکردگان و سرخیلان آن طوایف را مقرر فرمود، که خانه ایشان را کوچانیده، به دارالسلطنه اصفهان برده، سکنی دادند. و سرکردگان مذکور در رکاب اقدس به خدمات اشتغال ورزیدند.

چون سر رشته امور جماعت بختیاری حسب المرام بندگان صاحبقرانی مضبوط گردید، از آن ناحیه در حرکت آمده، با افواج قاهره روانه تسخیر لرستان گردید. چون وارد منزل باغ شاه شد، در آن حدود نزول اجلال فرموده، خیمه و سراپرده بدوچ کیوان برافراشت.

مذکور گردید که والی عربستان^۲ وارد درگاه جهان پناه می گردد. و چون سابق بر این در حین ورود شیراز و تسخیر آن نواحی و برهم زدن طوایف افغان، از نواحی مذکور احمد سلطان مروی را به جهت دلالت و استمالت والی عربستان روانه فرموده بود، که وارد حضور گردیده، عهد و میثاق درست نموده، معاودت به مقصد خود نموده بود، که در هر محل که ارقام قضا فرجام صادر گردد با سپاه خود وارد درگاه خلاق پناه [گردد]، و به جانفشانی قیام نماید، در این اوان که رایات فیروز علامات از اصفهان در حرکت آمده بود، مجدداً چاپاران روانه نزد آن والا جا نمود، به حضور اقدس احضار گردیده بود، که در منزل مذکور وارد حضور ساطع النور اعلی گردیده، مورد نوازشات از حد فزون گردید.

و حسب فرمان در معاودت آن مقرر گردید که: به ولایت خود رفته، بقدر شش هزار نفر از نامداران اعراب از توابعات شوشتر و هویزه و دزفول^۲ و مصعد^۳ (؟) و غیره آن ولایت ملازم رکابی به صحابت سرکردگان معتبر، روانه سمت کرمانشاه و همدان نمایند، که آمده به اردوی کیوان پوی ملحق گردند. و آن والا جاه قبول این مدعا نموده معاودت به مقصد خود نمود.

۵۱

دربیان حقیقت حرکت خسرو صاحبقران زمان به تسخیر لرستان و تنبیه متمرّدین بدنهاد الوار به عون عنایت جناب آفریدگار

چون به توفیقات قادر لایزال و امداد و اعانت دولت بی‌زوال بندگان کیدیا مآثر [خاطر] خود را از لوٹ وجود طایفه بختیاری جمع نموده، و اراده تسخیر ولایت قلمرو [علیشکر] و خرم آباد و طایفه الوار نموده، ارقام و فرامین قضا فرجام به جهت خوانین اردوی کیوان پوی قلمی فرمود که بنه و آغرق را با توپخانه و قورخانه با سپاه دریا امواج در حرکت [آورده] و روانه سمت کرمانشاه گردند. و خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس در حرکت آمده روانه تنبیه و تأدیب متمرّدین و سرکشان آن دیار گردید. چون دومتزل طی مسافت نمودند، چاپاران از ترد علیمردان خان و محمدعلی خان والی لرستان وارد درگاه معلی [شدند] و عرایض اخلاص آیین ایشان را به نظر اقدس رسانیدند، و اظهار اطاعت و انقیاد این دولت نموده بودند که عموم سکنه این محال از جمله هواخواهان درگاه سپهر توأمان بوده، در این دوسه یوم وارد درگاه سلاطین سجده گاه می گردیم.

بندگان جهانگشا در آن منزل، سرادق جاه و جلال در نهایت عز و اقبال برافراشت، و غازیان عظام را مقرر فرمود که در این [چند] یوم که در این منزل توقف داریم، اسباب و اسلحه خود را حسب الواقع تجدید نموده، هر یک از غازیان و نامداران که مطلقاً به دسترسی از ملبوس داشته باشند، از سرکار باز یافت نمایند، که در هنگام [وصول] رایات بیضا علامات به نواحی کرمانشاه، که از خزانه عامره مواجب و انعام مستمری داده خواهد شد، بدان محسوب نمایند.

و لوازم اهتمام را مرعی دارند که در حین ورود خوانین و رؤسای الوار، غازیان رکاب اقدس آب و رنگ معقول داشته باشند، که از نظاره آن دوستان صاحبقران زمان چون سبزه زار چمن شاداب، و معاندان چون خار و خس بیابان کباب و منکوب گردند.

۴- اصل: دسفیل (تلفظ محلی).

زیرا که رنگینی سپاه باعث تسلط پادشاه بر مخالفان و متمردان هردیار می‌گردد. و هرگاه که دشمن را نظر بر مغفر و کلامه خود وجوشن می‌افتد، زمره در بدن آب می‌گردد. و نامداری را که اسب و اسلحه آن مضبوط باشد، قوت و شوکت علیحده پدید می‌شود. بر پادشاهان و لشکر کشان و سلاطین روزگار لازم و متحتم است که شب و روز فکر تدارک اسلحه و یراق نامداران نموده، غفلت و سهل انگاری جایز ندارد، که هرگاه غفلت از آن به ظهور رسد باعث خجالت آن خواهد گردید. و امیر صاحبقران در رنگینی سپاه و تدارک مایحتاج لشکر رزمخواه یگانه روزگار و نادر حضرت پروردگار بود، که شرح آن باعث ملال خاطر مستمعان می‌گردد.

القصه نامداران فیروز دستگاه هریک که معطلی در باب مایحتاج و اسباب سفر داشتند، از سرکار خاصه شریفه بازیافت، و در آن چند یوم اسباب و تجملات خود را به نحوی که باید و شاید درست نموده، چون خورشید خاوری و چون مهرانوری خود را به لباسهای الوان مرتب نمودند.

در این وقت به مسامع اقبال رسانیدند که خوانین لرستان وارد درگاه جهان پناه گردیدند. دویوم فاصله خوانین مذکور را به حضور اقدس احضار نموده، به عتبه بوسی درگاه عرش اشتباه مشرف، و بعد از تقبل زیارت اشرف مورد نوازشات گردیده. به خلع ملوکانه سرافراز فرمود. و خوانین مذکور پیشکش زیاده از حد به نظر همایون رسانیدند. و بندگان اعلیٰ علیمردان خان را با چند نفر از سرکردگان روانه دیار و اوطان آنها نمود، که قبل از ورود رایات آفتاب علامات تدارک مایحتاج کارخانجات صاحبقران را آماده و ایلات و اویماقات آن حدود را خاطر جمع ساخته، نوید داد که در حین ورود رایات جاه و جلال تفقدات از حد فزون خواهم فرمود. و علیمردان خان را روانه [نموده] و چند یوم فاصله در حرکت آمده روانه بروجرد گردید.

و علیمردان خان بعد از ورود بدان نواحی سرکردگان و سرخیلان آن حدود را جمع نموده، پیشکش و ارمغان بسیار سرانجام نموده، وارد درگاه سلاطین پناه گردید. و حسب الامر فرمان نواب صاحبقران چنان به نفاذ پیوست، که بقدر سه هزار نفر از نامداران آن حدود را ملازم رکاب گرفته، به رکاب اقدس حاضر نمایند. و محمدعلی خان و علیمردان خان از خدمت اشرف مرخص، و در عرض مدت ده یوم غازیان قزلباش را آماده و سرانجام نموده، به درگاه معلی حاضر نمودند.

و نواب صاحبقران را از حسن خدمات خوانین مذکور [رضایت] دست داده، والیگری آن ولایت را به عهده علیمردان خان مقرر فرمود، و محمدعلی خان را به نیابت آن محال تعیین فرمود. و سر رشته ضبط و نسق آن ولایت را در کف کفایت آن گذاشته، و چنان مقرر گردید که علیمردان خان با ملازمان دیوانی در رکاب والا به خدمات مقرر اشتغال ورزند.

مظفر علی بیگ نامی که از جمله سرخیلان طوایف الوار بود، چون مراعات و نیابت

طوایف مذکور [را] به عهدۀ محمدعلی خان ملاحظه نمود، حسد در کانون سینه آن جاگیر شده، موازی پانصد نفر از اتباع خود را برداشته به سمت کوهستان آن حدود روانه گردیده، به در رفت.

چون چگونگی فرار نمودن آن به مسمع جاه و جلال رسید خوانین مذکور را طلبیده از اختلال اوضاع و فرار نمودن جماعت مذکور استفسار فرمود. علیمردان خان حقیقت حقد و حسد مظفرعلی بیگ را به عرض عاکفان سده سینه اعلی رسانید، که چون مراعات و مرحمت نواب صاحبقرانی را نسبت به محمدعلی خان ملاحظه نمود، به این جهت سراز جاده متابعت تاییده است. بندگان سپهر توأمان به خواهش محمدعلی خان و علیمردان خان موازی هشت هزار کس از غازیان الوار و بختیاری را به آنها داده، به تعاقب مأمور فرمود [و آنها] به ایلغار تمام روانه گردیدند. چون چهار شبانه روز به ایلغار طی مسافت نمودند، به مکان مظفرعلی بیگ آمدند.

و در بلندی آن جبال قلعه ای از سنگ، که در ایام طهمورث، فولادوند دیو به خوف افتاده در آن مکان برای خود سقناق تعیین نموده، و اکثر اوقات در آنجا توقف داشت. و مکرر طهمورث بر سر آن نره دیو آمده بود، و گرشاسب نامدار نیز بر سر آن آمده، و آن نره دیو از قلۀ آن جبال چند عدد تخته سنگ انداخته، اعضای آن نامدار [را] مجروح، که معاودت نموده بود. تا اینکه بعد از انتقال پادشاهی کیان، به دست آذربروزی نامدار کشته گردید.

القصة مظفرعلی بیگ در آن قلعه متحصن گردیده، قریب به یکصد نفر از کمرگاه آن کوه تعیین، و به جهت استحفاظ گذاشته بود، که هرگاه احدی از خارج ظاهر گردد، به ضرب گلوله جانستان، و سنگها از آن جبل غلطان نموده، نگذارند که احدی از آنجا عبور نماید.

چون خوانین مذکور در نیمه شب وارد آن حدود گردیدند، بدون تأمل و ملاحظه قدم در آن قلۀ کوه گذاشتند. و تفنگچیان از آنجا در ممانعت کوشیدند تا نزدیک به سقناق رسیدند، که بیکدفعه از کمینگاه بیرون آمده به انداختن تفنگ و سنگ مشغول شدند.

و چون علیمردان خان و محمدعلی خان از آن جمعیت مطلع شدند، هر چند بهادران خود را تحریک به مجادله نمودند، فایده ای مترتب نگردیده، غازیان اکثری قتل و برخی زخمدار و مجروح از کمرگاه آن کوه پرشکوه فرار نمودند. و اکثر بر زمین افتاده با خاک برابر شدند که ناگاه تیر تفنگ بر بازوی محمدعلی خان آمده، و سنگ برفرق علیمردان خان آمده هر دو زخمدار و مجروح شدند. و آشوبی در آن نیمه شب رخ داد که گویا قیامت آشکار یا صوراسرافیل پدیدار گردید.

چون مظفرعلی بیگ آن غلغله و آشوب را ملاحظه نمود، از قلۀ آن کوه، سنگهای عظیم فرمود از آن کوه غلطنیده، بر میان آن عساکر فراری می افکندند. و بدین نحو غوغا و آشوب در میان آن لشکر بود تا اینکه آفتاب جهاتتاب عالم ظلمانی را به نور وجود خود مزین گردانید. فراریان از گوشه و اطراف بیرون [آمده] در یکجا مجتمع

شدند، و از خوف و رعب مظفرعلی بیگ از آن نواحی کوچ نموده، در محل سقناق مضبوطی متحصن گردیدند، و عریضه‌ای به دربار کیوان [مدار] ارسال، و حقایق حالات را عرضه داشت پایله سریر فلک مصیر نمودند.

نواب صاحبقران چون از چگونگی وقایع مذکور اطلاع یافت، دردم بقدرش هزار نفر از جزایرچیان انتخابی برداشته، بهایلغار وارد آن جبال گردید. چون از ارتفاع واستحکام آن مطلع شد، در آن روز خود با دوسه نفر سوارگان عظیم‌المثال قدم در آن کوه گذاشته، حسب‌الواقع سر رشته مجادله و ممرهای گذرگاه غازیان را مطلع گردید.

و در آن شب در پای آن کوه سقناق درست نموده، در طلوع آفتاب زرین خضاب بندگان فلک انتساب چون قهرمان سپهر بر مرکب افلاک ماه و مهر سوار گردید از چهار طرف آن جبال جزایرچیان فیروز جنگ قدم مردی در کمر آن کوه گذاشته، خود را بر سنگر طایفه مذکور رسانیده، به انداختن جزایر اشتغال ورزیدند. و از آن جانب جماعت لرستانی پای ثبات استوار نموده به انداختن تیر تفنگ و سنگهای بی‌درنگ اشتغال نمودند.

چون اقبال خیرمآل صاحبقران در تلاطم بود جماعت لر طاقت صده غازیان نصرت نشان نیاورده، روی فرار به دیار ادبار آورده، خود را به قلعه آن کوه رسانیدند. چون مظفرعلی بیگ چنان ملاحظه نمود، اندیشه از جمعیت بسیار ننموده، با موازی سیصد نفر از بالای آن قلعه نزول به نشیب کرده، حمله بدان شش هزار نفر جزایری کرده، دو ساعت نجومی به نحوی محاربه نمودند که غازیان نادری بقدر [یک] میدان راه از بالای کوه روی به فرار آورده، و در زیر سنگها به انداختن جزایر مشغول شدند.

چون صاحبقران دوران کار بدان منوال ملاحظه نمود، از مرکب چون شهباز زرین‌بال به نشیب اقبال نزول فرموده، دامن یلی بر کمر پردلی استوار کرده، موازی یک هزار نفر جزایری فیروز جنگ انتخابی که در رکاب اقدس حاضر بودند پیش انداخته، و قدم در قلعه آن کوه نهاد. چون به وسط آن رسید، مخالفین به انداختن تیر تفنگ و سنگهای هزار من و ده هزار من اشتغال ورزیدند.

صاحبقران دوران سپر فراخ دامن چون قبه خورشید کهن بر سر کشیده، غازیان را دلاری و دل‌آسایی داده، و صفوف معركة مظفرعلی بیگ را درهم شکسته، خود را به وسط آن جبال رسانیدند.

چون نظر آن نامدار برقد و قامت نادری افتاد، روی از معركة برد بر تافته خود را به قلعه انداخت. چون صاحبقران دوران بر بالای آن کوه رسیده نظر بدان کوه افکند، قلعه‌ای دید که از ارتفاع بروجش با بروج فلک الافلاک دم مساوات می‌زد، و از متانت و رصانت پهلوی برسد اسکندر.

القصة صاحبقران دوران ظاهر قلعه را مضرب خیام نصرت فرجام گردانید. و در ساعت بروج حصار را بردلیران مضمار کارزار قسمت نموده، همت بر تسخیر آن قلعه مصروف گردانید. شیران بیشه هیجا و نهنگان لجبه و غا از سر جد و اجتهاد به سرانجام

وسایل عروج بر معارج بروج پرداخته، به ترتیب سیبه و ساختن حواله همت مصروف داشتند.

مدت ده یوم هر چند نامداران نادری لازمه سعی و اجتهاد را در گرفتن آن قلعه به عمل آوردند، فایده‌ای مترتب نگردید. امیر صاحبقران هر چند اراده نمود که به چه نحو آن قلعه را به تصرف درآورد، عقل از خیال آن قاصر بود. ناچار در مقام سازش درآمد، چند نفر از ریش‌سفیدان صلاح‌اندیش را به عنوان رسالت نزد آن شیر بیشه شجاعت و پردلی روانه فرمود، و قسم یاد کرد که: هرگاه وارد درگاه خواقین سجده‌گاه گردد، مادام حیات لوازم عزت و شفقت را بدان مرعی خواهم داشت، و در میان نامداران و گردنکشان سرافراز و بیقرینه روزگار خواهم نمود. و هرگاه در آمدن توقف نماید، بدگردن ما لازم خواهد شد که مقرر فرماییم که توپخانه را با عساکر خراسانی بدین حدود آورده، به ضرب گلوله توپ و خمپاره قلعه را با خاک برابر نماییم.

چون قاصدان پیغام آن حضرت [را] به مظفر علی بیگ رسانیدند، آن نامدار با جمعی از متابعان خود با پیشکش و ارمغان وارد درگاه معلی [شد]. و نظر به اخلاص و ارادت آن، صاحبقران جهان آن را به نزد خود طلب فرموده، از جبین آن بوسه داده به مردانگی آن احسن و آفرین گفت، و نوازش و مرحمت زیاد نموده، زلات آن را عفو فرمود. و مقرر فرمود که: هرگاه خواهش تو بر آن است، تورا به حکومت طوایف الوار سرافراز نمایم.

مشارالیه عرض نمود که: غرض این اخلاص آیین آن بود، که مردی و پردلی من به درگاه جهان آرا ظاهر گردد، که از هر غلام اخلاص آگاه چه مقدار کار می‌آید. و مطلب و مدعای من حکومت و سلطنت نیست، و اراده من این است [که] مادام حیات در رکاب ظفر انتساب به خدمات شاهراه دین و دولت خدمت نمایم. لمؤلفه چنین است امید من، ای شهریار که خدمت نمایم تورا بنده وار میان یلان سرفرازی کنم ز مال جهان بی نیازی کنم سرم خاک راحت کنم بنده وار کنم دشمنان تو را خوار و زار و تا عمر برقرار است، در خدمت صاحبقران دوران لوازم خدمتگزاری به عرصه ظهور آورم. امیر صاحبقران قبول مطالب و مدعیات آن را فرموده، از قلعه آن کوه روانه اردو گردید.

بعد از ورود، به سمع اقدس رسانیدند که: جمعی از متمرّدین و معاندین طایفه اعراب صحرائشین و حبشیهای خشمگین، در نواحی شوستر و هویزه و بندرات دست تسلط بر اموال رعایا و برایای آن حدود دراز نموده، به تاخت و تاز مشغول اند.

حسب فرمان به عهده علیرضاییک سرورلوی^۲ نایب اشیک آقاسی دیوان صادر گردید که موازی دوازده هزار نفر از نامداران و غازیان الوار و بختیاری و اعراب و عراقی را برداشته، بدان حدود رفته به سرداری گرمسیرات و عراق عرب اشتغال ورزیده،

مخالفان آن حدود را تنبیه نموده، و در همان نواحی توقف نماید. و مظفر علی بیگ را نیز، چون بلدیت آن حدود را داشت، به اتفاق سردار معظم له دخیل آن امورات نموده، روانه آن دیار فرمود.

و چون سابق بر این در حین حرکت رایات جاه و جلال از ارض فیض مثال، محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی را به چاپاری به سرداری نواحی گرمسیرات روانه فرموده بود، که به آن حدود رفته به تمامی بنادر چاپاران تعیین نمایند، که سلطانان و ضابطان آن نواحی را قدغن و تأکید نماید، که گاه باشد بندگان شاه طهماسب از دارالسلطنه اصفهان به خیالات فاسده افتاده به سمتی فرار نماید، آن حضرت را گرفته و به درگاه صاحبقرانی حاضر نمایند. و امیرخان قرقلو را در عوض اماموردی خان مقتول به حکومت دار [الامان] کرمان سرافراز فرموده روانه نمود، و به آن نیز امر فرمود که اگر احیاناً آن حضرت از سمت کرمان اراده عبور باطلی نماید، گرفته به درگاه صاحبقرانی حاضر نماید. در این وقت ارقام مطاعه به عهده محمد مؤمن بیگ صادر گردید که وارد درگاه عالم آرا گردد. و علیرضاییگ را نیز از نواحی خرم آباد روانه آن دیار نمود.

و چند یومی در آن حدود توقف فرموده سر رشته امور [و نظم] و نسق ولایت لرستان را مضبوط نموده، بر جناح حرکت بود که در این وقت به سمع اقدس رسانیدند که قبل از این از نواحی اصفهان رقم به عهده بیستون خان افشار صادر گردیده بود که وارد درگاه جهان پناه گردد. در این وقت به شرف زیارت مشرف شده، پیشکش بسیار از نظر کیمیا آثار نواب صاحبقرانی گذرانید.

در حین حضور، به آن در مقام بازخواست درآمده فرمودند که: در محلی که شاه طهماسب وارد تبریز گردیده بود، مذکور گردید که تو به خدمت آن عرض می نموده ای که: «هرگاه به عهده من مقرر گردد، نادر دوران را سر [و] گردن بسته به درگاه جهان پناه حاضر می نمایم». و سر رشته مجادله رومیها را تو بدان داده، روانه قارص نموده بودی. و در مراجعت پروخان ولد تو کمر اخلاص مارا بر میان بسته، و با شاه طهماسب اولاً در مقام مخالفت درآمده، و در ثانی چاپاران فرستاده، به پابوس اقدس آنرا احضار می نمایی، و همه روزه خیالات تو به افساد و حرامزادگی بوده. بیستون خان در جواب عاجز ماند. حسب فرمان مقرر گردید که شال سر آن را برداشته، به گردن آن انداخته و نفر فراش می کشیدند، تا جان آن از قالب بدن به سمت جاویدان قرار گرفت.

چون سرداران و سرخیلان سپاه چنان ضبط و نسق را ملاحظه نمودند، زهره از بدن کالبد ایشان پرواز نمود، زیرا که از محل خروج الی حال شخصی را آشکارا به قتل نیاورده بود.

چون از قتل آن فارغ گردید، ارقام مطاعه به عهده پروخان ولد بیستون^۳ خان صادر گردید، که حکومت دارالسلطنه تبریز را در کف کفایت آن تعیین فرمودیم، که در خدمات لازمه دقت و اهتمام مرعی و مبذول داشته، حسن خدمات خود را برای

۳- در تاریخ افشار رشید ادیب الشعرا: (ص ۷۶، ۷۷، ۷۸) پروبیگ برادر کهن بیستون بیک کوسه احمدلوی افشار ذکر شده.

جهان آرا ظاهر نماید.

چون خاطر جمعی کامل از آن نواحی حاصل نمود، چند خانوار از معتبرین لرستان را کوچ داده روانه اصفهان نمود.

۵۲

دربیان ورود میمنت نمود بندگان صاحبقران به کرمانشاه و شکست یافتن احمدپاشای باجلان به توفیق اله و گرفتارشدن او

گلسته‌بندان روزگار لیل ونهار وجادطلبان زما^۱ بی اعتبار چنین از کشورگشای روی زمین ونظر یافته سیدالمرسلین ذکر می کنند که صاحبقران دوران بعد از تسخیر لرستان به خاطر جمعی تمام با غازیان ظفرانجام بر جناح حرکت آمده روانه کرمانشاه گردید.

درحین ورود آن نواحی، سرکردگان و سرخیلان استقبال بندگان صاحبقران نموده، درعرض راه به شرف زیارت غبارسم ستور قدرت آفریدگار مشرف گردیده، عقیدت آثار وبنده وار در رکاب فلك اتصاف داخل عمارات شاهی کرمانشاه گردیدند.

ودرآن روز فرح اندوز عموم طایفه آن نواحی به عیش وشادکامی به سر بردند. وعموم رعایا وسکنه آن دیار بقدر یکصد هزارتومان پیشکش وپاانداز سرانجام [نموده] وبند نظر اقدس رسانیدند. چون طوایف مذکور در خدمات مقرر^۲ فرمایشی لوازم جانفشانی وحسن اخلاص کیشی خود را به جلوه ظهور رسانیدند، صاحبقران دوران نظر به آیین ارادت آن جماعت، مبلغ مذکور را به ایشان بخشید.

وآن جماعت التماس نمودند که مادامی که بندگان دارا دربان درآن حدود توقف داشته باشند، جمیع غازیان و ملازمان اردو مهمان سکنه آن دیار باشند. نظر بهالحاح وزاری وتضرع آن طایفه بندگان اعلی قبول نمودند. وسکنه آنجا مادامی که موکب جهانگشا درآن حدود نزول اجلال داشت لازمه^۳ مهمانداری را مرعی داشته، درهیچ باب کوتاهی ننمودند.

دراین وقت چند نفر چاپار از سمت زهاب رسیده، به عرض اقدس رسانیدند که احمد پاشای باجلان^۱ که درایام تسلط رومیه به هواخواهی آن جماعت درآمده بود، وبه اعانت وامداد احمد پاشای دارالسلام بغداد از جانب علیحضرت سکندر شوکت سلطان محمود^۲ فرمانفرمای اقلیم قیصری به منصب پاشایی همدان وطوایف الوار باجلان^۱ وکردیزی وقرابیات وکرکوت سرفراز شده بود، و جمع کثیری از طوایف رومیه

۱- باجلان طایفه ای از کردهای ساکن زهاب. اصل: باجلند.

۲- اصل: محمد.

و عثمانلو مع کوچ و بنه در آن نواحی آمده سکنی نموده بودند. چون خبر استیلای صاحبقران گوشزد خاص و عام آن دیار گردید، احمدپاشای مذکور ایلات و احشامات را از توابعات و جمیع بیلاقات کوچانیده، بر جبلها و محکمه‌های متین روانه فرمود، که رفته برای خود سقناق نموده، در محافظت خود مشغول باشند. و خود با موازی بیست هزار سواره جمعیت نموده، در قریه زهاب سکنی نمود، و به اعتقاد خود سر راه عساکر منصوره را نگاه داشته، که هرگاه بدین حدود عبور نمایند، در دفع آن کوشیده لازمه مردانگی خود را ظاهر سازند.

چون بندگان سلیمان اساس از جمعیت آن سپاه بی اساس اطلاع یافت، در ساعت بقدر چهارده هزار کس از غازیان شیرشکار انتخاب نموده، بنه و آغرق را مقرر داشت که متعاقب کوچ بر کوچ از عقب روانه شوند، و خود به ایلغار تمام با غازیان ظفر فرجام روانه تنبیه و تأدیب طایفه باجلان گردید.

واز آن جانب احمدپاشای مذکور با فوجی از رومیه و اکراد یزیدی و غیره در نواحی زهاب در کمال اطمینان بساط نشاط گسترانیده، و با مهوشان مسلسل موی و لاله رخان خوشخوی در غایت لطافت و زیبایی و نهایت طراوت و رعنائی آمده، و با سرکردگان و سرخیلان خود به خوردن می‌ناب و نواختن سنتور و رباب اشتغال داشتند. و از کردار فلک جفاکار و زمانه ناسازگار و گردش لیل و نهار و پیچ و تاب دنیای غدار غافل افتاده، خاطر خود را از رهگذر قضا و مشقت نویس فلک پر جفا چون غنچه جمع و مانند گلزار ارم خرم نموده، وایل و عشایر خود را از مکان و اوطان اصلی حرکت داده، و هریک در اطراف آن نواحی پراکنده و متفرق گردیده، و برخی بر جناح حرکت و بعضی در اوطاق خود سکنی داشته، و حرکت نمودن خود را حمل بر قضای فلکی نموده، به تعویق انداخته، تأمل می‌ورزیدند که گاه باشد ورود عساکر نادری کذب و بنا به توطئه و ساختگی باشد، و از کجا اینهمه شوکت و قدرت داشته باشد که با غازیان رومی و شامی برابر تواند شد؟ به همین سخنان لاطایل حرکت خود را به تعویق انداخته [بودند].

تا از آن جانب امیر گیتی‌ستان با غازیان ظفر نشان به ایلغار در مدت سه شبانه روز در طلوع صبح فیروزی اثر بر خامه‌ریگی که محل نظر بدان لشکر بداختر بود برآمده و همگی آن سپاه را در خواب غفلت و اندوه کسالت ملاحظه نمود.

مقرر فرمود که نامداران بهرام انتقام به چهار دسته گردیدند. يك دسته غلامان و همیشه کشیکان در گاه سپهر اساس بودند، [که] در رکاب خورشید اقتباس توقف [نمودند] و سه دسته دیگر چون ابر بهاران در جوش و رعد وار درخروش، و سیلاب وار از بالای کوه سرازیر گردیده، با شمشرهای بران و نیزه‌های جانستان، چون اجل ناگهان خود را بر عساکر نکبت‌مآثر آن طایفه بی‌عاقبت زده، سرو دست نامداران چون گوی و چوگان در معرکه میدان به غلتیدن درآمده، و خون به طریق رود جیحون در صحاری و کھسار خیمه لاله‌گون برپا نموده، و زخم‌داران معرکه کارزار به ناله و بی‌قراری اشتغال داشتند.

وهريك از طوايف باجلان^۲ ورومی که سرازخواب غفلت برمی‌آوردند، به‌ضرب تیغ بیدریغ قطع حیات وممات ایشان را نموده، به‌تنگنای عدم فرستادند. وهريك که قد راست نموده واراده فرار می‌نمودند، ازضرب ناوك جانستان در خاك وخون غلطان می‌شدند.

چون احمد پاشا چنان هنگامه قتال دید، آغاز جستن نموده، سوار مرکب عربی باد رفتار گردیده، وبه‌سمت آن بیابان چون باد صرصر به در رفت. غازیان به‌تعاقب آن لشکر بداختر روانه شده، فراریان آن بیابان را طعمه شمشیر خون‌آشام وکلاب بی‌انجام نموده، قتل و اسیر نمودند.

و در حین گیرودار احمد پاشای باجلان که سوار مرکب باد رفتار بود، از قسایای فلك الافلاك ومقدرات پرورنده آب وخاك، دست اسب آن به‌سوراخ موشی فرو رفته، بدن فرمانروایی بر میان آن صحاری برهم غلتید، که نامداری ازجماعت بختیاری رسیده، وسر دست آن را به‌خم کمند بر بسته، به‌حضور لامع‌النور اعلی رسانید. صاحبقران دوران آن نامدار [را] تحسین وآفرین نموده، احمدپاشا را مقید ومحبوس فرموده، به‌بیرامعلی بیگ مروی سپردند.

وایلات واحشامات وبرخی که در آن نواحی توقف [داشتند] واكثر در حرکت بودند، همگی اسیر پنجه تقدیر گردیده، اسیر وقتیل دست نامداران شیرگیر گردیدند. و صاحبقران زمان در آن روز فرح اندوز با طالع مسعود داخلی سراپرده احمد پاشا گردیده، اموال واسباب واثاث البیت آن طایفه را بر غازیان ظفر همعنان قسمت فرموده، اسرای طایفه رومیه وباجلان وقرایات وزنگنه را کوچ داده، روانه دیار خراسان نمود، که رفته در محال دارالسلطنه هرات سکنی نمایند.

برخی که در جبال وصحاری متفرق بودند، حسب الامر اعلی به‌نفاذ پیوست، که سرخیلان و ریش سفیدان آن طایفه رفته، فراریان را دلالت نموده، به دربار والا حاضر نمایند.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان کدخدایان مذکور به‌میان ایلات رفته، همگی را مطمئن خاطر نموده، به‌خاطر جمعی تمام به‌درگاه گیتی‌ستان حاضر نمودند. ونواب صاحبقران کمال مراعات ومهربانی درباره جماعت مذکوره نموده، مقرر فرمود که در مکان ومقام قدیم خود رفته سکنی نمایند.

وبقدر چهارپنچ هزار نفر از آن جماعت ملازم گرفته، مأمور رکاب گردانید. وچند یوم در آن حدود توقف فرموده، بنه وآغرق واحمال و اثقال نیز وارد گردید.

چون [چند] روزی در آن حدود رحل اقامت فرمود، دراین [وقت] به‌مسمع امنای دولت والا رسانیدند که: کوه‌بیگی کردیزیدی در منزل بهروز حسب فرمان احمد پاشای بغدادی با موازی دوازده هزار کس آمده، که در محافظت عرض راه اشتغال ورزد. بندگان صاحبقران بنه وآغرق را گذاشته، باباخان چاپوشی را با موازی هفت

هزار نفر پیشرو و مقدمه سپاه نموده روانه فرمود.

۵۳

توجه مرکب فیروز صاحبقرانی به سمت بهروز و تنبیه نمودن کوه‌بیگی و بیان وقایع کرکوت

چون به توفیقات جناب صمدیت الهی جمیع امورات و مهمات نواب صاحبقرانی یوم‌بیوم در تزیاید و تضاعف بود در این اوان فیروز بنیان بندگان صاحبقران اراده تسخیر بغداد نموده [بود] که مقدمه جمعیت کوه‌بیگی [به‌عرض] رسید. باباخان چاپوشلو به‌ایلغار روانه آن حدود گردیده، و بندگان صاحبقران خود نیز متعاقب باموازی دوازده هزار کس ایلغار نموده عازم آن حدود شد.

و از آن جانب نیز کوه‌بیگی از نواحی بهروز با موازی سه هزار نفر در صحن چمن آن منازل نزول نموده، تتمه غازیان خود را به‌اطراف و توابع متفرق نموده، ایلات و احشام را کوچ داده روانه بغداد نمود. و لشکریان متفرق گردیده، در صحاری و جبال به‌عیش و عشرت اشتغال داشتند، و از رهگذر عساکر اقدس بالمره خاطر جمع و مطمئن خاطر بودند، که در نیمه روز باباخان سردار با غازیان شیر شکار بر سر آن جماعت تاختن آورد.

و کوه‌بیگی مردی بود مردانه، و شیری فرزانه. از غایت تهور و دلیری اندیشه از آن لشکر ننموده، در ساعت کسان خود را به‌اطراف خود جمع نموده، به‌ضرب گلوله تفنگ جمع کثیری از آن طایفه پرنام و ننگ را بر خاک افکنده، و سپاه باباخان را از میان سنگر خود به‌خارج اردو دوانیدند.

و در حین گیرودار که علم فتح نمون امیر تاجدار و آن خسرو عالمقدار نمایان گردید، چون چشم آن بر قامت آن شهریار افتاد، لرزه بر اعضای آن راه یافته، موازی یک‌هزار نفر از دلاوران نامدار خود را برداشته، و به‌سمت آن [کوه] به‌در رفت.

چون باباخان چاپوشی بدان نزدیک بود، با جمعی از نامداران ظفر آیین تعاقب کرده، و جمعیتی [را] که با آن همراه بودند متفرق و قتل نموده، کوه‌بیگی به‌ضرب ناولک جانستان موازی بیست نفر از دلاوران قزلباش را هلاک و مجروح نمود.

چون [آخرین] تیراز ترکش آن تهی گردید، هی برتکاور زده، و به‌جبال آن حدود عازم گردید. از قضای فلکی و مقدرات لم‌یزلی یک‌نفر از فراریان که مضطرب و پریشان شده بود، در هنگام دوانیدن مرکب، کله مرکب آن بر کله مرکب کوه‌بیگی آمده، هردو سر به‌سر خورده در خاک معرکه میدان غلتیدند. آن نامدار در آن محل نکبت مال ازجا جستن کرده، و چند قبضه طپانچه که باخود داشت در دست گرفته،

به محافظت خود مشغول شد.

در این وقت باباخان سردار متعاقب آن رسیده نعره کشیده گفت: تورا به چهاریار صفا و مردان باوفا قسم می‌دهم. که عبث خود را مرتکب قتل خود ننموده، مرا برادر باش. آن نامدار قبول این معنی را نموده، اسلحه و یراق خود را انداخته، و باباخان مقرر فرمود که پیش آمده، کوه‌یگی را سوار نموده، عازم حضور ساطع النور اقدس نمود. و بعد از ورود به حضور صاحبقران حسب الامر مقرر گردید، که کوه‌یگی را بیرامعلی بیگ مروی که یوزباشی غلامان بود، برده محبوس نظر دارد، که هرگاه خدمت باطن آن به صافی طویت قرار یابد آن را مرخص مقصد فرموده، به حکومت دیار کردیزی سرافراز نماید.

و صاحبقران جهان در آن روز در نواحی بهروز سرادق جاه و جلال به اوج اقبال افراشته، و اموال و غنائم بیکران که نصیب غازیان گردیده بود به انعام ایشان مقرر، و دوسه یوم در آن حدود توقف فرمود، تا اینکه بنه و آغرق و تتمه غازیان وارد اردوی کیوان پوی گردیدند.

اما راوی ذکر می‌کند: غازیان شکست خورده، به خوف بسیار و ندامت بیشمار، اکثری که جان به ساحل نجات رسانیده بودند، وارد خدمت احمدپاشا والی بغداد گردیده، چگونگی ورود میمنت نمود صاحبقرانی و شکست یافتن خود و گرفتار گردیدن کوه‌یگی را عرضه داشت درگاه پاشا نمودند. چون از مقدمه مطلع گردید، خوف و رعب بسیار بدان پاشای والایبار راه یافته، به اطراف و نواحی ولایت قلمرو خود چاپاران روانه فرمود، که در هر جا و هر مکان که جمعیت بوده باشد، به زودی وارد حضور گردند.

در اندک فرصتی موازی شصت هزار کس در دارالسلام بغداد مجتمع شده، برج و باروی قلعه را مجدداً مقرر فرمود که تعمیر نموده، در تدارک محاربه اشتغال ورزیدند. اما امیر صاحبقران چند یومی در آن حدود رحل اقامت انداختند. در این وقت به سمع اقدس رسانیدند که حاکم کرکوک^۱ باد نخوت و غرور در کاخ دماغ آن متصاعد گشته، و جمعیت خود را فراهم آورده، و در قلعه خود سکنی دارد. و اکثر اوقات با جمعیت خود بیرون آمده، به نواحی خرمارود قشون خود را جلو می‌دهد. و قریب شصت هزار مرکب بادرقتار که از سلطان روم است، در آن نواحی در چرا می‌باشند. و از استران بادرقتار و شتران کوه کوهان برق‌کردار، چندان در آن بیابان وفور دارد، که شرح آن بد زبان قلم راست نمی‌آید.

صاحبقران زمان با خود اندیشید که چون قدم به سرحد بغداد می‌گذاریم، هرگاه حاکم کرکوک^۱ را تنبیه نماییم، دلیری تمام در آن به هم رسیده، چاپاران و تجار و مترددان اردوی معلی را، گاه باشد مانع عبور آنها گردیده، ایذا و مضرت رساند، و اختلال در ارکان سلطنت راه یابد.

بنه و آغرق را در آن حدود گذاشته، با موازی چهارده هزار کس به صوب معسر

مخالقان در حرکت آمده، و در هیچ مقام نیاسود، و کوچ بر کوچ در طی مسافت مبالغه فرمود. و به طنطنه و آیین بر سر مخالقان روانه گردید.

واز آن جانب سلطان مراد که حاکم آن نواحی بود، در آن روز فتنه اندوز بسا جمعیت خود بیرون آمده، در دوفرسخی کرکوک^۲ به نیزه بازی و تیراندازی مشغول گردیدند. که ناگاه چشم آن سپاه بر عساکر نصرت دستگاه افتاده به یکجا جمع شدند. و از استعداد و آراستگی آن سپاه رعب و هراس برضا میر آن جماعت اسبیل یافته، از توقف خود نادم گشتند. اما فایده بر آن مترتب نگردید، و ناچار بر ثبات اضطراری اقدام نموده، خویش را محاط گرداب بلا دیدند.

و سلطان مراد حرکت المذبوحی به عمل آورده، به آراستن سپاه خود پرداخت. و از طرفین ناله نای رزمی و نمیرکوس حربی مبارزان نامی و صهیلا سبان کاری از ذروه سپهر برین گذشته دلیران طرفین بر مراکب نشسته قاصد حیات یکدیگر گردیدند. لمؤلفه

زمین کم شد و آسمان جا گرفت	ز هر دو طرف فتنه بالا گرفت
هوا نیلگون شد، فلك شادمان	چنان گرد شد در زمین و زمان
قضا کرد بر کار خود آفرین	سر سروران گشت فرش زمین
یکی را دهد تاج گوهر نگار	یکی را کند سرور روزگار
کند هر دو را مهربان جهان	بسازد دوتا لشکر بیکران
شود کشته چندین هزاران سوار	بیکدم کند فتنه ای آشکار
بکردند جهان را به خود همچو تنگ	غرض آن دوتا لشکر نام و تنگ
نمانده به گردون گردان قرار	تو گویی که ظلمت شده آشکار

صاحبقران زمان طایفه افاغنه را مقرر فرمود، که حمله بدان گروه خسران پژوه برده، بنای ثبات و قرار ایشان را در نیم ساعت نجومی بنات النعش وار پراکنده و متفرق نموده، شکست فاحش بدیشان داد، که اکثری کشته و برخی اسیر گشتند. سلطان مراد با ندامت بسیار و خوف و رعب بیشمار خود را به قلعه کرکوک انداخته، متحصن گردید.

و صاحبقران زمان در آن حدود خیمه دوسری برپا نموده، به غازیان غضنفر شعار مقرر فرمود، که ایلخیان و اشتران و استران آن صحاری و جبال را به یکجا جمع نمودند. و به صحبت معتبرین رواه سمت همدان و کرمانشاه و لرستان نمود، که در بیلاقات آن نواحی در چرا بگذارند.

و دیگر موکب جهانگشا متعرض گرفتن قلعه کرکوک نگردیده، از آن نواحی در حرکت آمده، رواه بهروز گردید.

و در ورود آن سرزمین تدارک غازیان و سرهنگان را حسب الواقع دیده، و به جهت مایحتاج، ارقامات به نواحی خراسان و عراق و فارس و خرم آباد و تبریز قلمی فرمود که: اسب و اسلحه و ملبوس بسیار از نواحی مذکور آورده در همدان منبر نمایند.

که گاه باشد در گرفتن قلعه بغداد تعویقی به وقوع انجامد، و احتیاج و معطلی به جهت ضروریات نداشته باشند. و مداخل و مخارج نقدینۀ ولایات را نیز مقرر نمود، که آورده در آن نواحی تحویل خزانه داران سرکار نموده ضبط نمایند. و حسب الواقع تدارک مایحتاج سه ساله را ارقام به ولایات بعیده صادر گردید، که در آن حدود جمع آوری نمایند. و استادان توپریز را نیز قدغن فرمود که موازی یکصد عراده توپ و خمپاره در قلعه همدان ریخته طیار نمایند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل فرمود منجمان و اخترشناسان را مقرر فرمود که ملاحظه ساعت نموده در محل مرغوب با عساکر فیروز مآثر که موازی یکصد و بیست هزار نفر ملازم رکابی سوای یتیم و اناث و اردو بازاری در رکاب اقدس [بود]، عازم و روانۀ بغداد گردید.

۵۴

در ذکر یورش فرخنده روش نواب کامیاب صاحبقران نادر دوران به سر دارالسلام بغداد و محاربه اول با احمدپاشا و شکست خوردن از تقاضای عالم کون و فساد

چون همواره همت و الانهت بندگان صاحبقرانی به تسخیر و تصرف ولایات محروسة عالم مصروف بود، و از توجهات و شفقات خالق کون و مکان یوم بیوم احوال خیرمآل در تزیید و تضاعف بود، در این وقت به دولت و اقبال با عساکر نصرت اتصال از منازل مذکوره در حرکت آمد، و روانۀ بغداد گردید.

و باباخان چاپوشی^۱ را باخانعلی خان کوکلان موازی شش هزار نفر داد، که در منازل پیش سپاه به امر قراولی اشتغال داشته، و هرگاه جمعیت هم بهم رسد، در دفع آن کوشیده، لوازم پاداری را به عمل آورده، در آن نواحی سکنی نموده، عرض نمایند. چون وارد منازل بلاو رود گردیدند، از آن جانب نیز حسب الفرموده احمدپاشا، درویش پاشا با موازی دوازده هزار نفر آمده در عرض راه به قراولی اشتغال داشت که از آن جانب علامات فیروز آیات غازیان قزلباشیه نمودار گردید.

درویش پاشا چون نظاره آن لشکر ظفر منظر را ملاحظه نمود. و قلیل به نظر آن درآمد، غازیان خود را تحریک سواری نموده، در مقابل نامداران قزلباشیه صف قتال وجدال را بیاراست. باباخان چاپوشی [هم] غازیان خود را دو دسته نموده، از جانب دست چپ مخالف خود، و از جانب دست راست خانعلی خان کوکلان حمله نموده، و به ضرب شمشیر جانستان و نیزه افعی شان صفوف معرکه قتال را درهم شکسته، در [یک] ساعت نجومی سلك جمعیت آن گروه را درهم شکسته، تمامی روی به دیار ادبار آوردند،

۱- جهانگشا: باباخان چاپوشلو.

و به سمت بغداد رفتند.

و در هنگام فرار يك نفر از نامداران چاپوشی متعاقب درویش پاشا رسیده، به يك ضرب شمشیر سر آن را از قلعه بدن جدا نموده، معاودت به خدمت سردار عظیم الوقار نمود. باباخان احسان زیادی بدان نموده، و خود متعاقب لشکر شکست خورده، تا چهار میل راه [آنها] را قتل و اسیر نمود.

و چند نفری از آن طایفه مجروح و زخم‌دار به هزار فلاکت و ادبار به حضور احمد پاشا وارد گردیدند. چون از اختلال احوال غازیان خود مطلع گردید، که به مجرد [تصادم با] قراول فیروز دستگاه شکست فاحش به غازیان آن رخ داده، سکنه آن دیار را به بروج و باروی قلعه خود فرمان داد، که آلات و اسباب محاصره را بر دور آن قلعه چیده متحصن گردیدند.

و بقدر سی هزار نفر از غازیان رومیه را مقرر [داشت] که در کنار شط بغداد در محافظت مشغول باشند، که هرگاه اردوی قزلباشیه در کنار شط خواسته باشند از آب عبور نموده به آن طرف بگذرند، [مانعت نمایند].

و خود در قلعه جدید بغداد که در این روی آب بود، و قلعه استحکام داری است، و سه هزار توپ دارد، قرار گرفت. و چگونگی ورود سعادت نمود نواب گیتی‌ستان را عرضه داشت پایله سریر سلطان روم نمود.

و از آن جانب صاحبقران زمان منتظر خبر باباخان می‌بود، که مقارن این انتظار سر درویش پاشا را به نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون آن حضرت از وقوع فتح و نصرت اطلاع یافتند، آن را به اشفاق خسروانه نواخته، در کمال مسرت به اقبال و شوکت کوچ بر کوچ عازم دارالسلام بغداد گردیدند.

چون باباخان در همه جا پیشرو سپاه فیروز دستگاه بود، با عساکر نصرت شعار خود آمده در دوفرسخی بغداد در کنار شط به فرموده صاحبقران زمان نزول نمود. و بندگان صاحبقران به آراستگی تمام با سپاه نصرت فرجام، که به چندین دسته قرارداد بود، فوج فوج و دسته به دسته قبل از حرکت خود روانه شط نمود، و تا مدت سه یوم آن لشکر ظفر اثر بلوک بلوک آمده، در منازل مذکوره نزول می‌نمودند.

و روز دیگر بندگان دارا دربان با سپاه فراوان در نهایت آراستگی در حرکت آمد، که چشمه خورشید را سم ستور نامداران چون شب قیرگون تیره و تار گردانید، و آمده در سراپرده نادری نزول اجلال فرمود. و چون احمد پاشا آن جمعیت و کثرت را مشاهده نمود، زهره در قلب آن آب گردید.

چون چند یومی بندگان سپهر مقدار به شوکت و اقتدار سراپرده و بارگاه به اوج مهر و ماه افراشته، بر کیفیت و فور عساکر رومیه مطلع گردید، به سمع همایون رسانیدند که: قریب سی هزار نفر از طایفه مذکوره در کنار شط آمده، در محافظت مشغول‌اند.

حسب الامر اقدس مقرر گردید که: استادان و معماران صاحب وقوف طرح جبری طیار نمایند، که به آسانی از آب عبور توان نمود.

و خود با امرای عظام و کارکنان دربار سپهر احتشام و دوسه نفر از عمه سرکار

خاصه شریفه سوار شده، به دور قلعه بغداد به عنوان نظاره گشت نمودند. و در گرفتن آن قلعه هر چند تفکر نمودند، چاره ای بر آن مترتب نگردید. لابد و ناچار چنان سلاح دیدند، که اطراف و نواحی آمد و شد مردم را مسدود نموده، شاید به علت عدم آذوقه از شدت قحط و غلا قلعه مذکوره چون دارالسلطنه هرات به تصرف اولیای دولت قاهره درآید.

به همین اراده معاونت به اردوی کیوان پوی نمود. و آن شب را به استراحت به سر برده، در بیرون آمدن آفتاب عالمتاب بندگان عالیجناب به سریر نادری برآمده، مقرر فرمود که نجاران و درودگران و کشتی سازان را حاضر نمودند. و یاریک خان توپچی باشی را قدغن فرمود که بزودی موازی یک هزار فروند گمی^۲ و اسباب جسر را آماده و مهیا نمایند. و در اطراف و نواحی بغداد باغات بسیار از اشجار خرما و فور داشت، درختان باغات را قطع نموده، به ساختن گمی اشتغال ورزیدند.

و مقرر فرمود که آنچه در میان غازیان آب باز که بوده باشد انتخاب نموده، بد نظر اقدس رسانیدند که به آن طرف آب عبور نمایند. نظر به فرمان واجب الاذعان از غازیان مروی قریب به چهل نفر آب باز عالیشان شاه قلی بیگ انتخاب نموده، به نظر اقدس رسانیدند. چون تدارک مشک و ریسمان و زنجیر و سایر مایحتاج را در نواحی همدان و اصفهان دیده بودند، آب بازان را مقرر فرمود که از آب گذشته در آن طرف میخها و چوبهای ستبر به زمین استوار نمایند، که ریسمانهای جسر را برده بدان بسته معاونت [نمایند]. چون آب بازان خود را به آب افکندند، و به آن طرف رفته به ساختن میخ و نصب نمودن چوبهای ستبر اشتغال ورزیدند، طایفه رومیه مخبر گردیده، خود را بدکنار شط رسانیدند. جماعت آب باز خود را به آب افکنده، به این طرف عبور نمودند. بندگان سپهر مکان از این مقدمه مشوش احوال شده، مقرر فرمود که جمعی از اعراب آن حدود را به نظر اقدس آورده، استفسار عبور از آب نمودند. عرض نمودند که سه چهار میل راه بالاتر از مکانی که ترول اجلال دارند، گذرگاهی است مشهور بدین گجه، و در غایت آسانی عبور از آنجا میسر است.

بندگان صاحبقران بابا خان سردار را ده هزار نفر از نامداران و بهادران قزلباشیه و افغان دادند، که در نیمه شب روانه آن حدود گردد.

اماموری خان قرقلو که از معتبرین طایفه جلیله افشار بود، نواب صاحبقران رخوت ملوکانه خود را با جیقه صاحبقرانی بر سر آن نصب نموده، مقرر فرمود که در خلوت بر بالای صندلی مرصع نادری قرار گرفته، چنان نماید که احدی از رفتن صاحبقران مطلع نگردیده، افشای این راز نشود.

و در نیمه شب با نامداران مقرر عازم گذرگاه مذکور گردید. بعد از ورود بدان نواحی، غازیان ظفر فرجام بر مراکب تیز رفتار در آن بحر زخار چون بط شناور شده، از آن شط گذشته به سرعت عازم ینگجه بغداد گردیدند.

۲- گمی: کشتی (ترکی).

در ورود مقابل اردوی ظفر شکوه آنقدر توقف فرمود، که علم زرین آفتاب جمله محروسته آفاق را بهلقای لوای خود مزین نمود، وظلمت شعاران روی زمین و نامداران خشمگین از خواب مستی درآمده، سوار مرکبان تیزرفتار گردیده، روی بهوادی فرار نهادند.

اما احمدپاشا به عادت هرروزه چند نفر از قراولان خود را رواه کنار شط نمود که از چگونگی حالات صاحبقرانی اطلاع حاصل نمایند که چشم ایشان بر رایات فیروز علامات نادری افتاد، که از آب مذکور بدان حدود عبور نموده بودند، و کنار شطرا تصرف نموده، به دفعات کسان خود را از آب می گذرانیدند.

حقیقت عبور آن را به احمدپاشا نمودند. در دم بقدر سی هزار نفر از غازیان رومی و شامی و اعراب و غیر ذلک را به سرداری ممش پاشا رواه خارج قلعه نمود، که رفته به محاربه مشغول شدند.

صاحبقران دوران در کناره شط درحین ورود، حصن حصین و سنگر متین مرتب ساخته، و در ورود عساکر رومیه در خارج سنگر نزول کرده، در مقابل لشکر مذکور صفوف قتال وجدال را بیاراستند.

واز دوجانب صدای کوس و گورگه و ولولۀ کرنا و نفیر و سورن غازیان والله الله مبارزان و داروگیر میدان مسموع ساکنان سپهر مستدیر شده، در حال دلیران تیز چنگ و جوانان با نام و تنگ از طرفین کمیت و سمند تیزرو را به مهمیزستیز سراسیمه گردانیده، خارخار تعلقات جهان بی ثبات را به آتش تیز مردی و مردانگی نابود و مفقود داشته، قدم در مضمار کارزار نهاده، آنگاه تیغ و سنان کین بر یکدیگر آزموده صیت جرأت و جلادت در عرصه گیتی انداختند. سنان برق آسا در آن روز قیامت اتما از شعله غضب منتقم جبار منبع، و خنجر جانستان در آن معرکه محشر نشان بر فرق و جگر مبارزان از نزول حوادث آسمانی مظهر، خنجر لامع برهانی مفسر «انت الباقی و کل شیء هالک»، گرز هایل از صدمه دلاوران قاتل معبر کیفیت عذاب اعمده مالک، تیر مرگ تأثیر چون ناوک غمزه خوبان در هرای ناتوانی در خاک و خون آغشته، اسلحه آشفته راهنمای سرگشتگان وادی خلاف گشته، تفنگ مرگ آهنگ از قضای هدم و مرگ فجاء خبر می داد، ضربزن مخالف شکن روزنه ها بر بنای طلسم نمای پیکر پر محن می گشاد.

القصة سرکردگان و سرخیلان سپاه صاحبقرانی از قبیل باباخان و عیسی خان و شیدقلی سلطان و رضاقلی خان کپنک لو بر میان جنود مخالف تاخته با یکدیگر بر آمیختند، و چابکسواران رزمجوی و سبک روحان تندخوی از طرفین قشون شجاعت و نام آوری و جلادت و دلاوری بر یکدیگر عرض نموده، نقد حیات از مخزن ابدان هم می ربودند. در اثنای داروگیر و استعمال تیغ و تیر، آثار ضعف بر گروه میمنه میمنت نشان صاحبقرانی ظاهر گشته، غازیان و نامداران قزلباش پا بر عقب نهاده، تا کناره شط بغداد آمده، پشت به دریا کرده، به انداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند.

چون امیر صاحبقران چنان ضعف از غازیان قزلباش ملاحظه نمود، نعره کشید که: ای دلاوران افغان، امروز روز مردی است، و محل پایداری است، که در مجادله

هرگاه از شما کوتاهی به ظهور انجامد، نه قزلباش و نه افغان از این بحر بی پایان نجات خواهد داشت. هرگاه در این روز جلادت از شما ظاهر شود، همگی شمارا در میان همسر و همدوش سرافراز و ممتاز روزگار خواهیم نمود.

چون عیسی خان افغان آن نوازش بیکران از حضرت صاحبقران ملاحظه نمود، دردم با موازی یک هزار نفر غازیان افغان خود را از مراکب به زیر افکنده، دامن یلی بر کمر بند پر دلی استوار نموده، دوراندازهای مرگ آهنگ را بر سر دست گرفته، به انداختن مشغول شدند. و به هر دفعه که آن نامداران به روی رومیان گرفته می انداختند، موازی یک هزار نفر چون برگ خزان از اشجار زمستان بر زمین می افکندند.

چون يك ساعت نجومی آن پاداری از آن شیرمردان ظاهر شد، و از آن طرف آب سرداران سپاه و غازیان کینه خواه توپهای رعد نشان را بر میان عساکر رومیه آتش می دادند. برخی از مبارزان عرصه کارزار خودداری ننموده، با مرکب به آب زده، برخی در غرقاب فنا [افتاده]، و بعضی بدان حدود گذشته، خود را به خدمت صاحبقران می رسانیدند.

چون بقدر یک هزار نفری وارد حضور ساطع النور اعلی گردید، امیر صاحبقران خود را از بالای مرکب به زیر انداخته، روی نیاز به درگاه بی نیاز نموده، گفت، لمؤلفه الهی رحم کن بر حال زارم به لطف چون تویی امیدوارم ز عزلت سرفراز عصر کردی ز سر تجدید پر از نصر کردی گیاه خشک بودم من به عالم ز آب رحمت گشتیم خرم از این خرم سرای نیکبختی میفکن بار دیگر تو به سختی ترحم کن به بخت و از گونم از این گرداب غم آور بروم اگر لطفت نباشد شامل حال نیاید سایه من هم ز دنبال تمام عزت از تو خواری از توست کسی کافتاده باشد یاری از توست به هر امری که هست آغاز کارم به انجامش ز تو امید وارم جبین فلک فرسای خود را بر زمین ساییده، عرض حاجات و مدعیات خود را درگاه احدیت نموده، به تأییدات سبحانی با جمعی از مبارزان نامی مانند شیر غران و نهنگ دمان سمند جهان نورد را به جولان در آورده، بسیاری از مخالفان را از پشت زین سایه وار بر سطح زمین [نقش] گردانید. و بقیة السیف را به زخم دورباش سنان و تیغ جانستان از پشت مرکب به زیر آورد.

در آن حال تیری از سرپنجه تقدیر بر مرکب صبارفتار حضرت صاحبقرانی آمده، از رفتار بازماند. اما در ساعت یکی از شجاعان ملازمانش جنبیتی صبا رفتار به آن فارس مضمار کارزار رسانید. آن نظر یافته حضرت پروردگار صاحبقران زمان در کمال جلادت سوار شب دیز پرستیز گردیده، متوکلا علی الله بدون تأمل و اندیشه آن خردپیشه دست به قایمه شمشیر و به معاونت غنی خان افغان مرتبه دیگر بر مخالفان حمله بردند، و با صدمات حملات متواترانه معاندان را مغلوب ساخته، آثار اقتدار به ظهور آوردند. و از جانب مخالف نیز گروه انبوه به معاونت ممش پاشا آمده، حربی در نهایت صعوبت

دست داد، که تا بهرام خون آشام در این فلك مینافام [بوده] چنان مجادله‌ای مشاهده نموده، و رستم داستان و اسفندیار زمان چنان هنگامه قتال اندیشه ننموده.

اما صاحبقران زمان، تکیه به عنایت ایزد منان نموده، خود به نفس نفیس و ذات میمنت انیس، دست بر قبضه عمود خارا انگیز و حمله بدان گروه خسران پشوه نمود. لمؤلفه به غرش درآمد چو شیر ثیان به دستش عمودی چو کوه گران از آن تکمه قبه آن عمود به در و به الماس و یاقوت نشان فروزان از آن اختر و مهر و ماه به جنبش درآمد چو شیر ثیان به هرسو که رو کرد آن شهریار به فرق هر آن کسی که زدیک عمود سپاه مخالف گریزان شدند دلیران و گردان فیروز جنگ بکشتن ز رومی هزاران هزار! چنان شورش کسی ندارد نشان غنی خان افغان در آن کارزار به تحسین او، شه زبان برگشاد

القصه از ضرب عمود صاحبقران و تفنگ افغانیان ارکان احوال طوایف رومیه قزلزل یافته، اما در نهایت صعوبت در مجادله و محاربه کوشیده، لوازم مردانگی ظاهر می‌ساختند.

و در آن روز فتنه اندوز، احمدپاشا خود به بلندی برآمده، به نظاره مشغول گردیده، زبان بدین مقال گشوده، بهامرا و اعیان گفت و تقریر می‌نمود که: خراب شود خراسان، و آباد شود، که همیشه اوقات سام نریمان و رستم داستان به بار می‌آورد! حقا و ثم حقا که نادر دوران است، و صاحبقران زمان است! گفته و تحسین می‌نمود.

در این وقت نسیم فتح و ظفر بر پرچم اژدها پیکر وزیدن آغاز نهاده، غازیان رومی طاقت صدمه غازیان جلادت نشان نیاورده، روی از معرکه نبرد برگردانیده، به سمت کهنه بغداد راه فرار پیش گرفتند.

و صاحبقران زمان از غضبی که بدان مستولی گردیده بود، غازیان و نامداران را تحریک به گرفتن کهنه بغداد نمود. و در آن هنگامه قتال و شورش شمشیر ظفر مال، نامداران قزلباش و دلیران نصرت تلاش خود را به دروب کهنه بغداد رسانیده، جمعی از رومیان که به استحفاظ دروب و بروج اشتغال داشتند، از شمشیر جانستان و ناولک‌پران و تفنگ غارت دین و ایمان غازیان ظفر همعنان طاقت نیاورده، دروب و بارو را افکنده، به جانب بغداد جدید رو آوردند.

و نامداران لجه شجاعت و دلاوران با استقامت اندیشه از حربه و گلوله ننموده،

خود را به میان آن قلعه گرفتند. و هر چند غازیان رومیه لوازم پاداری و سعی و جهد ورزیدند، غازیان قزلباش اندیشه از هجوم لشکر اعدا ننموده، از اطراف قلعه بغداد هجوم آورده، در و دیوار بست آن قلعه را به ضرب بیل و کلنگ خراب نموده، خود را به میان حصار گرفته، در هر جا و مکانی که طایفه بغدادی سنگر بسته بودند، در نیم ساعت نجومی برهم شکسته، سلك جمعیت ایشان را چون ستاره بنات النعش پراکنده ساخته، ممرهای راه و سرگذرگاهها را تصرف نمودند.

وطایفه رومیه فرار نموده، خود را به روی جبری که به بغداد جدید می رفت گرفتند. متعاقب غازیان قزلباشیه خود را رسانیده، به قتل آن طایفه مبادرت نمودند. لمؤلفه

چنان فتنه ای کسی ندارد نشان
از آن شورش فتنه و اژگون
ز گردو دخان [بسته] راه فغان
سرو دست مردان و طفل صغیر
یکی نوحه می کرد برای پدر
یکی یاد فرزند و زن می نمود
یکی غرقه خون پر انقلاب
چنان وحشتی شد در آن روزگار
از آن گیرودار و از آن [] داد
همی گفت با غم که بغداد بود
چرا نادر عصر، کردی خراب
چنین گفت گردون پر عشو ساز
یکی را کنم شاه جمشید فر
یکی را سلیمان دوران کنم
تو را من نمودم [چو] شداد عاد
هزاران چون تو شه شهریار
در این دم گزیدم یکی پاکزاد
به گیتی شده نادر نادران
بدان چند روزی مدارا کنم
به آخر چو تو زیر خاکش برم
چنین است آیین این زال پیر
ز آصف همین يك سخن گوش دار

در آن روز قیامت شور، غازیان قزلباش در قتل و غارت بغدادیان کوشیده، همگی آن جماعت را طعمه شمشیر آبدار آتش کردار نمودند. جمعی که هجوم بر سر جسر نموده بودند از بسیاری وفور جمعیت، اقبال ابد مآل نادری در حرکت آمده، و بحر ادبار رومیه به تلاطم درآمده، جسر که [آن را] به زنجیرهای قوی استحکام داده بودند، از تقدیرات

ازلی از هم گسیخته، طایفه مترددین همگی غرقاب فنا و خوراک ماهیان دریا گردیدند. چون راه گریز به غیر از صدمه شمشیر تیز ندیدند، تمامی صدای الامان به گنبد مینافام رسانیده، به عجز و تضرع فریاد داد و بیداد برآوردند.

چون مقدمه گسیختن [جسر] گوشزد صاحبقران گردید، بهزاری و عجز آن طایفه ترحم نموده، به چاوشان بلند آواز و جارچیان دمساز مقرر فرمود، که قدغن نمایند که از قتل و غارت دست کشیده، به خاطر فیض مآثر امام دائم حضرت امام موسی کاظم (ع) متعرض طایفه مذکوره نگردند.

در دم فرمان والا را به اهالی و اعیان غازیان رسانیده، تمامی دست و چنگال خون آلود از کشش آن طایفه کشیده، اموال و غنایم از حد و حصر [بیرون] برای خود کسب نموده، واسرای آن دیار را بخشیده، عیال و اطفال آنها را به دست ایشان سپردند، و کوس و گورگه برای فتح و تسخیر آن قلعه به نوازش درآوردند.

و در آن روز، صاحبقران زمان غنی خان افغان را سهدست خلعت متعدد شفقت فرمود، و یک هزار تومان مواجب داشت دوهزار دیگر بر آن بیفزود. و جمیع سرکردگان افغان را نوازشات بسیار نموده، هریک را به مناصب یوزباشیگری و مینباشیگری سرافراز فرمود. و از اموال و غنایم، آنچه توانسته کسب نموده بودند به ایشان بخشید. چند نفری از سرکردگان اکراد آذربایجانی، که از ایشان در محاربه کوتاهی و جنب ظاهر شده بود، به غضب قهرمان زمان گرفتار شده، دست و پای ایشان را بریکدیگر بسته به میان شط افکندند.

چون خاطر جمعی از آن نواحی حاصل نمود، به کناره شط آمده، سراق جء و جلال بدواج اقبال رسانیده، در آن منزل نزول اجلال فرمود.

۵۵

بستن جسر بر روی شط بغداد به نیروی دولت خداداد و معاونت رب عباد و وقوع حالات

چون به تأییدات ایزد منان و توفیقات ائمه انام بغداد کهنه به تصرف اولیای دولت قاهره درآمد، از نواحی سامره و کوفه و کربلای معلی ایلچیان با تحف و هدایا به پایه سریر اعلی آمده، [ایشان را] مورد نوازش پادشاهانه ساخته، رقم معافی به آن جماعت داده، قرین امیدواری روانه اوطان خود نمود.

و هریک از سرکردگان آن دیار را به عطایای ارجمند سربلند ساخته، مقرر فرمود که از هر قبایل و عشایر و طوایف اعراب که در حوالی اردوی معلی شایمن دارند، از آب بازان آنها با اسباب متعلقه روانه اردوی خاقانی نمایند، که آمده در ساختن جسر لازمه

اعانت به عمل آوردند. سرکردگان مذکور در مدت دویوم قریب به ده هزار کس از اعراب آب باز با اسباب و ضروریات آن روانه دربار عرش مدار نمودند.

واستادان صاب و وقوف و کشتی سازان چون فیلسوف جمیع مایحتاج جسر را حسب الفرموده^۱ یاریگ خان توپچی باشی به انجام رسانیده، زنجیر و طناب که از امورات اعظم بود، در دارالسلطنه اصفهان ساخته و آورده بودند.

چون آب بازان داخل رود پرشور گردیدند، اولاً از هر دو طرف آب درختهای قوی هیکل را تراش داده، درهرسمتی ده دوازده تنه چنار را در خاک نمودند، و بقدر یک هزار عدد سنبک را در قطار همدیگر بسته اولاً طنابی چون ران شتر از آب گذرانیده، در آن درختهای مذکور نصب نمودند، و سنبکها را بدان ریسمانها بسته مسدود نمودند. چون کار به اتمام رسید، بدان قراردادند که یوم دیگر زنجیر را بدان نصب داده اموال ردواب غازیان را بدان جانب عبور دهند.

به جهت نظاره و تماشای جسر، مقرب الخاقان میرزا زکی ندیم و حسنعلی خان معیرباشی^۱ و مصطفی خان بیگدلی^۲ و علیمردان خان فیلی و جمع دیگر از امرا و خوانین بر بالای جسر برآمده، به نظاره و تماشا مشغول بودند، و به استادان تحسین و آفرین می نمودند، که ناگاه از چشم زخم روزگار و کج رویهای زمانه غدار جبری به آن عظمت و ریسمانی به آن قوت چون تار عنکبوت از هم گسیخته، و گمی ها به سمت بغداد جدید روانه گردید.

چون صاحبقران زمان چنان ملاحظه نمود، که جمیع سرکردگان و سرخیلان در بالای تخته های جسر مانده، به سمت دارالسلام بغداد روانه شد، آه از نهاد آن حضرت برآمده، پابرهنه از سراپرده بیرون دوید، آب باران و گمی سازان را در آب افکنده، هر چند لازمه سعی و جهد را مرعی نمودند، آن رود آب چون تندباد آن گمی ها را پیش انداخته، به طرف مخالف می رفت. و صاحبقران گیتی ستان درکناره رود تايك میل راه آمده، نزدیک به آن شده بود که به اصل آن بلده داخل شود، که چند نفر آب باز صاحب وقوف خود را به مهار آن گمی ها رسانیده، و سرمهار را گرفته به کناره کشیدند. و سرداران صحیح و سالم بوده، از آن غرقاب فنا نجات یافته، به پابوس اقدس مشرف شدند.

و در آن روز فرح اندوز، حضرت گیتی فروز قریب به سه چهار هزار تومان به فقرا و مساکین آن نواحی عطا فرموده، به وظایف شکرگزاری جناب باری مشغول گردید. مجدداً در ساختن گمی و جسر پرداختند. در این مرتبه به اقبال بی زوال نادری و امداد و اعانت ائمه اثنا عشری، جبری مانند سد اسکندر در نهایت خوبی به اتمام رسیده، و زنجیر قوی استحکامداری را به آن تعبیه نموده، تخته های بسیار بر بالای آن کشیده،

۱- اصل: معیارباشی لقب معیرالممالك که فرزندان او هم تا دوره ما آن را داشته اند، ظاهراً در محاوره به صورت معیرباشی به کار می رفته، و آبراهام گاتوگی گوس نیز آن را به همین صورت آورده است.

۲- اصل: بیدلی.

چنان جبری طیار نمودند که در نیم ساعت نجومی بیست هزار کس بدان حدود عبور نمودند.

واکثر از راویان چنین ذکر نمودند که زنجیری که از دارالسلطنه اصفهان آورده بودند، استادان به خدمت خسرو صاحبقران عرض نمودند که ضعیف و باریک شده، و هرگاه مجدداً به ساختن زنجیر دیگر مقرر می شد کار به طول کشیده معطلی در امور پادشاهی به وقوع می انجامید.

صاحبقران زمان از این مقدمه مشوش خاطر و رنجیده دخیل (؟) گردیده بود، که یوم دیگر استادانی که در کناره جسر زمین آن را بایر نموده، میخهای علیحده نصب می نمودند، ناگاه از یک سمت زمین بیلداران که به حفر آن اشتغال داشتند، موازی یک سلسله زنجیر عظیم که از ایام نواب کامیاب خاقان رضوان مکان شاه عباس - انارالله برهانه - بعد از تسخیر بغداد در آنجا پنهان نموده بودند بیرون آمد. و بندگان گیتیستان از دیدن آن زنجیر سجدهات شکر الهی را به جای آورده، مقرر فرمود که بر روی شط کشیدند، و جسر مذکور به نحوی استحکام یافت، که همه روزه غازیان ظفر توأمان به مراکب پرستیز سوار شده، از این طرف به آن طرف و از این سمت به آن سمت عبور می نمودند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، مقرر فرمود که غازیان اردوی والا نیمه‌ای از آب عبور کرده، در کناره شط سنگر حصین مرتب نمودند. و فوجی از غازیان را رواء بغداد کهنه فرمود که رفته به محافظت آن قیام نمایند، و نگذارند که احدی به این جانب عبور نماید.

صاحبقران زمان چون از ساختن جسر و سایر مهمات فراغت یافت، با خاصان درگاه و معتمدان دولتخواه به عزم زیارت و عتبه بوسی، درگاه ملایک پناه سابع ائمه طاهرین (ص) امام موسی کاظم (ع) را به قدم شوق و اخلاص طریق ارادت و اختصاص پیموده، به قرب وصول آن روضه مقدسه و مشاهده شعله انوار قدسیه، از روی خلوص طویت و محض ظهور نیت^۳ و پاکی طینت، با امرای عظام و ارکان دولت سپهر احتشام خود را از مرکب نگوئسار ساخته، از صهبای شوق مدهوش وارجبین عجز وافتقار برخاک مذلت و نیازمندی مالیده، استمداد همت و طلب فتح و نصرت از حضرت رب العزه و بواطن فیض موطن ائمه انام (ع) نموده، از آنجا به اعانت هادی توفیق احرام طواف مرقد گردون مطاف آن حضرت بسته، به آداب پسندیده پیاده عازم گردید.

و چون خدام و الامقام آن روضه فایض الانوار از رسیدن مقدم شریف آن خسرو جم‌اقتدار اطلاع یافتند، به استقبال شتافته، آن سرور سلاطین دوران را قرین اعزاز و احترام داخل روضه عالم آرا و قبه عرش آسای آن حضرت نمودند. بعد از تالشیم آن عتبه علیه، در تحت آن قبه شریفه که محل اجابت دعوات و منتج حصول سعادات است، بدلوام دعا و زیارت و مراسم طاعت و عبادت [قیام]، و طلب آمرزش و مغفرت از درگاه

۳- نیت را تراشیده، و به جای آن «تشیع» نوشته شده.

واحد بی‌ضنت، و مسئلت فتح و نصرت و توفیق کشورگشایی از درگاه الهی استغاثه می‌فرمود.

بعد از مبانی آداب زیارت، تصدقات و خیرات بسیار به فقرای آن نواحی داده، و قندیلی چون قبله خورشید خاوری بر بالای روضه منوره مقدسه [برای] ضیاگستری نصب فرموده، و بیوتات و مهمانخانه‌جات و میان روضه منوره را به فروش ابریشمی و نمدهای کرمانی زیب و زینت داد. و به‌عمل سرکار عظمت مدار خاقانی مقرر داشت که مادامی که رایات جاه و جلال در این حدود تزلزل اجلال دارد، هر شب مقدار پنج خروار برنج مع اسباب متعلقه آن تسلیم خدمه سرکار فیض‌آثار آن حضرت (ع) نمایند، که طعام نموده، دروجه خدمه و فقرا داده شود.

چون آداب بندگی و حصول مقاصد پادشاهی را به‌عمل آورد، از آن درگاه ملایک پنا، مرخص شده، وارد اردوی معلی گردید.

در این [وقت] جمعی از طایفه افغانه و هزاره و تایمنی و کوکلان آمده، به‌عرض مقدس شهریار کیوان اقتدار رسانیدند که: چون به‌مرقد مطهر آن حضرت، بندگان گیتی‌ستان لوازم حرمت و اعزاز و اکرام مرعی و مبذول داشته، حسن ارادت و اخلاص خود را ظاهر نمودید، و همگی طایفه قزلباشیه در طوف مرقد منور آن معصوم مشغول‌اند، و اما رجاله و بیخردان بدحوصله بدون فرمان قضا جریان، به‌مقبره زبده مشایخ مکرم و گوهر دریای علم قلم حضرت امام [ابو] حنیفه اعظم رفته، بی‌حرمتی می‌نمایند، و فروش و اسباب و مایحتاج و قنادیل آن را تاراج نموده‌اند. استدعای این غلامان آن است که احدی متعرض مرقد مطهر پیشرو اهل تسنن نگردیده، ما را خجل زده روزگار و دلشکسته و بی‌اعتبار ننمایند.

چون بندگان عظیم‌الخال از طایفه خدمتگزار و جاسپار این چنین ملتمس و شکایت را شنید، نظر به سلوک ملوک، و رویه کشورگشایی و سر رشته امور پادشاهی، که باید هفتاد و دو ملت در اردوی ذیشوکت به‌خدمات و سربازی مشغول شوند، و از روی امیدواری خدمت نمایند، بخصوص بنا به خاطر غنی‌خان افغان که مکرر در سفر و حضر خدمات شایسته از آن به‌وقوع رسیده بود، علی‌الخصوص در محاربه آن طرف جسر که اگر طایفه افغان پاداری نمی‌نمودند، احدی از آن غازیان به‌سلامت جان به‌ساحل نجات نمی‌رسانید، و چون مکرر در محاربات قوی دلاوریها از آن جماعت بدظهور رسیده بود؛ نواب اقدس صاحبقرانی ملتمس ایشان را مبذول داشته، از راه الفت و محبت درآمده فرمود که: چند نفر نسقچیان^۴ به آن‌مکان رفته، و قدغن فرمود که احدی از غازیان قزلباشیه بدان جانب عبور ننمایند. و هرگاه وارد گردند، از راه حرمت درآمده به‌طواف و زیارت ودعا مشغول شوند. و فروش و قنادیل نیز روانه [فرمود] که برده نصب نمودند. و به نحوی مقبره متبرکه و دخمه شریفه امام اعظم را آراسته نمودند، که از اول به‌هزار نحو زیب و زینت بهتر گردید.

چون آوازه حرمت و عزت آن گوشزد خاص و عام ولایت عربستان و آن دیار گردید، سکنه آن ملک هریک به امیدواری تمام وارد درگاه جهانگشا گردیده، طوق اطاعت و بندگی به گردن خود گرفته معاودت می نمودند، سوای جمعی از طایفه بنی عامر که در نواحی کوفه در میان ریگ روان می بودند.

هرچند صاحبقران زمان نزد ریش سفید آن طایفه که عبدالرحمن بود کس روانه نمود که وارد درگاه جهان پناه گردد، آن موخوار چون موازی دوازده هزار عرب نیزه دار مادیان سوار داشت، باد نخوت و غرور در دماغ خود افکنده، وارد حضور ساطع النور اعلی نگردید.

نادر دوران را از این طرز و طور و بدسلوکی ناخوش آمده، چند نفر از اعراب بادیه را به حضور خود طلب فرموده، عرض راه را تحقیق نمود. عربان عرض نمودند که از اینجا تا مکان جماعت اشرار موازی هشتاد میل راه است که چهل فرسنگ آن آب و آبادی ندارد، که هرگاه مرغان هوا بدان حدود افتند از عطش و تشنگی و گرما چون سینه عاشقان بینوا کباب می گردند. و سپاه قزلباش را رفتن به آن حدود امری است محال، و آرزویی است بی مال، که اگر ملاحظه آن راه نمایند از رفتن نادم و پشیمان خواهند گردید، اما ندامت و پشیمانی سودی نخواهد داد.

بسکه در باب حرکت غازیان و عطش و بی آبی عرض راه به خدمت دارای زمان عرض نمودند، اراده نمود که تنبیه معاندین آن حدود را موقوف نماید. اما رگ غیرت صاحبقرانی در تلاطم آمده، در اندیشه و خیال و کدورت روزگار به سر می برد، که به چه نحو تنبیه و تأدیب متمرّدین و اشرار اعراب را نماید، که خانعلی خان کوکلان که مأمور قراولی سمت ارزن الروم بود، وارد حضور جهانگشای اقدس گردیده، آثار ملال از ناصیه همایون مشاهده نمود. چون مردی قدیمی و به نواب اعلی فدوی بود، در مقام عرض درآمده [گفت]:

الهی در جهان ای خسرو دین	نگردی هیچ در اندوه و غمگین
زدست روزگار و چرخ بدکار	نیابی از جهان هرگز تو آزار
همیشه خاطرت شاد و دل افروز	شود روشن شب پیوسته چون روز
به عالم سرور این سرورانی	به گردون مهر و ماه آسمانی
چه غم داری که هیچ غم نباشد	چه کم داری که هیچ کم نباشد

باعث ملال خاطر اشرف چیست؟ مگر از این غلام اخلاص فرجام غباری پیرامون خاطر اشرف گردیده، یا از مخالفین دولت کدورتی بر طبع همایون راه یافته؟ آرزوی این عقیدت بنیان این است که چگونگی رنجش خاطر آفتاب اثر را مقرر فرمایند.

صاحبقران زمان چون علاقه بسیار و توجه زیادی به آن داشت، از راه شفقت درآمده، فرمود که جمعی از طوایف اعراب عامری که در نواحی کوفه می باشند، سر از متابعت و انقیاد پیچیده، خود را به میان خامه های ریگ روان و مکانهای بی آب و نان کشیده، و اکثر اوقات سوار مادیان عربی گردیده، از اطراف اردوی کیوان پوی درآمده، بدتاخت و تاز مشغول اند. و حال که استفسار جا و مکان آن طایفه می نمایم، می گویند که عرض

راه آبادی ندارد، وبدون ریگ روان و خار مغیلان چیزی در آن بیابان وجود ندارد. و هرگاه اراده نماییم، که فوجی از غازیان را بر سر آن جماعت بفرستیم، از آن اندیشه می نماییم که مبدا در عرض راه به جهت عدم آب و علوفه دواب عسرت کشیده، در معرض تلف در آیند، و کاری از پیش نرود.

خانعلی خان کوکلان عرض نمود که: هرگاه از ممکن عز و جاه امر و مقرر گردد، این غلام با جماعت کوکلان و تایمنی و سیستانی رفته، جمعیت آن طایفه اشرا را پراکنده نموده، همگی را قتل و اسیر به درگاه جهان پناه حاضر نماییم.

بندگان صاحبقران فرمودند که: چاره راه [را] چگونه خواهی نمود؟

عرض نمود که: مکرر از نواحی اترک که به سمت منقشلاق و دشت قبچاق عازم شده ایم، مشکها و رایبها برداشته سی فرسخ و پنجاه فرسخ راه طی نموده ایم تا به مقصد رسیده ایم. حال الحمدلله به اقبال ابدمال صاحبقرانی در کمال سهولت رفته سلك جمعیت آن طایفه را متفرق و اسیر نموده، به درگاه جهان پناه بیاورم.

نواب صاحبقران سخنان مشارالیه را سنجیده، در دم بقدر هشت هزار کس از نامداران فیروز جنگ و بهادران با فرهنگ به اتفاق خانعلی خان و باقی سرداران از هر جماعت خود همراه نموده روانه فرمود.

و خانعلی خان غازیان را مقرر فرمود که هریک موازی سه مشك آب برداشته عازم شدند. و در حین ورود کوفه، که در این اوان [که] سنه مذکوره است، خراب و ویران شده، از آن منزل آب برداشته، چند نفر از اعرابی که بلدیت آن سرزمین [را] داشتند، با خود برداشته، به ایلغار تمام روانه شدند. چون قدر ده میل راه در میان ریگ بیابان آمدند، بر سر چاهی آمده، و در آنجا آب بسیار در مشکهای خود نموده به سرعت عازم گردیدند.

چون سه شبانه روز در آن شدت و حرارت هوا، که بره سما در تنور تفسیده هوا بریان گردیده بود، راه طی نمودند، گرمی و شدت هوا به مرتبه ای به غازیان راه یافت، که آنچه آبی که برداشته بودند، همه را صرف نموده، صدای العطش در آن بیابان به اوج فلك اثیر رسانیدند.

اما خانعلی خان موازی یک هزار رأس دواب را که رایب بار نموده [بود] به احدی نمی داد. چون در آن روز بقدر ده میل راه طی نمودند، گذر ایشان بر بادیه ای افتاد، که باز بلند چرخ از هوای آن نتوانست گذشت، و فهم تیزتگ و وهم تند دو چون قطب دولابی به گرد آن نتواند گشت. هر تپه اش کوه بلایی، و هر وادیش از محنت دریایی، سپهر از آتش سوختگانش خاکستری، و مهر در میان آن سوزان اخگری، گوش هلال را از عکس حلقه مارانش زیوری

آنچنان پر خطر بیابانی که سلامت نرست از آن جانی

چون خرگاه سپهر از شعله آفتاب گرم، و بساطش چون قاقم و سنجاب نرم دید،

وصدای العطش نامداران بهایوان کیوان راه یافت، سردار مشارالیه آبهایی را که در راییه‌ها داشتند، برغازیان رسد نموده، و مردم را تسکین داده روانه گردید.

چون دویوم دیگر راه بریدند، به غیر خار مغیلان و ریگ بیابان چیز دیگری به ایشان نرسید، و بالمره قطع حیات نمودند. بسیاری از مراکب سقط شده و از شدت گرما از رفتن مانده، غازیان مضطر گردیده، از جماعت اعرابی که بلدیت آن راه می‌نمودند تحقیق نمودند، معلوم شد که راه را غلط کرده بودند. سردار والاتبار آن چند نفر دلیل را به قتل آورد.

چون قطع حیات نمودند، آن خان جلادت نشان غازیان را در میان آن ریگستان تزلزل فرمود. و خود موازی یک هزار نفر از نامداران را برداشته، از میان اردو به سمت جنوب آن حدود عازم گردید. چون بقدر یک میل راه طی نمودند، از حرارت و شدت باد سموم اسبها از رفتار، و زبان غازیان از گفتار مانده، در میان ریگ تزلزل نمودند. و خانعلی‌خان با دیده گریان و سینۀ بریان بر گوشه‌ای رفته، به مناجات و استغاثۀ درگاه احدیت مشغول شد. و گریه بسیار نموده به خواب رفت. در عالم رؤیا مظلوم غربا و مقتول کربلا حضرت سیدالشهدا را به نظر آورد که به لفظ گوهر بار فرمود که: برخیز که به آب رسیدی.

چون دیده گشود، شادمان به دور و دایرۀ خود نگاه کرد احدی را ندید. خامه ریگ بلندی را به نظر درآورد. آن مرد پیر با محاسن سفید و دل پر امید خود را به بالای آن خامه ریگ رسانید. چون به زیر پا نظر نمود، گوسفند بسیاری دید که به چرا مشغول اند. و سطح زمین که قریب یک میدان می‌شد، چاه آب بسیاری بود که گوسفندان خود را آب می‌دادند. چون چنان دید شکر ایزدی به جای آورده به نزد قشون عود نموده ایشان را به مژده آب تسلی داد.

و چنان اندیشید که هرگاه بدون تأمل روانۀ سرچاه گردد، مبدا مخالف خبردار شده، کار ضایع شود. لابد چند نفر از کسان خود [را] روانه نمود که غازیان را مژده آب داده، بزودی وارد گردیدند. چون غازیان از نسیم روح و بدن مطلع گردیدند، از مکان خود حرکت نموده، وارد تزد سردار مذکور گردیدند. و در زیر آن خامه ریگ روان دسته‌های سپاه خود را مضبوط نموده، به هیئت اجتماعی عازم آن حدود گردیدند. چون شبان را چشم بر آن لشکر ناگهان افتاد، اراده آن نمود که فرار نماید. غازیان دور و دایرۀ آن را فرو گرفته بودند، خود را در غرقاب فنا دید، ناچار زبان عجز گشوده وارد حضور و دستگیر نامداران موفورالسرور گردید. و غازیان نحوی نمودند که احدی از آن جماعت به جانی عبور نتوانست نمود. و غازیان در سرچاهها تزلزل نموده، خود را و دواب خود را سیراب نموده، از تشنگی نجات داده، جان تازه و روان بی‌اندازه حاصل نمودند.

چون خاطر خود را بالکلیه از تشویش آب نجات دادند، از جماعت اسرا مکان عبدالرحمن عامری را تفتیش نمودند. گفتند: از اینجا تا محل سکناي آن جماعت پنج میل راه است، و عبدالرحمن خود ده یوم می‌شود که با سه هزار نفر به تاخت اردوی

قزلباش رفته. خانعلی خان دوشبانه روز در آن نواحی توقف، و آسوده و استراحت نموده، در یوم سیم با غازیان در حرکت آمده، به سر آن جماعت عازم شدند.

چون آفتاب جهانتاب بر قطب فلک دولاب راست ایستاد، و عالم ظلمانی را چون سینه صاف ضمیران روشن و نمایان نمود، بر فراز خامه ریگ برآمده، چون ملاحظه نمودند در آن پهن دشت خیمه و سراپرده و سیاه خانه بسیار [و] از حد بی شمار به نظر درآوردند. و آن طایفه از تقدیرات فلک غافل و از افعال و کردار خود در تغافل، که ناگاه آن لشکر رزمخواه از فراز آن خامه ریگ چون شیر و پلنگ و یا چون شهباز زرین بال، و چون سیلاب کوه مال روبرو نشیب نموده، اولاً برای خوف و رعب اعدا جمع کثیری از مردان آن طایفه را طعمه شمشیر آبدار نموده، در خاک و خون نشانیدند.

و خانعلی خان و علیمردان بیک افشار و ندرخان تایمنی چنان اراده نمودند که جماعت مذکوره را کوچ داده، روانه دربار معدلت مدار خاقانی گردند. همگی به این امر راضی شده، آن گروه را تماماً با مال و دواب حرکت داده، روانه اردوی ظفرشکوه [نموده]، و از راهی که آن طایفه خود بلدیت داشتند، عازم و روانه شدند.

و چند نفر از مشایخ آن طایفه را نزد سردار عظیم‌الوقار آوردند، ایشان عرض نمودند که: اگر به غازیان قدغن فرمایند که دست درازی به سیرت و ناموس ما ننمایند، باعث خشنودی و امیدواری این فقیران خواهد گردید! خانعلی خان و سایر سرکردگان سپاه بر آن طایفه ترحم نموده، به غازیان قدغن نمودند که متعرض ناموس آن جماعت نشده، گذارند که به خاطر جمعی روانه گردند!

اما از آن جانب چون عبدالرحمن از نواحی [اردو] تاخت و تاز نموده، مراجعت به اوطان خود نمودند، در این وقت چند نفر از فراریان میان ایلات آمده، مقدمه ورود [غازیان] و اسیر نمودن طوایف را حالی و خاطرنشان نمودند. آه از نهاد آن برآمد، و هر چند اندیشه نمود که چاره استخلاص طوایف خود نماید، چاره‌ای به جز درگاه صاحبقرانی نیافته، باروی سیاه، شمشیرهای خود را به گردن افکنده، با موازی سه هزار نفر وارد اردوی کیوان‌پوی گردید.

چون مقدمه ورود آن را به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانیدند، عبدالرحمن مذکور را به نظر اقدس طلبیده، و از سرکشی و طغیان آن سؤال نمود. در جواب عرض نمود که امید من به درگاه گیتی‌ستان چنان است که مرا و طایفه مرا به حضرت امام حسین (ع) ببخشی. و هرگاه تقصیرات مرا به عفو مقرون فرمایی، تو را به سیدشدها نیز سوگند می‌دهم که مرا مقرر فرمایی تا به قتل آورند، که چنین حادثه را نمی‌توانم دید.

نواب صاحبقران چون تضرع وزاری آن را ملاحظه نمود، دریای عنایت و مروت صاحبقرانی به تلاطم درآمده، تقصیرات آن و طایفه آن را به مظلوم کربلا و سیدشدها بخشیده، به خلایع ملوکانه آن را سزاوار نموده، کماکان به بزرگی طایفه خود برقرار نمود. ورقم مطاع به عهده خانعلی خان کوکلان قلمی فرمود که: چون به اراده و [] قزلباش و فرمایش صاحبقرانی، آن نره شیر بهادر ترکمانی قدم مردی و مردانگی در

بیابان خونخوار و ریگ آتشین کردار گذاشته، به سعی و جهد بسیار و عطش غازیان نامدار، رفته متمرّدین و سرکشان اعراب را به زنجیر غضب قیامت لهب همایون ماکشیده، عموماً ذکور و اناث آن طایفه را بی رعب و هراس برداشته، وارد درگاه جهانگشا می‌گردد، در این وقت عبدالرحمن عامری با موازی سه هزار نفر اعراب روسیاه وارد درگاه خلاق پناه گردیده، عذر تقصیرات خود و ایلات و احشامات [را] که الحال اسیر سرپنجه تقدیر گردیده‌اند، مطالبه نمود. از آنجا که فضل جناب صمدیت الهی شامل حال بندگان خیرمآل ما بود، آن عالی منزلت را با توابع و عشایر به سرور انبیا و خون ناحق سیدالشهدا بخشیدیم، که در هر مکانی که وارد گردند، اسرای مذکور را تسلیم [او] نموده، معاودت به اردوی ظفر شکوه نمایند.

وارقام مطاعه را مصحوب یساولان و عبدالرحمن روانه نمود.

چون مومی‌الیه از خدمت صاحبقران زمان مرخص شد، پای دولت در رکاب سعادت آورده، چون برق لامع در نواحی کربلای معلی در کنار آب فرات به اسیران گلخن ملال و طالبان گلشن وصال رسید. اسیران و ایل و متابعان به استقبال آن نیک‌مآل سراپای برهنه دویده، از آن مژده مفرح اثر اکثر از آن طایفه بهره‌ور گردیدند. چون خاقلی‌خان و سرکردگان از مضمون رقم مطاع اطلاع یافتند، دردم خانواری مذکور را تسلیم عبدالرحمن نموده، اسباب و اموال آنها را نیز رد نمودند.

و عبدالرحمن موازی دوازده هزار رأس اسب عربی باموازی یکصد هزار گوسفند به عنوان پیشکش به نظر اقدس رسانید، و خانواری خود را در آن حدود در مکان اول جابه‌جا نموده، به اتفاق سرداران روانه حضور ساطع‌النور گردانید.

و در حین ورود سرداران، حسب‌الفرمان شهریار گیتی‌ستان، جمعی از خوانین و امرا استقبال نموده، به اعزاز و اکرام وارد درگاه فلك احتشام گردیدند. و بندگان اقدس کمال شفقت و مرحمت به آنان نموده، از وقایع عرض ره استفسار فرمود. خانعلی‌خان به نحوی که رو داده بود، و مقدمه خواب دیدن و عطش غازیان را حالی رای الهام آرا نمود. بندگان اقدس چون اعجاز آن خلاصه ایجاد را شنید، اراده زیارت مرقد منور کننده خیبر و پادشاه دین پرور علی مرتضی و کربلای معلی [را] نمود. و عبدالرحمن را مرخص فرمود، که رفته ایلات خود را سکنی نموده، به اردوی والا مراجعت نماید.

و دور و دایره بغداد را احاطه نموده، مقرر نمود که بروج بسیار تعبیه نموده، قراول گذاشتند، که احدی عبور نتوانست نمود. و بغدادیان از عدم [آذوقه] و گرسنگی ناکار، و برخی فرار نموده، وارد اردو می‌گردیدند. و فقیر و فقرا قریب به سی‌چهل هزار نفر هلاک گردیدند.

و همه روزه احمدپاشا چاپاران به درگاه خوانکار فرستاده، کمک و امدادی طلبید. چون قاصدان وارد گردیده خاطر جمعی می‌دادند که متعاقب سرعسكر مقرر شده وارد

می‌کردند، احمدپاشا یوم‌بیوم در قلعه‌داری لوازم پاداری را معمول و مرتب می‌داشت.

۵۶

در بیان رفتن خسرو صاحبقران زمان به شرف زیارت عتبات عالیات سدره‌نشان حضرت اباعبدالله الحسین و کاروانسالار اهل یقین حضرت امیرالمؤمنین

چون حضرت صاحبقران و آن خسرو ممالک‌ستان خاطر مودت ذخایر خود را از لوث وجود نامعدود عبدالرحمن عامری جمع نمود، دور و دایره قلعه بغداد را چون نگین خانه انگشتر احاطه نموده، عزم طواف [درگاه] ملایک مطاف سرور شهدا و شهید کربلا در خاطر خطیر همایون سرزده، با جمعی از سرداران سپاه و توفیق‌یافتگان آن درگاه، عنان عزیمت به صوب آن مکان اقدس و بلد مقدس معطوف فرمود.

سرداران و سرخیلان عساکر نصرت‌مآثر را جابه‌جا قرارداده، اختیار رتق و فتق مهمات اردوی کیوان شکوه را به دست اماموردی‌خان افشار قرارداد.

وبعد از وصول به آن مشهد عنبرسا و مرقد جنت‌آسا شرایط زیارت [را] چنانکه باید و شاید به عمل آورده، روی نیاز بدان تربت با رتبت سوده، با چشم اشکبار و دل غمگسار به زبان نیاز عرض حاجات سازکرده، از روحانیت مطهره اباعبدالله الحسین و آن نور دیده سید کونین و سایر شهدا استمداد نمود. و از بار انعام و نذور و [عطایا] مطایای امانی و آمال مجاوران و خدام آن عتبه علیه عالی‌مقام را گرانبار ساخته، همگنان را به صلوات عاطفت نوازش فرمود.

و از اجناس نفیسه و گلابتون مکمل به جواهر، قبرپوشی ترتیب داده، و در صندوق تربت بهشت رتبت پوشانید، و سطوح و جدار و ارکان و دور و دایره آن قبه عرش‌نشان را به پرده‌های منقش بدایع آثار و رشته‌های مروارید آبدار زیب و زینت داده، چهارده قندیل طلای تمام عیار، مدور به جواهرات از قبیل دانه‌های زمرد و یاقوت و الماس و زبرجد بدان نصب نمود، [که] هریک چون آفتاب و سهیل یمانی بر سپهر آن قبه نورانی چون بروج دوازده گانه آسمانی قرار می‌بود. و چهار قبه طلا به دور مرقد باصفا نصب، و ساحت آن روضه خلدآیین را از فروش ابریشمی چون بهشت برین مزین ساخت. و مناره‌ها که پیرامن آن عتبه سدره مرتبه هریک از پادشاهان ایران ساخته بودند، به مژگان اخلاص رفته، همگی را به فرشهای گوناگون و زیورهای از عقل بیرون بیاراست.

و جهت زوار و مجاوران آن روضه جنت‌آثار، از اطعمه و اشربه فراوان و حلویات بی‌پایان، آن مقدار مقرر داشت که متوطنان و سکنه آن سدره بلند مکان را از تنقیص

راتبه هر روزه مطمئن خاطر گردانید.

ودوشب از روی اخلاص و اعتقاد تمام و خضوع و خشوع مالا کلام، از اول شب تا طلوع صبح در سر مرقد آن سرور به سر برده، آرزوی دارین خود را در زیر آن قبه منوره، که محل اجابت دعا و استجابت ثنای صاحبقرانی بود، مسئلت نموده اشک گلگون ازدیدۀ پر خون جاری نموده، آرزوی بودن هنگام مجادله کربلا و جان نثار نمودن در رکاب سیدالشهدا می نمود

و بعد از ادای مراسم اخلاص، عنان ابلق گیتی ستانی چون خورشید آسمانی، به صوب خطه شریفه نجف اشرف معطوف گردانید. و روی نیاز به آستان شاه چاره ساز و عتبه قبله مرتبه شاه اولیا و مقتدای اهل دوسرا امام المشارق والمغارب اسدالله الغالب علی بن ابیطالب (ص) سوده، به اقدام نیاز و اخلاص مراسم طواف آن روضه ملایک مطاف را به جای آورده، در آن حریم واجب التعظیم که قبه ارباب نیاز و کعبه اهل راز است، جبهه اخلاص بر زمین عبودیت سوده، مطلبی را که در ضمیر ضیا تنویر داشت، از واهب متعال به این مقال مسئلت نمود.

که ای بخشنده جرم [و] گناه
تویی بخشنده اقبال شاهان
ضعیفی را کنی گیتی ستانش
به ملک طوس دادی سرفرازی
تو کردی نادر گیتی ستانم
ز لطف توست همیشه سرفرازی
تویی شاهنشاه اقلیم عالم
ز نورت ذره ای صنع اله است
سراسر کوکب گردون و افلاک
به امیدت دل امیدواران
ز راه لطف سوی من نظر کن
امید و بیم و فردولت از توست
غم و شادی کنج بی نیازی
چو کردی در میان عام خاصم
به شام غم مرا فیروز گردان
به این سرور که سردار انام است
که بر بدخواه آن فیروزیام ده

و در دل نذورات قصد می نمود که: هرگاه لطف الهی شامل حال سپاه من گردد، گنبد گردون رفعت امام همام [را] به تنگۀ طلا گرفته، روشنی بخش خورشید و ماه گردانم. و از فیضان روحانیت شاه نجف، آثار اجابت متقین گشته، بعد از گریه و زاری و نوحه و بیقراری، سر از گریه و سجده واهب المواهب برداشت. و خدمه و مجاوران آستانه کعبه مرتبه را به اصناف تعظیمات بهره ور ساخته، و همگی همت والا نهمت بر ترویج

آن آستان ملایک پاسبان، و ترفیه حال خدمه و مجاوران گماشت. و چهار عدد قندیل مدور به جواهر، چون چهار رکن عالم به ارکان آن روضه جنت ارم قرار داد. و آنگاه همت از آن شاه اولیا و سرور اتقیا طلبیده، [با] جهان جهان حزن و حزین (?) از آن درگاه بهشت آیین، رایت اقبال آیت جاء و جلال، به صوب دارالسلام بغداد معطوف فرمود.

و در عرض راه عبدالرحمن عامری با پیشکش بسیار وارد درگاه خلیق پناه گردید. نواب صاحبقران آن را رخصت انصراف داده روانه مقصد نمود. آنگاه وارد دارالخلافه گردیده، شرایط زیارت امامین همایین الشمسین و القمرین، مقتداء الاعالی والاعظم ابوابراهیم امام موسی کاظم، و مرجع ارباب الرشید والرشاد امام محمد تقی الجواد (ع)، چنانکه در خور اخلاص و اعتقاد پادشاهان دین پرور سزد و شاید، به جای آورده، مجاوران و مشایحان آن مکان همایون را به اصناف اکرام و احسان مسرور و شادمان گردانید. و پس از مراسم زیارت ائمه هدی (ص)، وداع آستان ملایک پاسبان نموده، وارد اردوی کیوان شکوه گردید.

سرکردگان و سرخیلان سپاه [آرزوی] خود را، هریک که ایام عمر و جوانی را به غفلت و جاهلیت گذرانیده بودند، به خدمت ایستادگان کریاس گردون اساس عرض نمودند. و عازم عتبه علیه سدره مرتبه علی بن ابیطالب گردیده، عرض حاجات و مدعیات خود را نموده، جبهه اخلاص بدان درگاه سوده، هریک فراخور حوصله مجاوران و زوار آن سدره رفیع مرتبه [را] از نقدینه و زرینه به احسان و اکرام مسرور و شادمان ساخته، واز مجاوران آن درگاه و مشایحان آن بارگاه رخصت انصراف یافته، عنان عزیمت به صوب اردو معطوف نمودند.

بعد از ورود حضور ساطع النور اعلی، نظر به اخلاص و ارادت سرکردگان مجلس بهشت آیین، اکثر از سرکردگان را به انعام و نوازشات گوناگون سرافراز فرمود.

۵۷

ذکر وصول اخبار توپال پاشا^۱ سردار روم فرستادن رحیم خان گرایلی بر سر سلیمان به

راویان غم اندوز و مهندسان جهانسوز از تقاضای روزگار و گردش لیل و نهار ذکر می نمایند که: چون مکرر و مجدد عرایض احمد پاشا به درگاه خوانکار روم و فرمانفرمای آن مرز و بوم رسید، ناچار و لابد توپال پاشای^۱ وزیر اعظم [سابق] و عمده

۱- توپال عثمان پاشا .

امراء مکرم خود را مقرر فرمود که موازی سیصد هزار کس از نامداران و ینگچریان اسلامبول و شام و حلب و دیار بکر و دمشق و ارزن الروم و مصر [را] برداشته، به سرعت تمام و سررشته مالا کلام روانه دارالسلام بغداد [گردد] و به دفع و رفع نادر صاحبقران اشتغال ورزد.

پاشای مذکور، نظربه فرمان دارای روم در تدارک عساکر منصوره پرداخته، توپخانه و زنبورکخانه و اثاثه اضافه از تصور [مطالعه] کنندگان این اوراق تدارک مایحتاج خود را دیده، روانه بغداد گردید.

اما راویان صحیح روایت، ذکر می نمایند که: چون چا پاران سلطان محمود خوانکار به جهت خاطر جمعی [احمد پاشا] از قسطنطنیه مرخص و عازم بغداد گردیدند، در حوالی بغداد به قراولان فیروز نشان برخوردند، [که] ایشان را گرفته به نظر والا رسانیدند چون از ورود عساکر روم آگاه شد، با ندمای دوران و وزرای زمان خود چنان متورت دید که اگر فوجی از غازیان را به سمت شام و آن نواحی فرستاده تاخت و تاز نموده زهر چشم معاندین و مخالفین آن دیار نموده مراجعت نمایند، خالی از وجه نخواهد بود.

در دم باباخان چاپوشی و شاه قلی بیگ قاجار مروی و محمدرضا بیگ کپنک لو را سردار نموده، با موازی دوازده هزار کس روانه توابع دیار روم نمود. باباخان سردار نظر به فرمان صاحبقرانی با غازیان نصرت قرین روانه گردید.

چون نواب صاحبقران از رفتن باباخان خاطر جمعی حاصل نمود، در این وقت بسمع همایون رسانیدند که: داود سلطان ولد بیه سلیمان در قلعه خود مشهور به بیه^۲ در جمع آوری علیق الدواب و سیورسات عساکر روم اشتغال دارد، هر گاه جمعی از نامداران و غازیان بر سر آن قلعه تعیین شوند، که رفته جمعیت آنها را متفرق نمایند، باعث تفرقه غازیان روم و خوف و رعب آنها خواهد گردید.

بندگان گیتیستان محمدرحیم خان گرایلی و ابولی بیگ افشار و قاسم بیگ قاجار وصفی خان بغایری را با موازی شش هزار نفر، به تاخت و تاز قلعه سلیمان بیه و سورداش روانه نمود.

چون رحیم خان با عساکر فیروز نشان از خدمت نواب صاحبقران مرخص و روانه گردید، در همه جا طی مراحل و قطع منازل نموده، در مکانهای بلند برای کسب هوا و تفتن کوه و صحرا تزلزل می نمود، و از مکان هموار و غلزار دوری نموده، همان تفرج و نظاره را مناط اعتبار دانسته قرار می گرفت، و دواب غازیان بدین علت عسرت می کشیدند. و به همین رویه وارد نواحی قلعه جات سلیمان بیه گردید.

و قریب یک هزار و پانصد نفر علی الغفله خود را به قلعه داود سلطان که در کناره شط بغداد بود، رسانیده داخل آن قلعه گردیدند. و به اسیر نمودن دختران ماه سیمیا و پسران خورشید لقا و کسب مال و مواشی اشتغال ورزیدند. چون اهل آن قلعه از

۲- بیه تعبیر از طوایف بابان است که اطراف سلیمانیه و سندیچ سکونت دارند و شعبه ای از کرمچ هستند. (حاشیه لب تواریخ اردلان ص ۳۵).

ورود و دخول سپاه مخالف آگاه گردیدند، بدون تأمل و تکسر قطع حیات و ممات و سیرت و ناموس خود را کرده، دست‌برشمشیر و حمله به‌غازیان قزلباش نمودند. و نامداران چون مشغول کسب‌مال بودند، هریک در کوچه و محله متفرق شده بودند، چون شورش و وفور آن طایفه را مشاهده نمودند، هریک از گوشه‌ای قرار برقرار داده می‌رفتند. و رحیم‌خان چون از گرفتن قلعه مطلع شد، نسقچیان را قدغن فرمود، که غازیان را تنبیه نموده، از قلعه بیرون نمایند. چون غازیان هجوم مخالفان و مؤاخذه و بازخواست نسقچیان را ملاحظه نمودند، هریک غنایم و اموال و اسیری [را] که کسب نموده بودند، برداشته بیرون آمدند. و سردار مشارالیه بسیاری از غازیان را تنبیه نمود، که بندگان خدیو زمان مرا به گرفتن قلعه مأمور نفرموده، و شما بدون رخصت خود را عرضه تیغ و سنان نمودید.

و دور و نواحی قلعه‌جات و توابعات را اسیر و قتل نموده، مال موفور و غنایم نام‌محصور از استران برق رفتار و شتران کوه‌کوهان بادکردار و گوسفند و عوامل بسیار آورده، عازم درگاه معلی شدند.

بعد از رسیدن به اردوی کیهان پوی، اسرا و اموال را از نظر آن خسرو صاحب اقبال و آن شهریار بی‌مثال گذرانیدند. رحیم‌خان و سایر رؤسا نوازشات بیکرانه یافته، به‌خلع گرانیبایه امتیاز پیرای امثال و اقران گردیدند.

اما بعد از رفتن سرکردگان، بعضی از غلامان که در سفر مذکور همراه بودند، چگونگی نزول و حرکت عرض راه و تسخیر قلعه مذکور به‌سعی و جهد ابولی بیگ‌افشار، و قدغن نمودن و بازداشتن غازیان را از تصرف قلعه و سایر مقدمات را، مشروحاً به خدمت ایستادگان پایله سریر معدلت بنیان عرض نمودند.

بندگان والا را از استماع این حرکات غضب در ناصیه همایون پدید آمده، رحیم‌خان را طلب نموده، مورد عتاب و خطاب ساخته، در فراشخانه محبوس فرمود. چون مدت چهل یوم در حبس و قید ماند، چون مشارالیه از جمله ندما و محرمان خاص بود، عنایت خسروانه آن را مرخص نموده، مورد نوازش و تلافیف بیش از پیش ساخته، انیس محفل اختصاص گردانید.

و رحیم‌خان باخود نذر نموده بود، که هرگاه از آن بلیه نجات یابد، خود را به‌آستان عرش بنیان و کیل کارخانه اله حضرت سرور اوصیا علی مرتضی رسانیده، به‌جاروب‌کشی آن عتبه علیه مشغول شود. و شب و روز به‌آرزوی آن درگاه و به عهد خود وفا نمودن می‌بود. تا اینکه از تقریبات آن درگاه عالمیان پناه، به‌عرض رسانید که آرزوی زیارت دارم. حسب‌الفرمان مرخص شد که زیاده از پنج یوم توقف ننماید. و رحیم‌خان در نهایت امیدواری و شوق مرخص، و وارد آستان آرزوکش جهانیان گردیده، به‌مجاوری آن مقام گردون غلام قیام نمود.

و عرایضی در خصوص توقف آن مکان مقدس مشتمل بر این ارسال داشت که: چون ایام عمر و جوانی را در معرض نادانی در خدمت صاحبقرانی صرف نمودم، و به جهت قلیل تقصیری مأخوذ بند و زندان گردیدم، و این عمر پنج‌روزه [را] که سوای

وبال و گناه حاصل دیگر ندارد، باید سالهای سال و قرنهای بیشمار در کنج لحد با مور و مار همصحبت گردیده، و به عذابهای الهی و به دردهای نامتناهی گرفتار گردم، در این صورت دنیای غدار را بر سرای بقا ترجیح نمی‌دهم. و استدعا این است که این پیر غلام را به تصدق فرق اقدس و حرمت این آستانه متبرکه بخشند، که در این عتبه عرش درجه به دعا گویی اشتغال نمایم، و مجدداً گرفتار دردهای گوناگون و زحمت روزگار بوقلمون نگردم.

چون عریضه آن خان توفیق نشان به نظر صاحبقران زمان رسید، باخود اندیشید که اگر جبراً و قهراً آن را بیاورند، باعث بی ادبی درگاه شیراله می‌گردد. رقم مطاع صادر گردید که: متولیگری آن آستان عرش نشان را به تو شفقت و مرحمت فرمودیم، که مادام الحیات نایب‌الزیاره ما بوده، به دعا گویی مشغول باشی.

اکثر از راویان ذکر می‌نمایند که صاحبقران زمان خود به عنوان زیارت با امرای و خوانین وارد آن درگاه آسمانجاء گردیده بودند. و در وقت مراجعت اقدس رحیم خان دست توسل به ضریح مقدس آن سرور زده، به نواب صاحبقران عرض نمود که: دیگر به خدمت تو راضی، و به داده تو شاکر نیستم، و دست از جیفه دنیا و سلطنت و کامکاری این زال بیوفا برداشتم، مرا به همین روضه مقدسه تصدق کن. نواب اشرف چون عجز و زاری آن را مشاهده نمود، ناچار آن را مرخص [کرد]، و رواه اردو گردید. و آن والا گهر، بعد از مدت سه سال دریای آستانه آن سرور لبیک حق را اجابت گفته، در همان عتبه علیه مدفون گردید.^۳

الهی به حرمت محمد و آل محمد، که جمیع مسلمانان و آرزویشان آن روضه جنت نشان، خصوصاً مؤلف این اوراق را، که پیوسته در آرزوی عتبه علیه سید شهدا می‌باشد، به آن شرف عظمی مشرف گرداند.

راویان سفر خیر اثر چنین لآلی مدعا را به رشته تحریر کشیده‌اند که: چون باباخان سردار و شاهقلی بیگ قاجار مروی و محمد رضاییگ کپنک‌لو از خدمت صاحبقران زمان مرخص و عازم آنه^۴ گردیدند، در بین راه به طایفه‌ای از اعراب برخورد. خواستند دست به تاراج و غارت آن جمله برآورند. ریش سفیدان آن جماعت، چون از ورود عساکر قزلباش اطلاع یافتند، باتحیف و پیشکش بسیار بر سر راه سردار و غازیان ظفر شعار آمده، اظهار اطاعت و انقیاد درگاه فلک بنیاد نمودند. و سرداران در آن منزل توقف [نموده] و طایفه مذکوره کمال خدمتگزاری به عمل آوردند. و چند نفر از اعراب را جهت بلدیت راه برداشته، رواه آنه شدند.

۳- در رساله احوال نادر شاه (مندرج در حدیث نادرشاهی ص ۱۱) آمده: در حین محاصره بغداد، محمد رحیم خان گرایلی، و محمد رضاخان قورچی باشی شاه طهماسب، و میرزا ابراهیم یساول خاصه حاکم گیلانات، برای زیارت نجف اشرف رفته، همانجا توقف کردند. محمد رحیم خان اواخر به هندوستان شتافت، و محمد رضاخان و میرزا ابراهیم سکونت اختیار کردند و هنوز در آنجا می‌باشند.

۴- ادنه، آطنه؟ ظ: اشاره به زرد خوردی است در محلی به نام ادنه کوپروسی.

و درحین راه به‌علت نبودن آب، اسب و قاطر بسیاری از غازیان سقط شده، هرچند سفره نمودند، سوای بیابان سوزان و ریگ و خار مغیلان گیاهی دیگر به‌نظر نیامد، و آذوقه غازیان نیز روی به‌نقصان آورده، بعد از سه‌روز به‌سرچاهی رسیدند، که در اطراف آن خار مغیلان بسیار بود، و میوه خار از آن چیده قوت خود نمودند.

و محمد رضاییک جماعت اکراد را برداشته اراده مراجعت نمود، که باباخان و شاه‌قلی بیگ به‌عود نمودن رضا نداده، با جماعت ترکیه عازم گردیدند. چون طایفه اکراد چنان دیدند، ناچار از سخط نادری اندیشه نموده، متعاقب روانه شدند. و باباخان سردار موازی دوهزار نفر از غازیان نامدار را برداشته، و متمم غازیان را محمد رضاییک و شاه‌قلی بیگ از عقب آن لشکر ظفر اثر برداشته، تیپ نموده روانه شدند.

اما چون باباخان دوشبانه‌روز طی منازل نمود در طلوع کوکب زرین‌بال و خورشید ظفر مال چشم غازیان نصرت شعار برتوابع قلعه آنه افتاد. تا چشم بیننده روزگار نظر می‌نمود ایلات و احشامات و مال و سیاه‌خانه و دواب در آن نواحی مجتمع بود.

و سردار مشارالیه در میانه دره چندان توقف نمود، که سکنه آن دیار از قلعه‌جات و خانه و مکان خود بیرون آمده، هریک به‌شغل و عمل خود مشغول گردیدند. باباخان استعداد خود را حسب‌الواقع مضبوط نموده، چنان اراده نمود که در حمله اول قلعه آنه را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. به‌غازیان قدغن فرمود که احدی به‌جهت کسب مال و غنیمت [اقدام نکند]، هرگاه احدی از بالای مرکب نزول کند سر آن را نسق‌چیان از قلعه بدن بردارند. و بعد از تصرف آن بلده اموال و اسباب از آن نامداران خواهد بود.

و به‌همین اراده از میان آن دره بیرون آمده، وهی برتکاور زده جلوریز همگی نامداران پرستیز داخل قلعه آنه گردیدند. اعزه واعیان آن طایفه در مکان و خانه‌های خود به‌عیش و شادکامی اشتغال داشتند، که از صدای غلغله و آشوب و فتنه نامردان و آه و سوز گریه طفلان و هائیهوی گیرودار دلاوران و صدای لولو و نفیز کرنا و شیهه‌مرکبان پیرصدا، رعشه در ملکوت و تزلزل در مکان و زمان افتاده، گویا قیامت آشکارا گردید. و آن طایفه برگشته بخت هریک باطل‌پانچه و ضربزن و بادلیج و شمشیرهای آخته از خانه قدم در کوچه و محلات گذاشته، خود را گرفتار غرقاب فنا و شمشیر قضا نمودند. و برخی در خانه‌ها جمع شده بودند، و شیخ عبدالله که صاحب‌الایاله آن دیار بود چون از کار خبردار شد، با جمعی به‌محافظت خود پرداخت.

بابا خان چون جمعیت آن طایفه را دید، فوجی از غازیان را مقرر فرمود که از مراکب به‌زیر آمده، سیوف آبدار از نیام کشیده، از زمین و یسار عمارت شیخ عبدالله را احاطه نموده، چون صبا و شمال بر مخالفان حمله‌برده، چون سیل از فراز در رفتن مسارعت نمودند. و همچنین از عقب ایشان فوج فوج و گروه گروه حملات متواتر برده، جنود اعراب را بنای ثبات و قرار نمانده، چون بخت روزبرگشتگان پاداری را

وداع گفته، برخی به‌خانه‌های تاریک و سوراخهای باریک و بیشه و جنگل و جزیرهای که در کنار فرات بود فرار نمودند.

و شیخ عبدالله و بعضی از طوایف رومیه ناچار شمشیرهای خود را به‌گرن افکند. صدای الامان برآوردند. لمؤلفه

به فریاد و فغان زاری نمودند از آن زاری فرح از دل ربودند
صدای نوحه بر چرخ برین رفت به خاک و خون سر هر نازنین رفت
کمیت اشک از جیخون گذر کرد خدنگ آم از گردون گذر کرد
از آن آم جگر سوز غم اندوز سیه گردید چون شب گردش‌روز
چنان آم و فغان بیقراری فرو بارید چون ابر بهاری
دل و جان سپاه کینه فرجام ز کینه شد بری چون صبح‌ایام
همه از لطف آغوشها گشودند گنهکاران ز دل غم را زدودند
غم و شادی این چرخ کهن پیر به هم آغشته باشد زهر در شیر
چون باباخان زاری و فرغ آن جماعت را دید، سکنه آن دیار را به‌جان امان داده،
دست از قتل نمودن کشیدند، و بسیاری از دختران ماه سیما و پسران خورشید طلعت
یوسف‌لقا [را] اسیر پنجه تقدیر نمودند. و باباخان سردار گنج و خزاین آن دیار را
به‌تصرف خود درآورده، اموال و ائاث البیت آن طایفه را ضبط نمود. و آن شب در آنجا
بسر بردند.

صبحی که خسرو سپهر اخضر رایت آفتاب پیکر بر بروج نصب نمود، از آن‌جانب
شاهقلی بیگ مروی و محمد رضاییگ کرد با سپاه قاهره وارد آن توابع شده، به‌قتل
و غارت آن دیار کمال سعی و اجتهاد به‌عمل آوردند، و اسیر و اموال بسیار عاید غازیان
گردید. و حاکم آن دیار فرار نموده، به جزایر فرات مخفی شد. و دوسه‌روز جهت
کسب مال و غنیمت توقف، و بعد حرکت نموده، عازم اردوی کیوان شکوه [گردیدند].
و در عرض راه به بیابان قیر رسیدند، که دو منزل آن‌چون شب‌تیره بختان تاریک
بیرونیان و حصاریان رد و بدلی بود. عاقبت کدخدایان ایشان وارد شده، از راه اصلاح
و اطاعت درآوردند. چون از خدمت خان مرخص شدند [و در] دادن سیورسات اندک
مهلی واقع شد، بیکدفعه غازیان اکراد و مروی سپرهای فراخ دامن جهت حفظ بدن
در سر کشیده، با شمشیرهای [آخته] یورش بدان قلعه بردند، که از درب دیگر کدخدایان
با هدیه و نثار بسیار وارد حضور سردار گردیدند. خوانین تقصیرات آن جماعت را
به‌غفو مقرون داشته، و از آن منزل در حرکت آمده روانه گردیدند.

و در عرض راه به بیابان قیر رسیدند، که دو منزل آن‌چون شب‌تیره بختان تاریک
وسپاه بود، که در حین رفتن از آن بیابان به‌سمت آنه عبور نمودند. و رودخانه آبی است
به‌زردی میل، چون موج آن به اطراف بیابان می‌رسد، در ساعت قیر می‌شود. و چشمه‌سار
بسیاری در آن نواحی می‌باشد که قیر از آنجا حاصل [می‌شود]. و [در] اصل آنه که
در کنار رود آبی واقع شده، باغات بسیار و از اشجار نیکو مانند آلو و شفتالو و فور
دارد و درخت زیتون بسیار است.

القصة غازيان بهرام صولت با فتح نمايان و غنيمت بی‌پايان وارد کربلاي معلی گردیدند. در این وقت چاپاران صاحبقرانی وارد [شدند] و حسب الامر مطاع مقرر شده بود که چون مذکور می‌شود توپال پاشا سردار عسکر روم اراده این حدود دارد، باید در کمال تعجیل وارد اردو گردند، و پیر و مفلوک اسرا را مرخص نمایند. نظر به فرمان - دارای زمان اسرا را مرخص نمودند، و بعضی کوتاه اندیشان از دختران حورلقا و پسران ماه‌سیما را نگاه داشته پنهان نمودند.

و باباخان به زیارت مشرف، و وارد اردوی کیهان‌پوی شده، به عز عتبه بوسی درگاه والا مشرف شده، وقوع مقدمات را من حیث‌الوجوه عرضه داشت خدمت صاحبقرانی نمود. بندگان والا سرکردگان را به خلع فاخره سرافراز فرمود، و به غازیان و سرکردگان جزو احسان زیاد عطا نمود.

بعد از چند روز که حرکت عود کردن محمدرضاییک را با غازیان اکراد، و آغاز سرکشی نمودن و از رفتن ابا و امتناع ورزیدن، اضعاف آنچه واقع شده بود، مزاج گویان حالی رای عالم آرا نمودند، صاحبقران آن را طلبیده، در برابر به‌چوب حضور معاقب ساخته، در همان یوم در زیر چوب جان سپرده بود.

چون از کشتن آن فارغ گشت، همه اوقات منهیان و قراولان جهت رسانیدن اخبار توپال پاشا به محل عبور آن می‌فرستاد. و چند نفر چاپاران نیز روانه هویزه و شوشتر نموده بود که علیرضا بیگ اشیک آقاسی که سردار آن نواحی بود با غازیان آنجا معاودت به رکاب ظفر مآب نمایند.

۵۸

دربیان تعیین علیرضاییک افشار به سرداری حدود شوشتر و هویزه و ذکر قتل مشارالیه و سایر حالات

شیرازه بندان اوراق پریشانی و خونابه‌کشان زاویه حیرانی، چنین از حوادث روزگار و گردش لیل و نهار ذکر می‌نمایند که: صاحبقران زمان علیرضاییک نوجوان را، [که] اشیک آقاسی درگاه والا بود، از نواحی لرستان سردار بالانفراد نموده، روانه عراق عرب که سمت هویزه و شوشتر است نمود، که سرکشان و متمردان آن‌دیار را به اطاعت و انقیاد درآورده، در آن نواحی سکنی نماید، که بعد از خاطر جمعی، به هرچه رای‌الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مبذول دارد.

و علیرضا بیگ بعد از مرخصی از درگاه عالم پناه با سپاه کینه‌خواه وارد شوشتر گردیده، ملحق به عساکر مروی و افشار، که سابق‌براین به اتفاق محمد مؤمن بیگ قوللر - آقاسی مروی مأمور آن نواحی گردیده بودند گردید. و در نواحی شوشتر و هویزه توقف

فرموده، از غازیان و نامداران جمعی را به سرکردگی پهلوان بیگ مروی و علیقلی بیگ افشار روانه جزایر و بنادر نمود، که طوایف اسماعیلیه که در آن حدود آغاز سرکشی نموده، از دادن مخارج و مداخل خود را معاف داشته تمرّد می نمایند، جماعت مذکوره را تنبیه نموده، مراجعت نمایند.

اولا چند نفر رسل و رسایل روانه نمودند، که از غضب قیامت لهب اندیشه نموده، مداخل معمولی را جهت سرکار ضبط نمایند. جماعت مذکوره از فرموده تخلف ورزیده، جواب دادند.

چون مقدمات گوشزد سرکردگان مذکور گردید، بدون توقف در حرکت آمده، دور و دایره طوایف را در میان گرفته، به مجادله اشتغال ورزیدند. جمعی از طایفه جهال بیباک از میان خانواری بیرون آمده، به انداختن تیر و تفنگ و ناوک ضربن اشتغال نمودند، که غازیان نصرت شعار اندیشه از حربه و سنان آنها ننموده، در همان حمله اول جمعیت آنها را درهم شکسته، داخل میان قلعه شدند. و عموم آن طوایف را قتل و اسیر نموده، برخی خود را به میان جزایر و جنگل زده، به در رفتند.

بعد از قتل و غارت، جمیع ذکور و اناث آن طایفه را به یک جا جمع نموده، و اموال و اسباب آنها را غازیان ظفرقرین چون باز و شاهین طعمه جنگال خود نموده بودند، که عاید سرکار دیناری نگردید، و چگونگی را به خدمت سردار و الاعتبار عرض نمودند. و سردار مشارالیه جوانی بود نخواست، و در عدالت چون نوشیروان آراسته، نظر به آیین مروت و دینداری از سر جرم آن طوایف گذشته، مقرر فرمود که اسرای آن جماعت [را] مرخص [نموده] و در همان موطن خود سکنی داده مراجعت نمایند. و هرگاه طایفه دیگر از اعراب خیال تمرّد و سرکشی داشته باشند، آنها را نیز قتل و اسیر و علف شمشیر نمایند.

سرکردگان به فرموده عمل نموده، اسراراً مرخص، و از آنجا در حرکت آمده، روانه بنادر و جزایر دیگر که ایلات و احشامات آن سر از متابعت تابیده بودند [شدند]. همگی از خوف و رعب مطیع و منقاد شده، باج و خراج معمولی را مهمسازی نمودند. چون خاطر از لوٹ فتنه آن جماعت فارغ ساختند، معاودت به اردوی سردار نموده، مورد نوازش ملوکانه گردیدند.

و سردار و الاعتبار امور آن ولایات را از سرحد شوشتر و هویزه و لار و بندرات و گرمسیرات و عراق عرب را به نحوی انتظام داد، که احدی از متمرّدین و مخالفان آن حدود را وجود تمرّد نماند. و همه روزه با سرکردگان به شکار بیرون آمده، به عیش و طرب مشغول بود. و پیوسته طبع خود را به غریب نوازی و عدالت گستری مصروف می داشت، و به غازیان مهربانی می کرد، و به رعایا احسان می نمود. مؤلفه

به نیک و بد	مدام احسان	همی کرد	جهانی را	ز بخشش	شرمگین کرد
رعیت پرور	شیرین	کلامی	چو قدر خویش	صاحب	احترامی
به مردی رستم	وسام	نریمان	قضا از هیبت	تیغش	هراسان
میان سرفرازان	نامداری	در اقلیم	هنر	چابک	سواری

عدالت گستر و حاتم غلامش به طاق نه فلک پیچیده نامش
ز جودش عالمی آسوده گردید همه اندوه و غم، فرسوده گردید
به نحوی در دلهای سپاه و رعیت محبت آن نامدار قرار گرفته بود، که چون فرزند
عزیز و مهربان خاص و عام گردید، و آوازه عدل و داد آن خان عدالت بنیاد گوشزد
اهالی و اعیان هر دیار گردید.

جمعی از مفسدین بدمعاش و بیخردان هنگامه تلاش از راه بخل و حسد، که شیوه
بداصالتی و بد ذاتی آن جماعت بود، در خلوت به خدمت بندگان آفتاب رفعت صاحبقرانی
عرض نمودند، که علیرضاییگ در هویزه و شوشتر باد نخوت و غرور در دماغ خود
افکنده، ابواب بخشش و انعام بر روی خاص و عام گشوده، خیال تمرد و سرکشی دارد.
و مکرر رسل و رسایل آن به مسقط رفت و آمد دارد، که اگر طاقت صدمه عقاب اقبال
دولت بیزوال نیاورد، به آن حدود کشیده پناه به خوانکار روم برد.

بسکه سخنان غرض‌آمیز عرض نمودند آتش غضب در کانون سینه آن حضرت
مشتعل شده، چند چاپار روانه، و حسب‌الرقم مطاع مقرر شد که با غازیان تحت [امر] خود
به زودی عازم درگاه جهانگشا شود.

چون مشارالیه از مضمون حکم همایون مطلع گردید، غازیان را برداشته، روانه
درگاه والا گردید. و در عرض راه سوانحی که قابل تحریر باشد رونداد، تا وارد
دارالسلام بغداد شد. و در آن روز که داخل اردوی ظفر شکوه گردید، موازی یکصد
و بیست شتر زنبورک پردهن جلو انداخته، و شلیک نموده، وارد اردوی معلی گردید،
به حضور اقدس مشرف گردید.

نواب گیتی‌ستان در مقام مؤاخذه و بازخواست درآمده فرمودند که: «خیره‌سری
و بی‌ادبی تو به مرتبه‌ای رسیده، که به عظمت داخل اردو شده، و زنبورک آتش می‌داده
باشی، و جارچیان و یساولان به هایهوی و فریاد و فغان وارد درگاه جهان‌آرا کردی!»
از این مقوله سخنان درشت قهر و کین گفته، مقرر فرمود که فراشان آن‌را گرفته
محبوس نمایند. و محمد مؤمن‌بیگ قولر آقاسی مروی [را] که در سفر مزبور با
علیرضاییگ بود، فرمود که رفته اموال و اسباب آن‌را صورت نموده، به ضبط درآورد.
بعد از آن، آن خان نوجوان چند نفر روانه خدمت اشرف [کرد] که آمده
عرض نمایند که: مرا به خاطر برادرم اماموردی بیگ، که در ایبورد و دره‌جز به تو
خدمت نموده، مرخص کن. و فایده نداده، آن نامدار را در سیاهچال نموده حبس فرمود،
و این حادثه در ماه محرم سنه ۱۱۴۶ به وقوع آمد. و آن نوجوان بیست و پنج مرحله
از مراحل زندگانی طی نموده بود، که به قتل آن امر نموده، نخل حیات آن گلبن ریاض
مروت و انصاف را به تیشه جور و اعتساف از بیخ و بن برکنند. لمؤلفه

افسوس از آن عارض گلگون جهانتاب افتاد در ایام جوانی زالم در ته غرقاب
نگذاشت فلک تا که گشاید گل امید تا که خزان آمد گردید مهتاب (؟)
ونشو و نمای آن نه سال بود. القصه نشی آن مرحوم را به روضه مطهر حضرت
امام حسین (ع) برده مدفون نمودند.

۵۹

در شرح محاربه اول که فیما بین نواب گیتیستان و توپال پاشای سردار واقع شد

روزگار غدار و زمانه بی اعتبار شاهی است دلفریب، و معشوقه ای است با زینت
وزیب، که به خط و خال هوای نفسانی و غنچ و دلال عشوه کامرانی، هر دم یکی را در
آغوش محبت و برخی را به الم محنت در آورد، و عروس خانه گیتی محبوبه ای است
جانفزا، که به عشوه گری شکر خند بسیاری از سالکان کعبه یقین را گوشه نشین مصطفی
عیش و سرور ساخته، و بسی نامداران و گردنکشان را زهر بلا و ساغر فنا داده. امؤلفه
جهان را نباشد به غیر از دو کار
برآرد یکی که به تخت بلند
نباشد و را کار جز زهر و نیش
یکی را به مهر و یکی را به غم
کشد زیر گور و به خاکش کند
اگر چشم خود بینی روزگار
که بس حيله سازی است ناسازگار
اگر شهر یاری اگر ناتوان
منه دل به این چرخ پر واژگون
اگر زهر نوشی اگر شهد ناب
ز گل گل برآرد در این روزگار
بسی روزگار و بسی سال و ماه
دریغا از این چرخ پر انقلاب
دو روزی در این دیر ناسازگار
چو غنچه ز گل سرکه بیرون کنیم
شکر خنده ای گر شود آشکار
بریزد چو دردم بن تار و پود
ز دردش مشو رنجه در روزگار
مخور غم تو آصف از این روزگار
غرض از تشبیت این مقال و تبیین این احوال آن است که حب جاه و جلال روزگار
و عروج بر معارج شهر یاران عالیمقدار آن است، که برای دو روزه زمانه غدار عرصه
روزگار را بر همدیگر تنگ و تاریک نموده در قتل هم می کوشند، و هیچ يك از ساغر
مرادات جرعه هستی نمی نوشند، و با شاهد دولت و عزت همدوش نمی گردند، که پیک

اجل چون باد زود گسل رشته حیات آنان را برهم می‌برد.

خلاصه مدعا آنکه چون صاحبقران دوران قلعه بغداد را احاطه نمود، قحط و غلا به مرتبه‌ای به‌سکنه آن دیار راه یافته بود، که همه روزه قریب به پانصد هزار نفر خود را از بروج و باروی قلعه به‌زیر انداخته وارد اردوی جهانگشا می‌گردیدند. و در آن چند یوم، رسل و رسایل احمدپاشا آمد و رفت نمود، امان خواسته بود. و اراده آن داشت که دروب قلعه را گشوده، وارد درگاه خلایق پناه گردد.

و جمعی از مستحفظان شط، طرف پایین بغداد را گمی چیده، و در بالای آن سنگر بسته بودند، که اگر مرغی از کبودی فلک به‌زمین یا به‌اوج برین پرواز می‌نمود، به‌ضرب تیر تفنگ و ناوک ضرب‌زنک به‌خاک مذلت می‌افکندند. و هرگاه احدی از بغدادیان از بروج و باروی قلعه سربرون می‌نمود، چون تیرقضا از ضرب ناوک پرچفا به‌زمین‌عود می‌نمود.

و از طرفین تردد و آمد و رفت را، نامداران قزلباش چنان بر محصورین تنگ نموده بودند، که به‌غیر از روشنی آفتاب منیر و تیرگی شب عالمگیر چیز دیگر را ملاحظه نمی‌نمودند. و از عدم آذوقه و مایحتاج، به‌غیر از دود آه ناتوانی و گریه‌زاری بی‌قراری حاصل دیگر نداشتند. و به‌همه جهت از جهات، دور و دایره قلعه را احاطه نمود، احدی از آن طایفه را یارای نفس کشیدن و دم زدن باقی نمانده بود.

در این [وقت] چند نفر چارپار که از سمت روم می‌آمده‌اند، و ارقام و مراسلات سلطان روم و عثمان‌پاشا مشهور به‌توپال سرعسکر را جهت احمدپاشا می‌آورده بودند، قراولان رکاب اقدس آنها را گرفته به‌درگاه والا آوردند.

چون از حقیقت حالات و ورود توپال پاشا استفسار فرمودند، عرض نمودند که موازی سیصد هزار کس از درگاه سکندر جاه خوانکار مقرر گردیده بود که از ولایات روم گرفته، با دوازده هزار توپ و خمپاره عازم گردد. و در عرض راه ولایات بعیده موازی هشتاد هزار نفر پیاده، به‌علاوه سیصد هزار کس گرفته، منزل به‌منزل وارد می‌گردد.

[صاحبقران] چون ارقام خوانکار را مطالعه نمودند، به‌عهده احمدپاشا قلمی نموده بود که: چون عرایضی که در خصوص ورود توپوزخان و جماعت قزلباش بد معاش بن‌دارالسلطنه بغداد، و محصور شدن آن ایالت پناه، و تصرف کردن ولایات تابعه، و امداد و اعانت طلب نمودن، که عرض نموده بودی، به‌نظر امنای دولت دوران عدت رسید.

مقرر فرمودیم که توپال پاشا با موازی سیصد هزار نفر به‌جهت تنبیه و تأدیب معاندین قزلباش رفته، بعد از بازخواست توپوزخان را باید زنده گرفته، به‌درگاه جهان‌پناه روانه نماید. و مقرر فرمودیم که پاشای مذکور جمیع ممالک ایران را به‌تصرف اولیای دولت قاهره درآورد. که انشاءالله تعالی اراده ما نیز چنان است که چون اسکندر ذوالقرنین قدم در عرصه گیتی‌ستانی گذاشته، ربع مسکون را به‌حوزه تصرف درآورم، و جمیع معاندین و خارجین راه و طریق سیدالمرسلین را تنبیه بلیغ و زجر بیدریغ نمایم.

اولا معتمدالدوله العلیه وزیر اعظم را روانه فرمودیم، که معاندین قزلباش را گوشمالی داده، و توپوزخان را گرفته روانه نمایند، که بعد از خاطر جمعی سپاه قیامت آشوب حرکت نموده، و جمیع ممالک عالم را تصرف نمایم. و آن سلطنت آگاه، لوازم قلعه‌داری و سپاهیگری را مرعی و مبذول دارد، که در این چند یوم پاشای مذکور وارد خواهد گردید.

و چند طغرا مراسلات نیز توپال پاشا در خصوص ورود خود قلمی نموده بود، که در این چند یوم وارد می‌گردیم.

صاحبقران زمان چاپاران را مرخص فرمود. و چند نفر از بهادران کواکلان را به‌عنوان قراولی، باجمعی از طایفه اعراب که بلدیت آن سرزمین را داشتند، روانه سرراه توپال پاشا نمود، که رفته خبر معین بیاورند، که چون از ورود آن مطلع گردیم استعداد محاربه را سرانجام نموده، عازم سرراه آن گردیم. و قراولان مذکور را روانه، و خود به‌آراستن سپاه و تدارک محاربه لشکر کینه‌خواه [مشغول] گردید.

قراولان مذکور بعد از ده یوم وارد حضور ساطع‌النور اقدس گردیده، به‌عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانیدند که: در نواحی موصل به‌عساکر روم برخوردیم، که درودشت و بیابان الی ده پاترده میل راه که چشم بیننده روزگار کار می‌کرد، لشکر رومی بود که چون مور و ملخ در آن بیابان و جبال بر بالای هم ریخته، به‌استعداد تمام و آراستگی مالاکلام عازم این حدود می‌گردیدند.

صاحبقران دوران، دردم موازی دوازده هزار نفر از نامداران قراچورلو واکراد و مروی و افشار را به‌سرکردگی محمدخان قراچورلو و شاه‌قلی بیگ قاجار و اماموردی خان افشار و خانعلی‌خان کواکلان و غیره روانه نمود، که در مقابل عساکر رومیه چرخچی سپاه ظفر دستگاہ بوده باشند، که متعاقب بندگان گیتی‌ستان با غازیان ظفر هم‌معنان وارد می‌گردد.

سرداران مذکور از خدمت نواب صاحبقران مرخص [شده] و در نواحی دره مسیب از دور علامت عساکر رومیه را دیدند، که آمده و در آن منزل کنار رود فرات منزل نمودند. و از آن جانب قراولان رومی بر سر راه قراولان قزلباش آمده فیما بین ردوبدل رو داده، و نفر از قراولان رومیه را زنده دستگیر نمودند.

چون تحقیقات عساکر رومیه نمودند، تقریر کردند که: سپاه مارا حد و حساب نمی‌باشد، و از حدود شام تا این مرزوبوم لشکر است، که پشت به‌پشت داده، چون اردهای دمان و چون نهنگ دریای عمان، هرگاه قلاب نفس را بیندازند، جمیع ممالک ایران را به‌دم در می‌کشند. بسکه تعریفات از اردوی رومی نمودند، سرداران راناخوش آمده، سر هر دورا از قلعه بدن جدا نموده، در آب فرات افکندند. و چگونگی را به‌پایه سریر اعلی عرض نمودند.

و یوم دیگر آن سپاه پرخوف و خطر از آن منزل نیز در حرکت آمده، عازم گردیدند. قراولان طرفین فیما بین رد و بدل نموده، عساکر قزلباش یک منزل عقب آمده، نزول نمودند.

و بقدر سی هزار نفر از غازیان رومی به سرداری عمرپاشا از میان لشکر بیرون آمده، از اول طلوع بدرمنیر تا غروب آفتاب عالمگیر مجادله‌ای در نهایت صعوبت رخ داد، که از جانبین لشکر بسیار و نامدار بیشمار از دارغور به‌دار سرور رخت اقامت کشیدند. و نامداران عرصه کارزار در جنگ وجدال، خون‌آلود از عرصه کارزار مراجعت به حصار نمودند. و سرداران قزلباش در دم چاپاران تیزدو و قاصدان تندرو رواه خدمت با رفعت صاحبقرانی [نموده، از] چگونگی اخبارات و محاربات روم مطلع گردانیدند.

بندگان صاحبقران عنان عزیمت به‌سمند سعادتمند دولت سپرده، باموازی پنجاه هزار نفر که سی هزار آن همه نامدار جوش پوش بحر جوش رعد خروش [بودند] که هر یک با صد نفر از سپاه روم مقابل شدن را عاری می‌دانستند، مجموع دواسته به استعداد وافی چون امواج بحر اخضر متلاطم گردیده، و بیست هزار نفر دیگر که همه جزایری تیزرو، و نامدار گردون‌گرو که هر یک نره شیر ژیان و پلنگ دمان بودند، و کمرهای طلا و نقره بر میان بسته، و کلاه نمد با شده‌های سیاه خراسانی و ابلق پهلوانی بر سر نهاده، و چرم پلنگ به جهت ناموس و ننگ در بر کرده، و شرابه و آشورمه و گنورگه طلا بر خود حمایل نموده بودند، و جزایران بر بند طلا و نقره بر سر دست گرفته، که هر گاه بدان هیبت و شجاعت برگردون پرفتنت یا کوه‌های با عظمت نظاره می‌کردند، چون برف بهاری و سیلابه صحرائی آب می‌گردید، در رکاب نصرت‌مآب عنان عزیمت به صوب تنبیه و تأدیب معاندین معطوف فرموده، بنه واردوی کیهان‌پوی را به‌اماموردی - خان افشار و محمدخان بلوچ و چند نفر دیگر از امرای معنبر خود سپرده، روانه گردید.

و آن روز و آن شب ایلغار نموده، در نیمه شب خود را به‌عساکر فیروز مآثر و سرداران سپاه خود رسانید، و از احوال قشون رومیه استفسار نمود. عرض نمودند که: در این چند یوم هر چند خواستیم که کل جمعیت و عدت سپاه مخالف را مشاهده نماییم، میسر نگردید. و از تلال و جبال که ملاحظه می‌شود، چندانکه طایر تند پرواز نظر، به‌پروبال نور بصر طیران می‌نماید، غیر منزل و اماندگی به‌جایی دیگر نمی‌رسد. و چند مرتبه که مجادله نمودیم، به‌کشتن و بستن المی به‌آن طایفه راه نمی‌یابد. و حال که بندگان فریدون فال وارد گردیده‌اند، به‌هر نحو که رای عالم‌آرا قرار گیرد، به‌دفع و رفع معاندین اشتغال ورزیم.

بندگان صاحبقران تکیه به‌کرم الهی نموده، در آن شب عساکر منصوره را دسته به‌دسته نموده، هر یک را به‌سرداری عالی تبار سپرد. و جمعی از نامداران را با موازی پانزده هزار جزایری در تیپ عساکر نصرت شعار قرارداد، و در سنین سپاه غازیان قحار و بیات و بغایری و غیره را تعیین فرمود، و در بنین نامداران اکراد و بختیاری و هراتی را تعیین نمود، و در میسر سپاه حسنعلی‌خان و رجبعلی‌خان را با قشون عراق و فارس مقرر فرمود، و در میمنه جنود هژبران افغان را تعیین نمود، و در قلب عساکر فیروز مآثر غازیان الوار و فیل و فارسی و خراسانی و سیستانی را قرارداد، و در پیش سپاه نامداران

معرکه یلی و دلیران رزم و پردلی جماعت افشار و قراچورلو و مروی و قاجار را مقرر نمود که قرار گیرند.

و به همگی دسته‌ها و سرکرده‌ها و نامداران و دلاوران قدغن و تأکید نمود، که خودسر اسب به جولان نیاورند، و تیر و تیغ بر مخالفان نیندازند. در آن شب به آراستگی دسته‌ها و دلداری شیر [مردان و] نامداران پرداخت.

صبحی که جمشید خورشید تیغ زرانود از نیام افق کشیده، به قطع سلسله جمعیت انجم روی به ساحت روزگار آورد، و اجل معلق در فلک مطبق به نظارگی دلیران کار دیده و جوانان نورسیده مستعد حرب ایستاد، و گردون جفاکار و روزگار بی اعتبار [با] دست و جنگال خون آلود چون هزاردمستان به نغمه و سرود اشتغال ورزید، و زال پرشکب و دنیای پرفریب چون نگارخانه چین خود را به زر و زیور تمام آراسته، دولت بی بقا و نکبت پر جفا باهم دست به گریبان شده، هردم خود را به طریقی به نظر فریبندگی جلوه می دادند، و نکبت فلک زدگان به دولترای صاحب دولتان تزول می نمود، و سلطنت و کامرانی صاحب دولتان طبل کوچ نواخته، به خانه بیدولتان سکنی می گرفت، لمؤلفه چنین روزگاری است پر آب و رنگ گهی صلح آرد گهی نیز جنگ گهی کین بیارد گهی خرمی یکی را سزاوار شاهی کند یکی را کند نادر روزگار یکی را کند رستم پیلتن یکی را کند شیر پروردگار یکی را کند سرور انبیا یکی را کند شادمان از جهان یکی را به درد و یکی با الم یکی را کند بلبل روزگار شود گل بهستان ز بلبل فروز (?) یکی را به سوز و یکی را به ساز عجب تر از آن شمع پرسوز آم هزاران جو پروانه بیقرار نگردید این چرخ پر اضطراب بسی یاد دارد چنین روزگار همه پهلوانان همه جانستان نگردید این چرخ رنگ آبنوس هر آنکس به میدان این زال پیر یکی را برآرد چنان بر سیر به یک دم کند هر دو را خوار و زار چنین است آیین این پرشکب

که داده بسی طالبان را فریب

الهی تو بر آصف بیقرار
امیدش چنان است که در کربلا
غرض آن دو لشکر نهادند روی
همه ازدها و همه شیرگیر
چو برقی که جستن کند از سما
چو دریای آتش به جوش و خروش
ز سم ستوران و جوش یلان
خروشدن کثر دم کرنا
دو لشکر دو خورشید گیتی فروز

القصه امیر صاحبقران به صف آرایی مشغول شده، نامداران را فوج فوج و دسته به دسته به سرداران متانت دار و دلیران کار آزموده روزگار سپرد که از سمت میسر جماعت قراچورلو و افشار و مروی را تعیین نموده بود که چون سد سکندر و دریای اخضر به هیئت اجتماعی قرار داشتند، که ناگه از فراز خامه ریگ قریب پنجاه شصت هزار عثمانلو [که] به سرداری ممیش پاشا مأمور بودند، و از غرور شهامت در عرض راه علیحده از اردوی توپال پاشا نزول می نموده اند، و در آن روز غم اندوز از عقب عساکر روم سوار شده بودند، وارد آن نواحی گردیدند که ملحق به عساکر خود گردند.

و از آن جانب نامداران مذکور، چون علامات را معلوم نمودند، تصور کردند که مگر قشون توپال پاشاست، جمله چون شاهین بحری که به جانب مرغابیان شتابند، بی اختیار از یمین و یسار با سنانهای ثعبان کردار و سیوف آبدار [سوار] بر باد بایان برق آثار حمله برده، به صرصر هیجا و هجوم خرمن ثبات و سکون قشون روم را به باد فنا دادند، و از تواتر حملات بعد از اندک زمانی [سپاه] ممیش پاشا چون روباه از حمله غضنفر و مانند کبوتر از صدمه شاهین فرار اختیار نموده، یکی بر دیگری در گریز سبقت می نمود. و ممیش پاشا هر چند بر مراجعت جنود سعی نمود، فایده ای مترتب نگردیده، متفرق گردیدند.

و مبارزان نامدار قزلباش بر عقب آن بخت برگشتگان بر مراکب تاخته، تا نواحی طواق چایی تعاقب نمودند. و حسب الامر خاقان گوش وینی بسیار به جهت نشانه بریدند، که محاسب و هم از تعداد آن عاجز بود. و غازیان قزلباش به خاطر شاد و طالع خداداد مشعوف گردیدند، که توپال پاشا را در کمال سهولت شکسته، به نوازشات صاحبقرانی ممتاز خواهیم گردید.

و از آن جانب عساکر روم هفتاد صف بر روی یکدیگر در مقابل لشکر ظفر اثر کشیده، توپهای ازدها کردار و خمپاره های آتشبار را بر روی غازیان بسته، گلوله توپ و تفنگ چون تگرگ برفرق مبارزان باریدن گرفت. و دلیران غضنفر آیین با ییزه های جانستان و شمشیرهای الماس گون سوار شبدیزان پرستیز گردیده، مهمیز بر تکاوران خارا انگیز زده، چون رعد خروشان و چون دریای جوشان داخل میدان شده،

بدبرد آزمایی و دلاوری مشغول شدند. لمؤلفه

دلیران به یکدیگر آویختند
قران کرد با یکدیگر صبح و شام
به دنیا نمودار شد رستخیز
بیارید يك تند باران مرگ
سپه اندر آن کشتی فوج فوج
ستاره به موج اندرون شد حباب
چو دید بخت فیروز را منقلب
و یا اختراز وی برآشفته بود
چو ماهی به دریای خون پر زتاب
چنان کو دل از مسکن خود برید
فتاده به روی زمین فرش خاک
به لشکر که ای گرد نام آوران
نمانده به ایران سپه آب تاب
ز دشمن به خود آبرو آورد (؟)
ز جا اندر آمد به مانند کوه
نهادند رو با دل کینه خواه
که هر يك بمانند شیر عرین
همین خاک با خون درآمیختند
نگونسار شد رایت نادری
قضا را جز این نیست آیین و راه
نه در خاک و نه تخت شاهنشهی
اگر مرد کار است اگر شهریار
گهش مهر قهر و گهش قهر مهر
به خود آی ای دل چه بیچارگی است
که جز رنج در گنج این گنج نیست
دل آسوده از عرش و پستی شویم
به کف اندر آن جام گوهر نگار
به عقل جهان دیده پیمان کنم
نجویم به خود راه تاریک آن
کنم خاک در چشم دنیای دون
نمایم به تو شرح کاوس کی
چه سان بود در قید چنگش اسیر
نه منظور نظم است بیدار شو
که نیکو سخن بود وزیبا صور

دو رویه سپه مرکب انگیختند
کشیدند شمشیرها از نیام
ز بس گرم شد گیرو دار ستیز
بیاراست ابر اجل ساز و برگ
ز خون دشت و صحرا درآمد بدموج
از آن قیرگون شد رخ آفتاب
سپهدار ایران شده مضطرب
تو گویی قضا دست وی بسته بود
سپه جملگی بود از قحط آب
در آن دم یکی تفت بادی وزید
سپه جمله از تشنگی دردناک
خروشید سر عسکر رومیان
بیکباره گیرید اطراف آب
جلو ریز مردانه زور آورد
بیکباره آن لشکر پر شکوه
جلو ریز یکسر به ایران سپاه
وزین سو دلیران ایراتزمین
ز هر سو به دشمن در آویختند
چو شد بخت فیروز اسکندری
عنان پیچ شد شاه ایران سپاه
نبخشد زمانه به کس فرهی
نشد کس از آن در جهان کامگار
چنین باشد آیین گردان سپهر
خود از قهر و از مهر آن چاره نیست
چه در گنج گیتی که جز رنج نیست
همان به که سرشار مستی شویم
بیا جان من ساقی گنگذار
به من ده که آرایش جان کنم
که هر گر نیویم به نزدیک آن
به جولان در آرم کمیت جنون
به بانگ سرود به آواز نی
که چون بود در عهد آن زال پیر
جلوکش تو مجنون و هشیار شو
به هم طبعی آصف پر هنر

بسی رنج برده در این روزگار که مانده از او این سخن یادگار
دویتی در این نامه نادری که گفتی بس است بهر نام‌آوری
وتوپچیان روم چون تگرگ [و] باران از برق آتش دادن تفنگ و رعد و صدای
بادلیج و ضرب‌زنک و از صدعات قلعه و قمع گلوله‌های تفنگ هوای محرکه رزم‌راچون
ترول اجل ناگهان در فضای کون و مکان انداخته، طوفان نوح و حادثه چنگیز ظاهر
کردند.

مصطفی پاشای حلبی با سی هزار کس از نامداران بدوسوار شامی با نیزه‌های
خطی عربی و طیانچه و صف‌پوزن‌های رزمی از قلب سپاه رومی چون برق شبتار و چون
آتش پرشار بیرون آمده، خود را بر میسر سپاه قزلباش زده، سلك جمعیت غازیان
عراقی را برهم زده، رعه‌ای صعب در آن طایفه به هم رسید، که از شدت گرما و عطش
کرانبها غازیان عراق و فارس عنان هزیمت به سمت بندگان والا دادند.

چون صاحبقران زمان ضعف و ناتوانی سپاه را ملاحظه فرمود، غازیان الوار و
بیات را به اعانت آن سپاه مقرر فرمود، که جلوریز در آن معرکه پرستیز حمله نمودند.
و صدای گیرودار مبارزان و «نیلیم، نیلیم» زخم‌داران بر کبودی گردون و فلک نیلگون‌فام
چون رعد بهاران پیچیده، هنگامه رزم چون روز قیامت و صور اسرافیل ظاهر گردید.
که ناگاه فوجی دیگر از طایفه رومی به سرداری حسن پاشای شامی حمله بر میمنه سپاه
صاحبقرانی زده، شورش رستخیز در آن رزمگاه پرستیز ظاهر گردیده، و از طرفین
دوسپاه مخالف فوج فوج و دسته به دسته حمله آور گردیدند.

چون خاقان گیتی‌ستان عساکر خود را مضطر و سپاه رومی به مظهر ملاحظه نمود،
در دم جارچیان بلندآواز و یساولان چاره‌ساز را مقرر فرمود که رفته [خبر دهند تا]
دسته قراچورلو [که] به سرداری سردارخان و محمدخان بودند، و شاه‌قلی بیگ مروی
با غازیان تحت [امر] خود، و مهدی‌خان افشار با دسته‌های خود، به زودی به اعانت
عساکر منصوره وارد گردند.

چون قاصدان گیتی‌ستان وارد حضور سرکردگان ذوی‌الاحترام گردیدند، و مجادله
جمعیت و وفور و کثرت و اضافگی آن طایفه را مذکور نمودند، امرای مذکور بدون
تأمل و تکسر با سپاه فیروز دستگاه عازم خدمت صاحبقرانی شده، و بعد از طی مسافت
و [از] عطش و تشنگی [تزدیک] به هلاکت رسیدن، وارد آن محشرگاه گردیدند، که
تا چشم بیننده روزگار اثر می‌کرد، درو دشت و بیابان سپاه رومیان بود، و از صدای
نوپ و تفنگ اجل نامداران در پرواز و [از] ضرب شمشیر بران و نیزه جانستان خون
به طریق رود جیحون روان گردید.

اما چون صاحبقران دوران از ورود غازیان مطلع گردید، رخصت میدان‌داری
بدایشان داده، و خود نیز به نفس نفیس و ذات میمنت انیس حمله بدان سپاه کینه‌خواه
نمود. چون دوساعت بازار رزم چون دریای جوشان و چون کوره حدادان گرم گردید،
از گرمی و شدت بروج سرطان و اسد، فراز زمین معرکه کارزار چون آتشکده فرنگ
ربلغار درتاب، و دلیران نامی از عدم [آب و] تشنگی بیتاب گردیدند.

و در آن روز محنت اندوز که نوروز رومیان و شب [غم] اندوز ایرانیان بود، هرچند سعی و جهد نمودند که خود را به کنار دجله رسانیده، از عطش [و] پژمردگی خاطر، خود را سیراب نمایند، سپاهیان روم به ضرب توپ و تفنگ سرهای گذرها را مسدود نموده، ممانعت می نمودند. و هریک از نامداران [که] به جهت شربتی آب به سمت دجله بغداد عازم می گشتند، از تیر تفنگ مرگ آهنگ شربت شهادت از دست ساقی کوثر می چشیدند و نامداران جزایری از عطش [آب] و تشنگی سینۀ خود را فرش زمین نموده، جان به جان آفرین می سپردند. و مرکبان تیزدو از عطش آب از تگ و دو فرومانده، صاحبان خود را اسیر تیر تقدیر می نمودند.

اما [چون] صاحبقران دوران آنهمه ضعف و ناتوانی در سپاه خود ملاحظه نمود، نامداران قراچورلو و مروی را تحریک جنگ نموده، خود ممانعت فرموده، غنی خان افغان [را] با دوازده هزار نامدار ابدالی به اعانت طایفه مروی روانه فرمود. چون یک ساعت دیگر مجادله صعب واقع گردید، غازیان افغان نیز از عدم [آب و] تشنگی پا بر عقب نهاده، عرصه میدان از دلیران خالی شد.

چون صاحبقران زمان در آن روز هرچند سعی و جهد نمود، به غیر از ضعف طالع خود و قوت لامعه رومیان چیز دیگر ملاحظه نفرمود، ناچار به غازیان مروی و افشار و قراچورلو و افغان مقرر داشت که: معرکه رزم را گرم داشته، هموار هموار خود را به نیپ برسانند، که داخل سنگر گردیده، شاید در شب ظلمانی خود را به کنار دجله گرفته، و از تشنگی نجات یافته، دمار از روزگار لشکر اشرار برآوریم.

چون سرکردگان از فرمایش صاحبقران مطلع گردیدند، به نهج فرمان قضا جریان خواستند مراجعت نمایند، که رومیه هجوم آور گردیدند. جماعت افغانه تاب صدمه آن گروه بی عاقبت [را] نیاورده، عنانریز پا بر عقب نهادند. و از اطراف رومیان زور آور گردیده، میمنه و میسرۀ سپاه فیروز دستگاه برهم خورده، عنان قرار به سوی فرار داده، از منزل ینگجه که این حادثات رخ نموده بود، با دیده گریان و سینۀ بریان در آن پره بیابان، هریک از نامداران و گردنکشان در صحاری و جبال چون ستاره بنات النعش متفرق و پراکنده گردیدند.

اما چون صاحبقران دوران احوال خیرمآل خود را در زوال مشاهده نمودند، ناچار روی از نبرد برتافته، با فوجی از غلامان و اخلاص کیشان، به سمت بهروز روانه گردید. و اکثر از دسته ها با جمعیت خود از آن معرکه نجات یافته، متعاقب روانه گردیدند. و توپخانه و زنبورکخانه و بیست هزار نفر جزایری و ده پاترده هزار کس از غازیان شیرشکار، در آن روز بی اعتبار غرقاب بحر فنا و گرفتار لشکر دغا گردیدند. اما صاحبقران زمان چون روی از معرکه نامرادی برگردانید، با دیده پر آب و سینۀ کباب فرهادییک جلودار خود را به سرعت روانه سنگر بغداد نمود، که اهل حرم و پردگیان سراق جاه و جلالت را از آنجا برداشته، به سمت کرمانشاه روانه نمود. و خود در همه جا به سرعت تام و اندیشه بی سرانجام خود را به رود بهروز رسانید، و دل پژمرده و خاطر افسرده و جگر پرسوز خود را از آب روح پرور کامیاب نموده، ساعتی توقف

فرمود. و از آنجا نیز در حرکت آمده و دومیل راه فاصله در کنارۀ رود مذکور نزول اجلال فرمود.

غازیان و دلیران اردوی کیوان شکوه، پیاده و سواره از دام اجل گریخته، فوج فوج وارد حضور گیتی سرور می‌گردیدند. اما دستۀ علیمردان خان فیلی در حین گیرودار چون در قلب سپاه صاحبقرانی و مشرف به شط بغداد بودند، با سپاه خود بربك دست قشون رومیۀ زده، کنار شط را گرفته، به فارس رفت.

و برخی از غازیان که در آن بیابان راه غلط نموده متفرق گردیدند، قریب پنج شش هزار کسی به احشامات عبدالرحمن عامری برخوردند. آن نامدار به قدر قسوه راستعداد خود از اسب و یراق در وجه آنها داده، ایشان را سالمأ غانماً آورده، در دو منزلی کرمانشاه، روانۀ [حضور] ایستادگان پایۀ سریر معدلت مصیر صاحبقرانی نمود.

اما چون نواب صاحبقران از آن منزل در حرکت آمد، هر چند بهامرا و نامداران قدغن فرمود که خودسر اراده به جانبی ننمایند فایده نداده، هربك سر خود گرفتند، و آتش غضب در کانون سینه او شعله‌ور گردیده، با غازیان افشار و مروی و قراچورلو و قاجار و افغان ایلغار نموده، در حدود ده‌بلا (?) متعاقب غازیان فراری رسید ترخان کرد که از اجلۀ معتبر آن جماعت بود، گوش به قدغن صاحبقرانی ننموده بود، بسا دستۀ خود که به قدر ده‌هزار نفر می‌شدند، آمده در آن منزل نزول کرد.

نواب صاحبقران آن را طلبیده، مورد بازخواست نموده، به قتلش فرمان داد. در همانجا در حضور اقدس به سیاست رسید. چند نفر دیگر از مین‌باشیان را گوش و بینی نموده، به نحوی خوف و رعب بر آن جماعت مستولی شد، که هربك سوراخ موشی را به جهت مخفی شدن به هزار تومان خرید و فروخت می‌نمودند. چون سایر غازیان چنان مشاهده نمودند، همگی از گرد راه آمده، در زیر علم نادری نزول می‌نمودند.

چون اجتماع عساکر رکاب والا و امرا و معارف سپاه قریب به سی‌هزار نفر رسید، در حین حضور در مقام بازخواست درآمده، به لفظ گهربار فرمود که: ای نامرد چند به این نحو که شما فرار نموده، رو به خانه آورده‌اید، مژده گریز و شکست از رومی برای زنان [خود] می‌برید، و خبر رسیدن شوهر تازه به ایشان می‌دهید، که تحریک زینت و آرایش نموده، و مستعد حرب (?) عثمانلو بوده، و سمه و سرمه نیز کشید، باشند، خاک بر غیرت شما و برزندگی شما! و حال چنان اراده دارم که از همین منزل مراجعت نموده، مجدداً بر سر توپال رفته، یا آن را متفرق ساخته، جبر این نقصان خواهیم نمود، یا جان و مال خود را هدف تیر بلا نموده، عاروتنگ به خراسان نخواهیم برد!

[] به عرض درآمده، گفت: هرگاه بندگان والا به کرمانشاه نزول اجلال نمایند، و غازیان تدارك خود را دیده، معاودت نمایند اولی خواهد بود. این سخن بر مزاج اشرف‌گران آمده، به قتل آن امر نمود.

بعد، از سایر امرا و رؤسای سپاه که سؤال نمودند، همگی عرض نمودند که: تاجان در بدن داریم، از کوشش عثمانلو مضایقه نداریم، و از همینجا معاودت می‌نماییم!

چون صاحبقران زمان خوف و رعب غازیان را ملاحظه نمود، و انتظام امور سپاه را منظم دید، سوار شده، مراجعت به صوب دشمن نمود. چون همگی غازیان و صوفیان رکاب والا را مصمم جنگ وجدال دید، و چون مدعای صاحبقران زمان امتحان عساکر فیروز نشان بود، امرا و سرکردگان را تحسین فرموده از عرض راه مراجعت به صوب کرمانشاه نمود، که بعد از تدارک غازیان عازم گردند.

چون با غازیان نامی و سپاهیان گرامی روانه کرمانشاه گردید، در بین راه نظر کیمیا اثر آن حضرت به ملامحمدعلی فردوسی که به ترتیب کتاب و نظم و قایع زمان فرخنده نشان خاقان صاحبقران مأمور شده بود افتاد که در بالای خامه ریگی پیاده و حیران ایستاده، ملاحظه عساکر منصور می نماید. صاحبقران زمان آن را طلب فرموده، گفت: از ناسازگاری روزگار و بی مساعدتی طالع جفاکار که در این سفر روداده، چه خواهی گفت؟ بدیهتاً این دوبیت را عرض نمود:

از این رفتن و آمدن عار نیست که بی جزر و مد بحر زخار نیست
شکست صدف تا نشد آشکار هویدا نشد گوهر شاهوارا

بندگان صاحبقران تحسین و آفرین نموده، ملامحمدعلی مشارالیه را مشمول نوازش و الطاف گوناگون گردانید.

و از آن منزل در حرکت آمده، در يك منزلی کرمانشاه محمدخان بلوچ با بنه و آغرق که در سنگر بغداد [بود] وارد حضور ساطع النور اعلی گردید. و خزانه و اموال و اسباب کارخانه جات سرکار گیتی ستان، و غازیانی که باقی مانده بودند، محاسب و هم از تقریر آن عاجز بود. و همگی سکنه اردوی کیوان شکوه برهنه و عریان ملحق به عساکر صاحبقرانی گردیدند، و پرده گیان سراق جاه و جلال تا وصول کرمانشاه سرپرده آنها زیر بوته ها و سایه سر آنها زیر درختها بود، که محمدخان ایشان را سوار مرکبان باد رفتار نموده، و بهایلغار فرار کرده آورده بود.

آن خسرو کامگار و نادر روزگار وارد کرمانشاه گردید. دردم موازی یک هزار نفر از نامداران کاربین و دلیران اخلاص آیین را فرمایشات داده، رواه خراسان و عراق و فارس و آذربایجان نمود، که رفته از حکام و مباشرین هردیار [بخوانند که] اسلحه و یراق و شتر و ملبوس و چادر و اسباب آنچه در جباخانه خزانه و تحویل عمال هر ولایت از نقد و جنس بوده، به چاپاری رواه درگاه معلی نمایند.

و حسب فرمان قضا جریان نیز به عهد معتمدالدوله العلیه العالیه طهماسبخان جلایر که در حین حرکت [از] ارض فیض بنیان با جمعی از غازیان خراسان روانه دارالسلطنه هرات نموده بود، که چون سرحد دارالقرار قندهار بود در آن حدود توقف نماید، [مقرر شد که] آن نیز وارد درگاه جهان آرا گردد.

۶۰

ذکر وصول موکب صاحبقران بعد از شکست به دارالملک همدان و صدور بعضی حالات

به تأییدات قادر لایزال و تقدیرات ملک متعال بندگان عدیم‌المثال با جهان‌جهان اندوه و حجله حجله غم و کوه‌کوه بغض و عداوت وارد همدان گردید. قبل از ورود کرمانشاه در منزل بندعلی، محمدخان بلوچ را رقم سرداری عنایت فرموده، روانه گرمسیرات و هویزه و شوشتر و بروجرد نمود، که رفته در آن حدود بیست هزار کس ملازم رکابی گرفته، بهزودی وارد درگاه جهانگشا گردد. و محمدخان از خدمت‌بندگان سپهر مکان مرخص، و بهسرعت وارد آن دیار گردیده، در گرفتن ملازم دیوانی اشتغال ورزید.

چون سابق براین امیرخان حاکم فارس به علت تقلب و تصرف معزول، [و حکومت آنجا] حسب‌الرقم مطاع بهعهد احمدخان مروی [محول شده بود] که در هنگام حرکت از ارض اقدس سکنه مرو شاه‌یجان عرض نموده بودند: درباب بستن بند مبارکه مرو، اسماعیل‌خان گوره خر زن از عهده آن کار به‌در نمی‌آید. بندگان گیتی‌ستان احمد سلطان را [مأمور آن کار کرد. و او] موازی دوهزار عمه‌لرا، که از نواحی خراسان مقرر فرموده بود، برداشته [روان‌شد] و یک سال تمام در بستن بند مرو هرچند سعی به عمل آورد، فایده‌ای مترتب نگردید. ناچار به خدمت ایستادگان بارگاه بلند جایگاه عرض نمود. و حسب‌الفرمان قضا جریان مقرر گردید، که چون در بستن بند مرو عاجز است، عمل‌لرا مرخص نموده، معاودت به ارض اقدس نماید.

بعد از ورود آن نواحی، حسب‌الرقم مطاع مقرر گردید که حکومت ولایت فارس را بدان مقرر فرمودیم، باید با جمعی از هواخواهان و دولت طلبان خود روانه آن حدود گردیده، و در فرمانفرمایی آن دیار لوازم اهتمام را به عمل آورد. و احمدخان مروی با جمعی از غازیان روانه فارس گردید، و در حدود آن ولایت سکنه آن دیار استقبال نموده، در حکومت آن نواحی اشتغال ورزید.

اما راوی ذکر می‌کند که چون صاحبقران زمان مادامی که در نواحی بغداد سکنی داشت، خزاین و گنج و گوهر و غنیمت و اموال که از داخل خراسان و عراق جمع نموده بودند، و از نواحی بغداد از تاخت و تاراج دواب و اموال نموده بودند، همگی آن در همدان

۱- در حاشیه افزود: و دیگر حسب‌الامر مقرر گردیده بود که ملاعلی‌اکبر ملاباشی و میر ابوالقاسم کاشی، شاه طیماسب را از مشهد مقدس آورده، در مازندران سکنی دادند، که بعد از فتح روم مجدداً باز سلطنت را در کف کفایت او گذارد. و بیگناش‌خان عم خود را به سرداری گیلانات مقرر داشت. (برگرفته از جهانگشا ص ۲۵۹).

سرجمع بود. در حین ورود میمنت نمود اولاً سرکردگان و مین‌باشیان و یوزباشیان و دهباشیان و غازیان ظفرشکوه را به حضور اقدس طلبیده، مقرر فرمود که آنچه از اموال از اسب و شتر و قاطر و اسلحه و یراق و نقد و جنس و مأكول و ملبوس، خواه در محاربه توپال و خواه در سنگر بغداد تلف شده باشد، جمیعاً را سیاهه نموده، به دفترخانه همایون بپارند، که از خزانه عامره تحویلداران را مقرر فرماییم، که قیمت آن را تمام کمال تسلیم نمایند.

نظر به فرمان قضا جریان، غازیان و سرکردگان هریک به خواهش خود به قیمت اعلیٰ اضعاف مضاعف به قلم آورده، از قرار قلمداد خود تنخواه بازیافت نمودند. و اکثر از سایر ملازم بود که نفری دوپست و سیصد تومان ادعا نمود، و نواب صاحبقران بدون تشخیص به همین قرار مقرر فرمود، که تمامی را نقد از خزانه تسلیم نمودند. و موازی یکصد و چهل هزار اسب و شتر و قاطر، که قبل از این غازیان نصرت نشان از تاخت آنه و سلیمان بیه و کرکوت و سلیمانیه^۲ و غیره بلاد عراق عرب آورده بودند، و در محال همدان در مراتع والنک یله بودند، سوای آنچه از بلاد عراق و خراسان حسب فرمان نادر دوران آورده بودند، به غازیان داد.

و آنچه ملبوس و فروش و رخوت فرمایشی، که حکام و عمال ولایات ممالک محروسه ارسال دربار کیوان اقتدار صاحبقران نموده بودند، آن را نیز که به قرب پنجاه هزار دست بود، به ملازمان رکاب والا تقسیم نمود.

و در عرض مدت چهل یوم، به نحوی پنجاه هزار کس را تدارک دید، که عقل بیننده روزگار و گردش لیل و نهار چنان تدارک و اسباب به نظر درنیاورده بود. چون خاطر جمعی تمام حاصل نمود، در این وقت به مسامع اجلال رسید که توپال پاشا بقدر سی هزار کس به سردارای پولاد پاشا به عنوان قراولی پیش جنگ وارد نواحی سلیمان بیه و کرکوت گردانیده، و معلوم نیست که به کدام سمت حرکت دارد.

بندگان صاحبقران عمال و مباشرین اموردیوانی را به حضور طلب فرموده مقرر داشت که تشخیص نمایند که احدی از غازیان مانده که تنخواه به ایشان نرسیده باشد؟ عرض نموده بودند که: جمعی از اعراب شوستر و هویزه که پانصد نفر می‌شوند، ده هزار تومان طلب آن جماعت باقی مانده، و دیناری در خزانه عامره باقی نمانده.

از استماع این سخن رنگ نواب صاحبقران متغیر شد، که در این وقت چند نفر چاپاران از دارالسلطنه اصفهان، از نزد طهماسب خان وکیل الدوله وارد [شده]، و به عرض همایون رسانیدند، که بقدر سی هزار تومان غیر از مداخل مستمری وصول نموده، روانه درگاه عالم پناه نمود.

و مقدمه ورود طهماسب خان [به اصفهان] به نحوی است که چون مدتی در دارالسلطنه هرات به فرمانروایی متمکن بوده، متمردان و سرکشان آن دیار را گوشمال بسزا داد، چاپاران نواب گیتی‌ستان در حین شکست از منزل بهروز وارد شده بود، که به سرعت

تمام عازم دارالسلطنه اصفهان گردد، و بعد از ورود آنجا به‌هرنحو رای عالم‌آرا قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب دارد.

وطهماسب‌خان در ورود به‌دارالسلطنه مذکور، اسب و یراق و شتر و ملبوس و چادر سایبان پادشاهی را آنچه ممکن شد خود برداشته، عازم درگاه جهان پناه گردید. بعد از دریافت شرف بساطبوسی [و] سفارشات درباب محافظت جانب عراق، مجدداً روانه اصفهان شد. و اسباب به‌دفعات روانه همدان نمود.

و در این وقت بقدر سی‌هزار تومان، از جمعی که به‌آن عرض نموده بودند که از فلان‌کس طلب دارم، محصل تعیین نمود که از مؤدی و مؤدی‌الیه وصول‌نموده ضبط نمایند. و دیگر احدی جهت عرض حسابی خود عرضی نمی‌نمود. و مردم سلوک سردار مشارالیه را به‌ایستادگان پایه سریر اعلی عرض نمودند. مقرر فرمود که مشارالیه وکیل‌مختار دارالسلطنه این دولت است، به‌هرچه صلاح داند، به‌عمل آورد. و ارقام مطاعه برای سردار مذکور مرقوم فرمود که در دارالسلطنه مذکور توقف داشته، به‌ساختن اسباب و مایحتاج اردوی کیوان شکوه اشتغال ورزد. سردار کثیرالافتداری بعد از سرانجام تجملات صاحبقرانی و باز یافت سی‌هزار تومان، رضاجویی از صاحبان آن حاصل نموده، و طلب ایشان را همسازی نمود.

اما چون نواب صاحبقران بالمره خاطر از رهگذر آن مهمات فارغ ساخت، با تمامی امرا مشورت نمود که: هرگاه مقدمه این شکست گوشزد حسین شاه افغان شود، احتمال دارد که فرصت غنیمت شمرده به‌استعداد تمام عازم اصفهان گردیده، به آن خطه ارم‌نشان مستولی شود. اولی این است که ایلچی به‌جهت خواستگاری زینب‌خاتون همشیره آن فرستاده، طرح مواسلت انداخته، آن را مشغول سخنان محبت‌آمیز و حرفهای خوش‌آمد انگیز ساخته، مادامی که [نتیجه] مجادله ما و توپال‌پاشا عاید گردد، هرگاه عنایت الهی شامل حل نواب همایون ما گردد، آنچه از دست حسین برآید تقصیر ننماید. و به‌توفیق الهی بعد از تنبیه معاندین رفته دمار از روزگار آن برآورم.

امرای عظام عرض نمودند که: ایلچی که نزد چنین شاه می‌رود، باید مردی باشد سخندان و کارآگاه، که به‌تجارب روزگار رسیده، و زهر و شهد لیل و نهار را چشیده، و در مکالمه و گفتگو عاجز نبوده، از صولت پادشاهی اندیشه ننماید، و در جواب و سؤال مناسب سخن گوید. اگر چنین کسی که به‌صفات مذکور آراسته باشد [برود]، می‌تواند پادشاه افغان را به‌سخنان دلفریب از آمدن منع نماید.

چند نفر از سرکردگان را که هر یک دافای روزگار بودند، به‌خدمت اقدس عرض نمودند، پسند طبع همایون نیفتاد. و در اندیشه آن بود، که در این وقت به‌خاطر اقدس رسید، که محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی [را] که گوی سبقت از همگنان زبوده، و در شجاعت حلقه در گوش گردن‌کشان روزگار نموده، و در تمهید و سلوک و گفت و شنود سخنوران دوران و علامه‌های ایران را عاجز نموده [بفرستد].

مشارالیه را به‌حضور ساطع‌النور اقدس طلبیده مقرر فرمود که: چون مردی هستی قدیم، و در جاده عهد وفا مستقیم، باید عازم دارالقرار قندهار شده، تحف و هدایا

به جهت پادشاه بلندجایگاه حسین شاه برده، اظهار مواصلت مارا به دودمان بنی خالدي نموده، بعد از ایجاب و قبول و رضای پادشاه صاحب قیطول، مراجعت به اردوی کیوان شکوه نمایی، که تدارک مایحتاج ازدواج طرفین را دیده، مجدداً تحف و هدایای بسیار روانه نماییم، که شاهزاده مکرمه معظمه را در هودجهای زرنگار با بدرقهٔ بیشمار برداشته، عازم درگاه معلی گردند. مشارالیه انگشت قبول بر دیده مکحول گذاشته، در تدارک خود مشغول گردید.

و نامه‌ای در این خصوص نوشت، مشتمل بر این که: در حین استیلای دارالسلطنهٔ اصفهان و فرار نمودن اشرف افغان، که سر پرده و پردگیان حرم محمودی به دست ملازمان این دولت دیر یاز در آمده بود، نظر به آیین حرمت و مروت و پاس ناموس و عصمت، همگی پرده نشینان سر ادق اجلال و بانوان عز و کمال را در هودج زرنگار با خواجه سریان با اعتبار رواهٔ حضور آن عالیمقدار نمود. اما در هنگام توقف اصفهان، به استصواب پادشاه صفی بارگاه شاه طهماسب، زینب خاتون را خواستگاری نموده، ایجاب و قبول به وقوع آمد. چون فیما بین نزاع و کدورت رخ داده بود باولیای (?) آنکه مبادا در میانهٔ پادشاهان و سلاطین بد مفهوم شود، و موجب سرزنش طرفین باشد، لابد در کمال اعزاز و احترام، رواهٔ خدمت فلک احتشام نمود. و در این وقت که مقرب الحضرت العلیهٔ العالیه محمد مؤمن بیگ را رواهٔ خدمت نمودیم، باید ملتمس محب واقعی را مبذول داشته، خدماتی که داشته باشند مقرر نمایند که در تقدیم آن کوشیده، حسن برادری و اتحاد را به عمل آورده، کوتاهی به ظهور نینجامد. و دو دولت به یکدیگر متصل شده، یگانگی حاصل گردد. والسلام.

و دیگر، مقرر فرمود که اجناس و اقمشهٔ بسیار از دیبا و مخمل و زربفت و پارچه های الوان و هفت رأس اسب مع یراق مرصع و ده قطار شتر که بار آن [را] حلویات و مریات و ظروف چینی نموده [بودند] رواهٔ قندهار نمود. اما چون محمد خان بلوچ رواهٔ دیار هویزه و شوشتر و گرمسیرات گردید، در گرفتن ملازم، و دادن وجه از خود و رعایا و خزانه، که از مداخل آن ولایات به عمل آمده بود، مهم سازی نموده، در رنگینی سپاه مشغول بود، و [نزد] اکثر از امرا و سرکردگان سخنان خوشونت آمیز نسبت به دودمان علیّهٔ نادریه تقریر می نمود. و بعضی از هواخواهان اجاق سپهر رواق در جزو حقیقت آن را به پایلهٔ سریر اعلیٰ عرض [می] نمودند. صاحبقران دوران ارقامی به عهدهٔ اسفندیاری بیگ ایلان لی^۲ قلمی فرمود که باید در هنگام فرصت سر محمدخان را [از تن] جدا نموده، رواهٔ درگاه آسمانجاء نمایی. و رقم دیگر به عهدهٔ محمدخان مذکور به همین شرح صادر کرده روانه فرمود. چون ارقام مذکور به دست خوانین عظام افتاد، هردو در فکر و اندیشهٔ قتل یکدیگر افتادند. اما به جهت سر رشته و... استعداد در حراست و صیانت خود مشغول شده غافل نبودند. چون خوف و رعب ایشان از یکدیگر به نهایت رسید، لابد این مقدمه را در میانه

نهاد به هم اظهار نمودند. بعد از اطلاع از چگونگی ارقام، با هم عهد و پیمان نمودند، که سر از اطاعت نواب صاحبقران پیچیده، لوای طغیان و مخالفت افراشته، علانیه به گرفتن ملازم سواره و پیاده مشغول شدند.

۶۱

دربیان توجه خاقان صاحبقران به صوب کرکوت و سلیمان به و مصالحه با پولادپاشا و وقوع سایر حالات

چون به تأییدات خالق کون و مکان و تفضلات ائمه انام، بندگان صاحبقران در بلد همدان تدارک غازیان ظفرنشان را حسب الواقع سرانجام نموده، عساکر بیشمار از اطراف ولایات عراق و خراسان به درگاه نواب گیتیستان آمده، اکثر آنها را به بلاد قلمرو به ساخلاو تعیین نمود. و موازی سی و شش هزار نامدار بدو سوار انتخاب نموده، در ساعت سعد روانه دیار کرمانشاه گردید.

در ورود آن حدود، جمیع سرداران و امرای سپاه را مقرر فرمود که به حضور اقدس طلبیده، بعد از اجتماع سرداران و سرخیلان سپاه فرمود که: توپالپاشا آبر را چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا بر روی ما بسته، به حیل و خدعه شکست بر سپاه ظفرقرین ما راه یافت. و عاری است که برگردن شما سرداران باقی مانده، و هرگاه امروز تغافل از شما به ظهور رسد، توپالپاشا با عساکر خود قدم در مملکت ایران گذاشته دمار از روزگار شما بر آورد. دل خود را قوی داشته [باشید] که به ضرب شمشیر الماس فام نه توپال گذارم و نه خوانکار، که همگی را به زیر غل و زنجیر خواهم کشید. و حلقه درگوش خوانکار روم کشم که تا دور دوار قیامت از آن بازگویند.

سرداران سپاه نیز عرض نمودند که: آرزوی ما غلامان نیز همین است که این ننگ و عار خود را از رومیان گرفته، تلافی به عمل آید.

چون تمامی غازیان ظفرنشان مستعد حرب و پیکار شدند، در این وقت چند نفر قاصد وارد [شده]، و به عرض همایون رسانیدند که پولادپاشا با موازی چهل هزار رومی به عنوان پیش جنگی وارد نواحی کرکوت گردیده، که در آن حدود سیورسات جهت عساکر رومی سرانجام نماید، و هرگاه علامات آن لشکر ظاهر شود، سلك جمعیت آن را نیز پراکنده و متفرق سازند. و متعاقب نیز عساکر رومی با توپالپاشا وارد می گردد. چون بندگان گیتیستان از ورود رومیان مطلع شد، دردم موازی دوازده هزار نامدار فیروز جنگ و دلیران با ناموس و ننگ را برداشته، بنه و آغرق را به سرداران

متانت دار و دلیران معركة کارزار سپرده، عازم سر راه پولادپاشا گردید. قدری از منازل عرض راه [که] طی نمودند، قرب یکهزار و پانصد نفر از غازیان کارآزموده جنگی به باباخان چاپوشی و خانعلی خان کوکلان داد، به قراولی سر راه عساکر روم فرستادند.

چون قدری از اردوی ظفر شکوه جدا شدند، قراولان جلو خبر رسانیدند که در نواحی زهاب درمیان دره نار و رود خیمه و سراپره بسیاری برپا نمود، علامات زیاده از حد آنجا ظاهر می شود. چون سرکردگان از مقدمه جمعیت رومی مطلع گردیدند، چند چابکسوار روانه خدمت ایستادگان بارگاه فلک فرسا نمودند، و خود با آن مقدار سپاه حمله به آن لشکر کینه خواه نمودند.

اما از آن جانب قراولان پولادپاشا در آن روز به کسب میوه درختان و تحصیل غله در آن صحاری و بیابان متفرق بودند که قزلباش ظفر تلاش چون ژاله بهاری و سیلاب کوهساری از یک سمت آن جبال بیرون آمده خود را بدجمعیتی که در مقدمه عسکر روم بود زدند. و از آن جانب نیز غازیان رومی در مقابل غازیان قزلباش درآمده، صدای گیر و دار به کبودی فلک دوار بلند گردیده، از ضرب نیزه جانستان و شمشیر الماس گون بازار معركة رزم چون لاله صحاری و گلهای مزین گردیده، و سر و دست نامداران چون گوی و چوگان به غلتیدن درآمد.

چون بقدر یک ساعت نجومی درمابین به مجادله انجامید، غازیان رومی طاقت صدمه باز بلند پرواز نیاورده، روی از معركة کارزار برگردانیده، خورا به میان اردوی خود رسانیدند.

اما از آن جانب چون پولادپاشا در طلوع نیر اعظم از خواب غفلت سر برآورد، ناگاه هنگامه صور قیامت و رعه مباحثه (?) گوشزد آن گردید. سراسیمه سوار مرکب بادر رفتار شده، دلیران رومی را تحریک جنگ و جدال نمود. که ناگاه لشکر شکست خورده داخل اردوی آن گردید. پولادپاشا چون مردی بود دلیر، و در عرصه روزگار بی نظیر، پای استوار در معركة کارزار نگاه داشته، به انداختن تیر تفنگ و ناوک ضربت جنگ اشتغال ورزید.

از آن جانب چون مقدمه جمعیت گوشزد صاحبقرانی گردید، با موازی سه هزار سوار نامدار ظفر شعار وارد شده، به مجردی که چشم غازیان قزلباش بر طاق ابروی مردانه نادر دوران افتاد، اندیشه از تیر و بادلیج ننموده، حمله بدان گروه خسران پژوه نمودند. و از آن جانب نیز پولادپاشا چون رایات خورشید علامات صاحبقرانی را ملاحظه نمود، چادر و سایبان و اسباب و مایحتاج خود را افکنده، فرار برقرار اختیار نموده، بدست کرکوت رفت. و غازیان رستموش و دلیران از دهاکش، در آن روز پرستیز بقدر پنج شش هزار نفر از رومیان را قتل و اسیر سرپنجه تقدیر نمودند. و مال و اموال بسیار از حد بیشمار نصیب غازیان دشمن شکار گردید. لمؤلفه

چو خواهد فلک سر بلندت کند میان جهان پای بندت کند
دهد فتح و فیروزی بختیار برآرد [هم] از جان دشمن دمار

سرت را به گردون گیتی نورد
 شهنشاه ایران و توران کند
 بگردند این گردش نه رواق
 به زیر نگین می دهد روزگار
 یکی شاه گردد یکی پاسبان
 یکی زهر گردد یکی شهد ناب
 همه بهر اسباب این روزگار
 که خالی نباشد جهان سپنج
 اگر حنظل آرد اگر نیشکر
 بر آرد کند شاه اقلیم فرد
 زمین و زمان را به فرمان کند
 به کام تو با عزت و طمطراق
 سلیمان شود در جهان آشکار
 یکی قهر گردد یکی شادمان
 یکی سرد گردد یکی کامیاب
 مهیا نموده شه کردگار
 گهی نوش آرد گهی درد ورنج
 همه کرده اوست آن دادگر

وصاحبقران دوران همه اموال و اسباب پولادپاشا را برغازیان قسمت نموده، و از سرمخالفان دوکله منار در کناره رود طوق چایی برپا نموده بنه و آغرق اردوی ظفرشکوه را بدان حدود طلبیده، چند یومی جهت آسودگی غازیان توقف فرمود.

دراین وقت جاسوسان بهسمع همایون رسانیدند که: توپال پاشا با عساکر به کرکوت آمده، قشون و سپاه را در اطراف بلاد جهت تسمین دواب و بارگیر متفرق ساخته، که در تحویل میزان و فربه شدن دواب غازیان، عازم همدان گردد. و بقدر بیست هزار کس در رکاب خود نگاه داشته، که ایشان نیز در قرا و بلوکات و مزارع کرکوت به اسب چرانیدن مشغول اند.

بندگان گیتی ستان را از شنیدن این سخن فرح دست داده، از آن منزل در حرکت آمده، روانه کرکوت شد. چون وارد نواحی سلیمان بیه و سورداش گردیدند، هر چند جهت غله، به اطراف بلوکات و توابعات غازیان رفته، تفحص و تجسس نمودند، چون کیمیا نایاب و چون گوهر دریا در ته آب [بود]، و مثقالی عاید غازیان نگردید. ناچار از آن منزل چپاول به اطراف آن نواحی انداخته، قدری دواب به دست غازیان درآمد. و از آنجا در حرکت آمده، روانه کرکوت شد. چون وارد دوفرسخی آنجا گردید، در بالای پشته بلندی تزلزل فرموده، خیمه و سراپرده برپا نموده، و آن شب را در آن مکان به سربرد.

روز دیگر که شهباز زرین بال و منقار [از] آشیان بروج نیلی سپهر پرواز نموده، غراب قیرگون شب به شام چاه عدم متواری گردید، خسرو فلک احتشام بر شبذیز میمون به رسم انتقام سوار گردید، دلیران و غازیان فوج فوج و دسته به دسته بر زمین و یسار قرار و آرام گرفتند. و کوس و گورگه را از دوجانب به نوازش درآورده، با طمطراق تمام چون تیغ قیرگون فام به تنبیه مخالفین عازم گردیدند.

و از آن جانب توپال پاشا از ورود خسرو عالمگیر مطلع گردیده، خود را به میان قلعه کرکوت گرفته، برج و باروی آن قلعه را چون سد سکندر استحکام داده، پاسبان و تنگچی بسیار در اطراف آن قلعه قرارداد. و بقدر بیست هزار نفر از غازیان رومی به سرداری چغال پاشا و سلمان سنجق بیگی به خارج قلعه آمده، صفوف قتال و جدال بر روی بندگان گیتی مال قراردادند. و از طرفین دلیران نامی و بهادران گرامی داخل

میدان شده، طرید و نبرد دلاوری را به جای آورده، و شرباشران از جانبین بنای فتنه وشین را گذاشته، رفته رفته بازار تیغ و سنان گرم گردید.

اما در آن روز توپال پاشا بر بالای شاه برج قلعه به نظاره آن دو سپاه اشتغال داشت. چون یورش و استیلای غازیان قزلباش را ملاحظه نمود، و چشم آن بر عارض جهات تاب فرمانفرمای ممالک عجم و مسند نشین اورنگ جم افتاد، رعشه در بدن آن راه یافته، با خود گفت که: هرگاه از عدم [آب و] تشنگی نبود، حد سپاه رومی نبود که چنین سپاه را، و چنین سردار عالمقدار را شکست دادند. در آن روز موازی یک هزار نفر از غازیان قراچورلو و مروی، با آن بیست هزار نفر کارزاری نمودند، که بهرام خون آشام در فلک نیلگون فام زبان تحسین و آفرین گشوده، مرحبا مرحبا می گفت.

و صاحبقران زمان نیز از بالای پشته مرتفعی به آن دوسپاه نظر می نمود، و چند نفر یساوالان به نزد سرکردگان فرستاد که: توپال پاشا در بالای برج قلعه به نظاره شما مشغول است. و خواهش ما بر آن است که بدون اعانت و امداد با همان یک هزار نفر شکست بر سپاه مخالف داده، زهره در چشم توپال و رومیان نمایید، که همگی پایمال سم ستور گردند. و اگر از عهده بیرون نمی توانید آمد، از میدان عود نمایید، تا غازیان عراق را به مجادله اعدا روانه نماییم.

چون سرکردگان و چرخچیان سپاه، پیغام بندگان صاحبقران را شنیدند، آتش در کانون درون خراسانیان افتاده، عقاب وار بر خیل غراب حمله آورده، به نیروی اقبال ابد مال نادری، دست برقاییه شمشیر آبدار کرده، خود را بر قلب رومیان زده، خرمن وجود ایشان را به باد نیستی داده، جمعیت آن طایفه را در نهایت خوف و خشیت پراکنده ساختند، [که] خایب و خاسر به قلعه مراجعت نمودند. و یک هزار و کسری سر و زنده گرفته به خدمت خاقان گیتیستان آمدند. و اموال و غنایم و اسبابی را که غازیان تصرف نموده بودند، به ایشان بخشیده، با فتح نمایان، حضرت صاحبقران معاودت به سنگر خود نمود.

چون دوسه یوم در آن حدود توقف نمود، غازیان اردوی ظفر شکوه، هر چند به اطراف و توابع تردد نمودند، از غله [و] ماکول سوای ریگ بیابان و خار مغیلان چیزی عاید نگردید. چون بندگان صاحبقران بر عدم آذوقه و مایحتاج مطلع گردید، [و] مذکور شد که از اطراف غازیان رومی وارد اردوی توپال پاشا می گردند، خویش را محاط بلا و آشوب دید.

در این باب متالم گشته، رعب و هراس بقیاس بروی مستولی شده، دید بر آن مقام که معسکر فیروزی اثر واقع بود، مرور سپاه به هیچ سمت مقدور نبود، هرگاه بر محاربه اقدام نمایند، توقف ایشان نیز از تسلط امکان بیرون بود، چه آن سپاه گران رابی آذوقه و علیق اسبان و معیشت توقف ممتنع می نمود، اگر احیاناً به خروج میل می نمودند، که فی الجمله از اشیای ناگیر چون آذوقه و جو و کاه مقداری تحصیل نمایند، یا بیست سی فرسخ راه را طی نمایند که مقداری غله تحصیل شود، آن هم محیط معسکر رومیان بود که آن جمله را گرفته به قتل می رسانیدند.

در این وقت از تفضلات الهی و اقبال بلند مآل نادری، چند نفر از ینگچه‌چری- آقاسیان و توپ باشیان را توپال‌پاشا به‌عنوان ایلیچگیری روانه درگاه نادری نموده بود، که وارد گردیدند، و به‌سمع اقدس رسانیدند، که پاشای عظیم‌الوقار و آصف با اقتدار بدخمت بندگان صاحبقران عرض نموده است که: چون در این اوان فیروزی توأمان که به‌عنایت ملک سبحان وارد کرکوت گردیدیم، به‌عرض ما رسانیدند که آن برادر گرامی در نواحی همدان و عراق در تدارک گرفتن سپاه و ملازم اشتغال دارد. نظر به‌آیین مروت و سلطنت و کامگاری بسیار بعید دیدیم. لابد نظر به‌آیین و دین سیدالمرسلین در این مکان لنگر اقامت چون غراب با صلابت در بحر [و] بر در جوش و رحمت ابرخروش افکندیم. و نامداران و سرداران و ملازمان را مرخص فرمودیم که از این مکان تا نواحی موصل و دیار بکر و ارزق‌الروم و بغداد و سایر بلاد که متصرف اولیای دولت سلطان روم است رفته، جیره و علیق‌الدواب خود را گرفته، بعد از فربهی دواب غازیان وارد حضور باهرالنور ما گردند که به استعداد تمام عازم مجادله صاحبقران دوران گردیم، و مجادله و محاربه را به‌اتمام رسانیم. تا یار که را خواهد و میلش به‌که باشد. و آن عزیز نیز جهت آذوقه و علوفه، معلوم است تنگی و تعب دارند. از این‌مکان مراجعت به‌همدان نمایند، و حسب‌الواقع تدارک خود را دیده و مستعد محاربه باشد، که حسب‌الفرمان دارای روم چنان است که ممالک ایران را به‌قبضه اقتدار آن درآوریم. و هرگاه از سخنان این داعی غباری باعث ملال طبع همایون گردد، آن نیز خیر و صلاح است. لمؤلفه

به سعی و به جهد کهن شهریار
رسیده سپاهی بدین انجمن
بیاورده‌ای لشکری خشمگین
طلبکار ایران منم با عراق
به کام تو گردد ویا خواندگار
به تیغی که شعله از آن در قفا
نمی‌گردد این دیر چرخ کهن
که تو نامداری و زرین کلاه
سپاه من از تو هراسان شدند
به هم باز گردیم در رزمگاه
بگیریم شمشیر ذواتنقام
کنم تاج و تخت تو را خواروار
بیارم به چنگال و زیر نگین
زمین خراسان شود ز آبنوس
چو خورشید زرین از کوهسار
شود ذوالقرنین ثانی عیان
سر سرکشان خاک راهش کنم (؟)

نگردد قضا اندر این روزگار
ز شام و ز مصر و دمشق و یمن
وز آن سو زایران و توران زمین
طلبکار رومی تو با طمطراق
قضا در کمین است در این کارزار
گریزی ز دست قضا در سما
نه بر کام تو و نه بر کام من
بیا باز گرد، اندر این رزمگاه
سپاه تو از جوع حیران شدند
دو روزی چو آسوده گردد سپاه
بکوشیم با یکدیگر صبح و شام
اگر یاور من شود جاریار
نه ایران گذارم نه توران زمین
زنم طبل اسکندر فیلسوس
ز مغرب برآید شه کامگار
شود صاحب تخت و تاج جهان
من آن دم که جان را تارش کنم

تویی نادر عصر این روزگار
 بکن خویش را رنجه تا [می] توان
 اگر دولت ما شود سرنگون
 به یک گوشمالی همه تخت و تاج
 اگر بخت یاری کند در جهان
 اگر بخت تو سربلندی کند
 بگیری ز ایران و توران تو باج
 منم اعظم شاه دارای روم
 بگرد تا بگردیم در این روزگار
 هر آن کس که یاری کند بخت آن
 اگر بخت آصف کند احترام
 علی ولی گر شود یار آن

چون ایلچیان سخن تو پال پاشا را به سمع صاحبقران دوران رسانیدند، والتماس عود به صوب همدان نمودند، آن خسرو دوران و دارای زمان چون قحط و غلا در اردوی کیوان شکوه مشاهده فرمود، ناچار التماس سرعسکر روم را قبول فرموده، در جواب قلمی نمود که: چون مروت و آیین در مذهب ماطایفه ظفر قرین جبلی ذات مسنجم الصفات ماست، و آن سلطنت دستگاه محاربه و مجادله را به تعویق انداخته، امان طلب نموده بود، نظر به مروت شهباز بلند پرواز قطب فلك الافلاك و سرمایه جود و احسان، و شفقت کننده ییکسان و فریادرس درماندگان و صاحب کارخانه جات اله و قسمت کننده شاه و گدا و شفاعت خواه روز جزا و پدر شیر و شیر و کننده در خیبر و صاحب کوثر امام المشرق والمغرب علی بن ابیطالب، امان داده به سمت سلیمان بیه و کرمانشاه معاودت نمودیم.

و منتظر ورود میمنت نمود آن والا جایگاه خواهیم بود، که آرزوهای کشورستانی و به اطاعت در آوردن غازیان ایرانی و تورانی، به احسن وجه از شمشیر بران و نیزه جاستان نصیب ملازمان و عساکر رومیان خواهد گردید! و از تقاضای روزگار و گردش لیل و نهار یقین حاصل است، که عساکر ملازمان چون صعوه و گنجشگ پروبال بسته در دام شهباز زرین عقاب به جهت طعمه دانه و آب گرفتار غرقاب و دام خواهند گردید!

و هرگاه ملازمان مقدمه دیروز را که در منزل ینگیجه کنار شط بغداد [روی داد] پیشنهاد خاطر نموده که فی المثل محاربه نموده و شکست به غازیان [ظفر] توأمان داده بودند، اگر فی المثل چنین به خاطر رسانیده بسیار از عقل ملازمان و رویه لشکر کشان بعید است چرا که عساکر ملازمان چون کوفیان بیوفا و شامیان دغا [که] آب را به روی مبارک پرنور پرمفتوح سید شهدا مسدود نموده بودند، به روی غازیان سا بسته دور آب را احاطه نموده و به انداختن توپ و تفنگ اشتغال داشتند. غازیان قزلباش از حیث تلاش در آن بیابان سوزان و ریگ روان چون بلدیت نداشتند از عطش آب جگرهای نامداران چون کباب و دیده های ایشان بی تاب گردیده، سینه خود را فرش روی

خاك نموده نه يارای نفس‌كشیدن و نه طاقت حركت نمودن در آن نامداران موجود گردید. و راكبان پرستيز و دليران قهرآمیز حربه و سنان خود را انداخته و المعطش گويان در آن بر خونخوار هلاك می‌گردیدند.

چون كار از حد اعتدال درگذشت ناچار عنان عزيمت به صوب بهروز مبطوف فرموديم و در مدت چهل يوم تدارك عساكر خود را دیده وارد حضور عالی گردیديم و حال وعدۀ محاربه را به تعويق انداخته، و بهانه اين است كه سپاه و جمعيت چون موجود [شود] مجادله خواهيم نمود. بسيار مبارك است آن اعز كامگار مراسلات به اطراف ولايات روم در قلم آورند كه آنچه از سپاهی و رعيت و ايلات و احشام كه موجود شود همگی به استعداد تمام و سررشته مالاكلام وارد خدمت آن والا جایگاه گردند كه در حین محاربه راه عذري بر آن دوستی آگاه باقی نماند. و اظهار بلند پروازی و كسورستانی كه ملازمان نموده بودند.

بزرگش نخوانند اهل جهان	به زشتی برد نام نام آوران
كهی حشمت و جاه اسكندری	نمایی به من زور و نام آوری
كهی لشكر شام و روم و حلب	كهی نامداران خیل عرب
بگویی كه گیری تو ایراتزمین	بیاری جهان را به زیر نگین
دو روزی همین چرخ ناپایدار	به كام سكندر شده ار، گذار
كنی فخر بر مرده مردمان	بسی یاد دارد از ایشان جهان
بگردیده هر دم به كام کسی	بیارد بسی شهریاران بسی
مرا عار آید ز شاهنشهان	ز جمشید و دارا و تخت کیان
بسی نامدار و بسی شهریار	چو بهرام و كاوس و اسفندیار
گرفتند هفت كشور این جهان	به شمشیر و نیزه به گرز گران
سر سركشان و تن بیدلان	بخستند و بستند به بند گران
همه ساز و برگ اندرین روزگار	بماند جهان پس به پروردگار
من امروز نادر شدم در جهان	كه گردیده چرخ فلك همعنان
چنین است اقبال من بی گراف	درآید به فرمان ما كوه قاف
ز هند و ز روم وز توران خراج	بگیرم ، دهم دین خود را رواج
به توفیق رب جلیل كبیر	زنم خیمه خود به خم غدیر
دگر باره تجدید پیمان كنم	همه رومیان را هراسان كنم
به قسطنطنیه زنم طبل جنگ	بیاریم سلطان رومت به چنگ
سر سركشان زیر سنگ آورم	زمین و زمان را به چنگ آورم
وز آنجا روم من به بیت الحرام	كنم مذهب خارجی را حرام
بیندیم سدی در این روزگار	كه خشنود گردد از آن كردگار
سكندر كه سدی ز فولاد ناب	بیسته به شهرت به صد اضطراب
بیندیم سدی به بیت اله	كه باقی بماند از آن لاله
شود دین و مذهب به يك جا تمام	همه نو مسلمان و حیدر غلام

اگر چه سکندر در این روزگار
منم نادر العصر نام آوران
به فضل الهی شدم پایدار
بگیرم دلیران روی زمین
بدادم تو را این زمان من امان
ز مشرق زمین تابه مغرب زمین
درآیم به میدان و کین آورم
چو ماهی کشم جمله را من به کام
همان مرحله است و همان روزگار
ولی چاره‌ای نیست از سر نوشت
بیارد بسی تخم پر آب و رنگ
همیشه بود اینچنین روزگار
ز ایام آدم الی این زمان
ز آصف همین يك سخن گوش دار

ر بوده ز دلهای مردم غبار
کند سجده بر من زمین و زمان
که تا نادری گشته است آشکار
بیارم جهان را به زیر نگین
مهیا بکن پیر کرد جوان (?)
بیاور دلیران پر خشم و کین
سما را به روی زمین آورم
نیابی به عالم نشان و نه نام
که گم شد در آن لشکر بیشمار
جهان دیمه زاری است بیرون کشت
گاهی زهر گردد گهی شوخ و شنگ
که خاری بگیرد گلی در کنار
نیاورده يك نادری در میان

این هم از لطف و عنایت الهی است [که] نظر به خواهش آن اعز کامگار با
غازیان ظفر آثار معاودت به کرمات شاه نمودیم، که بزودی وارد آن نواحی گردند. هرگاه
در آمدن تأخیر نمایند، ما وارد حضور ملازمان خواهیم شد.
قاصدان مذکور را مرخص فرموده، و نواب صاحبقران مفت خود شمرده، از آن
منزل به سبب قحط و غلا با سپاه عدو گداز عازم نواحی سلیمان بیه گردید.

۶۲

در بیان حقایق حالات و کیفیت اخبارات فتح سردار^۱
که در دار السلطنه تبریز از تقاضای فاک فتنه انگیز به وقوع انجامید

در هنگام نزول رایات جاه و جلال صاحبقرانی در دارالسلام بغداد، چند نفر از
چاپاران تبریز از نزد حکام و مباشرین آن ولایت رسید، که چون دارالسلطنه تبریز
خالی از عساکر خراسانی است، در این وقت لشکر روم که در نواحی گنجه و نخجوان
اقامت دارند، امداد و اعانت بسیار به گنجعلی پاشا حاکم سابق تبریز داده‌اند، و وارد کنار
آب ارس شده اراده تسخیر این ولایت را دارد. هرگاه سردار عظیم الوقاری وارد این
حدود نگردد، عساکر رومیه مستولی شده، ولایت مذکور را از حوزه تصرف نواب
۱- در جهانکشا ص ۲۵۸-۲۵۹ این واقعه به صورت حمله تیمورپاشای ملی حاکم وان به تبریز
به اختصار ذکر شده.

کیتی‌ستان بیرون [خواهند] آورد.

چون درنواحی همدان بیستو[ن] خان افشار را به قتل آورده، و پروخان ولد آن را روانه تبریز نموده بود، درثانی به شیوه ارباب غرض پروخان را نیز عزل فرموده، به حسنعلی‌خان ترکمان مقرر فرمود که در نیابت و وکالت آن دیار مشغول شود. چون خالی شدن تبریز در قراباغ و گنجه مسموع گنجعلی‌پاشا شد، اراده نمود که از آب ارس گذشته، وارد آن دیار گردد. سکنه تبریز چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان‌آرا نمودند. آن خسرو ممالک‌ستان لطفعلی‌خان ولد باباعلی‌بیگ افشار [را] که از امرا وارکان دولت ابد مدار و برادر رضاعی آن حضرت بود، با سه هزار کس از غازیان رکاب اقدس روانه تبریز نمود. بعد از ورود بدان دیار سکنه و عمال آن ولایت استقبال نموده، جناب خانی به اعزاز و اکرام تمام داخل آن ولایت گردید.

چون خبر استیلای گنجعلی‌پاشا به لطفعلی‌خان رسید، موازی دوازده هزار نفر از نواحی تبریز برداشته، روانه کنار آب ارس گردید. و از آن جانب نیز گنجعلی‌پاشا با پانزده هزار نفر به کنار آب مذکور آمده، در منزل علمدار گرگر^۲ کنار رود ارس توقف داشت، که قراولان عثمانلو خبر ورود لطفعلی‌خان^۳ را به منزل صوفیان آوردند.

پاشای مذکور از منزل مذکور در حرکت آمده، در فراز جبال حصین که سر به خورشید و ماه کشیده بود نزول کرده، بقدر شش هزار نفر از کسان خود را در بنه و سنگر خود تعیین نموده، موازی ده هزار نفر از غازیان قدرانداز را برداشته، عازم سر راه سردار والا تبار گردید. و از آن جانب لطفعلی‌خان نیز، به استعداد تمام با غازیان بهرام انتقام در حرکت آمده، در مقابل طایفه رومی نزول کرد.

آن شب آن دو سپاه کینه‌خواه از طرفین به لوازم طلایه و پاس پرداخته، روز دیگر که خورشید زرین سر از فلک چهارمین برآورده، سپر زراندود آفتاب در سر کشیده، عرصه شرق و غرب عالم را به نور ضیای خود منور گردانید، از دو جانب صفوف قتال وجدال آراسته، دلیران و نامداران سمندستین به میدان رزم به هم میزدند، درآورده، فیما بین هنگامه گیر و دار و بازار حرب و پیکار گرم گردید.

آخرالامر غازیان ظفرتلاش قزلباش [از] غلبه سپاه رومیه پهلوی از محاربه تهی ساخته، پا بر عقب نهادند. چون سردار مشارالیه ضعف و نقاهت در سپاه ملاحظه نمود، به غازیان ترکمان آذربایجانی مقرر فرمود که از یمین و یسار حمله بدان طایفه اشرار درآورند، و غازیان خراسانی را به تعاقب تعیین نمود.

اما حسنعلی‌بیگ وکیل، به جهت حب جاه و جلال در تعاقب عساکر اشرار کوتاهی ننموده، به اراده فاسد افتاد، که هرگاه امروز فتح شود، به نام نامی واسم گرامی خراسانیان به جلوه ظهور خواهد آمد، در حین گیر دار معرکه کارزار پهلوی از محاربه تهی نموده، خود را بریک ضلع میدان گرفته، و به لعب سپاهیگری و خودداری اشتغال ورزید. و از سمت دیگر سردار مشارالیه شرف‌الدین بیگ ترکمان را مقرر فرمود که تعاقب

۲- اصل: علم گرگر.

۳- اصل: فتحعلی‌خان.

نمایند. و مشارالیه با گنجعلی پاشا در حین توقف دارالسلطنه تبریز موصلت نموده بود، و مکرر در جزو قاصدان آن رفت و آمد می نمودند، و چون شکست و استیصال جماعت رومیه را ملاحظه نمود، آن نیز از میان میدان خود را بر گوشه ای گرفته، در میدان داری تأخیر می نمود.

چون لطفعلی خان مسامحه و کوتاهی جماعت تبارزه را مشاهده نمود، دانست که محاربه ایشان بر حیل و خدعه است. در دم طبل مراجعت کوفته، غازیان خراسانی معاودت بهادر دوی [خان] و الاتبار نمودند.

چون وفور جمعیت غازیان آذربایجانی اضافه از غازیان خراسانی بود، و افعال آن گروه را قسم دیگر ملاحظه نمود، ناچار از راه ملایمی و اتحاد در آمده، به سرکردگان نوازشات از حد فزون نمود که: امروز در عرصه کارزار نامداری و پاداری از حد فزون نمودید. ان شاء الله تعالی چگونگی خدمات شما را به پایله سریر اعلی عرض نموده، همگی شما را به خلایق فایده و عنایات ملوکانه سرافراز خواهد نمود. و آن شب در آن منزل توقف [کرد]، و گنجعلی پاشا نیز معاودت به سقناق که در علمدار گرگر ساخته بود، نمود.

چون سردار مشارالیه وارد منزل صوفیان گردید، در دم شرف الدین بیگ را با سه هزار نفر روانه حدود سراب [نمود] که رفته در آنجا ساخلو بوده باشد که هرگاه علامات جماعت لزگیه که نواحی شیروان را تصرف نموده اند ظاهر شود، سر راه بر آن طایفه گرفته چگونگی را عرض نماید. و حسنعلی بیگ را نیز با موازی دوهزار نفر روانه دارالسلطنه تبریز نمود، که به نیابت آن دیار مشغول شود.

و خود با جمعی از سرکردگان که خاطر جمعی از آنها داشت در منزل مذکور توقف فرمود، و به همه جهت خاطر خود را از لوٹ وجود اشرار پاک نمود. و هرگاه بتأنی و تأمل سرکردگان مذکور را آواره از اردوی خود نمی نمود، البته در ضمن این مقدمه مفسده ای عظیم رخ می داد.

مکن در امور سپاهی شتاب ز ره تا توانی عنان بر متاب که صد خون به یک دم توان ریختن ولی کشته نتوان بر انگیختن سبکساری همچون تیر است که [چون] از کمان رفت باز نتوان آورد، و آهستگی چون شمشیر است که در دست است اگر کار فرماید و اگر نه هیچ. و در هیچ وقت خفت بر مزاج اهل حکومت کار نکند، الا در حین غضب. پس لازم بود در آن وقت عنان حکم باز کشیدن، و صورت عاقبت آن مهم را در آیینة فکرت دیدن اولی خواهد بود. چنانکه آورده اند که اردشیر بابک که از سلاطین روزگار و پادشاهان کامگار بود، فرمود که تا بر سه رقعہ سه خط نوشتند، و به یکی از غلامان خاصه خود داد، و گفت: چون در مجلس حکم نشاء تغییر مزاج در ناصیه من مشاهده کنی، و اثر غضب و خشم در روی من پدید آید، پیش از آنکه حکم کنم یک نوشته را به من عرض کن، اگر بینی که آتش غضب فرو نشست، متعاقب رقعہ دوم را بر من نمای، و اگر احتیاج افتد رقعہ سیم را به نظر من در آر.

مضمون [رقعه] اول این بود که: تأمل نما، و عنان ارادت در کف نفس اماره منه، که تو مخلوقی عاجز، و آن خالق قوی است، و تورا پست گرداند. و مضمون رقعۀ دوم این است که: ثانی پیش آر، و بهزبردستان که ودیعت پروردگارند بهشتاب کاری مکن، و برجماعت که مغلوب تواند رحم کن، تا آنکه بر تو غالب است مکافات آن را بر تو رحمت کند. و در رقعۀ سوم نوشته که: دراین حکم که خواهی کرد از شرع تجاوز مکن، و از انصاف درمگذر.

توسن خود تند مران تو چنان کش نتوان بازکشیدن عنان القصه چون عالیجاه لطفعلی خان انتظام امورات متمم غازیان را مضبوط و خاطر جمعی معقول از جانب مفسدین حاصل نمود، بقدر یکصد نفر از غازیان خراسانی را رواۀ علمدار گرگر نمود، که رفته از جمعیت جماعت رومیه خبر مشخص گرفته بیارند. اما از آن جانب گنجعلی پاشا در خوف و رجا وارد سنگر خود گردیده، و اراده فرار داشت، که دراین وقت جاسوسان شرف الدین وارد [شدند] و مراسلاتی درباب اختلال اوضاع سردار و حسن یگانگی خود را قلمی نموده بود. و در ثانی قاصد دیگر آن نمک بحرام وارد [شد] و اعلام نموده بود، که دراین وقت با جمعیت خود وارد منزل سراب گردیدیم، و جمعی دیگر غازیان عازم تبریز گردیدند، و سردار با قدر قلیل از عساکر خراسانی در نواحی صوفیان توقف دارد، و هرگاه اراده نماید، در کمال سهولت جمعیت ایشان را متفرق [نموده] وارد خواهند گردید.

گنجعلی پاشا چون از مضمون مراسله دوست واقعی خود مطلع شد، دردم باجمعیت خود در حرکت آمده، عازم صوفیان گردید. و از آنجا چون قراولان فیروزی توأمان در عرض راه علامت لشکر اشرار را ملاحظه نمودند، مراجعت بهاردوی سردار مشارالیه نموده، و از ورود طایفه رومیه مستحضر شدند.

لطفعلی خان اندیشه از بسیاری آن طایفه ننموده، با غازیان نصرت توأمان بر جناح حرکت آمده، [در] دوفرسخی صوفیان در مقابل لشکر رومیه صف قتال و [جدال] را بیاراست. و از طرفین دلاوران نامی و بهادران رزمی داخل معرکه کارزار گردیده، به انداختن تیر تفنگ و ناوک ضربزنگ مشغول شدند.

اما در آن روز پرستیز لطفعلی خان سردار تفنگچیان پیاده اعراب را در جلو انداخته به ضرب تیر تفنگ و جزایر و بادلیج و ضربزنگ صفوف معرکه قتال و جدال را درهم شکسته سلك جمعیت میمنه آن طایفه را متفرق و چون ستاره بنات النعش پراکنده نمود.

چون گنجعلی پاشا آنهمه پردلی و شهامت غازیان خراسانی را ملاحظه نمود، ناچار باسینه پراسرار با غازیان «باشدن گچن»^۴ و دلی باش^۵ از مقابل غازیان ظفر تلاش درآمده، هنگامه قتال و جدال را چون روز رستخیز و مانند صور محشر انگیز برپا نمودند. و از قلع و قمع گلوله های تفنگ، سر و سینه و پشت و پهلوی نامداران با فرهنگ، چون هوای

۴- = گذرنده از سر، سرباز (ترکی).

۵- دیوانه سر.

آسمانی و ابر بهاری، خون دلیران در آن جبال و صحاری جریان می گرفت. و سرودست نامداران و مبارزان در آن معرکه محشر نشان به طریق گوی و چوگان در زیر سم مرکبان به غلتیدن درآمد. و از شیعه مرکبان و صدای «نیلیم، نیلیم» زخم داران، زمین معرکه میدان چون کوره حدادان در جوش و خروش آمد.

چون بقدر دوساعت نجومی هنگامه قتال وجدال به طول انجامید، لطفعلی خان سردار تکیه به عنایت ملک مختارنموده، با فوجی سواره با شمشیرهای آخته ثعبان بنیان و نیزه های جانستان حمله بدان گروه بدشکوه نمود. چون گنجعلی پاشا آن شهامت و دلیری از غازیان دین و غلامان امیرالمؤمنین مشاهده نمود، خوف و رعب عظیم بر آن و سپاهیان آن راه یافته، عنان عزیمت به صوب رود ارس داده، چون صعو و تذروکه از چنگال عقاب زرین بال رهایی یافته باشد، فرار برقرار اختیار نموده به در رفت.

غازیان بهرام انتقام و دلیران ظفر انجام، تا دومیل راه تعاقب آن لشکر گمراه نموده، سرورنده بسیار گرفته، معاودت به خدمت سردار و الاتبار نمودند. و لطفعلی خان اموال و غنائیم آن عساکر نکبت مآثر را بر غازیان ظفر انجام قسمت نموده، چگونگی مقدمات را با فتوحات عظمی به خاکپای مبارک عرض نمود.

روز دیگر از آن مکان فرخ نشان، با سپاه ظفر توأمان متعاقب گنجعلی پاشا روانه گردید. چون وارد منزل کنار رود ارس گردید، قراولان عساکر منصوره به سمع سردار مشارالیه رسانیدند، که در جبال حصین که متصل به کنار رود مذکور است، سپاه رومیه در آن مکان رفیع نشان متحصن گردیده اند. چون عساکر فیروز علامات وارد آن جبال بلند مهابات گردیدند، هر چند لطفعلی خان و سرداران در تسخیر و تصرف آن جبال لوازم سعی و اجتهاد را به عمل آوردند، سودمند نیفتاد. و گنجعلی پاشا نیز قاصدان بسیار، به سمت ایروان و گنجه و نخجوان فرستاده، امداد و اعانت خواسته بود.

و همه روزه، فرستادگان آن خبر ورود پاشایان و سرعسکران رومیه را می آوردند، که چند نفر از قاصدان را قراولان اردو گرفته، به حضور سردار مشارالیه آوردند.

چون از ورود و اعانت رومیه مطلع شد، با سرکردگان غازیان تبریزی و آذربایجانی و خراسانی، در باب معاودت به دارالسلطنه تبریز مشورت نمود. چون برخی از رومیه با تبارزه مواصلت نموده بودند، به علت قرابت همیشه باطناً در اخلاص کار خراسانیان می کوشیدند. در مقام جواب درآمده عرض نمودند که: هرگاه مراجعت به تبریز نماییم، و در این سال سر رشته انتظام امورات غازیان و مملکت آذربایجان را مستقیم نموده، با سپاه فراوان عازم تسخیر نخجوان و ایروان گردیم اولی خواهد بود.

و سردار مشارالیه فریب سخنان غرض آمیز آن جماعت را خورده، و از اطراف آن جبال در حرکت آمده، روانه تبریز گردید. بعد از ورود به آن حدود شرف الدین بیگ نیز با غازیان تحت [امر] خود وارد [شد].

و چون مدتی برای منوال [سپری] گردید، از آن جانب گنجعلی پاشا بعد از مراجعت

سردار از آن جبال، در حرکت آمده، و به سمت ایروان و نخجوان رفته، در آنک فرصتی مقدار سی هزار کس فراهم آورده، وارد نخجوان گردید.

و در جزو جاسوسان آن نزد عظمای تبریز رفت و آمد می نمودند، و شرف الدین بیگ و بابا عینل و بابا مقصود که از جمله اشراف آن ولایت بودند، شروح و مراسلات به آن اعلام داشته بودند، که هر گاه تو وارد این ولاگردی، جمعیت نموده لطفعلی خان را گرفته به قتل آورده، قلعه را به تصرف تو خواهیم داد. گنجعلی پاشا نیز در تدارک عساکر خود مستعد گردید.

در این وقت مجدداً نوشته جات سکنه تبریز رسید. و شرحی نیز [مشمول] بر این قلمی نموده بودند که: در این وقت چند نفر چاپاران از نواحی بغداد وارد [شدند] و مذکور نمودند که امیر صاحبقران شکست فاحش یافته، که احدی به سلامت به ساحل نجات نرسیده، و همگی ایشان غرق بحر زخار و دجله بغداد آدمخوار گردیده اند. باید به سرعت تمام [عازم] این حدود گردی. گنجعلی پاشا در کمال بشاشت و خرمی از حدود نخجوان در حرکت آمده وارد صوفیان و مرند گردید.

چون لطفعلی خان از کید حسودان مطلع گردید، ناچار باموازی بیست هزار سوار از اصل تبریز در حرکت آمد، که روانه سر راه عساکر رومی گردد، که در این وقت چاپاران چند از درگاه سلاطین سجده گاه صاحبقرانی آمدند، که ارقام بسیار در باب خاطر جمعی و سلامت وارد گردیدن همدان، و مجدداً عازم تنبیه توپال پاشا شدن اعلام فرموده بود.

چون مفسدین که اراده گرفتن سردار مشارالیه نموده بودند، اکثری از معاندین از گفتار و کردار خود نادم گردیده، از یگانگی شرف الدین بیگ ابا نمودند، و بعضی با مومی الیه متفق شده بنارا به وقت فرصت قراردادند، در آن روز موعود که لطفعلی خان اراده خارج قلعه نموده بود، يك نفر از هم جنقیان^۷ طایفه اشرار آمده، و چگونگی اتحاد شرف الدین بیگ با گنجعلی پاشا و در حین گیرودار گرفتن سردار و آلاتبار را عرض نمود.

لطفعلی خان از شنیدن این مقال اندیشه ناک گردیده، سرکردگان خراسانی را طلبیده، این راز را بدیشان اظهار نمود.

اللهوردی بیگ قرقلو گفت: افساد شرف الدین بیگ در جنگ اول شایع گشت، که بندگان عالی در گرفتن آن تأخیر نمودند، و حال که جمعیت آن اضافه بر جمعیت ما است، باید به تمهید و دانش کار آن را به اتمام رسانید.

و در آن روز در دخیه^۸ غازان سلطان نزول نمودند، و دور و دایره تبریز را فرمود سیه نمودند، و کدخدایان و رعایا را به محافظت بروج و باروی آن قلعه امر فرمود. و همه روزه بقدر یک هزار نفر از تبریزیان با دوهزار خراسانی را به خارج قلعه روانه می نمود، که رفته با رومیان مجادله [کرده] و به سنگر خود معاودت می نمودند.

۷- هم پیمانان.

۸- بالای سطر بدخط دیگر: دخیه شام غازان

چون به مدت بیست روز ایام محاصره کشیده، گنجعلی پاشا کار را به غایت بر محصورین [تنگ کرد]، لطفعلی خان چگونگی ایام محاصره، و بی اتفاقی غازیان ترکمان دارالسلطنه تبریز را، به پایله سریر اعلی عرض نمود. و خود به مراسم حراست و قلعه داری پرداخت. شرف الدین بیگ از ارسال چاپار سردار و الاتبار خبردار شده، کس نزد گنجعلی پاشا فرستاد که بقدر ده هزار نفر از طرف کوه سرخاب در نیمه شب وارد محله خیابان و کوچه باغ گردند که به قلعه راه خواهیم داد. و عساکر رومیه در آن شب بقدر پانزده هزار کس به وعده گاه آمدند، و شرف الدین بیگ سیئه خود را شکسته، رومیان را داخل آن محله نمود.

چون صدای غوغا و آشوب ۱۰ به گوش لطفعلی خان رسید، دانست که معاندین کار خود را کرده اند. ناچار سوار شده، بنه و آغریق را افکنده، با غازیان خراسانی به سمت مراغه روانه شدند. و رومیه قلعه را تصرف نموده به کامرانی مشغول شدند.

بعد از ورود لطفعلی خان به آن حدود، حسنعلی بیگ مقدم ساکن قریه گودل استقبال نموده، سردار مشارالیه [را] دلداری داده، در غایت اعزاز و اکرام آن را در عمارات عالیه فرود آورد. و [سردار] حقیقت آمدن خود را به مراغه، و گرفتن رومیه تبریز را، و مخالفت نمودن مردم آنجا، و سایر مواد را عرضه داشت سده سیئه آسمان مقدار نمود.

اما چون مدت چند یوم سرار معظم الیه توقف نمود، جمعی از رؤسا و سرخیلان آن دیار مانند حسنعلی بیگ مهرداد و محمد علی بیگ و صفی یاریک و کلبداق بیگ و غیر ذلک با همدیگر قرعه مشورت افکندند که: هرگاه گنجعلی پاشا و تیمور پاشا که حاکم سابق مراغه بود، به استعداد تمام وارد این نواحی شوند، لطفعلی خان طاقت صدمه رومیان را نیاورده، گاه باشد فرار نموده به طرفی برود. اولی این است که بد خدمت عبدالرزاق خان که حاکم و صاحب اختیار مراغه بود، رفته و چنان مشورت نماییم که جیره و علیق به عساکر سردار ندهیم. و هرگاه جهت آذوقه عسرت بکشد، البته خود به طرفی دیگر خواهد رفت. و اگر از خود خریداری نمایند، در حین ورود رومیه خواهیم گفت که ما به آن آذوقه و سیورسات ندادیم، و به آن متفق شده غازیان خراسانی را به تصرف تیمور پاشا خواهیم داد. چون مشورت را با عبدالرزاق خان در میانه نهادند، آن نیز شریک آن جماعت شده، در دادن سیورسات ابا نمود.

چون چند یومی بر این وتیره گذشت، عرصه بر غازیان تنگ شده، هرگاه خیال حرکت جانب عراق و خراسان می نمودند، از سخت صاحبقرانی اندیشه نموده، و هرگاه می خواستند که زر داده غله گرفته معاش خود نمایند، خزانه با خود نداشتند. و مجدداً مراتب مذکوره را عرضه داشت دربار والا نمودند.

اما راقم این حروف مغلی (؟) محمد کاظم وزیر مروی چنین ذکر می کند که: در حینی که بندگان سپهر مکان ابراهیم خان برادر نواب صاحبقران در دارالسلطنه تبریز

۹- باغ میشه.

۱۰- اصل: آشوف.

نزول اجلال داشت، حسب‌الفرمان قضا جریان به‌عهده کمترین امر و مقرر شده بود که خانواری طایفه مقدم تیره علیوند ۱۱ را از نواحی مذکوره روانه دارالاثبات کلات نمایم. نظر به فرمان قضا جریان مدتی در بلده مراغه توقف داشتیم، که طایفه مذکوره را کوچانیده، روانه محل فرمایش نمودم.

در آن اوان سکنه آن دیار تقریر نمودند که: چون در دادن جیره و علیق‌الدواب سرکردگان مراغه ابا نمودند، حاجی ابوالحسن نامی بود که از جمله معروفین آن دیار بود، و مردی مردانه و دلیری فرزانه، و در سخاوت قرینه حاتم طایی و اوگدای قآن خطایی بود، و در سخندانی و شیرین زبانی زهره و مشتری مشتاق ملاقات آن بودند چون بدمعاشی و بدسلوکی مردم مراغه را چنان ملاحظه نمود، همت آن نیکوسیرت در تلاطم آمده، وارد حضور سردار معظم‌الیه گردیده گفت:

الهی در جهانت ای نکو خان نبینی درد و غم از روز هجران
کنم جان را فدای خاک راحت کنم اموال و اسبابم فدایت
هرگاه شفقت عالی شامل حال این حقیر ضعیف گردد، و چون سلیمان زمان کلبه
موران را از قدوم میمنت لزوم خود معزز نموده، قدم رنجه فرمایند، مادامی که موکب
عالی در این نواحی در خانه این حقیر تشریف شریف ارزانی داشته باشند، جان و مال خود
را فدای شاهراه دین و دولت صاحبقرانی نموده، کوتاهی به‌ظهور نخواهد آمد.
سردار مشارالیه فرمود که: هرگاه ما به‌تنهایی و عملیه سرکار ما بوده باشد، ممکن
می‌شو دکه در خانه تو نزول نماییم. اما مارا دوسه هزار کس از غازیان خراسانی همراه
است، که هریک لااقل دوسه نفراند، کی می‌تواند شد که ما سیرباشیم و غازیان گرسنه.
و چنانچه منحصر به‌ما می‌شد، البته به‌خانه تو می‌آمدیم.

و حاجی در جواب سردار و الا‌تبار عرض نمود که: «قربان اولوم، منی حاجی
ابوالحسن دبیر» هرگاه غرض به‌تنهایی جناب خان می‌بودند، نمودی نکرده بودم. اراده
این توفیق آثار آن است که ملازمان شما با سه‌هزار خراسانی و دواب و ملازم، الی
مدت سه‌سال، در بنده خانه این پریشان احوال نزول اجلال فرمایند، که جان و مال
خود را نثار مقدم ملازمان خراسانی نمایم!

و هرگاه در تشریف‌آوردن عذری پیش آورند، و خیال حرکت جانب عراق و
خراسان نمایند، بنده به‌خدمت عرش مصیر عرض خواهم نمود که: اخراجات سه‌ساله
غازیان را مهم سازی می‌نمودم، و سردار و غازیان خراسانی اراده وطن مألوف داشتند!
چون لطفعلی‌خان آنهمه مردی و مردانگی از مشارالیه دید، از منزل خود در
حرکت آمده، در خانه حاجی ابوالحسن نزول نمود. و [حاجی] سایر غازیان و ملازمان
خراسانی را در عمارات عالیه و منازل مرغوب و سراهای محبوب بنشاند.

و موازی یک‌هزار نفر کسری از غلامان و ملازمان حاجی که متفرق بودند، همه را
جمع نموده، به‌خدمت غازیان مقرر داشت. و یک‌هزار و پانصد دست رخوت خواب که در

۱۱- اصل: علیوند.

۱۲- «= قربانت شوم، به‌من می‌گویند حاجی ابوالحسن»

خانه داشت، جهت غازیان آورده، و هزاروپانصد دست دیگر از کسبه ولایت مبیع نموده، تماماً را به مصرف غازیان رسانید. و به هر ده نفر دو نفر خدمتکار گماشت. و از اسباب مهمانداری از قبیل گوشت و نان و روغن و برنج و جو یکماهه تحویل نموده، و سفارش نمود، که نحوی نمایند که غباری پیرامون خاطر کسی نگردد. و مکرر در محل چاشت و شام يك نفر از غلامان سردار را می گفت که رفته از ادنی ترین ملازمان را که چاشت و شام می نمودند، طبق طعام یا خوانچه چاشت آن را به نظر خان می رسانیدند، خوانچه سردار و خوانچه ملازم بیوقار توفیر و تکثیر به هم نداشت.

چون عبدالرزاق خان و سرکردگان مراغه، اینچنین بلند همتی از حاجی ابوالحسن ملاحظه نمودند، همگی از راه طعن و رعب درآمدند که: تو از تیمور پاشا اندیشه نمی نمایی، که به رغم ما به لطفعلی خان یگانگی می نمایی، و اموال خود را تلف می کنی؟

آن بلند همت در جواب آن دون همتان پست فطرت گفت: دنیا عروسی است پر نقش و نگار، و عجزو زاری است ناسازگار. نه از شادی آن خرم و نه از ملال آن درهم باید بود. و جیفه دنیا زیب و زینت این روزگار بی اعتبار است، که شما به جهت دوروزه عمر برکدین و ملت خود نموده، کمند طمع برکنگره روزگار پرفراغ انداخته، از بازخواست روز جزا و مؤاخذه نواب جهانگشا اندیشه ندارید، که روسیاهی عقبی و دنیا را به جهت درم و دیناری که عاید شما شود سودا نموده اید. و من ترك مال و جان نموده، قدری که از جیفه دنیا در نزد من موجود است، همگی را در راه دین و دولت «علیاً ولی الله» نثار می کنم. و آنچه در دیوان قضا رقم تقدیر یافته باشد، از قوه به فعل خواهد آمد. چون عبدالرزاق خان و سرکردگان این سخن از مشارالیه شنیدند، و آن علو همت آن نیکو اخلاق پسندیده فطرت را مشاهده نمودند، ناچار گفتند که: معلوم می شود، که تو دیوانه شده، و ترك خان و مان خود کرده ای. و از وادی او در گذشتند.

و آن سخاوت پیشه ماه به ماه علوفه و آذوقه غازیان را می داد، و دامن همت بر کمر زده، به خدمات آن نامداران مشغول بود. و ظهور خدمات پسندیده آن گلبن نورسیده گلزار مراغه گوشزد صاحبقران زمان گردید. همیشه آن خسرو گیتی ستان او را قرین اعزاز و اکرام ساخته، به خطاب مستطاب پدری ملقب فرموده بود، و نوازشات بیکرائه پادشاهانه به آن نموده، در ممالك آنزبایجان ممتاز روزگار و یگانه لیل و نهار گردانید. و رود لطفعلی خان به مراغه در سنه سبع و اربعین و مائه بعدالالف بود، و ملاقات مؤلف این نامه دلپذیر نیز در سنه تسع و اربعین و مائه بعدالالف بود، که به توفیق خدمت آن تأیید یافته بارگاه کبریایی، و آن سخاپیشه روزگار زینت آرای می شرف گردید.

الحق مردی بود در آیین مسلمانی، و پوینده طریق دینداری، و جوینده کعبه رستگاری. از صفحه سینه ها خط [نا] پاکی زدوده، و رضاجویی اخوان مؤمنین را متضمن خشنودی حضرت رب العالمین دانسته، و از زینت پایه مراتب آشنایی آن و این خود را به قصر جهاننمای مقام مقریین رسانیده. و اگر احدی را در طریق سلوک آشنایی لغزشی از مالیه دنیایی می رسید، از عین المال خود در ادای آن کوشیده، آن را بری الذمه درم و دینار روزگار می نمود، و اگر احدی را به اعتبار تقلبات اوضاع جهان بوقلمون و مراتب

اعتبارات دنیا تنزلی رو می‌داد، و چنانکه سنت ابنای زمان است از نظر می‌انداخت، پیوسته در مقام اعزاز و اکرام و در توقیر و احترام آن کوشیده، و از طبله حسن اخلاق عبیر مهربانی و اشفاق به دماغ آن می‌رسانید. و به همه موضوعات آراسته بود. و شیوه سخاوت که اعظم امورات روزگار است در ناصیه آن ظاهر و هویدا بود، که هرگاه از غنی و مسکین هر کس به سرای آن نیکو اخلاق پسندیده آیین وارد می‌گردید، لازمه خدمتگزاری و مهمانداری را به عمل می‌آورد.

(فصل)

[در کرم و سخاوت]

سخاوت سبب نیکنامی، واحسان موجب درستکامی و خجسته فرجامی است. و هیچ خصلتی و صفتی آدمیان را، خصوص اشراف و امجاد ایشان را بهتر از جود و سخا نیست. نظم

شرف مرد به جود است و کرامت به سجود هر که این هردو ندارد عدمش به زوجود در خبر آمده که سخا درختی است در بهشت، و بحقیقت نهالی است برکنار جویبار خشنودی خدای تعالی، و شاخ آن در سرافرازی به‌اعلیٰ علین پیوسته، و شکوفه آن نیکنامی است از برای دنیا، و میوه آن کرامت و فضیلت عقبی.

این سخا شاخی است از باغ بهشت وای کان این شاخ را از کف بهشت از حکیمی پرسیدند: عیبی که مجموع هنرها در آن مخفی ماند چه باشد؟ گفت: سخا. هنر سخاست دگر جمله دست افزارند.

و اگر تورا به هر انگشتی صد هنر است، بیقین باید دانست که تا مال را از قید امساك مطلق نگردانی، توسن مفاخر و معالی به قید در نیاید.

تجربه کردم ز هر اندیشه‌ای نیست نکوتر ز هنر بیشه‌ای خاص ز بهر کرم آمد درم برگذر قافیه اینک کرم اسکندر از ارسطو پرسید که: سعادت دنیا و آخرت در چیست؟ گفت: در جود و کرم.

اما سعادت دین این است که حق تعالی می‌فرماید: «من جاء بالحسنة فله عشر امثالها» هر يك حسنه را ده می‌دهم. اما سعادت دنیا آن است که مرغ دل خلق را به حکم «الانسان عبید الاحسان» به کرم صید توان کرد. چونکه [دل] سلطان است، در قید کسی که افتاد قالب به تبعیت قلب در دام می‌افتد. و چون کریم مالک رقاب جمعی باشد ابواب [دلها] بروی گشاده، و ابواب مرادات بروی آماده شود.

و در اخبار آورده‌اند که: ۱ خسرو پرویز را سپهسالاری بود به لشکر کشی دشمن کنی معروف و مذکور، و بهمتانت رای وقوت عزم در اطراف مملکت موصوف و مشهور. مقرب ملک و عمده ممالک بودی، و خسرو از تدبیر و صوابدید آن عدول ننمودی. نظم از آن تازه‌رو گلشن خسروی به بازوی او پشت دولت قوی

وقتی صاحب غرضان بسمع ملک رسانیدند که سپهسالار شما از جاده فرمانبرداری انحراف خواهد ورزید، و سبیل عناد و عصیان و طریق سرکشی و طغیان مسلوك خواهد داشت، پیش از آنکه آن صورت از قوه به فعل آید، به تدارك آن اشتغال باید نمود.

علاج واقعه قبل از وقوع باید کرد دروغ سود ندارد چورفت کار از دست خسرو از این خبر اندیشه‌مند شد، که اگر آن [سپهسالار] عنان عزیمت از روی مخالفت به طرفی از اکناف مملکت بگرداند، بسیاری از اعیان و سران سپاه با آن راه موافقت پیش گیرند، و ممکن که از این آوازه قصوری در ارکان ملک پدید آید، و از دغدغه یاغی شدن او فتوری در قواعد قصر سلطنت راه یابد.

پس با خواص دولت و مشیران در این باب مشورت نمود. رای همگان بر آن متفق شد، که آن را بند باید فرمود. خسرو بر حسن رای ایشان آفرین گفت.

روز دیگر آن امیر را طلب فرمود، و به موضعی بالاتر از معهود نشانید، و ذکر محامد و مفاخر و سیرت‌های پسندیده و خصال ستوده آن بر زبان راند؛ و از نفائس خزاین و نقود دفاین زیاده از استحقاق آن عطا فرمود.

مشیران نیکورای که صلاح و صواب در بدکردن آن دیده بودند، در محل فرصت عرضه داشتند که: سبب چه بود که از مقر عزیمت تخلف واقع شد؟

خسرو تبسم نمود و گفت: من رای شما را خلاف نکردم، و از عزم خود انحراف نورزیدم. شما گفته بودید که آن را بند باید کرد. من خواستم آن را به محکم‌ترین بندی مقید سازم. هیچ قیدی خوبتر از احسان ندیدم. و دیگر تأمل کردم که محل هر قیدی را عضوی معین است، و قیدی که بر یک عضو افتد پیداست که چه نوع بندی خواهد بود. خواستم بندی بر دلش نهیم، که دل سلطان است، و اعضا و جوارح خدم و حشم وی‌اند. چون اصل به قید مقید گردد، هر آینه تمام اعضا و جوارح که تابع اویند بسته گردد. و دیگر بند آهنی بر عضوی که نهند، به سوهان سوده گردد، و بند کرم و احسان که بردل نهاده‌اند، به هیچ چیز فرسوده نگردد. و در امثال آمده که مرغ وحشی را به دام رام توان کرد، و آدمی را به احسان و انعام صید توان ساخت.

کرم پیشه کن کآدمیزاده صید به احسان توان کرد و وحشی به قید عدو را به الطاف گردن بلند که نتوان بریدن به تیغ آن کمند چو دشمن کرم بیند و لطف وجود نیاید دگر بد از آن در وجود همچنانکه به خاطر خسرو رسیده بود، آتش مخالفتش را آبی که از سرچشمه احسان پادشاهی مترشح بود فرو نشانند، و بیخ نهال کینه از صمیم سینه آن به سرپنجه قوت

کرم سلطانی منقلع و منقطع گشت. بعد از آن چون بندگان صافی نیت به خلوص طویت کمر جانسپاری بر میان خدمتگزاری بسته، بقیه عمر از منهج فرمانبرداری روی برتافت. نظم

زان نوازشگری که یافت از او بعد از آن روی بر نتافت از او

با هر که کرم کنی از آن تو شود و اندر همه عمر مدح خوان تو شود
با دشمن خویش اگر نکویی ورزی شك نیست که یار مهربان تو شود^۲

واز فضیلت جود یکی آن است که دلهای خلائق جوانمردان را دوست دارد، هر چند که از احسان ایشان بهره نیافته باشند. مثلاً اگر مردم خراسان بشنوند که در عراق مرد کریم جوانمردی هست. همه آن را دوست دارند، و بر آن خواهند آفرین گفت. بلکه کریمی [را] که در حین حیات نباشد یاد کنند، و همه ثنای آن گویند.

چنانکه حاتم طایی که در تاریخ تألیف این رساله که در سنه هزار و یکصد و شصت [است] و از وفات آن هزار و دوست سال گذشته، هنوز بهار ذکرش به ریاحین آفرین آراسته و چمن نیکنامی اش به پیرایه ثنا و تحسین پیراسته

نماند حاتم طایی و لیک تابه ابد بماند نام بلندش به نیکویی مشهور آورده اند که دارالملک یمن را تا جزایر عرب آوازه جوانمردی حاتم فرو گرفت، وصیت سخاوت آن به ولایت شام و ممالک روم رسید. والی شام و پادشاه یمن و حاکم روم به دعاوت آن برخاستند. چه هر یک از ایشان دعوی سخاوت کردند، و لاف جوانمردی زدندی، و ذکر حاتم در زبان اهل زمان بیشتر جاری بود وصیت کرم و جوانمردی آن در همه اطراف سایر و دایر بود. نظم

ابر دریادل ز دست جود او در انفعال مال عالم زیر پای همت او پایسال
پس هر یک از ایشان با او به طریقه سلوک پیش آمدند. اولاً والی شام خواست تا آن را بیازماید. کس فرستاد و از وی صد شتر سرخ مو و سیاه چشم بلند کوهان طلبید. و مثل آن شتر در میان عرب نادر باشد، و اگر یافت شود بسیار گرانها بود. فی الواقع در این وقت این نوع شتر در نزد حاتم نبود.

و چون وکیل پادشاه شام به حاتم رسید، و پیغام والی گذرانید، حاتم دست قبول بر سینه زد و جواب آن سمعاً و طاعة بر زبان راند، و گفت: به هر چه حکم شود بنده ایم خدمتگار.

پس ایلچی را به منزل نیک فرود آورد، و اسباب ضیافت چنانکه فراخور احوال آن بود مهیا گردانید. و بفرمود تا در قبایل عرب منادی کردند که هر که این نوع شتری بیاورد به بهای تمام از آن بگیرم، و معاد ماهه را به هاون بها^۳ برسانم
الحاصل بدین طریق صد شتر قرض کرده، از برای والی شام فرستاد. چون ملک بدین حال مطلع گشت، انگشت تحیر به دندان تعجب گرفته، فرمود که این اعرابی را

۲- پایان حکایت منقول از کتاب دیگر.

۳- ظ: و چهار ماهه بی تهاون بها برسانم.

می‌آزمودیم. آن خود را به واسطه ما، در قرض انداخت. پس امر کرد که همان شتران را [بارکرده] به نزد حاتم آوردند.

[حاتم] بفرمود تا منادی کردند که هر که شتری به من قرض داده بیاید، و همان شتر خود را با آنچه بار دارد بگیرد. پس آن شتران را با بار به خداوندان داد، و هیچ چیز از برای خود نگرفت. خبر به سلطان شام رسانیدند. گفت: این مروت به خدا و راست، و سخاوت حاتم را مسلم داشت.

آوازه سخاوت و احسان حاتمى آخر در این جهان بعثت بر نیامده است و دیگر عظیم‌الروم^۴ که او را هر قل گفتندی، چون دبدبه جود حاتم شنید، متفحص اخبار و متجسس احوال او گشت. به سمع او رسانیدند که: حاتم مرکبی دارد بادپای و باره‌ای جهان پیمای، چون تیر خدنگ دوردو و چون عمر گرامی زودرو. اسبی که بدگرم روی با آتش دم مشابعت زده، و از تیزگامی با باد طریق همراهی سپرده چو اشک عاشقان گلگون خوشرو جهان پیماتر از شب‌دیز خسرو به وقت حمله برق آسا جهنده به گاه پویه چون صرصر رونده قیصر وزیر خود را گفت که: خبر سخاوت حاتم در عرب و عجم فاش شده، وصیت جوانمردی و مروتش از قاف تا به قاف فرو گرفته، و من شنیده‌ام که بدین صفت اسبی دارد، که می‌خواهم نقد آن را بر محك اعتبار بیازمایم، و صورت در محكمه معنی اعتبار نمایم. کسی به جهت آن مرکب به قبیله طى فرستم، تا حالت سخاوت آن معلوم کنم. نظم من از حاتم آن اسب تازی ثراد بخوادم، گر او مکرمت کرد و داد بدانم که دروی شکوه مهی است و گر رد کند بانگ طبل تهی است. پس ایلچی به جهت آن مرکب با تحف و هدایایی که لایق حاتم بود فرستاد. و در اندک زمانی رسول ملك روم به قبیله طى رسیده، در منازل حاتم فرود آمد. قضارا مقارن رسیدن مهمان باران باریدن گرفت. حاتم مهمان را دل‌داری داده، به منزل نیکو فرود آورد. فی الحال بفرمود تا اسبی بکشند، و طعامی مهیا نمایند. بعد از فراغت طعام اسباب استراحت آماده ساخته، و از خیمه بیرون رفت. و آن شب از هیچ نوع سخنی نگذشت.

علی‌الصباح که حاتم به عذرخواهی آمد، ایلچی منشور قیصر را با تحف و هدایایی که داشت پیش حاتم نهاد. چون حاتم بر مضمون [نامه] اطلاع یافت، بغایت اندیشه‌مند شد. و ایلچی به فراست اثر ملال در جبین حاتم مشاهده نمود و گفت: ای جوانمرد، اگر در دادن آن مضایقه‌ای داری، از جانب ما هم مبالغه‌ی نیست.

حاتم جواب داد که: اگر مرا از جنس آن اسب هزار باشد، و کمتر کسی از اهل روزگار طلبد، به هیچ وجه مضایقه در حیز تصور من در نیاید. خصوصاً که سلطان اعظم روم مرا به طلب يك سر اسب معزز ساخته، و برای این جزوی خدمت، رسول بزرگی ارسال داشته. اینهمه اندیشه من از این جهت ست که، چرا من دیروز نیافتمی، تا اسب

۴- حکایت اسب حاتم و سلطان روم در باب دوم بوستان سعدی هم آمده.

تلف نکردمی. نظم

من آن باد رفتار دلدل شتاب ز بهر شما دوش کردم کباب
ز بس ظلمت آن راه از پیش و پس به سوی رمه ره نمی یافت کس
به نوعی دگر روی و راهم نبود جز این بر در بارگاهم نبود
مروت ندیدم در آیین خویش که مهمان بخشید دل از فاقه ریش
مرا نام باید در اقلیم فاش دگر مرکب نامور گو مباش
پس اسبان تازی و مرکبان حجازی جهت سلطان روم فرستاد. و رسول را نیز
از هدیه های آن ولایت بهره مند گردانیده، به خویرتر وجهی روانه فرمود.

چون مراجعت نمود، و قیصر از فحوائی حال خبریافت، صفت انصاف پیش گرفت،
و گفت: آیین مروت وقاعدۀ فتوت مرحاتم را مسلم است!

توان گفت کامروز نبود به عالم جز آن شهریار دیار مروت
ز روی جوانمردی و مهربانی برو ختم شد کار و بار فتوت
دیگر پادشاه یمن کسی بود که صفت کرم و سخاوت بر آن غالب، و خصلت انعام
واحسان و مروت بر آن مستولی [بود]، همواره مواید انعام واحسان او برای خاص و عام
نهاد، و فواید کرمش به جهت درماندگان و محتاجان آماده

چو دست جود واحسان برگشادی ز عالم رسم خواهش بر رفتادی
می خواست که جز نام کرم آن بر زبانها مذکور نشود، و غیر از جود و سخای آن
در اطراف عالم مشهور نگردد. به این سبب هر که در پیش آن صفت حاتم کردی، آتش
غضبش حرارت نموده، با ندمای وی مقول (۴) گشتی و گفتی: حاتم مرد صحرانشینی است
از جملۀ رعیت ولایت من، نه آن را مرتبۀ ملکداری و نه منصب فرمانروایی و نه قوت
جهانداری و نه بازوی کشور گشایی

نه آن را صرامت نه تخت و نه تاج نه باجش کسی می دهد نی خراج
پیدا است که از دست آن چه کرم، و به اسب و شتر و گوسفند آن چه مقدار احسان
توان نمود. من آنچه هر سال حاصل حاتم باشد، در روزی به سایل می دهم، و صد برابر
خوان او در یکجا عیش و مهمانی می نمایم. بین تفاوت ره از کجاست تا به کجا؟
القصة ملك یمن روزی جشن عظیمی ساخته، و طرح دعوت پادشاهانه انداخته،
تمام روز چون آفتاب به درخشندگی مشغول بود، و مانند ابر به گوهر افشانی اشتغال
می نمود، که در اثنای این حال:

در ذکر حاتم کسی باز کرد دگر کس ثنا گفتن آغاز کرد
ملك از این سخن رنجیده، عرق حسدش در حرکت آمد. با خود اندیشه کرد که
به هیچ گونه زبان اهل زمانه از ذکر حاتم خاموش نیست، و صفت مهمانداری آن بر دل
مردمان فراموش نه. پس همان بهتر که به دستیاری ملاح فکر کشتی حیات آن را در

د - بوستان چاپ فروغی:

که دانستم از هول باران و سیل شاید شدن در چراگاه خیل

ع - حکایت حاتم و پادشاه یمن از جای دیگر نقل شده، و اصل آن در باب دوم بوستان آمده.

غرقاب فنا افکنم، و به مددکاری استاد اندیشه رقم [وجود] آن را از لوح زندگانی برکنم.

که تا هست حاتم در ایام من نخواهد به نیکی شدن نام من
و در پایتخت آن عیار پیشه‌ای بود، که برای يك درم صد خون ناحق ریختی،
و به امید اندك فایده‌ای شیشه‌ی دل بسیار کسان را به سنگ جفا بشکستی
چو چشم نازنینان بود خونریز چو زلف خوبرویان فتنه‌انگیز
القصة پادشاه یمن آن را به مواعید خسروانه امیدوار ساخت، که خود را به قبیله
حاتم رساند، و به هر حيله که داند، و به هر شعبده که تواند، حاتم را نیست و نابود گرداند.
عیار پیشه متوجه قتل حاتم گشت. بعد از مدتی به آن سرمزل رسیده، با جوان خوشخوی
نیکو رویی که سیمای بزرگی از جبهه آن تابان و فر فرخندگی از ناصیه آن درخشان
بود، ملاقات کرد.

جوان از مهربانی و شیرین زبانی آن را پرسش گرم نموده پرسید، که از کجایی
و به کجا می‌روی؟ عیار پیشه جواب داد که از یمن می‌آیم، و عزیمت شام دارم. جوان
التماس نمود که يك شب به قدم کرم و ثاق مرا مشرف ساز، تا ما حضری که باشد به نظر
شریف رسانم، و به این سبب که کلبه مرا به نور حضور خود بیارایی منت‌دار شوم. ز در
در آ و شبستان ما منور کن.

عیار پیشه به خوشخویی و دلجویی آن وابسته شده، روی به منزل آن نهاد، و
[جوان] از آنچه رسم ضیافت و مهمانداری بود، بوجه دلخواه به تقدیم رسانید، که
هرگز در خاطر آن خطور نکرده بود. و میزبان هر لحظه تکلف دیگر می‌نمود، و
مطعومات گوناگون و مشروبات رنگارنگ ترتیب می‌فرمود.

هر نفس بر سر خوانش یکسر خوردنی خوبتر از یکدیگر
و مهمان هر ساعت به دل احوال آن جوان را تحسین می‌کرد، و می‌گفت:
تبارك الله از این مردمی و خوشخویی گذشته از همه نیکوان به نیکویی
روز برای منوال گذشت، و شب تیره روز به آخر رسید، و صبح روشن روی آغاز
طلوع کرد. بادیده گریان میزبان را وداع نموده، به زبان نیاز این بیت جگرسوز ادا
می‌کرد:

دل من می‌سوزد از داغ جدایی چه بودی گر نبودی آشنایی
جوان به مبالغه بسیار درخواست نمود که دوروزی اینجا اقامت نمای. مرد عیار
پیشه به عذرهای تمسک بسته می‌گفت:

بگفتا نیارم شد اینجا مقیم که در پیش دارم مهمی عظیم
جوان گفت: مرا تشریف محرمیت ارزانی دار، و مهمی که در آن شغل داری،
با من در میان آور، تا بدان مددی توان کرد، و همراهی بهجا توانم آورد.
مهمان چون دلنوازی و جوانمردی آن را مشاهده نمود، با خود تأمل نمود، که
این مهمی که در پیش دارم بی‌امداد چنین یاری سرانجام نخواهد یافت، که مردی کارساز
و دلجوی غریب نواز است، هیچ بهتر از این نیست که پرده از روی کار بردارم، و آن را

یار و محرم خود ساخته، روی به ساختن آن کار آورم.

يك گل مقصود در این بوستان چیده نشد بی مدد دوستان
دامن یاری گرت آید به دست فارغ از آن گرت نتوانی نشست
کار تو از یار مکمل شود مشکلت از همفسان حل شود
پس اول آن جوان را به جهت اخفای آن امر سوگند داد، و مبالغه و تأکید بسیار
[کرد] و سر خود را با آن در میان نهاد و گفت: شنیده‌ام که در این نواحی حاتم نام کسی
هست، که لاف جوانمردی می‌زند، و دعوی احسان و مردم نوازی و مروت می‌کند، و پادشاه
یمن را ظاهراً از وی دغدغه در دل و خدشه در خاطر پدید آمده. و [من] مردی پریشان
روزگارم، و معاش من از دزدی و عیاری می‌گذرد، و در این ولا سلطان ولایت یمن مرا
طلبیده، و عده مال فراوان نموده، به شرط آنکه حاتم را پیدا کرده به قتل آورده، سر آن
را - به من سپرده - پیش ملك برم. و من این را قبول کرده، به این قبیله آمده‌ام، و نه
حاتم را شناسم و نه به منزل آن راه می‌برم. از طریق درویش نوازی تو عجب نباشد که
حاتم را به من نمایی، و در قتل آن مددکاری به جای آری، تا من از عهدۀ عهدی که
کرده‌ام، بیرون توانم آمد، و به دولت تو از مواعید شاه یمن بهره‌مند شوم. جوان سخن
را شنید و

بخندید و گفتا که حاتم منم سر اینك، جداكن به تیغ از تنم !
ای مهمان برخیز، و پیش از آنکه متعلقان من خبردار شوند، سر من بردار، و سر خود
گیر، تا مقصود شاه یمن حاصل، و مراد تو میسر گردد.
چو حاتم به آزادگی سر نهاد جوان را برآمد خروش از نهاد
عیار پیشه در زمین افتاده، پای حاتم را ببوسید:

که من گر گلی بر وجودت زنم به نزدیک مردان نه مردم، زنم
دو چشمش ببوسید و در برگرفت وز آنجا طریق یمن برگرفت
حاتم اسباب راه و راحله و تهیه‌اش را مهیا نموده، او را روانه ساخت. عیار پیشه
بعد از قطع راه، چون پیش شاه رسید، صورت حال را به هر طریق که گذشته بود، بدعرض
رسانید. ملك از روی کرم طبیعی منصف شده، و از راه آزادگی و جوانمردی معترف
شده، گفت که: کرم در این مرتبه حد هیچ‌يك از آدمیان نیست، و سخاوتی بدین مثابه
مقدور هیچ کس نه

هست جوانمرد و کرم صد هزار کار چو با جان فتد آنجاست کار
در کتاب جواهرالاثار آورده که: چون حاتم وفات کرد، و آن را دفن کردند،
قضا را قبر وی در موضعی واقع شده بود که آنجا ممر سیل بود. وقتی از اوقات باران
عظیم بارید، و سیل آمده، نزدیک بود که قبر حاتم را ویران کند. پسرش میل کرد
که قالب او را به موضع دیگر نقل کند. چون [قبر] او را باز کردند، دیدند که همه
اعضای او ریخته، الا دست راستش که به هیچ‌نوع تغییر نیافته، به حال خود بود. مردم
از آن متعجب شدند، و از چنان صورتی در شگفت ماندند.
پیر صاحب‌دلی در میان نظارگیان بود. گفت: ای آدمیان، از این معنی متعجب

مباشید، و از سلامتی دست حاتم عجب مدارید، که آن دست عطایای بسیار به مردم داده، لاجرم در حمایت هنرو کرم به سلامت مانده.

پس هرگاه کافر بت پرست، بواسطه سخاوت از خلل ریختن سالم ماند، چه عجب که تن مؤمن موحد بوسیله لطف و احسان از سوختن آتش دوزخ ایمن شود. چه حصول دولت جاوید به تمهید قواعد خیر و احسان باز بسته.

دولتیار رخ ز جهان تافتند دولت باقی ز کرم یافتند

دارا از حکیمی پرسید که: پیرایه سلطنت چیست؟

گفت: در عزت زیستن

گفت: عزت را چگونه نگاه نگاه توان داشت؟

گفت: به خوار داشتن زر. هر که زر در نظر آن خوار است، همه کس او را عزیز

و مکرم دارد، و هر که زر را عزیز دارد، همگان او را خوار و بیمقدار شمارند.

مال از بهر آن به کار آید تا ز بهر تنت سپر گردد

هر که تن را فدای مال کند مال و تن عرضه خطر گردد

هر کریمی که خوار دارد زر هر زمانی عزیز تر گردد

غرض از این نصایح دلپذیر آنکه چون بنی آدم جسم است، کیفیت افعالی که از

آن صدور می یابد، هرگاه مبنی بر سخاوت باشد، لطیف است.

و چون چند یومی، حاجی ابوالحسن جیفه دنیا را خوار نمود، خود را در میان

انبای روزگار صاحب اعتبار کرده، سزاوار غریقی رحمت الهی گردانید. و مدت

شش ماه تمام که سردار و الاتبار در آن حدود بود، یوم بیوم در خدمات خود ساعی

بوده، حسن سخا پیشگی خود را براهالی و اعیان آذربایجان ظاهر و هویدا می نمود.

چون عبدالرزاق خان و سرکردگان مراغه چنان دیدند، ناچار از راه اتحاد و

هواخواهی دولت دیر بنیاد در آمده، صبح و شام در خدمات لطفعلی خان قیام نمودند.

۶۳

در بیان محاربه صاحبقران ظفر مآل مرتبه ثانی با توپال بدسگال

و فایق شدن خاقان نصرت توأمان به تقدیر خالق انس و جان

چون توقیع رفیع خلافت و جهانداری و یرلیغ بلیغ سلطنت و کامرانی صاحب

دولتی، در دیوان رفیع الارکان «تؤ تی الملك من تشاء وتغز من تشاء» رقم پذیر کلک

تقدیر گردد، اگرچه به حسب ظاهر انواع شداید و فتور و اقسام حوادث و بوابی، قرین

۱- در نسخه خطی و عکسی در اینجا برگی را با شماره ۲۴۴ گذاشته اند که مربوط به فاصلا،

برگهای ۲۴۸ و ۲۴۹ است و ما به جای خود نقل کردیم.

حال فرخنده‌مآل آن صاحب اقبال می‌گردد، که وقوع آن قضایا در نظر ظاهرینان عالم کون موجب قطع تعلقات روحانی است، به مقتضای حکمت بالغه ازلی، حمایت ایزدی ذات مقدس آن برگزیده جهان را از چنان ورطه نجات داده، به نوعی از شر معاندین و مکاره و مضار حوادث صیانت نمود، که موجب حیرت صاحب‌خردان روزگار گردید. و در ضمن آن شکست فواید کلیه ملکداری و تجارب طریق سپهداری عاید گردیده، مجدداً آفتاب دولتش از مشرق جاه و جلال طالع گشته، گلشن همیشه بهار دولت روزافزون را که بتازگی ترهت و طراوت داده، پرمردگی که از نوایب فتن و فتور به چمن دولت و کامرانی راه یافته بود، به زلال تیغ آبدار طراوت ایام داد، و به نیروی دولت و اقبال و مساعدت بخت فرخ‌فال و استقامت رای، و فطانت ضمیر و قوت عقل و تدبیر، و معاضدت بازوی کشورگیر، جبران نقصان نموده، سزای دشمنان و بدخواهان [را] در کنارشان نهاد، و روز به روز لوای دولتش رفعت آسمانی گرفت.

تبیین این مقال بر سیل اجمال آنکه چون صاحبقران جهان دیگر باره به عزم گوشمال توپال بدسگال مصمم شد، لوای آسمان فرسا به جانب سلمان بیه در حرکت آمده، ساحت آن دیار لگدکوب ستور عساکر ظفر شعار گردید. چند یومی جهت عدم آذوقه و علوفه، اندک عسرت و تنگی به حال غازیان رکاب ظفر انتساب راه یافته، بعد از آنکه عساکر دریاخروش برای حصول مایحتاج در خروش آمده، به اطراف و نواح عنان انداز شده، اموال و دواب بسیار تاخت و تاز نمودند، در عین دوسه یوم به نحوی فراخی و رفاهیت در اردوی والا به هم رسید، که عقل از تصور آن قاصر و عاجز گردید. مقارن این حال، چاپاران و منهیان از جانب لطفعلی‌خان سردار از دارالسلطنه تبریز رسیده، تسلط و اقتدار رومی، و محصور گردیدن خود را عرضه داشت سده سنیه آسمان مقدار نموده بود، که اگر در این چند یوم رایات خورشید علامات ظاهر نگرده، دیدار این غلامان در صف محشر عیان خواهد گردید.

چون خسرو ممالک‌ستان از مضمون عرایض لطفعلی‌خان مطلع گردید، دردم بقدر چهارده هزار نفر از نامداران خراسانی را انتخاب نمود. واکثری از غازیان و بهادرانی که در خدمت بندگان صاحبقران آبرویی حاصل نموده بودند، اسبهای ایشان طاقت مسافت راه وایلغار نداشتند. حسب فرمان دارای زمان و شهریار گیتی‌ستان اسبان سواری غازیان قلمرو را گرفته، بدیشان شفقت فرموده، به غازیان مذکوره مقرر نمود که از خزانه عامره تنخواه داده، که تا حین ورود رایات بیضا علامات، اسب سواری به جهت خود تحصیل نمایند.

و به سرداران مقرر نمود که: اراده من چنان است که به سمت کرد یزیدی رفته، طایفه بلباس را تاخت و تاز نموده، معاودت نمایم. و شما اردو را بعد از مدت پنج یوم از این مکان حرکت داده، روانه کرمانشاه گردیده، در آن نواحی توقف نمایید. و هرگاه احدی از مخالفان اراده کرمانشاه گردیده، در آن نواحی توقف نماید. و هرگاه احدی از مخالفان اراده حرب و پیکار نمایند، در همان قلمه کرمانشاه توقف

فرموده، به دفع و رفع اشرار پردازند. و خودسر از قلعه مذکوره به خارج عبور ننمایند. و سفارشات بسیار نموده، و [به] سرکردگان خود مقدمات تبریز را تقریر نموده، به سرعت تمام با غازیان ظفر انجام روانه گردید.

چون بقدرسه چهار منزل راه را طی نمودند، در این وقت چاپاران از ترد لطفعلی خان وارد [شدند] و اظهار ورود خود به دارالسلطنه تبریز، و استیلای رومیه بر آن ترهت آباد طربانگیز، و مراجعت به بلده مراغه، و سکنی نمودن در آن ولایت را عرض نموده بود.

موکب همایون از منازل مذکوره در حرکت آمده، ارقام مطاع معدلت فرجام در باب توقف کردن در آن نواحی به عهده لطفعلی خان در قلم آورد که: با غازیان مقدم مراغگی لوازم پاداری را به عمل آورده، و اکثر اوقات به نواحی دخرقان تبریز رفته، و اظهار جمعیت و پاداری خود را به منصفه ظهور رساند، که غازیان رومیه خوف و رعب داشته، بالمره خاطر جمع نگردند. که انشاء الله تعالی بعد از تنبیه و تأدیب توپال پاشا، وارد آن نواحی خواهیم گردید. و به نحوی از طایفه اشرار بازخواست نمایم، که عبرت جمیع معاندین و سالکان هردیار گردد.

و چاپاران مذکور را روانه مراغه نموده، خود با عساکر منصوره معاودت به اردوی کیوان پیوی نمود. و در سبزه زارهای سلیمان بیه [منزل قراپه] سرادق اجلال به اوج عز و کمال رسانیده، مصمم قتال و جدال رومیه و توپال گردید. و همه روزه قراولان و بهادران معرکه قتال را روانه [کسب] اخبارات و سوانحات اردوی توپال نموده، یوم بیوم اخبارات جمعیت و استعداد رومیه را به سمع همایون می رسانیدند.

و از آن جانب توپال پاشا مسرعان قمرسیر با ارقام و مناشیر به اطراف ولایات روم و انحای آن مرز و بوم روانه نمود، که غازیان متفرقه به سرعت وارد حضور پاشای مذکور گردند. و در عرض مدت ده یوم بالمره غازیان رومیه که موازی سیصد هزار کس می شدند، وارد درگاه [سردار] سلاطین آل عثمان شده، و موازی یک هزار و چهارصد عراده توپ بزرگ و کوچک، بیدقهای الوان در آنها نصب نموده، در دور و دایره عساکر خود قرار داده، با طمطراق بسیار آن لشکر بی شمار روانه حدود سورداش متعاقب لشکر قزلباش گردید.

و صاحبقران زمان چند یومی در آن نواحی به سر برده، چون از ورود معسکر رومیان اثری مترتب نشد، از آنجا عنان عزیمت به صوب کرمانشاه معطوف داشته، در متنزهات و بیلاقات آنجا رحل اقامت گسترده.

در این وقت جاسوسان عساکر فیروز کوکب وارد [شدند] و حرکت توپال پاشا را به سمع اقدس رسانیدند. و به تواتر رسید که تیمور پاشا و ممیش پاشا مقدمه الجیش لشکر روم با موازی دوازده هزار نفر به نواحی سورداش آمده اند، و توپال پاشا نیز

متعاقب می‌رسد.

چون صاحبقران زمان و خسرو جمشید نشان از چگونگی ورود توپال پاشا اطلاع یافت، در دم نامداران و سرخیلان سپاه نصرت دستگاه را طلبیده، قدغن فرمود که در کارسازی حربه و سنان خود بوده، استعداد خود را ساخته، آماده جنگ توپال بدسگال گردیدند. و منتظر رسیدن جوایی و قاصدان بود که در این وقت جاسوسان وارد و به سمع اقدس رسانیدند که: تیمور پاشا و همیشه پاشا که قراول و پیش جنگ‌اند، آمده در دهنه دره سورداش خیمه و بارگاه برافراشته، منتظر ورود توپال می‌باشند.

نواب صاحبقران بعد از استماع این اخبار موازی شش هزار نفر، از جمله غازیان و مجاهدان رکاب والا را که چهارده هزار کس بودند، پیاده نموده، و در ساغری اسب غازیان سواره نشانیده، اردوی ظفرقرین را به سرداران متانت‌دار و دلیران کارزار از قبیل حاجی سیف‌الدین [خان] و حسن خان بیات و اماموردی خان افشار و جمعی دیگر از امرای عالیمقدار سپرد، که سنگر متین ساخته منتظر خبر فتح [نواب] اعلی بوده، که به هر چه رای فلک شعبده باز و این‌دنیای دون عشو ساز تقاضا نماید، از آن قرار مرعی داشته معمول خواهند داشت. و سفارشات بسیار نموده، با طالع شاد و خاطر ارم ذات‌العماد بدان سپاه دریاجوش در حرکت آمده غنان عزیمت به صوب مقاصد رومیه معطوف فرمود. لمؤلفه

سکندر صفت شاه گردون اساس	بجنبید با لشکر بی قیاس
روان گشت لشکر به فرو شکوه	زمانه بیکره درآمد به جوش
ز آسیب او ابر دریا خروش	بر اسبان جنگی نهادند زین
به آهنگ رومی از آن سرزمین	تو گفتی به زین آتشی جا گرفت
چو دست رکیب از یلان پا گرفت	زمین پر شرار آسمان پر غبار
ز نعل ستوران هامون گذار	فلک خاک در دیده ماه کرد
ز گردی که بر آسمان راه کرد	کشیده سر خود به خورشید و ماه
درفش سپهدار ایران سپاه	چو پال هما سایه انداخته
به فرق دلیران نو خاسته	زمین زیر اسبان نهفتن گرفت
به فرجام لشکر چو رفتن گرفت	

اما از آن جانب همیشه پاشا و القاس پاشا و عمرپاشا و اسکندرپاشا و جمعیتی از پاشایان و سنجق بیگیان^۴ و ینگیچری آقاسیان، حسب‌الفرمان توپال پاشا با موازی بیست هزار کس پیش جنگ آمده، در نواحی سورداش در دهنه آن جبال نزول نموده، خیمه و سراپرده خود را نصب نمودند. و قراولان به سر راه عساکر صاحبقرانی فرستاده، و خود به‌همی کشیدن و قهوه نوشیدن [مشغول شدند] و به استراحت غنودند. و توپال پاشا نیز متعاقب حرکت نموده عازم گردید.

۳- يك مصراع در اصل افتاده.

۴- اصل: میر سنجق بیگیان.

۵- اصل: سرداش.

اما چون نواب صاحبقران دوشبانه روز ایلغار نموده، در نصفه شب وارد درهٔ سورداش [شد] و قراولان تیمورپاشا که [در دهتهٔ آق دربند] به آن نواحی آمده بودند، از تقدیر ازلی و رفعت اقبال نادری خواب غفلت دیدهٔ بصیرتشان را گرفته، مدهوش وار افتاده بودند، که کوهکبهٔ رایات نصرت آیات از آن جبال چون صرصر شمال به آن درهٔ جبال رسیده، راهی دیدند باریک و دره‌ای چون گور خارجیان تیره و تاریک، که اگر طایر زرین‌بال خیال ارادهٔ پرواز از آن مکان ساز می‌نمود، از بلندی آن هنوز بروسط نرسیده برخاکدان دهر می‌غلطید.

و در آن شب قیرگون فام، آن بدر سپهر احتشام، قدم همت با همعنائی فتح و نصرت در آن جبال نهاده، سالماً غانماً با سپاه دریاجوش از آن مرحله گذشته، به قلعهٔ آن کوه رسیدند. و در آن شب دیجور صاحبقران زمان فراز و نشیب آن جبال را به‌امرا و سران سپاه ظفرلوا قسمت نموده، از همه‌طرف سرراه معاندین را مسدود نمودند، که در هنگام طلوع آفتاب، از اطراف رومیه درآمده، درخت حیات آن طایفه را از بیخ و بن برآرند. در این وقت قراولان رومیه از خواب درآمده، سپاه ظفرشعار آنها را گرفته به‌نظر کیمیا آثار رسانیدند. چون تفحص احوال رومیه فرمود، به‌عرض شهریار عالم‌بقدار رسانیدند که: تیمور^۷ پاشا و همیشه [پاشا] با موازی دوازده هزار پیش جنگ آمده، منتظر ورود توپال پاشا می‌باشند، و سرداران مذکور همه‌جا یک منزل پیش باز می‌باشند. و نواب صاحبقران دردم به قتل آن خون گرفتگان فرمان داده، به نازبالش استراحت ساعتی تکیه فرمود.

صبح دیگر که علم زرین خسرو خاور از این چرخ پر زیب و فربر آمده، جهان ظلمانی را به‌نور ضیای خود مزین و نورانی گردانید، خسرو صاحبقران از جا درآمده، به تاریخ سلخ شهر جمادی‌الاول^۸ مطابق سنهٔ ست و اربعین و مائه بعدالالف، صف معرکهٔ قتال را از یمین و یسار بر روی آن لشکر بشمار بسته، اما از صیت و وصول جیوش ظفر سروش و وطنهٔ رسیدن جنود فتح نمود، تزلزل در ارکان ثبات و قرار سپاه رومیه افتاده، باخوف و رعب زیاد در مقابل سپاه ظفر بنیاد صف‌آرا گردیدند.

و حسب فرمان دارای زمان غازیان قراچورلو پای استقامت در دامن شجاعت پیچیده، مأمور قتال شده، بیکدفعه حمله نمودند و از آن طرف عثمان پاشا^۹ دوازده هزار سوار جرار از رومی و شامی انتخاب نموده به‌محاربه پیش آمد.

و از جانبین صرصر بادپایان صبا رفتار و آمد و شدمبارزان غضنفر آثار به‌نوا یب فتنه و آشوب سر به‌کرهٔ اثیر رسانیده، و از نزول امطار خون‌آشام و تگرگ گلولهٔ تفنگ مرگ آهنگ در ساحت مضمار جنگ انهار جداول فنا به‌هر جانب روانه گردیده، از التیام آن جداول و انهار قلزم پر آشوب متلاطم هویدا شده، در ساعت سفینهٔ حیات مبارزان

۶- بعداً در بالای سطر افزوده شده.

۷- اصل: قلم خوردگی دارد.

۸- اصل، قلم‌زده بالای سطر نوشته‌اند: غره شهر جمادی‌الثانی.

۹- اصل: اول تمورپاشا بوده، به عثمان پاشا تصحیح کرده‌اند.

نامدار غریق لجه خونخوار می‌شد. لمؤلفه
 دو لشکر به حمله چو شیران نر
 یکی گرد از آن رزمگه بر دمید
 بساط زمین گشت یکسر سپاه
 ز غریدن توپ اژدر تفنگ
 ز آواز توپ قیامت شکوه
 ز تیر دلیران آهن کمال
 ز تیغ دلیران سندان شکاف
 سکندر صفت شاه جمشید فر
 به پیش اندرون رایت نادری
 دلیران ایران بمانند کوه
 به قلب صف رومیان تاختند
 به فرق دلیران با ساز و برگ
 زمین سر بسر کشته و خسته بود
 چنان شد درودشت آوردگاه
 شده کوه و صحرا ز خون لاله‌رنگ

جلو ریز گشتند بر یکدگر
 جهان گشت تاریک ، گردون‌خمید
 به چرخ اندرون راه گم کرد ماه
 صدا رفت بر گنبد نیل رنگ
 بدرید دشت و بلرزد کوه
 مشبك شده صفحه آسمان
 بلرزد دل در بر کوه قاف
 بجنبید از قلب چون شیرنر
 به دست یلان طبل اسکندری
 به همپشتی هم همه همگروه
 از ایشان فراوان بینداختند
 گلوله بیارید همچون تگرگ
 مگر لاله بر ارغوان رسته بود
 که از کشته زنده نمی‌یافت راه
 زمین گشت مانند پشت پلنگ

القصة در آن روز هایل شجعان قزلباش، باوجود آنکه در حدود بغداد [از] صدمات رومیه در محاربه پاشا شکست خورده بودند، دراین مجادله داد مردی و مردانگی داده، اندیشه از بسیاری آن طایفه نکرده، آثار جلادت و عصیت خود را ظاهر ساختند. و از جانب دیگر همیشه پاشا با خیل سپاه حمله نمود، که حسب‌الفرمان دارای زمان جماعت نخعی و لالوی را مقرر شد، که پیاده تفنگچیان را به‌دهنه جلو انداخته، به‌ضرب گلوله تفنگ مرگ آهنگ دمار از روزگار آن طایفه تباہکار برآورند و آن نامداران که در شب تار به گلوله آتشبار مهره از قفای مار گرفته بودند، حمله نمودند.

باز هردو سپاه چون ابر و باد به یکدیگر امتزاج یافته، شعله جهانسوز چون باد ایام تموز وزیدن گرفت. و غازیان قزلباش در آن معركة فیروز [ی] تلاش از راه غیرت و عار و حمیت داد مردی و مردانگی دادند، و دلیران رومیه بر یاد نام و ننگ دامن اجتهاد برکمر زدند. آتش حرب و پیکار دیگر باره بالا گرفت، و ابروار از دم شمشیر پردلان خون باریدن گرفت، و از خنجر مردان کارزار اجساد دلیران شنگرف گون گشت.

ز بس کشته آمد ز هر دو گروه
 نه پیدا بد از خون تن رزم‌کوش
 سر نامداران چو کشتی در آب
 ز خون خاست دریا و از دشت کوه
 که پولاد پوش است یا لعل‌پوش
 نمودار چون قبه‌های حباب
 حربی در غایت صعوبت روی داد، که از طرفین جمعی عرضه تیغ و تیر شدند. دراین وقت یک نفر از جماعت بیات ایروان، که در میان اردوی توپال پاشا اسیر

بود، فرار نموده، از گرد راه آن را به نظر آفتاب اثر آوردند. عرض نمود: گرد و غباری که از دو فرسخی مشاهده می‌شود، علامت اردو و سپاه توپال است، که حرکت نموده می‌آید. هرگاه به تیمور پاشا^{۱۰} ملحق شود، ضعف بسیار به اردوی ظفر شعار راه خواهد یافت. نواب صاحبقران آن شخص را قدغن فرمود که در افشای این راز کوشیده، به احدی اظهار این مدعا ننماید.

در این وقت جماعت اکراد که با ممیش پاشا در مجادله بودند صف رومی را درهم شکسته داخل سنگر آن گردیدند. و از جانب دیگر طایفه نخعی و لالوی و قاجار صف ممیش پاشا را درهم شکستند.

خاقان صاحبقران خود را به غازیان مروی رسانیده، به شاه قلی خان امر فرمود که: باید از این مکان سرمویی حرکت ننموده، که اگر خدا نکرده سستی در اردوی والا ظاهر شود، بدانچه مقرر نماییم از آن قرار معمول دارد. و خود را به دسته افغان و قراچورلو رسانیده، فرمود: گرد و سیاهی که به نظر می‌رسد، طایفه اکراد یزیدی و ایلات و احشام این ناحیه‌اند، که از خوف و رعب سپاه نصرت پناه با کوچ و بنه خود متفرق و گریزان می‌شوند، بلکه خود را به مأمونی برسانند. حالا فرصت بهتر از این نیست، که مهمیز به مراکب باد آویز زده، تمامی آن خیل و حشم را اسیر و قتل نموده، به حضور اقدس آورید.

غازیان جانشان حسب فرمان هی برتکاور زده، حمله بر سپاه ممیش پاشا آورد، در همان صدمه اول سلك اجتماع سپاه رومی را درهم شکستند. که در این وقت به قرب هفت هزار کس رومی که در [یک] جانب به سرکردگی حسن آقا سنجق بیگی اسلامبولی مأمور بود، و در میانه رومیه به فر تهور و دلیری مشهور بود، از یک جانب در حرکت آمده حمله نمود. چون غازیان قراچورلو و افغان متوجه محاربه ممیش پاشا بودند، طایفه رومیه علی‌الفعله خود را رسانیده، حملات متواتر نمودند.

غازیان افغان طاقت نیاورده، خود را به غازیان مروی که مقرر شده بود که از جای خود نجنبند، ملحق ساختند. غازیان مروی را تاب ایستادن نمانده، خودسر به اعانت طایفه مذکوره حمله نمودند که در همان حمله اول به موافقت یکدیگر دسته سنجق بیگی را درهم شکسته و تعاقب نمودند و غازیان بهرام انتقام از چهار طرف رومیه^{۱۱} حملات پی‌درپی نمودند.

هر چند رومیه را طاقت مقاومت نمانده بود، نهایت دیگر باره از راه عار و غیرت درآمده، آتش حرب و پیکار اشتعال پذیرفت. و موافق و مخالف درهم آمیخته، گاهی دلیران نامدار و مجاهدان دیندار با اسنه ثعبان کردار و سیف برق آثار مخالفان را به صف سپاه ایشان ملحق می‌ساختند، و گاهی بهادران رومی به ضرب تیر و گلوله مرگ تأثیر غازیان شیرشکار را ناچیز می‌گردانیدند.

اما چون صاحبقران دوران هنگامه قتال را بدین منوال مشاهده فرمود، و علامت

۱۰- ظ: ممیش پاشا.

۱۱- اصل: قزلباشیه.

غلبه رومیه را دریافت، خود را از مرکب به زیر انداخته، از راه عجز وانکسار تاج اعتبار از فرق افکنده، روی مذلت بر خاک مالیده، صورت فتح و ظفر را از درگاه صمدیت الهی مسئلت نموده، می گفت:

الهی به اعجاز هشت و چهار به حق محمد شه افتخار
به تسبیح تهلیل کل ملک که جا داده ای در بساط فلک
در این دم مرا خوار بی اعتبار مگردان در این دهر ناپایدار
در فتح بر روی من باز کن میان جهانم سرافراز کن
القصه بعد از تضرع و زاری و استکانت و بیقراری، سوار مرکب صبارفتار شده، مبارزان نامی که در زیر لوای نصرت انتبای نواب صاحبقرانی حاضر بودند، به اشارت وافی بشارت آن حضرت، به هیئت اجتماعی بر آن مدبران حمله بردند.

و تیمورپاشا و ممیش پاشا و سنجق بیگیان و ینگیچری آقاسیان، در این مرتبه بروجرد ذبیحود میمنت صفات صاحبقرانی متیقن گشته، از تسلط و اقتدار خود مأیوس [شدند]. و گرد و غبار متصل بر سپهر دوار، از کران تا کران آفاق [را] فرو گرفته، در میان آن آشوب و فتور فزع یوم النشور آشکارا شده، از هزاران هزار مبارزان و دلاوران، که فوج فوج و گروه گروه به مضمار کارزار می رسیدند، تزلزل در بنای ثبات و قرار عساکر نکبت مآثر رومی افتاده، خویشان را محیط چهار موجه فنا دیدند.

قبل از آنکه با خاک تیره برابر شوند، بقیه السیف حیات را غنیمت شمرده، بر ثبات و توقف خود تأسف می خوردند، که مجال و درنگ ایشان به آن جهت بود، که شاید توپال پاشا به اعانت آنها تواند رسید. چون تیر اجل هم متعاقب می رسید، ناچار پشت بر معرکه کارزار نموده، راه سلامت را طالب گشته، فرار برقرار اختیار نمودند.

از آن جانب نسیم فتح و فیروزی از مهب «ولا تیسوا من روح الله» بر پرچم رایت ظفر آیت نادری وزیده، به استمداد اهتزاز صرصر مواکب سپهر مراتب، رایت کفر آیت اهل ضلالت نگونسار گردیده، آواره دیار ادبار گردیدند.

اما چون لشکر شکست خورده خود را به قلب سپاه توپال رسانیدند، در ساعت صفوف اجتماع آن لشکر قیامت اثر به هم برآمده، بنیان ثبات و قرارشان متزلزل شد. هر چند توپال اراده نمود که صف آرایی نماید، چون غازیان قزلباش از عقب سر چون تیر اجل فوج می آمدند، و نسایم فتح و فیروزی به جلو ظهور آمده بود، آن سپاه گران تاب صدمه غازیان قزلباش نیاورده، روی از معرکه برگاشته، و پشت به محاربه داده، روی به وادی فرار نهادند. و غازیان تعاقب نموده، اکثری از امرا و پاشایان و سنجق بیگیان و معارف سپاه آن طایفه را از تیغ انتقام گذرانیدند.

و به توفیق ایزد دادگر، و اقبال عدو مال شهریار معدلت گستر، سپاهی به آن غرور و متانت که روی خورشید و ماه را تیره و تار نموده بود، شکست یافته هریک از آن جنود مقهور به طرق متعدد روی به سمت روم نهادند. و نهنگان لجه پیکار از یمین و یسار به تعاقب عنان به باد پایان صبارفتار گذاشته، بسیاری از آن مخدولان را علف شمشیر نموده، به دارالبوار می فرستادند.

و در آن هنگام توپال پاشا در بالای تخت روان قرار داشت. چون بخت و اقبال روی از آن بر تافته بود، سر رشته اندیشه و تدبیر [را] گسیخته یافته، از بالای تخت به زیر آمده، سوار مرکب تیز رفتاری شد. و موازی یک هزار و پانصد نفر غلامان خاصه دور آن را احاطه نموده [بودند]. از غایت تهور و دلیری اراده نمود، که عود نموده به مجادله مشغول شود. غلامان عرض کردند که محل اقامت نیست، زیرا که لشکر قزلباش متعاقب می‌رسند. توپال ناچار عنان عزیمت از دست داده، روانه شد.

و هجوم غازیان قزلباش اضافه می‌گردید، و جمعیت سپاه روم متفرق. تا به مرتبه‌ای که زیاده از پنجاه شصت نفر با آن باقی نمانده بود، که جمعی از نامداران افشار و قراچورلو رسیده، آن قدر قلیل را متفرق ساخته، بنات‌النش وار پراکنده گردانیدند. در این فرصت اللهیار بیگ گرایلی، که مرد بهادر کار دیده و دلیر فرزانه بود، رسیده نظرش بر پاشای مذکور افتاد.

چون فر بزرگی و آثار بزرگ منشی در آن مشاهده نمود، و مع هذا که در آن وقت به لباس پادشاهی ملیس شده بود، آن دلاور دست به نیزه به آن حمله نمود، توپال نیزه آن را رد نمود. آن نامدار دست به شمشیر بر سر آن تاخته، پاشای مذکور را مجال گفتگو و اظهار اسم و حسب نداد، که تیغ قضا بر گردنش رسیده، سر از تن جدا شده، از پشت تکاور برخاک مذلت افتاد. از مرکب فرود آمده آن سر را برداشته، روانه به پایانه علم فتح توأم نادری شده، آن سر را در پایه لوای آسمان فرسا، به زیر سم ستور مبارک صاحبقرانی افکند.

اما چون نواب صاحبقران قدغن فرموده بود که سر آوردن ضرور بیست. جهت نشان گرفتاری مخالف دماغ ایشان را بریده، [به نظر] اقدس رسانند، که جلد و جایزه داده شود، لهذا نواب صاحبقران را از آوردن سر ناخوش آمده، در صدد بازخواست بودند.

اللهیار بیگ عرض نمود که: فدایت [شوم] چون به میان تیپ عساکر رومید رسیدم، تخت‌روانی را دیدم که فوجی از رومیان در میان گرفته می‌بردند. بعد از هجوم غازیان قزلباش از تخت‌روان به زیر آمده، سوار مرکب گردید. چون اقبال ظفر مآل در اوج سعادت و اجلال بود، از غلغله و آشوب، چاکران او تاب ثبات نیاورده، پراکنده و متفرق شدند. و چند نفری که با آن مانده بودند، این غلام اندیشه از ایشان ننموده، حمله نمود. غلامان به همدیگر می‌گفتند که: «پاشا قالدی، دولانیک» این غلام التفات به آن ننموده، خود را رسانیده، به قتلش آورد.

نواب صاحبقران را بشاشت و خرمیهای بی‌اندازه در مزاج اشرف سرایت کرد، مقرر فرمود که چند نفر اسرای رومی را که زنده آورده بودند، حاضر ساخته، حقیقت آن را از ایشان استفسار نمود. چون ملاحظه نمودند، سر را شناخته عرض نمودند، که این سر توپال پاشا است. نواب صاحبقران را باز یقین حاصل نشده، گفت رفته جسد آن را بیاورند. بعد از آوردن نعش، به وضوح رسید که توپال است.

صاحبقران زمان سجدهات شکر الهی را به عمل آورده، یکصد تومان تبریزی به

انعام اللهیاریک مقرر نموده، و مزرعه ورود آبی که در نواحی گرایلی است به سیورغال مومی‌الیه واگذاشته، زیاده براین عطایای ملوکانه به آن فرموده، اقطاع علیحده عنایت فرمود. و مومی‌الیه را مطلق‌العنان ساخت، که رفته در ولایت خود آسوده، به دعاگویی ازدیاد دولت و جاه و جلال قیام نماید. و آن از رفتن ابا [نموده]، و شرف ملازمت رکاب والاراً سرمایه سعادت دارین شمرده، و از خدمت آفتاب خاصیت استغاثه ماندن نمود. تا در سرگنجه به اجل طبیعی درگذشت.

الحاصل، نواب صاحبقران ساعتی از روی عبرت در جسد آن نگریسته، فرمودند: کجا رفت آنهمه لاف و گراف که می‌زدی، و دعوی تسخیر ایران و توران می‌نمودی؟ وبعد از آن مقرر [فرمود] که آن‌را به شیوه و آیین خسروان و فرمانروایان در تابوت شمشادی نهاده، اطراف آن را به نقره گرفته، با موازی هفتصد نفر از عظام و معارف سپاه رومیه که دستگیر شده بودند^{۱۲}، روانه درگاه قیصر نمودند. لمؤلفه

چو تیره شود مرد را روزگار به کارش نیاید سپه صد هزار نه گنج و نه گوهر به کار آیدش همان تیره بختی گذار آیدش چنین است آیین چرخ دورنگ گهی خشم آرد گهی صلح و جنگ القصة غازیان قزلباشیه و افاغنه به مؤدای آیه شریفه «کم من فئة قليلة غلبت فئة كثيرة» شکست فاحش به رومیه داده، بسیاری از آن مخالفان را علف شمشیر و هدف تیر تقدیر ساختند. بقیة السیف آن طایفه آواره دیار گمنامی شده، هرچه قوت مبادمت و هزیمت داشتند، عطف‌عنان فرار به دیار روم نموده، و آنچه حالت فرار از ایشان مسلوب بود، به زوایای اختفا در آن نواحی اعتزال گزیدند.

و سپاه منصور در آن خیل مور افتاده، فوج فوج لگدکوب ستور عساکر در موج می‌گردیدند. اموال بسیار و غنیمت بیشمار و آلات حرب و دواب و سایر اجناس نفیسه و امتعه گرانمایه از فروش و اوانی وافر، نصیب غازیان شیرشکار گشته، با رؤس مخالفان معاودت نمودند. و مال و حال توپال پاشا و سایر امرای رومیه را به تصرف درآوردند. و موازی چهل هزار کس از عساکر رومیان در آن معركة رزم به قتل رسیده بودند.

اما نواب صاحبقران، بعد از فرار رومیه برفراز تخت نادری برآمده، به تفحص احوال معركة رزم پرداخته، مبارزانی [را] که در نام و ننگ کوشیده، در غایت مردانگی لازمه جهد و اجتهاد به عمل آورده بودند، ایشان را مورد اشفاق خسروانه ساخته، به عطایای ارجمند سربلند گردانید. و کسانی را که جبن و بددلی نموده، از محاربه تقاعد ورزیده بودند، مورد عتاب و عذاب ساخته، مؤاخذ گردانید.

وبعد از آن با شاه قلی بیگ مروی در مقام عتاب و خطاب درآمد، زیرا که در وقت محاربه از ملازمت رکاب و محافظت نواب قمر رکاب مبادعت جسته، از امر حراست ذات میمنت سمات غافل گشته، به این جسارت که نه بروفق رضای صاحبقران بود، بلکه خودسر

مباشر حرب رومیان شده، کمیت تیزگام با دلیران بهرام انتقام به جولان درآورده، حمله بر معسکر رومیان نمودند، باوجود آنکه هرگاه در آن محل که دسته افغانه از حملات رومیان روگردان شده [بودند] اگر پشت به قشون مروی نمی دادند، شکست فاحش رخ می داد. ناچار دلاوران مروی بدون ترخیص شاهقلی بیگ حمله نموده، به عنایت ایزدی و اقبال عدومال نادری، به نحوی که مرقوم شد فتح نموده، آبروی معقول به حصول پیوست.

و چون شعله غضب قیامت لهب صاحبقرانی مشتعل شده بود، با شاهقلی بیگ در مقام اعتراض درآمد [شاهقلی بیگ] گفت: چون از اطراف بهادران سپاه فیروز دستگا، زور آور شده، ضعف در ناصیه حال رومیه استیلا گرفت، و دسته غنی خان طاقت صدمه دسته حسن آقای سنجق بیگی را نیاورده پناه به دسته ما آوردند، چون ضعف و تفرقه احوال رومیه را دریافتم، بدان جهت به مدافعه اعدای دین و دولت شتافته، الحمدلله که به نیروی اقبال ابد مآل شکست به دشمن داده، مظفر و منصور شدیم.

بعد از این عرض نواب صاحبقران را نایره غضب منطفی شده فرمودند که: به چه دلیل تو را خاطر جمعی حاصل می شد که تیمور پاشا و ممیش پاشا در میانه معرکه جدال به محاربه اشتغال داشتند، و متعاقب نیز توپال به مدد می رسید، اگر عساکر روم غلبه نموده، دسته تو را به کمک می طلبیدیم، در آن فرصت امداد تو کجا ظاهر می شد؟ و مشارالیه سر در مقام اعتذار جواب نمی داد.

و چون سبق خدمت و جان سپاری آن [نامدار] و غازیان مروی از بدو طلوع نیر دولت و اقبال الی حال منظور نظر خسرو عدیم الهمال بود، مشارالیه را از نظر اخراج فرموده، مقرر نمود که: بعدالیه به هر جا که خواهی برو.

چون اموال و غنایم رومیه را بر سر ملازمان رکاب والا قسمت نمود، دوسه یوم فاصله شاهقلی را به تشریف نظر والا مشرف و مشمول نوازشات بیکران ساخته، مجدداً به سرکردگی غازیان مروی برقرار و سرافراز گردانیده، به لفظ گهربار فرمودند که: «تو محل اعتماد منی، و جماعت مروی شریک این دولت خدا دادند». و آن والاتباع را آن مقدار نوازش نمود که بالمره کدورت از آن زایل شده، موجب مزید اعتبار و اعتقاد آن گردید. و در تلافی حسن خدمات مشارالیه را به رتبه سلطنت و حکومت بلده کازران ۱۳ سرافراز ساخته، به لقب ارجمند سلطانی معزز و سربلند گردانیده روانه آن دیار فرمود.

وبنه و آغرق را که در حدود کرمانشاه گذاشته بود، به رکاب والا احضار فرمود. و بعد از ورود امرا و خوانین به اتفاق بنه و غازیان، عطایای موفور از اموال رومیه به ایشان نیز بخشیده، هریک را فراخور استحقاق و مرتبه بهره مند عواطف بیدریغ گردانید. و چند یوم در آن حدود مکث فرموده، صلاهی عیش و نشاط به اوج گردون رسانیدند.

۶۴

پرتو افکندن چتر آسمان فرسای نواب صاحبقران مرتبه [دوم] برساخت دارالسلام بغداد، و فتوحات آن نواحی

چون به تأیید قادر مختار و تفضلات جناب آفریدگار جل شأنه جمیع مرادات و تمام امورات حسب المرام نادر گیتی‌ستان گردید، مال و مواشی بسیار از حدود سورداش و کرماج فراهم آورده، از آنجا حرکت [کرده] و وارد منزل خرماتی^۱ شد. در این وقت چاپاران از دارالسلطنه اصفهان از ترد طهماسب‌خان جلایر آمده، مشارالیه عرض نموده بود که: مکرر آدم از فارس آمده، تقریر می‌نمایند که محمدخان بلوچ سر از ربه بندگان تاییده، راه سرکشی و تمرد پیش گرفته. چون نقد این معنی در دارالضرب خاطر سکه قبول نیافته بود، جهت تحقیق این مقدمه چند نفر جواسیس روانه آن دیار نمود، که بعد از معاودت آنها چگونگی را عرضه داشت خواهد نمود. بندگان والا ارقام مطاعه درباب تشخیص این حالات به اطراف مرقوم فرموده، کسان مشارالیه را رخصت انصراف داده روانه فرمود. و از منازل مذکوره به تاریخ پانزدهم جمادی‌الاولی مطابق شهور [سنه] مذکور در حرکت آمده، به جانب دارالسلام بغداد نهضت فرمود.

و از منزل بهروز و بلارود باباخان چاپوشی را با موازی هشت هزار نفر مقرر داشت که از آب شط عبور نموده، هرگاه تواند قلعه حله را به تصرف اولیای دولت قاهره درآورد، و چنانچه تسخیر قلعه میسر نشود تاخت و غارت نموده در کناره شط که محل گذار عساکر ظفر شعار خواهد بود نزول نماید، که در حین حرکت به آن طرف حالت معطله نداشته باشد.

وباباخان، حسب فرمان دارای زمان با غازیان ظفر نشان بدکناره شط آمده، سال و سنبک بسیار بسته، سالمأ غانماً از آب عبور نموده به ایلغار عازم بلده حله شدند. و در هنگامی که طلعه صبح صادق از افق مینایی طلوع نمود، و مردم آن ولایت بدون تشویش درغایت خاطر آسودگی دروب قلعه را گشاده هرکس پی شغل و عمل خود می‌گرفت، غازیان شیرشکار از یمین و یسار دفتاً از کمینگاه بیرون آمده، اجل‌وار به میان قلعه ریخته، بعضی را قتل و برخی را اسیر نموده، در اندک فرصتی قلعه را به تصرف آوردند. جمعی از اعزّه و اعیان، چابکی نموده خود را به عمارات عالیّه حاکم رسانیده، تحصن نمودند.

چند نفر از اعظم سادات عالی‌درجات وریش‌سفیدان و کدخدایان کلام مجید را

۱- در جهانگشا: ص ۱۹۳: خرماتو.

شفیع خود ساخته، شرف دخول خدمت سردار را دریافته، زبان به شفاعت و التماس گشادند. مشارالیه ملتئم آن جماعت را مبذول داشته، عموم اهالی آن دیار را به عوطف صاحبقرانی امیدوار ساخته، قدغن نمود که متعرض حال احدی نشوند. و حاکم و اشراف آن ولایت نیز بیرون آمده، وارد خدمت سردار و آلاتبار شده، ایشان را محفوف مراحم و اشفاق گردانید.

چون سردار معظم‌الیه مردی نیکو اخلاق سعادتمند بود، مقرر فرمود که دست از بهب و غارت کوتاه نموده، دینار و حبه‌ای از مال کسی دخل ننمایند. و خود آمده در عمارت شیخ شرف‌الدین والی آنجا نزول نمود. و بعد از توقف دوسه یوم، جاسوسان خبر ورود سعادتمند نمود موکب صاحبقرانی را رسانیدند.

سردار مشارالیه چون [از] پرتو وصال آیات فتح آیات شرف اطلاع حاصل نمود، قدر دو هزار کس از غازیان را به سرداری بهبود بیگ بنی‌عم خود گذاشته، و موازی ده هزار خروار غله جهت سیورسات عساکر منصوره در آن چند یوم سرانجام داده، با حاکم و عاملان و ریش‌سفیدان بلد طیبه عازم خدمت آفتاب رفعت والا شده، در منزل معهود در کنار شط بغداد ملحق به عساکر ظفر بنیاد گردید.

واز آن جانب چون کوکبه آیات جلال به کنار شط رسید، از آوازه وصول موکب صاحبقرانی احمدپاشای بغداد مجدداً بروج و باروی قلعه را استحکام داده، در حراست و قلعه‌داری کمال جد و اجتهاد را به عمل آورده، متحصن شد. و عساکر نصرت‌مآثر قلعه را مرکزوار احاطه نموده، مقرر فرمود که تختۀ بسیار به‌رری شط انداخته، جسر تخته‌بندی تعبیه دادند و در اطراف قلعه بروج و مکانهای مرتفع ساخته، تعیین نمودند که احدی عبور و مرور نتواند کرد.

و باباخان از جسر گذشته، پیشکش وارمغان و هدایایی که شیخ شرف‌الدین واعیان حله آورده بودند، از نظر کیمیا آثار گذرانید. و باباخان به خلع فاخره سرافراز شده نوازش بی‌منتها یافت. و بعد از چند یوم اهالی حله را طلبیده، با حاکم مشارالیه همگی را به تشریفات ملوکانه نواخته، مجدداً حکومت آن ولایت را به دستور سابق بدو عنایت فرموده، مقضی‌المرام روانه نمود. و جمعی که حسب‌الفرموده سردار در قلعه حله به جهت حفظ و ضبط آن بلده مانده بودند، حسب‌الفرمان مراجعت نموده به اردوی والا آمدند.

از کربلای معلی و نجف اشرف و حدود کوفه و سایر بلاد قریبه حکام و ولات و رؤسای قبایل و احشامات اعراب با تحف و هدایای لایقه به پایۀ سریر والا آمده، ظهور متابعت و انقیاد به تقدیم رسانیدند.

و عبدالرحمن عامری نیز طریق عبودیت و اخلاص پیموده، با تحف و هدایای بیشمار به حضور اقدس آمده، به شرف بساط بوسی درگاه والا مشرف شده، مورد شفقت گوناگون گردید. نواب صاحبقران نظر به حسن ارادت و اخلاصی که در مقدمه شکست نادر صاحبقران در محاربه توپال از مومی‌الیه سمت‌ظهور یافته بود، و بعضی از غازیان که در حین فرار به قبیله آن رسیده بودند به او متوسل شده تمامی را اسب و یراق

و خرجی داده روانه نموده بود، نواب [والا] درازای آن خدمت آن را به خطاب ارجمند اخوت و برادری ملقب ساخته، از جمله حاشیه‌نشینان بساط عزت گردانید. و چندیومی که در درگاه آسمانجاء [بود] هرروز جداگانه به تشریف تازه سرافراز می‌گردید. و در خدمت والا عهد و پیمان نمود که در حین حرکت رایات فتح‌آیات به تسخیر روم، در رکاب نصرت انتساب مراسم جانفشانی به منصب ظهور رساند، و از خدمت اقدس مرخص شده روانه صوب مقصد گردید.

و نواب صاحبقران به سرانجام قلعه‌گیری پرداخته، محصورین نیز ابواب ممانعت مسدود ساخته، در لجاج و عناد زیاده از بیرونیان اصرار ورزیده، در قلعه‌داری می‌کوشیدند.

در خلال این حال، چاپاران مجدداً در باب مخالفت و طغیان محمدخان بدسوچ عرض نموده بودند که: عصیان و سرکشی آن به‌تواتر رسیده، و به‌قرب سی‌هزار نفر از متجنده و رجالة ولایت شوشتر و هویزه برسر آن جمعیت نموده، تا حدود گرمسیرات فارس و بنادر به آن گرویده، عزیمت جانب دارالسلطنه دارد. و اگر در این مقدمه که منتج مفاسد عظیمه است، اندک مسامحه و کوتاهی به‌عمل آید، رفته رفته استیلا و استقلال یافته، به‌آسانی دفع آن تیسیر پذیر نخواهد شد. دراین صورت:

علاج واقعه پیش از وقوع باید کرد دریغ سود ندارد چورفت کار از دست نواب صاحبقران در ساعت ارقام قضا فرجام به‌عهده طهماسب‌خان جلایر صادر فرمود که: با قشون عراق و لورستان و کوهگیلویه با شاهقلی سلطان مروی حاکم کازران و جعفر سلطان زعفرانلو حاکم شوشتر و علیمردان‌خان فیلی ملحق شده، با آن محاربه نماید. و اگر تاب مقاومت نداشته باشد، حقیقت آن را عرضه داشت درگاه والا نماید.

طهماسب‌خان بعد از اطلاع بر مضمون حکم مطاع، با غازیان و امرای تابین خود مصمم جدال شده، به‌آیین شایسته وارد کوهگیلویه، و جهت اجتماع قشونهای مقرر متوقف گردید.

اما از آن جانب، نواب صاحبقران در گرفتن قلعه بغداد لوازم جد و جهد و اجتهاد به‌عمل آورده، تسخیر قلعه را پیشنهاد همت آسمان رفعت ساخته، کمند همت برکنگره تسخیر آن قلعه افکده بود.

چون احمدپاشا رای جهانگشا را در گرفتن قلعه مصر دید، ناچار از راه حیل و تدبیر [و] چاپلوسی و اعتذار درآمد، چند نفر مصلحان جهت تمهید بساط مصالحه به بیرون فرستاده، استدعای صلح از خدمت اشرف نمود.

بعد از ورود ایلچیان به پایه سریر معدلت بنیان، نواب صاحبقران نیز از راه الجا چند نفر از امرای معتبر درگاه را به قلعه فرستاده، مقرر نمود که: مهدی خان توپچی‌باشی را، که قبل از این در مقدمه شکست صاحبقرانی در محاربه اول توپال از خوف سخط نادری به قلعه بغداد رفته دخیل آن شده بود، و چند عراده توپ با اثاثه واسباب فراشخانه و قیچ‌جی‌خانه و سایر کارخانجات که با خزانه عامره دربنه مانده،

و در آن وقت به تصرف کسان احمدپاشا درآمده بود، تمام و کمال بلا عذر و انکسار روانه نماید.

بعد از حصول ملاقات امرای درگاه، احمدپاشا توانمات دوستانه برادرانه بهجای آورده، اظهار اتحاد و دوستی نموده، به معاذیر موجه تمسک جسته، التماس تقصیر مهدی خان نمود. چون ملتس مشارالیه مقبول افتاد، جمیع اسباب و مملکات سرکار خاصه شریفه را بلکه اضعاف مضاعف ارسال داشت. و توپچی باشی، توپخانه و قورخانه را برداشته شرفیاب حضور والا گردید. و تحف و هدایا و تبرکات و بیلاکات و اظهار حسن عقیدت و اخلاص نموده ارسال نمود. وایلچیان مذکور را نیز انعامات و اقره و خلایع فاخره داده، روائه خدمت شهریار عجم و فرمانفرمای ملک کسری و جم نموده، عذرخواه مقدمات ماضیه گردید.

نواب صاحبقران، چون استیلای محمدخان بلوچ را شنیده و مقدمه آن در پیش بود، تن به مصالحه داده، خلع فاخره و گرانمایه جهت احمدپاشا ارسال داشته، آن را به انضباط قواعد مصالحه و استحکام بنیان معاهده مطمئن خاطر گردانید. و از آنجا به آرزوی زیارت خطه شریفه نجف اشرف، احرام طواف آن روضه ملایک مطاف بسته، با جمعی از همصحبتان خاص که انیس و جلیس بزم اختصاص آن حضرت بودند، عازم شده، بعد از ورود به ظاهر آن مشهد ملایک سجود، خدمه و مجاوران آن آستانه عرش درجه از قرب وصول موکب همایون اطلاع یافته، به استبشار تام به قدم اغزاز و احترام به استقبال شتافتند.

نواب صاحبقران ایشان را مشمول توقیر و تعظیم ملوکانه ساخته، و از مرکب پیاده شده، تکبیر گویان با امرا و ارکان دولت پای کوبان باجهان جهان شوق و عالم عالم آرزو و ذوق روانه شد. و چون از صهبای عقیدت و اخلاص و باده تشیع فطرت و اختصاص سرشار بود، مدهوش وار خود را به خاک عجز و نیاز افکنده، جبین افتقار به تراب آستان ولایت مآب مالیده، به شرف زیارت و عتبه بوسی حضرت شاه اولیا و سرور اوصیا علی مرتضی - علیه و آله الف الف تحیه و ثنا - مشرف گردید.

بعد از تقدیم آداب زیارت و دعا و ادای رسوم تحیت و ثنا، خدمه آن آستانه مقدسه را به وظایف و انعامات وافر نواخته، مطایای آمال ایشان را از متاع ملاطفت و احسان گرانبار گردانید.

و در هنگام زیارت و طواف محمد رحیم خان گرایلی که از عمده امرا و مقربان درگاه والا بود، و از خوف و سطوت صاحبقرانی دست توسل و ولا به ذیل مرحمت سرور اولیا زده مجاور شده بود، چنانکه در ذیل این دفتر شمه ای از احوال آن رقم زده کلك بیان شد، به خدمت اشرف به عز ملاقات حضور مشرف گردید. نواب صاحبقران

۲- در رساله «احوال نادرشاه» (حدیث نادرشاهی ص ۱۱) آمده: در حین محاصره بندگان [۱۱۶۶] محمد رحیم خان گرایلی، و محمد رضاخان قورچی باشی شاه طهماسب و میرزا ابراهیم یساول خاصه حاکم شیروانات برای زیارت نجف اشرف رفته، همانجا توقف کردند، محمد رحیم خان اواخر به هندوستان شتافت.

بنا به اشتیاق بنده‌نوازی و حقوق ملازمت و بنده‌پروری و ظهور خدمات سابقه آن را به ملازمت رکاب تکلیف فرموده، هرچند نواب صاحبقران مبالغه فرمودند مشارالیه ابا نموده رضا نداده، زبان به التماس خود گشوده، از خدمت اشرف عذرخواه گردید. نواب صاحبقران مشارالیه را و خدام والامقام را وداع نموده از آنجا عنان عزیمت به صوب مرقد منور حضرت سیدشهادا معطوف فرموده، وارد آن عنبه علیه شد. چون تحت قبه منوره آن جناب محل استجابت دعاست، چهره افتخار به زمین عجز و مذلت مالیده، عرض حاجات خود را به آن قبه مرادات نمود. و چند عدد قنادیل مکمل، به جواهر الوان در آن روضه مشرفه آویخته، عطایای موفور به ارباب استحقاق و سادات و مشایخ و مجاوران آن قبه عرش نشان بخشیده، بعد از دوسه یوم عطف‌عنان مراجعت به صوب دارالسلام بغداد نمود.

وبعد از ورود به آن حدود، اخبار موخش متواتر از جانب طهماسب‌خان و ظهور طغیان محمدخان بلوچ رسیده، گرفتن احمدخان مروی و استیلای آن بر مملکت فارس به عرض شهریار معدلت اقتباس رسید. نواب صاحبقران به دفع آن همت مصروف داشته، به تاریخ بیست و دوم شهر رجب^۲ با طمطراق لوای جهانگشا به جانب عراق افراشته، رواه شیراز گردید.

۶۵

دربیان ظهور سرکشی و عصیان محمدخان بلوچ در ممالک فارس و گرفتن احمدخان مروی و غیره

چون چتر فلک فرسای همایون جهت دفع شر و فتنه محمدخان پرتو وصول بر حدود کوه‌گیلویه و گرمسیرات انداخت، فرمان عالمیان مطیع به نفاذ پیوست که مجاهدان دیندار و غازیان ظفرشعار مستغرق آهن و فولاد شده، مستعد و آماده حرب و بیکار باشند، که از منزل بهروز به عزم تنبیه متمردان به ایلغار روانه خواهیم گردید. غازیان رکاب ظفرانتساب تدارک اسلحه اسفار و ایلغار را دیده، منرصه اشاره حرکت والا بودند.

قبل از این مجملی از کیفیت احوال محمدخان بلوچ مذکور شد که با اسفندیاریگ ایلان‌لی بنای یاغیگری گذاشته بودند که نواب صاحبقران احمدخان مروی را به حکومت شیراز تعیین و روانه نمود.

مشارالیه در جزو مکاتیب به اعزه و اعیان شیراز مرقوم داشته، اعلام نمود که

احمدخان را گرفته مقید ساخته روانه نمایند. در جواب عرض نمودند که: در حین ورود موکب عالی در هنگام مقابله صفوف جانبین، از يك جانب پهلوی از محاربه تهی ساخته و شکست بر سپاه آن داده، در آن فرصت گرفتار خواهد گردید، و اصل بلد نیز به تصرف بندگان عالی خواهد بود. چون عرایض آن جماعت به تزد محمدخان رسید، قبول طبع آن افتاده، با لشکر و حشر انبوه عنان عزیمت به صوب شیراز معطوف داشت. اما بعد از ورود احمدخان، جمیع اعزه و اعیان و اشراف آن دیار استقبال نموده، مشارالیه را به آیین و آداب شایسته داخل نمودند. و مقارن این خبر متواتر ورود محمدخان رسید که با قشون و استعداد تمام به دوفرسخی آمده، مستعد جدال و قتال است.

احمدخان نیز با عساکر خود که به قرب ده دوازده هزار نفر می شد در حرکت آمده در ظاهر بلده شیراز در مقابل یکدیگر صفوف قتال و جدال آراستند. لمؤلفه:

دولشکر صف جنگ آراستند	به تیغ و سنان کین زهم خواستند
زمین قیرگون شد، هوا نیل رنگ	ز انبوه آن لشکر نیز چنگ
دلیران جنگی چو شیر ژبان	زده دامن پردلی بر میان
به شمشیر برنده بردند دست	چو شیران جنگی و پیلان مست
چو سیل سپه مرکب انگیختند	به هم در فتادند و خون ریختند
شده کوه و صحرا همه لاله گون	روان گشت دریای جیحون زخون
سرودست گردان فیروز جنگ	شناور در آن موج لاله رنگ
سپاه عراقی چو باد بهار	بیکدفعه کردند رو در فرار
خراسانیان جملگی بیقرار	بماندند تنها در آن کار زار

از دوطرف نامداران به محاربه پیش آمده، نیران جدال و قتال اشتعال پذیرفته، به ضرب گلوله تفنگ دمار از روزگار یکدیگر برآوردند.

غازیان خراسانی قدم ثبات فشرده داد مردی و مردانگی داده حریص مجادله بودند، که سپاه فارس به طریق معهود از يك جانب اردوی احمدخان را شکسته به هیئت اجتماع به اردوی محمدخان پیوسته، و متعاقب هرکس از سرکردگان دسته خود را برداشته به آن ملحق شدند.

چون احمدخان مروی و قاسمعلی بیگ جلایر و بیرامعلی خان بیات و جمعی از رؤسای سپاه خراسان چنان دیدند، ناچار رو از معرکه بر تافته فرار نمودند، و خود را به قلعه رسانیده در ارگ متحصن شدند.

و محمدخان، متعاقب باشوکت و عظمت تمام با امرای فارس داخل قلعه شده، بر متکای فرمانروایی تکیه زده، به انتظام مهمام سپاه و رعیت مشغول شد.

و بعد از چند یوم، چند نفر از معارف سپاه خراسانی را که در حین گیر و دار گرفتار شده بودند، به رسالت و استمالت به خدمت احمدخان و امرا فرستاد [که] ایشان را بدآمدن ترغیب نمایند. هر چند رسولان مبالغه و اصرار نمودند، احمدخان و بیرامعلی خان از رفتن ابا و امتناع نموده، بدون جدال و قتال چیزی دیگر نمی گفتند.

چون محمدخان دید که از رفت و آمد رسول کار میسر نمی‌شود، فرمود که توپ و خمپاره آورده به حوالی قلعه قرارداد به انداختن مشغول شدند. و دور آن قلعه را به سرکردگان خود تقسیم فرموده، دزبردن سیبه و نقب مساعی موفور به تقدیم رسانیدند. چون کار بغایت بر محصورین تنگ شده یأس تمام ایشان را دست داد. زیرا که امید کمک در آن روز برای آن جماعت نبود، و لشکر جوع نیز به علت فقدان آذوقه و مأکول به محاصره احوال ایشان پرداخته، مستأصل شده بودند. غازیات بیات از کندن نقب و سیبه و بستن توپ و خمپاره مضطرب شده، اتفاق نمودند که درب ارگ را بیکدفعه مفتوح نموده، بیرون روند.

احمدخان از این اراده باطله آن جماعت منخبر شده، زبان به دلداری و استمالت و وفاکشی گشاده، قراردادند که به مصالحه از در عهد و پیمان درآمده، بعد از خاطر جمعی از اطاعت محمدخان نمایند. همگی این رأی را مستحسن شمرده راضی شدند. بعد از این مواضع، بیرامعلی‌خان و فضل‌بیگ به بیرون آمده، با محمدخان از در معذرت درآمده، به عهد مغلظه پیمان نمودند که به شرط حیات در جمیع مواد با آن متفق بوده، طریق وفاداری و انقیاد آن را مسلوك داشته، مخالفت از ایشان صدور نیابد، و محمدخان نیز قبول نموده، بعد از آن به ارگ آمد. و بدون صلاح احمدخان چند نفر از سرکردگان از قبیل نجفعلی‌بیگ و بوداق‌بیگ به قرب هزارنفر از سپاهیان خود را برداشته به بیرون رفتند. و از آن جانب کسان و تابعان محمدخان به ارگ درآمده قلعه را متصرف شدند.

واحمدخان نیز ناچار و سراسیمه شده، عنان اختیار از دست رفته بود که در این وقت جمعی از ملازمان محمدخان آمده، مشارالیه را با قاسمعلی‌بیگ جلایر و جمعی دیگر از اعیان سپاه که حسب الامر والا به استصواب یکدیگر به تمشیت مهمات شیراز مأمور بودند، گرفته ترد محمدخان آوردند. چون دود نخوت و غرور در کاخ دماغ آن متصاعد بود، التفاتی به مشارالیهما ننموده به محبس و قید ایشان امر نمود. و احمدخان را با یکصد نفر از غازیان خراسانی در دو فرسخی شیراز در قصبه [فسا] محبوس نمودند.

و بعد از فراغ مهمات احمدخان، چند یومی جهت انتظام مهمان آن ولایت اقامت نموده، قریب پنج هزار نفر از ایلات فارسی گرفته، به اقتدار تمام به سمت گرمسیرات فارس عود نمود.

در این بین منهیان خبر رسانیدند که: قاسم‌خان قرخلو با موازی ده دوازده هزار کس از غازیان الوار کوه‌گیلویه و همدان در آن حدود سردار است، و عنقریب با قشونهای عراق و لورستان آمده، سر رشته امورات شما را ضایع خواهد ساخت. محمدخان به اراده دفع قاسم‌خان لوای عزیمت افراشته، با جمعیت و کثرت موفور از مملکت فارس در حرکت آمده، به جانب کوه‌گیلویه روانه گردید.

و در جزو آدم روانه نموده رؤسای قبایل الوار و غیر ذلک را مواعید لازمه داده امیدوار نموده که: چون جمیع ممالک فارس تا حدود گرمسیرات و بندرات طوق

فرمانبرداری ما را به گردن گرفته‌اند، ایشان باید از راه غیرت و جمعیت عراقی بودن بدون اینکه در تضییع خود سعی نمایند مشارالیه را گرفته بلامنازع روانه نمایند، که بعد از دفع و گوشمال نادر پیشنهاد خاطر آن است که عنان اشهب تیزگام به دارالملک خراسان باز داده شاهزاده کامگار ارشد والایبار جهانبان را از مشرق آن ممالک طالع ساخته، مجدداً برسریر اورنگ جهانداری موروئی متمکن ساخته، عرصة آن ولایت را از لوٹ وجود اشرار مصفی و مجلی نماییم. و خود متعاقب به سرعت در حرکت آمد.

چون قاسم خان از استیلای محمدخان مطلع شد، آن نیز موازی دوازده هزار نفر از غازیان الوار و کوهگیلویه و قلمرو علیشکر برداشته، به عزم گوشمال و دفع شر و فساد محمدخان، که باعث شور و فتور مملکت و منشأ اخلال دین و دولت صاحبقرانی بود، روانه گردید. و در نواحی هویزه آن دو سپاه به یکدیگر رسید، نزول نمودند.

اما به وصول مکاتیب محمدخان، قریب به چهارپنج هزار نفر از ملازمان رکابی قلمرو، که نواب صاحبقران در نواحی کرمانشاه اسب و اسلحه آنها را گرفته مرخص نمود — چنانکه در فوق ایمایی به آن شده — در این وقت ایشان که در آرزوی روزی چنین بودند، این را مژده دانسته، همگی متفق شده عرایضی مشتمل بر اظهار ارادت و دولتخواهی خود نوشتند که: در حین قرب دوسپاه یک طرف را منهدم ساخته به مصکر عالی خواهیم پیوست و جمعی دیگر نیز از سایر طوایف به ایشان موافقت نمودند.

چون محمدخان از دولتخواهی آن طوایف مطلع گردید، در هنگام طلوع آفتاب با سپاه کینه‌خواه در حرکت آمده، در برابر سپاه قاسم خان صف‌آرا گردید. دلیران رزم‌خوی و نامداران کینه‌جوی داخل معرکه حرب شده، به انداختن گلوله تفنگ و لمب نیزه بازی و طیران تیر خدنگ مشغول گردیدند.

چون از طرفین بازار گیر و دار و هنگامه حرب و پیکار گرم شده، نایره قتال وجدال اشتعال یافت، از سمت میسر سپاه، غازیان قلمرو صف‌فرا درهم، و ملحق بدقشون محمدخان شدند. و از جانب دیگر غازیان الوار کوهگیلویه نیز طریق کفران و ناسپاسی ورزیده، حقوق نعمتهای صاحبقرانی را قطع نظر نموده، به آن ملحق گردیدند.

چون جمعیت عساکر قاسم خان که پروین‌سان بود، بنات‌النش‌وار پراکنده و متفرق گردیده، بالمره سلك اجتماعشان از یکدیگر پاشید، اردوی آن منهدم گردید.

واز آن جانب به فرموده محمدخان سرکردگان الوار و قلمرو عود نموده، جلوریز به اردوی قاسم خان ریخته مشارالیه را دستگیر کرده نزد محمدخان آوردند. و آن مخدول، مشارالیه را نیز مقید و محبوس نموده، و [چند] یوم در آن حدود بساط عیش و نشاط گسترده، رقم اختصاص بر کل ممالک آن حدود کشیده، جمیعاً را به دایره اطاعت و مطاوعت خود درآورد، و قاسم خان را چند یومی باخود داشته، بعد از آن به قلعه‌ای که احمدخان مروی در آنجا بود، فرستاده مقید نمودند.

چون اسباب حشمت و مکنت و استعداد و وفور جمعیت خود را آماده بافت، اراده

حرکت جانب دارالسلطنه اصفهان در خاطر نکبت مآثر آن رسوخ تمام گرفته بود. قبل از این نگارش یافته بود که حسبالفرمان خسرو زمان بهعهد طهماسبخان جلایر و جعفر سلطان زعفرانلو و شاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران و جمعی دیگر از امرای خراسان صادر شده [بود] که رفته دفع فتنه آن مخذول نمایند. و هرگاه قوت مقابله آن نداشته باشند، مراتب را عرض نمایند. و ارقام استمالت آمیز نیز به آن مدبر فتنه انگیز مرقوم فرموده، آن را به آمدن درگاه عز و جاه دلالت فرمودند، که ترك این مناقشه و فساد که موجب خرابی ولایت و شورش سپاه و رعیت است نموده، برهمزن هنگامه عافیت نگردهد.

و محمد خان از راه غرور و پنداری که داشت، به عز دلالت فایز نگشته، در جواب بدون صواب از راه بیخردی قلمی نموده بود که: تو در اوایل حال مردی بودی حقیر، و در میان ابنای جنس خود فقیر. هرگاه با دویست سیصد خانوار افشار داعیه سلطنت و فرمانروایی داشته باشی، و نواب کامیاب شهزاده عالمیان مآب مرتضوی انتساب را، که آبا و اجداد عالی مقدار آن حضرت در استقرار امر سلطنت و دارایی ایران فرمانروا بوده اند، عزل نموده، خود را دخیل و مختار السلطنه ساخته، پادشاهی و اورنگ نشینی ایران از خاطر خطور می نماید، در این صورت بنده درگاه که صاحب هشتاد هزار خانوار بلوچ است، که از نواحی بنادر الی سرحد هندوستان محل سکناى ایشان است، چرا ادعای فرمانروایی ننمایم؟ والسلام. و روانه نمود.

و یحیی خان از اقوام خود را با موازی هشت هزار نفر به سر طهماسبخان تعیین نموده فرستاد، و قراولان و چرخچیان طرفین در حدود بهبهان به یکدیگر دچار شده، محاربه ای قوی دست داد. چون قراولان طاقت صدمه آن گروه بدشکوه نیاوردند، به هزار جدل و حیل به ویرانه های که در آن نواحی بود گرفته خود را صیانت نمودند. چون هنگام غروب بود از یکدیگر جدا شده به مقاصد خود شتافتند.

و چون طهماسبخان از حقیقت مجادله خبر یافت، چون اعتباری به طایفه عراق نداشت، خائف و هراسان شده، در حدود بهبهان توقف، و چگونگی را عرضه داشت درگاه جهان پناه نمود.

۶۶

در ذکر توجه رایات نصرت علامات خسرو سرفراز به جانب شیراز و گوشمال محمدخان بلوچ به اراده قادر لم یزال

برضامیر هوشمندان هرکار آگاه و باریک بینان عالم انتباه، صورت این مدعا جلوه ظهور دارد که هرگاه کوکب اقبال سعادت مندی از مطلع امید درخشیدن آغازده. به

دستیاری پرده گشایان سرادقات غیبی، ابواب فتوحات از مکامن الطاف باری بر چهره احوال آن صاحب اقبال گشایش یافته، اسباب رفعت واجلالش علی احسن الحال آماده و مهیا می گردد.

تبیین این مقال صورت احوال و بیان محاربه خسرو عدیم المثال با محمدخان بلوچ است، که بعد از اطلاع بر مضامین مکتوب آن، شعله غضب قیامت لهب مشتعل گردیده، رایات جاه و جلال به عزم گوشمال آن بدسگال از حدود بغداد در حرکت آمده، چون منزل بهروز محل نزول خسرو فیروز گردید، مجدداً از نزد طهماسب خان خبر رسیده، کیفیت وقایع را عرض نمود.

نواب صاحبقران، بنه و آغرق را به اماموردی خان و حاجی سیف الدین خان و سایر امرا و خوانین سپرده، و خود با قلیلی از ملازمان رکاب ایلغار نموده، به سرعت واستعجال وارد لورستان [شد]. و در آنجا از ظهور و خروج محمد بلوچ امری به وضوح نرسید، که جمعیت و کثرت آن در کجا منعقد است. و جهت استحضار حالات، چند یومی در آن حدود توقف نمود، تا از عقب بنه و احمال و انتقال غازیان رسید.

و در خلال این حال، قرع سمع همایون گردید که سکنه هویزه و شوشتر با خدام درگاه صاحبقرانی راه خلاف و عناد پیش گرفته، به جهت عساکر محمدخان به جمع آوری آذوقه و سیورسات مشغول اند. نواب صاحب اقبال از استماع این اقوال مکدر [شد]، و بنه و آغرق را با فوجی از غازیان پیشتر روانه شوشتر ساخته، خود به ایلغار اعلام فتح و ظفر به جانب هویزه افراشت.

بعد از طی مسافت، در حین طلوع آفتاب به دور شهر نزول نموده، اطراف و جوانب قلعه را احاطه نمودند. چون اهالی آن ولایت از ورود میمنت نمود موکب اقبال مطلع شدند، اکثری از خوف سراسیمه وار خود را از قلعه به زیر افکنده در صحاری و بیاری متفرق شدند، و جمعی ابواب آشنایی به روی اولیای دولت بیزوال بسته مخالف وار به مجادله پرداختند.

و جمعی که اخلاص کیش و ارادتمند درگاه صاحبقرانی بودند، و در حین ظهور طغیان و فساد محمدخان از درجه اعتبار افتاده، به مصاحبه و مؤاخذه گرفتار شده بودند، در این وقت که طنطنه کوس رعد آهنگ موکب نصرت قرین در آن دیار بلند آوازی یافت، از زوایای اختفا بیرون آمده، دروب قلعه را درهم شکسته، به اولیای دولت و اقبال دادند.

چون آن جماعت شعار شاهسونی و دولتخواهی خود را به ظهور آوردند، منظور اشفاق از حد فزون گردیدند، و برخی از رؤسا و سرخیلان [را] که در عمارات و بناهایی متحصن شده بودند گرفته به قتل آوردند. و سه شبانه روز نسا و اطفال عوام الناس را به غازیان بخشیده، عرض و ناموس بر مردم نمادند، بیسیرتی که از حیز خیال بیرون است به حال آن مسلمانان راه یافت!

۱- تاریخ حزین ص ۱۵۹: آنچه از خفت و خواری و نهب و غارت و قتل و اسر نسبت به ساکنان آن دیار واقع شد مجال ذکر نیست.

و بعد از خون ریزش، نایره قهر قهرمانی اندک تسکین یافته، سایه مرحمت و الطاف بر سر بقیه اهالی ولایت انداخته^۲ زلات ایشان را به غفو مقرون ساخته، به بخشش فرمان داد که مرفه الحال به دعاگویی دولت لایزال اشتغال دارند.

و زمره ای از متمدان هویزه که از سخط و غضب نادری خایف و اندیشه ناک شده، در بیغوله و زوایای اختفا خزیده بودند، بعد از تفحص و جستجوی احوال، آنها را به مرور پیدا نموده، مجموع را به نظر مرحمت گستر رسانیدند. بعد از سؤال و جواب، و لزوم گناه صحایف اعمال ناصواب آن جماعت را به امطار مراحم و اعطاف ملو کانه شسته، چشم از حرکات ایشان پوشیده، مرخص فرمود.

بعد از نظم و نسق مهمات آنجا، حاجی خان کرد به ایالت و دارایی منصوب گردید، ولوای ظفر اتما [را] از آن حدود افراشته، به صوب ولایت شوشر عازم گردید.

و در حین ورود امانوردی خان و سایر امرا، که به اتفاق بنه پیشتر به شوشر مأمور گردیده بودند، اهالی آن دیار نیز به خلاف فرمانبرداری و رعیتی عمل نموده، چون از قرب موکب والا اطلاع داشتند و به محمد خان نیز سلوک اطاعت داده بودند، در استقبال و اطاعت امرا کوتاهی نموده متردد بودند که رایات نصرت آیات سایه ورود بر ساحت آن دیار انداخت. چون رؤسا و صنادید اعراب از پرتو رایت خورشید آیت اطلاع یافتند، ناچار به سایه علم ظفر توأم استظلال بسته، همگی شمشیر به گردن انداخته، از راه انفعال وارد درگاه فلک مثال گردیدند.

نواب صاحبقران، ملتفت ایشان نشده به قهر و غلبه تمام و عظمت و جبروت مالا کلام داخل گردید، و چند نفر از اعظم آن بلده را که مظنه نفاق و خلاف می برد، از میان برداشت، و حکم به اسر و نهب و غارت صادر شده^۳، اضافه بر آنچه از بی عصمی و هتک ناموس و بیمروتی و دست درازی و بی اندامی که نسبت به اهالی هویزه رخ داده بود، در آن بلده نیز بالمضاغف به عمل آمده، به هیچ وجه از غازیان خودداری و کوتاهی در اقدام مناهی به وجود نیامد!

بعد از سه روز که اطفای حرارت به عمل آمده بود، جمعی از مردم شوشر که از هوا خواهان آن دولت بوده خطایی^۴ از ایشان سر نزده بود، قدم بر بساط عرض نهاده استخلاص اسرا را درخواست نمودند. ملتمس آن جماعت در حق آن بیچارگان به اجابت مقرون شده، اسرا [را] بخشیدند.

و چند روزی جهت تمشیت امورات ولایت پرداخته، عمال و مباشرین و ارباب مناصب تعیین فرموده، جعفر سلطان زعفرانلو را حاکم و فرمانروا ساخته، بالکلیه خاطر انور فارغ ساخت، که منهیان خبر رسانیدند که از جانب محمدخان بلوچ یحیی خان نامی از تبعه واقوام آن با موازی هشت هزار کس به نواحی بهبهان آمده. نواب صاحبقران

۲- اصل: یافته، تافته؟

۳- چهارشنبه ۶ شعبان ۱۱۴۶. تاریخ پانصد ساله خوزستان (ص ۱۳۳). به نقل از تذکره شوشر

سید عبدالله شوشری.

۴- نسخه: خطه. ظ: خدشه.

دفع فتنه آن را وجهه همت ساخته بر سر آن ایلغار فرمود.

و در نیمه شب که خوانین و غازیان قزلباش در عمارت اسطرخ فارسه توقف داشتند، رایات جاه و جلال ظاهر شده، امرا و سرکردگان شرف رکاب بوس دریافته، در آن شب سراق اجلال به اوج هلال رسانیده، نواب صاحبقران به نازبالش اسراحت فراغت گزیدند.

صبح دیگر که خسرو زرین لوای مهر از طارم چهارمین سپهر آغاز طلوع نموده، عرصه جهان را به نور ضیای خود مصفی گردانید، نواب صاحبقران پا در رکاب سعادت نهاده [بود] که علامات مخالف ظاهر شد. و صاحبقران زمان را غضب مستولی شده، با دسته شاهقلی خان مروی که تقریباً یک هزار نفر بیشتر نبودند، بعد از آنکه از جانبین صفوف آراسته [شد] می برتکاوران صبا رفتار زده، حضرت صاحبقران خود مباشر گردیده به مجادله اعدا قیام نمود.

چون سرخیلان سپاه بلوچ را نظر بر قامت با استقامت آن حضرت افتاد، رعه بر اعضای همگی غالب شده، تاب فر و شکوه وصولت و شجاعت آن حضرت نیاورده، از معرکه رزم منهزم و به تیپ یحیی خان ملحق شدند، که نواب صاحبقران اجل وار بسا غازیان ظفر شعار خود را به قشون رسانیده، آتش ستیز و آویز التهاب گرفته، هنگامه جدال و قتال گرم گردید که ناگاه از مآثر اقبال نادری تیری بر مقتل یحیی خان آمد [و] زخم منکر برداشت.

از وقوع این مقدمه، سایر سرکردگان طاقت ثبات نیاورده، هزیمت نمودند. و غازیان حسب المقدور در قتل و غارت کوشیده، تا دومیل راه تعاقب آن طایفه نمک بحرام گمراه نموده قتل و اسیر بسیار نموده، سر و زنده و اخترمه که آورده [بودند] بد نظر والا رسانیدند. نواب صاحبقران را از دیدن اسرا شعله غضب دیگر باره زبانه زدن گرفته، حکم قتل آن گرفتاران نموده به یاسا رسانیدند.

و یحیی خان با معدودی چند به زورق هستی نشسته از آن گرداب فنا جان به ساحل نجات رسانیدند، و به هزار فلاکت و ادبار ترد محمد خان آمده، وقوع آن حادثه را و ورود نواب صاحبقران را مذکور نمودند.

محمد خان را قبول نیفتاده گفته بود که: از غایت بیم و هراسی که در محاربه بر تو غلبه نموده، و از خجالت کوتاهی و سستی که در جنگ از تو واقع شده، ورود صاحبقرانی را عنر و بهانه ساخته ای، که از بغداد پرواز نموده مرا شکست داده است! چون وفور جیش و لشکر و موجبات اسباب و سپاه را با خود جمع داشت، [و] از بانه جهل و غرور سرمست بود، ورود نواب صاحبقران را از بغداد به فارس محال می دانست، و در مخیله آن مدبر مغرور خطور نمی کرد، و تدبیرات باطله و خیالات فاسده

۵- روایت متن آشفته است. این عمارت «اسطرخ فارس» قطعاً باشهرک «استخر» که در شمال شیراز بر سر راه تهران است ارتباطی ندارد، زیرا نادر از غرب فارس، از خوزستان از راه شوشتر و رامهرمز و بهبهان عازم شیراز بود. طبق جهانگشا (ص ۲۲۵) سرکردگان نادر در دو گنبدان به حضور او رسیدند.

می نمود. و از رهگذر این معنی غافل افتاده بود که سرانجام اسباب دین و دولت وابسته بتأیید جناب الهی است، و چراغی را که دست قدرت ازلی افروخته باشد، از بال و پر افشاندن پروانه صفتان نقصانی به فروغ آن راه نمی یابد.

اما نواب صاحبقران از آن جانب به راهنمایی قاید فتح و ظفر باشوکت و فر در حرکت آمده، به عزم سر راه گرفتن محمدخان بلوچ روانه گردید. و در بین راه به مسماع اقبال رسانیدند که محمدخان بلوچ باحشر انبوه و استعداد کوه شکوه در دربندفیلیان تزلزل نموده، مستعد جنگ و جدال است. نواب صاحبقران از آن منزل در حرکت آمده، با جنود اقبال عازم گوشمال معاندین بدسگال شد. بعد از طی مسافت چرخچیان سپاه به عرض سده سنیه والا رسانیدند که جمعیت خود را درست نموده، و در ۷۰۰ خود سقناق نموده مستعد محاربه است.

بندگان جهانگشا با فوجی از غازیان ظفر آیین بر فراز پشته ای بلند برآمد، و نظاره آن سپاه و صف آرای آن نمک بحرام را ملاحظه نمود، که دهنه دره مذکور را سقناق ساخته، توپچیان قدر انداز را در دهنه آن دره به محافظت قرار داده، به قدر چهار پنج هزار از بهادران سپاه را در میدان داری و سلاحشوری تعیین کرده بود.

چون صاحبقران دوران آنهمه جلالت و صلابت مشاهده نمود، دردم اسماعیل خان خزیمه را با تفنگچیان نخعی و لالوی از یک سمت آن جبال عازم، و از سمت دیگر - ر - جرایرچیان خراسانی [را] روانه کرد، که از پایین به بالای آن جبال در حرکت آمدند. و از قلب لشکر نامداران اکراد و مروی را تعیین فرمود که حملات رستمانه برده، بنای ثبات و قرار آن را برهم زده، به قتل آن گروه مبادرت نمایند.

از اطراف وجوانب و میسر و میمنه غازیان حملات پی در پی برده، هنگامه قتال گرم گردید. و محمدخان بلوچ در آن روز لازمه پاداری و سپاهیگری را به عمل آورده، کارزاری نمود که عقل بیننده روزگار در حیرت مانده بود. و تفنگچیان خزیمه و نخعی بالای سر تفنگچیان آن را گرفته، به انداختن دوران از مشغول شدند، و کار برایشان تنگ نموده بودند.

از این طرف نواب گیتیستان چون دیدند که بازار معركة رزم به طول انجامید، از صرصر این وزیدن شمال تائیر غضب التهاب یافته، تنبیه و گوشمال وی بر ذمت همت انتقام لازم گردید. در حال امر نافذ به رکوب سپاه به رجوش رعد خروش از مصدر سیاست محشر مهابت به وقوع انجامید که: سپاهیان خراسانی و سیستانی دور و دایره آن گروه را در میان گرفته، نگذارند که احدی از دم شمشیر نامداران ظفر همعنان برجانبی راه فرار اختیار نمایند. و خود با عمود مرصع نشان و چند نفر شاطران بر فراز خامه ریگی برآمده، و اراده حمله [و] میدان داری نمود.

اما از آن جانب به مسمع محمدخان رسانیدند که این عساکر و این نحو آرایش و ترتیب جنگ و جدال به تصنع نادری می ماند. و محمدخان نیز بر فراز پشته ای برآمده،

۶- (= فهلیان).

۷- دو کلمه خوانده نشد.

چشم به نظاره سپاه قیامت آشوب گشود، که ناگاه چشم آن خان بلوچستان بر قدم قیامت بندگان گیتیستان افتاد، و صرصر دهشت و هراس حرکات ثبات و قرار او را متزلزل ساخته انصاف داد که روباه را با پنجه شیر عرین و صعوهر را با حمله شاهین مقاتله و مقابله از بازوی اقتدار مسلوب است، و اصرار بر این از جهل و نادانی است، و به دست خویش اساس حیات خود کند.

هنوز حمله آن خسرو کامگار و اجتماع آن بدامن آن باره (؟) تباہکار به وقوع نیامده بود که به مجرد اینکه عبور سپاه را در دور و دایره خود در غایت تهور مشاهده نمود، بی آنکه مرتکب محاربه گردد و اظهار قدرت به عمل آورد، به سرکردگان سپاه خود صریحاً گفته بود که: مرا طاقت دیدن جیقه نادری نیست، دولت من به سر آمد، و اقبال من به خاک برابر آمد، هر کس تواند جان خود را به ساحل نجات رسانیده، از این غرقاب فنا خلاص یابد. این را گفته، و راه فرار در پیش گرفته، با جمعی از غلامان خاص و معتمدان خود به سمت گرمسیرات به در رفت.

و از اطراف وجوانب غازیان قزلباش به مؤدای آیه کریمه «فاصا بها اعصار فیه نار» به آن جماعت رسیده شکست فاحش به آن طایفه برگشته روزگار دادند، و به مؤدای «اقتلوا المشرکین حیث وجدتم» تیغ را بر آن خون گرفتگان حکم ساختند. از آن سی هزار کس معدودی جان نجات بیرون برده، و تتمه قتل دست غازیان گردیدند، و دامن صحرا چون لاله و ارغوان از خون نامداران رنگین گردید.

صاحبقران زمان در آن روز معرکه میدان آثار غضب در ناصیه رخساره آن خسرو خورشید لقب ظاهر شده بود که گویا کوه بدخشان و معدنات یاقوت هندوستان ظاهر و لایح گردیده. در آن روز هایل و اندوز به قتل سواره و پیاده طایفه مذکوره مقرر نمود، و هر کس گرفتار دست غازیان خشمگین می شد، سر آن را از قلعه بدن جدا نموده در آن صحاری انداخته، طعمه کلاب و وحوش می گردید.

چون خاطر جمعی تمام حاصل نمود، اموال و غنایم بسیاری که از سپاهیان بلوچ به تصرف اولیای دولت درآمده بود، در وجه غازیان و دلیران معرکه رزم تقسیم فرمود. و چند یومی در منتزهات و سبزه زارها و بیلاقیات آن حدود سرادق جاه و جلال به اوج هلال رسانید، و انتظام مهمات و امورات آن دیار را حسب الواقع سرانجام نموده، از آن مکان فتح نشان بر جناح حرکت آمده، عازم دارالملک شیراز گردید.

۶۷

در بیان توجه موکب نصرت نشان به دارالملک شیراز و بعد از
انتظام مهمات آنجا عطف عنان به صوب اصفهان نمودن

چون به عنایت و توفیق الهی و اقبال بیزوال نواب صاحبقرانی خاطر از مهم

محمدخان بلوچ آن ابله طرار پوچ فارغ ساخت، با جهان جهان... ۱ و عالم خرمی سایه ورود، آن خسرو سرفراز بر ساحت دارالملک شیراز انداخت^۲
 سکنه آن دیار از اعلی وادنی و وضع و شریف، از افعال و کردار ناصواب جمعی
 از جهال شیاطین خصلت که به اغوا و تحریک بعضی از بیخردان نادان و نمک بحرامان
 این اجاق سپهر رواق مقوی امر گردیده بودند، منفعل و شرمسار و از سطوت سخت
 صاحبقرانی در خوف و اضطراب بودند، روی خود را با وجود سیاه رویی ظاهر و باطن
 سیاه نموده، کفن به گردن انداخته، و کلام الهی را به روی دست گرفته جهت شفاعت
 به استقبال آن خسرو صاحب اقبال آمده، در حین ورود رایات خورشید علامات بیکدفعه
 زبان به عجز و انکسار و نوحه و زاری در آورده، می گفتند. لمسوده:

۳ شه صاحبقران تاجداری میان سروران کشور گشایی
 تویی نادر در این دیر کهن پیر تویی خورشید گردون جهانگیر
 تویی سر دفتر شاهان عالم ز عدلت طاق کسری کرد پست خم
 تویی بخشنده لطف الهی تویی سر دفتر نور و سیاهی
 امید ما چنان است ای جهان بخش که تقصیرات ما را يك زمان بخش
 گنه کاریم و روی ما سیاه است بسی افعال ما زشت و تباہ است
 تویی سر قبه نور خراسان کلید روم و هند و ملک توران
 عزیز و نادر ایران زمینی الهی، روز بد هرگز نبینی!
 گنه کاران خود را تو ببخشا ز لطف خود به ما تو رحم بنما
 همی گفتند واشك از دیده سفتند به مژگان گرد راهش را برفتند
 از آن ناله و ز آن افغان و زاری به گریه شد شهنشاه سیاهی؟
 دعای وردشان گردون کمند شد صدای بخشش از نادر بلند شد
 تو ای آصف اگر بخشد خدایت چه پروا داری از روز قیامت
 بندگان جهانگشا، از استماع گریه آن طایفه بینوا رقت قلب حاصل نمود، ترجم بر
 احوال آن بیچارگان نموده، به جارچیان سپاه قدغن فرمود که به آواز بلند گوشزد
 آن جماعت نموده، مژده بشارت بخشیدن اعلی وادنی و حاضرین و غائبین را مسموع آنها
 نمایند. نظر به فرمان واجب الاذعان فرمایش نواب صاحبقران را به سمع آن نیکو اطواران
 رسانیدند، و همگی را خاطر جمع و امیدوار لطف و احسان صاحبقران نموده، روانه
 بلده گردیدند.

چون وارد آن حدود شد، اولاً به زیارت عتبه علیه شاه چراغ فائز گردیده، فاتحه
 و تکبیر در آن حدود تلاوت کرده، وارد عمارات عالیه شاهی گردید.
 اما در حین ورود، چون به نظاره اطراف و دکاکین و مساجد و خانقاه آن بلده
 جنت نشان مشغول بود، که از عبور مترددین طایفه بلوچ و سوانحات که در آن ایام

۱- ظ: يك كلمه افتاده: شادی؟ پیروزی؟.

۲- نادر در ۲۶ شعبان ۱۱۴۶ وارد شیراز شد. جهانگشا ص ۲۲۶.

۳- طبق معمول اشعار مؤلف ضعیف است و مغلوط.

به وقوع آمده بود منهدم گردیده روی به ویرانه نهاده بود، چون نظر مرحمت درباره آن طایفه مبذول داشت، عجزه و رعایای آن دیار را به انوار معدلت از تیرگی جوړو اعتساف نجات بخشیده رعایت شفقت ورعیت پروری به ایوان کیوان رسانید. باغات و بساتین و مساجد و معابد و خانقاه [را]، که از ظلم و ستم و شورش و انقلاب محمدخان بلوچ ویران و بی نام و نشان گشته بود، از زلال معدلت و سحاب نصفت بیشتر از پیشتر در تراثت و نضارت افزوده شیوه «جنات تجری من تحتها الانهار» بخشید. و همچنان مساجد و مدارس [را] که روی به اندراس آورده بود، به کمال معموری و آبادی رسانید، و سادات و علما و فضلا و ارباب عمایم را به انعامات و افره و صلات متکاثره از غیرت (?) سحاب داده، ابواب معیشت و عشرت بر روی روزگار مفتوح گردانید.

چون سر رشته امور دارالملک مذکور را مضبوط نمود، جمعی از هنگامه طلبان و مفسده جویان به سمع اقدس رسانیدند که: خواجه محمد رضای کازرانی که از معتبرین آن دیار بود، در حین انقلاب محمدخان از راه یگانگی [با او] در آمده بنای شورش و عصیان آن به سرحد طغیان رسیده بود، همه روزه از خدمات آن کمال ارادت و حسن عقیدت به ظهور می رسید. و در آن اوان در خانه یک نفر از دوستان خود مخفی شده بود، آن را گرفته به نظر اقدس رسانیدند. به عقوبت هر چه تمامتر به سیاست رسیده، شحنة غضب قیامت لهب به قتلش رسانید. و جمعی دیگر از متمردين که موجود بودند، به شعله سیاست گرفتار شده، نقش وجودشان از لوح هستی سترده گردید.

واندک مردمی که در قصبه فسا به محافظت احمدخان و قاسم خان مأمور بودند، فرار نموده به سمت گرمسیرات رفتند. و سکنه آن دیار خوانین را برداشته وارد حضور ساطع النور گردیدند. نواب صاحبقران آنها را به عوطف ملوکانه امیدوار ساخته، مجدداً بر سریر حکومت فارس و کوه گیلویه سرافراز نمود.

چون در حین ورود جوایس و چاپاران روانه گرمسیرات و حدود لار و بندرات نموده بود که حالات و کیفیت اخبارات محمدخان را معلوم نموده عرض نمایند، و جمعی که در آن حدود در جاده اطاعت و انقیاد ثابت و مستقیم بودند، عرض نموده بودند که: محمدخان در حدود گرمسیرات در قلعه شیخ احمد [مدنی] اقامت نموده، بنای جمعیت و کثرت دارد. و قاصدان و چاپاران روانه بلوچستان نموده که عساکر بسیار و لشکر بیشمار در این زودی وارد گردند، که مجدداً بنای مجادله را گذاشته، دیگر باره آغاز شرارت و فساد نماید.

چون حضرت صاحبقران از توقف آن مردود نمک بحرام مطلع گردید، دردم موازی ده هزار نفر از غازیان جان نثار خراسانی و عراقی انتخاب نموده، به سرداری طهماسب خان و کیل الدوله و احمدخان مروی به تنبیه و دفع فتنه آن نادان سفیه که موجب تفرقه و پریشان احوالی خلق الله شده در معرض خذلان خود در آمده بود فرستاد. و قدغن فرمود که دولت طلبان و هواخواهان آن دیار [را] که سر در جاده اطاعت آن نهاده مطیع و منقاد آن شده [بودند] همگی را قتل و اسیر نموده، سر رشته انتظام امورات آن بلاد را بروفق صلاح دین و دولت مضبوط نموده، معاونت به دارالملک شیراز

نمایند. و بعد از ورود چگونگی حالات و اخبارات را عرضه داشت نمایند که به هر چه رای الهام آرا اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و مبذول فرمایند که^۴ همت گماشته در جاسپاری قیام نمایند.

چون سردار مشارالیه عازم گردید، شاه‌قلی بیگ مروی را که قبل از این بدارایی ولایت کازران تعیین نموده [بود]، مجدداً مشارالیه را به سلطنت آنجا روانه فرمود که بدقرب پانصد نفر دختران باکره باجهاز ایشان در عوض نمک بحرانی که از ایشان صدور یافته بود گرفته به‌غازیان مروی سپارند. و هرگاه دختر باکره کسر نماید، پسر در عوض آن گرفته به‌غازیان سپارند.^۵

و بعد از آمدن مشارالیه به مقرر حکومت، نظر به آیین مروت و دینداری و پاس سیرت و نیکو اخلاقی در باب دختران و مردان، متعرض سکنه آن ولایت نگردیده، ترك آن را به صلاح دین و دولت اصوب و اقرب دانسته چشم پوشید، و خود را به احد لم یزل سپرده، در مقام جسارت درآمد، و ملتمس ایشان را عرض نمود.

نواب جهانگشا را از عرض شاه‌قلی سلطان ملال خاطر [حاصل] شد، اما به جهت خیریت دولت خواهش آن حکومت پناه [را] قبول نموده، به انجام مقرون داشت. و ارقام علیحده در خصوص گرفتن قدری وجه به جهت غازیان ظفر آثار مقرر داشت. که از مردم آن ولایت گرفته در وجه نامداران مهمسازی نمایند.

چون خاطر جمعی کامل حاصل نمود، باسپاه دریا خروش در جوش آمده، روانه دارالسلطنه اصفهان گردید. و در حین ورود به آن بلده جنت نشان، اعزه و اعیان آن نواحی از صغیر و کبیر و برناو پیر تا دومیل راه استقبال نموده، پای اندازهای دیبا و زربفت و مخمل در زیر سم ستور آن امیر کشور گیر انداخته، به نشاط و سرور و خرمی به دارالسلطنه اصفهان نزول اجلال فرمود.

و اهالی آنجا حسب فرمان شهریار جهان شهر را آیین بسته، قیصریه و بازارها را چون نو عروسان حجله نشاط آراستند، و به زیب و زینت تمام [در] استقبال آن خسرو سپهر احتشام خدمات مرغوب به تقدیم رسانیدند. و هریک از جهال که در آن چند یوم در آرزوی ماه سیمای خورشید لقایی بود، به وصال خود رسیده کام تمنا از شهد آن شیرین نمود.

چون سکنه آن دیار آنهمه شادی و خرمی نموده شکر آیزدی به جای آوردند [و] وزود بندگان اعلی را روح تازه و روان بی اندازه می شمردند، صاحبقران زمان را از آن اطوار بسیار خوش آمده، در خزاین را گشاده انعام و احسان زیاد به آن طایفه نیکو بنیاد عطا فرمود، و اخراجات و مال و جهات^۷ سه ساله رعایا و برایای آن دیار را بخشید. و بساط

۴- يك كلمه خوانده نشد.

۵- چنین فرمانی افسانه می‌نماید. شاید نادر به صورت دشنام چیزی گفته بوده، و مؤلف برای ستایش از هم‌شهری خود آن را بدین صورت درآورده است.

۶- نادر روز ۱۴ ذیقعد ۱۱۴۶ از شیراز به سوی اصفهان حرکت کرد. جهانگشا: ۲۲۸.

۷- نسخه: مالوجهات.

معدلت و نصفت در اقطار آفاق سمت انبساط یافت، که قاطبۀ خلق در ظل عاطفت و احسان مرفه الحال به دعای دولت ابدی آسوده اشتغال نمایند.

و جمعی از سرکردگان و سرخیلان طایفۀ افشار و قاجار و اکراد [را] که در درگاه معلی بودند، با سایر قشونهای خراسان و عراق به منصب اعلی سرافراز نمود. و هریک از نامداران که در عرصۀ میدان گوی سبقت از همگنان ربوده بودند، آنها را در ازای خدمات شایسته به منصب یوزباشیگری و مین باشیگری و یساولی سرافراز گردانید. چون از آراستن مهمام سپاه و رعایا فارغ گردید، چند یومی در آن نواحی به عیش و نشاط اشتغال ورزید.

۶۸

در ذکر رفتن محمد مؤمن بیگ قولر آقاسی مروی حسب فرمان صاحبقرانی به رسالت قندهار

سالکان مسالك سخنوری و ناظران مناظم بلاغت گستری کیفیت این مقال را بدینسان ادا می نمایند که: چون سابق براین از حدود همدان نواب صاحبقران محمد مؤمن بیگ قولر آقاسی مروی را به رسالت و خواستگاری همشیره حسین شاه افغان روانۀ دارالقرار قندهار نمود که رقمزده خامۀ گوهرنگار گردید اما مشارالیه از خدمت خسرو زمان مرخص و وارد دارالسلطنۀ اصفهان شده تحف و هدایایی که حسب فرمان مقرر شده بود از اعمال هرولایت گرفته با هشتاد نفر از توابعین خود عازم دارالقرار مذکور گردید.

بعد از طی مسافت، که داخل توابع قندهار شد، خبر ورود ایلچیان به امنای حسین شاهی رسید. در دم جمعی از سرکردگان نامی و غازیان گرامی را روانۀ سر راه ایلچی نمود، که به استقبال تمام و استقلال مالا کلام در عرض راه مهمانداری نموده، به حضور آن حاضر نمایند.

نظر به فرمان شاه افغان، سرکردگان مذکور در حرکت آمده، در چهار منزل سی دارالقرار به خدمت ایلچی گیتی مدار نواب صاحبقرانی مشرف، و آن را به اعزاز تمام داخل قندهار نمودند.

بعد از ورود به خدمت پادشاه مذکور، نامۀ بلند مرتبۀ نادری [را] که در کیسۀ زربفت شدۀ مروارید انداخته بودند، به نظر پادشاه عظمت جایگاه رسانید. و حسین شاه نظر به پاس ادب چند طبق زر سرخ تثار آن نامۀ سلیمانی نمود، و به مطالعۀ آن سرور زیاد حاصل نمود.

و محمد بیگ، یوم دیگر تحف و هدایای مرسوله را به نظر رسانیده، در مقام عرض درآمده، سفارشات و فرمایشات که در خصوص مواصلت و ازدواج نموده بود بالمشافه

عرض نمود. حسین شاه تقریرات و فرمایشات صاحبقرانی را قبول نموده، محمد مؤمن بیگ را به مهماندار باوقار سپرد، که در خدمات آن لوازم نیکوکاری را به عمل آورده، غفلت و سهل انگاری ظاهر ننمایند که مبادا ملال خاطر ایلچی [فراهم] گردد. و مهمانداران لازمه خدمتکاری را مرعی و مبذول [می] داشتند، و صبح و شام مأكول و حلویات بسیار و سازنده و نوازنده به ترد آن حاضر نموده، به طرح جشن و اختلاط مشغول بودند. اما چون چند یومی از ورود ایلچیان منقضی گردید، پادشاه سابق الذکر امرا و ارکان دولت خود را طلبیده، قرعه مشورت در پیش انداخته، و مقدمات شکست صاحبقران و آمدن آن به همدان و مجدداً غازیان را تدارک دیدن و اراده محاربه توپال نمودن، و خواستگاری همشیره آن نمودن را در میان آورد.

سرکردگان فهیم و مردان قدیم در مقام عرض درآمده گفتند که: باعث ارسال ایلچی بدین نحو است که چون شکست عظیم خورده و خود را مستأصل دیده، اراده خاطر آن بدان تعلق گرفته که هرگاه ایلچی آن به شرف خدمت شما فائز گردد و اراده مواصلت نماید، به خیال شما چنان خطور خواهد نمود که استعداد و آراستگی سپاه آن البته در این اوان بسیار است، و هرگاه اراده ای در مطمح نظر شما در باب تسخیر در السلطنه هرات یا اصفهان یا فارس خطور نماید، متوهم شده ترك كشورگیری خواهند نمود. و هرگاه اراده لشکرکشی که در نظر شما [باشد] ایلچی ملاحظه نماید، البته جاسوسان و قاصدان روانه خواهد نمود، که صاحبقران زمان را مطلع نموده و چگونگی اوضاع و جمعیت سپاه شما را عرض نمایند. و آنکه ایلچی مقرر می نماید که مجدداً بر محاربه توپال عازم شده، عقل از تصور آن عاجز بود زیرا که لمؤلفه

پلنگ چون با اسد خواهد ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد
ز دشمن چون گریزان شد سپاهی نیابد غیر تیغ با خود پناهی
چو قوچ از قوچ میدان شد گریزان نیابد بار دیگر آن به میدان
و هرگاه از تقدیرات فلکی و قضایای لم یزلی نادر دوران اراده محاربه توپال را
نموده باشد، یقین حاصل است که خود را در گرداب فنا افکنده خواهد بود.

اولی و انسب آن است که چند نفر جاسوسان روانه نواحی همدان [فرمایند]، که از چگونگی محاربه صاحبقران تحقیقات نموده معاودت [نمایند]. هرگاه در آن اوان بدقتل رسیده، یا اینکه فرار نموده باشد، شما نیز از آن جانب با سپاه فراوان و لشکر بیکران روانه آن دیار گردیده، به تسخیر آن مملکت خواهید پرداخت. والا اینکه مقدمات به خواهش صاحبقران دوران به عمل آمده باشد، از راه اصلاح درآمده، کجدار و مریز به راه خواهید رفت، تا فلک شعبده باز از پرده چه بیرون آورد. همگی به همان کنگاش قایل گردیده، و حسین شاه در تدارک سپاه نیز مشغول شده، جاسوسان بسیار روانه آن نواحی نمود.

بعد از مدت چهل یوم، جوایس مذکور مراجعت نموده، به عرض آن رسانیدند که: بندگان گیتیستان با اقبال نمایان لشکر توپال پاشا را در نواحی سوردش شکست فاحش داده، توپال پاشا را نیز به قتل آورده، از آن مکان روانه تسخیر دارالسلام بغداد

گردید.

حسین شاه و سرداران افغان از این خبر مفرح اثر شادی ایشان به غم مبدل گردیده به ماتم وزاری اشتغال ورزیدند. اما حسین شاه در تدارک سپاه و تدارک غازیان مشغول بود که در این اثنا جاسوس دیگر از نواحی گرمسیرات وارد [شد] و به عرض رسانید که: محمدخان بلوچ که حسب فرمان صاحبقران از نواحی بغداد مقرر گردیده [بود] که رفته در نواحی گرمسیرات جهت رکاب ملازم گرفته، در آن حدود سرکردگان و گردنکشان را تنبیه نماید، مشارالیه بعد از ورود بدان نواحی سر از جاده اطاعت و انقیاد تاییده، راه مخالفت و عناد به خدام آستان عدالت پیش گرفت، و در این چند یوم اراده تسخیر دارالسلطنه اصفهان [را] دارد.

از شنیدن [این] مقال حسین شاه را کمال سرور و ابتهاج رخ داد، و در جزو مراسلاتی به جهت محمدخان ارسال داشته، آن را نوید کمک و اعانت بسیار نمود که: در اراده ای که داری، لوازم پاداری و مردانگی را به ظهور رسانیده، انشاء الله تعالی آنچه خواهی تو باشد به عمل خواهد آمد.

چون چند یومی بدین منول گذشت، در این وقت چند نفر جواسیس دیگر آمده تقریر نمودند که: بندگان جهانگشا با احمدپاشا مصالحه نموده، و از حدود بغداد معاودت به سمت کوهگیلویه [کرده]، و [عازم] تنبیه و تأدیب محمدخان بلوچ گردیده. اما حسین شاه، با مؤمن بیگ قوللر آقاسی در مقام نزاع درآمده گفت: این قدر تعریفات فتوحات نادری را که تو به خدمت، عرض می‌نمایی، حال مذکور می‌شود که از نواحی بغداد از راه ناعلاجی معاودت به اصفهان نموده، و در آن حدود فرداست که گرفتار دست غازیان ظفر آثار محمدخان بلوچ خواهد گردید. و بندگان ما نیز بر جناح حرکت آمده، در تسخیر ممالک ایران کوشش نموده، اولاد و عشیره نادر دوران را قتل و اسیر نموده، روانه دیار قندهار خواهیم نمود.

چون محمد مؤمن بیگ تغییر مزاج آن پادشاه بنی‌خالد را مشاهده نمود، لابد از راه چاپلوسی و خوش آمد درآمده، به وعده و وعید و خوش آمدگویی آن اشتغال ورزید. و در مقام دوستی آن درآمده، گفت: اولی چنان است که دوسه نفر چاپار [را] که دوفتر از کسان بنده درگاه و دوفتر از ملازمان پادشاه والا جایگاه [باشند]، به عنوان چاپاری روانه خدمت امیرکشورستان نمایند. و از سوانحات که در عرض این مدت حادث شده، چاپاران مزبور مشخص نموده، آمده کما هو حق به خدمت عرض نمایند. و بعد از تحقیقات و خاطر جمعی ملازمان درگاه معدلت بنیان، به هر چه رای همایون اقتضا نماید، از آن قرار مرعی و معمول خواهد داشت.

این رای پسند طبع آن شاه کینه خواه افتاد. دردم بقدر چهارنفر مستعد نموده، نامه ای مشتمل بر حقایق حالات و مژده تهنیت فتوحات و محاربه توپال پاشا، و اظهار اخلاص و دولتخواهی قلمی نموده، روانه دارالسلطنه اصفهان نمود.

و چاپاران مذکور در مدت چند یوم وارد نواحی اصفهان [شدند]، و از آنجا عازم حدود گرمسیرات و بهبهان گردیدند. و در محلی رسیدند که محمدخان بلوچ را بندگان

سکندرشان شکست فاحش داده، قتل و غارت نموده بود.

بعد از ورود چاپاران، کسان محمدبیگ در خلوت به سمع امنای دولت رسانیدند که: [منظور] از فرستادن چاپاران مشخص نمودن احوال ابدمال صاحبقرانی بوده، و از تاریخ استیلای محمدخان بلوچ الی الان با محمد مؤمنبیگ در مقام نزاع و کدورت درآمده، و هرگاه ضعف در ناصیه سپاه فیروز دستگاه واقع می‌شد، به قتل آن البته فرمان می‌داد.

صاحبقران زمان، چاپاران مذکور را به دست جمعی از چنداولان سپاه داد برده، صحرای جنگ وجدال را به ایشان نشان داده، معاودت به اردوی ظفر شکوه نمایند. بعد از ورود چاپاران بدان نواحی، قتلگاهی به نظر درآوردند که چشم بیننده روزگار و عبرت‌کشان لیل و نهار که گرم و سرد روزگار را چشیده بودند، چنان کارزاری مشاهده نموده بودند. چرا که تا چشم کار می‌نمود سرودست نامداران به طریق خاروخاشاک بر بالای هم ریخته، و جسد دلاوران چون سنگلاخ جبال دماوند بر روی هم افتاده، صحرای تیره و تار چون لاله و زعفران از خون یلان سرخ گردیده. هنگامه محشری ملاحظه نمودند، که هوش از سرایشان پرواز نمود، و معاودت به اردوی ظفر آثار نمودند.

نواب صاحبقران، چاپار را به حضور طلبیده فرمود که: آنچه ملاحظه نمودی، بیان واقع را به خدمت برادر گرامی ما عرض کن. و نامه‌ای در خصوص فتوحات توپال و محمدخان بلوچ و غیره مواد مقرر فرمود که انشا نموده، و شرحی نیز در خصوص فرستادن فوجی از غازیان افغان که آمده در رکاب اقدس خدمت نمایند، و اطاعت و انقیاد نمودن، و همیشه سرخیلان و امرای خود را روانه درگاه جهانگشا نمودن، و اتحاد و دوستی را به عمل آوردن، و بزودی محمد مؤمنبیگ را روانه نمودن، شرحی بدین مضمون قلمی و به صحبت چاپاران مذکور روانه دارالقرار نمود.

چون مراجعت نموده وارد دارالقرار مذکور شدند، حقیقت مقدمات را و عظمت و جبروت صاحبقرانی را عرض نمودند. اما چون از مضامین نامه مطلع شد، رنگ از روی او پریده، احوالش متغیر گردید. اما به جهت سازش زمانه غدار، چاره به جز سلوک ندیده، از راه اتحاد درآمده، سخنان خوش‌آمد آمیز تقریر نمود.

و چند یوم دیگر محمد مؤمنبیگ ایلچی را انعام و خلعت دروجه آن شفقت فرموده، در جواب ازدواج نواب صاحبقرانی مرسوله‌ای بدین نحو قلمی فرمود که: «چون فیما بین بنده درگاه و امیر خورشید شعاع اتحاد برقرار است، انشاء الله تعالی بعد از ورود خراسان [و] رفت و آمد جانبین، به هر چه رای همایون اقتضا نماید، مواصلت بندگان اعلی به ظهور خواهد انجامید.

و شرحی که در باب ملازم رکاب، و فرستادن سرکردگان به درگاه خلائق پناه، و اطاعت نمودن محب بلا اشتباه اعلام نموده بودند، رسید. سلطنت جایگاهها، به نحوی که در خاطر خطیر همایون شما اراده تسخیر ملوک و سلاطین روزگار خطور می‌کند، در خاطر عاظم ما نیز خطور می‌نماید. حال بندگان ثریا مکان نواحی آذربایجان [را] که بالمره

سکنه و احشامات آن ولایت از سکنه و طایفه قزلباشیه می باشند، و حال مدت چند سال است که به تصرف اولیای دولت قیصری آمده اسیر دست رومیه گردیده اند، هر گاه تواند شد، آنها را از قید و بند کلیه مخالفان آن دیار [در] آورند، و بعد که ادعای سلاطین روزگار در خاطر آن گیتی مدار قرار گیرد، مانعی ندارد. و به همین محدودی چند که از طایفه رومیه و افاغنه و بلوچ، که ملازمان والا از مساعدت اقبال برهم شکسته اند، داعیه کشورستانی را مطرح نظر نمودن از عقل دور است. مگر نشیده ای: هم صحبت حضرت سلیمان مور است!

نامه را به دست محمد مؤمن بیگ قولر آقاسی داده، و مشارالیه را سفارشات بسیار نموده، مرخص فرمود. [واو] از ممر سیستان عازم درگاه معدلت بنیان گردید. چون دویوم از رفتن ایلچی مشارالیه منقضی شد، حسین شاه از فرستادن آن نحو نامه مشوش خاطر گردید. و برخی از امرا و اعیان آن حضرت [به سبب] درشرات و مفسده مصمم بودن، قرار به آن دادند که سیدال خان افغان موازی سیدد نر برداشته، در حدود سیستان در عرض راه محمد مؤمن بیگ رابع تبعه آن به قتل آورده، معاودت نمایند. و دوشبانه روز ایلغار نموده، در دهته دره کوهی که معبر ایلچی مذکور از آنجا بود، توقف نموده به عرف اترک در بسقو نشستند، که درحین ورود ایلچی مذکور [را] گرفته به قتل آورند.

اما از قرار تقریر محمد مؤمن بیگ مذکور، که به مسود این اوراق نقل نمود: «بعد از مدتی که از خدمت حسین شاه مرخص گردیدیم، دو منزل راه طی نموده، منزل سیم که بایست از آن دره عبور نماییم، ناگاه از تقدیرات الهی گرد باد و صاعقه ای عظیم به هم رسید. هر چند در آن بیابان سعی نمودیم، که خود را بر گوشه ای بگیریم، میسر نشد. چون در حین غروب آفتاب گرد و غبار ساکت شد، هر چند تفحص نمودیم ممرعام را نتوانستیم پیدا نمود. و آن شب نیز در آن بیابان سرگردان بودیم.

روز دیگر مرد مکاریبی را دیدم که آمد و راه بیابان را سراغ گرفتیم. گفت: راهی است که سیدال خان افغان دیروز آمده بسقو انداخته بود که ایلچی نادری را به قتل آورد. و از اینجا تا دهته دره مذکور دوازده میل راه است. اما در این نواحی راهی است که به سمت سیستان می رود و سنگلاخ است.

و دردم همان مکاری را گرفته به جهت بلدی راه عازم گردیدیم. و بعد از سه روز وارد سیستان [شدیم] و از آنجا در حرکت آمده روانه دارالسلطنه اصفهان، و بعد از ورود به آن بلده جنت نشان به سجده خدمت نواب سپهر مکان مشرف، و احوالات و سوانحات که روی داده بود عرض نمودیم.»

صاحبقران دوران خلعت و انعام بسیار در وجه آن عطا فرموده، مقرر نمود که: «انشاء الله تعالی عنقریب جمیع ولایات آذربایجان را به تصرف اولیای دولت درخواهم آورد، و از آنجا معاودت نموده، به نحوی تو را گوشمال بدهم که تا دور دوار قیامت مست باشی، و هوشیار نشوی!»

و امیر جهانگشا کل سرداران و سرخیلان سپاه را احضار نموده، طعنه ای که

حسین‌شاه زده اعلام نموده بود، تقریر فرمود. بندگان صاحبقران گفت: «هرگاه مملکت آذربایجان قزلباش باشد واسیر رومیه باشد، چرا که دمار از روزگار آن طایفه تباهاکار رومی برنیاوریم؟ دراین خصوص به‌شما مشورت می‌نمایم، که به‌هرچه رای شما قرار گیرد، از آن قرار معمول و مرتب داریم».

همگی عرض نمودند که: «فدایت شویم، به‌هرنحو که رای صواب‌نمای همایون اقتضا نماید، از آن قرار معمول و مرتب داشته، لازمه جانفشانی خود را به‌عرصه ظهور خواهیم رسانید. و به‌اقبال بیزوال صاحبقرانی، بعد از مراجعت آذربایجان هرگاه از مصدر جاه و جلال [امر] صادر شود، این غلامزادگان رفته، به‌نحوی حلقه در گوش حسین‌شاه افغان بکشیم، که تا دور دوار قیامت مست باشد، و هوشیار نگردد!».

صاحبقران زمان سرداران سپاه را تحسین نموده، هریک [از] آنها را به‌انعام واحسان و خلعت فاخره سرافراز فرموده، و چند یومی در آن حدود صلاهی عیش و نشاط را به‌گردون افلاک رسانیده، منتظر خبر طهماسب‌خان جلایر بود، که بعد از خاطر جمعی آن حدود غازم نواحی آذربایجان گردد.

۶۹

ذکر وقایع حالات در حین رفتن طهماسب‌خان و کیل الدوله به حدود گرمسیرات و گرفتار شدن محمدخان بلوچ

چون حسب الامر قضا جریان به‌نفاذ پیوست که طهماسب‌خان جلایر با احمدخان مروی با موازی دوازده هزار نفر به‌جهت گرفتن محمدخان بلوچ و تنبیه نمودن سرکشان گرمسیرات و انتظام آن بلاد در سکنه مذکوره^۱ روانه گردیدند. چون چند یومی در طی مسافت کوشیدند، وارد محلات گرمسیرات شدند.

دراین وقت جاسوسان و قراولان به‌سمع سردار مشارالیه رسانیدند که جماعت گرمسیری در دور قلعه جمعیت نموده‌اند، و محمدخان بلوچ در قلعه کنگ پناه به‌شیخ احمد برده، با یحیی‌خان و جمعی دیگر از سکنه آن دیار در قلعه باغ^۲ توقف دارند.

طهماسب‌خان نظر به‌آیین مروت و دین و مذهب شرحی به‌جهت شیخ احمد قلمی نمود که: «تو مردی هستی قدیم^۳ و در میانه طایفه و سکنه این بلاد به‌آبروی تمام عمر خود را به‌انتهای امید رسانیده‌ای. و عبث خود را مستوجب سخط و غضب نادری نمودن و مرتکب بلا و خرابی مملکت گردیدن، از عقل و مروت بسیار دور است.

۱- سال ۱۱۴۶.

۲- باغ: دهی از توابع لار.

۳- ظ: قدیمی.

باید آن نیکو اطوار از راه یگانگی و اتحاد درآمده، محمدخان مردود را گرفته، مقید و محبوس نموده، به درگاه جهان پناه روانه نماید. و خود به امیدواری تمام وارد حضور ما گردیده، نوازشات و شفقات را شامل حال ابدعآل خود دانسته، تأمل و تکاھل نورزد.

و هرگاه خلاف قاعده از آن عمدة الاقران به وقوع انجامد، خود را... و [باید] سکنه آن دیار را خاطر جمعی داده، عبت در معرض تلف خود سعی نمودن و مستوجب غضب صاحبقرانی شدن، از عقل و دانش نیست.

ونامه [را] مزین و مهور ساخته، به صحبت چند نفر از سکنه آن دیار روانه نمود. و خود با جیوش بحر جوش در حرکت آمده، وارد نواحی قلعه خنج گردید. و هر چند از کدخدایان و ریش سفیدان به عنوان رسالت فرستاده و مردم قلعه را خاطر جمعی داد که از راه یگانگی درآمده اظهار دوستی نمایند، آن خون گرفتگان عنان مخالفت را پیشنهاد خاطر ساخته، مستعد محاربه و قلعه داری گردیدند.

چون سردار والاتباء آن طایفه بدکردار را مصمم جنگ و جدال دید، ناچار غازیان و نامداران ظفر آثار را فرمود که دور و جوانب قلعه خنج را احاطه نموده، به غازیان مقرر نمود که هر نفری پشته ای خار و خاشاک آورده، در دور آن قلعه منبر نمودند. و به استادان صاحب وقوف امر نمود که آن خاشاک را با نی و حصیر در هم نوردیده، نواله [های] بزرگ ساختند.

و یوم دیگر به غازیان مقرر فرمود که آن نواله ها را دوانیده، به نزدیک خندق رسانیدند. و هر چند حارسان قلعه به انداختن تیر تفنگ اشتغال ورزیدند، به جهت همان نواله [ها] که مانع بود، به احدی مضرت نرسانید. چون مشرف به حوالی قلعه شدند، قدر اندازان جزایری را بر بالای آن خاشاکها نموده، مشغول انداختن تفنگ گردیدند. و هر کس که سر از برج و باروی قلعه درمی آورد، به ضرب گلوله جگرسوز خرمن حیات و ممات آنرا به خاک مذلت یکسان می کردند.

چون چند یومی بدین منوال در محاربه و مجادله اقدام نمودند، در این وقت بسمع سردار والاتباء رسانیدند که: در قلعه باغ جمعی از طایفه بلوچ و افغان به اعانت طایفه گرمسیری آمده، در کارسازی در و دیوار قلعه و استحکام آن مشغول اند. و شیخ احمد جمعی از فدویان خود را روانه آن حدود نموده، که در محافظت آن پاداری را مرعی و مبذول دارند، که بعد از جمعیت تمام وارد این نواحی گردیده، و به اتفاق همدیگر به محاربه سردار والاتباء اشتغال دارند.

چون از اخبارات آن طایفه بی عاقبت مطلع گردید، چند نفر از رؤسا و سرکردگان معتبر خود را با جمعی از غازیان در دور آن قلعه گذاشته، خود با سپاه کینه خواء ایلغار کنان روانه قلعه باغ گردید.

و در حین ورود به آن حدود، دوسه هزار نفر از جماعت بلوچ و گرمسیری از قلعه

بیرون آمده، در مقابل سپاه نصرت پناه صف قتال بیاراستند. غافل از آنکه مشتی خس و خاشاک را چه یارای آنکه سرراه طوفان آتشبار گردد، و مقداری رمل را چه استعداد که سیلاب منجمد را از جریان مانع آید؟ نظم:

کجا پشه را تاب صرصر بود کجا شیشه را زور مرمز بود
آتش غضب سردار عظیم الوقار در تلاطم آمده، به رخصت غازیان امر فرمود، که در این وقت شاه قلی سلطان مروی که به اتفاق کریم بیگ چگنی در پیش صفوف مأمور بود، حمله رستمانه به آن گروه بدشکوه نمودند، که به مجرد رسیدن غازیان بر صف گرمسیریان، پشت به معرکه داده راه هزیمت پیمودند، و از اطراف غازیان هجوم کرده سلك جمعیت آن طایفه را در [هم] شکسته، تا در درب قلعه باغ قتل و کوشی نمودند. و معدودی از آن گرداب فنا به هزار فلاکت جان به دربردند، آن هم زخمدار و بادیده خونبار وارد قلعه گردیدند.

چون در آن روز فرح اندوز چنان فتح نمایان رخ داد، سردار و الاعتبار اموال و غنائیم آن سپاه را بر غازیان مروی انقسام داد. و یوم دیگر آمده دور باغ را احاطه نمود. سکنه آن دیار بروج و باروی قلعه را به رعایا و برایا تقسیم نموده، به قلعه داری اشتغال ورزیدند. و حسب الامر سردار و الاعتبار دور آن قلعه بر سپاه ظفر پناه انقسام یافته، جنود ظفر نمود اطراف و جوانب قلعه را مرکزوار فرو گرفتند، و به زخم سنگ رعد نشان و کلنگ جبال ویران در در و دیوار آن قلعه رخنه افکندند، و محصورین نیز لازمه تهور و مردانگی به عمل آوردند.

اما نامداران و دلاوران خراسانی، دور و دایره قلعه را توپره انداز نموده، قلعه ای دیگر چون سد سکندر مهیا نمودند، و از بالای توپره به کمانداری مشغول شدند. و سکنه باغ نیز توپره و حواله بسیار پر خاك نموده، بر بالای دیوار بست قلعه گذاشته، و ارتفاع قلعه را اضعاف نموده، به انداختن تیر گلوله مشغول شدند. و هرگاه غازیان یورش برده خود را به حصار می رسانیدند، از بالای حصار محصورین چون ژاله باران به ضرب گلوله جانستان بسیاری از نامداران را بر خاك می انداختند. و همه روزه جنگ و جدال بر این منوال بود.

در این بین جواسیس چند به عرض سردار مشارالیه رساندند که: محمدخان بلوچ و شیخ احمد گرمسیری در حدود قلعه کومشك ده پاترده هزار جمعیت فراهم آورده، عازم آمدن این حدود [هستند]. و باعث تعویق آن این است که حصار بند قلعه مذکور را به کمک ویاور ارتفاع داده، عزیمت نماید. و شرحی به حسین شاه قلمی داشته که در این چند یوم موازی بیست هزار کس از غازیان افغان را به سرداری سیدالخان افغان و لعلخان ابدالی و غیره روانه نماید.

چون سردار معظم الیه از جمعیت محمدخان مطلع گردید، موازی شش هزار نفر از غازیان بدو سوار غضنفر شکار چابك سوار را انتخاب نموده، و احمدخان مروی را با تنه غازیان در سر قلعه باغ گذاشت، که قلعه را بزودی تسخیر نمایند. و خود ایلغارکنان عنان همت به مجادله محمدخان انعطاف داد.

اما از آن جانب محمدخان و شیخ احمد باجمعیت تمام و آراستگی سپاه مشغول شده، در منتزهات و بیلاوقات آن سرحد، سرادق جاه و نخوت به اوج غرور افراشته، به عیش و عشرت که در مشاغل امور ملکداری عین پست فطرتی است، پرداخت. از مکر فلك شعبده باز و تقاضای چرخ نیرنگ ساز غافل، و باوجود شکستگی قبلی خاطر خود را فارغ ساخته، و باد غرور به کاخ دماغ آن ابله طرار راه یافته، مشغول لهو و لعب بود. وشبها مجالس بزم و سرور طرح، و به نوشیدن اقداح جرعه های پیایی اقدام نموده، صدای نوحانوش به گوش ساکنان فلك اطلس پوش می رسانیدند. و چون سرگرم باد ناپ می شد، زبان به لاف و گزاف گشوده، سخنان واهی لاطائل بسیار می گفت. تا اینکه چند ساعت از این شب قیرگون فام در گذشته، و می ناب در دماغ ایشان جاگیر شده خواب بدمستی گریبان تنگدستی آن جماعت را گرفته، پهلو به بستر غفلت نهاده بیهوش شدند.

اما چون از آن جانب سردار والاتبار ایلغارکنان وارد کناره اردوی آن مردود گردید، چندان توقف فرمود که سپهدار زرین سلاح مهر رایت اضانت برکنار مضمار افق نصب فرمود. لمسوده:

چو روشن شد دگر چرخ جهانتاب مشفق شد جهان چون کوه سیماب
علم بر زد چو خورشید جهانسوز زمانه، داد شب را مژده روز
که ای چرخ کهن پیر کهنسال چه داری فتنه ها درپیش و دنبال
جوابش داد و گفتا ای خردمند مگر نشنیده ای از من تو این پند
که هر دم عشوهای دارم جگرسوز گهی شب گاه روز فتنه اندوز
یکی را بیره و بیچاره سازم یکی را از وطن آواره سازم
ز آدم تا به این دم کارم این است که هر کس فرش خاک این است
پس در آن طلوع مرغ زرین جناح، حسب الفرموده سردار والاجاه غازیان قزلباش
به چهار دسته شده، چون تگرگ باران و چون اجل ناگهان از اطراف و جوانب آن
خون گرفتگان درآمده، دست به شمشیر و نیزه جانستان حمله نمودند. و چون کمیت
زرین لگام غازیان ظفر فرجام داخل به اردوی آن نمک بحرامان به جلوه درآمد. ناگاه
از شیهه مرکبان و «نیلیم، نیلیم» زخم داران از خواب غفلت بیدار شده، مجنون وار آن
قوم جفاکار برخی پیاده و بعضی سواره متفرق شده، راه فرار پیش گرفتند.

در وقوع آن فتور و آشوب، محمدخان و شیخ احمد مرتد از خواب مستی هوشیار و بیدار شده، هر یک به مرکب عریان سوار گردیده به در رفتند. و محمدخان از سراسیمگی و مشوش احوالی با معدودی چند به سمت بندر کنگ رفت، و شیخ احمد با اکثر از تبعه خود را به قلعه رسانیده متحصن شد.

و غازیان بهرام انتقام در قتل و غارت آن خون گرفتگان مشغول شدند، و در دو ساعت نجومی پنج شش هزار نفر از ایشان را قتل و اسیر سرپنجه تقدیر نمودند، و

۵- معنی مناسبی ندارد.

۶- يك كلمه افتاده.

دواب و مواشی بسیار و غنایم بیشمار به دست غازیان شیرشکار درآمد. و محمدخان و شیخ احمد که از آن مهلکه هایل نجات یافتند، چون در اجلشان چند یومی تأخیر بود، از آن معركة جانستان به ساحل نجات کشیدند. و از اجناس و شمشیر و غنایم و خیام و فروش نفیسه و سایر امتعه، آن مقدار نصیب غازیان مجاهد گردید، که زبان قلم، و قلم زبان از تعداد آن عاجز بود. و سردار مشارالیه بعد از این عطیه، به محمد شکر جناب و اهب العطا یا پرداخته، دلیران و غازیان ظفر شعار را که در نبرد معركة کارزار نامداری و جانسپاری از ایشان به عرصه ظهور آمده بود، هر یک را از غنایم نفیسه و اموال چندان عطا فرمود، که در میان همسر و اقربان سرافراز و نامدار روزگار گردیدند. یوم دیگر از آن مکان فتح بنیان در حرکت آمده، و در قلعه کومشک نزول اجلال فرمود، و در محاصره آن قلعه کمال سعی و اجتهاد را به عمل آورده، به نحوی در محاصره آن قلعه اهتمام نمودند که دور و دایره آن قلعه را سنگر متین بسته، و دیوار عظیم بر دور آن قلعه چون سدسکنندرمسدود نمودند. و بروج و باروی بسیار قرار داده چهار عدد حواله از چوب ساختند، که مشرف بر آن قلعه بود، و تفنگچیان قرار دادند که هر کس سر از قلعه بیرون آورد، به ضرب گلوله دمار از روزگارش بر آورند. و مردم قلعه نیز در کمال عناد و لجاج به قلعه داری قیام ورزیدند.

و جمعی غفیر^۷ از مردم گرمسیرات که حسن اعتقاد پیر و مریدی به شیخ احمد داشتند، به نحوی در پرستش آن می کوشیدند، که از دین و مذهب و آیین خود دست برداشته، به جانسپاری آن مشغول بودند. و در آن عصر چون فدویان اسماعیلیه بقدر پنج شش هزار فدوی به هم رسانیده بود.

و در این وقت که شیخ مذکور در قلعه محصور بود، جمعی از آن جماعت در خدمت آن اشتغال داشتند و در جانسپاری آن مشغول بودند، و بقیه از مریدان و معتقدان آن که در اطراف بودند، در نیمه شب از حیات خود گذشته خود را براردوی سردار زده، به ضرب خنجر آبدار و تپانچه آدمی خوار جمعی را قتل و اسیر نموده، فرار کرده به در می رفتند.

چون سرکردگان اردو از دستبرد آن طایفه بی عاقبت مطلع گردیدند، شب دور و دایره اردو را کشیکچی تعیین نموده، و سرهای ممرها را به نامداران و دلاوران تقسیم نمودند. همینکه دوسه پاس و نیم از این شب دیوچهر بدمهر در گذشت، آن گروه بدشکوه بقدر دویست نفر از گوشه اردو درآمدند که خود را بر میان آن سپاه ظفر پناه بزنند، که بیکدفعه بهادران غضنفر آیین از کمینگاه بیرون آمده، به ضرب شمشیر آبدار به قتل آن طایفه بدکردار اشتغال ورزیدند.

اما آن طایفه بی عاقبت «یا احمد» گفته، خود را بر نامداران قزلباش زده، داد مردی و مردانگی می دادند. و از نیمه شب تا طلوع نیر اعظم فیما بین مجادله ای در نهایت

صعوبت واقع شد، که از آن جماعت فدوی سی چهل نفر باقی مانده، تتمه قتل دست نامداران گردیده بودند. و هر چند بهادران قزلباش اراده می نمودند که از میدان معاودت نمایند، آن مردودان دست از محاربه برنداشته، می کوشیدند.

چون مقدمه غوغا و شور و شین گوشزد سردار گردید، خود سوار شده، و جمعی از غازیان را تحریض مجادله آن طایفه نموده، جنگ عظیم فیما بین واقع گردید، تا اینکه چهل نفر تماماً به قتل رسیدند. و اما غازیان اردو نیز جمعی کثیر به قتل آمده بودند.

چون همه شب آن طایفه آمده و شبیخون می زدند و به درمی رفتند، عاقبت الامر سردار مشارالیه تفنگچیان بسیار در سر راه آن جماعت تعیین نمودند، که در حین ورود به کناره سنگر به ضرب گلوله به قتل می رسانیدند. و رفته رفته تردد آن جماعت موقوف گردید. و سردار و الاتبار نیز در گرفتن قلعه سعی و اجتهاد را به عمل می آوردند.

اما محرف این اوراق چنین به طی تحریر می آورد که چون احمدخان مروی با فوجی از غازیان و نامداران دور قلعه باغ را محاصره نمودند، و همه روزه فیما بین سکنه قلعه و غازیان که دور آن قلعه را احاطه نموده بودند، حرب در نهایت صعوبت واقع شد، در این وقت چند نفر از کدخدایان و ریش سفیدان بلده طایفه لار وارد [شده]، و پیشکش و ارمغان بسیار به نظر احمدخان مروی رسانیده، اظهار اخلاص و ارادت خود را بر پیشگاه خاطر صاحبقرانی به جلوه ظهور رسانیدند، و به خدمت احمدخان عرض نمودند. و سکنه لار در ایام شورش و استیلائی محمدخان بلوچ سر از ربه اطاعت او پیچیده، دست از اوجاق سپهر رواق نادری برنداشته بودند. چون در این وقت که مقدمه ورود سردار و الاتبار گوشزد سکنه و عمال آن ولایت گردید، سر قدم ساخته وارد گردیدند.

احمدخان از آمدن آن جماعت کمال سرور و ابتهاج بدان رخ نمود، و اظهار [احتیاج به] توپخانه به آن جماعت نمود. همگی قبول این معنی نموده، در دم بقدر سیصد نفر از بهادران اردوی فیروز شکوه خود را به مرافقت رؤسای لار روانه نمود. بعد از ورود به آن حدود پنج شش عراده توپ قلعه کوب، که در آن ولایت بود، بر قاطران راهوار بسته، به سرعت هر چه تمامتر روانه قلعه باغ شدند.

چون احمدخان از نزول توپخانه قیامت آشوب از در شکوه مطلع گردید، انعامات و تصدقات بسیار به تبعه فقرای خود داده، و توپها را آورده، در دور آن حصار قرار داده، به آتش زدن و خراب نمودن برج و باروی آن قلعه اشتغال ورزیدند. و هر چند نامداران قزلباش در آتش دادن توپ و تفنگ سعی بلیغ می نمودند، سکنه قلعه نیز جنگ را بیشتر مرعی و مبذول می داشتند.

روز دیگر که این طاووس زرین بر آشیانه فلک نیلگون حصار قرار گرفت، احمد خان مروی با سایر سرکردگان و رؤسای سپاه چنان مشورت دیدند، که چون سه ماه می شود که به محاصره آن حصار قیام نموده کاری نساخته اند، در این روز همگی همت مردانگی را بر خود قرار دادند، که تا قلعه را مفتوح نسازند از پای ننشینند.

دردم غازیان غضنفر آیین به پیرامن آن حصن حصین در آمده، چون محیطی که احاطه کشتی نماید، قلعه را در میان گرفتند. روز [اول] به تمهید اسباب قلعه داری

پرداخته، روز دوم فتح قلعه را وجهه همت ساخته، از اطراف جنگ [را] پیش برده، به رمی سهام خون آشام برج و باروی قلعه را از وجود معاندین پیرداختند. و از بالای قلعه نیز به رمی تیربخش (?) و صدمه سنگ رعد آهنگ رخنه در حیات غازیسان می انداختند، و تیر غازیان شیر صولت چون شهاب ثاقب به احتراق وجود آن شیاطین خصلتان راه بالا می گرفت. و گاهی از دود شعله قاروره دیده رنگانی (?) مستحفظان به صفت «وایضت عیناه» متصف گردیدی، و گاهی از سحاب منجنیق دمبدم سنگ اندوه برمفارق این نامداران باریدی.

ز هر دو طرف آن یلان دلیر
هر آنکس ز باده سرش برکشید
ز پایین هر آنکس که کردی نگا،
کشیدی به فرق سرش گرسپر
ز روی زمین تا به روی حصار
چنان روزگاری ندارد نشان
یکی بهر ناموس خود درجدال
ندارد کسی یاد از روزگار
ز توپ و تفنگ و ز تیروسنان
نهنگان لجه و غاوشیران بیشه هیجا به قول آیه وافی هدایه «ومن یتوکل عاوالله فهو حسب» سپرهای فراخ دامن برسر کشیده. چون باد از موج خیز خندق به ساحل خاکریز رسیدند، و بسان دعای مستجاب به کمند توفیق بر فراز آن حصار راه بالا گرفتند. در آن وقت از سحاب سمای معاندان تیر و سنگ رعد نشان مانند باران متقاطر گردیده، و به هر تیری شیری، و به هر سنگی نهنگی بردامن خاکریز افتاده به شهادت فایز می گردید. روز دیگر به یمن اقبال صاحبقران دین پرور، پا بر فراز قتیلان گذاشته، به دستاری کمند دست در شرفات آن حصار، که در غایت متانت و استحکام بود، زدند، و حصاری بدان ارتفاع را، که دم شرکت با قلاع سبع شداد می زد، جبراً و قهراً مفتوح نمودند.

وحسب الامر احمدخان [که] به قتل آن دیوساران نمک بحرام صادر شد، جمع کثیری از صغیر و کبیر و برنا و پیر عرضه تیغ و تیر گردیدند، و زبان تقدیر ملک قدیر مصدوقه «کل من علیها فان» به گوش هوش ساکنان آن دیار رسانید.

بعد از کوشش و اجتهاد، بقیه که در عمارات عالیه و بناهای رفیع مجتمعه شده بودند، فریاد الامان برآورده، دست در دامن ندامت و اعتذار زدند. نظر به مروت قزلباشی، زلات آن جماعت را عفو فرموده، از نقود و امتعه آنچه امکان داشت بازیافت نمودند. و چند یومی در آنجا اموال و غنایم بی حد و حساب آن قلعه را دفتری نموده، بعد از تقسیم انعامات غازیان [بقیه را برای] سرکار صاحبقرانی ضبط نمودند. و سکنه آن را کوچ داده، روانه شیراز نمودند.

چون خاطر فارغ ساختند، از آنجا قرین فتح و ظفر روانه خدمت سردار، که قلعه کومشک را محاصره داشت، گردیدند.

اما سردار والاتبار، در تسخیر قلعه لوازم مردانگی به عمل آورده، عرصه را براهالی آن قلعه تنگ ساخت، به مرتبه‌ای که بعضی از در و دیوار قلعه را غازیان منهدم نموده بودند.

چون خبر تصرف نمودن قلعه باغ گوشزد شیخ احمد گردید، و به جهت عدم آذوقه، نیز رنج و تعب می‌کشیدند، ناچار با دیده خونبار از در مصالحه درآمده، چند نفر رسولان خدمت سردار فرستاده، و شفاعت‌خواهی خود را درخواستند. سردار، طریق مروت را شعار خود ساخته، تقصیرات آن جماعت را به عفو مقرون داشت، و نامه و خلعت جهت شیخ احمد فرستاده، آن را خاطر جمع ساخت. بعد از مراجعت رسولان شیخ احمد با جهان جهان خجالت وارد خدمت سردار مشارالیه گردید. مومی‌الیه را در مهمانخانه علیحده سپرده چند نفر به ضبط آن [قلعه] تعیین گردید. و جمیع ریش‌سفیدان و کدخدایان قلعه را استمالت نموده، آنها را خاطر جمعی داد که از جرایم شما گذشتیم.

و محصلان غلیظ و شدید به سکنه آنجا تعیین فرمود که بقدر یکصد هزار تومان نقد از ایشان به ضرب چوب گرفته، به خازنان سرکار سپردند. و سکنه قلعه خنج نیز از راه اصلاح درآمده، به انقیاد و اطاعت گردن نهادند. و بقدر یکصد هزار تومان نیز [از آنها] به صیغه ترجمان گرفته، بعد از آن سکنه آن قلعه را کوچ داده، روانه شیراز نمودند. و حقیقت فتوحات مذکوره را عرضه داشت درگاه جهان‌پناه نمودند.

و حسب فرمان قضا جریان چنان به نفاذ پیوست، که سکان آن قلعات را کوچ داده، روانه شیراز نمایند، که ایشان را برده در محال خراسان در قلعه ماروچاق مرغاب سکنی دهند. نظر به فرمان واجب‌الاذعان، جمعی از محصلان را تعیین فرمود که خانواری مذکوره را کوچ داده، روانه خراسان نمودند، و بعد از طی منازل عرض راه، آورده در قلعه ماروچاق کنار رود مرغاب سکنی دادند.

اما سردار معظم‌الیه، بعد از فرستادن خانواری و خاطر جمعی تنبیه معاندین آن دیار، جمعی از غازیان بهرام انتقام را روانه گرمسیرات و بندرات و جزایرات عربستان و بحرین و بصره نموده، به حکام و مباشرین هر ولایت مراسلات و فرمایشات علیحده قلمی نموده، مقرر فرمود که: باید محمدخان بلوچ که سر از اطاعت و انقیاد نواب صاحبقران زمان تاییده و به آن حدود وارد گردیده، آن را گرفته مقید و محبوس نموده روانه درگاه جهان‌پناه نمایند، که باعث ترقی احوال و نمک به حلالی حکام و ضعیفای هر دیار می‌گردد. نعوذ بالله هرگاه آن نمک بحرام مردود به آن نواحی گذشته باشد، [و] در گرفتن آن کوتاهی و سهل‌انگاری به عمل بیاورند، موجب سخط و غضب بندگان سپهرمکان خواهد گردید. و از آنجا با افواج قاهره در حرکت آمده، دمار از روزگار و خاک آن دیار را در توبره اسب کشیده، به درخواست آورد.

و نامه را به دست چاپاران چابکسوار داده، روانه نمود. و جمعی از سرکردگان را نیز به هر ولایت تعیین نموده، و به جمیع ولایت گرمسیر حوالجات و مسترد بسیار حواله، و مقرر فرمود که باز یافت نمایند.

اما محمدخان بلوچ فرار نمود، واز خوف و هراس نادری سر در بیابان و صحاری گذاشت. و بهر قلعه و مزرعه که وارد گردید. سکنه آن دیار از ترس و بیم صاحبقرانی او را راه نداده، اراده گرفتن آن نمودند. چون طالع ناسازگار خود را چنان دید، با هزار هزار افسوس و ناامیدی روانه بندر عباسی گردید.

و بقدر سیصد نفر از غلامان و معتمدان همراه خود داشت. به دفعات ده نفر بیست نفر از آن تنفر نموده فرار می کردند، تا اینکه بقدر ده نفر از عمله و غلامان پاك اعتقاد در نزد آن باقی ماندند. و محمدخان با بخت خود در جنگ وزاری و بیقراری در آن جبال هردم به سمتی و هر روز به جانبی عبور می کرد، تا اینکه آذوقه و علوفه که داشتند به اتمام رسید، واز نامساعدت طالع ناسازگار و کج روشنیهای^۱ بخت و ارون کار و ضعف جوع و غلبه خوف به کنار چشمه آبی آمده تزلزل نمود، واز مراکب غلامان خود یکی را کشته چند یومی مدار نمودند. چون غلامان چنان دیدند، در وقتی که محمدخان بادونفر از اقوام خود در خواب بود، سوار شده به در رفتند.

چون آن خان بی سرانجام سراز خواب غفلت برداشت، کسی را ندید. و آن دونفر را بیدار نموده، تفحص احوال غلامان نمود. معلوم شد که فرار کرده اند. محمدخان اشک گلگون به رخساره روان ساخته می گفت، مؤلفه:

الهی چه کردم در این روزگار	که گشتم میان جهان شرمسار
سرم را رساندی به چرخ بلند	نمودی میان جهان مستمند
بیکباره کردی مرا سرنگون	دل و دیده ام شد چو دریای خون
به دو روزه چرخ مردم فریب	ز تاج و ز تختم شدم نا امید
ز تاج و ز تختم شدم در عذاب	فکندی به دریای پر اضطراب
سر پر ز شور و دل پر ز غم	بکردی به من درد و جور و الم
کجا شد سپاه صف آرای من	کجا شد دلیران دارای من
کجا شد غلامان زرین کمر	کجا شد حریفان پر عشوہ گر
کجا رفت اسباب و تخت و اساس	کجا شد ظریفان با اقتباس
کجا شد ستوران و فیلان من	کجا رفت شمشیر سوزان من
چه شد زیور گوهر زر نگار	کجا شد دلیران عالی تبار
ربودی ز دستم چو برگ خزان	ز رخ رنگ و از دل چه کل جهان
ندانم در این دیر پر اضطراب	که رفته ز من طاقت و خورد و خواب
الهی بکن رحم بر حال من	بدین بخت پر شور و احوال من
همی گفت واشک چو سیلاب غم	همی ریخت از دیده پر زخم
ندانست کاین چرخ ناپایدار	به يك دم کند شاه را خوار و زار
دلا تا توانی در این انجمن	منه دل به این دیر چرخ کهن
که این روزگاری است عالم فریب	یکی در غم و دیگری در فریب

۱- کاربرد کهن «روشن» به جای روش، معلوم نیست در عصر مؤلف در مرو معمول بوده، یا اشتباه کاتب است.

نه از وصل آن شاد گردیده‌ام
گل شادی آن، همه ماتم است
به يك دم کند پادشاه جهان
به يك دم بگیرد ز تو تخت و تاج
چه گویم از این چرخ ناسازگار
تو ای آصف بیكس بینوا
القصه چند روزی در صحاری و انهار گریان و سرگردان بود، که ناگاه مرد خارکشی به نظر درآمده، [از او] استفسار احوال و آبادی آن حدود نمود. گفت: مزرعه چندی است که در این چند یوم چاپار و غازیان قزلباش وارد شده، در تفحص محمدخان بلوچ مشغول‌اند، که آن را گرفته به درگاه جهان‌پناه روانه نمایند. آه از نهاد آن برآمده، آن خارکش فقیر را به قتل آورد که مبادا... راز او شود و به سمت بندرعباسی به در رفتند.

بعد از ورود به آن نواحی، سنبک از لیف خرما ساخته، واسب خود را یله نموده، به سنبک درآمدند، و چند شبانه‌روزی در روی آب حیران و سرگردان می‌رفتند. عاقبت بیشه‌ای به نظر آن [بخت] برگشته درآمده، خود را به هزار تعب و مشقت به آن بیشه فرح‌افزا رسانیدند، که ساعتی آرام گیرند. ندانست که افعال و کردارش علی‌الخصوص به قتل آوردن آن مرد خارکش بیكس [او را] خوار و ذلیل می‌نماید.

ناگاه جمعی از اعراب، که شنیده بودند که محمدخان را هرکس بیاورد جایزه و جلدوی کامل می‌یابد، علی‌الغفله به سرعت آن رسیده، مشارالیه را با دوفتر دیگر که از تبغه او بودند گرفته، ایشان را در آن بیشه بر درخت پیچیدند، و خود به استراحت مشغول شدند. محمدخان به فریاد آمده، می‌گفت: محمدخان بلوچم که فرمانروای ممالک فارس بودم که حال از دست فلک شعبده‌باز بی‌خان و مان شده‌ام.

جماعت اعراب چون نام و نسب آن را مطلع شدند، در دم آن را از درخت گشوده، در قراقر و زنجیر کشیده، در سنبک درآمده، عازم خدمت سردار گردیدند. چون چندیومی در میان دریا طی نمودند، به خشکی رسیده، از آنجا به سرعت روانه خدمت سردار و آلاتبار گردیدند.

چون وارد حضور عالی شدند، محمدخان را فرمود در قید و حبس کشیده جماعت اعراب [را] یکصد [] انعام داد و محمدخان و شیخ‌احمد را با چند نفر از کسان خود روانه درگاه جهان‌پناه نمود.

در هنگامی که نواب صاحبقران در دارالسلطنه اصفهان به فرخندگی راقبال‌تزلزل اجلال داشت، آن‌ابه طرار تباهکارا به نظر‌کیما آثاررسانیدند. نواب صاحبقران بدون سؤال و جواب مقرر فرمود که: محمدخان را عبرت عالمیان ساخته، در میدان نقش جهان به عقوبت هرچه سخت‌تر به سیاست رسانیده، و شیخ احمد را زنده بردار کرده، چون

گوسفندان پوست از آن بیرون کشیدند^{۱۰}. و از جمعی شنیده شد که: حسب الامر اعلیٰ شیخ احمد را در همانجا در حدود گرمسیرات به قتل آوردند، و اسفندیاریک در قلعه خنج در حین محاصره به قتل رسیده بود.

علی ای تقدیر چون سردار مشارالیه از فرستادن محمدخان و شیخ احمد خاطر خود را جمع نمود، از نواحی قلعه کومشک در حرکت آمده عازم بندرات گردید. و در آن حدود گنج و گوهر بسیار فراهم آورده عازم فارس گردیده در بلده طیبه شیراز در غایت کامرانی به سرافرازی مشغول شده خزاین و اسبابی که با احمدخان مروی فراهم آورده بودند روانه درگاه خلایق پناه نمودند.

۷۰

در ذکر قتل جمعی از اشرار و مفسدین مراغه و غیره و عطف عنان عزیمت به صوب شیروان

سر رشته امورات فرماندهی و کشورستانی به اراده و مشیت صانعی است قدیم. و انتظام ترددات اقلیم گشایی و کامرانی متعلق و منوط به حکمت خالق است حکیم. که هرگاه ذره ای از آفتاب لطف و عنایت ازلی [او] شامل حال بی مآل مور ضعیفی گردد، به قول آیه وافی هدایه «انا جعلناک خلیفه فی الارض» هر ذیحیاتی را به مرتبه بلند مرتبگی سرافراز و برقرار گرداند، بخصوص خلعت قابلیت فرماندهی و امور سلطنت و کشور گشایی که در این ایام سعادت فرجام حسب المرام نواب صاحبقران میسر گردیده [است].

چون خاطر خود را از لوٹ وجود محمدخان مردود پاک نمود، جمعی دیگر که از مردم تبریز و مراغه با رومیه سازش نموده بودند، در حین توقف شیراز [به قتل رسانید]. موازی پنجاه نفر در محلی که لطفعلی خان در دارالسلطنه تبریز بود، و طایفه رومیه استیلا یافته بودند، و خان معظم الیه وارد مراغه [شده بود]، و قبل از این رقمزده خامه عنبرین شامه گردیده، که اعزه و اعیان مراغه با رومیه طرح دوستی انداخته با لطفعلی خان طریق سلوکی پیش گرفته بودند. القصه چون لطفعلی خان چندگاهی در مراغه توقف فرمود، و گنجعلی پاشا در تبریز بود که مابین سرکردگان مناقشه رو داده، و مقدمه فتح و محاربه نمودن صاحبقران دوران با توپال و شکست آن بدسگال و مراجعت خاقان به فارس مسموع آن جماعت نمک بحرام خاین گردید، از دارالسلطنه تبریز در حرکت [آمده] عازم ایروان گردیدند، و سکنه تبریز از قبیل حسنعلی بیگ و شرف الدین بیگ از در متابعت و دوستی درآمد، عازم خدمت لطفعلی خان

۱۰- احمد مزبور را با چند نفر از رؤسای اشرار به دربار سپهرمدار فرستاد در روز ورود

به اردوی مسعود آنها شربت سیاست چشیده سربه گریان نیستی کشیدند جهانگشا: ۲۳۵.

گردیده، و سردار معظم‌الیه حاجی حسن را وداع نموده روانه تبریز گردید. و چگونگی عداوت اکثر از سرکردگان را، که در تبریز و مراغه از ایشان درجه صدور یافته بود، به درگاه جهان‌پناه عرض نمود. حسب‌الرقم مطاع ایشان را به دارالملک شیراز طلبیده، به قتل آنها مقرر فرمود.

عرض نمودند که سرکردگان مزبور سی و نه نفراند، و منصورخان مغانی که در ایام استیلای لزگی از راه یگانگی [با آنها] درآمده، و اکثر از طایفه مغانی که هواخواه دولت ابدبنیان نادری بودند، در غارت و قتل آنها کوشیده، و دوستی به آن جماعت به عمل آورده بود، و در ثانی قیرات‌خان لزگی حاکم شیروان با منصورخان سوء مزاجی به هم رسانیده اراده قتل آن نمود، مشارالیه از نزد قیرات‌خان فرار نموده، پناه به درگاه عالم‌پناه آورده بود، و در آن روز که شعله غضب قیامت لهب در التهاب بود، متارالیه نیز در نظر اقدس حاضر بود، مقرر فرمود که منصورخان را [هم] برده به قتل آورند، که چهل نفر درست شود. و این مقدمه در هنگامی که رایات نصرت آیات آن خسرو سرفراز در دارالملک شیراز نزول اجلال داشت، به وقوع آمد.

اما چون صاحبقران زمان خاطر اشرف را بالکلیه از شر معاندین و اضداد فارغ ساخت، ابوالحسن‌خان افشار ابهری را که نسقچی‌باشی درگاه والا بود، به رتبه حکومت دارالسلطنه اصفهان سرافراز فرمود. و از آنجا بر جناح حرکت با سپاه فراوان و عساکر گردون‌توان، به جهت تسخیر ممالک آذربایجان روانه همدان گردید.

چون وارد آن ولایت ارم بنیان گردید، چند یومی متوجه ضبط و نسق امورات آن ولایت بود که در این وقت چاпарان از ارض فیض‌بنیان از خدمت عالیجاه ابراهیم‌خان برادر اعیانی آن حضرت رسیده، عریضه‌ای در خصوص نظام و فسق و مداخل و مخارج خراسان، و انسداد بند مبارکه سلطانی مرو شاه‌یجان، به این مضمون قلمی نموده بود که: چون قبل از این اسماعیل‌خان گورخرزن سبزواری را که به جهت سد بند مزبور [مقرر] نموده بودند، و مدت دو سال در آن حدود با دوسه هزار عمله هر کار نموده‌اند از عهده بستن آن به در نمی‌آید، و جمع کثیری از سرما و گرما و تعفن گولاب آن هلاک گردیده‌اند، و تتمه فرار کرده به ولایت خود رفته‌اند.

چون صاحبقران زمان از مضمون عرایض ابراهیم‌خان مطلع گردید، جمعی از خردمندان خردپیشه و وزیران صاحب‌تدبیر نیکو اندیشه [را] طلبیده، در باب بستن بند مرو قرعه مشورت به میان افکند. و برخی عرض نمودند که: موازی بیست هزار نفر عمله با ده هزارا رأس دواب بارگیر روانه نمایند، که رفته بند مذکور را به آجر سد نمایند. و بعضی عرض نمودند که: آن ممکن نمی‌شود، هرگاه به قدر دوهزار نفر عمله مجدداً روانه نمایند، و جمعی از چاه‌جویان و سیاحان صاحب وقوف روانه نمایند، که رفته زیرزمین را حفر نموده، آب را به مرو برسانند. و هرکس چیزی فراخور عقل خود تصور کرده

۱- به نوشته جهانگشا: نادر در ۱۴ ذیقعد ۱۱۴۶ از شیراز به سوی اصفهان حرکت کرد، و در ۲۵ ذیقعد به اصفهان رسید، و در آنجا سفیران عثمانی و روس را به حضور پذیرفت. در حاشیه نسخه ورود سفیران ظاهراً از جهانگشا ص ۲۲۸-۲۲۹ افزوده شده است.

عرض نمودند.

چون حضرت صاحبقران از مشورت دبیران خود امری که پسند خاطر همایون افتد مقبول نیافت آن شب در فکر و اندیشه آن به خواب رفت. در واقعه حضرت خضر را (ع) دید که درسربند مرو ایستاده بود و می گوید که: «بندسلطان ملکشاه را ابراهیم خان برادر تو منهدم نمود، و باز همان می تواند بست!»

صاحبقران دوران از خواب بیدار شده، منشیان عطارده نشان [را] طلب فرموده، مقرر نمود که رقم به عهد ابراهیم خان بدین مضمون قلمی نمودند که: بقدرده هزار عمه از توابعات و بلوکات خراسان گرفته، و خود در ساعت [سعد] از سرور غریبان و پادشاه خراسان استمداد همت نموده، به جهت سد بند مبارکه باید عازم گردیده، حسن خدمات خود را بر رای جهان آرا ظاهر نمایند. و چندان توقف نماید که در تحویل میزان یا عقر عزم مرو شود. و چاپاران مذکور را مرخص فرموده روانه نمود.

و محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مرو [ی] را نایب عالیجاه معظم الیه و راتق و فاتق جمیع مهمات خراسان نمود، که محمد ابراهیم خان بدون رضا و صلاح مشارالیه به هیچ امری از امور ملکی و مالی مدخل ننماید. و مقرر فرمود که به اتفاق ابراهیم خان عازم الکای مرو شود، و ارقام و فرمایشات در باب سفارش مشارالیه صادر شده، روانه فرمود.

و محمد مؤمن بیگ بعد از طی منازل و قطع مراحل وارد خدمتش شده، نواب خان کمال مراعات و شفقت به مشارالیه نموده، دست تصرف آن را در جمیع مواد قوی می داشت. و چاپار به اطراف ولایات و بلوکات تابعه مشهد مقدس معلی و کل محال خراسان در باب آمدن عمه و چریک فرستاده، در عرض مدت دوماه ده هزار عمه از توابعات خراسان سرانجام یافته به هرنفری سه تومان تبریزی نقد و یک رأس الاغ بارکش داده روانه نمودند. بعد از جمعیت چریک به ارض اقدس، نواب عالی با عمه مذکور، در تحویل عقر عزم مرو گردید.

اما از آن جانب حضرت صاحبقران زمان با لشکرهای فراوان در حرکت آمده، از نواحی همدان روانه ممالک آذربایجان گردید. و در عرض راه سوانحی که قابل تقریر باشد رخ نداد، تا بعد از قطع مسافت وارد مراغه گردید.

و عبدالرزاق خان حاکم آنجا از خوف و رعب نادر صاحبقران و ظهور حرکات ناشایست که از آن در هنگام توقف لطفعلی خان در مراغه به عمل آمده بود به مؤدای کلام «الخائن خائف» با جمعی از سرکردگان و غلامان خود از جماعت مقدم راه فرار پیش گرفته به بغداد رفت و در ملازمت احمد پاشا والی بغداد به اجل طبیعی در گذشت.

و صاحبقران زمان وارد بلده مراغه گردیده سکنه آن دیار لازمه اخلاص و رسوم و آداب بندگی به تقدیم رسانیده پیشکش و پاندا از بسیار به نظر امنای دولت دوران عدت رسانیدند. و صاحبقران زمان ایشان را مورد نوازشات ملوکانه ساخت، حاجی ابوالحسن را که در حین توقف لطفعلی خان خدمات شایسته از آن مرد سخاوت پیشه به عمل آمده [بود]، منظور انظار مرحمت و عنایت فرمود، مطایای آمال مشارالیه را از نقود

وجواهر و امتعه نفیسه گرانبار گردانید.

و مشارالیه عرض نمود که: این پیر حقیر را زروسیم و مالیه دنیایی در کار نیست، و امیدوار از درگاه احدیت چنان است که ظل عاطفت صاحبقرانی بر سر ما فقبران پاینده و برقرار بوده، دولت عالم فروز روز بروز در تزیاید و تضاعف باد. نواب صاحبقران از حسن خدمات آن نخل ثمر حاتم طایی، مشارالیه را بدلقب ارجمند «ابوت» نواخته، محسود امائل و اقران خود گردانید. و چند یومی توقف فرموده. از آنجا حسنعلی بیگ را از دارالسلطنه تبریز طلبیده، مشارالیه را ضابط و صاحب اختیار دارالسلطنه مذکور ساخته،^۲ عنان اشهب سبکسیر به دست دارالارشاد اردبیل معطوف داشت.

و چند یومی در بلد طیبه اقامت فرموده، به شرف زیارت مراقد عظام مشایخ کرام صفویه - رضوان الله علیهم - مشرف، و فاتحه به روح [و] روان پادشاه مبرور مغفور لنگر دریای شجاعت و هژبر میدان سخاوت مروج دین اثنا عشر، شاه اسماعیل بن سلطان حیدر خوانده، نذورات و وظایف جهت خدام و الاحترام آن مزار فیض الانوار تعیین فرموده، از آنجا رخصت [و] همت یافته، در ساعت مرغوب عزیمت جانب شیروان فرمود.

و چون منزل چول مغان محل نزول خسرو نوشیروان نشان گردید. فوجی از غازیان و قراولان سپاه ظفر شعار که برای تحقیق اخبار روانه حدود شیروان فرموده بود، مراجعت و عرض نمودند که: خبر حرکت موکب والا به نواحی اردبیل چون گوشزد قیرات خان^۲ لزگی که من جمله سرخاب لزگی است گردیده، باد غرور و نخوت در دماغ خود افکنده، با فوجی از طایفه بی عاقبت لزگی حرکت نموده و اراده مجادله دارد.

نواب صاحبقران، در ساعت خانعلی خان و امیر اصلان خان را با موازی سه هزار نفر از نامداران فیروز دستگاه چرخچی نموده، روانه سر راه آن طایفه بی عاقبت نمود. چون در نواحی مغان از دور علامات سپاه قیرات لزگی را ملاحظه نمودند، دردم سیصد نفر از نامداران آنجایی را به عنوان شرباشرانی روانه سر راه آن لشکر گمراه نمودند. و از این جانب نیز به قدر یک هزار نفر داخل میدان گردیده، فیما بین اندک رد و بدلی گردید. که طایفه لزگی طاقت صدمه نامداران قراول را نیاورده، پشت بر عقب نهادند که نامداران چرخچی دلیر گردیده متعاقب حمله نمودند.

از آن جانب خانعلی خان چون جمعیت لزگی را اضافه از خود ملاحظه نمود، و صاحبقران دوران نیز به قدر سه میل راه مسافت داشت، چند نفری روانه درگاه آسان

۲- در اینجا در حاشیه مطالب زیر را نقل کرده که ظاهراً خلاصه ای از جهانگشا (ص ۲۳۱-۲۳۲) است: ایلچیان احمدپاشا والی بغداد که در تبریز بودند مرخص شدند. بکناش خان قرقلو سردار گیلان مأمور توقف تبریز شد. پروخان افشار و حسنعلی بیگ مقدم و عینقی خان مکرری مأمور و ساخلو دمدم شدند.

۳- قارات خان غلام سرخای خان. گلستان ارم ص ۱۴۲، جهانگشا ۲۳۵.

جاه نمود، واز ورود ومجادله آن طایفه مخبر گردانید. خود چون هنگامه گیرودار را چنان ملاحظه نمود، بدون توقف جلوریز حمله نمود، که در همان حمله اول به اقبال بیزوال ابدمال ظل اللهی سلك جمعیت آن طایفه را برهم زده، وقیرات خان لزگی طاقت صدمه غازیان را نیاورده راه فرار برقرار داده، به سمت شیروان به در رفتند. [وغازیان] سر وزنده بسیار واموال وغنائیم بیشمار از آن طایفه اشرار گرفتند، که در این وقت ریایات فیروز علامات صاحبقرانی ظاهر گردید، وغازیان ونامداران سروزنده طایفه لزگیه را به حضور اقدس آوردند. وبندگان جهانگشا اسرای ایشان را به قتل آورد، وبه غازیان انعام واحسان زیاد عطا فرمود، ومتعاقب قیرات لزگی روانه شماخی گردید. اما چون از آن جانب قیرات فرار نمود، وارد شیروان نگردید [که] مبادا طایفه آن حدود در گرفتن آن مبادرت نمایند. در همان عرض راه به سمتی به در رفت. چون طایفه بلده از شکست یافتن قیرات وفرار نمودن آن مطلع گردیدند، دردم در دروب قلعه را کشیده، آنچه از جماعت لزگیه در آن قلعه بودند آنها را گرفته، به قتل آوردند. وقاسم بیگ نامی بود از جمله معتبرین شماخی، ودم از اخلاص وارادت صاحبقرانی می زد. در این وقت که طایفه مذکوره فرار نمودند، آن مرد مردانه دامن همت بر کمر زده، باسکنه آن دیار تا دومیل راه استقبال موکب اجلال نموده، پای انداز دیبا وزربفت وبادله ومخمل خطایی واطلس فرنگی تا چهارباغ شاهی در همه جا گسترده، به طمطراق وآقراغور بیشمار حضرت گیتی مدار وارد بلده شماخی گردید.

چون چند یومی در آن حدود توقف فرمود، به سمع همایون رسانیدند که سرخاب^۴ لزگی وقیرات خان لزگی با جمعیت واستعداد تمام آغاز محاربه نموده می آید. نواب گیتیستان گفت: تا حال که سرخاب بدسگال وارد این دیار نشده ما به جمعیت روانه داغستان می گردیم. ودمار از روزگار آن جماعت بی عاقبت برآوریم. اولاً چند نفر چاپاران روانه فارس [فرمود] که طهماسب خان جلایر واحمدخان مروی به عنوان چاپاری بزودی عازم درگاه معلی گردید. وچند نفر دیگر روانه شکی و قبله ودمورقابی دربند نمود، که سرکردگان وسرخیلان آن دیار بزودی وارد حضور ساطع النور اقدس گردند.

وچند روز به نظام امور وتنسيق مهام جمهور ولایت شیروان متوجه گردید. وطهماسب خان نیز در آن زودی احرام طواف حریم اقبال بسته، در خطه شیروان ملحق به عساکر گردون توان گردیده، به سجده عتبه والا مشرف گردیدند.

واخبار متواتر از سمت داغستان مبنی بر جمعیت وحرکت سرخاب، و ورود آن به نواحی قمق وقیتاق به سمع محرمان بساط اجلال رسید. نواب صاحبقران طهماسب خان واحمدخان را در قلعه شماخی گذاشته، خود به تأیید قاید فتح ونصرت با غازیان بهرام صولت متوجه دفع معاندین داغستان گردید.

۴- در جهانگشا وگلستان ارم: سرخاب.

۵- ظ: قبه.

۷۱

بیرق افراشتن امیر صاحبقران به صوب تسخیر داغستان و آمدن سرخاب^۱ لزگی به شماخی و شکست یافتن آن

سخن سرایان بزم نکته پردازی و معرکه آرایان مضمار سخن پردازی عقد این مدعا را چنین در رشته تحریر کشیده اند، که چون نواب صاحبقران از جمعیت ودلیری سرخاب لزگی اطلاع یافتند، به سرعت واستعجال عازم شده، دفع آن بدسگال را وجهه همت دریا نوال ساختند.

چون دربند دمورقایی مورد نزول جیوش بحر فروش گردید، سکنه آن دیار که در آن اوان در تحت حکام لزگی درآمده بودند، واز اطاعت سلاطین قزلباشیه منحرف شده، علم طغیان وعصیان برافراشته، چون از ورود رایات فتح علامات نادری مطلع گردیدند، جماعت لزگیه همگی بر دروب جمع شده، در محاربه صاحبقران جازم گردیدند.

وسکنه آن ولایت دوفرقه شده، فرقه ای مهمد گردیدند که خاقان صاحبقران را استقبال نموده، ظهور متابعت بهجا آورند، وفرقه دیگر از راه عداوت ومخالفت دولت ابد مدت درآمده، مترصد جنگ وجدال گردیدند.

ونواب صاحبقران در دور آن قلعه نزول اجلال فرموده، اهالی آن دیار باهم در مقام نزاع وعناد درآمده، بنای محاربه در میان قلعه گذاشتند. چون جماعت لزگیه خلاف سلوك ونفاق آن دو گروه را مشاهده نمودند، از قلعه داری خود مأیوس شده، از قلعه پایین آمده، وداخل کشتیها که در آن چند یوم از دیار فرنگ آمده بودند، به طرف قفق رفتند.

و چون سکنه آن دیار از رفتن جماعت لزگی خبردار شدند، ناچار خایف وخاسر با فرقه ای که هواخواه دودمان ابد توأمان نادریه بودند، متفق شده، با پیشکش بسیار، وشمشیرها به گردن انداخته، وارد درگاه جهان پناه گردیدند.

نواب صاحبقران تقصیرات آن جماعت را به عفو مقرون داشته، نجف سلطان مغانی را به سلطنت آن دیار تعیین نمود. واز آن سرمنزل در حرکت آمده، روانه قفق وقیتاق گردید.

چون منزل خنالق مخیم سرادقات اجلال گردید، اسمی لزگی که از معتبرین آن دیار بود، ومرتدی مردانه وشیرفرزانه، وسردوگرم روزگار را چشیده، [و] از سر رشته امور وقوف تمام داشت، [و] آوازه ورود موکب جهانگشا در آن حدود شایع گشت،

۱- این نام در جهانگشا وگلستان ارم وفرمانها ونامه های بازمانده از آن دوره به صورت «سرخای» آمده، وصورتی است از سهراب.

از روی اطاعت و مطاوعت با جمعی از عظمای و سرخیلان خود، با تحف و هدایای بسیار، استقبال موکب عدیم‌المثال نمود.

[نادر اورا] مورد عنایات و نوازشات صاحبقرانی ساخته، چند نفر از نستجیان رکاب والا را به‌مکان اوفرستاد، که احدی مزاحم حال و احوال رعایای آن دیار نگردیده، مرفه و فارغ‌البال باشند.

و موکب سعادت اقتران از آنجا عازم قمق که محل سکناى سرخاب بود، گردید. و در آنجا مسموع ملازمان درگاه والا شد، که سرخاب با حشر انبوه و لشکرکوه شکوه به‌جانب شیروان رفته، و به‌قرب ده دوازده هزار نفر به‌سرکردگی قیرات به‌کنار رود مذکور آمده [اند] به‌اراده‌ی اینکه مانع عبور غازیان از آب مذکور گردند نواب والا پا در رکاب سعادت گذاشته، با غازیان افشار و قاجار واکراد از رود آب عبور نموده، در مقابل سپاه مخالف صفوف قتال وجدال بیاراست. و طایفه‌ی لزگی به‌قدر سه‌هزار نفر سواره و نه‌هزار دیگر پیاده، میان بیشه و جنگل و مضایق خطیره‌را برخود سقناق ساخته، مشغول حرب و پیکار شدند.

و غازیان قزلباش به نیروی اقبال عدومال و ماصدق آیه کریمه «وان جندنا لهم الغالبون» مستوثق و امیدوار گردیده، بی‌محابا خود را بر آن گروه خسران پشوه زدند، که سواره‌ی لزگیه تاب صدمه‌ی بهادران فیروز توأمان نیاورده خود را به‌میان جنگل رسانیده، و پیادگان جماعت مذکوره به‌انداختن دورانداز مشغول شدند.

و غازیان از بسیاری بیشه و طرق مضیقه مضطر گردیده، معاودت نمودند. هرچند که امیر صاحبقران غازیان سواره را ترغیب و تحریک محاربه نمود. به‌هردفعه که یورش و حمله به‌سقناق آن طایفه نمودند، جمع‌کنیری هدف تیر تفنگ گردیده، قتل و زخم‌دار می‌شدند.

چون دید که کار از سواره پیش نمی‌رود، قریب سه‌هزار نفر از جزایرچیان را از آب گذرانیده، به‌جلو انداخته حمله به‌آن طایفه‌ی بی‌عاقبت بردند. و طایفه‌ی مذکوره طاقت صدمات جزایرچیان خراسانی را نیاورده، از میانه سقناق خود متفرق شده، چون صعوه و گنجشک در آن جنگل و بیشه پراکنده گردیدند. و چون عبور عساکر منصور از مضایق طرق بیشه و جنگل آسان نبود، دست از تعاقب بازداشته، آنچه سروزنده که از آن طایفه گرفته بودند، به‌نظر اقدس رسانیدند.

نواب صاحبقران بعد از وقوع این فتح سجده‌ی شکر نموده، به‌محامد و سپاسداری قیام نمود. از جماعت گرفتاران تفتیش احوال سرخاب نمود. عرض نمودند که: باموازی سی‌هزار نفر به‌اراده‌ی سر راه گرفتن موکب والا روانه شده، و قلعه‌ی قمق که محل سکنا و مأوای اوست بالحال کسی در آنجا نمی‌باشد، و مرتضی علی ولد خود را به‌میان جماعت تاتار و دیار کبجی و قرم ۲ قیتاق فرستاده، که از آنجا کمک و اعانت گرفته بیاورد. نواب صاحبقران از آنجا به‌تأیید ایزد منان اعلام جهانگشا به‌جانب قمق افراشته،

بعد از طی مسافت، سکنه آن قلعه از آوازه و وصول جنود اقبال به مراسم قلعه‌داری پرداخته، ممر و محل عبور و گذر را پناه ساخته، به انداختن تفنگ جاسوز و تیر دلدوز مشغول شده، آتش حرب و پیکار اشتعال پذیرفت. غازیان جزایری به‌اشاره اقبال نادری حمله آور [شدند] و چون آن جماعت فی‌الواقع قلعه و حصار محکمی که به‌استظهار آن‌صیانت احوال خود توانند نمود نداشتند، تاب صدمه غازیان جزایری [را] نیاورده، و بالاخره به‌مؤدای «الفرار ممایطاق...» عمل نموده، دست از محاربه کشیده، فرار نمودند.

و آن مکان به‌تصرف اولیای دولت ابد بنیان درآمد. و درمیانه آن قلعه جهت آن حضرت چادر دوسری نصب نموده، جمیع اموال و اسباب و خزاین و دفاین سرخاب که به‌مرور ایام اندوخته شده بود، به‌حیطه تصرف درآمد. و حسب‌الامر والا در مقابل آن قلعه در قلعه کوه برج عظیم مرتفع عظیمی بنا نمودند.

و جمعی از تبعه و متعلقان سرخاب عرض نمودند که: مشارالیه بنا بر احتیاط در زیر همین برج خزاین لایع و لاتحصی مخفی نموده. و حسب‌الامر آن زمین را حفر نمود. موازی هشتاد خم زر سفید بیرون [آمد]. و دیگر هر چند به‌تفحص احوال آن زمین پرداختند، به‌هیچ وجه علامتی ظاهر نشد. اما در حدود گنجی به‌مسامع اقبال رسانیدند که گولاب [که] در زیر همان پشته [بوده] که نواب صاحبقران تشریف فرموده بودند، آنچه زر و سیم و طلاآلات که داشته، در آنجا مخفی بوده.

القصة صاحبقران زمان بعد از اخذ اموال و اسباب سرخاب، فوجی از غازیان را به‌عزم تاخت و تاراج و غارت و سوختن و چراندن آن محالات به‌اطراف و انحاء حدود داغستان فرستاد. و در عرض مدت بیست یوم اموال و اشیای آن طوایف را تاخت‌نموده، مراجعت نمودند.

و در این اثنا مسموع شد که سرخاب لزگی به‌اراده تسخیر شیروان رفته، خاقان گیتی‌ستان دفع آن را بر ذمت همت لازم ساخته از آن نواحی عنان عزیمت به‌صوب شیروان معطوف گردانید.

اما مخبران اردوی گردون شکوه ذکر می‌نمایند که سرخاب با خود قرار داده بود که در نواحی آخسکه^۲ قریب به جنگل و بیشه طرح جدال انداخته، شاید به‌مکر و حیل و سپاه ظفر شعار را منهدم ساخته، کاری از پیش تواند برد. به‌همین اراده وارد حدود کره‌لی (?) گردید. و در آنجا شنید که موکب سعد کوکب والا به‌دیار قمق و خنالی تشریف برده‌اند. سرخاب بعد از استماع این مقالات اضطراب برداشته، و سرشته تدبیر را گسیخته، به‌قصد استرداد قلعه شماخی و سرراه گرفتن بر نواب صاحبقرانی عنان به طرف شیروان برگردانیدن اقرب شمرده، در حرکت آمد.

چون به‌نواحی شکی نزول نمود، به‌تاخت و تاراج آن حدود مشغول شد، و قراولانی که در آن حدود مأمور بودند، خبر ورود سرخاب [را] به‌طهماسب‌خان جلایر و احمدخان مروی رسانیدند. و مشارالیهما به‌مجرد اطلاع سواره و پیاده قشونی [را] که در قلعه

شماخی بود برداشته، به مجاربه اعدای دین و دولت عازم گردیدند. و از آن طرف قراولان سپاه مخالف خبر حرکت طهماسب خان و احمدخان را به سرخاب رسانیدند، و آن نیز بد قصد جنگ پیش آمده، در حوالی قبله آن [دو] سپاه در برابر یکدیگر حواله شدند. و طهماسب خان، نظر به رویه نواب صاحبقرانی و مراعات شیوه سپاهیگری و قاعده دانی، سنگری در غایت متانت بردور اردوی خود کشید، و برج بارو قرارداد در هر برجی چند نفر تفنگچی قرار داد، که در حراست بنه و سنگر اشتغال دارند.

و تا شب درآمد، موازی یک هزار نفر سواره و دوهزار دیگر ایتم و دواب غازیان خود را همراه نموده، به سرکردگی مهدی بیگ جلایر روانه سمت دربند [نمود]، به اراده اینکه چون آن دوسپاه به یکدیگر مشغول شوند، آنها از یک جانب غفلتاً بیرون آمده، خود را بر سپاه زده، دستبرد سپاهیانه به عمل آورند. و خود در کارسازی حربه و سنان غازیان اشتغال ورزید.

در آن شب سرنامداران و تن مبارزان به بالین استراحت نیاسود، تا آنکه سفیده صبح کافوری عالم ظلمانی را به نور ضیای خود روشن گردانیده، کمیت زرین لگام آفتاب بر قطب الافلاک راست ایستاده، عرصه جهان را چون انجمن خاطر روشن ضمیران صاف دل از ظلمت غبار مصفا و معرا گردانید، آن دوسپاه کینه خواه چون دریای جوشان و آتش نیستان از جا درآمد، در مقابل یکدیگر صف آرا گردیدند.

دلیران نامدار و مبارزان کارزار از طرفین داخل معرکه نبرد شده، هریک به لب سپاهیگری و اسلحه شوری مشغول گردیده، و سرخاب لزگی با سیاه کینه خواه از جا درآمد، سنین سپاه را به شمشال پلنگ افکن متانت داده، و بنین را به ملک شعبان کوره سپرده، فوجی دیگر از بهادران که به ضرب گلوله چشم مور را از حدقه تنگ به در می آوردند، داخل میدان گردیده، با دوراندازهای چقماقی و ناوکهای قیتاکی هم بر تکاوران کوهستانی زده، در سر هربن و نقش نعل سواری ده تیر بیدرنگ می افکندند.

چون چرخچیان سپاه طهماسب خان آنهمه جلادت و دلیری از طایفه لزگیه مشاهده نمودند، رنگ ارغوانی اکثر از نامداران به زعفرانی تبدیل یافته، جبن و بددلی برایشان غالب شد. و برخی دیگر که اسم و رسمی داشتند، چنان هنگامه ای را ایام عیش و سرور خود پنداشته، و اندیشه از تیرو تفنگ آن جماعت خذلان پیشه نکرده، سمند تیز گام در عرصه سپهر نیلگون فام به جولان در آورده، غازیان غضنفر صولت بدان گروه غالب خصلت حمله نمودند.

و بازار گیرودار و افروختن آتش پیکار بغایت گرم گردیده، طایفه لزگیه قدم جلادت فشرده، به آتش دادن طیانچه و تفنگ مشغول شدند. صورت حیات هر کس را که محصور ازلی به تقدیر لم یزلی در آن روز به قلم قدرت در کارخانه حکمت به سیاهی مبدل ساخته بود، رشته حیاتش از یکدیگر گسیخته راه عدم پیمود، و هریک که ایام زندگانش در روزنامه حیات مفرد نویسی ازل جمع بود، به ضرب شمشیر الماس فام باقی مانده حیات آن طایفه ظلام را به چرخ خود مجری می نمود.

چون هنگامه قتال به دو ساعت نجومی بدین منوال قرار گرفت، سرخاب لزگی

به قدر پنج هزار نفر از پیاده تفنگچیان قدرانداز را از پایین نهر بایری که در آن صحاری نمایان بود، و در مقابل سپاه قزلباش جاری بود، رفته خاکریز نهر مزبور را بر خود سقناق ساخته به جدال پرداخت، که چون تزلزل در ارکان سپاه قزلباش رادیابد، قریب ده هزار پیاده تفنگچی دیگر تعیین نمود، که بر عقب لشکر قزلباش که ویرانه‌ای بود رفته سنگر نمایند که هرگاه غازیان قزلباش هزیمت نمایند، سد راه ایشان نموده احدی از معرکه بیرون نرود.

چون مأمورین سرخاب به مکان معین خود قرار گرفتند، طهماسب‌خان از آن جانب جوش و خروش آن طایفه را ملاحظه نمود که فوج فوج در حرکت آمده‌اند که هر جا دیوار است و کمینگاهی بوده باشد تصرف نمایند. چون مشارالیه مرد دانای کار آزموده صاحب تدبیر بود، احمدخان مروی را باموازی چهار هزار نفر از غازیان قاجار و افشار واکراد خراسانی مقرر نمود، که چون امواج سپاه لرگی در تلاطم آمده بود، مشارالیه با غازیان نصرت نشان از میانه عساکر منصوره در حرکت آمده، برکناره اردوی ظفر شکوه عازم گردید.

چون عبور سپاه مخالف را دیدند، که اراده گرفتن عقب سپاه قزلباش دارند، آن خان فیروز جنگ فرصت غنیمت شمرده، دفعتاً با غازیان نامدار حمله به آن طایفه نابکار نمود، سلك جمعیت آن گروه بدشکوه را متفرق و پراکنده ساخت، که هریک در آن جبال و صحاری آواره دشت بی سرانجامی گردیدند. بعضی که به اردوی سرخاب نزدیک بودند، خود را به او متصل ساختند.

چون نواب طهماسب‌خان آن متانت و دلیری از احمدخان مروی مشاهده نمود، تحسین و آفرین زیاد نموده، قاسم‌علی‌خان جلایر و محمدعلی‌خان قزایی و جمعی دیگر از امرا و سرکردگان عظام را مقرر فرمود، که از سمت دست چپ متوکلا علی‌الله حمله بدان سپاه کینه‌خواه نمودند. و هنگامه رزم [گرم] گردیده، صدای گیرودار دلاوران [برفلک رسید]. و از ضرب نیزه جانستان و فشافش تیر جگرسوز، زمین معرکه میدان از خون دلیران چون دجله بغداد و رود جیحون شده، رزمی در نهایت صعوبت واقع شد، که بهرام خون آشام از سطح فلک مینافام دیده نظاره به تماشای آن دو گروه گشاده، حیرت‌افزا گردید.

و احمدخان مروی نیز آن ده هزار نفر را درهم شکسته، متعاقب داخل تیپ سرخاب گردیدند. و از قلب، غازیان شیروانی و مغانی نیز حمله نمودند، و زمین صفت «اذا زلزلت الارض زلزالها» گرفت. لمسوده:

سپاه قزلباش و لرگی بهم	فتادند چون شیر جنگی دژم
به شمشیر برنده بردند دست	دویدند بر هم چو پیلان مست
همه خشمگین و همه جانستان	زده دامن پر دلی بر میان
شکستند و بستند و انداختند	سرو دست و گردن جدا ساختند
چنان جنگ افتاده در پهن دشت	که خون از سر چرخ گردون گذشت
سر نامداران فرخاشجوی	به غلتیدن افتاد مانند گوی

ز ضرب گلوله در آن دشت کین فتناده دلیران به روی زمین چنان رستخیزی کس اندر جهان ندارد به یاد و نداده نشان چون سرخاب لزگی سپاه خود را در قلق واضطراب دید، دامن پردلی برکمر استوار نموده، دلیران خود را تحریض به محاربه نموده، هرچند در کوشش و اجتهاد لوازم سعی به عمل آورد، قضاو قدر دامنگیر آن شده، ساعت به ساعت ضعف و انکسار در بشره سپاه آن خاکسار ظاهر شده بود، که بیکدفعه از سمت داغستان که محل عبور نواب صاحبقران بود، علامات سپاه بیشمار و صدای لوله کرنا و شیهه مرکبان و «قویمه، قویمه» مبارزان گوش کروبیان را کر نموده، به هیأت اجتماعی ظاهر گردید.

چون سرخاب لزگی علامات آن لشکر فیروزآیات را مشاهده نمود، معلوم شد که مهدی بیگ جلایر است که معاودت نموده، خواست که خود را بر بلندی از جبال گرفته به حيله و خدعه پاداری نماید، که سپاه لزگی را تاب مقاومت نمانده، به خیال آنکه حضرت صاحبقران است، ناچار روی از کارزار بر تافته به مؤدای آیه کریمه «کرماذ اشتدت به الريح فی یوم عاصف» طریق هزیمت پیش گرفته، راه داغستان پیمودند.

چون سرخاب لزگی انهدام آن طایفه را ملاحظه نمود، پای طاقش متزلزل شده، عنان به صوب مقصد باز داده، به طرف داغستان رفت. و غازیان تا چهارمیل راه تعاقب آن سپاه نموده، با غنایم موفور و اموال نامحصور و اسیر و دواب مراجعت نموده، غلغله نشاط به اوج کیوان رسانیدند. و هریک از جوانمردان فراخور حال از مواشی و اموال بهره مند گردیدند. خوانین مذکور همعنان فتح و فیروزی از نواحی قبله عنان مراجعت به صوب بلده شماخی انعطاف داده، کامیاب فتح و نصرت به مقر مقصد آمدند.

اما نواب صاحبقران چون از نواحی قمق با رایات جهانگشا [به حرکت] درآمد، غازیان رکاب والا را دوبلوک نموده، فوجی به سرداری امیر اصلان [خان] قرقلو که از اقارب نزدیک خاقان صاحبقران و امرای آن دودمان بود، از سمت خنالق مأمور، و فوجی دیگر در رکاب والا از راه دربند عازم شدند.

واز اتفاقات، در عرض راه جمعی از طایفه شکست خورده به دسته امیر اصلان خان دچار شده، غازیان قزلباش بسیاری از آن جماعت بی‌باش را علف شمشیر ساخته، ایشان نیز به قدر بهره و نصیب از اموال و غنایم آن جماعت به تصرف درآورده، در نواحی شماخی ملحق به عساکر ظفر قرین شده، در رکاب ظفر مآب به بلده مذکوره نزول نمودند.

چون ساحت آن ولایت از پرتو رایت خورشید آیت رشک افزا گردید، طهماسب خان و احمدخان با سرکردگان واعزه و اعیان آن ولایت به استقبال موکب اجلال شتافته، در خارج شهر به زیارت سم ستور مبارک مشرف شده، درجه آفرین و تحسین از خدمت اشرف یافته، به عز نوازشات خدیوانه سربلند گردیدند.

وسکنه آن دیار، از روی ارادت و استبشار جهت تشریف قدوم سعادت، مساوی مبلغ یکصد هزار تومان به صیغه پای انداز به خزانه عامره تسلیم نموده، آن حضرت بیز برای تألیف [قلوب] خلائق، اشفاق و مراحم زبانی به عمل آورده، [آنان را] مستمال عنایت شهریاری گردانید.

اما بعضی از کوته‌اندیشان نادان، که با طوایف لزگیه در حین تسلط و استیلای آن طایفه مواصلت و داد و خواست کرده بودند، در عرض این مدت پیغام و قاصد و رسل و رسایل ایشان به‌تزد سرخاب و اوسمی و شمشال رفت و آمد می‌نمود. در این وقت حقیقت دوستی آنها را مزاج گویان به‌خدمت اشرف عرض نمودند، نواب صاحبقران را از استماع این مقال نیران غضب شهریاری در اشتعال آمده، حکم فرمود که آن جماعت را کلهم با عشایر و قبایل اسیر نمایند، که عبرت سایر مردم شود.

محمد قاسم بیگ شیروانی که از اعظم آن ولایت [بود] و از مبدأ ورود موکب سعادت نمود به‌دارالسلطنه تبریز آثار دولتخواهی ظاهر ساخته بود، و در خفیه عریضه و قاصدان [او] به‌درگاه جهان پناه می‌آمد، در این وقت که نایره غضب بر آن حضرت مستولی شده بود، مردانه قدم پیش نهاده، گفت: «قاسم سنه قربان اولسون، به‌داد قاسم فدوی برس!»

نواب صاحبقران فرمودند که: «اگر حکومت شیروان را می‌خواهی، به‌تو عطا فرمودیم، و اگر زر و سیم و نقود و جواهر خواسته‌باشی آن نیز میسر است».

مشارالیه عرض نمود که همین جمع گناهکار را به‌او ببخشد.

خاقان صاحبقران ایجاب ملتمس آن فرموده، تقصیرات آن جماعت را به‌عفو و اغماض مقرون داشته، مرخص فرمود. و در حضور اقدس بر آن قرار یافت که مبلسغ شصت هزار تومان به‌عنوان ترجمان به‌سرکار خاصه شریفه بدهند. و مشارالیه متقبل وصول وجوه مذکور شده، محصلان غلاظ و شداد برای وصول آن وجوه تعیین نمودند. راوی این حروف ذکر می‌کند که: در هنگام [تحصیل] وجوه مذکوره، خسارت و نقصان بی‌انتها به‌احوال رعایا و برایا علی‌الخصوص به‌اشراف و اعیان و تجار و قوافل آن بلد راه یافته، اموال و اجناس و امتعه نفیسه و سایر اسباب و آلات را به‌این قرار بیع و شری نمودند:

طلا مثقال پانصد و پنجاه دینار

ونقره مثقال پنجاه دینار

و کتان حلبی ذرع بیست دینار

و بکراس^۴ ذرع هشتصد دینار

و اطلس و کیمخا ذرع توپ هزار دینار

وزربفت و بادله و سایر اجناس علی‌هذه‌القیاس فروخته [شد]، و هنوز عشر عشیر از اموال مردم به‌فروش نرسیده بود. القصه در عرض ده یوم وجوه مقرر سرانجام یافت.

۴- در بهار عجم به‌صورت بگرس آمده و گوید: نوعی از سقراط خوب، که کلاه بارانی از آن سازند، و آب در آن کم سرایت کند، و به‌روغن چرب نشود. زکی‌ندیم گوید:

بارگاه طرب باده پرستان ابر است شفق بگرس بارانی مستان ابراست

پس از داغ جگر هر لاله‌ای را کلاه بگرس و گلنار (؟) داند

برارباب فطنت واصحاب رای وحکمت کالشمس فی وسط السماء ظاهر ومبرهن است، که چون طینت حق طوبیت مالکان ملت ودین وصاحبان دولت ویقین، به ترفیه احوال رعایا وبرایا که ودایع جناب خالق البرایا اند مصروف بوده، رفاهیت حال کافه عباد وبلادرا نصب العین ضمیر داشته باشند، وازمسلك ومنهج عدالت عدول نوززند، روزبروز اساس دین ودولت استحکام گرفته، موجب استقامت مزاج مملکت واطمینان وامنیت خاطر سپاه ورعیت گردیده، اسباب دولت وحشمت روی به تزیاید می آورد، و عموم خلایق در مهاده امن وامان آسوده وفارغ البال به دعاگویی قیام می نمایند.

واگر نعوذ بالله سلاطین وفرمان بران ابواب جور و اعتساف بروی خلایق گشوده، از طریق تعادل وانصاف انحراف ورزیده، متوجه رفع اختلال اوضاع ودفع جور وتعدی نبوده، دست تسلط اقویارا از گریبان عجزه وضعفا کوتاه نسازند، باعث تفرقه وتشویش خاطرها گردیده، عنقریب دامن اعتقاد خلایق به لوث نااخلاصی و[نا] فرمانبرداری آلوده شده، خللها در مملکت راه [یافته]، نتیجه آن بروجع معقول عاید می گردد. لمسوده:

پای هر کس بدان رسد لنگ است
شر آن را خدا بر اندازد
کرد بر روی آسمان پرواز
تا سماوات رفت و موج گرفت
بود غافل کبوتر از صیاد
چو اجل پر زکین و ، طنازی
بگرفت و درید در پرواز
در چون و چرا به خود در بست
که چه سان سازدش قضا دلریش
نوش آن را بدل به نیش کند
چه عقابی که دل کبابی بود
در ربود و به خاک زار بهشت
کرده بد ، یافت از کمینگه کین
میل هر دم سوی نشیب و فراز
ساخت سرچشمه ای محل فرود
دلش از قید شهر آزادی
همچو وحشی شده بیابان گرد
چون اجل تیره بیدرنگی بود
که ز قید جهان شود آزاد
سینه آن عقاب شد در جوش
به فغان اینچنین بیان می کرد
خوش به آن کس که نیک اندیش است

در جهان ظلم کوه پر سنگ است
ظلم ظالم دوا نمی دارد
روز دیگر کبوتری بمساز
پر و بالی گشود، اوج گرفت
لب پر خنده و دل پر شاد
ناگهان تند و تیز شهبازی
کرد چنگال ظلم خویش دراز
طعمه خویش کرد وشاد نشست
غافل از انتقام کرده خویش
آه مظلوم کار خویش کند
در کمین از قضا عقابی بود
کرد آهنگ باز ظلم سرشت
هرچه آن با کبوتر مسکین
گشت مغرور ، کرد چون پرواز
طعمه ای خورد ومیل آب نمود
در کمین بود مرد صیادی
داده عادت به خویش گرم و سرد
در سر دست آن تفنگی بود
در کمین عقاب شد صیاد
از تفنگش بلند شد چو خروش
پر زده بر زمین فغان می کرد
بد مکن بد که روز بد پیش است

در هر صورت عدالت ورعیت پروری معظم امور سلطنت وجهاندارى است. نظم: خسروا قاعده عدل فزون کن که ز عدل عرصه ملک تو هر روز فزون خواهد شد فتح ونصرت ز خدا خواه که بی منت خلق مدعی گر همه شیر است زبون خواهد شد القصه نواب صاحبقران چون خاطر از مهمام امور ولایات شیروان وتنبيه وتادیب اشرار ومفسدان آن حدود بالمره فارغ ساخت، چند نفر از امرا وریش سفیدان معتبر با تدبیر روانه حدود رشت و لاهیجان [نمود]، که رفته به استصواب میرزا علی اصغر صاحب اختیار آن ولایات، رتق وفتق مهمات آنجا داده معاودت نمایند.

۷۲

توجه رایات بیضا علامات به صوب تسخیر قلعه گنجه و قراباغ
وسوانحات که در آن حدود به وقوع انجامید .

انجمن آریان بزم دانش وسخن پردازان صحایف بینش، عقود جواهر مدعارا چنین در رشته تقریر کشیده اند که خاقان صاحبقران چون از انتظام امور شیروان وتنظیم ثغور وسرحدات محال داغستان بوجه کامل فراغت یافت، جمعی از رؤسا وعظمای گنجه، که در حین تسلط واستیلای رومیه روگردان وآواره شده در نواحی اصفهان و دارالسلطنه تبریز و ولایت شیروان سکنی داشتند، در آن اوان که رایات بیضا علامات صاحبقرانی متمردان ومخالفین شیروان را تنبيه وتادیب بلیغ وزجر بیدریغ نمودند، جماعت مذکوره در آن اوان در رکاب ظفر انتساب به خدمات شاهراه دین ودولت دوران عدت صاحبقرانی اشتغال داشتند، همگی متفق گردیده به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانیدند که: چون از تفضلات الهی وامداد بواطن ائمه اثنا عشری عنان کشورستانی واقلم گشایی در کف کفایت بندگان جهانگشا قرار یافته، آرزوی این غلامان عقیدت فرجام و این محنت کشان بی سرانجام این است که چون مدتی است مدید که از موطن مألوف خود آواره و دیار به دیار می گردیم، شاید از تفضل اله و مرحمت بندگان ظل الله مجدداً به وطن خود رسیده و به وصال دوستان وفرزندان خود مبتهج گردیم که حب الوطن من الایمان.

چون حضرت صاحبقران وخسرو ممالکستان زاری وتضرع آن طایفه بی خان ومان را استماع نمود، همگی ایشان را دلداری ودل آسایی داده، مقرر فرمود که فراشان هنرمند ودلیران خردمند سراق جاه وجلال را به سوی گنجه برپای نمودند. ودر ساعت سعد از اصل آن قلعه در حرکت آمده، وولایت شماخی را به مهدی بیگ زنبورکچی باشی شفقت فرموده ایالت ودارایی ولایت شماخی را به مشارالیه تفویض فرموده، محمد قاسم بیگ را اشیک آقاسی باشی نموده، عازم تسخیر قلعه مذکوره گردید.

در ورود قبله ۱ چند یومی جهت انتظام سرحدات داغستان در آن حدود توقف [نمود] که در این وقت چاپاران از جانب دارالسلطنه هرات از نزد پیرمحمدخان بیگلربیگی دارالسلطنه مذکوره رسیدند، [با] عریضه‌ای مشتمل بر ظهور عصیان طایفه تایمنی و فیروزکوهی و [اینکه] یاغیگری با خادمان درگاه صاحبقرانی ظاهر ساخته، راه بی‌اعتدالی را با دلاورخان تایمنی سالک گردیده‌اند.

نواب صاحبقران، طهماسبخان جلایر و احمدخان مروی را به سرعت و استعجال روانه فارس [نمود] که با قشونهای الوار و کوهگیلویه و شاهقلی سلطان قاجار مروی حاکم کازران، روانه دارالسلطنه هرات، و دفع و رفع متمرّدین و معاندین آن سرحدات گردیدند.

و چند نفر از اعیان ولایت قرا باغ را به رسالت نزد گنجعلی پاشا و قوچعلی پاشا بیگلربیگیان آن حدود فرستاده، نامه‌ای مبنی بر تهدیدات و وعیدات به این شرح در قلم آورده، روانه نمود. خلاصه مضمون اینکه: «چون به علت حدوث سوانح و تقلب اوضاع اهالی ایران و استیلای افاغنه، هرج و مرج و دوهوایی در میانه قزلباش رسوخ تمام یافته بود، فرمانفرمای ممالک قیصری نیز از طریق انیق آبا و اجداد عالیمقدار خود منحرف گشته، عهود و موثیق که در باب امر مصالحه و سلسنور سرحدات شده نابوده انگاشته، برهمزن هنگامه عافیت و سلامت شده، خود را مورد طعن و ملامت خالق و خلاق ساخته، نام و ننگ سلطنت را موقوف نموده، طمع در مملکت بی‌صاحب نموده، [آن نواحی] به تصرف ارکان دولت آل عثمان درآمده است.

لذا در این ایام که هنگام اعلای اعلام دولت شیعیان حیدرکرار و طلوع طلیعه ملت هشت و چهار است، به امداد بواطن قدسی موطن ائمه طاهرین، رایات فیروز علامات سعادت قرین پرتو افکن بلاد آذربایجان گردیده، بر عالمیان [روشن است] که ممالک مذکور خانه سیصد ساله قزلباش [بوده] و به تصاریف ادوار و زمان و تفرق حدثان به تصرف اولیای دولت آل عثمان درآمده، و بر ذمت همت واجب و لازم ساختیم که بعون الله تعالی تا استرداد ملک چندین ساله خود ننماییم، عنان به صوب دیگر بازندهیم. بای تقدیر، باید مفاتیح قلعه را بی‌منازعه و لجاج سپرده، سالم غانماً به مقاصد خود شتابند. والسلام».

بعد از رسیدن رسولان، و مطالعه نامه همایون، گنجعلی پاشا و قوچعلی پاشا ۲ معروضه‌ای در کمال ادب و مضامین پسندیده در کتابت درج نموده، مصحوب... ارسال داشتند. مدعا آنکه: «چون این دولتخواهان بر حسب امر و فرمان پادشاه خود عازم دیار عجم شده‌ایم، و حال اگر خودسر بدون عذر و بهانه قلعه را به کارکنان دربار والا

۱- در ۱۶ جمادی الاولی ۱۱۴۷ نادر به نزدیک قبله رسید.

۲- در منابع دیگر نام فرمانده عثمانیها در گنجه «علی پاشا» یاد شده، که به اتفاق فتح‌گرای سلطان از خانهای کریمه، از گنجه دفاع می‌کردند. قوچعلی پاشا حاکم برکشا هم در محاصره گنجه کشته شد.

۳- يك كلمه خوانا نیست.

سپاریم، محقق است که در میانه امنای دولت عثمانی به عقوق و عصیان گرفتار شده، بلکه مورد زجر و توبیخ خواهیم گردید. اولی و انسب آن است که در این باب ایلچی به درگاه خواندگار فرستند، هرگاه در باب قلعه دادن امری از آنجا صادر شود، آنرا سر رشته بهانه خود ساخته قلعه را می سپاریم. والا خلاف این به شرط حیات میسر نیست»

خ ن گیتیستان چون از مضمون آن نوشته مطلع گردید، تسخیر آن قلعه در خاطر الا تصمیم یافته، عنان نصرت نشان به آن صوب منعطف ساخت. و چند یوم در بیلاقات گنجه سرادقات جاء و جلال افراشته، منتظر صورت دیگر بودند.

اما گنجعلی پاشا بعد از ارسال رسولان، در تعمیر بروج و بارو و جمع آوری غله و آذوقه و ماگول و ذخایر اسباب قلعه داری مشغول گردید. و قلعه مذکوره در متانت و محکمی چون بروج سماوی حدودش از تطرق حدثان ایمن، اساسش چون دولت صاحبقرانی از تزلزل و انهدام مطمئن، نهمرغ و همرا بر شرفاتش به بال خیال طیران، و نه اندیشه را برخاکریزش به پای عبور امکان، لمؤلفه:

یکی قلعه ای بود کز محکمی	کشیده از آن چرخ مینا کمی
چو سد سکندر شده در سما	فکنده کنون سایه بر مهر و ماه
حصاری ز آجر، ز سنگ رخام	کشیده بدین چرخ مینای فام
حصاریش مریخ و برجش زحل	گرفته مدور قمر در بغل
همه کنگرеш کوکب بیشمار	بدورش نمایان چو نیلی حصار
یکی قلعه دیگری در میان	به چرخ برین داده خود رانسان
بنایش ز سنگ سیه بود تام	بفرموده [اش] قیصر نیکنام

قلعه ای است که در استحکام آن کوه البرز و دماوند از آن نمونه ای، و جبال الوند و سولان^۴ در معنی گنجینه ای است.

و در آن اوان، گنجعلی پاشا ذخایر بسیار و آلات حرب بیشمار و موازی چهارده هزار از متجند عثمانلو در آن قلعه مشحون گردانیده بود، و از مایحتاج و اسباب قلعه داری آنچه توانست به قلعه نقل نمود. و جمعی از سکنه گنجه که در آن قلعه بودند، و از رعایای متوطنه آن حدود می بودند، ایشان [را] به بهانه و فور کثرت وضیق مکان به قلعه بیرون فرستادند.

القصة دوپاشای علو همت، اندیشه از اقبال نادری نکرده، مصمم قتال وجدال شده، در حفظ و حراست [و] قلعه داری ثابت [قدم] شدند.

اما خاقان صاحبقران در نواحی بیات بازاری چند روزی توقف فرمودند، که شاید از جانب رومیه رسل و رسایل آمد و رفت نموده، کار به مصالحه فیصل پذیر گردد. اثری از آن جانب ظاهر نشد. عاقبت از آن منزل کوچ فرموده [به تاریخ شهر جمادی الاخری] ۵ در ظاهر قلعه خیام ظفر فرجام نصب فرمودند. رعایا و مردمی که در خارج

۴- (= سیلان).

۵- این تاریخ بالای سطر بعداً از جهانگشا اخذ و افزوده شده. نادر روز چهارشنبه ۶ جمادی الاخری ۱۱۴۷ در سمت کلیساکندی گنجه لشکرگاه زد. جهانگشا: ۲۳۹.

شهر بودند، به استقبال موکب همایون آمده، به کرنش شاهانه سرافراز گردیدند. و در آن زمان خسرو گیتی در کناره رود آب گنجه نزول فرموده، حسب‌الفرمان قضا جریان صادر شد که امرای نامدار و غازیان شیرشکار، چنانچه عادت آن برگزیده حضرت پروردگار جاری شده بود، سنگر متین و حصن حصین علیحده بردوران حصار کشیده، در عرض سه‌شنبه‌روز به اتمام رسانیده، و بارو و بروج و شرفه کنگره بر آن قرار دادند.

چون از انسداد سنگر فارغ شدند، خاقان صاحبقران با مقربان و خواص که در خدمتش بودند، سوار کمیت زرین لگام گردیده، به کناره سنگر آمده، به نظاره آن قلعه مشغول گردید.

بعد از ملاحظه بروج و باروی آن قلعه، احدی به نظر درنیامد که به نظاره بیرونیان به باره برآمده باشد، یا صدایی بلند سازد. هرچند غازیان آغاز فریاد و فغان نمودند، فایده‌ای مترتب نگردیده، چنین مفهوم شد که گویا جاننداری در آن قلعه نمی‌باشد.

مقرر شد که، يك تیرتاب از قلعه حواله‌ای از چوب ترتیب ساخته، آن حواله‌را به میان میدانی که در جنب مسجد جامع واقع بود کشیدند، و يك نفر بر بالای آن حواله رفته، به میان قلعه متوجه شده، ببیند که مردم به شغل و عمل مشغول‌اند [یا نه؟] چون آن شخص بر بالای حواله برآمد، ناگه گلوله توپی از بالای شاه برج آمده، آن مرد و حواله درهم شکسته برهم غلتید.

چون صاحبقران دوران چنان ملاحظه نمود، دود ناخوش از روزه دماغ آن متصاعد شده، مقرر فرمود که غازیان از چهارجانب آن قلعه یورش برند. چون قریب به حوالی قلعه رسیدند از اندرون محصورین به افروختن آتش پیکار مشغول شده، غبار دخان توپ و تفنگ چشمه خورشید را بی‌نور و تاب گردانیده، جان نثاران و صوفیان دودمان اقبال‌آشیان برای دفع ضرر از اشتعال آن دریای آتش خود را به پناه دیوار بست و ویرانه‌ها کشیده، اما خرمن عمر و زندگانی بسیاری از [هوا] خواهان دین و دولت از التهاب شعله حرب سوخته، طریق عدم پیمودند.

چون صاحبقران زمان آن حراست و قلعه‌داری از آن طایفه مشاهده فرمودند، به عود غازیان امر فرموده، در اندیشه تسخیر قلعه افتاده، چند یومی تعویق محاربه نمودند.

چون از توقف و تأخیر فایده‌ای حاصل نگردید، حسب‌الفرمان به نفاذ پیوست که علی‌خان توپچی‌باشی، توپهای صاعقه‌کردار ثعبان‌آثار و خمپاره‌های آتش‌افشان دوزخ شرار را به قلعه بست، که زمین از خروش ایشان در تزلزل، و جبال از صدمات‌شان در تحول و تبدل بود، به میانه قلعه آتش می‌دادند. و ساکنان قلعه را به مضمون صدق مشحون «فاخذتهم الرجفة فاصبحوا فی دارهم جائمین» در منازل و مضاجع خود «کالفراش المبثوث» مشغول خواب ابد می‌گردانید. و از میانه قلعه نیز توپ و تفنگ بسیار گشاد یافته، کمال حفظ و حراست به عمل می‌آوردند.

وسه شبانه روز متوالی توپ و خمپاره به آن حصار آتش می دادند، که اکثر از بروج قلعه منهدم و خراب گردید. فی الفور به جوال و توبره و رخت خواب به بالا بردند. و در آن روز از آغاز صبح تا انجام شام فیما بین جنگ بود. بعد از طلوع نیر عالم افروز، که غازیان فیروز نظاره بروج و بارو نمودند، [دیدند] اثری از تخریب نمانده، از اول بهتر ساخته اند.

و مدت چند یوم فیما بین آمد و رفت گلوله توپ و تفنگ گرم بود. چون از آن نیز سودی عاید نشد، مکرر بین الجانبین جنگهای مردانه واقع شده، رومیان در هریورش آثار جلادت و تهور ظاهر ساخته، بسیاری از شجعان لشکر قزلباش شربت شهادت چشیده، وداع سرای دنیا می نمودند.

و صاحبقران زمان شب و روز در فکر و اندیشه تسخیر آن قلعه می بود، تاشی با بعضی از امرا و مقربان و حاضران خدمت و قرب یافتگان بساط عزت کنگاش در باب یورش قلعه به میان آورد. حسنعلی خان که از امرای معتبر و ندمای خاص درگاه گردون مناص و معیر الممالک بود [و] رای کامل و تدبیر صائب داشت، تمهیدی در باب تسخیر قلعه اندیشید که در ازمنه سابقه وقوع نیافته بود.

عرض نمود که: اگر حکم مطاع صادر شود که از ولایات به قرب یکصد هزار توبره بیاورند، و هر نفری را دو توبره یا یکی داده که آنها را از خاک انباشته نمایند، و بعد از آن بروی هم انداخته، و به همین رویه توبره [هارا] پیش برده تا به خندق رسانیده، و ملحق به خاکریز قلعه سازند، و در آن وقت یورش به قلعه برند، به اقبال بیزوال مفتوح گردد.

این رای پسندیده طبع والا گردید، به کل ولایات آذربایجان و شیروان و حدود قرا باغ رقم فرمودند، و بعد از سرانجام اسباب قلعه داری در ساعت سعد جازم یورش گردیده، توبره [ها] را از خاک پر نموده و بر بالای هم افکنده، به جانب قلعه روان شدند. و رومیان نیز به قدر سه چهار هزار پیاده تفنگچی از قلعه بیرون آمد، فیما بین آتش محاربه و مصادمه وجدال افروختگی یافت. و مدت یک ماه از جانبین صفیر توپ و تفنگ به کره اثیر رسیده، محاربات قوی واقع شد، که شرح آن باعث تطویل کلام می گردد.

چون از پیش بردن توبره نیز مرادی حاصل نشد، پنجاه شصت جزایری [را] بر بالای مناره هایی، که در مسجد خارج قلعه و مشرف به شهر بود، و نیررس بود نشانیدند، که کمانداری نموده، در میان شهر [که] مردم تردد و عبور می نمایند... و جزایر چیان در آن روز قریب به جمع کثیری از اهل قلعه [را] ضایع و ناچیز نمودند، که ناگاه توپچی از میان قلعه توپ را به کمرگاه مناره نشانه نموده، در گلوله چهارم آن مناره را که در غایت رصانت و استحکام بود، از پا در آورده، جزایر چیان نیز از آنجا به عالم عدم روانه شدند.

ع- ظاهرأ عبارتی افتاده.

و نواب صاحبقران را شعله غیرت خسروانه در کانون سینه اشتعال یافته، مجدداً حواله‌ای ترتیب نمودند، و بر حواله ده نفر تفنگچی نصب فرمودند که به انداختن گلوله مشغول شدند، که همان توپچی به ضرب گلوله آن حواله را درهم شکسته، [تفنگچیان] بر زمین افتادند.

و آن توپچی در صنعت کمانداری بغایت ماهر و استاد بود که احدی از میانه اردو عبور نمی‌توانست نمود. و هر کس که از عقب توپره و سنگر سر بیرون آوردی، به ضرب [گلوله] آن مقتول گردیدی. و سد عبور مترددین به نحوی شد، که عساکر منصوره را به هیچ وجه خروج از عقب توپره برای آوردن نان و آب جهت غازیان میسر نبود.

خاقان صاحبقران مقرر داشت که از مکان پیش‌بردن توپره تا سنگر معسکر ظفرافراش، کوچه‌های معوج پریچ و تاب از زمین حفر نمودند، که غازیان ظفرشمار آمد و شد نموده، از ضرر گلوله سالم باشند، و آن را به اصطلاح «کوچه سلامت» نامیدند. و نواب صاحبقران از طریق نفس‌الامر تحسین و آفرین به اخلاص و جانفشانی آن طایفه نموده، «احسنت، احسنت!» می‌گفت.

چون محصورین را گلوله خمپاره تمام شد، منجینی چند چون پله ترازو ساختند، و میان آن‌را پرسنگ نموده، می‌انداختند. و بهر سنگی جمعی کثیر ضایع و ناچیر می‌گردید. و غازیان اردو جهت دفع ضرر گلوله توپ زیرزمینی کنند، در آنجا ساعتی استراحت می‌نمودند.

واز قضایای آسمانی، توپچی‌باشی در اول روز تلاش بسیار نموده، در مکانی که مأمن جهت خود تعیین ساخته رفته بود، که لحظه‌ای آسایش نماید، گلوله خمپاره که از قلعه به سمت اردو می‌انداختند، محاذی سینه آن رسیده به خاک هم‌خوابه گردید.

واز وقوع این قضیه جزو ناری (؟) مزاج اشرف غالب شده، مقرر فرمود که چاه جویان صاحب وقوف و نقبچیان فولاد چنگ از جوانب حصار در حفر نقب اشتغال نموده، در اندک زمانی چهار نقب عریض به‌زیر بروج رسانیدند، و آن را به باروت و گلوله و چوب و خاک انباشتند. و از هر جانب که نقب می‌بریدند، طایفه رومیه نیز نقب می‌زده‌اند، که در زیر زمین هردوسیه سر به هم گشوده، در زیر زمین نامداران و دلاوران به ضرب طپانچه و شمشیر آبدار دمار از روزگار یکدیگر برآوردند.

چون شورش و محاربه نقب به صاحبقران زمان رسید، مقرر فرمود که نقبی که به‌زیر بروج درب دروازه قلعه رسانیده‌اند، آتش زدند، که نیمه آن برج را باروت کند. با جمعی از طایفه رومیه که در بالای آن به حراست مشغول بودند، چون تیر شهاب بر کبودی افلاک برده، هر عضوی از اعضای آن جماعت چون ذرات آفتاب در میان صحاری و بوادی متفرق گردید.

و قرب سه هزار نفر از نامداران و بهادران همیشه کشیک، چنان به نفاذ پیوست که بعد از آتش دادن نقب و تخریب بروج هجوم نموده، برج را تصرف نمایند. فرمانبران به‌فرموده عمل نموده، مردانه‌وار حمله نمودند. و از آن جانب رومیان نقب به‌زیر توپره

رسانیده، آتش زدند. و بسیاری از شجاعان قزلباش، که ایام زندگانی ایشان به انتهای رسیده بود، به درجه شهادت رسیدند.

وفوجی که یورش به قلعه برده بودند، چون از انقلاب احوال غازیان و بریدن نقب رومیان خبردار شدند، و رومیه نیز از بروج و باروی قلعه دلیر شده، به انداختن توپ و تفنگ و بادلیج و ضربزنگ مشغول شدند، از نامداران که یورش به قلعه برده بودند، از انتشار آن خبر پای قرار ایشان سست شده، جمعی مقتول برخی زخم‌دار معاودت نمودند.

و در آن روز از قلعه غلغلۀ نشاط بلند ساختند، و کمال ملال در دل بیرونیان راه یافت. و محصورین در قلعه داری دلیر شده، لشکر قزلباش شکسته خاطر شدند. و با وجود آن حال، صاحبقران ظفرمال، ملال و کلال به خاطر خطیر راه نداده، همچنان تا غروب آفتاب به کرات جنگهای مردانه نمودند. و چند یوم دیگر تعویق محاربه فرموده، در استحکام سنگر کوشیدند.

در مابین این ایام مساحان صاحب وقوف به عرض اقدس رسانیدند که: اگر اراده همایون به تخریب این بلده راغب باشد، رود آبی [را] که در این حدود جاری است، از ممر خود برگردانیده، به حوالی قلعه ببندند. البته به شدت غلبه و طغیان آب انهدام کرده، سکنه قلعه غرقاب بحر فنا گردند.

خاقان صاحبقران را این رای پسند آمده مقرر فرمود که: یک سمت آن قلعه را غازیان بهرام انتقام در عرض دوسه یوم خاکریز بسیار عریض ساخته، آن مقدار ارتفاع دادند که با دیوار حصار مساوی گردید. و بعد از آن آب را از ممر خود برگردانیده به دور قلعه به اصطلاح ترکیه ترازه نمودند، و در اندک روزی آب آثار غلبه و طغیان ظاهر ساخته، یک بدن قلعه را خراب و بایر نمود، و طایفه [رومیه] زور آور گردیده، با جوال و پلاس و رخت خواب در دوساعت نجومی چون اول دایر نمودند. اما آب روز بروز و ساعت به ساعت شدت نموده، زیاده می گردید.

چون آب اطراف وجوانب قلعه را محیط، و آن را احاطه نموده، سد عبور و مرور محصورین کرده بود، علّاجی دریاب انهدام دیواری که در پیش ممر آن آب کشیده بودند بر این وجه نموده، که سنبکی از چوب تعبیه نموده بودند، و آن را نیزه و مضراب نصب کردند، و طنابی نیز بر سنبک بسته و سر طناب را حارسان قلعه گرفته دو نفر سباح در میان آن نشسته به حرکت می آوردند. و سنبک مانند تیر شهاب به روی آب روان شده، و سر آن نیزه و مضراب به مجرد رسیدن به آن سد منفذی در آنجا نموده، آب راه یافته، چون فی الجمله تخلیه می شد، دفعتهای بنای آن را درهم شکسته، آبی به آن عظم که به مرور ایام در یکجا جمع آمده بود، به میان اردو جاری شده، اموال و اسباب و دواب و چادر و سایبان غازیان و اردو بازار را پیش نموده، در معرض تلف درمی آورد. و جمعی که در شنا مهارتی داشتند خود را به صد فلاکت و تشویش از آن ورطه رهانیده، نیم جانی به ساحل امید می رسانیدند، و کسانی که هلاک ایشان در دیوان قضا مثبت شده بود، غریق بحر زخار شده، به دار بقا می رسیدند.

القصه، نواب صاحبقران احسن و آفرین بهحراست و قلعه‌داری رومیه نموده، مکرر به زبان الهام بیان گذرانیده بودند که: «پایه اخلاص و ارادت و معراج دولتخواهی و عقیدت از این بالاتر نیست، که پادشاه ایشان در اسلامبول که از اینجا شش ماه، مسافت دارد نشسته، ملازمان و هواخواهان آن دولت در مملکت ایران بهجانشانی مشغول‌اند. مرتبه نوکری و اخلاص همین است!»

وایام محاصره بهامتداد انجامیده، هرچند بیرونیان در استرداد قلعه مساعی جمیله ظاهر ساختند، محصورین زیاده برآن در مراسم قلعه‌داری کوشیده، غایت تهور و دلیری بهعمل آوردند.

و خاقان صاحبقران، یارییک سلطان عرب خراسانی را در عوض علی‌خان توپچی-باشی بهرتبه خدمت مزبوره تعیین فرموده، مقرر داشت که چند توپ بزرگ، که هریک بیست من و سی من سنگ می‌انداخت، در محاذی آن قلعه‌بستند، چند برج رفیع را منهدم ساخته، رخنه‌ها در حصار انداختند. و مدت متمادی نیز جنگ توپ و خمپاره بود.

چون از آنجا نیز دست امید بردامن مطلوب نرسید، حضرت صاحبقران را دلبه درد آمده، باوجود آنکه از امرا و ارکان دولت در تسخیر قلعه مساعی جمیله سمت ظهور یافته بود، آزرده‌خاطر شده، مقرر فرمود که منشیان عطار د نشان و نویسندگان دفترخانه هیایون و اشراف سرکار خاصه شریفه ازقبیل: میرزامهدی‌خان منشی استرآبادی، و میرزا مؤمن‌خان ایبوردی، و میرزا حسین اصفهانی مشهور بهخویی که نویسندگان دارالانشا بودند، و میرزباقر قایینی مستوفی مملکت عراق را با نویسندگان عراقی، و میرزا علی‌اکبر ترشیزی مستوفی خراسان با سایر میرزاهای خراسانی و لشکرنویسان دیوان اعلی، میرزا بدیع‌الزمان نشابوری و میرزا نظام عراقی، و سایر نویسندگان [را] که بهقرب سیصد نفر بودند، بهحضور ساطع‌النور والاطلب فرموده که: حال مدت هشت ماه، می‌شود که دور گنجه را محصور [نموده‌ایم] و سرداران و نامداران قزلباش در گرفتن این قلعه کوتاهی و مسامحه می‌نمایند. خاطر اقدس ما بهاین قرار یافته، که شما طوایف نویسندگان با قلمتراش و قلمدان یورش بهقلعه برده، تسخیر نمایید.

میرزا مؤمن‌خان و میرزا علی‌اکبر بی‌محابا در مقام عرض درآمده، بهسمع اقدس رسانیدند که: بنی‌نوع انسان جمله از یک جوهراند، بعضی از فضل و کمال بهره‌مند می‌گردند، و برخی صاحب شمشیر بران و نیزه جانستان گردیده، ملازمت اختیار می‌نمایند، و فرقه‌ای صاحب قلم و دوات می‌گردند.

یکی شاه و یکی گدا می‌گردد بعضی علف تیغ جفا می‌گردد هرکس ز جهان غمی و دردی دارد از نوک قلم جهان به پا می‌گردد و ملازمت اختیار نمودن، و اسلحه شوردادن از هر ذی‌حیاتی متمشی می‌گردد، و حال که فرمان جهانگشا چنین صادر شده که به یورش میرزا طایفه قلعه مفتوح گردد، بدقبال بی‌زوال دراین دم قلعه را بهتصرف اولیای دولت قاهره درآوریم. از این مقوله سخنان گفته، جمیع ارباب قلم مکمل و مسلح‌شده، بههیئت اجتماع حسب‌الفرمان مطاع بهجانب قلعه روانه شدند.

چون چند قدمی رفته بودند، کل امرای درگاه و سرداران سپاه عرض نمودند که: از ایام آدم تا این دم معمول نبوده که نویسنده و اهالی دفتر رجوع به محاربه کرده باشند، و دفعه‌تاً همگی علف شمشیر گردیده، باعث شکست دین و دولت می‌گردند، و احتمال می‌رود که به همین هیئت به قلعه پناه برده، به رومیان ملحق شوند. و اگر خاطر والا متعلق است، این غلامان بیکدفعه یورش برده، یا همگی قتل، یا قلعه را مسخر گردانیم. بندگان والا از فرستادن ایشان پشیمان شده، فرمود که آنها را از میدان محاربه برگردانیدند. و در آن روز انعامات و آفره به جماعت نویسنده نموده، [آنها را] مخلص به خلایق فاخره گردانید.

و چند روز محاربه را به تعویق انداخته، آتش حرب و پیکار منطقی شد، و دور و دایره آن حصار حصار دیگر طرح انداخته، بروج و باروی بسیار بر آن درست نمودند، که از هیچ طرف راه آمد و شدی از برای آن جماعت نبود. و اما هر شب جمعی از بهادران رومیه، به قصد دستبرد از قلعه به زیر آمده، بر سرسیبه توبره ریخته، و شورش و غوغا در اردوی اعظم انداخته، مراجعت می‌نمودند.

اما از تهور و دلیری رومیان آتش غضب صاحبقرانی در تلاطم آمده، و به سرداران و سرکردگان اعتراض زیاد نمود که: اینهمه سستی و ضعف که از شما صادر می‌شود، اگر همه همت را بر تسخیر قلعه گمارید، البته به سهولت قلعه تسخیر می‌شود. والا اینکه شما بنا را به تعافل و سهل انگاری گذاشته‌اید، بیکدفعه عموماً در حرکت آمده، عازم خراسان شوید!

تمام امرا و سرکردگان با ناموس و ننگ به عرض اقدس رسانیدند که: اگر سه یوم ما را مهلت فرمایند، قلعه را تصرف نماییم. نواب صاحبقران ملتزم آن جماعت را [به حسن قبول] تلقی نموده، در هنگامی که روزگار به لباس عباسیان برآمده بود، دلیران و نامداران قزلباش حواله‌های رفیعاً منیعاً نصب نموده، در پناه آن حواله‌ها به منازل حوالی شهر مقام گرفتند. و در لیالی به ارتفاع حوالات و ساختن سیبه و امور قلعه‌گیری اشتغال نموده، توپچیان و قدراندازان خراسان که در آن کار مهارتی داشتند، بر آن حوالات و صوایب رفیعاً عروج کرده، بازداشتند که به افروختن شعاع پیکار مشغول شوند.

و همچنین اطراف شهر را برامرای نامدار و خوانین عالیمقدار [تقسیم نمودند] که باباخان چاپوشی و اماموردی خان و علیقلی خان و امیر اصلاخان قرقلو و شهیدقلی بیگ کرد و جعفر سلطان زعفرانلو و اسماعیل خان خزینه و حسن خان و حاجی سیف الدین [خان] بیات و سایر مین‌باشیان و یوزباشیان به امر نافذ آن خسرو صاحبقران حوالات و سیبه‌های رفیعاً برافراشتند، و توپچیان قدرانداز بر فراز آن حواله‌ها شب و روز بنانداختن توپ و زنبورک مشغول شده ساعتی نمی‌آسودند، و نقبچیان آهن چنگ نیز از جوانب به حفر نقب پرداخته، در زیر به گور کردن اعدا مشغول بودند.

و بر هر یک از این سیبه‌ها سردار صاحب تدبیری تعیین یافته، در غایت جد و جهد و کمال اهتمام به کار کردن سعی بودند. صاحبقران زمان خود بیز در اغلب اوقات

بدنفس نفیس به آن حوالات رفیعہ برآمده، نوبتداران و توپچیان را به نوازش واکرام سرافراز [می] گردانید.

و به اقبال خسرو عدیم الهمال، آن جماعت به نحوی در انداختن توپ و تفنگ اجتهاد می ورزیدند، که [کسی] از مخالفان را یارای آن نبود که بر فسیل و باره از ثقبه به خارج نگاه می کردند. چه از ثقیات فسیل به خارج نگاه کردن همان بود، و زخم بروی رسیدن همان، که در آن هنگامه گیر و دار قوجعلی پاشا^۷ از ثقبه نگاه می کرد که به مخم گلوله یکی از خراسانیان به قتل آمد.

القصه نقبها از اطراف به زیر و بروج منتهی گردیده، به دستور مقرر تفنگچیان قدرانداز بر فراز حواله های رفیعہ مشرفه قرار گرفته، محاربان را از فسیل و باره دور و پراکنده می گردانیدند. و گروه گروه نردبانها و کمندهای وثیق مهیا داشته، روی به ارتقا و تصاعد باره و فسیل آوردند. و قلعه داران نیز به آتش دادن توپ و نفت و قاروره و انداختن خمپاره اشتغال ورزیدند. نظم:

زبالا و پایین دوصف روبروی به هم آسمان و زمین جنگجوی

و آن دو گروه را عصبیت و ناموس دامنگیر شده، در فراز نشیب با یکدیگر به مجادله و مدافعه مشغول گردیدند.

در این حال جمع کثیری از توپچیان خراسانی و قورچیان نامدار قرخلو از راه نقب به درون برج عظیمی که ارفع از آن نبود داخل گردیدند، و معاندین بر دخول ایشان اطلاع یافته، بر فراز بام آن برج بین الجانبین از داخل و خارج بازار حرب التهاب پذیرفته، که حارسان از اندرون بیکدفعه قرب یکصد عدد گلوله خمپاره را که مملو از دارو بود، آتش زده به میان آن خانه برج افکندند، که جمع کثیری به میان هدف سرپنجه تقدیر گردید، و بقیه نامداران از میان نقب به هزار فلاکت و زخمدار بیرون آمدند.

وده شبانه روز به همین رویه فیما بین جنگ بود، که در آخر روز دهم از میانه قلعه صدای نقاره شادبانه بلند گردید، و غلغلۀ نشاط و شادمانی محصورین از چرخ برین درگذشت. بعد از تحقیق مقدمه حارسان قلعه گفته بودند که حسب فرمان دارای روم و فرمانفرمای آن مرز و بوم موازی سیصد هزار کس به سرعسکری عبداللہ پاشای کوپرولو اوغلی^۸ به اعانت و امداد به قارص آمده اند. مقارن این، چند نفر جواسیس از حدود قارص آمده بیان ورود عبداللہ پاشا را به عرض محرمان حریم جاه و جلال رسانیدند. نواب صاحبقران غازیان را رخصت مراجعت داده، دست و چنگال خون آلود وارد سنگر گردیدند.

۷- قوجعلی پاشا حاکم بر کشاط. جهانگشا ص ۲۴۲.

۸- نسخه: کر به اوغلی.

۷۳

علم افراشتن صاحبقران به صوب دارا السدود قارص ومحاربه نمودن با عبدالله پاشا و معاودت به ایروان

سپهداران معركة سخن سرایی و لشکر آرایان مضمار مهارت گستری در عرصه میدان بیان، صفوف جنود اخبار را به این نمط آرایش داده اند که: چون قاصدان متواتر و متعاقب خبر ورود عبدالله پاشا را به اهل گنجه رسانیدند گنجعلی پاشا چند [نفر] از ریش سفیدان و معارف رومیه را که به قول و فعل ایشان اعتمادی بود، به رسالت حضور صاحبقرانی فرستاد.

بعد از ورود، ایشان به عرض عاکفان سده سنیه والا رسانیدند که چون اعلیحضرت کیوان رفعت خورشید خاصیت سلیمان حشمت سکندر شوکت خواندگار روم، استیلای نواب صاحبقرانی بر نواحی آذربایجان و بغداد و شکست توپال و محاصره گنجه گوشزد آن گردید، به قدر میسور فوجی از غازیان رومی را به سرداری عبدالله پاشا روانه سرحد آذربایجان به اعانت این غلامان فرستاده، هرگاه حضرت صاحبقران را ادعای لشکرکشی و کشورگشایی در خاطر خطیر همایون خطور نموده، اولاً به دیار قارص یا ایروان رفته، دعوی خود را کوتاه نمایند. اگر اقبال قیصری در تریاید وتضاعف باشد، جمیع ممالک ایران از آن [او] خواهد بود، و اگر اقبال نادری در تریاید باشد، این غلام عقیدت فرجام بدون تأمل و تکسر وارد درگاه جهانگشا [شده]، و از خدمت اقدس رخصت یافته، عازم قسطنطنیه خواهد گردید.

چون نواب صاحبقران از مضمون تقریر کسان گنجعلی پاشا مطلع گردید، قبول این معنی نموده، باباخان سردار را در آن حدود با موازی دوازده هزار نفر از غازیان عراقی و خراسانی گذاشته، و خود با تنمه غازیان بهرام انتقام از نواحی گنجه در حرکت آمده، روانه ایروان گردید. و باباخان سردار دور قلعه مذکوره را احاطه کرده، به نهج اول در محصور آن لازمه اهتمام را به عمل آورد. اما نظر به فرمان واجب الانداعن وعهد و میثاق که با گنجعلی پاشا نموده بود، محاربه را به تعویق انداخته، در محافظت آن اشتغال داشت.

اما چون حضرت صاحبقران از سر گنجه در حرکت آمده، قطع مراحل و طی منازل [کرده]، وارد نواحی ایروان گردید، مصطفی پاشا حاکم ایروان در استحکام بروج و بارو سعی نموده، ابواب آشنایی را مسدود نمود.

خاقان صاحبقران ملتفت تسخیر آن قلعه نشده چند یومی در آن حدود شرف

۱- دیگر منابع: علی پاشا.

۲- نادر عصر روز جمعه ۱۳ ذیحجه ۱۱۴۷ از گنجه عزیمت کرد. جهانگشا: ۲۴۹.

فرول ارزانی فرموده، چون خبر ورود سرعسکروم به تواتر رسید، به توانایی جهانگشا از آنجا با افواج دریا امواج روانه دارالسرور^۳ قارص گردید.

چون به یک منزلی قلعه رسید، بنه و آغرق را در جبال بلند ارتفاع که مرغ در پرواز قلّه آشیان آن عاجز بود سکنی داده، حاجی سیف الدین خان بیات و چند نفر دیگر از امرا را در آنجا گذاشته، خود با موازی بیست هزار نفر از غازیان قچاق انتخابی روانه سرقلعه مذکور گردید. بعد از ورود آن نواحی، قراولان عبدالله پاشا از ورود میمنت نمود صاحبقرانی اطلاع یافته، به سمع عبدالله پاشا رسانیدند.

اما راوی ذکر می کند که: چون اخبار شکست توپال و ارسال نعش آن بدسگال و مراجعت خاقان عدومال به دارالسلام بغداد، و آمدن آن به آذربایجان و محصور نمودن قلعه گنجه و انهدام طایفه رومیه گوشزد آن وارث تخت اسکندری شد، دود ناخوش از روزه دماغ آن شعله کشیده، مقرر فرمود که عبدالله پاشا کوپرولو اغلی^۴ که وزیر اعظم و مشیر معظم آن دولت بود با موازی سیصد [هزار نفر] از نامداران ینگیحری اسلامبول و بعلبک^۵ و شام و قزلالمه^۶ و دمشق و مصر و سایر بلاد، به استعداد تمام و توپخانه وعدت مالا کلام به قصد انتقام، عازم آذربایجان گردید.

در سنه سبع و اربعین مائه بعدالالف [سال ۱۱۴۷] به قارص آمده، بعد از رسیدن موکب فلک مناص به دارالسرور قارص عبدالله پاشا نیز در برابر جنود ظفر نمود صف آرا گردیده، چهارده صف بر روی [هم] کشیدند. و چنانچه رسم وعادت رومیان است، توپخانه را محیط لشکر خود ساخته، و در دور عسکر خود سنگر عمیق حفر نموده، تفنگچیان قدرانداز خود را بردور آن قرار دادند. و به رویه و آداب روم در آراستن سپاه کمال اهتمام به عمل آورده، نامداران رومیه داخل معرکه کارزار شده به سلاحشوری و شرباشرانی و قدراندازی اشتغال نمودند.

و از آن جانب نیز، صاحبقران دوران و آن قدرت یزدان، در مقابل رومیه صفوف قتال و جدال آراسته نموده، امیراصلان خان قرقلو و علی خان کوکلان از میمنه و میسر و قلب داخل میدان شده، سر راه برقشون رومیه گرفته، از جانبین صدای کوس و نفیر و کرنا و غلغله سواران معرکه داروگیر از سپهر مستدیر در گذشته، هنگامه روز محشر ظاهر گردید.

و آن روز چرخچیان سپاه و دلیران کینه خواه... ۷ تا محلی که آفتاب عالمتاب بر قطب فلک الافلاک راست ایستاده، و از داروگیر آن دوسپاه دلگیر شده، روی بر نشیب نمود، فیما بین جنگ بود. و بهرام خون آشام تیغ از دست نهاده، انگشت حیرت به دندان گزید.

۳- نسخه همه جا: دارالسدود.

۴- نسخه: کر به اغلی.

۵- نسخه: علیک.

۶- معلوم نشد کجاست؟

۷- ظاهر آ چیزی افتاده.

اما غازیان رومیه در غایت جلالت هردم جمعی تازه‌زور داخل معرکه گردیده به‌لب سپاهیگری و پشتگرمی سنگر متین جمعی از نامداران فیروزتوأمان را به‌ضرب تیر تفنگ و ناوک ضربزنگ ازپای درآورده معاودت به‌اردوی خود می‌نمودند. و در آن روز فتنه اندوز، هرچند که نواب صاحبقران از در و دایره آن طایفه غازیان را تحریض محاربه نمود، بهادران رومی در ممانعت دل‌اوران قزلباش می‌کوشیدند. تاآنکه آفتاب زرین‌تاب سردر دریچه آب نهاده، و عالم نورانی را به‌ظلمانی مبدل ساخت. آن دو [سپاه] با چنگ و چنگال خون‌آلود، از معرکه کارزار برگشته، روی به‌آرامگاه خود نهادند.

و عبدالله‌پاشا را در آن روز کمال مسرت و ابتهاج رخ داده، به‌اراده بسیار و اندیشه بی‌شمار، که فردا دمار از روزگار طایفه بدمعاش قزلباش برآوریم، و قدم در ممالک ایران گذاشته [آن‌را] به‌تصرف اولیای دولت آل‌عثمان درآوریم. و به‌همین خیالات فاسده آن شب را به‌روز آورده، در طلیعه آفتاب نیز به‌همان اراده بنه و آغرق عساکر خود را به قلعه قارص فرستاد، که به‌خاطر جمعی به‌دفع لشکر قزلباش پردازد، و تیمورپاشا را با موازی سی‌هزار نفر در سنگر گذاشته، و خود بنه و آغرق را برداشته به‌قارص آمد.

اما چون صاحبقران زمان به‌علت عدم آذوقه عساکر نصرت‌نشان معطلی داشت، زیرا که اطراف و جوانب اردوی کیوان‌پوی را عسکر رومیه احاطه نموده بودند، چون عود عبدالله‌پاشا به‌قارص به‌مسامع خدام عتبه علیه سپهر مناص رسید، آن حضرت نظر به‌قاعده سپاهیگری از منازل معین در حرکت آمده به‌صوب بنه عازم گردید.

چون تیمورپاشا رجعت صاحبقران را معلوم نمود، به‌موجب کلمه «الانصراف قبل‌التمکین هزیمه» معاودت موکب ظفرنشان را برخلاف مطلب و اندیشه خاقان حمل‌بر ضعف احوال و فرار نمود. و در مخیله آن چنان گذاشته بود، که تا حدود آذربایجان موکب سعادت اقتران در هیچ جا و مکان عنان یکران باز نخواهد کشید. و بروفق اندیشه خویش از سنگر بیرون آمده، با موازی ده‌هزار نفر از بهادران جوشن‌پوش خنجرگذار [عازم گردید].

و معارف و اکابر نامدار از قبیل نجف‌پاشا و کلبی‌آقای سنجق‌بیگی و مراد‌آقای ینگ‌چری‌آقاسی، که از اعظم امرای عبدالله‌پاشا بودند، به‌سمع تیمورپاشا رسانیدند که انسب آن است که تا محلی که بندگان عظیم‌الشأن اعظمی از قارص تشریف نیارند، ما مباشر حرب قزلباش نشویم. و بعد از ورود پاشا و جنود قیامت نمود بی‌انتها، به‌هر نحو که فلاح و خیریت خود را دانند، از آن قرار معمول دارند. و گاه باشد که در ضمن مراجعت ایشان خدعه و فریب باشد.

تیمورپاشا به‌سخنان صائب دولتخواهان که عین صواب بود ملتفت نشده، بلکه از آنجا که غرور موفور بر طبعش مستولی بود، با امرا و خیرخواهان خشونت آغاز کرده،

باهمان غازیان سواره خود متعاقب عساکر والا عازم گردید. چون قرب يك ميل راه از سنگر خود جدا شده بود، خاقان صاحبقران که خانعلی خان کوکلان را با جماعت گرایلی و علیقلی بیگ افشار با غازیان ایبوردی به عنوان چند اولی در ساقه لشکر تعیین فرموده بود، طلیعه سپاه تیمورپاشا را به نظر آوردند، که به سرعت تمام می آیند. سرداران والاتباع بدون آنکه نواب صاحبقران را از ورود سپاه مخالف اخبار سازند، به دودسته شده، در آن حدود خامه های ریگ و تلال و جبال فراوان بود، هر يك در گوشه ای مخفی شده، و قریب سیصد نفر از بهادران روزگار و غازیان دشمن شکار را روانه سر راه آن قوم تباہکار نمودند، که جنگ و گریز نموده، به سمت اردوی ظفرقرین روانه شوند. و خود در آن مکان بسقو انداخته، انتظار وقت می نمودند.

چون آن سیصد نفر به اتفاق قاسمعلی بیگ و رستمعلی بیگ از آن مرحله روانه سر راه عساکر رومیه گردیدند، تیمورپاشا باد نخوت و غرور به کاخ دماغ خود افکنده، آن طایفه را تعاقب نمود. و رستمعلی بیگ محاربه در گریز نموده، چون قدر يك میدان از بسقوگا دور شدند، غازیان شیرشکار اجل وار از دوجانب آن گروه خسران پڑوه درآمده، دست به شمشیر به میان آن طایفه، داد مردی و مردانگی دادند. چون رومیان چنان دیدند، مانند صعو و گنجشک در آن صحاری متفرق شده، به جانب قارص فرار نمودند و دلیران قزلباش به اقبال خاقان ظفر تلاش جمعیت ایشان را از هم پاشیده، متفرق ساختند و جمع کثیری قتل و اسیر نموده، به سمت اردوی والا روانه شدند. و خاقان صاحبقران ساعتی در بالای خامه ریگ توقف فرموده، منتظر مراجعت عساکر منصور بود.

واز آن جانب چون عبدالله پاشا از شکست خوردن تیمورپاشا اطلاع یافت، از قلعه بیرون آمده، ساعتی در انداختن دورانداز توپ و تفنگ مشغول شده، بقیه از رومیه که از آن مهلکه جان برده، بسته و گریخته به آن ملحق شدند، در آن روز رجعت بدقلعه را به صلاح وقت اقرب شمرده، مصم آن شد که یوم دیگر در حرکت آمده، به مدافعه لشکر پردازد.

اما نواب صاحبقران وقوع آن فتح را به فال اقبال همایون گرفته، عنان به صوب ایروان معطوف فرمود. و در عرض راه بنه و آغرق را برداشته، کوچ بر کوچ عازم ایروان گردید. و در بیلاقات آن حدود سراپرده و بارگاه به اوج مهر و ماه افراشته، منتظر لطیفه غیبی بود.

اما چون حسن پاشا حاکم ایروان از مراجعت رایات فیروزبنیان وقوف یافت، مظنه فرار برده با سی هزار سوار ۱۰ در مقابله شهریار کامگار صف قتال وجدال بیاراست. چون صاحبقران زمان آن دلیری و تهور از رومیه مشاهده نمود، علیقلی بیگ و امیر-اصلان خان و اماموردی خان قرقلو [را] که امرای کار دیده بودند مقرر فرمود که [با] غازیان تحت [امر] خود به دفع و رفع آن گروه پردازند.

۹- يك كلمه خوانده نشد: بوزیر؟

۱۰- نسخه: جوار.

حسب فرمان قضا جریان، غازیان خود را برخیل آن مخاذیل زده، نیران حرب و پیکار و آتش کارزار بالا گرفت. و جنگی در غایت صعوبت رخ داد، که نسیم لطف الهی بر پرچم علم نصرت توأم نادری وزیده، خاک ادبار بر فرق معاندین و مخالفین پاشیده، که روی از محاربه تافته گریزان روی به ایروان نهادند.

دلیران رزمجوی و نامداران تندخوی، با شمشیرهای بران و نیزه‌های جانستان دمار از روزگار آن طایفه بر آورده، جمع کثری از آن جماعت هدف تیغ و سنان گردیده، تا دروازه ایروان به قدر پنج هزار نفر از ایشان را قتل و اسیر نموده، مراجعت بدرگاه [جهان] آرا نمودند.

حضرت صاحبقران اموال و غنایم آن گروه را به همان غازیان عطا فرموده، سرکردگان عظام را به انعامات وافر و سرافراز ساخته، صلاهی عیش و نشاط بر کبودی افلاک رسانیده، چند روزی جهت اخبار ورود عبدالله پاشا در گوگچه بیلاق توقف فرمودند.

۷۴

آمدن عبدالله پاشا به محاربه صاحبقران و شکست یافتن از حضرت صاحبقران و به قتل رسیدن پاشا

سخن پردازان روزگار غدار، و سیاحان دنیای دون بیدار، و راویان اردوی ظفر شعار چنین ذکر نموده اند که: چوق صاحبقران دیندار به استعجال از حدود قارص به ایروان معاودت نمود، عبدالله پاشا آن را حمل بر ضعف و سستی آن حضرت نموده، دردم موازی سیصد هزار نفر از نامداران فیروز نشان رومی را انتخاب نموده با توپخانه و استعداد آلات حرب عازم ایروان گردید.

و تیمور پاشا و اکبر پاشا را با موازی پنجاه هزار کس پیش جنگ تعیین نموده، به رویه تمام و آراستگی مالا کلام عازم ایروان گردید. و قراولان عساکر منصوره خبر آمدن پاشای مذکور را به سمع اولیای دولت رسانیدند.

حضرت صاحبقران و آن برگزیده سبحان به آرایش سپاه خود مشغول شده. از گوگچه بیلاق اعلام عالم آرا برافراشته، با طمطراق تمام روانه سر راه معسکر روم گردید. و در ورود ایروان کناره قزلاله مجدداً قراولان موکب والا خبر رسانیدند که سردار روم با ازدحام و هجوم در جنب حوالی ایروان تزلزل دارد. چون خاقان گیتیستان از توقف آن اطلاع یافت، در آن روز در کنار رود قزلآلا چایی به سر بردند.

۱- «موافق ثبت دفاتر رومی و تحقیق [از] محمد آقای ذخیره چی، که در محاربه به دست آمد، هفتاد هزار سواره و پنجاه هزار پیاده ینگیچری بوده جهانگشا: ۲۵۲.

روز دیگر سپاه روم نیز در حرکت آمد، و نواب صاحبقران نیز برسمند زرین لگام سوار گردیده با افواج قاهره عازم سر راه رومیان گردید. و تیمورپاشا و اکبرپاشا باجمع مأمورین تحت [امر] خود آمده، در کنار رود که گذار جنود اقبال بود نزول نمود. و متعاقب آن عبدالله پاشا نیز با سپاه بی پایان چون رعد خروشان و با دریای جوشان بدتموج درآمده در آن صحاری فرود آمد.

چون خاقان صاحبقران آنهمه جمعیت و وفور لشکر عبدالله پاشا را ملاحظه نمود، آسرد از دل پردرد کشیده، و تکیه بر کرم الهی نموده، از آن منزل کوچ فرموده، و در بالای تپه مرتفعی که مشهور به قراتیه بود، نزول اجلال فرمود.

چون سپاه روم آن فوج قلیل را ملاحظه نمودند، هر کدام با خود می گفتند که: این شکار ضعیف کفاف این لشکر ما را نخواهد نمود، که به یک حمله مردانه ریشه و بن آن طایفه را بر خواهیم انداخت. و آن شب را به روز رسانیدند.

و امیر صاحبقران در اول شب بنه و آغرق و مایحتاج خود را روانه حدود شمس الدینلوی قرا باغ نمود، و خود با موازی پانزده هزار کس از نامداران جوشن پوش در بالای آن تپه قرار گرفته، سرکردگان و مین باشیان اردوی کیوان پوی را طلبیده، کنکاش محاربه فردا می نمود، و غازیان را بر محاربه اعدا دلیر. و نظیر این گفتگو را نمود که: یقین حاصل است که احدی از شما به سلامت بیرون نمی رود، اگر اندک سستی از شما ظاهر شود.

جمع امرا در معرض عرض درآمده گفتند: فدایت شویم، به اقبال بی زوال فردا دمار از روزگار طایفه رومیه بر آوریم!

و روز دیگر مابین قراولان مجادله در نهایت صعوبت [روی] نموده، چندنفری از طرفین زخم دار و مقتول گردیدند، تا غروب که آفتاب سر در چاهسار مغرب کشید. و آن شب شبی بود که سرکینه جویان و تن مبارزان به بالین استراحت نرسیده، در ترتیب اسلحه و یراق خود مشغول بودند، و به صیقل زنگ از چهارآینه و کلاه [خود] می زدودند، و دمه های شم شیر! لباس فام را آب می دادند، و بیدلان و نامردان در آن شب راه فرار پیش کرده، هنگامه قتال را صحرای محشر پنداشتند. و عساکر روم اصلاً وجودی از عسکر قزلباش برنداشته، به اراده اینکه فردا عموم سپاه قزلباش را به ذل رقیب و بندگی در آوریم، در کمال خرمی و شاشت آن شب را به صبح رسانیدند.

روز دیگر که سلطان فیروز جنگ مهر منیر به عزم تسخیر عرصه فلک اثیر تیغ زراندود شعاع از نیام انتقام شام آخته، به لمعان آن تیغ حارسان انجم را به طرفه العین نابود و مفقود گردانید، آن دوسپاه رزمخواه از جا در حرکت آمده، چون رعد خروشان و دریای جوشان به صف آرای و میدان داری و ترتیب میمنه و میسر مشغول گردیدند. لمؤلفه:

ز هر دو طرف شد سپاه گران	چو دریای آتش به جوش و فغان
از آن جوش و افغان در آن پهن دشت	ستون فلک را کمر بر شکست
شکستی نمودار شد در جهان	تو گفستی که شد صور محشر عیان

ز دودسیه شد جهان قیرگون زمین لاله گون شد سما نیلگون
 به جنبش درآمد بلند آسمان تو گفتمی که شد محشری آشکار
 پدیدار شد از نوبی روزگار که باشد همه گرز و تیر و سنان
 چنان آشکاری ندارد جهان گرفته دلیرانش را در بغل
 سنانش اجل بر مکاشی دغل همه جنگجوی و همه کینه دار
 بغلها گشوده برای شکار به جنبش درآمد بلند آفتاب
 از آن دارو گیر و از آن انقلاب
 اما نواب صاحبقران در بالای آن پشته رفیع به ملاحظه آن سپاه کینه خواه مشغول
 گردید، که در و دشت و بیابان را لشکر معاندین چون مور و ملخ احاطه نموده بود،
 و از گرد سم ستوران چشمه خورشید را تیره و تار کرده، و چندین صف محاربه بر روی
 نامداران قزلباش کشیده بودند.

آن حضرت تکیه بر کرم الهی نموده، مقرر فرمود که امیر اصلان خان قزقلوبا
 جمعی از نامداران افشار و مروی و قاجار از جانب میمنه داخل معرکه کارزار
 گردیدند و از جانب میسره محمدعلی خان عزالدینلو و خانعلی خان کوکلان و محمود
 بیگ قزقلو با یک هزار نفری از غازیان تحت [امر] خود به عنوان شرباشرانی قدم
 به معرکه پرستیز گذاشتند.

از آن جانب تیمورپاشا با موازی دوازده هزار نفر از بهادران «جانندن گچر»
 و ینگچریان «معرکه پوز» سر راه آن معسکر خیریت اثر را گرفته، به انداختن تیر
 تفنگ و ناوک دلدوز خدنگ اشتغال ورزیدند.

چون به قرب یک ساعت نجومی فیما بین بازار جدال گرم گردید، نامداران
 قزلباشیه اندیشه از صدمه طعن و ضرب آن طایفه [] پیشه نکرده، دست به شمشیرهای
 الماس فام و نیزه های عدوانتقام نموده، جلوریز حمله بدان طایفه نکبت آمیز نمودند،
 و صدای غلغله و آشوب دلاوران گوش کروبیان را کر و زهره جهانیان را آب نمود.
 و امیر اصلان خان در آن روز قیامت نشان با موازی ده دوازده هزار کس رومی
 کارزاری نمود، که بهرام خون آشام از فلک نیلگون فام زبان به احسن و آفرین گشوده،
 نظاره آن دو گروه می نمود.

اما ساعت به ساعت و لحظه به لحظه سپاه تازه زور رومیه وارد شده، قوت آن طایفه
 زیاده می گردید. و امیر صاحب تدبیر با بخت خود در جنگ و از بسیاری آن سپاه دلتنگ
 بود که عاقبت به چه نحو روی دهد؟ و هر دم به درگاه احدیت زاری و مسئلت می نمود، و
 فتح و نصرت از درگاه واهب العطا یا استغاثه می کرد.

در این و لا دونفر از اسرای آذربایجانی از اردوی عبدالله پاشا فرار کرده، وارد
 حضور ساطع النور والا شده، نواب والا از چگونگی تمهید و اراده عبدالله پاشا استفسار
 نمود.

فراریان مذکور عرض نمودند که: در این اوقات چند نفر از قراولان سپاه فیروز
 دستگاه را گرفته، پیش عبدالله پاشا آورده بودند. چون تحقیق عدت و عدت سپاه

قزلباش نمود، و معلوم پاشای مذکور شد که عدد لشکر خیراثر زیاده از چهارده هزار نیست، آن را نهایت شادمانی و انبساط رخ داده، به خیال محال اینکه در حین فرار لشکر قزلباش از ممر رود آب قزلاله چایی بگذرند، از مکان معین خود در حرکت آمده سر راه بندگان اعلی را گرفته، و گذرگاه رود آب را با توپ و توپخانه مسدود نمایند، که بعد از شکست نواب صاحبقران راه نجاتی به احدی باقی نماند. و تیمورپاشا که از محاربهٔ صاحبقرانی فرار کرده به عبدالله پاشا ملحق شده، در حرکت پاشای مذکور ممانعت نموده، که این غلامان فرصت یافته به درگاه جهان آرا حاضر گردیدیم.

صاحبقران زمان، از شنیدن این تمهید، شغف و سرور تمام یافته، دردم سوار مرکب تیز رفتار برق آثار گردیده، با موازی یکصد نفر از غلامان قلماق از بالای آن خامه ریگ چون شهباز زرین بال سرازیر شده، بر بالای تپه‌ای که مشرف بر آن سپاه بود برآمد، و به نظارهٔ آن اردوی قیامت شکوه مشغول گردید.

از آن جانب عبدالله پاشا با ارکان دولت خود چنان مشورت دید، که هرگاه از آن جانب حمله بر سپاه نادری نماییم، چون یک سمت آن رود آب قزلاله چایی است و تلال و جبال بسیار در جانب دیگر آن هست، فرار نموده اکثری از آن طایفه جان به ساحل نجات رسانند. هرگاه از همین مکان در حرکت آمده، و کنارهٔ رود آب را گرفته و از سمت جبال و صحاری آن حدود را نیز به غازیان و نامداران قسمت نماییم، و بیکدفعه این گروه فرشکوه را زنده گرفته به درگاه قیصر روانه سازیم، آبروی تمام و اعتبار مالا کلام ظاهر خواهیم نمود.

تیمورپاشا در مقام عرض درآمده، گفت: این را نادر دوران و خسرو صاحبقران می‌گویند. مکرر در محاربات حاضر بوده‌ایم که با سپاه قلیل، صد هزار و دویست هزار را درهم شکسته، و حالا که موکب اقبال در حرکت آمده، و روانهٔ کنارهٔ [رود آب] می‌شود، آن خسرو زمان ما را امان نداده، دمار از روزگار ما و لشکر ما برآورد.

عبدالله پاشا، به قافاه به خنده درآمده، گفت: ای قلیتبان بی عقل بیمایه! نادر دوران را چه حد و یارای آن باشد، که از بالای خامه ریگ تواند به پایین سزول کند، که طعمهٔ الم تیغ نامداران رومی گردد؟ ساعتی نخواهد گذشت، که آن آمده، و روی عجز و انکسار به درگاه ما خواهد سایید.

تیمورپاشا از سخنان واهی عبدالله پاشا به هم برآمده، گفت: نظم من آنچه شرط بلاغ است باتو می‌گویم تو خواه از سخنم پند گیر، خواه ملال! و هی برتکاور زده، به محاربه و مجادله اشتغال ورزید.

اما عبدالله پاشا، اولاً چند نفر از یساولان خود را فرستاد، که حسن پاشا با عساکر تحت [امر] خود سر راه نادری را گرفته، در محافظت اقدام ورزد. و مقرر فرمود که چادر و سایبان را افکنده، و غازیان اردوی آن کوچ نموده، روانهٔ کنار رود آب گردیدند.

چون صاحبقران زمان از تلاطم امواج بحر اردوی رومیه مطلع گردید، به میانهٔ عساکر خود آمده، اولاً از بالای مرکب به زیر آمده، روی نیاز به درگاه حضرت بی‌انبار

نموده، رخساره خود را برخاک مذلت مالیده، به زبان عجز و انکسار مدد و اعانت فتح از قادر لیل و نهار بدین طریق درخواست می نمود. لمؤلفه:

الهی تویی رهبر و رهنما	تویی جرم بخشای هر بینوا
تویی پادشاه زمین و زمان	تویی دادرس، هر کس بیکیان
تو کردی مرا در جهان برقرار	تو کردی مرا نادر روزگار
امیدم چنان است ای چاره ساز	میان جهانم کنی بی نیاز
در فتح از نو به من بازکن	میان جهانم سرافراز کن
به ایران زمینم چو کردی بلند	به فضلت به دو پای رونق ببند
مگردان مرا در جهان شرمسار	مگردان مرا خوار و بی اعتبار
شکستند و بستند نظام نسق	همین جسم با روح و خون و رمق
به فرموده توست در انجلا	گدا را کنی در جهان پادشا
تویی صانع و خالق انس و جان	تویی صاحب چرخ و هفت آسمان
منم عاصی و بیکیس و بینوا	تویی صاحب تاج و تخت و کلاه
مکن پیش رومی مرا خوار و زار	به حق محمد ابا هشت و چار

القصة حضرت صاحبقران بعد از تظلم و زاری به درگاه حضرت باری - تعالی شانه - گرد فرح بر عارض جهان آرای صاحبقرانی جلو ظهور نموده، آن قدرت الهی سوار مرکب بادر رفتار خورشید آثار گردیده، معظم امرا و خوانین از قبیل: اماموردی خان و علیقلی بیگ افشار، و محمدحسین خان قاجار، و غنی خان افغان، و شهیدقلی بیگ کرد، و نجف سلطان قراچورلو، و اسماعیل خان خزیمه، و مؤمن خان بیگ مروی، و بیرامعلی خان و اماموردی خان بیات، و لطفعلی خان و کلبعلی خان و فتحعلی خان برادران اعیانی آن حضرت، و کلبعلی خان و اغورلو خان و حسنعلی خان گنجهای قرا باغی، و فتحعلی خان زنجیر قرن، و بهبودخان مغانی، و عباسعلی بیگ شاهسون، و حسنعلی بیگ مقدم، و علینقی خان مکرری، و مرتضی قلی خان دنبلو، و حسنعلی بیگ ترکمان تبریزی، و علینقی خان برکشادی، و کاظم خان قراداغی، و قاسم خان و پروخان و علیمردان خان افشار ارومی، و محمد رضا خان نخجوانی، و کایدعلی صالح بختیاری، و علیمردان خان فارسی، و مهرباب خان قزوینی، و سرکردگان هزاره و جمشیدی و قرایی و بغایری و غلجایی، و سایر امرا و ملازمان رکاب والا را مقرر فرمود که هر یک با دسته خود مستعد محاربه و مجادله گردند.

و موازی هشت هزار نفر از جزایر چیان قدر انداز، که در شب تار مهره از قنای مار به ضرب گلوله مردمخوار برمی آوردند، به دهنه جلو انداخته، از بالای آن خامه ریگ جمیع سرداران و سرکردگان چون شهباز زرین بال با آن خسرو صاحب اقبال، به عنوان صید و شعار صعوه و دراج روی برنشیب نموده، یاری بیگ خان توپچی باشی حسب فرمان قضا جریان به آتش دادن توپهای ثعبان آثار و زنبورکهای آتش شرار اشتغال ورزیدند. اما چون امیر اصلان خان و امیر خانعلی خان کوکلان حرکت رایات بیضا علامات را مشاهده نمودند زور شجاعت و قوت جلالت آنها یکی درصد شده حمله بدان طایفه

بی‌عاقبت نمودند. و در همان حملهٔ اول سلك جمعیت آنها را درهم شکسته قراول آن گروه را بر عقب دوانیده، پراکنده ساختند، که از چهارطرف رومیه غازیان نصرت توأمان و جزایرچیان به افروختن آتش بیداد اشتغال ورزیدند.

چون ندای رکوب و ولولۀ طبل حروب به مسامع خواص و عوام سپاه رزمخواه رسید، و غلغله و آشوب جنود روم در مجامع زمین و زمان افتاد، آن سپاه بی‌عدد از نيك و بد بر مراکب ستیز به عزم رزم آن معرکهٔ رستخیز سوار گردیده، بروفق مواضع، توپچیان با عرابۀ محمول به توپ قریب به دوازده هزار بر مقدمه به آتش دادن آلات حرب اشتغال ورزیدند. و چون سحاب متقاطر، عرصه گاه ستیز، ژاله ریز گردیده، سپهر دوار در میان دخان و غبار پنهان گردید.

و تیمورپاشا و اکبرپاشا و جمعی دیگر از رؤسا و سرکردگان رومی که در مقدمۀ الجیش بودند، لازمه تهور و مردانگی را به ظهور می‌رسانیدند، که در این رقت جمعی از کسان تیمورپاشا به سرعت وارد خدمت عبدالله پاشا شده، مقدمات حملۀ صاحبقرانی را به سمع آن مدبر روزگار رسانیدند.

از غایت کبر و غروری که بر مزاج آن تأثیر نموده بود، گفت: قزلباش را چه حد و یارای آن باشد که در مقابل لشکر من پاداری محاربه تواند نمود؟ تیمورپاشا از عهدۀ آن بیرون می‌تواند آمد. و به همان ارادۀ باطله عازم کنار رود آب ایروان گردید. اما از آن جانب، به فرمودۀ صاحبقران زمان، جمیع غازیان ظفرانجام، چون اجل ناگهان و یا چون باران بهاران، فوج فوج و دسته دسته، تفنگهای رعدآثار و جزایرهای پرشرار بر فرق رومیان گشاد داده، در هر دفعه چندین هزار نفر ایشان را بر خاک مذلت و ادبار می‌افکندند، و خرمن حیات ایشان را به آتش پیکار می‌سوختند. لمؤلفه:

ز هر دو طرف آن سپاه گران	به هم بر زدند تیغ و تیر و ستان
سرودست مردان فیروز جنگی	فتاده به میدان چون خارۀ سنگ
ز تیر تفک سینهٔ بیدلان	مشبك شده چون دل حاسدان
شده دجله‌ها آنچنان آشکار	ز خون دلیران مردم شکار
درخشید اگر تیغ تیز از غلاف	بریده سر و سینه را تا به ناف
اگر ناوك تیر پیکان ز شصت	برون جست، بر سینه تا پر نشست
تبرزین چو بر فرق مردم رسید	همان مرکب و مرد در خون طپید
اگر نیزۀ مار افعی سرشت	به سینه رسد تخم از کین بکشت
ز ضرب تبرزین صاحبقران	زمین لرزه می زد ابر آسمان
چنان گرم شد عرصۀ کارزار	تو گفتی قیامت شده پایدار
قزلباش و رومی شده در ستیز	یکی منقلب، دیگری در گریز

القصة به این هیأت مرتبه به مرتبه پیش آمده، و سپاه رومی به اندازۀ پیش آمدن قزلباش به عقب مراجعت می‌نمودند، تا بدین صفت که ناگاه جزایرچیان و تفنگچیان نخی و خزیمه بدسنگر و توپخانۀ اردوی رومیه ریخته به قتل و غارت مشغول شدند. و سپاه تیمورپاشا طاقت نیاورده، دست در نطق «الفرار مما لا یطاق» زده، هزیمت نموده،

به طرف ایروان روانه شدند.

اما چون قشون شکست خورده از عقب عسکر رومیه و عبدالله پاشای سردار رسیدند، هر چند مشارالیه اراده برگردانیدن آن طایفه نمود، فایده نبخشید. ناچار خود با موازی یکصد و بیست هزار کس که در آن حدود بود، معاودت نمود. چون قدر یک میل راه طی شده بود، پیاپی گروه گروه لشکر شکست خورده مجروح و زخمدار می رسیدند، و می گفتند که: «افندیم، قاچ که قزلباش گلدی!». و متعاقب «قاچا قاچا!» گفته، وارد می گردیدند.

و سایر الناس اردوی رومیه که آن تهور و مردانگی قزلباش را دیدند، دسته به دسته فوج فوج هزیمت کرده، در انهار و صحاری متفرق گردیدند، که در این [وقت] نامداران قزلباش و دلیران ظفر تلاش متعاقب رسیده، حمله بر تیپ عساکر عبدالله پاشا نموده، به مجادله و محاربه مشغول، و از مبارزان رومی نیز به مضمار کارزار توجه نمودند.

در آن روز حربی اتفاق افتاد، که آشوب محشر و غلغلۀ فرع اکبر نسبت به آن چون معرکه هنگامه گیران بازار خالی از خطر نمودی، و سپهسالار انجمر از مشاهده آن دست حسرت چون ندامت زدگان بر سر بودی. نظم:

تن سروران	فرش روی	زمین	شده کوه و صحرا	همه پر زکین
فتاده	به میدان کین	از جفا	سری کز تکبر	شده بر سما
ز دهشت	چوماهی	هراسان شده	لگد کوب سم	ستوران شده
فلک آنچنان	رزم هرگز	ندید	ز کشته بسی	پشته ها شد پدید
ز فرق	دلیران شود	لاله زار	که دریای خون	چون شود آشکار
کند لشکر	روم را	ناپدید	ز مشرق زمین	نادر آمد پدید

و سپاه فیروز دستگاه نادر صاحبقران اندیشه از وفور جمعیت رومیان نکرده، بر طبق آیه وافیه هدیۀ «من یتوکل علی الله فهو حسبه» مردانه وار خود را بر لشکر رومیان زده، اجتماع ایشان را به تفرقه مبدل ساختند، و نامداران قراچورلو خود را به علمدار آن سپاه کینه خواه رسانیده، به ضرب شمشیر الماس فام عدوات مقام علمهای اسکندری را نگونسار ساختند.

از چهار جانب شکست بر جنود مخالف راه یافته، عبدالله پاشا خود را غریق چهارموجه فنا دیده، و مع هذا که ینگیحری آقاسی و عثمان پاشا و بوناق پاشا و فرهاد پاشای دمشق و نوندر پاشا و علی پاشای بعلبکی^۲ و حیدر پاشای ارزن الرومی و مولاموردی پاشای شامی و سنان پاشای دیاربکر و جمعی کثیر و فوجی غفیر از عظام و بزرگان سپاه رومیه گرفتار دست غازیان ظفر شعار گردیدند، عبدالله پاشا در غایت حیرت و بی سرانجامی با چند نفر از غلامان خود راه فرار پیش گرفته، به سرعت روانه گردید، که شاید از آن مهلکه جان به ساحل نجات رساند.

در این اثنا نامداران قراچورلوی خراسانی چون شیردمان و اجل ناگهان از عقب آن معدودی که با پاشا مراقت می کردند رسیده، در قتل و غارت آن جماعت ادبارپیشه اشتغال ورزیدند.

و عبدالله پاشا هراسان و سراسیمه با موازی پنجاه شصت نفر از غلامان فرنگی خود منهزم شده، می رفتند که در این اثنا آقاسی بیگ^۲ قراچورلو که از جمله نره شیران روزگار و دلاوران عرصه کارزار بود، متعاقب آن فرومایگان رسیده، و وابستگان پاشای مذکور دور آن را چون نگین انگشتر در میان گرفته، و هر دم می گفتند که: «گوزله، پاشا قالمسون!» و هزیمت می کردند.

چون آن نامدار غضنفر شعار چنان ملاحظه نمود، با خود اندیشید که در هر سری اجل مقدر گردیده، که در محل موعده بی زیاد و کم می رسد، و هرگاه اجل موعود رسیده باشد در این پره بیابان مقتول خواهم گردید، والا همین سوار مرصع پوش را گرفته، به درگاه صاحبقرانی برده مورد نوازشات خواهم شد.

و بعد از آن دست بر نیزه آسمان رسای افعی کردار نموده، حمله به طایفه رومیه نمود، که غلامان فرنگی دست بر آلات حرب خود نموده، به انداختن تیر تفنگ مشغول شدند. چون تیر تقدیر مقدر نشده بود، تیر هیچ یک ایشان بر نشانه نیامده، از قضای الهی بعضی از مراکب بر زمین غلتیده، و برخی دیگر راه فرار پیش گرفته هزیمت نمودند.

چون عبدالله پاشا برقای خود نگرست، اجل ناگهان را دید که با نیزه جانستان چون آتش سوزان رسید. و پاشای مذکور هر چند تازیانه بر مرکب نواخت از برگشتگیهای بخت و ارون و گردش دور زمان و دامنگیری اجل ناگهان، مرکب بدان تنندی و چالاکي از رفتار مانده قدم از قدم بر نمی داشت، که آن دلاور قهرمان صفت از برگشتگی بخت از ققای آن رسیده، با وجود آنکه سواره بسیار اطراف و جوانب آن را احاطه نموده بودند، سر نیزه ای حواله آن نموده از قوت بازو و جلدی و چابکی مرکب موازی یک ارش سر نیزه از پشت آن در آمده، بر خاک مذلت غلتید. نظم

دل از تاج واز تخت برداشته در دولت و بخت انباشته
چنین است آیین این بیوفا که نوشت دهد، نیش اندر قفا
فلک چشم از آن صبح روشن نکرد که شام شفق خون به دامن نکرد
نشد سرخوش از جام عشرت کسی که ناخوش نگشته خمارش بسی
و آن دلاور سر آن را جدا ساخته، با لباس و چهارقرب پادشاهی و یراق اسلحه آن، بدست رایات خورشید علامات صاحبقرانی روانه گردید.

و در آن روز غازیان قزلباش شکست فاحش به آن طایفه نکبت معاش داده تا دروازه ایروان قتلگاهی ساختند که شرح آن گنجایش تقریر ندارد و عساکر روم در آن مرز و بوم ده هزار و بیست هزار در دره و جبال پناه برده غازیان ظفر نشان آن گروردا امان نداده به قتل می آوردند. و بقیه که جان به ساحل نجات می رسانیدند آن هم زخمناز

۳- در جهانگشا (ص ۲۵۴) رستم نام قراچورلو. در اینجا (ظاهراً با استفاده از جهانگشا) بالای سطر به خط دیگر افزوده شده: «ملقب به رستم».

و پریشان احوال متفرق شده از بی‌برگی و شدت گرسنگی طعمهٔ سباع و وحوش می‌شدند و بعضی که برکنارهٔ رود قزل‌اله‌چایی می‌رسیدند، از ضرب شمشیر کج غازیان قزلباش غریق بحر انقلاب می‌شدند. لمؤلفه:

یکی از سنان سینه‌ای ریش داشت	یکی ماتم مردهٔ خویش داشت
یکی از نمد زخم سر دوختی	یکی چاک شمشیر بر دوختی
چنین است آیین این کهنه کاخ	که [آن] بر تو تنگ است و گاهی فراخ
نخندید در طرف گلشن گلی	که نگرست در ماتمش بلبل
نماند ۲	به کسی خدای جهان جاودان است و بس

اما از آن جانب آقاسی نام مذکور سر را آورده، در پایهٔ علم نصرت توأم صاحبقرانی افکند، و عرض نمود که: این سر شخصی است که غلامان دور آن را فرا گرفته، هر دم می‌گفتند که: «پاشا قالدی!». و این غلام به آن رسیده، اندیشه از غلامان و تفنگچیان آن نکرده، به ضرب نیزه آن را از مرکب نگونسار ساخته، به قتلش آوردم.

چون خاقان صاحبقران یراق و اسلحهٔ آن را متوجه شدند، از اسباب و آلات حرب [که] مرصع بود، فرپادشاهی و بزرگی ظاهر بود. مقرر فرمود که چند نفر از گرفتاران رومیه را مثل ینگیچری آقاسی و توپ [چی] باشیان و سنجق بیگیان، که زنده گرفتار شده بودند، به نظر اقدس رسانیدند. چون ایشان را چشم بر سر افتاد، به گریه درآمدند، که این سر پرغرور عبدالله پاشا است.

نواب صاحبقران را کمال سرور و بهجت روی نموده، سجدهٔ شکرگزاری به تقدیم رسانید. و مقرر فرمود که جمعی به اتفاق آقاسی بیگ رفته نعش را حاضر نمودند، و جسد عبدالله پاشا را کفن نموده، و در تابوت شمشادی نهاده، با امرای رومیه، که در محاربه دستگیر شده بودند، روانهٔ درگاه قیصر نمودند. لمؤلفه:

چنین است آیین دیر خراب	گاهی زهر دارد گهی شهد ناب
دهد لشکر و تاج و تخت و کلاه	کند خسرو روزگار و سپاه
گاهی سرفرازی دهد بر جهان	گاهی سود بخشد، و گاهی زیان
ز قسطنطنیه بیارد سپاه	۵

شود کوه و صحرا چو سیلاب خون
زکشته شود خرمن بیستون
یکی را کند خوار و بی اعتبار
یکی را کند خسرو تاجدار
همیشه چنین است آیین این
گاهی خشم آرد گهی درد و کین
بیا دل منه تو به این بیوفا
که مهرش جفا و جفایش عدا (?)
القصه دارای زمان در آن روز فرح اندوز بر تیسیر این فتح نامدار به تأیید
جناب آفریدگار به شکر پادشاه عطیه بخش قیام نموده، و در آن شب که روز محاربه
بدان منجر گشت، پادشاه مشاعل خورشید آثار و مصاییح و شموع مشتری انوار برافروخته،

۴- چند کلمه رطوبت دیده، خوانده نمی‌شود.

۵- يك مصراع از قلم افتاده.

۶- یکشنبه بیست و ششم محرم [۱۱۴۸] جهانگشا: ۲۵۴.

مجلسی چون بهشت برین منعقد گردانیده، به نشاط و سرور این فتح نامدار باده ارغوانی از اقداح زرنگار از دست ساقیان گلرخسار گرفته، به پیمودن راح ریحانی اشتغال نمودند. و در هر لحظه از آن شب، دلاوران چند مخالفان را به کمند استوار بسته بد نظر والا می‌رسانیدند. دارای زمان بر ابتهاج آن جرعه فرح افزای تجرع نموده، به قتل مخالفان امر می‌فرمود، و مبارزان نامی را به اعطای عطیات و صلوات امیدوار گردانید. و روز دیگر از غنایم نقود احمر و ابیض و اجناس و امتعه نفیسه و فروش و خیام و ظرف آلات و اوانی نقره و طلا، آنچه محاسب و هم از تعداد آن به عجز و قصور اعتراف نماید، به تصرف آورده، جمیع غازیان غنی گردیدند. و غنای ایشان به مرتبه‌ای انجامید که از جنس مأكولات و شکر و قهوه و ظروف چینی و امثال آن که می‌دیدند، تصرف نمی‌کردند. و متصدیان توپخانه همایون قیصری را با عراده [هایی] که حصار سپاه روم بود. جهت سرکار خاصه شریفه ضبط نمودند، و سایر غنایم را تماماً به غازیان وا گذاشتند. و سرداران و مین‌باشیان و باقی ملازمان رکاب والا [را]، که از ایشان در هنگام محاربه آثار جلادت و مردانگی درجه صدور یافته بود، به نوازشات خسروانه امیدوار ساخته، هریک را به مناصب اعلی سرافراز گردانید. و جمعی از ایشان [را] که در محاربه اعدا ضعف و سستی نموده بودند، به عقوبت گوناگون معاقب ساخته، به یاسا رسانید. و نجفعلی خان فارسی، که در آن روز حسب فرمان قضا جریان صادر شده بود که سر راه عسکر رومیه ایروانی را گرفته، نگذارد که حسین پاشا داخل ایروان گردد، و در آن باب از آن غفلت به عمل آمده بود که حسین پاشا سالماً غانماً داخل ایروان گردیده بود، به آن جهت شعله غضب قیامت لهب به قتل آن فرمان داد. و چند یومی در آن حدود صلاهی عیش و عشرت به اوج سماوات رسانیده، قراتبه مشهور چخور سعد را به مراد تپه اشتها داد، و فتحنامه‌ها به اطراف بلاد آذربایجان و عراق و فارس و همدان و مازندران و خراسان فرستاد، که در همه جا کوس شادمانی بر نوازش درآورند.

۷۵

روانه گردیدن امیر صاحبقران به صوب تسخیر دارالسدود قارص و سوانحات که به وقوع انجامید

چون به تأییدات ایزد متعال و اجتهاد و اهتمام خسرو صاحب اقبال [شکست] جنود روم که متعلق به سرداری عبدالله پاشا بود، بر نهج میسور به وقوع انجامید، از آن سپاه تباه روزگار بعضی که جان خود را از معرکه پر آشوب خلاص ساخته [بودند] به طرف قارص رفتند. بعد از ورود ایشان به دارالسدود قارص، اسماعیل پاشا که به ایالت آن

دیار حسب فرمان دارای روم برقرار بود، حقیقت مقدمات و ارسال جسد عبدالله پاشا را با جمعی از رؤسا و سرکردگان به دارالسلطنه اسلامبول، و بیان ورود صاحبقران به قارص و اراده سمت روم و سایر وقایع را، عرضه داشت درگاه سکندر اساس خواندگار روم نمود.

از آن جانب چنان به نفاذ پیوست که: هرگاه تواند شد، نحوی نمایند که حکام و مباشرین گنجه و چخورسعد که تعیین فرموده ایم، با پادشاه صلح نموده، ولایات منصرفه را به تصرف گماشتگان آن حضرت گذاشته، روانه شوند. و آن ایالت پناه نیز گفتگوی مصالحه به میان آورده، سد سنور حسب خواهش صاحبقران زمان بسته، این دعواریا به خوبی کوتاه نمایند. که اگر العیاذ بالله قدم در مملکت روم گذارد، در این اوقات که خبر قتل عبدالله پاشا گوشزد خاص و عام شده، واعلی و ادنی به خوف افتاده اند، باعث تفرقه ایلات و احشامات و صحرا نشینان می گردد. باید به هر نحو صلاح دولت داند، از آن قرار معمول دارد. و ارقام و فرامین مطاعه را به صحابت چاپاراق روانه قارص نمودند. اما از آن جانب خاقان صاحبقران چند روزی در آن نواحی به فراغت به سر بردند. چون خاطر خطیر همایون از لوٹ وجود طایفه رومیه جمع شد، قاصدان روانه گنجه و ایروان نمود، که حسین پاشا و علی پاشا قلاع مذکوره را بنا به پیمانی که نموده بودند، به گماشتگان درگاه والا سپرده، سالمأ غانماً روانه روم شوند.

چون پیغام به حکام آن دیار رسید، عریضه ای از روی عجز و انکسار به درگاه قدرت آفریدگار بدین مضمون قلمی نمودند که: چون در این اوان عساکر رومیه به دست عساکر قزلباش منکوب و مخذول شده اند، و عبدالله پاشا به قتل آمده، این غلامان نیز در باب استیلای صاحبقرانی بر آذربایجان [عریضه ای] به درگاه خواندگار روم فرستاده ایم، و در این چند یوم جواب می رسد. به هر نحو مقرر شده باشد، از آن قرار معمول خواهیم [داشت]. و بر عالمان ظاهر است که [اگر] حالا قلعه را بی دست تمسک سپاریم، همگنان حمل بر نمک بحرامی و کوتاهی نموده، در عرصه ممالک عالم به عدم اخلاص و [اهمال] حقوق عنایت و لینعت اختصاص و اشتها خواهیم یافت، و تا دور دوار قیامت به لعن و طعن دولتخواهان آل عثمان گرفتار خواهیم شد. و مدت یک سال می شود که نواب شما دور قلعه ایروان و گنجه را محصور دارند، از برای خاطر این غلامان ده یوم دیگر توقف دارید، که بعد از رسیدن ارقام مطاعه قیصری کلید ولایات را به تصرف بندگان اقدس داده، روانه شویم. چون واجب بود عرض نمودیم.

چون صاحبقران زمان از مضمون نوشته پاشایان اطلاع یافت، هر چند اراده نمود که دور قلعه مذکور را احاطه نماید، چون به خرابی غازیان و تعویق امور تصرف قلعه می انجامید، مناسب چنان دانست که با سپاه دریا امواج بر سر قلعه قارص رفته، به تسخیر آنجا پردازد که بعد از تصرف قارص شاید حکام و مباشرین گنجه و ایروان [را] بلا منازعه تسلیم نمایند. و به این اراده حسب فرمان به نفاذ پیوست که سپاه دریا امواج تدارک مایحتاج قلعه گیری را ترتیب نموده، عازم قارص گردید. بعد از نزول رایات فیروز آیات نادری به حدود قارص، اسماعیل پاشا ایلات

واحشامات آن نواحی را کوچ داده، به سرانجام اسباب قلعه‌داری و استحکام اساس حصن نشینی مشغول شده، ابواب مخالفت بر روی اولیای دولت ابد مدت گشوده، درحراست و محافظت اشتغال ورزید.

نواب صاحبقران دور و دایره آن قلعه را چون نگین انگشتر احاطه نموده، محصولات و زراعات آنجا را چون محل جوزا و سرطان بود چرانیده، لگدکوب سم ستور گردانید. چون چند یومی بر این منوال گذشت، نواب صاحبقران موازی شش هزار نفر سوار جرار به سرداری فتحعلی‌خان و محمدعلی‌خان قرقلو نایب اشیک آقاسی دیوان اعلی و قاسم‌بیگ قاجار قورچی باشی و غیر ذلک روانه تاخت و تاز نواحی ارزن‌الروم نمود.

نظر به فرمان واجب‌الاذعان، سردار مشارالیه ایلغارکنان روانه آن دیار گردید، و در عرض راه سوانحی که قابل تقریر باشد رخ نداد. تا اینکه بعد از قطع مسافت در حین طلوع آفتاب وارد یکفرسخی آن بلده شده، سردار معظم‌الیه باموازی یک هزار نفر در بالای خامه‌ریگ نزول نموده، غازیان را مقرر فرمود که به دور وجوانب آن بلده چپاول انداخته، در دو ساعت نجومی به قدر دویست سیصد هزار رأس مادیان و یابو و شتر، و ده دوازده هزار اسیر ذکور و اناث از ایلات واحشامات، که در خارج قلعه بودند، اسیر نموده، با غنیمت بسیار و اموال بیشمار به حضور سردار و الأتبار حاضر نمودند. و مجدداً نیز فوجی را مقرر فرمود که تا دروازه ارزن‌الروم چپاول انداخته، سر و زنده بسیار جمع نموده، نزد سردار حاضر نمودند.

اما از آن جانب الیاس پاشا حاکم ارزن‌الروم چون از آن شورش و انقلاب مطلع گردید، دردم مقرر نمود که غازیان آن بلده سوار مرکبان باد رفتار شده به سرعت تمام روانه خارج شهر گردیدند. و از طایفه‌ای که چپاول به دور قلعه انداخته بودند، به قرب ده دوازده نفر هر کس در دور بروج آنقدر به کسب اموال مشغول بودند، که علی‌الغفله گرفتار دست طایفه رومیه گردیدند. و جماعت مذکوره بعد از گرفتن معدودی چند دلیروار در صحاری و کوهسار متفرق شدند، که نامداران قزلباش را گرفته به قتل آوردند.

سردار مشارالیه از بالای خامه‌ریگ و فور جمعیت و کثرت رومیان [را] به نظر آورده، این هنگامه را مفت خود دانسته، موازی پنج هزار نفر از نامداران بدو سوار مقرر فرمود که به اتفاق آن سوار گردیده، دوسه هزار دیگر را به محافظت دواب و غنیمت گذاشته، چون سیلاب دونده از آن جبل سرازیر شده، به عنوان شکار صعوه و دراج عنان‌ریز بر سر آن جماعت تاخته، در اندک فرصتی قریب چهار پنج هزار نفر رومیه را قتل و اسیر نمود. الیاس پاشا نیز زخم منکر برداشته، به هزار فلاکت و ادبار خود را به قلعه انداخته، دروب شهر را مسدود نموده، به حراست و قلعه‌داری مشغول شد.

و سردار مشارالیه دور و اطراف قلعه را قبل از آنکه از غنایم و اموال که

نصرف کرده بودند، مجموع را برداشته، به آبروی تمام رواۃ درگاه والا شدند. و جمیع اموال تاختی را از نظر همایون گذرانیده، حسب الامر مقرر شد که خمس اموال منهبوه را جهت سرکار خاصه شریفه ضبط نموده، مابقی را برسر همان غازیان قسمت فرمود. اما چون امتداد ایام محاصره قارص به یک ماه کشید، وزراعات و محصولات آنجا پایمال سم ستور عساکر دریا نوال شده، آبادی بالمره برطرف گردید، اسماعیل پاشا چند نفر ریش سفیدان و اشراف آن بلده را رواۃ درگاه والا نمود که: مروت و دینداری طایفه قزلباش زیاده از حد تصور است، خصوصاً نواب صاحبقران را که امروز در ممالک ایران و روم شهرت دارد. هرگاه رای عالم آرا بهسد سنور به نهجی که در ایام پادشاهان علین آشیان صفویه برقرار بوده [تعلق گیرد] از حدود ایران سد بسته [شود] که ولایت ایروان و گنجه در تصرف حضرت خواندگار، و سایر بلاد آذربایجان تعلق به منسوبان دودمان صاحبقرانی داشته [باشد]، این مراتب را دولتمخواه جانبین عرض نماید، که به آنچه صادر شود، از آن [قرار] معمول دارد.

چون نواب صاحبقران از مضامین مدعای رسولان آگاه گردیدند، نایره غربت جبلی در اشتعال آمده فرمود که: «مرا داعیه کشورستانی و اقلیم گشایی در خاطر است، انشاء الله تعالی بعد از تصرف قارص روانه روم خواهم شد، و به نیروی اقبال بی زوال، خواندگار روم را نیز از تخت به تخت تابوت خواهم کشید.

اشاره نموده بودی که «در ایام سلاطین جنت نشین صفویه فیما بین سد معینی بوده» مگر از بستن آن سنور شمارا به خاطر نمی رسد که ایروان و گنجه نیز تا دارالسلام بغداد در حیطه تصرف ایشان بوده، و حالا نواب مارا چه حادثه واقع شده، که خانه سیصد سائله قزلباش را به بیگانه گذاشته، مراجعت نماییم؟» وبعد ایلچیان را رخصت انصراف داده روانه نمود.

و اسماعیل پاشا از در دوستی درآمده، همه روزه پیشکش و ارمغان آن به درگاه والا می رسید، و به لعل سپاهیگری و تمهید عقل و فراست گستری نواب صاحبقران را نگاه داشته، منتظر رسیدن کسان خود [بود] که به درگاه قیصر ارسال داشته بود. که در این اثنا چاپاران از درگاه خواندگار وارد، و امور بروفق خاطر اسماعیل پاشا مقرر گردیده بود.

مشارالیه چند نفر از قبیل اکبر پاشا و علی پاشا و داشت مور آقای سنجق بیگی و جمعی دیگر از سرکردگان ذوی الاحترام [را] با تحف و هدایای تمام رواۃ درگاه جهان پناه نموده، و عذر مقدمات ماضیه را خواست که: «هرگاه نواب صاحبقران ترك مناقشه و نزاع نمایند، همین کدخدایان فرستاده را رواۃ ایروان و گنجه نماییم، که حسین پاشا و گنجعلی پاشا ولایات مذکوره را خالی نموده، به گماشتگان شما سپارند. و به دستور سنور سرحدرا بسته معاودت نمایند. و حسب فرمان دارای روم به عهده این غلام صادر شده، که در جمیع مواد رضاجوی خاطر اشرف بوده، به هر چه رای والا قرار گیرد، معمول داریم».

چون نواب صاحبقران بر کماهی احوال اطلاع یافتند، از نواحی گنجه و شیروان خبر رسید، که سرخاب لزگی واسمی جمع کثیری بر سرخود فراهم آورده، عزیمت جانب شیروان دارند. و باباخان چاپوشی نیز عرض نموده بود که: مذکور می‌شود که کفره گرجستان نیز با لزگی متفق شده، اراده تاخت اردوی والا [را] که در سرگنجه بودند دارند.

چون نواب صاحبقران از مضمون عرایض حکام شیروان و باباخان مطلع گردید، تدبیر و صلاح چنان دید، که: اولاً معاودت به‌ایروان و گنجه نماییم، و آن بلده را که معظم بلاد آذربایجان است تسخیر نموده، عرصه آن ممالک را از لوٹ وجود معاندین رومیه پاک و مصفا نموده، بعد از آن قدم در ولایت گرجستان گذاشته، به قلع و قمع آن کفره بی‌نام و نشان پرداخته، عازم داغستان [شده] و سرخاب لزگی را گوشمال و تنبیه نموده، بعد از آن به هر چه رای همایون اقتضا نماید، از آن قرار عمل خواهد شد. امرا و ارکان دولت این رای را صواب شمرده به‌این عزم جازم گردیدند.

و رسولان را مهماندار تعیین نموده، در محافظت آنها مقرر فرمودند. و شرحی به اسماعیل پاشا در قلم آوردند که: در این وقت کدخدایان شما وارد حضور گیتی‌ستانی گردیده، تعهد نمودند که رفته بلده ایروان و گنجه را به تصرف اولیای دولت دوران عدت سپارند، و سد سنور در کناره آرپه‌چایی حسب‌الواقع بسنه، خاطر جمعی حاصل نموده، معاودت نمایند.

و شرحی دیگر سرکردگان رومی [به اسماعیل پاشا] قلمی نمودند که: چند نفر از قبیل حسن‌آقای ینگیچری آقاسی و اصلان پاشای صف‌شکن را با چند نفر دیگر، که محل اعتماد قیصراند، روانه نمایید، که به اتفاق و صوابدید یکدیگر قلاع مذکوره را به ملازمان درگاه صاحبقرانی بسپاریم.

اسماعیل پاشا چون از فرمایش بندگان صاحبقرانی و مراسلات سرکردگان خود مطلع گردید، فهمید که نواب اقدس رسولان آن را با خود به‌ایروان برده، و بعد از تصرف آن ولایت روانه خواهد نمود. ناچار چند نفر دیگر را مجدداً روانه درگاه جهانگشا نموده، تحف و هدایای بسیاری نیز به اتفاق سرکردگان همراه نموده، به پایه سریر اعلی فرستاد.

و بعد از ورود کدخدایان، موازی دو رأس اسب مع یراق مرصع با یک دست خلعت فاخر پادشاهی جهت اسماعیل پاشا روانه نمود. و از آنجا عنان عزیمت به‌صوب چخور سعد انعطاف داده، چون وارد ایروان گردید، در گوگجه بیلاق سراق اجلال برافراخته، چند نفر از اعیان و امرا و مقربان درگاه والا را روانه گنجه و ایروان فرمود، که رفته طی مقدمات نمایند.

۷۶

به تصرف در آمدن ایروان و قلعه گنجه و سوانحات که به وقوع آمده

عقده گشایان امید و بیم و قلعه گشایان اقالیم، و مهندسان روزگار پرانقلاب و راویان اردوی ظفر انتساب، چنین به رشته گهر کشیده ذکر می نمایند که: چون کدخدایان وارد ایروان گردیدند، اولاً مصطفی پاشا با اشراف و میران سنجق رومیه از قلعه ایروان کوچ کرده، بارخانه و کارخانجات و عمله و عشیره خود را روانه قارص [نمود]، و خود به پایه سریر اعلی آمده، هدایای بسیار از نظر کیمیا آثار گذرانید، [نادر اورا] به خلایق فاخره و نوازشات وافر سرافرازی بخشیده، بعد از سه یوم مرخص ساخته روانه قارص نمود.

اما از آن جانب علی پاشا و اکبر پاشا به قلعه گنجه آمدند، و وارد حضور باباخان سردار [شده] و در خدمت مشارالیه یک شب به سربرده، روز دیگر به قلعه رفته به ملاقات گنجعلی پاشا مشرف شدند. و آن سعادتمند به زیارت ارقام فلک احترام دارای روم فائز شده، مقرر گردیده بود، که مفاتیح قلعه را سپرده روانه شوند. و پاشای مذکور دروب قلعه را گشوده، به ملاقات باباخان رسیده، بعد از تعارفات دید و وادید معذرت ایام ماضیه را خواسته یوم [دیگر] باباخان نیز به بازدید مشارالیه به قلعه رفته، آن روز و آن شب مهمان بودند. و روز دیگر گنجعلی پاشا از قلعه کوچ نموده، آنچه از سکنه گنجه و قرا باغ که در اصل قلعه متحصن بودند مرخص [شدند].

و از جمله چهارده هزار رومی، سه هزار نفر باقی مانده بودند و تتمه دیگر قتیل و اسیر شده بودند. و آن سه هزار نفر نیز با مردم گنجه و قرا باغ وصلت نموده، اولاد ذکور و اناث به هم رسانیده بودند. و در باب بردن عیال و اطفال رومیان، که از مردم آذربایجان بودند، به درگاه جهان پناه عرض نمودند، که به هر چه مقرر شود عمل نمایند.

حسب الامر اعلی به نفاذ پیوست که نسوان که در سلك ازدواج طایفه رومیه است، اعم از آنکه اولاد داشته باشد یا نداشته [باشد]، هر کس خواهش رفتن داشته باشد ممانعت ننموده مرخص نمایند، و هر کس به رفتن رضا نباشد مختار است. و ارقام علی حده نیز به همین شرح به عهده باباخان مرقوم فرمودند. بعد از وصول فرامین مطاعه، به دستور معمول و مرتب داشته، هر کس از شوهر خود راضی و شاکر بود با آن رفت، و هر که

۱- در نسخه خطی در اینجا و در سطرهای پایین تر جزء اول کلمه «گنج» را نراشیده اند. نام این حاکم گنجه، در منابع عثمانی هم بهر دو صورت آمده، و ظاهراً «گنج» به معنی جوان. صفت او بوده، نه جزء اصلی اسم. رک: دائرة المعارف اسلام چاپ استانبول، مقاله نادر، ص ۲۴.

جبر و تعدی به آن رسیده بود از شوهر جدایی اختیار نموده به پدر و مادر واقوام خود ملحق گردید.

و گنجعلی پاشا خواهش آن نمود که به درگاه خلایق پناه رفته، بعد از زیارت و عیبه بوسی مرخص شده روانه روم گردد. سردار مشارالیه چند نفر از رؤسا را به مرافقت او همراه نموده، روانه درگاه والا نمود. و گنجعلی پاشا در گوگچه بیلاق ایروان به شرف خدمت و فیض صحبت خسرو اقبال آشیان مشرف گردیده، عذرخواه مقدمات ماضیه گردید.

و عرض نمود که: «این غلام یکی از کمترین خدم ستاره حشم خواندگار روم می باشد. چون سالهای سال و قرنهای بیشمار در آن آستان خدمت نموده، و آبا و اجداد این غلام پرورده نمک آن دودمان است، علی الخصوص شخصی را که معتمد دولت خود دانند، و از مملکت به مملکتی [دیگر] روانه نمایند، لازم است که پاداشت نمکخوارگی را به عمل آورده، در هیچ باب خود داری ننماید. و هرگاه در دادن قلعه غفلت ورزیده، سهل انگاری به ظهور می رسید، روسیاه دنیا و آخرت می گردید.

والحمد لله که نه ماه تمام با نواب صاحبقران، این غلام عقیدت فرجام به همه اسلحه مبارزات و مجادله نمود، و چهارده هزار [نفر] را طعمه تیر و شمشیر ساخته، قلعه را ندادم. و برخود قرارداد داده بودم که تا رمقی از حیات باقی باشد، مجادله نموده، غایت جانفشانی به تقدیم رسانم. و اگر در حین گیرودار تیر قضا بر هدف تقدیر آمده، چون قوچعلی پاشا به قتل می آمدم، آوازه نمک بحاللی از این پیر غلام باقی مانده، قبایل و عشایری که در آن ولایت دارم، به واسطه نیکنامی، سالهای سال لاف وفاداری و نیکو خدمتی در خدمت هر ذیشوکت می توانستند گفت، و از سفره هریک بهره مند می گردیدند. و اگر عیاذ بالله از راه دوستی نواب صاحبقران در می آمدم، و بدون قتال قلعه را می سپردم، قبایل و عشایر من در آتش غضب اثیر لهب دارای روم سوخته، راه عدم می پیمودند.

و اخلاص و ارادت این غلامان به نحوی برای قیصر به جلوه ظهور آمده، که به خواخواهی و هواداری، چون عبدالله پاشایی را با سیصد هزار کس روانه اعانت ما می نمایند، که علف تیغ خونریز غازیان قزلباش گردیدند. و حال که سطوت و جبروت و عظمت و اجلال صاحبقرانی گوشزد آن گردیده، ارقام علیحده باین غلام قلمی نموده، که ولایت موروثی شمارا سپرده، به مروت صاحبقرانی روانه درگاه قیصری گردم». چون گنجعلی پاشا [این] سخنان به عرض عاکفان سده سنیه اعلی رسانید، نواب اقدس را بسیار خوش آمده، به مردی و مردانگی و نمک بحاللی آن احسن و آفرین گفت. و مکرر به لفظ گهربار می فرمود که: «ملازمت و اخلاص و ارادت همین می باشد که گنجعلی پاشا به آقای خود دارد». و چند یومی [که] پاشای مذکور جلیس و هم صحبت بزم ارم نظیر بود، یوماً فیوماً منظور نظر اکسیر تأثیر می گردید. و نامه مودت ختامه

درباب بستن سد سنور سرحد و ارسال حسین^۲ پاشا و گنجعلی پاشا را با قبایل و عشایر خود نوشته، و مشارالیهما را مرخص ساخته، روانه دیار روم نمود. و ایشان بعد از ورود به درگاه سلطان روم، نامه دوستی ترجمه نواب صاحبقران را به نظر خواندگار رسانیده، تعریفات دلاوری و لشکری و برطرف کردن طایفه افغانه و لزگی و رومی و تسخیر ولایات ایروان، و مروت و دیانت صاحبقران دوران را کما هو حقه حالی رای سلطان روم نمود. قیصر نیز زبان به تحسین و آفرین گشاده گفت که چون عبدالله پاشا سرعسکری، که مکرر با هفتصد هزار فرنگی مجادله نموده بود و فایق آمده بود، به ضرب شمشیر الماس فام با چندین هزار نفر قتل و اسیر دست غازیان قزلباش گردیدند. لمؤلفه:

اگر یک هزار و اگر صد هزار شوند جمع در عرصه کارزار
که خواهند موری بگیرند به زور نباشد شنایی (?) نیفتد به گور
چنین است آیین ایران زمین که هرگز نبد خالی از مردکین
گهش جنگجو رستم داستان گهش صف شکن نادر خسروان
القصة قیصر روم از خوف و رعب صاحبقرانی در تدارك گرفتن ملازم و ساختن
و تعمیر بروج و باره هر ولایت اشتغال می ورزید. انک علی کل شی قدیر.

۷۷

رایت افراشتن صاحبقران به صوب تسخیر گرجستان و به تصرف در آوردن ممالك ارم نشان

چون امیر کشورستان خاطر خطیر همایون را از لوٹ وجود طایفه رومیه پاک نمود، اغورلوخان ولد کلبعلی خان زیاد اغلی قاجار را که از سکنه گنجه بود، به حکومت قراباغ و گنجه سرافراز گردانیده، حسنعلی خان برادر مشارالیه را به ایالت بردع تعیین فرمود.

چون ایروان سرحد ممالك روم بود، محمد رضاییگ خراسانی را که از مردم پساکوه [بود] و درسلک مین باشیان رکاب والا انتظام داشت، و از خانواده قدیم و در جاده نیکو خدمتی مستقیم و مرد با رأی و تدبیری بود، به دارایی ایروان بین الاقران سرافراز ساخته، به لقب خانی ملقب فرمود.

و باباخان چاپوشی را به درگاه معلی طلبیده، بعد از ورود، مشارالیه به اصطناعات خسروانه اختصاص یافت.

۲- دراصل مصطفی پاشا بوده به حسین تصحیح شده است.

وارقام مطاعه، به احضار کل ملکان و کشیشان ارامنه، که در اطراف ولایت ایروان و گنجه و قراباغ و محال شمس الدینلو و خلمانه و توق توطن داشتند، صادر گردیده، با کشیشان اوچ کلیسا به زیارت عتبه علیای خاقانی مشرف شده، نوازشات ملوکانه درباره آنها درجه صدور یافته، به دستور معمول، هریک را به خدمت سابقه برقرار گردانید. و ملک یکن که در بلده توق سکنی داشت، وریش سفید کل ارامنه آذربایجان بود، و در محاصره گنجه انواع خدمات شایسته از آن ظهور یافته بود، در این اوان مجدداً به رتبه ریش سفیدی طوایف مذکوره برقرار گردید.

و نواب صاحبقران کمال شفقت درباره آن مبذول داشته، مقرر فرمود که کلیسای ایروان را بقدر یک هزار تومان تحویل چند نفر معماران صاحب اعتبار نمود، که رفته دخته منوره حضرت عیسی را تعمیر نموده، صفای تازه و روان انبساط به هم رساند. و ارقام به ولایت کرمان مقرر فرمود که: قالی و نمند و سایر فروش متعدد بسیار مرغوب، به حمل دواب سرکاری، روانه اوچ کلیسا نمایند.

چون سر رشته نسق آن [کلیسا] را حسب الوقع مضبوط نمود، ملک یکن هدایای بیشمار پیشکش درگاه والا نموده، استدعای تشریف بردن خسرو زمان به آن مکان عشرت نشان نمود، که قدم رنجه داشته، آن مکان مقدس را به قدم سعادت لزوم منور ساخته، سر این غلام عقیدت فرجام را به اوج ثریا رسانیده، باعث خشنودی پادشاهان دیار فرنگ، و سرافرازی ملکان صاحب مکتب با فرهنگ گردید. و اظهر من الشمس بر عموم طوایف ارامنه این بلاد و سایر بلاد شفقت و مرحمت بندگان ابد بنیاد ظاهر و لایح گردد، و این بنده نوازی و عذوگدازی تا دور دوار قیامت برقرار بوده، باعث افتخار و آوازه هر دیار می گردد.

بندگان صاحبقران از سخنان ملک یکن خنده بسیار نموده نظر به حسن ارادت و اخلاص آن، خصوصاً در آن اوان که ایلچیان آقابانو پادشاه هشدرخان، که در عوض پدر خود بر تخت موروثی قرار گرفته بود، [به اردبیل رسیده بودند].

و [سابقاً] در حین [وصول] رایات فیروز علامات به حدود اردبیل، جمعی از تجاران و عظمای روس، که در رشت و لاهیجان بودند، و اجناس نفیسه و امتعه [و] اقمشه به درگاه جهان آرا آورده بودند، در حین حضور، نواب صاحبقران از جماعت تجار احوال و پرسش پادشاهی آقا بانو نمودند که: «زن چگونه پادشاهی می کند، و ارکان دولت او چگونه خدمت می نمایند؟»

ایشان گفته بودند که: پادشاهی ما به ارث می باشد، از زمان عیسی تا حال آبا و اجداد ما مذکوراً و اناثاً خدمت آن درگاه می نمایند. خواه زن باشد و خواه مرد از ما طایفه خللی راه نمی یابد.

نواب صاحبقران فرمودند که: چه شود که مابین ما و آن عقد ازدواج رو نماید،

- ۱- در زبان ارمنی ملیک بوده، و به معنی مأمور جمع آوری مالیات و مسئول امور است، برابر عامل و ضابط و پیشکار در فارسی آن دوره.
- ۲- هشدرخان، حاجی طرخان.

که این [دو] دولت یکی شود؟

تجاران عرض [کرده بودند] که مژده بهتر از این نمی‌باشد.

بعد از ورود تجاران به درگاه آقابانو، چون پادشاهان و سلاطین روزگار را معمول است که هر کس از ولایات بعیده وارد گردد، جواب و سؤال [کرده] عدالت و سخاوت و شجاعت پادشاه آن ولایت را تفتیش می‌فرمایند، آقابانو نیز به عادت سلاطین روزگار احوالات ایران و صاحبقران دوران را پرسید.

سوداگران مقدمه خریدن اجناس آنهارا، و به نظر همایون رسانیدن، و به خوش طبعی فرمودن مواصلت فیما بین [را] به پایۀ سریر خورشید نظیر عرض نمودند.^۳ آقابانو در آن بزم آرم نشان حرفی اظهار نفرمود. اما بعد از مدتی، ایلچیان بسیار با تحف و هدایای بیشمار، به درگاه جهان آرا روانه نموده بود.

در آن اوان که رایات فیروز آیات در گو گجه ییلاق ایروان نزول اجلال داشت، به سمع همایون رسانیدند که ایلچیان وارد اردبیل گردیده‌اند، و حسب الرقم والا به عهده امامقلی‌خان افشار حاکم اردبیل صادر شده بود، که ایلچیان مذکور را در آن حدود نگاه داشته، لازمه مهمانداری به عمل آورند. و در هر مکان که رقم دیگر وارد گردد، ایلچیان را به حضور آورند.

چون ایلچیان نیز در آن حدود بودند، بندگان اقدس نظر به استرضای خاطر ملک‌یکن، و خشنودی پادشاه فرنگی^۴، با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، وارد اوج کلیسا گردید.

بعد از ورود آن درگاه، آرامنه به سجود [افتادند]. بندگان اقدس [به] وجوه بسیار و قنادیل بیشمار در زینت آن افزود، و کشیشان و زوران^۵ خدمه آن آستان آرم نشان را بدخلع فاخره و انعامات وافر سرافراز فرمود. به نفس نفیس و ذات میمنت‌انیس قنادیل [را] که [هریک] به وزن پنج من از طلای احمر خالص بود، از سقف آن آویزان فرمود. و چند روز در آن حدود توقف کرده، از آن جانب عنان همت برغزا و جهاد کفره گرجستان معطوف فرمود.

اما راوی ذکر می‌کند که: در حین ورود رایات منصوره به بلده گنجه، طهمورث میرزای گرجی ایل‌بیگی و جمعی دیگر از عظمای و تواد زادگان^۶، حلقه اطاعت و متابعت و خراجگزاری در گوش کشیده، از بلده تفلیس عازم درگاه جهان آرا گردیده، به زیارت عتبه علیه مشرف گردیده، مورد بنده‌نوازی و اشفاق گردیدند.

و حسب الامر به رتبه ولایت و ندرایی آنجا سرافراز شده، مراجعت نمود، که رفته

۳- از یادداشت‌های مانشتین روسی برمی‌آید که در سال ۱۱۵۴ (بعد از بازگشت از هند) نادر سفیری به روسیه فرستاد، و الیزابت دختر پترکیبر را برای خود خواستگاری کرد (مجله وحید: ۸۷۱-۸۷۴ مقاله طاهری شهاب بی‌ذکر مأخذ).

۴- (= روس).

۵- ظ: از ناوران، کلمه گرجی به معنی دلاوران.

۶- توادان. جهانگشا: ۲۵۹.

سایر ولات و حکام را به اطاعت و انقیاد راغب سازد. بعد از رفتن به میانه گرجیان، با عظما و ایل بیگیان که در حدود کاخ و کارتیل بودند، سراز جاده اطاعت پیچیده، و مغرور ایل وحشم خود شده، بنا را به تاخت و تاز گذاشته، متعرض احوال مسلمانان می شدند.

چون ترمذ و یاغیگری آن طایفه به سرحد طغیان رسید، علیقلی بیگ ضابط ولایت تفلیس چگونگی افساد و سرکشی کفره گرجی را عرضه داشت درگاه والا نموده، در هنگامی که رایات نصرت آیات در حدود قارص نزول اجلال داشت، به عرض عاکفان سده سنیه والا رسیده، بدان جهت عطف عنان مراجعت فرمود.

چون آوازه طلوع طلیعه رایات جهانگیر گوشزد اهالی تفلیس شد، اعزه و اعیان آن دیار پای انداز باتحف و هدایای بسیار نثار سم ستور موکب جهان پیمان نموده، بعد از شرف رکاب بوسی مورد توجهات و الطاف گردیدند. و [صاحبقران] با سپاه ظفر دستگاه در ظاهر تفلیس نزول کرده، خیام فلک احتشام نصب کردند. و اعیان و اشراف آن بلد را به دستور درخداوند خود برقرار کردند.

بعد از فراغ از رسوم و آداب و انتظام [امور، که] آن بلده از فر قدوم همایون رشک افزای بوستان ارم گردید، طهمورث خان عرض نموده بود که: سکنه کاخ و کارتیل و غیره، که سابق براین باجگزار پادشاهان [ایران] بودند، حال که از حب جادو غرور دولت بادنخوت در دماغ خود افکنده، اکثر اوقات به تاخت و تاز این حدود آمده، تعرض به حال مردم می رسانند. و باطایفه لزگی نیز یاروینکی شده، و با طایفه تاتار که در پس کوه البرز، که مشهور به قلعه چهارقاف است، سکنی دارند متحد شده، چنان اراده دارند که هرگاه رایات فیروز آیات به این صوب توجه نماید، کوچ و کلفت خود را برداشته به آن نواحی عبور نمایند، و با طایفه تاتار و جماعت ینگی دنیایی متفق شده، به دفع لشکر صاحبقرانی پردازند. و هرگاه در رفتن نواب صاحبقران تأخیر واقع شود، گاه باشد [که] با جمعیت خود خیرگی کرده، به عنوان تاخت و تاز در این زودی وارد گردند.

و بندگان جهانگشا از ترمذ و سرکشی طایفه مذکور مکدر ورنجیده خاطر^۸ گردیده، به رؤسا و سرکردگان متانت دار و دلیران آزموده کار مقرر فرمود، که بقدر دوازده هزار نفر از جوانان کار آزموده از میان عساکر منصوره انتخاب کرده، در ساعت سعد محمد علی خان و اماموردی خان را سرکرده نموده، به استعجال روانه فرمود. و مقرر فرمود که از بیراهه می رفته باشند، که مشرکین از ورود ایشان مطلع نشوند. و در هر باب سفارش بسیار نموده، روانه فرمود.

و غازیان ظفر نشان بعد از طی مسافت عرض راه در مدت پنج شبانه روز به کناره رود عظیمی [رسیدند]، که از تندی آب سنگهای آن جبال [را] که واقع در کناره رود بود برهم غلطانیده، چون خس و خاشاک در روی آب دوانیده می برد، و از سرعت

۷- در ۲۹ جمادی الاولی [۱۱۴۸] نادر به تفلیس رسید. جهانگشا: ۲۶۵.

۸- نسخه: مکدر خاطر ورنجیده نخایر؟

آب مرد و مرکب را برداشته به غرقاب فنا می افکند.

و دوشبانه روز در کنار آب معطل و سرگردان گردیده، ناچار سرداران معظم الیه در میان بیشه و جنگل توقف کرده، جمعی از بدو سواران نامی را به اطراف تعیین نمودند، که رفته چند نفر از بلوکات آن نواحی زنده گرفته بیاورند، که شاید محل عبور پیدا شود.

بعد از دو یوم موازی ده نفر از حدود البرزکوه، که در آن حدود واقع است، گرفته به حضور سرداران مشارالیه حاضر نمودند.

چون تفتیش گذرگاه آب نمودند، ایشان عرض نمودند که راهی است از کنار جبال البرز که از آن ممر عبور می توان کرد، اما در میانه رود بیشه ای واقع است، که در آن بیشه مرغان چند هست، که اسب و آدم را به چنگال خود برهم دریده، طعمه خود می سازند.

سرداران گفتند که: از مرغ پرنده توهم کردن، کمال جبن و بددلی است. و بعضی طریق حزم و احتیاط را مرعی داشته، گفتند: گاه باشد که اصل داشته باشد.

از اسرای مذکور تحقیق نمودند، ایشان عرض کردند که: راه دیگر هست، که از آن [به] بلده تفلیس رفتن میسر بود. چون از بیراهه آمده اند، هرگاه مراجعت نمایند، مشقت [چند] فرسخ راه باعث تضییع حال قشون می شود.

بالاخره مقرر شد که: غازیان دوراندازهای خود را چاق تیر کرده، هرگاه مرغان مذکور وارد شوند، به ضرب گلوله از پا در آورند. و به عنایت الهی از آن عبور نموده، در میانه همان بیشه تزلزل کردند.

چون صدای غلغلۀ قشون و شیهۀ مرکبان بلند شد، ناگاه به قرب یک هزار دست قوش بسیار بزرگ به هیبت کرکس با چنگال درشت فریاد زنان با خروش و فغان از کبودی آسمان ظاهر گردیده، روبه نشیب آوردند. که بیکدفعه غازیان به انداختن دوراندازها اشتغال ورزیدند، که به هر تیری مرغی بر زمین می آمد، و برفرق هرکس که احیاناً آن مرغ می خورد، سر و گردن آن شخص برهم می شکست، و هرگاه بر مرکب می رسید نرم می کرد. و اکثر از آن مرغان که خود را بر اسب یا شخص می رسانیدند، زخم دار و مجروح می نمودند، و برخی [را] که غفلت می نمودند، به چنگال و دندان از هم می دریدند چون مساوی دو ساعت نجومی بر این منوال گذشت، از آن مرغان اثری باقی نماند، که به زخم گلوله دلیران نامدار نابود و بر طرف گردید [ند].

اما جماعت نقاره چی و کرناچی در گوشه ای خاموش نشسته [بودند] چون مرغ آهنگ ایشان می نمودند، عمله مذکوره دست بر نقاره کرده می نواختند، و مرغان به همان جهت رمیده، به طرف ایشان نیامدند. و بعد از آن نقاره چیان چگونگی را باز نمودند. سردار مشارالیه مقرر نمودند که اگر دیگر باره مرغان بیایند، نقاره خانه را به بوازش در آورند. و آن شب در میانه بیشه و جنگل به سر بردند.

روز دیگر اراده نمودند که از شقه دیگر رود بدان جانب عبور نمایند، که ناگاه از جنس مرغان به قدر پنج شش هزار مرغ از روی آسمان ظاهر شده، بیکدفعه نقاره خانه

را به نوازش درآوردند. چون صدای آن بلند شد، مرغان رم برداشته برسمت دیگر به در رفتند. غازیان و نامداران از آن بیشه گذشته از آب عبور نمودند.

واز آنجا ایلغارکنان روانه کارتیل و قراقلخان گردیدند. و در وقت طلوع آفتاب که مردم قلعه در خواب غفلت گرفتار شده، هرکس از عقب شغل و عمل خود بیرون آمده، در انهار و صحاری متفرق شدند. غازیان دین از کمین درآمده، خود را به حصار خارج قلعه رسانیدند، و به قتل و غارت مشغول شدند.

طهمورث میرزا، که والی زاده آن دیار و حاکم و فرمانروا بود، چون از ورود طایفه قزلباشیه مطلع شد، سراسیمه خود را به ارگ رسانیده، متحصن گردید، و نزد سردار آدم فرستاده امان طلبید. و اماموردی خان ایشان را به جان امان داده فرمود که: هرگاه طهمورث میرزا وارد شود، ما تعهد می کنیم آن را بی ملامت خدمت صاحبقران دوران برده، عذر تقصیرات ماضیه را از خدمت اشرف خواسته، متعهد عنایات خسروانه درباره او می شویم.

طهمورث میرزا سرداران مذکور را قسم داده، بعد از آن از ارگ بیرون آمده، نزد مشارالیهما آمد. و حسب الامر نیز چنان به نفاذ پیوسته بود که هرگاه طهمورث میرزا از در صلح درآید، در کمال عزت و ادب به درگاه والا حاضر نمایند. بنابراین سرداران لوازم تفقد و دلجویی به عمل آورده، جمیع اسرا را مرخص کرده، چند روزی در آن حدود به عیش و نشاط مشغول شدند. و اما موازی هفت هزار و پانصد نفر را اماموردی خان برداشته، به جانب کاخ رفت.

اما چون چند یومی غازیان در قراقلخان توقف نمودند، جواسیس چگونگی ورود قزلباش را به اصلان خان گرجی حاکم کاخ رسانیدند. و او نامدار مردی بود کاردیده، و گرم و سرد روزگار را چشیده. به مجرد استماع، ایلات و احشامات خود را کوچ داده، روانه دربند قیطاقیه محال... گردید. و جمعی دیگر [را] که در مبانئ جبال و کوههای بیهثال البرز سکنی داشتند، و مابین ایشان مسافت بعیده بود، مسرعان روانه نمود که متعاقب کوچ کرده وارد شوند.

اما به قدر ده هزار خانوار گرجی در دربند قیطاقیه سکنی داشتند، و متعاقب کوچیده می رفتند، که از اتفاقات حسنه از آن جانب غازیان قزلباش به آن طوایف برخورد، بدون توقف حمله نمودند. و جمعی از سرخیلان و عظام و بزرگان آن گروه، از اریتوخان و بهادرخان و گریگورخان و تومنه خان و سایر صناید مشرکین که با دوسه هزار سوار در حراست ایلات مشغول بودند، سر راه عساکر ظفرپناه گرفته، ساعتی در محاربه لوازم پاداری به عمل آورده، عاقبت با قلت جمعیت تاب مقاومت نیاورده منهزم گردیدند. و غازیان اسلام نسا و صبیان آن جماعت را اسیر نموده، با فتح و فیروزی در بیلاقات آنجا توقف کرده، مجموع اسرا را مع [صبیان] ذکور و اناث، با فوجی از غازیان روانه اردوی کیوان پوی والا نمودند.

۷۸

[دنبالۀ وقایع گرجستان و عیاری زادخان شاطر]

چون پیوسته خاطر خطر خسرو کشور گیر به انجام مهمام گیتی ستانی و اقلیم گشایی مصروف است، بعد از قلع و قمع کفرۀ پرتلیس تفلیس همت شریعت پرور برغزا و جهاد سایر گرجستانات و تسخیر بلاد و قلاع ارم بنیاد آنجا بسته، بعد از فرستادن سرداران به حدود کاخ و کارتیل، به سمع همایون رسانیدند، که طوایف باش آچن^۱ و جانندن گچن و جمعی دیگر از طایفۀ مذکوره در آن حدود اراده فساد و شورش و انقلاب را پیشنهاد خاطر خود نموده، و برخی که اخلاص و ارادت به اجاق سپهر رواق دارند، در ممانعت آنها کوشیده، در قتل و غارت آن جماعت اشتغال دارند.

بندگان صاحبقران از شنیدن سرکشی آن طایفه غضب آلود گردیده، مقرر فرمود که امیر اصلان خان قرقلو با موازی شش هزار نفر غازیان خراسانی به عزم تنبیه آن طوایف روانه گردید. بعد از ورود به ده فرسخی آن نواحی، جمعی از مردم آن دیار [را] که در آن حدود به چرانیدن دواب خود مشغول بودند به قید تصرف در آورده، استفسار بلدیت راه نمودند.

و در آن شب ایلغار کنان می رفتند، تا اینکه در سرزدن آفتاب عالمتاب بر بالای خامه ریگ مرتفعی برآمده، چون به پایین آن جلگه نظر افکندند، ایلات و احشام بسیار به نظر غازیان شیرشکار درآمد، که در آن پهن دشت چادر و سایبان و سیاه خانه برپا نموده بودند. و هر کس به شغل و عمل خود مشغول، و از تقاضای فلک نیلگون فام غافل، و از مکر دنیای غدار فارغ البال بودند، که ناگاه آن سپاه فیروز دستگاه چون شعلۀ سوزان و یا چون برق نمایان از بالای آن جبال روی برنشین کرده، حمله به آن گروه کافر نمودند. و غازیان و نامداران، چون باز زرین بال هریک لاله روی عنبر مویی را چون صعوه و گنجشک اسیر چنگال خود نموده، با مال و غنائیم بسیار بر بالای آن جبال که محل ریایات سردار و الایبار بود گذاشته، و معاونت کرده دیگری را می آوردند. و در دو ساعت نجومی به قرب ده دوازده هزار از آن طایفه را اسیر و قتل نموده، معاونت به خدمت سردار نمودند.

اما راویان اردوی ظفر شکوه ذکر می کنند که: تیمور سلطان نام و فریدون بیگ، که از تواد بیگیان و معتبرین آن طایفۀ برگشته روزگار بودند، دیوم قبل از ورود امیر - اصلان خان، با موازی سه هزار نفر از گرجیان قدرانداز نامی خود در سمت کوه شیران به جهت جشنی که طهماسب میرزا برای ولد خود تعیین نموده بود و صبیۀ قهرمان خان باش آچن را به ازدواج آن در آورده بود، [رفته بودند] که در این وقت فراریان جماعت مذکوره

۱- در عالم آرای شاه اسماعیل (ص ۶۰۴): باش آچوق.

خبر تاخت و تاز و اسیر نمودن آن جماعت را به‌سمع آن گروه بدشکوه رسانیدند. به‌مجرد استماع آن خبر وحشت‌انگیز، تیمورسلطان و فریدون‌بیگ و قهرمان‌خان و طهماسب میرزا، با موازی بیست‌هزار نفر از نامداران بدو سوار خود ایلغارکنان روانهٔ محال خود گردیدند.

اما از آن جانب امیراصلان‌خان اسرای ماه‌لقای حور سرشت با اموال و غنایم بیشمار فراهم آورده، با موازی دو هزار و پانصد نفر از دلیران سپاه به‌سرکردگی امامقلی‌بیگ افشار سرورلو همراه نموده، روانهٔ اردوی کیوان‌پوی نمود، و خود باقیهٔ سپاه در آن نواحی به‌تاخت اشتغال ورزید. و چنان اراده نمود که شاید از سرکردگان آن طوایف را به‌چنگ آورده، معاودت به‌درگاه جهان‌پناه نماید، که از آن جانب فراریان ایلات چگونگی فرستادن اسرا را به‌سمع سرکردگان گرجیان رسانیدند.

آن جماعت بی‌عاقبت، عنان‌ریز از عقب سپاه قزلباش عازم گردیدند، و در هنگامی رسیدند که امامقلی‌بیگ در کنارهٔ رود مذکور اسرا را از آب می‌گذرانید. تیمورسلطان و فریدون‌بیگ و سایر رؤسا و اعیان گرجی چهار دسته شده، بر سر غازیان تاختن آوردند. و در اندک لحظه اجتماع ایشان را پراکنده ساخته، اسرای خود را خلاص نمودند، و قریب چهارصد پانصد نفر از بهادران نامی قزلباش اسیر کفرهٔ بدمعاش گردیدند.

و امامقلی‌بیگ با معدودی چند فرارنموده، در غایت بی‌سرانجامی حیران، و سرگردان می‌رفت، و چون بلدیت نداشت راه به‌جایی نبرده، در بیابان و صحاری بی‌سر و سامان می‌گشت، که از دور علامات سپاه بسیار به‌نظر آن نامدار رسید. به‌گمان آنکه از جماعت گرجی است که متعاقب وارد می‌شوند، از خوف و رعب خود را برقلهٔ کوه کشیده، به‌ساختن سنگر اشتغال ورزیدند.

اما اماموردی‌خان قرقلو چون اسرا را روانهٔ درگاه معلی نمود، و چند یومی در آن حدود به‌سربرد، بعد از آن به‌عزم تسخیر کاخ و به‌دست آوردن شهنشاه گرجی حاکم آن دیار در حرکت آمده عازم گردید. چون وارد کنارهٔ رود مذکور گردید، در این وقت قراولان به‌سمع او رسانیدند که در کنارهٔ این رود کوشش بسیار شده و کشش بی‌عدد نموده [اند]، و معلوم نمی‌شود که چه مقدمه‌ای واقع شده، سردار و الاتبار با سپاه ظفرشعار به‌ملاحظهٔ قتلگاه پیش‌آمده، از جملهٔ قتیلان چند نفر از معارف افشار بود، که در آن معرکه کشته شده بودند.

چون معلوم گردید، چند نفر از غازیان را برای [تحقیق] این مقدمه به‌اطراف جبال و صحاری فرستاد. چند نفر از فراریان [را] که در بیابان سرگردان و حیران بودند، به‌خدمت سردار آوردند. چون از کماهی احوال خبردار شد، دردم از عقب کفرهٔ گرجی به‌عزم انتقام غازیان اسلام ایلغار کرده، روانه گردیدند. چون به‌قدر ده میل راه طی نمودند، قراولان حضور به‌سمع سردار رسانیدند، که فوجی از گرجیان در دهنهٔ دربند به‌چراندن دواب خود مشغول‌اند. مشارالیه بدون وهم و هراس حمله بدان سپاه بی‌قیاس نمود.

اما تیمورسلطان و قهرمان‌خان اسرای خود را به‌اتفاق طهماسب‌خان و فریدون‌بیگ

روانه دره قلعه قاف مشهور به قارداغی نموده، خود با موازی پنج هزار نفر در آن دهنه به حراست اشتغال داشتند، که مبادا غازیان متعاقب وارد گردند، که در این وقت اماموردی - خان چون اجل ناگهان با سپاه فیروز نشان رسیده، حمله بدان جماعت ضاله نمودند. و از آن جانب گرجیان که مست شراب بودند، خمارآلود سوار مرکب شده، به ترتیب صفوف [پرداخته]، حمله بر عساکر قزلباش نمودند. و بازار گیر و دار و هنگامه کارزار گرم شده، غازیان اسلام حملات مردانه متواترانه نموده، حرب قوی فیما بین دست داد، که ناگاه رایحه فتح بر شقه لوی اسلام وزیده، رایات کفر و نفاق نگوینار شده، اهل شقاق هزیمت نمودند. و بعضی در مضایق جبل و قلل متحصن و متسواری گردیدند، و چند نفر خود را به طهماسب خان و فریدون بیگ رسانیده، وقوع این سانحه را تقریر نمودند.

سرکردگان مذکور، کوچ و به خود را به مکانهای متین محکم روانه ساخته، خود با کل لشکر و حشر، که تقریباً بیست هزار نفر بود، به اعانت تیمور سلطان در حرکت آمده روانه شد. در فرصتی که غازیان دین اطراف و جوانب مشرکین را گرفته، ارکان ثبات و قرار ایشان را متزلزل ساخته بودند، از قضای آسمانی علامات کفر آیات اهل ضلال نمودار شد.

چون اماموردی خان جماعت گرجیان را بسیار دید، بنا به طریق احتیاط سپاهیگری، سرکردگان و غازیان را مقرر فرمود، که از میان میدان معاودت به میانه [تیپ] نمودند، و سنگری در غایت رصانت و استحکام ترتیب ساخته، به حراست مشغول شدند. و گرجیان اول خود را به سنگر تیمور سلطان رسانیده، سر رشته خود را مضبوط نمودند، و از آن جانب عازم محاربه قزلباش گردیدند.

اما تا ورود [آن] جماعت بی عاقبت، اماموردی خان خود را جمع نموده، در خارج به صف آرای پیرداخت، و غازیان را پیاده ساخته به چهار دسته نموده، خود در قلب سپاه با فوجی از غازیان قرار گرفت، و بقدر یکصد نفر از بهادران فیروز جنگ را به میدان داری مأمور فرمود.

و از آن جانب سپاه گرجی، به هیئت اجتماعی بدون ساختن صف محاربه، عموماً حمله بر سپاه قزلباش آوردند و غازیان قزلباش بقدر طاقت و توان تلاش کرده، داد مردی و مردانگی دادند، ناچار چون تاب صدمت مخالف نیاوردند، حسب الفرموده سردار از کارزار به قلب مراجعت کرده، تکیه به سنگر بردند.

چون معشر گرجیان بر ضعف قزلباش و استیلاي خود مطلع شدند، حمله آورده، پیاده تفنگچیان خراسانی نیز به انداختن تیر تفنگ و ناو دلدوز ضرب رنگ اشتغال ورزیدند که به عنایت الهی در دفعه اول به قرب سه هزار نفر از آن طایفه خذلان عاقبت [را] بر خاک مذلت نشانیدند، و بقیه دیگر مجروح و زخم دار شده پشت بر معرکه نموده هزیمت نمودند.

چون اماموردی خان ضعف آن طایفه و قوت خود را ملاحظه نمود، به قرب یک هزار نفر از نامداران بدو سوار را مقرر فرمود که به قدر یک میل راه تعاقب آن جماعت گمراه

نموده، همگی را علف شمشیر تیز و نیزه خونریز نمایند. و خود با تمام سپاه داخل سنگر گردیده، نظر به رویه و آداب سپاهیگری در استحکام آن کمال جد و جهد به ظهور رسانید، بنا به احتیاط که مبادا دشمن کمین نموده خدعه به کار برد.

اما غازیان چون يك دومیل راه کوشش و غارت نمودند، ناگاه چهار هزار سوار دیگر از دهته آن دربند که يك میل راه [در] مابین فاصله بود ظاهر شده، جماعت شکست خورده را دلداری داده، معاونت نمودند.

از آن جانب اماموردی خان چون جمعیت آن سپاه را ملاحظه نمود، در دم چند نفر از سواران غضنفرشکار را روانه نمود، که آن دلاوران فیروزبنیان را از میدان محاربه برگردانیده، داخل سنگر گردیدند.

اما چون ضعف در ناصیه سپاه تیمورسلطان و قهرمان خان و طهماسب خان و فریدون بیگ ظاهر گردید، دردم چند نفر از کسان خود را رواه میان کوچ و کلفت خود نموده بودند، که مستحفظان خانوار مذکور را برداشته، به سمت میان احشامات تاتار بروند. و چگونگی را در حین تاخت و تاز امیراصلان خان جمعی از فراریان احشام گرجیه به میان ایل تاتار رفته، بهایش مرادخان تاتار تقریر نمودند. مومی الیه نظر به حقوق همسایگی موازی شش هزار نفر به اعانت رواه آن دیار گردیده بود، که در آن هنگام مجدداً برگردانیدن کوچ و متعاقب وارد شدن اماموردی خان را به سمع آن رسانیدند.

و آن خان عالی تبار در آن محل وارد میان احشامات مذکور گردیده بود، که چند نفر از معسکر طهماسب میرزا از جمله فراریان گرجی وارد [شدند]، و چگونگی مجادله را مذکور ساختند. آن نامدار ایلغار کرده، در وقتی رسید که طایفه گرجی شکست یافته، منهزم گردیده بودند. ایشان را سرجمع ساخته، به محاربه قزلباش تحریض نمود. طایفه اکارجه، قوت کرده اطراف و جوانب سنگر اماموردی خان را دایره کردار احاطه نمودند، و به انحای آن حدود کس فرستاده، از جمیع ایلات و احشامات کمک طلبیدند. و در عرض دو یوم، سی چهل هزار [نفر] از کفره گرج به معاونت ایشان رسیدند. و هم روز جنگ به سنگر انداخته تا غروب مجادله در غایت صعوبت رخ داد که شرح ندارد.

چون چهار یوم بر این منوال گذشت، غازیان قزلباش جهت عدم آذوقه و ضیق معاش و نبودن اعانت و امداد، قطع امید آنها شده، شش جهت را بر خود مسدود یافتند. و اسب و شتر بسیار ذبح کرده، تسلی جوع به عمل می آمد. و طایفه گرجی به نحوی ایشان را قبل ساخته بودند، که تردد و عبور از برای غازیان به هیچ وجه میسر نبود، که توانند آدم به درگاه والا فرستاده کمک طلب نمایند. اماموردی خان و غازیان را بالمره قطع امید شده، ساعت به ساعت و لحظه به لحظه جمعیت گرجیان اضافه می گردید.

اما راوی ذکر می کند که چون امیراصلان خان از فرستادن اسرا خاطر جمع ساخت، در متنزعات آن دیار بساط عیش و نشاط گسترده، با پریرویان سمن بوی عنبرین موی گرجی به پیمودن اقداح پی در پی کامستان و کامروا بود، که در این وقت چند نفر از فراریان

اردوی امامقلی بیگ وارد [شده]، و حقیقت سوانحات عرض راه را به عرض رسانیدند. آتش غضب در ناصیه آن ترک قهرمان صفت راه یافته، دردم با عموم سپاه خود در حرکت آمده، متعاقب روانه گردید.

چون به میان آن دره جبال رسید، امامقلی بیگ فرار کرده، اراده آن داشت که محکمه‌ای جهت خود تعیین نماید. و چند نفر از نامداران خود را فرستاد، که رفته تشخیص آن طایفه را نمایند.

چون امامقلی بیگ از ورود امیراصلان خان اطلاع یافت، جان تازه و روان بی اندازه به آن آمده، وارد خدمت آن خان و الاعتبار گردیده، چگونگی مقدمه آن سپاه را به سمع آن خان و الاجایگاه رسانید.

از سخنان امامقلی بیگ احوال امیراصلان خان متغیر شده، ابرام زیادی به او نمود. و از آن مکان جماعت فراری را برداشته، روانه جنگگاه آن سرزمین گردید. بعد از ورود به آن مکان، مقتولان غازیان قزلباشیه را دفن و کفن نموده، متعاقب جماعت گرجیان روانه گردید.

چون دو شبانه روز ایلغار نمودند، و چند نفر قراولان خود را روانه نموده بودند که در همه جا به قدر چهار پنج میل راه در قراولی دور و دایره غازیان رفته، هرگاه عبور از طایفه مخالفین ملاحظه نمایند، خبر آن را به سمع سردار مشارالیه رسانند، در این وقت قراولان مذکور وارد آن جبال قوی بنیاد گردیده، از دور علامات لشکر اشرار را مشاهده نمودند، که جمعی در میان گرفته و به محاربه اشتغال دارند. قراولان مذکور چگونگی را به خدمت سردار عرض نمودند. امیراصلان خان با سپاه دریا امواج در حرکت آمده، به سرعت وارد آن دره جبال گردیده، مقرر فرمود که چند نفر از نامداران غضنفرشکار رفته به هرنحو که باشد چند نفر از کسان آن سپاه را گرفته بیاورند، که تحقیقات مقدمات را نموده، از آن قرار معمول دارند.

نامداران مذکور در میان ذره کمین کرده [بودند] و چهار پنج نفر از ایتم جماعت گرجی به جهت آوردن کاه و علف در آن صحاری در جستجو بودند، که غازیان شیرشکار از بسقوگاه درآمده، ایتم مذکور را گرفته، نزد سردار معظم‌الیه حاضر نمودند. چون کیفیت آن دوسپاه را معلوم نمود، مقرر فرمود که غازیان اردوی ظفرشکوه در میان همان دره جبال رحل اقامت انداخته، بعد از ترتیب سپاه به هرچه رای عالی قرار گیرد، معمول دارند.

سرکردگان و مین‌باشیان را طلبیده، فرمود که: عده گرجیان بسیار، و اماموردی—خان در سنگر خود محصور [است]. هرگاه نحوی شود که یک نفر رفته اماموردی خان را از ورود ما مطلع سازد که آن نیز مستعد شده در حین ورود ما بدان حدود از سنگر خود بیرون آمده به مجادله کوشد، شاید به اقبال بی‌زوال خاقان صاحبقران فتح نمایان ظاهر گردد. هرچند تکلیف رفتن به ایشان نمودند، احدی از غازیان قبول ننمودند.

امیراصلان خان، آزادخان نام شاطری داشت که اصل آن گرجی بود و از طفولیت در خدمت سردار نشو و نما یافته بود، و در سرعت رفتار از باد صبا سبقت گرفته، و در

عیاری حلقه درگوش عمرو امیه کشیده [بود] آمده استدعای رفتن نمود. سردار مشارالیه را مرخص فرموده، روانه نمود.

و آن روز توقف نمود، تا شب دیوچهر ظاهر شده عالم نورانی را به سوگواری شب ظلمانی مبدل ساخت. زادخان مذکور لباس شبروی دربر کرده، خود را به طریق گرجیان ملبس گردانیده، به سوی اردوی اماموردی خان روانه شد. و اول به میانه گرجیان رفته، هرکس از طوایف مخالف استفسار حالی می نمود، به زبان گرجی جواب با صواب داده، می گفت: «هرگاه امشب شناسی، فردا خواهی شناخت!» و بدهر حیل بود، خود را از طلابه داران گرجی گذرانیده، به کناره سنگر غازیان قزلباش آمد.

طلابه داران و پاسبانان که به طلابیه [داری] مشغول بودند، ازدور و دایره آن درآمدند، که آن را گرفته به قتل بیاورند، که آن نامدار نعره کشید که: ای قلتیان چند! مرا نمی شناسید، و دیوانه شده اید، و چون چادر بر سران در میانه سنگر رفته نظاره می نمایید، و حال اراده دارید که از گرسنگی مرا بخورید؟

چون غازیان قزلباش صدای زادشاطر را شنیدند، شعف و سرور در آن جماعت راه یافته، آن سرهنگ را بر سر دست گرفته، به دربار سردار رسانیدند.

اماموردی خان چون از ورود زادخان خبردار شد، آن را به حضور طلبیده فرمود که: ای قاصد فرخنده، بگو چه خبر داری، و از کجا می رسی؟

زادخان گفت: با آن گیدی^۲ مردود سیاه چهره قرقلو بودم. چون وارد کناره رود مذکور گردید، و مقتولان آن حدود را مشاهده نمود، از ترس و بیم گرجیان راه فرار پیش گرفته، به سمت تفلیس روانه شد. و من نیز مبلغی قروض در اردو داشتم، هر چند به امیراصلان خان مبالغه و الحاح نمودم که وجهی شفقت فرماید که دین خود را ادا سازم، آن بیمرت دیناری به من نداد، و فرمود که مرا به آب افکندند. و بعد از دو شبانه روز از میان دریا و طوفان نجات یافته، به دست گرجیان افتادم. چون تفحص عا کر قزلباش نمودم، گفتند: اماموردی خان سردار است که محاصره کرده ایم، و بناداریم که فردا یورش برده، طایفه قزلباش را علف تیر و شمشیر گردانیم. چون به مدعای آن جماعت واقف شدم، خود را به شما رسانیدم، که هرگاه هریک از شما نقدی داشته باشید، به من شفقت نمایید که به اولاد و عشیره شما رسانیده، خدمتگزاری خود را ظاهر نمایم. اماموردی خان و سرکردگان از سخن واهی او به قاه قاه به خنده درآمد، گفتند: آری، ای کهنه دزد عیار، این چه خبر است، که تقریر می نمایی؟ بیان واقع را به ما حالی کن.

زادخان گفت: عجب مردم بی قباح نفاهم اید، که من مرد قرضدار پریشان احوال، از دست قرض خواهان پناه به شما آورده ام، و شما مرا ریشخند می نمایید.

اماموردی خان فهمید که توقع مالیه دارد. گفتند: ما را وجه نقدی نمی باشد که

در این دم به تو کارسازی نماییم. گفت: هرگاه به من تمسک سپارید، [که] در اردو خواهید داد [حقیقت را می‌گویم]. اما موردی‌خان و سرکردگان قبول نموده، هریک به قرار صد تومان و پنجاه تومان و بیست تومان الی ده تومان تمسک به آن سپردند، که در اردو مهمسازی نمایند.

بعد از آن چگونگی ورود امیر اصلان‌خان و [پیغام او را مبنی بر لزوم] مستعد و آماده بودن اما موردی‌خان [بیان کرد] که: در یورش غازیان از آن جانب ایشان نیز بیرون آمده، سلك جمعیت آن طایفه را پراکنده و متفرق سازیم. اما موردی‌خان و غازیان حصار، که از خوف و رعب اکارجه هریک مانند موری شده بودند، از استماع این اخبار چون اژدها شده، از شادی در پوست خود نمی‌گنجیدند. و آن شب در کارسازی حرب و سنان خود پرداختند.

وزادخان نوشته‌ای از اما موردی‌خان جهت امیر اصلان‌خان گرفته، گفت: شما فردا منتظر خواهید بود، که در طلوع آفتاب به مدافعه این طایفه بی‌عاقبت مشغول خواهیم شد. و در همان شب معاودت کرده، به خدمت امیر اصلان‌خان آمد، و مقدمات را مفصلاً عرض نمود.

سرکردگان و رؤسای سپاه خنده بسیار و آفرین بیشمار نموده، در آن روز نیز توقف کرده، همینکه آفتاب در چاهسار مغرب کشید، حسب الامر امیر اصلان‌خان نامداران قزلباش ظفر تلاش سوار مرکبان صبارفتار گردیده، همگی غازیان سارق سفید به روی کلاه خودها نصب کرده، چنان قرار دادند که در شب‌تار همگی یا علی‌گویان در دفع گرجیان کوشیده، از سارق سفید یکدیگر را امتیاز [دهند]، که مبادا یکدیگر [را] به قتل آورند.

القصة، بعد از تمهید مقدمات جدال، تمامی غازیان اعتماد به کرم الهی نموده، چون باد صبارفتار و چون برق آتشین کردار از عقب آن خامه‌ریگ به هیئت اجتماع بیرون آمده، در حالتی که گرجیان از معرکه رزم عود کرده، در منازل خود خمر بسیار خورده، اکثری از زحمت کارزار به بالین استراحت غنوده و برخی مدهوش شراب غفلت گردیده، از نشاء صهبای ریحانی بدمستی آغاز نهاده بودند، در این وقت صدای ناله کرنا و نفیر و سنج بلند ساخته، از دور آن سپاه گمراه در آمدند.

غازیان قزلباش چون اجل ناگهان و سیلابه کوه مال جانستان از قلعه آن جبال سرازیر شده، حمله مردانه نمودند. و در ریختن به میان آن گروه کفار، از ضرب و طعن نیزه آبدار و آمد و شد سهام پولاد پیکان سندان گذار و ارتفاع غبار و دخان، معرکه کارزار عرصه جنگ را چون فضای جهان به هنگام نزول نیسان پراز سحاب رعد و برق و تگرگ گردانیدند.

زهر دو طرف آن سپاه گران	فرو ریختند تیر و تیغ و سنان
به هر تیر شیری نگونسار شد	به هر تیغ مردی بد از کار شد
خدنگ از دو جانب فرو ریختند	به خون خاک میدان درآمیختند
تهی شد چو ترکش ز تیر خدنگ	فرو ریخت بال عقابان جنگ

اگر شب به گرجی سپه تار بود
یکی بود در خواب، در بسترش
به خود چون نیاید راه گریز
یکی سر ز خیمه چو بیرون زده ست
یکی را شده گور آرامگاه
هراسان یکی بر سرزین نشست
یکی سر چو از خواب برداشت گفت
«نه دربو، چه غوغا، چه زنهار در
شد در جوابش همین همزمان
نخستین چو خورشید گیتی فروز
ز گرجی سپه اندر آن کارزار
چون صدای شور و شین گوشزد اماموردی خان سردار گردید، آن نیز با سپاه
کینه خواه خود از میان سنگر بیرون آمده، حمله بدان سپاه برگشته روزگار نمودند.
و صور محشر و هنگامه فرع اکبر در آن شب ظاهر گردید.

چون تیمور سلطان و فریدون بیگ و طهماسب میرزا و قهرمان خان هنگامه را
مشاهده نمودند، سوار مرکبان بادرفتار شده، به سمت بیابان روانه شدند. که در آن
هنگامه گیر و دار هرگاه گرجیان قد راست می نمودند، حربه به دست گرفته، اراده مجادله
نموده، یکدیگر را به قتل می آوردند که در حین فرار کردن چند نفر از نامداران به
تیمور سلطان و طهماسب میرزا برخورد، هر دو را به قتل آوردند. و فریدون بیگ و
قهرمان خان راه فرار پیش گرفته، به میانه ایل والوس خود رفتند.
و آن شب، تا طلوع صبح صادق به قدر ده دوازده هزار نفر از مشرکان طعمه
شمشیر جانستان شده، به دارالبوار شتافتند، و تا دمیدن صبح کافوری دیاری از آن سپاه
باقی نمانده بودند. هر کس به قتل رسیده بود از محنت روزگار نجات یافته، بقیه دیگر
زخم دار و مجروح شده، در اطراف متفرق گردیدند.
و در آن روز فرخ اندوز، امیر اصلان خان و اماموردی خان همدیگر را ملاقات کرده،
مستلزم (?) سجدات شکر الهی گردیدند، و اموال و غنایم گرجیان را بر سر غازیان
قسمت نمودند.

۷۹

در بیان معاودت امیر اصلان خان به اردوی صاحبقران
و به دست آوردن صبیّه طهمورث میرزا و بیان مقدمات اماموردی خان
چون سرداران معزی الیه خاطر از لوٹ وجود طایفه اکارجه باش آچن و قراقلخان

پاك نمودند، اماموردی خان گفت: چون حسب فرمان قضا جریان چنان پیوسته. که به نواحی کاخ رفت، شهنشاه گرجی آن دیار را به اطاعت و انقیاد خاقان گیتیستان درآوریم، اولی آن است که من با سپاه خود بدان حدود رفته، [اورا] تنبیه و تادیب نمایم. چون امیراصلان خان به اتفاق اماموردی خان مأمور نبود، همدیگر را وداع کرده، روانه گردیدند.

اما چون از آن جانب عرایضی محمدعلی خان به دربار معدلت بنیان در خصوص گرفتن طهمورث میرزا روانه نموده بود، از مصدر جاه و جلال [فرمان] صادر شده بود، که طهمورث میرزا را مع ذکور و اناث روانه درگاه والا نمایند. و خود چند یومی در آن حدود اقامت نموده، مترصد ورود اماموردی خان باشد، که به مرافقت هم عازم درگاه خلاق پناه شوند.

چون طهمورث میرزا برچگونگی امر اعلی واقف [شد]، صبیله خود را که در پرده عصمت پروریده، و در رعنائی و زیبایی و حسن و لطافت نظیر نداشت، آن دختر ماء پیکر را با دو نفر دایگان دختر و سی نفر از غلامان اخلاص توأمان خود همراه نموده، در نیمه شب از اصل قلعه بیرون کرده، به قلعه جبل البرز کوه فرستاد. و اموال و خزاین بسیار نیز در آن مکان مخفی نموده بود، که دختر را نیز در آنجا مخفی دارند، که مبدا نواب صاحبقران آن خورشید پیکر را تصرف نماید.

و روانه ساختن دختر و ورود چاپاران والا یکی بود، که رقم مرحمت آمیزی به جهت طهمورث مرقوم داشته بود، که اراده جهانگشا آن است که موصلت فیما بین وقوع یابد. باید صبیهای که در پس پرده عصمت طهمورثی پرورش یافته، در محفه زرنگار نشانیده، با موازی یک هزار نفر از نامداران قزلباش برداشته روانه نمایند.

طهمورث میرزا در جواب فرمایش اقدس عرض نمود که: صبیهای داشتم که چون نخل ثمر زندگانی در پرورش آن کوشیده، به سرحد کمال رسانیده بودم. از قضای فلکی و تقدیر لم یزلی به جوار رحمت ایزدی پیوست. چاپاران مراجعت کرده، چگونگی فوت مرحومه مغفوره را به سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

و طهمورث میرزا نیز با جمعی از غازیان قزلباش متعاقب وارد شده، به درگاه جهان آرا مشرف گردید. خاقان عظیم الهمال از شنیدن این مقال کمال کدورت و ملال در ناصیه همایونش ظاهر گردیده، طهمورث میرزا را غایت التفات و نوازش فرموده، به خلع گرانمایه خسروانه سرافراز گردانید.

اما راویان اردوی کیهان پوی چنین بهرشته گهر کشیده ذکر می نمایند که: چون امیراصلان خان از خدمت اماموردی خان عازم تزد محمدعلی خان شد، در عرض راه در مرغزاری که تکیه بر کبودی افلاک، و در فضا دم از گلستان ارم می زد، منزل نموده، بابتان سیمین تن گلزار آفتاب رخسار گرجی داد عیش و نشاط [می] داد.

روز دیگر با فوجی از غازیان به عزم شکار کبک و دراج و تذرو عازم شد، چون قدر یک میل راه از اردو [دور] شد، ناگاه آهوی پر خط و خالی به نظر آن خان و الاتبار آمد. کمیت زرین لگام در پی آن صید خوشخرام انداخته، تعاقب نمود، و غازیان از قفای

سردار والاتبار مراکب تیزرفتار را گرم تاختن نمودند.

چون قریب یکمیل راه طی مسافت شد، ناگاه چشم امیراصلان خان برچند نفر سواران افتاد، که در کمر کوه ایستاده اکثری بیدار و بعضی در خواب بودند. لحظه‌ای توقف فرمود، که قرب یکصد سوار از قفای آن خان دوران در آمدند. و خود هی بر تکاور زده، نزدیک گرجیان رسید، و چون نیک تأمل نمود، آفتاب را ملاحظه نمود که سر در زانوی پیرزنی گذاشته، رخساره آن تمام صحاری را منور نموده. چون گرجیان صدای سم غازیان را استماع نمودند، سراسیمه از خواب درآمده، بدزاری والاحاج درآمده، به پابوس خان مشرف شدند.

سردار مشارالیه استفسار حالات آن دختر نمود. جماعت مذکوره عرض نمودند که: این صبیّه طهمورث میرزا والی گرجستان است. چون آوازه حسن و جمال آن دختر به سمع اعالی وادانی رسیده بود، اندیشه نمود که مبدا مزاج گویان این را به سمع اشرف رسانند، [و] نواب صاحبقران دختر را از آن گرفته، به عقد خود درآورد، و در آتش فراق آن بیتاب گردد. و به همین خیالات فاسده دختر را همراه [ما] نمود، که در غار البرزکوه مخفی داریم، که بعد از مراجعت نواب صاحبقران از دیار گرجستان دختر را به نزد خود خواهد طلبید. حال که همگی گرفتار دست نواب خان شدیم.

چون امیر اصلان خان از چگونگی آن مقدمه مطلع گردید، جلو بر عقب کشیده، دردم چند نفر سواران [را] روانه [نمود] که به اردو رفته، محفه زرنگار درست آوردند. و آن دختر ماه منظر را در آن محفه نشانیده، و همان مستحفظان و دایگان آن را در دور و دایره آن دختر تعیین نمود. و خود با غازیان سوار شده، همه جا از قفای ایشان آمده، تا داخل اردو گردیدند. و چند نفر از عشایر جماعت قرقلو [را]، که نسبت خویشی و قرابت رحم به دوده ستوده نادریه داشتند، در دور و حوالی سرپرده آن دختر تعیین فرمود. و در هنگام سواری، آن خان نامدار از قفای آن هودج عازم [می] گردید، و آنچه لازمه خدمتگزاری و پاس ناموس سلطنت بود به عمل می آورد. و دانسته آن شده بود، که حضرت صاحبقران خیال گرفتن این ماه پیکر [را] دارد.

و به آداب و رویه پسندیده و حسن عزت و احترام وارد نزد محمدعلی خان گردیده، چگونگی مقدمات را مذکور ساخت. و مقدمه [اوامر صاحبقران] را، با چگونگی ورود چاپار، و طلبیدن صبیّه طهمورث میرزا و سایر مقدمات را، محمدعلی خان الی آخره تقریر نمود. امیراصلان خان بعد از استماع این مقالات، آدم رواه درگاه جهان پناه نموده، خود متعاقب در حرکت آمده، عازم گردید.

چون نواب صاحبقران از حقیقت مراتب اطلاع یافت، طهمورث میرزا را به حضور طلبیده گفت: صبیّه شما که فوت شده بود زنده شده، باید مادر و شیر و اقوام آن را مخبر نمایید، که حالا وارد می شود. مشارالیه دانست که دخترش به دست غازیان قزلباش گرفتار شده، چاره‌ای جز راست گفتن ندید، بیان ماوقع را عرض نمود. امیر صاحبقران نظر به خجالتی که از ولات مسیحیه داشت، درباره آن نوازشات از حد فزون مرنس داشت.

در این وقت امیراصلان خان وارد گردیده، به کرنش اشرف مشرف گردید نواب صاحبقران مقرر فرمود، که دختر را از عرض راه به منزل پدرش بردند.

و چند یوم دیگر طهمورث میرزا تدارك صبیۀ خود را دیده، [با] چند نفر از کدبانوان [حرم] خود روانۀ حرم محترم صاحبقرانی نموده، درسلك پردگیان حریم جاه و جلال انتظام یافت. و محمدقلی میرزا برادر خود را به خدمت اشرف فرستاده، درباب پیشکش نمودن فرزند خود عرض نمود.

محمدقلی میرزا را نوازشات پادشاهانه [فرموده]، به ندیمان و وزرای باختصاص مقرر فرمود، که تدارك آن پردگی سراق غفت را از زر و زیور و جواهر آلات دیده، در ساعت سعد مقارنۀ سعدین افتاد. و مشاطگان آن خورشید خاوری را زینت داد، به شبستان خاص درآوردند و حضرت صاحبقران به وصال آن نوباوۀ گرجستان رسید.

روز دیگر انعام و احسان بسیار به سکنۀ آن دیار [نموده]، علی الخصوص به گرجیان شفقت و مرحمت فرموده، طهمورث میرزا را والی و صاحب اختیار آن ولایت کرده، محمدقلی میرزا را به ایالت قراقلخان و کارتیل تعیین فرموده، روانه نمود.

اما محرفان نکته پرداز چنین ذکر می نمایند که: چون اماموردی خان و امیراصلان خان از یکدیگر [جدا] شدند، [اماموردی خان] منزل به منزل طی مسافت نموده، تا وارد دور قلعه کاخ گردیده، چون نگین انگشتر احاطه نمودند. و شرحی جهت حاکم آن دیار مرقوم نمود که: اگر از [راه] راستی و درستی وارد گردی، حسب فرمان چنان به نفاذ پیوسته که باتفاق عازم حضور صاحبقرانی گردیم، و هرگاه به ارادت باطله افتاده، در قلعه داری اصرار نمایند، به نیروی اقبال قلعه را به خاکریز برابر ساخته، تو را دست و گردن بسته به درگاه جهان پناه خواهیم برد.

شهنشاه مذکور، از شنیدن این سخن رنگ از روی آن رفته، ناعلاج چند نفر از کدخدایان خود را روانۀ خدمت سردار والاتبار نمود. بعد از ورود کدخدایان اماموردی خان لوازم محبت و نوازشات بدیشان نموده، رقم محبت آمیز صاحبقران را جهت شهنشاه گرجی به صحابت کدخدایان روانه نمود. چون دوسه [دفعه] فیما بین رفت و آمد به هم رسید، شهنشاه گرجی خاطر جمعی حاصل نموده، با جمعی از کدخدایان وارد حضور اماموردی خان گردید. مشارالیه نیز کمال مراعات و مهربانی و مهمانداری به عمل آورده، یوم دیگر مهمان شهنشاه گردید، و سه شبانه روز جشن در کمال زیندگی به عمل آورد، که عقل از تصور آن عاجز بود. و بعد از خاطر جمعی طرفین، شهنشاه با پیشکش بسیار وارمغان بیشمار روانه درگاه جهان پناه گردید.

بعد از ورود [حاکم کاخ]، اماموردی خان با اموال و غنایم بیکران وارد حضور ساطع النور اقدس گردید، و مقدمات مجادله [ای را] که با طوایف گرجیان نموده بود، من الاول الی آخره و ورود امیراصلان خان و شکست دادن طایفۀ گرجیه را به سمیع امنای دولت دوران عدت رسانیدند.

بندگان گیتیستان د آن روز، اماموردی خان را «ثانی طهماسب خان وکیل الدوله» خطاب فرمود، و امیراصلان خان را «فارس معرکه کارزار» نامید، و به هریک علیحده

نوازش جداگانه فرمود. و امور سرحدات ممالك گرجستان را بروجه مرغوب مضبوط ساخته، رتق و فتق جمیع مهمات آن حدود را در کف کفایت طهمورث میرزا وا گذاشت. و علیقلی بیگ رکابدار سرکار خاصه شریفه را به ضبط مالیات دیوانی تعیین فرمود. چون خاطر جمعی کامل حاصل شد، اراده نمود که روانه داغستان گردد.

اما سابق براین تمسک گرفتن زادخان سرهنگ از اماموردی خان و سایر سرکردگان رقمزد خامه عنبرین شمامه گردیده بود، که به قدر سه هزار تومان تمسک پابمهر گرفته بود. بعد از ورود سرکردگان به تفلیس به خدمت اماموردی خان آمده، اظهار [مطالبه] وجه خود نمود. نواب خان گفت: در عوض وجه تو چوب و شلاق می دهم! زادخان گفت: چوب و شلاق را به تیمور سلطان و قهرمان گرجی بایست داد که تورا حصارى نموده بودند. هرگاه من نمی آمدم، پخلو (؟) شهید می گردیدی! اما اماموردی خان را ناخوش آمده، مقرر فرمود که آن سرهنگ را دوانیده به ضرب چوب و عمود روانه نمودند.

زادخان به تزد هریک از سرکردگان که رفته، اظهار وجه خود نمود، همان جواب را شنیده، و در عوض چوب و چماق بازیافت می نمود.

ناچار در دولترای نواب صاحبقرانی آمده، به فریاد و فغان درآمد. چون صدای داد و بیداد آن به سمع نواب گیتی [ستان] رسید، مقرر فرمود که ملاحظه نمایند که بدین شخص چه زیادتى واقع شده، و چرا فریاد می کند! از آن استفسار احوال نمودند. تقریر کرد که عرضی دارم [که] باید به خاکپای مبارک عرض نمایم. مومی الیه را به نظر اقدس رسانیدند. چون تحقیقات نمودند، چگونگی مقدمه را به پایه سریر معدلت عرض نمود.

بندگان گیتی ستان مقرر فرمود که: از وجهی که به سرهنگ اقرار کرده اید، هریک قدر قلیلی کارسازی نمایید. همگی به قدر یکصد تومان تعهد نمودند که بدهند.

مومی الیه قسم یاد کرد که: تا دیناری از وجه باقی باشد، نخواهم گرفت! بندگان اقدس فرمود که: هزار تومان به تو می دهم، و از این دعوا دست بردار، و به سرداران مناقشه مکن.

در جواب عرض نمود که: قسم یاد نموده ام که تا دینار آخر را بازیافت ننمایم، مرد نباشم!

نواب صاحبقران را ناخوش آمده، مقرر فرمود که تا آن سرهنگ نامدار را از اردوی معلى اخراج نمودند.

و آن بیچاره با دو سه نفر از جمریان خود امیراصلان خان را وداع نموده، با دیده گریان و سینۀ بریان سر در صحاری و بیابان گذاشته، به در رفت. تا بر سر داستان آن برسیم.

۸۰

علم افراشتن صاحبقران زمان مرتبه ثانی به تسخیر مملکت داغستان وبه تصرف در آوردن آن ممالک قوی بنیان

چون به تأیید ایزد منان و به اقبال بیزوال ابد بنیان از تسخیر ممالک گرجستان بندگان صاحبقران خاطر جمعی حاصل نمود، هوای تسخیر ولایت داغستان و تنبیه و تأدیب متمردان بخصوص سرخاب و شمخال لزگی در خاطر فیض مآثر خاقان صاحبقرانی رسوخ تمام یافته، مقرر فرمود که سپاه دریا امواج چون بحرا خضر در تلاطم درآمد، از حدود تفلیس عنان عزیمت به صوب تسخیر داغستان معطوف فرمود.

چون وارد نواحی شکی گردید، بنه و آغرق را روائه شیروان نمود، و خود با موازی چهارده هزار نفر از نامداران قزلباش اولا روائه جار وتله گردید. اما چون حرکت رایات بیضا علامات گوشزد شمخال لزگی گردید، ایلات و احشامات خود را روائه جبلهای حصین و مکانهای متین نموده، و مرتضی علی ولد خود را با موازی بیست هزار نفر روانه جاروتله به نزد اوسمی حاکم آن دیار نمود، که رفته در اعانت آن حسن اتحاد به عمل آورده، خود با جمعیت بسیار در قمق و قراقیتاق توقف نمود.

اما امیر صاحب تدبیر در حین ورود به کناره رود آرپه چایی^۲ جسر بسته از آنجا با غازیان ظفر همعنان روائه حدود داغستان گردید. در حین ورود کناره رود مذکور به قدر سه هزار خانوار از جماعت لزگیه [که] در آن طرف رود سکنی داشتند، از تقاضای فلک نیلگون غافل و از کردار بخت ناسازگار خود منفعل، که ناگاه رایات فیروز علامات چون برق سوزان ویا چون اجل ناگهان بر سر [آن] طایفه نکبت نشان رسیده، دور و دایره آن گروه بدشکوه را چون نگین خانه انگشتر در میان گرفتند و چون ریش سفیدان آن طایفه کار بر آن منوال مشاهده کردند، ناچار شمشیر به گردن انداخته، از روی عجز و اضطراب به زنهار خواهی عازم درگاه معلی گردیدند.

اما چون قراولان اوسمی کوچک که در نواحی قیتاق^۳ بودند، در هنگام عبور موکب جهانگشا از رود کور جه (؟) بسته قراولان مذکور خبر ورود رایات فتح آیات را رسانیدند، مشارالیه مردی بود مآل اندیش و در فنون عقل و فراست از همگان در پیش، با خود اندیشید که هرگاه با ملازمان درگاه خاقانی از راه ستیزه و عناد درآیم، گاه باشد که این سرزمین در زیر سم ستور عساکر ظفر قرین یکسان شده، از تن بی سر گردم،

۱- عزیمت از تفلیس ۱۹ جمادی الاخری [۱۱۴۸] جهانگشا: ۲۶۲

۲- جهانگشا: قانیق

۳- نسخه: قاق.

در این صورت اولی آن است که به استقبال خسرو صاحبقران رفته از شر آن محفوظ باشم.

به همین اراده با فوجی از کدخدایان خود، در آن ساعت که عساکر ظفرشعار اطراف وجوانب آنها را فرا گرفته بودند، رسید، به آستان بوسی درگاه جهان پناه مشرف گردیدند. بندگان گیتیستان لازمه مراعات و مهربانی [را] درباره آنها میدول داشتند، آن سه هزار خانوار را به خاطر اوسمی بخشیده، یوم دیگر از آن حدود کوچ کرده، روانه قیتاق که محل نشیمن اوسمی بود گردید.

بعد از ورود به آن حدود، مشارالیه کمال مهمانداری به عمل آورده، استدعای آن نمود که اگر فرمان خاقان منصور بوده باشد، به نواحی جار وتله رفته، سکنه آن حدود را به استمالت به اطاعت درآورم. خسرو جهانگیر رخصت انصراف داده، با جمعی از رؤسای خود عازم آن حدود گردید. و صاحبقران دوران نیز بر جناح حرکت آمده، بدجانب جار وتله روانه شد.

و در وقت ورود اوسمی، به خدمت شمخال و حاجی شعبان و سایر ریشسفیدان آن دیار، هر چند نصایح و مواعظ دوستانه در باب اطاعت و انقیاد نمود، آن طایفه برگشته روزگار قبول این معنی ننمودند، و اهل و عیال خود را به محکمه و جایهای محکم برده، متواری ساختند، و خود در آن حصار به قلعه داری اشتغال نمودند. اوسمی لزگی ناچار معاودت به اردوی کیوان پوی نمود.

صاحبقران دوران، چون از چگونگی مقدمات اطلاع یافت، در آن شب در پای سنگر شاه جنت آرامگاه شاه عباس صفوی^۴ مشهور به آق برج توقف کرده، بنه و آغرق را در آن حدود گذاشته، با غازیان فیروزی توأمان و جزایرچیان عازم جاروتله گردید. و در حین ورود به بالای آن جبال، شمخال لزگی با موازی دوازده هزار کس سر راه معسکر صاحبقران را گرفته، به [انداختن] تیر تفنگ و ناوک ضربزنگ اشتغال ورزیدند، که حسب الامر گیتیستان به ضرب گلوله جزایرسلک آن طایفه را بنات النعش وار پراکنده و متفرق گردانیدند، و [آنها] هزیمت نموده، در قلعه جاروتله متحصن گردیدند. لمؤلفه:

وز این سو به فرمان گیتیستان	گرفتند آن قلعه را در میان
دلیران و گردان فیروز جنگ	همه پر زکین و همه چون پلنگ
همه دامن پردلی بر میان	به روی زمین، چشم بر آسمان
به چنگ اندرون بی مروت تفنگ	ز پایین به بالا گرفتند جنگ
زهر سو همی همچو سیل سیاه	به پامال قلعه گرفتند راه
وز آن رو به باروی برج حصار	هجوم دلیران پی کارزار
همه دور قلعه چو ابر سیاه	گرفتند به خورشید رخشنده راه
گلوله چو ژاله فرو ریختند	شرار جهانسوز از گیختند

همان روز روشن شب تیره شد وزان چشم خورشید و مه خیره شد
 وزین روی اژدرفش آمن تراء زهرسو به عراده لنگر نهاد
 به کین دلیران شده در خروش دل تیره اش اندر آمد به جوش
 چون مدت سه شبانه روز آتش حرب و پیکار افروخته بود و چهره فتح و ظفر
 روی نمی نمود حسب فرمان قضا جریان به نفاذ پیوست که دلاوران جزایری بدون توقف
 یورش به قلعه برده [آن را] تسخیر نمایند. نامداران لرگی به ضرب گلوله جمع کثیری
 را از پا درآوردند هجوم عساکر قزلباش غلبه نموده [آن] طایفه بروج و باروی قلعه را
 افکنده به نارین قلعه که در قلعه آن جبال بود و قورخانه بسیار در آنجا داشتند پناه برده
 محصور شدند. اما در آن روز به قرب پنج شش هزار نفر از نامداران لرگیه اسیر و قتل
 دست غازیان گردیدند.

صاحبقران دوران چهاریوم در آن بروج محاربه کرده، فایده ای مترتب نگردید،
 که جوایس در این وقت به سمع همایون رسانیدند که: مرتضی علی ولد سرخاب لرگی
 با جمعیت تمام وارد جار وتله گردید. بندگان صاحبقران زمان قلعه جار را به خاک
 برابر نموده، از گرفتن آن بروج قطع نظر کرده، عازم سر راه لشکر اعدا گردید.
 و از آن جانب مرتضی علی با کمال تجبر و غرور از میان آن جبال بیرون آمده،
 در جلگای وسیع آن حدود نزول نمود. هر چند شمخال و اوسمی بزرگ و ملک مختار
 و ملک عباس و جمعی دیگر از رؤسای آن [دیار] گفتند که آمدن بدین میدان باعث
 اختلال اوضاع خواهد شد، قبول این [معنی] نکرده، می گفت: در همین [جلگای]
 وسیع شکست به آن جماعت داده، دمار از روزگار نادر صاحبقران درآورم.
 اما چون حضرت صاحبقرانی با افواج قاهره و دلیران باهره وارد آن حدود
 گردید، نظر آن خسرو کامگار بر سپاه اشرا افتاده، از آتش غضب که در جار وتله
 از طایفه لرگیه بدان رخ داده بود، بدون ترتیب صفوف قتال، اندیشه از آن طایفه
 بدخصال ننموده، دست به شمشیر حمله بدان سپاه بی تدبیر نمود.

از جانبین صدای گیرودار بدین کبودی دوار بلند گردید، سینه نامداران از
 گلوله تفنگ مرگ آهنگ چون آماجگاه نشانه اندازان مشبك گردید، و از تیر دلدوز
 جگرسوز دلهای نامداران چون دریای خون درجوش گردید، و از شمشیر الماس فام
 سرودست نامداران چون یاقوت رمانی و ناراصفهای درهم طرquide، بهارغوانی مبدل
 گردید، و از ضرب نیزه جانستان سینه مبارزان چون خانه زنبوران سوراخ سوراخ گردید،
 و از فشافش ناوک دلدوز جگریدلان و دل پردلان چون مفلس بی درم به شورش و شر
 درآمد، و از ضرب تبرزین سرودست نامداران پر خشمگین چون لاله کوهسار و گنهای
 سرخ ایام بهار گردید، و از صدای شیهه مرکبان و ناله نفیر آن و صدای های وهوی گران
 زمین معرکه کارزار را «اذا زلزلت الارض زلزالها» گردانیده، هنگامه فرع اکبر
 و آشوب صحرای محشر ظاهر گردید.

چون امتداد محاربه از اول طلوع فجر تا محل زوال رسید، از پرچم رایات
 فیروز علامات صاحبقرانی نوید «انا فتحنا لك فتحا مبینا» دمیدن آغاز نموده، خاک

ادبار بر مفارق آن قوم تبه‌کار به وزیدن درآمد. و هجوم غازیان افشار و دلیران قاجار زورآور گردیده، و ناگاه در آن هنگامه قتال تیر تفنگ بیدرنگ بر بازوی مرتضی‌علی لژگی آمده، استخوان دست آن درهم شکست. و عساکر نکبت‌مآثر آن نیز طاقت صدمه غازیان فیروز بنیان نیاورده، راه فرار بر قرار داده، به سمت قرم و قیتاق رفتند.

حضرت صاحبقران تا چهار میل راه آن جماعت گمراه را تعاقب نموده سرو زنده بسیار عساکر قزلباش شعار گرفته به درگاه جهان‌پناه حاضر نمودند. زنده جماعت مذکوره را فرمود به قتل‌آوردند و از سر آن طایفه کله‌مناری در بالای آن جبال ساخته و از آن مکان عنان به صوب قراقیتاق انعطاف داد. در آئین این مقدمه به سمع امنای دولت دوران عدت رسانیدند که در نواحی قمق سرخاب لژگی با استعداد تمام اراده ورود در بند دارد که شاید در آن حدود دستبرد زده قلعه را تصرف نماید.

نواب صاحبقران عنان همت به صوت قبله و شکی معطوف فرموده، بعد از ورود بدان حدود عازم در بند گردید. چون ساخت آن دیار [مضرب] سرادقات اجلا شد، مذکور ساختند که سرخاب از قمق حرکت نموده بود، چون اخبار شکست فرزند به آن می‌رسد، عود به قمق می‌نماید. نواب صاحبقران از آن حدود در حرکت آمده، عازم قمق گردیدند.

و در عرض راه اوسمی کوچک [را] که از جمله دولخواهان عتبه‌علیای صاحبقرانی بود، به استمالت سرخاب و حاجی‌شعبان فرستاد که: دست از لجاجت برداشته، از در صلاح درآمد، معاودت به درگاه جهان‌پناه نمایند.

بعد از ورود اوسمی به آن حدود ارقام مطاعه را بدیشان داده، ابواب نصایح و مواعظ برایشان گشود. ناچار سرخاب از در اطاعت و بندگی درآمد، دست توسل و ولا به این سلسله علیه نادریه استوار نموده، پیشکش و هدایای لایقه با حاجی‌شعبان و معصوم خان لژگی همراه نموده، روانه درگاه آن خسرو کامگار نمود. و در منازل مختاریه به خدمت ایستادگان پایه سریر عرش مصیر صاحبقرانی رسیده، تحف و هدایای مرسوله را از نظر آفتاب اثر گذرانیدند. و عرایض سرخاب و سایر سرکردگان کبجی و قیتاق و قمق و قرم به نظر اقدس رسید. و ملتمس عذر تقصیرات خود گردیدند.

نواب صاحبقران، آنها را مورد نوازش و اشفاق بیکران ساخته، جهت هریک از سرداران آن دیار خلعت بایک دست یراق مرصع مع اسب یراق طلا مصحوب سرکردگان روانه فرمود. و ارقام مطاعه به جهت سرکردگان آن ولایت شفقت فرمود، مقرر نمود که هر سال مال وجهات حسابی خود را به جهت سرکار خاصه شریفه ضبط نموده، به انعام سرخاب و حاجی‌شعبان عطا فرمود. و مقرر فرمود که هر ساله به نهج ایام قدیم، کسان

۵- پرداخت هفت هزار تومان «سالیانه» به سران قبیله‌های داغستان، در برابر گرفتن هفتصد ملازم از آنها، تنها سیاست هوشمندانه درباره داغستان بوده است.

احمد دری سفیر عثمانی هم که در ربیع‌الاول ۱۱۳۳ در تهران به حضور شاه سلطان‌حسین رسیده، ۹۴ تن از نمایندگان ۹۴ قبیله داغستان را با لباسهای عجیب دیده، که هریک دوخته‌پوست بلغار و دوپوست بره تقدیم شاه کرده‌اند، و سالیانه خود را گرفته رفته‌اند. و شاه به او گفته است که این رسم از دوره شاه عباس به منظور کمک به رعایای فقیر برقرار شده است.

حکام داغستان آمده مبلغ هفت هزار تومان نقد بازیافت و معاودت نمایند. و نظربه خواهش طایفه مذکوره، عهد و میثاق درست نموده، به اتفاق معصوم خان^۶ و حاجی شعبان روانه نموده، موازی هفتصد نفر ملازم از طایفه مذکوره گرفتند که همیشه اوقات در رکاب اقدس حاضر باشند.

و خاطر جمعی کامل در آن ولایت حاصل نموده، عنان عزیمت به جانب شیروان معطوف فرمود. مهدی خان حاکم آن دیار به اتفاق قاسم بیگ و سایر سرکردگان به استقبال خاقان عدیم المثال بیرون آمده، به شرف زیارت و بساط بوسی اقدس مشرف گردیدند. چند یومی در قلعه شماخی ترول اجلال فرمود، و چون سر رشته آن دیار را حسب الواقع مضبوط ساخت، از آنجا با سپاه بیکران چون دریای جوشان عازم چولمغان گردید.

۸۱

رایت افراشتن ابراهیم خان به جهت سد نمودن بند مبارکه مرو شاهجان و وقایعی که در آن نواحی به وقوع انجامید

محرف این اوراق دلپذیر محمد کاظم وزیر چنین به رشته گهر کشیده ذکر می نماید که در اوانی که ریایات فیروز علامات به همدان تشریف آورد، از آنجا محمد مؤمن بیگ قوللر آقاسی مروی را رواه حضور ابراهیم خان برادر اعیانی آن حضرت نمود، که به اتفاق بندگان عالی به مرو شاهجان رفته، و بند مشهور سلطان ملک شاه سلجوقی را، که قبل از این ویران نموده بودند، سد نموده، آبادی در آن ولایت تجدید نمایند. بعد از ورود محمد مؤمن بیگ به خدمت نواب عالی، نوازش ملوکانه یافته، ارقام مطاعه را به اطراف ولایات خراسان فرستاده، در عرض مدت یک ماه عملاً مقرر از کل ولایات در ارض اقدس سر جمع گردیده، در ساعت سعد با جمعی از غازیان ظفر نشان عازم الکای مرو گردید.

در محل عصر تحویل قوس سنه ۱۱۴۷ وارد مرو شده، سه یوم در آن حدود مهمان محمد رضاییک مین باشی گوره خرن سبزواری، که در آن اوان نایب و صاحب اختیار مرو بود، گردید. و در یوم چهارم قدری از سکنه مرو را با خود برداشته، رواه بند سلطان گردیدند.

بعد از رسیدن به سربند مذکور، اولاً به زیارت قبر میرحیدر مشهور به «سید دیوانه» رفته، گوسفند و شتر بسیار جهت... کردن به عهده نذر و فتح آن مهم در آن

۶- «معصوم» هم مثل «شمخال» و «اوسمی» لقبی برای سران داغستان بوده است.

۱- تحویل قوس (یعنی اول آذر) برابر با ۲۴ جمادی الثانی ۱۱۴۷ بوده است.

۲- يك كلمه ناخواناست، به معنی «اطعام».

بقعه شریفه قربانی نموده، از باطن فیض موطن آن بزرگوار استمداد همت نمودند. و در ساعت سعد عمله و کارکنان را مقرر فرمودند که از جنگلات آن نواحی به آوردن هیمه و خاشاک مشغول گردیدند. و پیخواران صاحب وقوف و استادان فیلسوف بساختن نواله و استعمال آلات سد پرداختند.

اول مقرر داشتند که از دوطرف آب اشجار و چوبهای طویل قوی آورده میخ چوبی نمودند، و ازنی طنابهای قوی محکم تائیده، که به اصطلاح سکنه «بندوازق»^۲ می نامند، و اطناب مذکوره را بدان میخهایی که در کناره رود نصب کرده اند می بندند، که اگر آب زور آورد آن طناب ممانعت خرابی می کند.

و چون يك ماه تمام عمله مذکور چوب و خاشاک بسیار جمع نمودند، پیخواران که سکنه و عمله بندند، [از] خاشاک و چوب و هیمه که به مرور جمع نموده اند، نواله های قوی می سازند، که تخمیناً دویست سیصد خروار وزن آن می شود.

و ترتیب آن نواله چنان است که ازنی طنابهای بزرگ می تابند هر يك چون تنه آدمی، که یکصد و پنجاه ذرع طول آن است، و سه هزار دواب که مال خاشاک آورده، مجموع آن خاشاک را به آن طناب بسته نواله می بندند، و مهار آن را در کناره آب که خشکی است و درختهای قوی را در عوض میخ به زمین استوار نموده اند به آن می بندند، و به قرب هزار نفر زور کرده، نواله را به مکانی که در آب میخ کوبی نموده اند غلطانیده، به همان میخها در میانه آب و کناره متصل می سازند. چون به میانه آب رسید، چهارصد پانصد نفر بر بالای آن لنگر می اندازند، که نواله به میانه آب رفته قرار می گیرد.

و هر یوم سه نواله از این طرف و سه نواله از آن طرف می اندازند تا يك ماه، و گاه به دو ماه و سه ماه نیز طول می کشد، که کار آن جماعت به این منوال در گذر است. تا از دوطرف آب رود به مرتبه ای تنگ می شود، که مردم از آن طرف و از این طرف [به] جست و خیز عبور می نمایند، و جمیع آب رود از همانجا جاری است.

و مدت پنج شش یوم مکث کرده، که تا خوب قرار و استحکام یافته، بعد از آن دنواله قوی که به عرف آن جماعت «قوش نواله» می گویند، که در عرض مدت مذکوره نواله ای به آن بزرگی مالیده نشده، می سازند. و بعد از آن کل عمله در آن روز الله گویان آن [دو] نواله را غلطانیده، از دوطرف به میانه آب می اندازند، و خاک و خاشاک بر بالای آن انباشته لنگر می دهند، تا آن دنواله را آب زمین جذب می نماید، و آب زور آور گردیده، به سمت مرو جاری شده، اضافه از دهنه هایی که [با] ساروج ساخته بودند جاری می شود.

و مقدمات رود و داش دهنه ها به نحوی است که اصل رود مرو از مرغاب و کوهستان سمت مارو چاق می آید، و از جانبی که آب می آید آن حدود ارتفاع به پایین دارد، چون به نواحی بند مبارکه می رسد آب به سمت مابین شمال و مغرب عود می کند. و در ایام حضرت خیر الانام که مرو در دست پادشاهان سلف بود، و خرابی چندان در آن

راه نیافته بود، استادان و معماران صاحب وقوف از مرو تا آن مکان، که دوازده فرسخ است، آب را ترازو نموده بودند، و در آن مکان که به پیش رود آب خاشاک می افکندند آب به سمت مرو جاری می شد، و بقیه آب که در رود می رفت، در پایین مرو در همه جا خاشاک افکند، آب [را] به سرزمین وزراعات خود هدایت می کردند، به حدی که قاشقی^۴ از آن آب ضایع و برطرف نمی شد.

و به مرور ایام که اکثر اوقات ویرانی در مرو به هم رسید، آب زور آور شد، و چون کسی نبود که در مرمت آن سعی نماید، از رود مرو برگشته میل به پایین آن می کرد، آن نواحی را، که خاک بسم (?) است، خراب کرده کال می کرد. و جمعی که بعد از مدتی در آبادی آن سعی می کردند، به خاشاک مسدود می نمودند، رفته رفته خرابی بسیار در آن کناره رود به هم رسید. و هر چند خلفای بنی عباس اراده آن نمودند، که از پایین تر یا بالاتر بند دیگر بسته آب را به مرو ببرند، میسر نگردید.

تا در ایام سلطان ملک شاه سلجوقی خرابی بسیار در بند مبارکه به وقوع انجامید [و] آب از آن بالمره قطع شد، و اشجار باغات خشک شد. آن پادشاه عدالت گستر مقرر فرمود که به قرب یکصد هزار عمه از ولایت ایران و توران در عرض شش ماه حاضر نمودند. و جمعی را مقرر فرمود که آهک از نواحی در بند ارض اقدس سوزانیده، در بار شتران کرده می آوردند، و برخی را مقرر فرمود که به خشت مالیدن مشغول شدند، و ده هزار نفر متصل آهک می آوردند، و ده هزار به وارغ تابیدن قرار دادند، و ده هزار نفر به حفر نوخانه مأمور گردیدند. و به ایل جلیل سلجوقی، که پانصد هزار خانوار بودند، مقرر فرمود که هر جا اروانه ای^۵ باشد شیر آن را گرفته به سر بند حاضر می نمودند. و آهک که می ساختند با شیر گاو ممزوج می نمودند، و تتمه عمل به آوردن خاشاک مشغول بودند.

و به قول اکثر عمه^۶ بند که فرمودند اولاد به اولاد شنیده ایم، که صالح [نام] میر آب بوده، که مرد بسیار دولتمند با آبروی تمام بود. مومی الیه می گفته که در محل صبحی که مردم اراده خاشاک آوردن می کردند، شتر و اسب و الاغی که پیش انداخته می رفتند من شماره کردم، موازی شش هزار الاغ قاشقه پیشانی در میان آن الاغان بار می کشیدند. و بدین قیاس عقل از تصور آن عاجز و قاصر است.

و در هنگام ساختن آن، [آب] دهنه ای از سمت جنوبی آن را خراب نمود، که جمیع آب رود از آنجا می رفت، و در مدت سه ماه آن دهنه به اتمام رسید. و رود آبی که به سمت مرو می رفت، آن را نیز حفر نموده، و خاکی [را] که از میان نوخانه بر بالا می افکندند، جمیع عمل به موازی هفتاد هشتاد هزار رأس دواب خاک آن را بار نموده، یک میدان و دومیدان فاصله دورتر برده می ریختند. و چون خاطر جمعی کامل از نوخانه و داش دهنه به عمل آمد، [با] گچ و ساروج و آجر پخته سدی از کناره داش دهنه تا نوخانه شهر ساختند، که هرگاه ریگ دور بند خرابی نماید، آن سد ممانعت می کرده

۴- نسخه: قاشوق.

۵- اروانه (= شتر ماده).

باشد و مانع خرابی آب شود.

بعد از خاطر جمعی طرفین، جمیع دواب و عمله خاشاک و چوب بسیار آوردند، و [به] نهجی که ذکر شد دور آن را میخ کوبی نموده، نواله بسیار ساخته، در اندک روزی سد نمودند. و چون پیش روی رود بسته شد، آب به رود مرو جاری می شود، و فاضل آبی که دارد از آن دهنه ها ریخته به سمت موعود می رود. و اگر خواسته باشند که آبی که به جانب شهر می آید کم نمایند، نواله های ساخته در پیش نوخانه می گذارند، و آن را... می نامند، و آب میل به دریا می نماید.

و همیشه عمله و کارکنان و حارسان به استحفاظ آن مشغول اند، که اگر خدا نکرده آب به قدر سوراخ موشی راه بیابد، در نیم ساعت نجومی آن بندی که با همه تصدیع و تعب در این مدت به اتمام رسیده، ویران و بایر می شود، و جمیع آن خاشاک [را]، که به مرور ایام در بند کار شده، آب به قعر دریا می برد، که گویا اثری از آن پیدا نیست. چون ابراهیم خان در ساختن بند لوازم سعی و اجتهاد به عمل آورد، و مدت چهل یوم کار نموده، بند مسدود شد، ضابطه چنان است که دوشبانه روز [آب] پا بر عقب گذاشته بلند می شود و دم می کند، و در سربند خاشاک ریخته چون منار گیتی نما و جبال بی محابا می سازند، و بعد از دوشبانه روز آب موج گرفته روی بر نشیب کرده به تندری جاری می شود، هرگاه لطف الهی شامل حال شود مضرتی به بند نمی رسد. والا اینکه در همان بازگشت آب بیکدفعه آن بندی [را] که ابراهیم خان ساخته بود برداشته به دریا افکند، از رود مرو بازگشت نمود، و کار چهل روزه ضایع و بر طرف گردید.

عمله و غازیان به گریه در آمده، دوسه یوم دیگر را به تعویق گذاشته، ناچار مجدداً [شروع] به کار نموده، مشغول شدند. این دفعه در عرض چهل یوم بند مذکور را بهتر از اول بسته، قوش نواله را انداختند، و آب به جانب مرو جاری شد.

و نواب جهانبانی اندیشه نمود که مبدا باز خراب شود، در همان شب چند نفر از عمله مأموره به قرب سه هزار نفر از گرسنگی و عدم مایحتاج و شدت سرما و مشقت در بند هلاک شدند. و نواب ابراهیم خان دو روز در مرو توقف کرده، از آنجا به سرعت عازم ارض اقدس گردید. و به ورود طژن رود آنجا یخ بسته بود، و غازیان از روی یخ عبور نمودند، که ناگاه یخ شکسته موازی يك رأس اسب يدك با زین و یراق مرصع غرق شده، اثری از آن ظاهر نشد. و بندگان عالی از آنجا در حرکت آمده، وارد ارض اقدس گردید، و به زیارت عتبه حضرت امام الجن والانس مشرف شده، به استراحت و کامرانی اشتغال ورزید.

اما بعد از رفتن نواب عالی، مدت چهار ماه والد این مسود در سربند کمال سعی و حسن اجتهاد به عمل آورده، شب و روز با موازی یک هزار نفر عمله سکته آن دیار کار

عـ يك كلمه ناخواست. پدره، پذیره؟.

می نمود، تا اینکه حسب الواقع بند مذکور را سد نموده، خاطر جمع ساخت، که در این وقت حسب فرمان مطاع از درگاه جهان آرا صادر شده، پدر فقیر را برای تحقیقات بند مبارکه به اردوی معلی طلب فرمود. بعد از ورود به ارض اقدس، در همان روز از خدمت نواب خان مرخص شده، عازم درگاه گیتی ستان گردید.

و در اوانی که رایات جاه و جلال از داغستان مراجعت کرده، در گوگجه بیلاق ایروان نزول اجلال داشت^۷، به پایتخته سریر اعلی رسید، بعد از تحقیقات، مبلغ پنج سکه تومان انعام و موازی يك دست خلعت شاهانه عنایت فرموده، روانه ارض اقدس نمود. و حسب فرمان قضا جریان مقرر گردید که: بندگان عالی با غازیان خراسانی رفته، جماعت تکه [را] که در نواحی قوزغان^۸ و نسا و درون سکنی دارند، به اطاعت درآورند. و ارقام مطاع را به خدمت برادر آن حضرت آورده، تسلیم نمود.

و برارباب فهم و خرد پوشیده نماناد که: بند مرو حکم سد اسکندر ذوالقرنین [را] دارد. چرا که نه در ممالک ایران و نه در توران و نه در هندوستان، احدی چنین بندی نه دیده و نه شنیده. و بی پروا ترین مردم روزگار سکان این ولایت اند، که زندگی ایشان بر سر خاشاک است. چرا که مبالغ خطیر اخراجات نموده، باغات مرغوب احداث می نمایند، و عمارات عالیه طرح ساخته بناهای با اعتبار می گذارند، به محض خرابی بند، اشجار باغات و حاصل مزروعات خشک شده، تصدیع و مشقت چندین ساله بر طرف می شود. و عیب دیگر نیز دارد که در این اوان، از ایام شاه رضوان جایگاه شاه عباس صفوی الی حال، با طایفه ترکمان همسایه اند. و مکرر در انهار و صحاری جمعی را اسیر نموده برده، در چهارجو و بخارا به معرض بیع و شری درمی آورند. هرگاه این دو عیب در الکای مرو نباشد، دم از گلستان ارم و مملکت یمن می زند.

و مسود این اوراق، در این اوان که انقلاب و شورش در الکای مرو پیدا شده، چون وطن مألوف ماست، ناچار سکنی نموده، و همیشه اوقات در آرزوی زیارت عتبات عالیات می باشد.

یارب، این آرزو مرا چه خوش است تو به این آرزو مرا برسان! القصه، نواب ظهیرالانامی با سپاه دریا جوش در خروش آمده، روانه نسا و درون [شد]. طایفه مذکوره از راه اطاعت و بندگی به اجاق سپهر رواق درآمده، مطیع و متقار شدند. و نواب عالی مراجعت به ارض اقدس نمودند.

۷- جهانگشا ص، ۲۵۹: بند سلطانی مرو، که بنابر مصلحت ملکی در بدو طفیان سید و آشوب تاتاریه و شورش مرو شاهجان به حکم والا انهدام یافته بود، و بعد از آن چند دفعه به بستن آن امر فرموده بودند، و آبی به روی کار نیامده بود، ظهیرالدوله ابراهیم خان، که مأمور بستن آن بند گشته بود، بند مزبور را بسته و آب را به قلعہ جاری ساخته... (ذیل حوادث ۱۱۴۸).

۸- نسخه: قراقلخان.

۸۲

رفتن طهماسب خان جلایر به جهت تنبیه و تأدیب دلاورخان تایمنی
و به تصرف در آوردن اویماقات غرچستان و فیروزکوه و باقی وقایع^۱

سابق براین نگاشته خامه سپهر طراز گردید که معتمدالدوله العلیه العالیه طهماسب خان جلایر و احمدخان مروی از حدود شیروان از خدمت نواب صاحبقرانی مرخص [شدند]، و به جهت تنبیه و تأدیب طایفه تایمنی، که سراز جاده متابعت این دولت تاییده بودند، عازم گردیدند. و در ورود فارس، موازی چهار هزار نفر از غازیان کوهگیلویه را با خود برداشته، از راه یزد و کرمان روانه دارالسلطنه هرات شدند. بعد از ورود به آنجا، پیرمحمدخان حاکم دارالسلطنه مذکور با سکنه آن دیار استقبال کرده، در منازل گازرگاه و چشمه قلنفر نزول نمودند. و بیگلریگی مذکور چهارپنج یوم مهمانداری و خدمتگزاری به عمل آورده، سازنده و نوازندگان همه روزه در مجلس خوانین به بزم نشاط اشتغال ورزیدند. چون مدت بیست یوم در آن حدود توقف نمودند، غازیان از ولایات خراسان به قدر هفت هزار نفر وارد حضور سردار و الاتبار شدند.

در ساعت سعد پیرمحمدخان را وداع نموده، با سپاه رزمخواه عازم میان اریماقات گردیدند. اولاً طایفه هزاره به سرکردگی میرخوشای سلطان بهرکاب عالی پیوسته. شادی شادی سلطان جمشیدی و ندر سلطان راوتی باجمیع رؤسا و سرکردگان قبچاق وارد رکاب عالی شده، به تنبیه طایفه تایمنی عازم گردیدند.

چون دلاورخان از ورود سپاه قزلباش اطلاع یافت، ایلات واحشامات خود را به میان کوهستان و جبال غرچستان روانه نموده، و خود با فوجی از پیاده تفنگچیان سرهای گذرگاه و دره های بی محابا را [گرفته]، منتظر ورود سپاه فیروز دستگاه بود. از آن جانب سردار مشارالیه مدت ده یوم در میان دره و جبال حیران و سرگردان بوده، اثری از جماعت مذکوره نمی دید، که در این وقت قراولان اردوی ظفرشعار به سمع سردار و الاتبار رسانیدند که در این نزدیکی جبل بسیار قوی ملاحظه نمودیم، و جمعی را دیدیم که در فراز آن کوه نشسته اند، و رباعیات خیام می خوانند!

بعد از استماع اخبار، سردار با غازیان شیرشکار در حرکت آمده، عازم آن مکان شدند. بعد از ورود به آنجا فوجی از پیاده تفنگچیان را مقرر فرمود، که قدم تهور و جلادت پیش گذاشته، نوعی نمایند، که آن جماعت را از فرازکوه به زمین بیاورند. در دم به قدر شش هزار نفر از نامداران غضنفر شکار دوراندازهای ثعبان کردار

[را] بردست گرفته، قدم مردی در آن جبال گذاشته، روانه شدند. و در حین ورود [به] نزدیک طایفه تایمنی، بیکدفعه آن گروه بدشکوه به انداختن تیر تفنگ و سنگهای بیدرنگ اشتغال ورزیدند. و از آن جانب نیز هجوم کرده، به ضرب جزایر و تفنگ جمع کشیری از طرفین به قتل رسیدند.

و آن روز و آن شب، هر چند نامداران قزلباش لازمه کوشش و اجتهاد ورزیدند، طایفه مذکوره نیز غایت جلالت و چابکی به عمل آوردند.

چون سردار مشارالیه دید که چهره مقصود به هیچ وجه روی نمی نماید، ناچار جمعی از تفنگچیان را از جماعت بختیاری از یک سمت آن جبل تعیین فرمود، کسه بالا رفته به کمانداری پردازند. طایفه مذکوره مستأصل گردیده، و از آنجا که سنگر و سقناق خود ساخته بودند، حرکت نموده، اراده داشتند که خود را به قلعه آن جبال بگیرند، که غازیان قزلباش چالاکی نموده، به شلیک دورانداز فوجی غفیر از آن طایفه را به خاک ادبار نشانیدند.

اما دلاورخان با موازی دوهزار نفر پیاده تفنگچی در قلعه آن کوه مخفی بودند. غازیان بختیاری اراده آن نمودند، که رفته قلعه آن جبل را تصرف نمایند، که بیکدفعه پیادگان تایمنی به ضرب شلیک دورانداز پرآواز موازی چهارصد نفر از غازیان مذکوره [را] زخمیدار و مجروح و قتل نمودند. غازیان بختیاری از بالای آن جبال چون سنگ و کلوخ غلطان غلطان به زمین آمده، اکثری بر طرف می شدند، و برخی را سرودست مجروح می شد. و طایفه تایمنی که در وسط جبال بودند، به هزار جدال خود را بر قلعه آن جبال گرفته، و سه شبانه روز در آن مکان مجادله ای در نهایت صعوبت رخ داد.

چون کار به اتمام نرسید، حسب الفرموده سردار مشارالیه غازیان معاودت به آن جبال نمودند. و آن شب را به استراحت گذرانیده، روز دیگر اراده آن نمودند که بدان جبال رفته مجادله نمایند، اثری از آن جماعت ندیده، معاودت نمودند که در این وقت جواسیس خبر آوردند که در دو فرسخی جبال از این قوی تر هست، که بدانجا پناه برداند. حسب الامر عالی از آن منزل در حرکت آمده، به آن سقناق هجوم نمودند.

و در آن روز دلاورخان کوچ و کلفت خود را بر قلعه کوهی روانه نموده بود، که سر به کهکشان کشیده، و پای در پشت گاوماهی قرار گرفته بود، و دور و دایره آن جبال را برف احاطه کرده بود. دریک سمت آن کوه شیرخان ولد بزرگ خود را با جمعی از تفنگچیان قرار داده، و در جانب [دیگر] آقامیرزا نام ولد دیگر خود را تعیین کرده بود، که سرهای راه را سد نموده در ممانعت غازیان قزلباشیه کوشند. و خود در آن کوه با جمعی از غازیان تفنگچی تایمنی اقامت نموده [بود] که از این جانب از دور و دایره آن جبال نامداران خراسانی و عراقی یورش به آن قلعه کوه برده، به انداختن تفنگ اشتغال ورزیدند. و از هر جانب که اراده یورش نمودند، چاره نکرده معاودت می نمودند. و فوجی از غازیان ابدالی [را] که در رکاب عالی بودند، به سرکردگی نور محمدخان ولد اسماعیل بیگ ابدالی دیوان بیگی بریک سمت آن جبال که آقامیرزا مأمور بود، و از جانب دیگر غازیان مروی [را] به سرکردگی شاهقلی بیگ برجانب

شیرخان تعیین نمودند، و از قلب غازیان عراقی و هراتی و بغایری بیکدفعه حمله نمود، به انداختن تیر تفنگ و ناوک ضربزن اشتغال ورزیدند.

چون به قدر دوسه ساعت نجومی مجادله در نهایت صعوبت رخ داد، غازیان مروی دوراندازهای خود را انداخته، سپرهای فراخ دامن را بر سر دست گرفته، دست به شمشیر حواله آن طایفه بی‌عاقبت نمودند که دلاوران تایمنی به انداختن دورانداز اشتغال داشتند و به قدر ده دوازده هزار کس قزلباش از تیر تفنگ به قتل آمد، که تنه غازیان متوکلا علی‌الله حمله بدان طایفه برده سلك جمعیت آن گروه را در ساعت نجومی بنات‌النعش وار پراکنده ساخته، جمع کثیری را به قتل آوردند.

چون از جانب دیگر غازیان ابدالی تهور و مردانگی جماعت مروی را مشاهده نمودند، آنها نیز لوازم سعی و جهد نموده، شکست به‌دسته آقامیرزا دادند. و از قلب نیز غازیان هراتی و بغایری و قرایی و سرخی و غیره هجوم نموده، اجتماع ایشان را به تفرقه مبدل ساختند. و دوستنای ایشان را که ذکور و اناث خود را به آنجا برده بودند [گرفته] اسیر و قتل دست غازیان غضنفرگیر گردیدند.

و دلاورخان [که] در آن روز چنان تهور و دلیری را مشاهده نمود، به هرنحو بود آن روز را به شب رسانیده، در محلی که عالم نورانی چون بخت محنت‌زدگان تیر و تار گردید، دلاورخان کوچ و کلفت خود را برداشته، به سمت کوهستان روانه گردید. سردار مشارالیه به اتفاق احمدخان مروی غازیان را دودسته نموده، متعاقب دلاورخان روانه گردیدند. طایفه تایمنی در همه‌جا سر راه عساکر منصوره را گرفته، مجادله می‌نمودند. همینکه غازیان بهرام انتقام زیادی می‌کردند، کوه به کوه فرار کرده می‌رفتند.

و مرکبها دارند، هریک چون الاغی، و نعل و میخ آن را از شاخ گوزن می‌سازند، و سوار آن شده، همینکه مهمیز را بدان آشنا می‌نمایند، آن مرکب چون باد صرصر ویا چون پلنگ و اثر در به جست و خیز درآمده در دقیقه‌ای از فراز کوه بر زمین آمده، و آن شخص از بالای مرکب به زیر آمده، دوسه تیر دور انداخته، و باز سوار مرکب گردیده، چون مرغ زرین‌بال برقله آن جبل به‌در می‌رود، که عقل از تصور آن عاجز است. زیرا که پیاده تیزرو بدان جبال به چهار دست و پا نمی‌تواند رفت، و مرکبان شامی و عراقی و عربی مطلق قدم در فراز آن کوه نمی‌توانند گذاشت، که آن مرکبان در آن کوه آنهمه جلدی و چالاکی دارند. اما به مجرد اینکه از میان کوه بیرون آمدند، حکم الاغی دارند که در رفتار و برداشتن بار توفیری ندارد.

القصة، ما بین آن جماعت و غازیان قزلباشیه مدت یک‌ماه بدین منوال جنگ و جدال بود و در اکثر مکانها غازیان زیادی نموده برخی را اسیر و جمعی را قتل می‌نمودند. چون دلاورخان مقدمات را چنان ملاحظه کرد، خود را به کوه پنج‌آب، که استحکام دارترین آن جبال بود، با طوایف و عشیره به آنجا کشید. و طوایف و احشام را به ولدان و سرکردگان سپرد، که حراست ایشان نموده بی‌صرفه مجادله ننمایند. و خود بامعدودی به قندهار نزد حسین‌شاه افغان رفت، که کمک آورده زن و بچه خود را مستخلص سازد.

بعد از ورود به خدمت حسین شاه، نوحه وزاری نموده، اعانت وامداد طلب کرد. حسین شاه اولاً در مقام اعتراض گفت: در محلی که غازیان ابدالی در هرات محصور بودند، ترك حقوق نمکخوارگی این دولت نموده، پناه به نادر دوران برده، ملازمت آن اختیار نمودی. و حق عنایات و مهربانی چندین ساله را فراموش کرده، با مخالف مذهب یار و سیال (?) گردیده، در ثانی که فهمیدی گرفتار غضب قیامت لهت آن افشار نابکار خواهی شد، ترك ملازمت آن کرده، طریق عصیان ورزیدی. و حال که جمعی را مقرر کرده که تورا گرفته وایل و عشایر تورا قتل و اسیر نمایند، پناه به ما آورده‌ای! دلاورخان زبان عجز و انکسار گشوده عرض نمود که: لمؤلفه

تو هستی پادشاه و لطف یزدان	تویی سر دفتر مخلوق سبحان
تویی از صلب خالد از ولیدی ^۲	تویی مشکل گشای هر کلیدی
زما جرم وز تو بخشش صواب است	ترحم کن به ما، دلها کباب است
رخ زرد و دل پرسوز و پرغم	بیاوردم به درگاهت دراین دم
به فریاد دل هر بینوا رس	به داد هر دل پر مدعا رس
ز راه لطف با من همزبان باش	نجاتم ده تو از دست قزلباش
گنهکارم به تو امیدوارم	از این گرداب غم بیرون بیارم
همی می‌گفت و اشک از دیده می‌ریخت	به مژگان غم ز روی دیده می‌رفت

چون حسین خان زاری و عجز دلاورخان را دید، رحمتش آمده، مقرر فرمود که سیدالخان موازی دوازده هزار غازیان قلیجایی [را] برداشته، به مرافقت و اعانت دلاورخان روانه گردید.

بعد از ورود به میانه طایفه خود، تفحص احوال غازیان قزلباش نمود تقریر کردند که اکثر اوقات در محاربه ما کوشش نموده، معاودت نموده، به تاخت و تازنواحی ما مشغول‌اند. و ما نیز کوه به کوه فرار کرده، دراین مکان سکنی داریم، تا الحمدلله تعالی به شرف حضور شما مشرف شدیم.

دلاورخان و سیدالخان در آن روز در وسط آن جبال نزول نمودند یوم دیگر که عساکر قزلباش متعاقب آن طایفه برگشته روزگار رسیدند، چون سیدال علامات سپاه منصوره را ملاحظه نمود، با جمعیت و استعداد که داشت، عازم سر راه عساکر فیروز مآثر گردید.

و از آن جانب نیز طهماسب خان سردار در صف آرای مشغول شده، سنین و بنین خود را به سرکردگان متانت دار و دلیران آزموده کار از قبیل احمدخان و شاهقلی بیگ مروی و نور محمدخان افغان و نظر علی بیگ [با] جلان سپرده، و خود در قلب سپاه قرار گرفت. و از طرفین دلیران شیر شکار و نامداران معرکه کارزار داخل میدان محاربه گردیده، به ضرب شمشیر آبدار دمار از روزگار همدیگر برمی‌آوردند و به ضرب گلوله مردم شکار آواره دیار بی سرانجامی می‌گردیدند، و از ضرب نیزه جانستان و ناوک

۲- می‌گفته‌اند که افغانها در زمان خالد بن ولید اسلام آورده‌اند.

طعن بران زمین معركة رزم از خون یلان چو لاله و ارغوان شده بود. چون هنگامه قتال و جدال به دوساعت نجومی انجامید، غازیان قزلباش زیادتی بر غازیان افغان نمودند، که سیدالخان جمعی دیگر از افغانه را تحریک محاربه کرده، از آن جانب نیز سردار مشارالیه به قرب یکهزار نفر روائه میدان کرد.

واز طرفین غازیان و نام آوران به جمعیت همدیگر داخل معركة نبرد گردیده، جنگ مغلوبه‌ای در غایت صعوبت رخ داد، که بهرام خون آشام در فلک نیلگون فام زبان به نحسین و آفرین گشود. و اقبال عساکر صاحبقرانی در تلاطم آمده باد صعبی در غایت تندی به مؤدای «کرماذ اشتدت به الريح فی يوم عاصف» به نیران خرمن حیات آن جماعت وزیده، از آن طرف غازیان قزلباش نیز آثار جلالت ظاهر ساختند، که آن جماعت برگشته روزگار طاقت صدمه غازیان شیرشکار نیاورده، روی از معركة کارزار بر تافته، راه هزیمت پیش گرفتند. و در آن روز فتنه اندوز جمع کشیری از افغانه هدف تیغ و تیر گردیدند. سیدالخان با معدودی راه قندهار گرفته روانه شد.

دلاورخان چون انجام کار [را] چنان ملاحظه نمود، خود را بدان جبال که عبال و اطفاش آنجا بود رسانیده، از آن کوه به سمت غرچستان رفت. و غازیان قزلباش اموال و غنایم آن طایفه را گرفته، سردار مشارالیه بر سر غازیان قسمت فرمود. و بعد از آن تفتیش سقناق دلاورخان نموده، معلوم شد که اثری از آثار اعوان و انصار آن باقی نمانده، که همگی فرار کرده رفته‌اند.

سردار و الاتبار متعاقب آن جماعت روانه شدند. دلاورخان در همه جا قراول تعیین نموده بود که از ورود قزلباش آن را آگاه نمایند. چون پناه به جبالهای متین [هم] بردند، فایده‌ای مترتب نگردیده، ناچار با سپاه و عشیره خود به سمت کوهستان نکش و نواحی کابل روانه گردید. چون مدت دو ماه غازیان در آن جبال سرگردانی کشیدند، اثری از دلاورخان ظاهر نشده، بعد از تفحص بسیار مسموع شد که به جانب دارالملک کابل رفته.

[سردار] ناچار در سبزه زارهای آن جبال رحل اقامت افکنده، که دواب غازیان به حال آمده، بنه و آغرق را به اتفاق احمدخان مروی روائه هرات [نمود]. و خود به اتفاق شاه قلی بیگ سرکرده غازیان مروی و نورمحمدخان افغان عازم نواحی غرچستان و فیروزکوه گردیدند. بعد از ورود بدان نواحی، جمعی [را] که سر از جاده اطاعت پیچیده بودند، اسیر و قتل نمودند، و برخی که انحراف ورزیده بودند، آنها را خاطر جمعی داده، به مقاصد اول فرستادند. و مراجعت به دارالسلطنه هرات نمودند.

و پیرمحمدخان و احمدخان استقبال کرده، به شرف ملاقات مشرف شدند. و سردار معزی‌الیه در بزم نشاط و کامرانی اقتداح راح ریحانی به گردش درآورده، قامت قابلیت اکثر از مقربان را به خلع فاخره آراسته، به قدر استعداد در استرضای خاطرشان کوشیده، چگونگی مقدمات را عرضه داشت درگاه جهان پناه نمودند.

۸۳

در نزول موکب سعادت نشان به چول مغان و طرح جرگه انداختن به تقدیر ایزد منان و مقدمات جلوس سلطنت

چون به فیض فضل ربانی و امتداد تأییدات سبحانی، مهام خجسته آغاز فرخنده فرجام ممالك محروسه بر حسب اراده و مرام احبای دولت روزافزون ابد مقرون پرداخته [شده]، ممالك آذربایجان و شیروان و داغستان و سرحدات و ثغور و ولایات تابعه تفلیس و گرجستان به حوزه تسخیر و تصرف اولیای دولت درآمد، دیگر از هیچ ممر امری که باعث تشتت و تفرقه خاطر ایستادگان بارگاه سپهر اقتدار باشد، در ساحت ضمیر باریافتگان درگاه موجود نبوده، جمیع معاندین و اضداد سر بر خط فرمانش نهاده، ربه عبودیتش به گردن انداختند.

بعد از فراغ از مهمات انتظام بخشی، داعیه جلوس سلطنت و اورنگ آرای، و هوای تمکن و استقرار بر سریر دولت و جهانداری، بر ضمیر آفتاب تأثیرش پرتو انداخته، این اندیشه را در پرده خاطر مستور داشته، با هیچ یک از مقربان دولت به این مقوله همداستان نگردید. و به این اراده عنان موکب جهانگشا به جانب چول مغان انعطاف داده، مناشیر مطاعه و فرامین لازم الاطاعه به اطراف ممالك محروسه به احضار بیگربیگیان و حکام و روسا و کدخدایان ارسال داشته، رایات جاه و جلال به فرخندگی و اقبال در قشلاقات چون مغان نزول اجلال فرمود.

تا زمان اجتماع اهالی و اعیان ممالك محروسه، هوای صید و شکار و تماشای جبال و قفار از باطن خجسته میامن خسرو کامگار سرزده، فرمان قضا جریان صادر شد، که از ولایات قرا باغ و دشت ارمن و اطراف و جوانب آن حد، حکام و ضابطان هر محل قاطبه متوطنین را به راندن و رمانیدن جانوران وحشی قدغن نمایند. بر حسب امر مطاعه، حاکم هر ولایت عامه خلایق را بدان کار باز داشته، قریب یک ماه جمهور رعایا بر نهج معهود به راندن و رمانیدن وحشیان مشغول بوده، چون قریب به آن رسید که جمیع وحشیان در حوالی چون مغان بیکدیگر متصل شوند، نواب صاحبقران با امرا و اعیان دولت بر ابلق صبا رفتار برآمده، عنان بدان صوب معطوف گردانید، که بعد از انقضای چند یوم اثر وحشیان و جانوران ظاهر گشته، و از فریاد و فغان دلیران و نعره و ولوله جانوران نسخه فرع اکبر و نمونه دشت محشر عیان گردید.

اطراف و جوانب جانوران را کسانی که بهرعی و چرانیدن وحشیان را محیط گشته فرمان قضا نشان صادر گردید که اگر احیاناً از طرفی جانوری به خروج میل نماید، همان شخصی که در آنجا مقیم بوده، به انواع سیاست و مؤاخذه گرفتار گردد. و غازیان از بیم جان و سطوت غضب صاحبقران به نوعی در حفظ و حراست جرگه صید می کوشیدند

که بار (؟) مجال خروج نبود.

الحق فضایی چنان به اقبال خسرو کامبخش کامران، چون عرصه محشر مشحون به سباع و وحوش [بود] که تا سپهر مدور بردور مرکز دایره خاک در دوران است، باینگونه معرکه با هزاران دیده ندیده. نه آهوان را از یوز هراسی، و نه پلنگ را باننجیر راه ناشناسی، شیروگوزن را باهم در یک چشمه آبشخور، دیوب و خنازیر را آرزوی خیال از مرتع مهجور، ارانب و ثعالب در یک مکان با یکدیگر دمساز، و ذئاب و گور در یک بساط ماتم باهم در اهتزاز.

خسرو کامگار چون آن عرصه غرایب آثار [را] مشاهده نمود، در انبساط و ابتهاج باده ریحانی پیموده، به هوای صید و شکار در غایت کامرانی برسمند سپهر آثار برآمده، ساعتی از سهام خون آشام به افکندن سباع ضاره پرداختی، و گاهی از ضرب تیغ جانستان به امتحان از یک پیکر دویپکر ساختی، و لحظه ای از تفنگ مرگ آهنگ سر آهو خلخال شاخ پا گوزن نمودی.

چون طبیعت اشرف از شغل صید و شکار ملالت یافت، و از انداختن وحشیان خاطر فارغ ساخت، سایر امرا و غازیان را به کشتن و انداختن جانوران و سباع ضاره امر فرمود. حسب فرمان مطاعه، دلیران رزمجوی و نامداران تندخوی، در نظر نواب صاحبقران به شکار انداختن مبادرت نموده، هر کس به قدر طاقت و توان به اظهار جلالت بازو گشادی. شدند آن دلیران آهو شکار به انداز آهو بر آهو سوار گمانهای صید افکن صد منی گشادند بازو به صید افکنی درآمد ز وحشی جهانی به جوش گذشت از ثریا خروش وحوش کمند شکاری که در کار شد خر و وحشی از وحشت آن شکار در و دشت پر نیزه و تیر بود ز آهوی وحشی و خرگوش و گور که نتوان حسابش به کلک و زبان بکشتند چندان در آن دشت دور نه در گوش گنجاند و نه در دهان چون شغل صید و شکار بر نهج مسطور به انجام رسید، پادشاه سلیمان جاه شماره عدد وحشیان را طلب فرموده، محاسبان ذی مهارت به اعداد آن مأمور شدند. از حاضران صیدگاه استماع افتاده بود که پنج هزار آهو و غزال در آن روز فرخ فال به داغ صاحبقران بیهمال مزین گردیده بودند، و رقم اطلاق بر خط آزادی بقیه وحوش کشیده، و بیست هزار وحشی دیگر عرضه تیغ و سنان و ناچخ گردیدند. و از سباع مثل روباه و ارانب و دباب و خنازیر و غیره شش هزار دیگر از حله حیات عاری گردیده بودند. و کسانی که به راندن ورعی و وحشیان مشغول بودند، صید ایشان به شماره در نیامده بود که مجموع سی و یک هزار جانور در آن عرصه به شماره آمده است. بالجمله چنین صیدگاه در ازمنه سابقه از صاحب اقتداران ذی شوکت کمتر وقوع یافته بود.

نواب صاحبقران روزگار بعد از این شکار نامدار به محل معهود عطف عنان داد، که همواره مکنون ضمیر مهر تنویر خسرو عالمگیر آن بود، که به تقریبات مناسب، بر

سریر سلطنت و پادشاهی متمکن شده، لوای خلافت و جهاننداری برافراخته، تزیین خطبه و سکه در جمیع ممالک به اسم سامی خود نماید.

الحمد لله چون حکمت بالغه ازلی به آن تعلق گرفته بود، در آن چند یوم چنانچه نقش این مدعا در کارگاه خاطر خورشید مناظر والا کشیده بود، به معاونت کارکنان غیبی... ممهد گردیده، بر حسب استدعای جمیع امرا و ارکان دولت بر اورنگ فرمانروایی جلوس فرموده، آوازه دولتش به مسامع عالم کیوان رسید. امید که سالهای سال بر سریر جهاننداری متمکن بوده باشد. الله یسمع ویجیب

پایان جلد اول